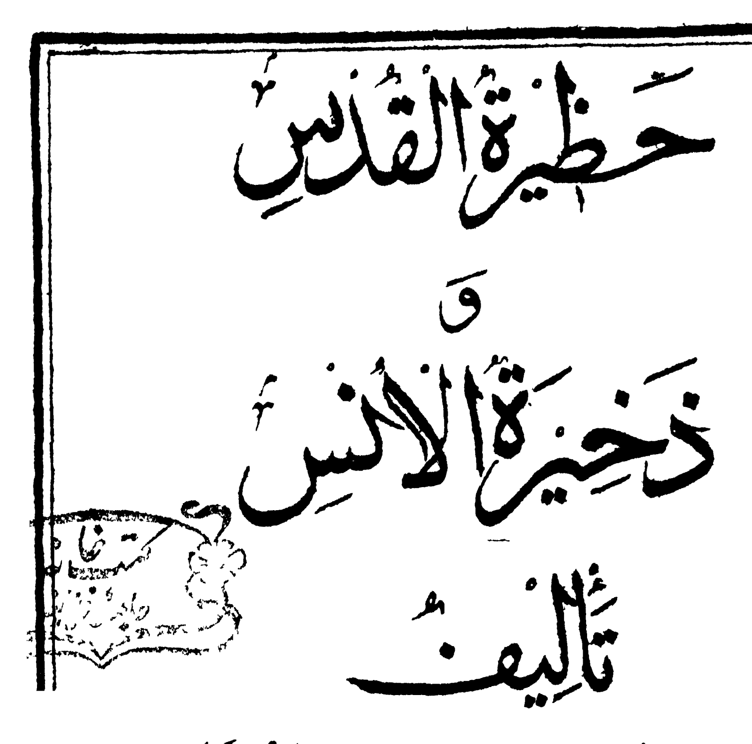


حظيرة القدس

و

ذخيرة الانس

تأليف

المولى الاصيل الملك الجليل صاحب السيف والقلم والحكم والحكم نادرة

الزمان في العلم والفضل والعرفان محيي العلوم العربية +

وبدر الاقطار الهنديه السيد السند الملك

النواب محمد صديق حسن خان

بهادر ملك مملكة بهوپال اطال

الله عمره وخلد

ذكره

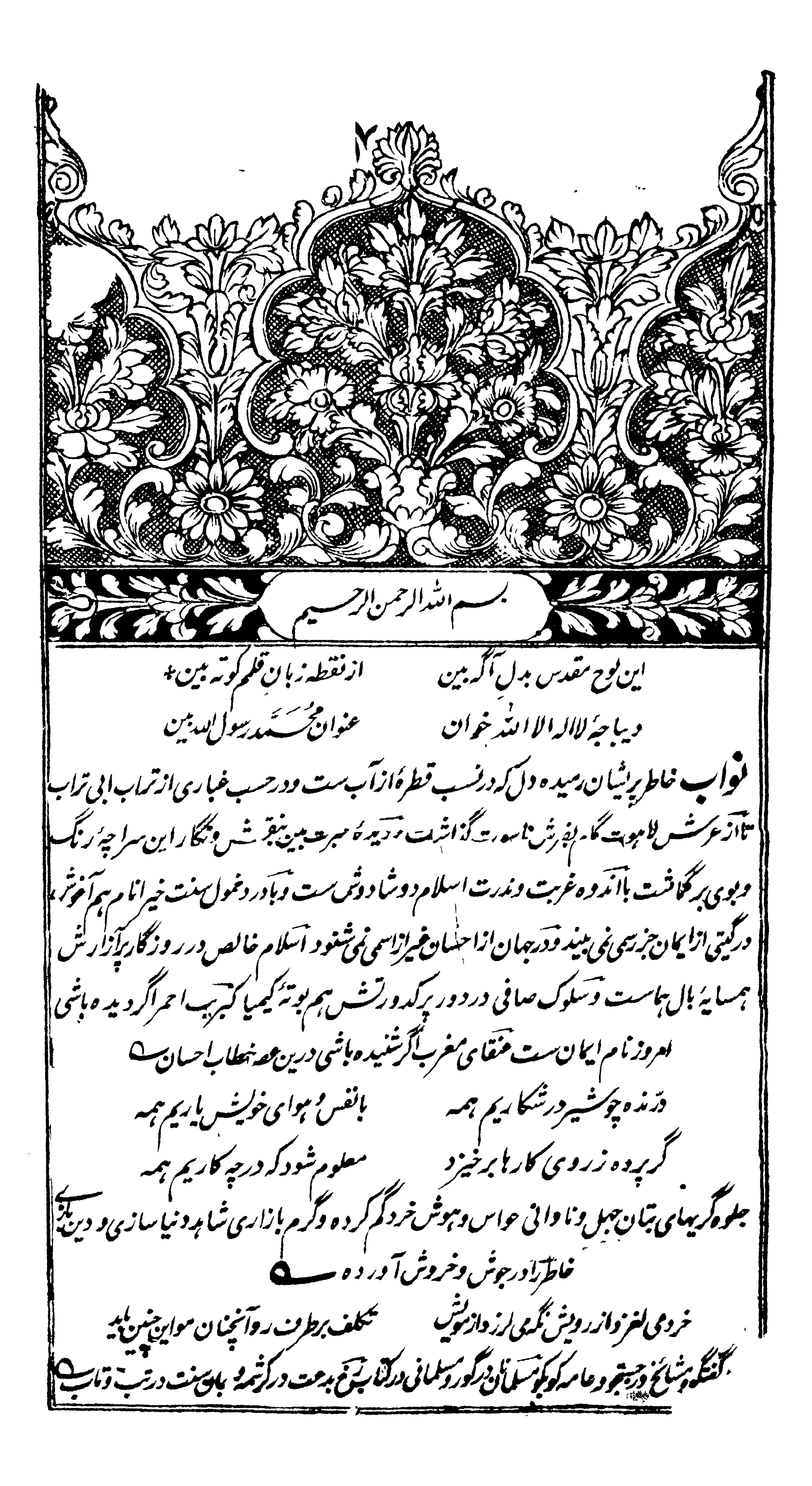
وفخره

ع

طبع في المطبع الصديقي الكائن في بهوپال المحمية

بادارة العبد الضعيف محمد عبد المجيد خان مدير المطابع الرياسية

١٢٩٧ھ



بسم الله الرحمن الرحیم

این لوح مقدس بدلِ آگه بین | از نقطهٔ زبانِ قلم کوته بین
دیباچهٔ لا اله الا الله خوان | عنوان محمد رسول الله بین

نواب خاطر پریشان رمیده دل که در نسب قطرهٔ از آب ست و در حسب غباری از تراب ابی تراب تا از عرش لاهوت گام بفرش ناسوت گذاشت و دیدهٔ عبرت بین بنقش و نگار این سراچهٔ رنگ و بوی بر گماشت با اندوه غربت و ندرت اسلام دوشادوش ست و با درد خمول سنت خیر انام هم آغوش، در گیتی از ایمان جز رسمی نمی بیند و در جهان از احسان غیر از اسمی نمی شنود اسلام خالص در روزگار پر آزارش همسایهٔ بال هماست و سلوک صافی در دور پر کدورتش هم بوتهٔ کیمیا کبریت احمر اگر دیده باشی امروز نام ایمان ست عنقای مغرب اگر شنیده باشی درین عهد خطاب احسان ست

درنده چو شیر در شکاریم همه | با نفس و هوای خویش یاریم همه
گر پرده ز روی کارها بر خیزد | معلوم شود که در چه کاریم همه

جلوه گریهای بتان جهل و نادانی حواس و هوش خرد گم کرده و گرم بازاری شاهد دنیا سازی و دین بازی خاطر را در جوش و خروش آورده ست

خردمی لغزد از رویش نگه می لرزد از هوشش | تکلف بر طرف رو آنچنان مو این چنین باید

گفتگوی مشائخ در جستجو و عامه کو بکوی مسلمانان در گور و مسلمانی در کتاب تیغ بدعت در کرشمه و جان سنت در تب و تاب ست

تو آن شکار فریبی که ... ست بسوی دام تو راهی ز آشیان دارد

لاجرم درین هنگامهٔ رستخیز ... با اندوه و الم شمیده و خاطرے پرورد با هزاران غم و غصه آمیده غریب دیار حق گوئی و حق ... حق جوئی و حق پرستی ست و سراسیمهٔ صحرای خودبینی و خودرائی و سیه مستی ست

برکنار دل بیک پیمانهٔ ... افتاده بود درمیان بیخودی پیمانهٔ دیگر گرفت

... دی ماندن اندرین جرگه ... آدم دارد و نه پای برون رفتن از زمرهٔ این نسناسان دیو همدم نه رفیقی که داستان دل ... یش بگوش هوش حق نیوشش نهد و نه شفیقی که درین شهر آشوب جهل و ضلالت بفریاد داد بیداد غربتش رسد

جنونی کو که تا برهم زند ... هوشم برد از کوچهٔ اهل خرد مدهوش بردوشم
اقامتگاه نتوان ساختن ... زار دنیا را نسیم صبح گوید این سخن آهسته در گوشم
کشد سر صبح محشر از گریبان ... ملکی مهرم که شور عشق نگذارد بزیر خاک خاموشم
شود ایام عمرم صرف بی کیفیتی تا کی نه جام می بدستم نی سبوی باده بر دوشم

... نزدیکی زمان که کلگون ... جان ناتوان مرحلهٔ چهل و هشتم از عمر گذران طی کرده بود و زمان ... رسال نود و هفتم از صد سیزدهم ... هجرت بسر آورده در مجموعهٔ بینیین که در ابیات شور انگیز ابتاع ... و اشعار همت بخش ... ت فراهم گشته و بنفح الطیب نام زد شده نظر ثانی میدوختم این بهانه خاطر شکسته و دل ... رشتهٔ گسسته را گونه دلداری و دلدهی میمودم که ناگهان جذبهٔ ... و دیوانگی ... رش دماغ پر جنون زمام اختیار از دست اقتدار در ربود و مرا چنانکه ... علوم سن هم نشود دران بیخبری ... نه چند فواید بر ... شین عواید نغمهٔ تازه در طنبور بیان در دمید

ستاره بودی و اکنون ... هوز کجاست باین حساب ترا آفتاب باید شد +

... آنچه در ضمیرم بود ... ادم و هرچه بخاطر داشتم برهنه گفتم و این گرد آورده را **حظیرة القدس** ... **خیرة الانس** نام کردم و باین تقریب رحمت ... صاحبدلان نام آور و سفته هاے دانشمندان دین پرور را ... در فصلی چند ... آوردم

شوکت شاهیم از فیض جنون در قدم ست ... حیشمی نرسد آبله هم جام جم ست

و تکرار بعض مسائل که در بعض مواضع این نامه می نماید مشکلی که در هر ساییدن بوی تازه بدماغ جان می بخشد و نگاریست که در هر آن بپیرایهٔ جدید جلوهٔ دیگر میفزاید اگر صاحبدلی دمی سر از جیب این معامله برآرد و لحظهٔ بر سر وقت این شکسته بستهٔ چند گذر فرماید دریاب که ماجرا چیست و اصل مدعا کیست والله المستعان و علیه التکلان ❊

فصل نخستین در جلوهٔ جواهر زواهر منثور و شکایت و حکایتهای خاطر رنجور

بسطر نامه نظر کن که داستان دل ست ... حدیث دل غم دل درد دل فغان دل ست

۱ مرد باهوش که خودش درک حقیقة الامر درست نماید و بدیگران گوید و رساند کجا و کس صاحب گوش که سخن واقع راست شنود و خودش هم براه تفهمش پوید کو زمانه سازی که کاروائی مردم برات برحقیقت فهمان گرانی میکند و هنر پردازی که نشو و نمای یاران ازلش ست از صافی دلان نمی آید دریغا که دنیاپروری و دین داری هر دو متعلق لحاظ ما و شماست پس حق بینی و حق گوئی و حق رسانی کجا حق شناسها هر چند بدانست خود جز راه حق پرستی نمی پویند اما معامله که میکنند دران ملاحظهٔ حق مینمایند و خلق بینان اگرچه در علم خویش هرگز مشاهدهٔ هستی حق نمی فرمایند لکن بابِ هر مقدمه که میکشایند همان بحول و قوت حق وامیسازند غرضکه احوال دلهای باریک بینان حقیقت شناس پیوسته خراب ست و کشت چریدن این گاو طبعان نشناس همواره سرسبز و شاداب

۲ منشای مهر و کین باهمدیگر شعور نخوی خویش ست که جز وهمی بیش نیست و مبدأ سبکی و تمکین در مزاج بشر طبع توهم اندیش ست که غیر انکوتاهی فهمید امری دیگر نه پس ... ازین امور موهومه که حباب و نقش بر آب ست میل زائد از حد نمودن پر پوچ و بیمعنی ست که شعار عوام کالانعام باشد و همه تن بجانب این خواب و سراب روی آوردن تمام هیچ و لایعنی ست که کار مردم خام باشد پخته مغزان آگاه دل مآل هر کار می بینند و بیداردلان دانا طبع از هر خیابان گل عبرت درین گلستان می چینند فاعتبروا یا اولی الابصار

یکی بگو ر عنبریان شهر سیری کن ❊ ببین که نقش املها چه باطل افتاده ست

۳ چنان مینماید که سعادت و شقاوت همچو خوشروئی و بدروئی از قبیل امور خلقیه است نه از جنس

افعال کسبیه السعید من سعد [illegible] بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه اینقدرست که
حسنات درحق سعید رشادن [illegible] پوشاک نفیس و جامهٔ خوش قطع گران بهاست ازبرای
خوبرویان سمن اندام وسیئات [illegible] ایشان چون لباس گنده وخشن ونادرست ست ازبهر بدرویان
نافرجام ورنه خوبان درهرصورت [illegible] وبدصورتان درهرپیرایه بدنما اولئك یبدل الله سیئاتهم
حسنات شرح حال طائفهٔ سعد[illegible]ت وحبطت اعمالهم واحاطت به خطیئته
[illegible]ت بجانب اطوار جرگهٔ اشقیاان الابرار لفی نعیم متن ابن عبارت ست وان الفجار لفی جحیم
[illegible]براین اشارت غرضکه همه از روز آخر ترسند وما از روز اول یعنی هرچه در ازل قسمت ما شد آخرکار
نمودار گردد وانچه در آخر [illegible] شد در اول همان متعین گشت جف القلم بما هو کائن + +
[illegible]فر لمن یشاء ویعذب من یشاء . اللهم غفرا
محققان در انکشاف [illegible] نه پیاراند که بی قصد بر ایشان حقائق امور واحوال ودقائق امور
افعال روشن میگردد چنانچه [illegible] دیدان هرچیزیکه پیش نظر ایشان آید مجبوراند وخواهی نخواهی می بینند
[illegible] لمدان در احتجاب صور بی [illegible] بی تکلف پردهٔ کوری برروی اینها می افتد چنانچه نابینایان ندیدن
[illegible] هرکه روبروی ایشان آید [illegible] واندازمی نشنند قل هل یستوی الذین یعلمون
الذین لا یعلمون + [illegible]

ظل ولا الحرور +
پست همتان را [illegible] در دام خود میگیرد وشیفتهٔ آن میشوند ودر نظر بلندنگاهان
[illegible] امتیازات سفلیه در نمی آید [illegible] رانمیخرند نمی بینی که انچه از جای پست برزمین مشهود ست باب
[illegible] نابدهٔ آن ازمکان بلند [illegible] بالا ببین وفقط برچیدن همین خزف پارها قناعت مگزین
[illegible] نجا این اختلافات کجاست [illegible] عند ربك صباح ولامساء پس هرقدر
که فروتر آئی دروازهٔ کثرت کشاد [illegible] بالا [illegible] تر بوحدت گرائی + +

۶ دنیاطلبان که بجرص [illegible] گرفتار اند بنابرطمعی که دارند [illegible] نیابرمیدارند که ابرو
[illegible] میدهند ومعهذا [illegible] ایشان ازکف نمیگذارند وبا آنکه بیش از قسمت وپیش از وقت

حاصلی ازین گندم نمایان جو فروش بدست نمی آرند چشم عبرتی درین غفلت کده وا نمی سازند و بر خفته بخواب خود باب نظر نمیگشایند و نمیدانند که از سراب دنیا هیچکس آبی نبرده و ازین جوی جز غم و غصه شرابی نخورده نیم بگمان خویش حاصل نموده اند اگر نیک بنگری در نفس الامر جز وهم و خیالی نبوده ما عندکم ینفد و ما عند الله باق

۷ زاهد ریاپیشه همه عمر طاعت و عبادت از برای نمود خلق نموده و عالم باطل اندیشه در تمام زندگانی اظهار فضیلت و دانشمندی از برای اقبال جاه و دولت کرده و عند الله نتیجه این همه بعکس بوده گویا نماز معکوس است و حاصل دعایش بالیدن دست افسوس و انجام علمش حمل اسفار است و عاقبت فضلش گرفتاری در او زار

خانهٔ شرع خراب است که ارباب صلاح | در عمارتگری گنبد دستار خودند
گنبد گور پرستان ز زیارت زاهد | که بزیر گنبد دستار زنده در گور است

بالجمله

گر حسن معاد خواهی و حسن معاش | بر مرضی حق بجان و دل راضی باش
سودی نکند تصنع و ساختگی | ... ساخته باش و همه خود را متراش

۸ کلان سالی ... ناتوان میگرداند ... هر سن طائف انسانیه قوت و توانائی میگیرند ... آمد عقدهای که بر پیران حل گشته هنوز بر جوانان نگشاده که فهمیدن بقیاس دیگر است و دیدن بچشم چیز دیگر و چنانکه از فهمیدن تا دیدن تفاوتی است عیان همچنان از دیدن تا رسیدن فرقی است نمایان اوسبحانه و تعالی خاتمه ما بخیر گرداند و تا لب گور با ایمان واحد ... رساند

عروسی بود نوبت ماتمت | اگر نیک روزی بود خاتمت

۹ اگر چندی چنان گذران میسر آید و آمد روزنامه مساعدت نماید ... عافیت خورده شود و جانی به تندرستی و ایمانی بسلامت تا لب گور برده شود و خاطر آ... و انسانی از ما آزرده نگردد زهی سعادت دارین و خهی فراغت کونین با آنکه همه حرص و سلامت ... قصور درک و عدم فهم

آنکس که بخانه نیم نانی دارد | در گوشهٔ شهر آشیانی دارد

نی خادم کس بود نه مخدوم کسی — انصاف بکن چه خوش جهانی دارد

حافظ شیراز فرموده

دو یار زیرک و از بادهٔ کهن دو منی — فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی

من این مقام بدنیا و آخرت ندهم — اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی

ابن یمین گوید

دو نان خشک گر از گندم است یا از جو — دو تای جامه گر از کهنه است یا از نو

بچار گوشهٔ دیوار خود بخاطر جمع — که کس نگوید از اینجا بخیز و آنجا رو

هزار مرتبه بهتر بنزد ابن یمین — ز فر سلطنت کیقباد و کیخسرو

نان جوین و خرقهٔ پشمین و آب شور — سی پارهٔ کلام و حدیث پیمبری

هم نسخه سه چار ز علمی که نافعست — در دین نه لغو بوعلی و نثر اثر عنصری

با یک دو همنفس که نیرزد به نیم جو — در پیش چشم همت شان ملک سنجری

تاریک کلبهٔ که پی روشنی آن — بیهوده منتی ننهد شمع خاوری

این آن سعادتست که بر وی حسد برد — دارای تاج قیصر و تخت سکندری

[illegible] سراید

لنگی زیر و لنگی بالا — نی غم دزد و نی غم کالا

گزکی بوریا و پوستکی — دلکی پر ز درد دوستکی

اینقدر بس بود جمالی را — عاشق رند لاابالی را

۱۰ درهوشیاری دنیوی که آنرا عقل معاش نامند پر مصروف شدن ناشی از احاطهٔ جهل ست و عرصهٔ توقف در دنیا بفرصت برق ممثل و کاروبار این دار ناپایدار بیچ و الفت خوبان و مهر گلعذاران سنان اعتبار و درستی ظاهری که آنرا غرور دولت و جوانی خوانند پر منهمک گشتن شیوهٔ نکوهیدهٔ ارباب [illegible] من و نفوس عالیه و قلوب قدسیه را از ان هزار گونه عار در کنار و کم روزی این جهان گذران که آنرا بی مقدوری و تهیدستی و فاقه مستی گویند محل التفات و موقع توجه نیست که اینجا چه قدر ماندن ست و کجا بودن و زبردستی این عالم حادث موهوم که آنرا قوت و زور بازو و آسودگی و تنومندی نامند

جای مباهات و مکان مفاخرت نه که آخر کار مرد ن ست وگذاشتن وگذشتن پس انچه دیر نپاید دلبستگی را

گاهی هشیار و گه سیه مست شدی | گاهی کم زور و گه زبردست شدی
چون هستی بی بود تو جز وهمی نیست | ای هیچ عبث تو اینهمه مست شدی

دانشمند کسی ست که درین بود بی نمود و نمود بی بود خود را نابود پندارد و حسابی از اوج و حضیض این خاکدان نبر دارد و تفاوتی در پست و بلندش در میان نیارد

زمین شدیم چه شد آسمان شدیم چه شد | بچشم خلق سبک یا گران شدیم چه شد
بهیچ رنگ درین بوستان قراری نیست | تو گر بهار شدی ما خزان شدیم چه شد

۱۱ اختیاریکه ما داریم ننگ بی اختیاریست و کار و باری که بارادهٔ خود بجامی آریم همه بنا... امریکه امروز از ما بظهور آمد دیروز هم درارادهٔ ما بود میخواستیم که همان زمان بعمل رسد هرگز نرسید... دبی بفسخ العزائم و همان کار را آنکه امروز ارادهٔ آن نکردیم و هرگز خطوری بخاطر نداشت ناگهان بوجود آمد وکان امر الله قدرا مقدورا پس این ارادهٔ هیچ و پوچ ما را که محتاج رفع موانع و حصول بواعث و وجود اسباب ست چه اعتبار و کرا اختیارش پنداریم و این قصد بی بود و نمود که بیرون از فکرت و اندیشهٔ ماست در کدام قطار و شمار که طوع یدش انگاریم بلکه انبعاث این ارادات نیز آویختهٔ اموری هست که در اختیار و اقتدار ما نیست لاحول ولا قوة الا بالله ... ما شاء الله کان وما لم یشا...

انچه نصیب ست بهم میرسد | گر نستانی بستم میرسد

ولیکن با اینهمه بے اختیاری و عجز و انکساری اختیاریکه بر ذمهٔ همت ما نهند قبول ست و بار گرانی که ... هوش ما افگنند منظور یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون

۱۲ چنانکه از مجالست احمق بسیار تا مقدور خود می باید گریخت و از صحبت نادان ناعاقبت اندیش حتی الوسع دور سے باید بود همچنان مهما امکن از موانست عاقل عیار اجتناب میباید کرد و از دوستی گربز مکار پرهیز میباید فرمود که نه همنشینی چنان نادان بکار آید و نه الفت گربزی چنین بدگمان باب صفا کشاید چه آن نافهم ساده لوح از حسن و قبح هیچ نمی بیند و این پر وهم جز خزف پارهاے شکوک چیز دیگر سے چیند

۱۳ زال دنیا عجب فاحشهٔ مکاره ست که نفس انسان را نه گرفتاری اداهایش خلاص شدن دشوار و عجوزه هر طرفه عروس هزار داماد ست که بشر را از سودای کرشمهایش باز گشتن بیرون از حد اختیار

جبر و اختیار

بیت

احتراز از صحبت احمق و مکار

دنیا و طالبان

هر زمان بعشوهای تازه در دل هوس پرستان آتش شهوت می افروزد و هر ذی نفس در هوایش بی اختیار برمیخیزد و آبرو ریخته در جستجویش بحرکات ناشایسته می آویزد و این قطامه با این همه دل آزاری و جفاکاری با هیچکی از یاران خود وفا نمی نماید و این قحبه در کنار هیچ طالب راغب خویشتن بجمعیت خاطر نمی آساید +
آمدنش پر از دغابازیهاست و رفتنش سر گرم فتنه پردازیهاست ؎

امین مشو ز عشوهٔ دنیا که این عجوز　　مکاره می نشیند و محتاله میرود

دنیا را اهل دنیا بزن نازنین تشبیه داده اند و گوناگونی او را بغنج و دلالش مانا نموده پس هر که دنیای او بوسیلهٔ زنان بدست آید و بذریعهٔ این ناقص عقلان کم دین باب رفعتش کشاید از وی چه میتوان گفت که در میان این حقیقت و مجاز حال پر ملالش چیست لن یفلح قوم ولوا امرهم امرأة ؎

دولت پرمیطپد بر اختلاط صحبت دنیا　　مبادا بیخبر پیدا کنی زین قحبه سوزاکی

۱۴ هنگام پیری که وقت انحطاط قوای حیوانیه و زمان تکمیل کمالات انسانیه است عجب موسمی است که از همه مشتهیات حسیه بی نیاز میگرداند و بجمیع ملکات ملکیه انباز میسازد تا آنکه نفس ناطقه مطلقا توجه بسوی محسوسات نمیکند و جز مکنونات و مضمرات بچیز دیگر نمی گراید پس اگر بعنایات آلهیه و الطاف رحمانیه قدر این مرتبهٔ عالیه شناخته آید زهی نعمت و دولت و اگر خدا نخواسته دل جادهٔ حسرت فوت لذات جسمیه سپرد و راه افسوس نایسری ملائمات فانیه پوید خهی حسرت و ندامت ؎

یارب جانی که جمله همت زاید　　یارب جسدی که کار طاعت آید
یارب عملی که با تو نزدیک کند　　یارب علمی که جز تو ام ننماید

و آنکه جمعی مرثیهٔ جوانی خوانده اند و ماتم پیری کرده و گفته ؎ +

جهان گو ممان چون جوانی نماند　　جوانی مگو زندگانی نماند

عریت عن الشباب و کنت غصنا　　کما یعری عن الورق القضیب
و نحت علی الشباب بدمع عینی　　فما نفع البکاء و لا النحیب
الا لیت الشباب یعود یوما　　فاخبره بما فعل المشیب

پس از وادی دیگر است حسن ظن آنکه حسرت بر فوت قوت طاعت ربانی کرده باشند نه آنکه بر فوت لذائذ حیوانی دریغ خورده +
۱۵ بزمیکه در ان دم ناموافق جمع آیند چون رزمست و رزمیکه در ان یاران صادق فراهم شوند گوئی بزمست و کلماتیکه

محبت و یگانگی بمیان آید نفحات ست و نفحاتیکه بوی تکلف دهد و دوئی افزاید سراپا آفات و حیاتیکه دل میراند بدتر از ممات ست و مماتیکه با ایمان بسوی جنت راند بهتر از حیات والله یحیی ویمیت وهو علی کل شیء قدیر تیقظی که از یاد خدا غفلت آرد و دل در لذات فانیه بند د خواب گران بهتر از وست ؎

ظالمی را خفته دیدم نیم روز　　گفتم این فتنه ست خوابش برده به

و نومیکه جان پاک را بفراز عرش برین نزدیک گرداند و فیض معرفت رساید بیداری که محبت دنیا زاید بدتر از وست ؎

سحر کرشمهٔ وصلش بخواب میدیدم　　زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست

۱۶ هر ممکن موجود ذی علم خالی از سه حال نیست یا ادراک معلوماتی میکند که ملائم نفس ویست یا در یافت دانستهائی مینماید که منافر خاطر اوست یا علم بامور ی حاصل میسازد که نه ملائم ست و نه منافر در رنگ اول موجب لذت و راحت ست و در رنگ ثانی باعث الم و اذیت و حالت سوم چنانکه سبب راحت نیست موجب الم هم نبود و درین محل حوادث و معدن تغیرات محال ست که مدام بجز ملائمات رو نماید و منافرات بالکل بظهور نیاید که این معامله شنت الهی ست که ذاتش جامع جمیع اسما و صفات ست و نه در خورد حالت انسانی ست که حقیقتش مظهر تجلیات و ظهورات خداوندیست صراط مستقیم آنست که نفس ناطقه را چنان در مشاهدهٔ ذات بحت الهیه مستغرق دارد که اصلا التفات بسوی این ظهورات اسمائیه و صفاتیه و سمات جلالیه و جمالیه باقی نماند قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون و هیچ شی فی الحقیقت مرغوب و مکروه نفس نبود دیگر بقدر مقتضای بشریت و باندازهٔ خواهش طینت و آنهم بنا بر حضور حق و شهود رب مطلق چنان ضعیف و مضمحل گردد که گویا نیست و نبوده است امر بصبر بر بلا و رضا بقضا از برای این ست و نجات اخروی منوط و مربوط بهمین ست ؎

بسپار بدست حق عنان خود را　　از دوش بنه بار گران خود را
ای بیخبر از حقیقت صورت خویش　　باید فهمید چیستان خود را

و فی انفسکم افلا تبصرون و فی الارض آیات للموقنین

۱۷ سیل موت یکایک می آید و تا خبردار شوی ترا از تو میربایدپس چنان زندگانی می باید کرد و باید بود که چون قاصد اجل مسمی بر سر وقت برسد ترا از طرفی بطرفی دیگر متوجه نیابد

و این دمی صورت بندد که هر دم متوجه الی الله باشی و اوقات عمر عزیز در فکر و ذکر وی بسر آری و پرده ساختگی
و پرداختگی و تکلف و تصنع از میان بر داری و دل بیار دست بکار که میگویند این معنی دارد رجال لا تلهیهم
تجارة و لا بیع عن ذکر الله ببین که حق تعالی چه قسم در هر روز و شب بر تو درین امر اتمام حجت
میفرماید که هر شب می میراند و هر صبح باز زنده میگرداند پس خواب همچو ممات ست و بیداری همچو حیات بلکه چنانکه
مرگ عبارت از خواب دراز ست همچنان زندگی عبارت از بیداری با برگ و ساز + ٥

زندگانی نتوان گفت حیاتیکه مراست ‌‌ ‌‌ زنده آنست که با دوست وصالی دارد

۱۸ شاه راه مرگ که روز و شب و صباح و مسا جاریست و کوچهٔ نافذهٔ هر برنا و پیر و بر زن رهگذر
هر خواب و بیداریست عجب طریق ما مونیست که هر که و مه تونگر و گدا در انجا یگانه تنها میرود و هر که رفت هرگز
از انجا باز پس نمی گردد ٥ .

مسافری نرسید از عدم کزو پرسم ‌‌ ‌‌ که پیر چرخ کجا برد نوجوان مرا +

خالقی که کتب ربکم علی نفسه الرحمة صفت اوست چه قسم مخلوق خود را عموما بهاویهٔ تباهی میتواند
راند و مالکی که سبقت رحمتی علی غضبی عبارت اوست کجا معاملهٔ دگرگون خواهد نمود که خرمن معدودی
چند کسی روی نجات نه بیند و تمامی خلق که زیر تعریف ربنا ما خلقت هذا باطلا داخل ست
بغارتگری بطلان رود بلکه آنچه معلوم ست از فحاوی کتاب و سنت مفهوم آنست که رب کریم و رحمن
رحیم چنانکه اینجا همه را می پرورد و همگنان را روزی میدهد همچنان آنجا نیز ردای عفو تند و جملهٔ توحید کیشان را
زیر سایهٔ بلند پایهٔ مغفرت خود بنشاند ٥

فردا که ظهور فیض کل خواهد بود ‌‌ ‌‌ برشک نداهد بر اهل ملل خواهد بود

از جرم نوازے بهار کرمت ‌‌ ‌‌ تر دامنیم شبنم گل خواهد بود

۱۹ علمای هر فن و شعرای قادر بر سخن که عبارتها آرایند و طبعها آزمایند آن چیز دیگر ست که بدولت
و اقبال بارکشی لحمل اسفارا دست بهم میدهد و بپامردی و بلند حوصلگی فی کل واد یهیمون *
راه آن میکشاید و کلماتیکه بر زبان عارفان کون و مکان میگذرد و تحقیقاتیکه در بیان پیروان حدیث و
قرآن میگنجد چیزی دیگر ست که قفل گنجینه اش بکلید و علمناه من لدنا علما وا می شود و آب این دریا
بباد شرط قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر موجے زند + + ٥

بیان آنکه عرفان کردن بیعت ...

بیان عزت و عرفان علم ...

جوهر جام جم از طینت کان دگرست — تو توقع ز گل کوزه گران میداری

لیاقت سخن بقدر استعداد

۲۰ لیاقت سخن بقدر استعداد در هر دهن ست و در هر سخن باندازهٔ کم و بیش جای حرف زدن است هر که دهن دارد چسان حرف بر زبان نیارد و هر که سخن راند چگونه از زبان معترضان سالم ماند مگر آنکه حق عز و جل نسیم قبول وزاند و سخن را بسخن سنجان رساند بیشتر ایرادات این جهلهٔ علما نما را اعتباری نیست، و سعادتمند سنت پیوند را جز رضای حق کاری نه اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما + وادفع بالتی هی احسن

اجزای زندگی

۲۱ هر دمیکه از زندگی میرود هیچ گامیست که از ینجا بر میداریم و هر روزیکه از عمر میگذرد بسان منزلی ست که از دنیا قطع میکنیم حق تعالی این سفر دور و دراز را با من و امان بانجام رساند و خاتمهٔ ما عاصیان امت مرحومه را محض بفضل خویش بخیر و خوبی گرداند

موی سیاه را بهوس کرده ام سفید — روی سپید را بگنه کرده ام سیاه

با من بفضل کار کن ای مفضل کریم — کز عدل تو بفضل تو آورده ام پناه

۲۲ رضای مولی از همه اولی انسان چون مدعو علم آمد باید که سر رشتهٔ امتیاز از دست ندهد و نگاهداشت آداب مراتب چنانکه شاید نماید بندگی عبارت از همین ست و شرع شریف مبنی برین دنیا بیش از مهمان سرائی نیست آنچه حاضر کنند بنوشد و برضای میزبان کوشد

گر زهر دهند نوش میباید کرد — دشنام دهند گوش میباید کرد

در کورهٔ عشق پختگی آسان نیست — خود را همه صرف جوش میباید کرد

کون در اصطلاح حکما پیدا شدن چیزیست و فساد نابود شدن او است ...

تعصب

۲۳ در بحث لا حاصل و مکابرهٔ باطل کج فهم معذورست و راستگو مجبور متعصب را حمیت دلنشین ست و منصف را چشم حق بین پس آن یکی قابل آفرین ست و این لائق تحسین همه از وست و جمله نیکوست + +

عدم ثبات

۲۴ عادت الله تعالی انتظام عالم بر کون و فساد نهاده و صور جهان را بتغیر و تبدل رنگ داده پس باید که آدمی از راه کوته بینی گرفتار هستی مقید نشود و خود را غافل از هستی مطلق نگرداند که آن هستی را بیش از آنی بقائی نیست و آن هستی را هیچ زمان فنائی نه

جمعیت در وحدت

۲۵ جمعیت در وحدت ست و وحدت در عدم کثرت پس چشم از همه کس چنان میباید پوشید و چندان بذکر نفی و اثبات میباید کوشید که خلوت در انجمن حاصل آید و شاهد توحید از دریچهٔ دل رو نماید +

سپس جلوت عین خلوت باشد و کثرت عین وحدت ؎

راستی فتنه انگیزست سرو قامتش ... هستی ما جز دروغ مصلحت آمیز نیست

تجدد امثال

۲۶ تجدد امثال مسئله‌ایست معروف صوفیه گویند حق تعالی در هر آن بشانی تازه جلوه گر میگردد و در هر ساعت بجمالی بی اندازه پرده از رخ می افگند ابوطالب مکی در قوت القلوب گفته لا یتجلی فی صورة واحدة لشخص واحد مرتین ولا فی صورة واحدة للاثنین غرضکه اسمای جلالیه در هر آن قلع وجود از موجودات میکنند و اسمای جمالیه در همان آن خلعت وجود دیگر میپوشانند بل هم فی لبس من خلق جدید چراغ را ببین که هر نفس شعله او هوا میشود و شعله تازه از پس او بوجود می آید تو پنداری که شعله بیک حال باقیست نظام از متکلمین درین مسئله موافق صوفیه است میگوید جسم مرکب از اعراض ست و وجود اعراض در هر آن متجدد میشود شیخ اکبر ایجاد و اعدام را در یک آن اعتبار کرده و تجلی حقانی را امر وجدانی گفته و قیصری بیان نموده که حق تعالی بمقتضای اسمای متقابله در هر زمان نه در هر آن متجلی ست بایجاد و اعدام اشیا و چون اقل جزو زمان منقسم ست بدو آن در یک آن ایجاد کند و در یک آن اعدام تا اجتماع مقتضیات در آن واحد لازم نیاید و این مسئله بسط میخواهد و قدری ازان درین نامه هم بیاید میر ناصر در ناله عندلیب تنقیحش بتازگی تمام کرده و با آیت و حدیث توفیقش بخشیده و آنچه در قرآن کریم کل یوم هو فی شان و در حدیث الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه النشور آمده ازهمین وادی مینماید سید غلام علی آزاد بن سید نوح بلگرامی در مظهر البرکات مثالی از برای تجدد امثال نظم کرده و گفته ؎

اعلموا ان بعض اهل الحال ... ولجوا فی تجدد الامثال
هو ان السماء والغبراء ... والذی فیهما من الاشیاء
کلها کل ساعة فان ... قائم فی مقامها ثان
قولهم فی نهایة الاشکال ... حله بعضهم بحسن مثال
فانظروا فی مثال صاحبنا ... وانظروا فی کمال صاحبنا
ظل شخص یسیر فی الصحرا ... کل آن جدیدة الاجزا
وتری ظله الذی تبعه ... انه ثابت یسیر معه

حسن هذا المثال متضح | ذو ذكاء يراه ينشرح
قدر هذا الذي الخبير مزيد | لذة في حصول كل جديد
رب ازاد طالب مددا | فابسط الظل فوقه ابدا

جامعیت انسان

۲۷ حقیقت انسانیه که مرتبهٔ جامعه ست هیچ کمالی نگذاشته که خود نبرداشته پس باید که سعی تو دران باشد که هر قدر توانی در کسب کمال کشش و کوشش کنی تا انسان کامل شوی و جامع مرتبهٔ فرق و جمع و تنزیه و تشبیه و امتیاز و اتحاد و خودداری و بی نفسی و جمعیت و انصاف و آداب و بی تکلفی و دیگر اوصاف متضاده باشی و هر حرکت و سکون و قول و فعل تو موافق وقت و مقتضای حال و مناسب مرتبه باشد و چون نیت خالص لله شد دگر همه خیر در خیر ست انما الاعمال بالنیات اما چنین شخص جامع اضداد کم بهم رسد

عالم مثال

۲۸ عالم مثال که در مصطلح حکما عالم نفوس منطبعه اش گویند و آن فی الحقیقت خیال عالم ست اشراقیه آنرا اقلیم ثامن و عالم اشباه نامند تفتازانی در شرح مقاصد از ایشان نقل کرده قال الاقدمون ان فی الوجود عالما مقداریا غیر العالم الحسي لا تتناهی عجائبه و لا تحصی مدائنه و علیه بنوا امر المعاد الجسماني فالبدن المثالي الذي تتصرف فیه النفس حکمه حکم البدن الحسي في ان له جمیع الحواس الظاهرة والباطنة فتتلذذ و تتالم و ارسطو در اثولوجیا گفته وراء هذا العالم سماء و ارض و بحر و حیوان و نبات و ناس سماویون و کل من في ذلك العالم سماوي و لیس هناك شيء ارضي والروحانیون الذین هناك یلائمون الانس لا ینفر بعضهم عن بعض و کل واحد لا ینافي صاحبه بل یستریح الیه انتهی و در باب هشتم از فتوحات ست کل نفس خلق الله تعالی فیها عوالم یسبحون اللیل والنهار لا یفترون و خلق الله تعالی من جملة عوالمها عالما علی صورنا اذا ابصرها العارف یشاهد نفسه فیها

و بالجمله صوفیه این عالم مثال را واسطه نشان میدهند درمیان عالم ارواح و عالم اجسام و در بیان امثلهٔ آن بسط کرده اند و با آینه و خواب مثال زده و حق آنست که معاملهٔ حضرات انبیا علیهم السلام با رواح و نزول ملائکه و کار و بار برزخ چنانکه از کتاب و سنت مفهوم میشود ورای آنطور ست که ایشان میگویند۔

نفس مجرد

۲۹ نفس مجردهٔ انسانیه پیش از تعلق ببدن جوهری بود معرا از ادراک محسوسات و معقولات چون فوز بمادہ پیدا کرد بسبب تصرف در آلات که حواس ده گانه باشد مدرک کلی و جزئی گردید و محل صور معلومه حاله گشت۔

و این ملکات حاصله بعد از مفارقت جسم هم زائل نشود چنانکه از آیات و احادیث ظاهرست و نزد اهل
عقل هم بادله و براهین عقلیه ثابت و عذاب و ثواب بآن متعلق پس سعادت انسان درانست که در تحصیل
علم کوشد چه فضل او بر ملائکه و دیگر مخلوقات بسبب همین علم ست که عَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ کُلَّهَا و بعد
از حصول مدارج علم و ادراک مراتب سعادت و تهذیب اخلاق و درستی اعمال برحسب قرآن و حدیث چنان بر
نهج بیچونی و چگونگی متوجه جناب اقدس الهی شود که این کثرت صور کونیه بتمامها از آیینهٔ دلش مرتفع شود و جمال
توحید الهی جلوه گر گردد ٥

ز بی شعوری مرغان این چمن داغم — که با وجود قفس دل بآشیان بستند

فائده جمعیت دل

٢٠ جمعیت دل عبارت از فارغبالی اوست و پریشانی بالعکس آن و جمعیت ظاهره عبارت از آراستن
و پیراستن شاهد اعمال ست بموجب شریعت حقه با تهذیب اخلاق و ضدش ضد اوست نه آنکه مظنون طائفهٔ
اهل هواست که جمعیت جمع اسباب ست و پریشانی عدم آن ان الظن لا یغني من الحق شیئا
حق تعالی از حال ایشان چنین مردم خبر میدهد و میفرماید تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی پس بی کشته شدن
مفسد حرص بلوغ باین سلطنت علیه محال و حکمرانی بر نفس باغی محض وهم و خیال آن بندگان خاص اند که از غلبهٔ نفس
و شیطان رهیده اند و پنجهٔ این هر دو دیو بزور بازوی حوصله تافته ان عبادي ليس لك عليهم سلطان
سبحان الله سراب دنیا با آنکه نمودی بی بود بیش نیست عالمی را در گرداب هلاک سرنگون انداخته و جهانی را این
حباب بی ثبات بتموج نمود خود غرق بحر غفلت ساخته ـ

فائده علو همت

٢١ علو همت نمیخواهد که از کسی برخود بار منت گیرد پس زنهار تا ممکن ست پیش کسی احتیاج خود ظاهر نباید ساخت
که اظهار احتیاج هم نوعی از سوال ست و در سوال ذلت و معلوم نیست که مسئول عنه میدهد یا نمیدهد درین باب حدیثها
وارد شده قال تعالی یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف ٥

بی نیازی همتی دارد کریمان واقف اند — ما هم از دست رد خود چیزها بخشیده ام

و بر کسی منت نمی باید نهاد بامید آنکه زیاده تر ازوی بوی ارزانی دارد و لا تمنن تستکثر ٥

اقبال کرم میگزد ارباب همم را — همت نخورد نیشتر لا و نعم را

آدمی انچه خواهد از خدا خواهد که وی بر ترک سوال خشم میگیرد و دیگران بر سوال تا آنکه اگر شسعی از نعل گسلد از
وی سبحانه بخواهد که جز وی تعالی بخشندهٔ دیگر نیست ٥

از خدا خواهم و از غیر نخواهم بخدا | که نیم بندهٔ دیگر نخدای دگرست

۳۲ غیب مشتاق شهادت ست که جلوه گاه اوست انه علی کل شئ شهید وشهادت جویای غیب ست که جای پناه اوست والی الله المصیر

مشتاق دیدیم شنیدن ز حد گذشت | تا کی بچشم غیر تماشا کند کسی

۳۳ معیشتی بهتر ازین نیست که کسی از کسی خوش باشد و خار نفاق کسی سینه و دل نخراشد پس زنهار خود را دور نباید کشید تا از وی دور نیفتد و با نفس و طبیعت نباید آمیخت تا مهجور نگردد

۳۴ هیچ دل را نباید آزرد که تو نیز دل داری بلکه بشادی و خوشی پیش باید آمد تا خود باغ و بهار خویش باشی دنیا جای سهل ست و تکبر شیوهٔ جهل بر کسی معترض مشو که باعث اعراض گردد و هر که بر تو معترض شود جز سلام هیچ جوابش مگو

دشنام خلق را ندهم جز دعا جواب | ابرم که تلخ گیرم و شیرین عوض دهم

اگر چشم حقیقت بین باشد راه اینست پس عالم صدای کوه ست و کشت شادی و اندوه هر چه گوئی شنوی و هر چه کاری دروی متعهدا اگر کسی از تو ناخوش باشد بدانکه او از خود ناخوش ست نه از تو ترا باید که از طرف خود صاف باشی تا نزد خدا معاف باشی

۳۵ مؤثر حقیقی اگر چه اثر در او و دیعه نهاده و مسبب مطلق دروازهٔ اسباب کشاده اما اگر بی تصدیع میسر آید و چندان تردد و تلاش نیابد البته باستعمال آن باید کوشید و خلاف مرضی الهی نباید ورزید که ومن یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب والا بی وسواس باید بود و هیچ فکر نباید نمود اگر زندگیست او تعالی خود بخود طبیعت را بر مرض غالب خواهد نمود و صحت از پردهٔ همین یک سبب رو خواهد نمود ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به پس تارکان اسباب گرویدهٔ قدرت کاملهٔ اویند و آنانکه بمراعاتش میکوشند اسرار حکمت شاملهٔ او فهمیده اند

۳۶ فیض عمیم کوس اجیب دعوة الداع نواخته و صلای کریم بحکم فلیستجیبوا لی مامور بدعا ساخته پس با وجود معاصی در طلب رحمت ناچاریم و با ستدعای مغفرت مضطرب و بی اختیار تا نهایت کمال تکمیل ست و آن بی ناقصان صورت نگیرد و کمال رحمت را عفو دلیل و این بی عاصیان رنگ نپذیرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود والذی نفسی بیده لو لم تذنبوا

غیب مشتاق شهادت و آن مشتاق غیب
معیشت
اجتناب از آزار دل
ترغیب توکل
استدعای رحمت

لذهب الله بکم ولجاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم + ۵

عفو خدا بیشتر از جرم ماست | نکتهٔ سربسته چگویی خموش

۳۷ هنوز دروازهٔ توبه گشاده ست که مهر از مغرب برآمده و جان در گلو رسیده پس در توبه شتابی می باید کرد ورنه انجام کار خود گناه از توبه کند نه توبه از گناه انداختن توبه بر پیری و زمان آینده خود یکی گناه ست پیروی امت سابقه مرشد این راه آمده یخل لکم وجه ابیکم و تکونوا من بعده قوما صالحین حکایت این حال ست و نشان این افعال جاهلان در توبه انتظار آخر عمر میبرند و نهایت را بدتر از بدایت میسازند و نمیدانند که مرگ هر دم در قفاست معلوم نیست که اجل فرصتش دهد یا ندهد معاذ الله اگر دم بگلو آمد و توبه دست بهم نداد در آندم جز حسرت و ندامت نقدی دیگر بکف نبود ۵ + + +

تو بها را نفس بازپسین ست ز دست | بیخبر دیر رسیدی در محمل بستند

توبه که هنگام شباب کنند دیگر ست که زور جوانی روز افزون و قوت معصیت در نمو ست و توبه که در شیخوخت برآرند جداست که خود طاقت گناه جواب داده و زور و زر و زن از همدمی او پشت برگردانیده ۵

یکسر موی دلت سپید نشد | گرچه موی به تن سیاه نماند
ای حسن توبه آنگهی کردی | که ترا طاقت گناه نماند

توبه از باده در ایام جوانی کردم | اول مستی من بود که هشیار شدم

۳۸ حقیقت جامعهٔ انسانیه که آئینهٔ مرتبهٔ وجوبیه و امکانیه ست عجب معجونی ست که حکیم مطلق اقتدار او بدست خودش ساخته خلق الله آدم بیده و طرفه نسخهٔ کامله ست که بنسخ همه نسخ پرداخته لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم شعلهٔ حقیقت ابلیسیه از پا افگندهٔ اوست و جماعهٔ ملائکهٔ قدسیه سر بسجود و بنده او لیس خود را می باید دریافت و سر از متابعت انسان کامل که محمد رسول الله ست صلی الله علیه و آله وسلم نمی شاید برتافت

شاهی که دلت آئینه رو ساخته اند | ترکیب وجودت چه نکو ساخته اند
دانی گهر تو از کدامین نور ست | آن نور که آفتاب از و ساخته اند

۳۹ اگرچه یاد موت که حضور عدم صورت اعتباریه خود ست هاذم لذات ست و دل را بالطبع از زوال فانیه سرد مینماید لیکن حیات که اثر وجود ست و بالفعل همه را حاصل نمیگذارد تا کسی از مشتهیات نفس خویش که کمالات وجودیه اند باز ماند پس عامه در کار و بار خود معذور و خاصه در کردار و رفتار خود مجبور کل میسر لما خلق

مانع تعجیل توبه

فضل انسان

عدم انقطاع شهوات

۴۰ اگر همگنان عارف و آگاه می بودند دنیا دنیا نمی بود و اگر همه با جاهل و غافل می بودند پرده ازروی آخرت کم می کشود سعادت آدمی درانست که وضیع را از بهر رفیع بگذارد و بر قدر ضرورت قصر فرماید و وجود اعتباری را نیز داخل عدم اعتباری داند تا از مشاهدهٔ وجود مطلق که دائم باقی ست محروم نماند و همواره با انکسار و شکستگی که نصیب حقیقت امکانیه است همراه باشد و خود را هیچ نشمرد (نترا شد)

۴۱ ارباب سکر در غلبهٔ حال لب بکلمات شطحیه کشوده اند و نغمهای ناسرودنی بطنبور زبان سروده اما اکابر دین که اساطین ملت و سلاطین است اند در مقام استقامت و تمکین و تهذیب و حق الیقین که جامع فرق و جمع و مجمع شمل و شتات ست هرگز دهان را باین چنین سخنها آشنا نکرده اند و با وجود استغراق سررشتهٔ امتیاز از دست عبودیت نداده بلکه بحسب سنة الله با همه بی همه اند و بی همه با همه بوده اند

غفلت و آگاهی

۴۲ غفلت ازشی عبارت ست ازجهل بآن شی و بعض گفته اند الغفلة متابعة النفس علی ما تشتهیه و نزد بعض غفلت ابطال وقت ست ببطالت بالجمله مراد از غفلت نزد اهل دل عدم وجدان هستی او تعالی ست مر قلب را و توجه او بصور مختلفهٔ کونیه که بانواع شتی در ذهن و خارج ظاهر اند و شک نیست که غفلت سبب پراگندگی دل و علت تشتت اوست و دل عبارت از نفس ناطقه ست که روح انسان باشد و نزد حکما تعبیر ازان بقوت عاقله نیز میرود و آگاهی را که مقابل غفلت ست موافق هر یکی ازین معانی باید فهمید پس اینجا وجدان هستی حق عز و جل و مشاهدهٔ احدیت مجردهٔ اوست بی مزاحمت غیر ؎

عقل در اثبات وحدت خیره میگردد چرا | آنچه جز هستی ست هیچ و آنچه جز حق باطل ست

و آنچه مارا می باید آنست که از غفلت و تباهی برآییم و در سلوک و آگاهی درآییم بیداری چند روزهٔ زندگی توهم خویش ست و خواب دراز مرگ در پیش این هستی ما هستی شررست و فرصت همین قدر ع یک چشم کشوده باز در خواب شدیم

مثال دنیا

۴۳ دنیا بنهر طالوت میماند + غرفهٔ ازان حلال ست زیاده حرام ؎

درین دیار که شاهی بهر گدا بخشند | غنیمت ست که ما را همین بما بخشند

اینجا اگر سلیمان زمانست تختش بر باد روان و اگر سکندر جهان ست محروم از آب حیوان ؎

خزینه داری میراث خوارگان کفرست | بقول مطرب و ساقی بفتوی دف و نی
ذخیره منه از رنگ و بوی فصل بهار | که میرسند زپی رهزنان بهمن و دی

نوشته اند بر ایوان جنت المأوی . که هر که عشوهٔ دنیا خرید وای بوی

علامه فخر رازی در تفسیر کبیر گفته ان الانسان کالمسافر فی هذه الدنیا وسنوه کالفراسخ وشهوره کالامیال وانفاسه کالخطوات ومقصده الوصول الی عالم اخر لان هناك یحصل الفوز بالباقیات الصالحات فاذا شاهد فی الطریق انواع هذه العجائب فی ملکوت الارض والسموات فلینظر انه کیف یکون عجائب حال عالم الاخرة فی الغبطة والبهجة والسعادة

فائده ناظر نفس الامر

۴۴ موت که فنای صورت نوعیه ست سبب افنای نفس ناطقه نمی گردد آنجا هم تعین روحی باقیست که هنگامهٔ جزاو سزا بآن متعلق ست پس در و سر هر قدر که تر بهتر طبع نازک که سخن کس بر نمی دارد با هستی که سنگ راه حق پرستی ست چه قسم میتواند برداشت بعض اهل معرفت گفته اند اشتهی عدما لاوجود له

ماغریبان را بزیر خاک هم نگذاشتند . صبح محشر میکند فریاد کز منزل برآ

فائده نصیحت فائده...

۴۵ حالی که هست چون احوال گذشته میرود و کلفت بی ثبات دور میشود قبل ازین هم البته مکروهی رسیده باشد و جامهٔ صبر و شکیبائی دریده حالا ازان حال اثری نیست و جز ندامت ثمری نه وقت نماند و تر ابغفلت راندیس نظر بعواقب امور باید داشت و فهمیده قدم درین عرصه باید گذاشت و این سخن هر چند در گفتن سبک و آسان ست اما کاربستن بموجب آن دشوار و گران

فائده اعتبار دنیا

۴۶ ایمن بودن از مکر الهی نادانی ست و نظر کشودن براجتماع خلائق پریشانی رد و قبول ایشان بالی علیحده و اختیار همه کاروبار بدست مختار زنهار خود را بدست غفلت نباید فروخت و چشم بصیرت از حقیقت بینی نباید پوشید نسبت کمالی که بتو میکنند تهمتی بیش نیست و صورت حالی که چون آیینه در تو می بینند جز صورت خویشتن نه پس مدام همچو آب بفروتنی می باید کوشید و همچو سوسن ده زبان خاموشی می باید گزیدے

فائده شکر و شکایت

۴۷ شکر و شکایت یکی از حالات قلبیه و واردات باطنیه ست مخصوص بنعمت و بلای دنیا نیست اگر خواهند بی هیچ خوشی دارند و اگر خواهند با همه ناخوشی دیده باشی که اکثر مردم در ظاهر نعمتهای بسیار نسبت بدیگران دارند و هرگز از ایشان جز شکایت حرفی بگوش نمیخورد و بعض دیگر در شدائد و بلایا گرفتار اند لیکن غیر از شکر سخنی از زبان ایشان نمی برآید پس عادت شکایت را که طبیعت ثانیه شده ست بتکلف از خود دور می باید کرد و کلمات شکر را که خاطر ازان نفور ست بضرورت اصلاح باطن بی تکلف بر زبان جارے

می باید ساخت باجمله بلا پراگندگی دل ست و نعمت جمعیت خاطر که دل را جمعیت یابی سجدهٔ شکر بر آر و غنیمتش شمار و زمانیکه پراگندگی رو دهد برین بلا صبر کن

(بسط و قبض)

۴۸ حالت قبض تا زندگیست همه را وارد می شود آحدی را ازان دوری نیست مگر کسانیکه خارج از مبحث اند اینقدر ست که قبض خواص بهتر از بسط عوام ست و قتیکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم لیغان علی قلبی فرماید واز فرو هشتن پردهٔ قبض بر دل فیض منزل خبر دهد پس آن دیگر که باشد جز او سبحانه که تغیر را در وی دخل نبود ولله المثل الاعلی و اگر یکی را حالتی دست بهم دهد که قبض و بسط نزد او یکسان باشد و جمعیت و تشتت در نظر برابر بود وی نور علی نور باشد اما وجود چنین کس کمتر از وجود اکسیر اعظم و کبریت احمر نیست

نه شادی داد سامانی نه غم آورد نقصانی
به پیش همت ما هر چه آمد بود مهمانی

(نفی ما و منی موهوم)

۴۹ فرد فرد عالم که مظهر مرتبهٔ وحده لاشریک له ست تاب دیدار غیریت نیارد و بار اثنینیت بر ندارد هر خار این چمن گل خیریست و هر یکی قائل انا و لا غیری با آنکه قطرهٔ درین بحر دل بهوا مست که آخر چون حباب نه شکست و حبابی سر بر نداشت که موجش پامال نساخت و موجی نقش جلوهٔ ننگاشت که گردابش بچاه فنا نینداخت و گردابی در خانه نه گشود که سیلش نربود و سیلی خود را بجائی نبرد که پیش پائی نخورد غرضکه خانهٔ اعتبارات خراب ست اگرچه اضافات همه منسوب بسوی آب ست پس خود را دیدن تیشه بپای خود زدن ست و بخود گرویدن گره در کار خویش افگندن آگاهی تحقیقت آنست که خود را هیچ نتراشد و هرگز درمیان نباشد هر کس تعین خویش در قفس ست او را بحال وی باید گذاشت هر چند تو هم درین مصیبت گرفتاری اما در مقام بی اختیاری نا چاری

(جبر و قدر)

۵۰ مختار حقیقی عنان اختیار بدست امتیاز داده و قوت ممیزه و تهمت افعال بذمهٔ هر شخص نهاده پس اختیار از روی حقیقت مر حق را ست جل و علا و از روی مجاز منسوب بهر شخص که محل ظهور او ست متکلم گفته اند که خلق فعل از خدا ست و کسب آن از بنده و لهذا برآن ترتب سزا و جزا بوده و ان جمعت فی هاتین النسبتین قلت لا جبر و لا قدر و لکن امر بین امرین

(معنی هدایت)

۵۱ هدایت را دو معنی ست یکی راه نمودن دیگر بمطلوب رسانیدن اول عام ست که عرفا از برای همین کار بوجود آورده اند و هادی خلقی گردانیده و معنی ثانی مخصوص بحق سبحانه ست پس ارارت طریق نمودن اشیا ست علی ما هی علیه و ایصال بمطلوب تصبیغ الاشیا ست بصبغ الوجود و من یهدی الله فلا مضل له و برین قیاس ضلالت را نیز دو معنی باشد یکی نمودن راه و مرئی نگشتن حقیقت و آن همه ضالین و مضلین را حاصل ست

دیگر باز ماندن از مطلوب یعنی مسلوب الوجود شدن ومن یضلل الله فلا هادی له باجمله حضرت وجود مطلق گاهی نهاد از ضمن مرتبهٔ بشرط شئ گرفته هست نمایسازد و گاه در پرتو لمعان مرتبهٔ بشرط لاشئ گم ساخته ناپیدا مینماید پس این اضلال هم مثل هدایت بمعنی ایصال بمطلوب مختص بحضرت اوست جل برهانه وعز سلطانه واین هدایت وضلالت نیرنگ رعنائی اوست ونمود کثرت شعبدهٔ یکتائی او

۵۲ حقیقت انسانیه عجب مرتبهٔ جامع ومطلع لامع ومقطع ساطع ست که هرچه در کون ومکان ست از وی پیداست وآنچه در زیر پردهٔ امکانست از وی هویداست اگر این آفتاب جهانتاب درین حجب ظلمات نمیتافت تا هیچکس هیچ شئ را نمی دریافت آدمی ست که واقف اسرار کونیه والهیه ست ومظهر تجلیات غیر متناهیه قطب مدار عالم ست وکاشف سر مبهم خلاصهٔ ایجاد ست وصاحب ارشاد وهرچند در ظاهر مشت خاکی ست حقیر وقطرهٔ آبی ست فقیر اما در باطن عالمی ست صغیر وجهانی ست کبیر وهرچه موجود ست همه خادم ومحکوم اوست سخر لکم اللیل والنهار الآیة واگر تبعیت ست تبعیت فرد اکمل نوع خودش هست نه اسوهٔ غیر خویش قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی باجمله طرفه مرتبه ایست اجلی وانور که حضرت وجود در هیچ موطنی چنین تجلی تفصیلی ننموده واز کدام حقیقت بابِ چنین علم وادراک نکشوده وبعد علم الله اگر علمی ست علم رسول الله ست در هر فردی که این نسبت بقوت یافته شود عرفانش روشن تر بوده ودر هر آدمی که این اتباع دست بهم دهد مرتبه اش فوق جمله نوع بشر باشد

۵۳ واعظی بهتر از تذکر موت وناصحی خوشتر از یاد فوت نیست هرچند آنانکه بشهود حقیقت حق آسوده اند زنگ خطرت موت وحیات از صفحهٔ دل زدوده اند اما همان آتش محبتش در دل ایشان می افروزد هرچه جز اوست پاک می سوزد

سوخت از مهر تو خورشید جبینی دل را ۔۔۔ آتشی تعبیه بود چشمهٔ تماشائی ما

والذین آمنوا اشد حبا لله قو ... نه زندگی زنده اند ونه مرگ مرگ اما ... فرودش آرند ... بهوش ... تا ... آن ... این تماشا فانی ... گرایید

امروز ... فردا ... ما هم اثری نیست

۵۴ ... ازخمی ... ونقالی ... عبارت از ...

دلبستگی باین سپنجی سرا ست و میل نمودن بسوی دار البقا و از آثار اوست توکل و رضا و استقامت در خلا و ملا و این فوق کرامت ست و بالای هر طاعت این تهمت اگر در نصیب یکی مقدر باشد بی اظهار او بهر دم نمایان گردد پس همت را بر تحصیل کرامت نباید گذاشت و سر رشتهٔ استقامت را بموجب ظاهر کتاب و سنت در سر این کار از دست نمی باید داد و بالفرض اگر یکی را چیزی نمایند و بر سری مطلع فرمایند باید که بستر آن کوشد و خود را بهرزه گوئی نفروشد

ومستخبر عن سر لیلی کتمته	بعمیاء عن لیلی بغیر یقین
یقولون اخبرنا فانت امینها	وما انا ان اخبرتهم بامین

ذم جدال

۵۵ عالمی که مستعد بحث و جدل باشد جاهل ست و آدمی که سر گرم رد و بدل بود از حلیهٔ عقل عاطل زیرا که هر سوالی را جوابی ست و هر جوابی را سوالی و من سکت سلم و من سلم نجی چشم حقیقت بین می باید کشاید و خود را از خرده گیری این و آن بر کران می باید داشت مناظرهٔ حق پسندان دیگر باشد و مکابرهٔ خود پسندان دیگر امروز غایت علم استعمال اقصی مراتب جهل و نادانی ست و در ظاهر عبارت از سبق خوانی و کتاب دانی

ای دل تو دمی بیاد رحمان نشدی	واز کردهٔ خویشتن پشیمان نشدی
صوفی شدی و شیخ شدی دانشمند	این جمله شدی ولی مسلمان نشدی

فرق حسن ظاهر و باطن

۵۶ هر چند خوب صورتی عبارت از تناسب اعضاست لیکن محبوبیت امری دیگر و جدا ست پس چنانکه حسن ظاهری آراستن خاطر خواه ست همچنان حسن باطنی خواستن آن درگاه زهاد و علما که خوبی ظاهر دارند خوبصورت اند و عرفا و اولیا که دوستدار او تعالی باشند خوش باطن و نیک سیرت زیرا که اسلام چنانکه کمال جلال ایمان ست همچنان احسان تمام جمال ایمان پس آرایش ظاهر دیگر شد و پیرایش باطن و قبول خاطر دیگر جذب قلوب را هیچ سبب در کار نیست و لطف سخن را جز عنایت پروردگار مددگار نه خوبی عمل عبارت از حسن قبول ست و حسن قبول واسطهٔ وصول ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم

بی نیازی از دنیا

۵۷ لله الحمد که خطرات ما سوی رخت از سینه بربست و دل از تعلق عالم و عالمیان شکست در دنیا هیچ تمنایم باقی نیست و غیر از وجود مطلق این بزم هستی را ساقی نه تهمت باقی آستین از نشاء فانی افشاندو آرزوی از من و تو در گره دل بسر نماند اینجا فنا نیست بحت نه خیال فوق ست نه اندیشهٔ تحت هر دم پیغام مرگ بگوش هوش میخورد و هر لحظه یاد دوست نشتر بسینهٔ بی کینه میشکند تا آفتاب محبت خدا و رسول بر خرابهٔ دل تافت و عنان قطاع الطریق هوا و هوس و تقلید احبار و رهبان را بر تافت چشم سوزن طمع را که دیدهٔ مردم میدوزد در رشتهٔ جانبازی

در طریق کتاب و سنتم دوختند و دست احتیاج مرا که ما یحتاج می اندوزد با تش استغنا پاک بسوختند میدان خاطر
همه رفته و صاف ست و تیغ انقطاع طبعی از خلق بی غلاف خلق را در نظر وجودی نیست و هستی عالم پیش از نمود بی بود نی
اگرچه زبان از شکر این عنایات جلیه و الطاف خفیه قاصرست اما او تعالی همواره حاضر و ناظر حق تعالی برین حالت
اگر استقامت بخشد و خاتمهٔ جمله امور بخیر و خوبی گرداند بر حیم فتح و نصرت بدست یمین ماست و شفاعت رسول مقبول
صلی الله علیه و آله وسلم اگر دست من از پا افتاده بگیرد فرمانروائی آنجهان نقد وقت دل محنت آزماست وما
ذلك على الله بعزيز

۵۸ سبحان الله خود و با خود هم و مدام در شکنجهٔ حال خویشتنیم چشم دامی ست که هر دم بنظر بندی ما پرداخته ست
و گوش حلقه است که ... ساخته جز خدا کیست که ما را از وهم هستی برهاند و نقوش کثرت را از دیدهٔ
احوال ما محو سازد ... هوا حدیث خود بنوازد و دل را از خیال ما سوا بپردازد هر چند نور هستی اوست
که هر جا تافته اما هر که یافته از عنایت او یافته اهدنا الصراط المستقيم صراط الذين انعمت
عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين

صبر جمیل

۵۹ صبر جمیل عبارت از رضاست یعنی اموری که مکروه نفس بشر ست در آیینهٔ باطنش جمیل نماید
و مطلقا کراهت و سخطش از دیدهٔ بصیرت مرتفع گردد نه آنکه بتکلف زبان را از شکوه باز دارد و در دل همان
حکایت و شکایت پردازد که این نه صبر باشد بلکه تصبرست آری اگر رضا میسر نشود تصبر را هم از دست نباید داد
که شیوهٔ ابرارست و تهی از اجری نیست باشد که رفته رفته فوز بآن دولت هم دست بهم دهد

دلیل عشق حقیقی ست عشقهای مجاز
بآفتاب رسد شبنم از نظارهٔ گل

آدمی چون از خدا بدل راضی گردد امیدست که از انطرف هم نوید رضامندی شنود يا ايتها النفس
المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية

۶۰ از دیدن در کتب علم نجوم و آنچه باین منطوق و مفهوم میماند و از تحصیل این فنون البته نظر بر
اسباب می افتد و از سبب غفلت رو میدهد و بالطبع آدمی تابع احکام کواکب و آثار سعادت و نحوست آنها میشود
و در بند این قیود مانده از مشاهدهٔ فعل مؤثر حقیقی که اینها را زیب آسمان دنیا گردانیده و سبب راه یابی در بیابان
ساخته و آلهٔ رجم شیاطین گردانیده معطل میماند الشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره او تعالی
اگر خواهد در اینها اثر دهد و اگر خواهد ندهد علم لا ينفع وجهل لا يضر که میگویند عبارت از همین چیزهاست چرا

الباب والمام برعلوم کتاب وسنت نباید کرد که کل الصید فی جوف الفرا و در هر علم خاصیتی نهاده اند که در محصل او بی اختیار نمایان میگردد همچو رعونت در فلسفه وتخیل در فقه وصدق در حساب وطول عمر در اهل سنت وکتاب پس آنچه حق وصواب ست آنرا بدندان میباید گرفت وهرچه نفع آن در آخرت نیست آنرا بالای طاق نسیان میباید گذاشت چه اگر افلاطون زمان ست از بسیار چیزها نادان ست پس درینجا بعلم ضروری از معلومات جهان اکتفا نمود نیست ودر تحصیل علم النفسی که انخلاع قلب از حب ماسواست افزودنی ست قدم بوادی آفاق نباید گذاشت که راه بس دور و دراز ست ودروازه خانه قرآن و حدیث میباید آورد که دروازه این کاشانه بازست ــــ ٥

علمی که نه ماخوذ ز مشکوة نبی ست　　والله که سیرابی از و تشنه لبی ست

جاییکه بود جلوهٔ حق حاکم وقت　　تابع شدن حکم خرد بولهبی ست

٦١　انیسی بهتر از تنهائی ونديمی خوشتر از درد جدائی نیست اگر دسترس باشد سر از گریبان نمی باید برداشت وهمت بتصفیه دل می باید گماشت دنیا کلبه احزانی ست نه جای شادمانی ست ونه محل غرور بلکه دانشمندان ست ومفرح بی دردان آدمی آنست که چون گرداب بحر فکرت فرورفته در آیات انفس وآفاق بنگرد وهمچو حباب تنها براه نظاره نرود خانه این موهومات درچشم زدن خراب ست وموج وحباب این آب همه سراب گو صحبت یاران تمام گلشن وباغ ست اما در خلوت دانه واجب سلامت وفراغ ــــ ٥

غالب بر ید مرا نمیخواهم که زین سپس　　کنجی گزینم و بپرستم خدای را

واینکه گفتیم وتو شنیدی بر مقتضای حال این زمان ست والا هر کثرت نه بدست ونه هر وحدت خوب ــ

٦٢　هرچند همچو نگین روسیاهیم اما نام صاحب خود روشن ساخته ایم ومحض از برای او باین جان کنی پرداخته ظاهربینان ما را غلط دانند وبالعکس خوانند وندانند که درکجی ما راستکاری ست وبیراهه روی ما عین همواری سیاهی ما نور روشنائی میدهد وگمراهی ما جادهٔ رهنمائی میسپرد تا سیه مست بادهٔ فنا شده ایم از هستی خود خالی گشته وتا از دشمنی چشم بسته ایم با هرکس بدوستی پیوسته ــــ ٥

زمین عشق همه پیمانه کل کردیم　　تو خصم باش زما دوستی تماشا کن

٦٣　ذنب را ناگزیر سبب ازانکه اجرای کار بسبب کند ودر اتباع راه حقیقت وسلوک سبیل شریعت بقصوری از خود رضا نده که عقبه کنود خلاف صاف گردد وزلات کوهستان اختلاف معاف شود مرد واقف کامحرم این اسرارست ودیدهٔ انکار از دریافت این منزلت برکنار

در عدم دل نهادن بدنیا

در اختلاف ظاهر و باطن

در لزوم طریقت و شریعت

٦٤ مطلب از ایجاد اشیا ظهور صفات و اسماست و حاصل کائنات تجلیات در مظاهر مختلفات
پیدایش او گوناگون ست و آرایش او بوقلمون ندانی که کارش لا حاصل ست و هستی موهوم اشیا باطل
افحسبتم انما خلقناکم عبثاً وانکم الینا لا ترجعون علما بموجب سنت آلهیه دعوت میفرمایند
و کملا بحسب اقتضای هر حقیقت بسوی حق جذب مینمایند موعظهٔ حسنه این ست و دعوت بحکمت همین —

٦٥ در اوائل حال کار بسهولت باید کرد و در اواخر اعمال همت بعزیمت باید بست بیچارهٔ آزادگان
صوری درین موطن بی بصر اند و از رفعت این منزلت بیخبر اسرار کمند هوا و هوس قیاس برخود کنند و محققان را
همچو خویشتن فهمند رقم ارادهٔ هر کس از صفحهٔ پیشانی او پیداست و نقش علو و دنائت همت از صنیع هر یکی هویدا
فَلَعَرَفْتَهُم بِسِيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ ۚ سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِم مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ

٦٦ سخن که از دهن برآید بوی انسانست و حرفی که از زبان بشر جهد نکهت این گلستان حقیقت هر کس
از کلامش میتوان فهمید و بحالت دل هر آدمی از طرز بیانش میتوان رسید کل اناء یترشح بما فیه کلام امانت
سخن آفرین ست که باین خلیفهٔ خود کش عنایت فرموده و ودیعت کلیم ازلی ست که باین وسیلهٔ جمیله باب اسرار غیر متناهیه
برروی عالم بکشود خلق الانسان علّمه البیان سخن ست که باب هدایت کشوده سخن ست که فوائد خاموشی
بیان نموده سخن ست که بر انبیا علیهم السلام نازل گشته سخن ست که تمییز حق از باطل کرده پس کلامی که بتلاوت مستفیض
تا بندگان رسد درختی ست باثمر که اصلش در ارض و فرعش در سماست و حدیثی که بروایت صحیح تا مردم آید جوهری
ست شاهوار که آبش از کوثر بر صفاست ضرب الله مثلا کلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت
وفرعها في السماء تؤتي اكلها كل حين باذن ربها و بیانی که خلاف حق نفس الامر بود و بشهادت
کتاب و سنت بدرجهٔ ثبوت نرسد و بپایهٔ صحت نپیوندد و از نفس اعدای خدا و رسول بیرون جهد همچو درختی ست
برکنده که در هیچ جا قرار پذیر نیست و در دل هیچ بنده اثر گزین نه مثل كلمة خبيثة كشجرة خبيثة
اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار

٦٧ کتابها که در خدمت قرآن و حدیث و بیان مقاصد آن فراهم آمده سبب حیات دلهای
اهل سخن و موجب تمام سعادت آن صاحب فن ست و طومارها که تراشیدهٔ ما و شماست همه سبزهٔ بیگانهٔ آن
چمن و موجب تاریکی این انجمن ست مطالعهٔ کتاب گویا صحبت ست بصاحب کتاب و عمود این صحبت درس
حدیث ست و تلاوت کتاب چه کلام یکی از صفات ذاتیهٔ حقیقیهٔ رب الارباب ست و کملای نوع بشر

از آثار این صفت فیض یاب و بهره یاب هر چند معنی سخن چون معنی انسان در اجسام الفاظ و اجرام عبائر گرفتار ست لکن در رنگ نفس ناطقه همچنان بر صرافت تنزیه و محوضت تقدیس خودش متمکن و برقرار آنسان سخنی ست که از دهان قدرت الٰہی برآمده و سخن انسانی ست که از خاک آدمی سر برزده افراد انسانیه کلمات ربانیه ست در صور الفاظیه و حقائق معانیه کلمته القیها الی مریم و انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون پس این اعضا و جسم آئینهٔ تنزیه ماست و بیرنگی ما از پردهٔ این تشبیه جلوه فرماست

نقاب عارض گل جوش کردهٔ مارا	تو جلوه واری و روپوش کردهٔ مارا
زفربهی بغل در نیاید آسایش	بدرد خویش هم آغوش کردهٔ مارا

٦٨ آرایش ظاهر تن نشان ویرانی باطن ست و در بند تکلف جامه و پیرهن ماندن مستهجن هرگز در فکر زیب و زینت نباید بود که کار زنان ست و دل را ناخن هوس لباس و مسکن نباید خراشید که دور از همت مردانست و اگر بی قصدی کسی حق تعالی خواهد که مرکب تن او را بحلهای نیکو آراید مضائقه نیست و خللی در کار باطنش نمی آرد پس خواه نخواه خود را ژولیده موی پریشان روی نباید داشت که کفران نعمت الٰہی ست و چون زاہدان خشک تقید صوف پوشی نباید شد که بعید از معرفت خداوندیست قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق هرچه حاضر آرند نوش باید کرد و آنچه پوشانند باید پوشید۔ چون درین خانه مهمانیم بهر طرز که دارند باید بود میرزا مظهر جانجان رح چه خوش سخنی گفته که طعام بیمزه را از برای تحصیل شکر گونه از مصالح اگر بامزه سازند مضایقه ندارد بلکه احسن مینماید و کسانیکه طعام بامزه و لذیذ را بخلط آب بی مزه میکنند عجب می نماید زیرا که از طعام بیمزه شکر از دل ادا نمیشود مگر بظاهر زبان که صورت شکرست نه حقیقت آن بلکه در حقیقت آن شکر از انشعاب صبر ست که معنی آن حبس نفس ست پس این معنی مستلزم خلاف شکر و منافی اتباع سنت ست که از برای مخالفت نفس چیزی سخت تر از آن نیست و حق تلفی تجلی خاص آن طعام علاوه یکبار در پیش ایشان یکی قسمی از طعام را گونه بی مزه کرده بود از معاینه اش سخت ناخوش شدند و فرمودند که خون تجلی این طعام که ضائع نمودید بر ذمهٔ شماست و این قسم حرکات سهل از روش صوفیان ثقات نیست انتهی و برین قیاس پوشیدن جامهٔ نفیس ست که چرکین ساختن آن و تبدیلش بلباس خشن صوف و نحو آن موجب ترک شکر نعمت خدا و بهدی و مخالف طریقهٔ سُنّی ست۔

٦٩ دنیا مزرعهٔ آخرت ست آنچه درینجا کارند همان آنجا بدروند پس اعمال خیر و شر صورت جنت و سقر گیرد

وخودش جزای وسزای خویش باشد جحیم وزقوم شرور نفس غوم هاست که متمثل شود ونعیم جنان نفس خیرات ما است که متشکل گردد فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره
یکی را از عرفا استشراف بر دوزخ شد دید که آتشی در سقر نیست پرسید این چه دوزخ ست که آتش ندارد جوابش دادند که دوزخ همین دوزخ ست اما هرکه می آید آتش همراه خود می آرد بالجمله درین مرتبه همین معانی خیر وشر که بصورت نفع وضر اند پس تا توانند از شهوات نفس باز مانند تا جوش هوس همین جا نبر آید بلکه این تخم در انجهان برگ وبار آرد شهوات نفسیه اند که چون اینجا سر میکشند آنجا بنمود حور وقصور نمایان میگردند ومکاره روحانیه اند که چون اینجا بر آنها شکیبائی دست دهد آنجا همه راحت در راحت باشد حفت النار بالشهوات وحفت الجنة بالمکاره کوتاهی دست قدرت از تمکن بر مرادات باصبر بر منافرات نعمتی ست بزرگ که جز خاصان دیگری را بآن ننوازند وتقلب در شهوات برحسب مقتضیات خاطر بلائی ست سترگ که جز بی نصیبان آخرت دیگری را بدان مخصوص نمی گردانند —

علاج نفس

۷۰ اکابر دین که همت بر شکست نفس بسته اند وبمجاهدات وطاعات آنرا شکسته البته از من وتو دانا تر بوده اند نفس ایشان هم مثل ما میل بطرف مشتهیات خویش مینمود که ان النفس لامارة بالسوء اما ایشان بمخالفت آن میکوشیدند وخلاف هوای نفس نموده بتزکیه آن می پرداختند وازامارگی بر آورده مطمئنه میساختند تا الا ما رحم ربی صادق آید وقد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها صورت بندد پس تخلف از انچه جمهور صلحا وجملهٔ عقلا بران گذشته اند پشیمانی بیش نیست وخود را از همگنان اعقل واعلم فهمیدن جز تمام نادانی نه همت بران باید گماشت که دل بلذات فانی نچسبد واز نعمتهای جاودانی غفلت نپذیرد آسودگی در دنیا محال ست وآزادگی در قید حیات وهم خیال

۷۱ در وقت عدم اسباب دنیا شادی وخوشی می باید نمود که هنگام ترقی دولت ایمانیان ست ودر زمان تیسر مرادات ببذل وجود باید پرداخت که آن آزمایش انسان ست کریمهٔ احسن کما احسن الله الیک مرشد این طریق ست وان الله مع الصابرین رفیق آن فریق +

خوشا جهان تهیدستی وغریبانش   زوال نیست در اقبال بی نصیبانش

شکایت

۷۲ فال بد حال بدی آرد واز شکایت شامت بار دکفران نعمت ست که در صورت زحمت بر آمده بی صبری ست که در پیرایهٔ تهیدستی از اجر کثیر محروم ساخته ایمان آنست که هرگز زبان بشکوه نیالاید وایقان

آنست که لب بشکایت نگشاید شکایت مصیبت و آفت ست و استقامت نعمت و سلامت هنگام مصیبت عامه خواص نیز در شامت عوام گرفتار میشوند اگرچه در آخرت بر حسب نیات و کردار خود مبعوث میگردند برکت عدل و انصاف اعیان و صلاح ارکان در همه ها ساری می شود که ان الحسنات یذهبن السیئات و آثار نیات صالحهٔ امرا و حکام در رعایا و برایا چون آب در برگ و بار جاری میگردد که اذا صلحت صلح الجسد کله از ینجاست که سلطان عدل گستر و وزرا رنیک محضر را در جریان امور دینیه و احکام شرعیه دخل تمام ست چنانکه خلاف این صورت را در ضد این معروفات دستگاه تمام و درین زمانه که معروف منکر ست و منکر معروف اگر وقت اصلاح عام میسر نشد باری از تربیت خویشتن غافل نباید بود و تا ممکن ست خودش را انباز آنها درین آمد و شدها نباید گردانید و خیالات بد و وساوس موحش را در دل خود راه نباید داد و تصورات امور پراگنده در مرتبهٔ تصدیقات نمی باید نهاد بنیاد دین و دولت همه بر اتفاق ست و فساد کون و مکان همه در نفاق علیکم بالسواد الاعظم همین ست و ید الله علی الجماعة مشعر باین

(غفلت) ۷۳ هرچند فنای بنی نوع ما پرده از پیش نظر برمیدارد و بصد آن ان اجل الله لآت تخم عبرت در زمین دل می کارد اما چنانکه باید و شاید تنبه نفس و تیقظ خاطر میسر نمی آید سبحان الله و بحمده اگر غفلت از لوازم زندگی نمی بود هیچ ذیحیات از فکر موت نمی آسود حالیکه گاه گاه دامنگیر میشود و جذبیکه وقتا دون وقت رو میدهد اگر دائم شود و مستمر ماند نعمتی عجیب و سعادتی غریب که بعد از ان نه هیچ مکروه مکروه مینماید و نه هیچ مرغوب مرغوب پس چنان باید بود که همه همت صرف عقبی گردد و جان بباقیات صالحات گرود

(عمل و نیت) ۷۴ عمل همانست که پس از مرگ بکار آید و نیت همان ست که در آخرت در مینو کشاید و رنه تضییع وقت بیش نیست و جز حسرت و ندامت پیش نه دریغا که گلهای گلشن کمالات در پردهٔ زمین نهفت و گوهر حسن معانی در رشتهٔ اختفا سفت کاروان رفت و تنها ماندیم بهار گذشت و پامال خزان گشتیم +

صد حیف ز بزم دوستداران رفتند	سیمین بدنان و گلعذاران رفتند
چون بوی گل آمدند بر باد سوار	در خاک چو قطرهای باران رفتند

(نفس) ۷۵ نفس هرکس سبب وبال اوست و هوای هر نفس موجب زوال و لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت کثرت حواس ست که باعث تشتت گردیده و نفس ناطقه باین رهگذر به پریشانی رسیده و رنه جوهری بود مجرد و معنی بود مفرد ترکیب بدنش هلاکش ساخته و در چنین بلاها انداخته تعهد دائما در پرورش تن

مصروف ست و بلذات مکتسبهٔ اش مالوف از لذات ذاتیهٔ خودش غافل ست و از کیفیت تجرد خود
جاهل آما چه کند که او را باین تن نسبت عشقیه حاصل ست و شب و روز بجانب مدرکات حسیه مائل پس
بر چنین نفس شاغل باب عالم ملکوت نکشاده اند و راهی بموانست ملأ اعلی نداده و رنه محبت عقول با نفوس
بیشتر ازان ست که نفوس را با ابدان و محبت حق تعالی با بندگان اقوی تر ست از محبت انسان با نسان

محبت الٰهی

۷۶ آنانکه بحضرت غیب الغیب گرویده اند از همه محبتها رسیده و بمحبت و دوستی حق عز و جل و جمال مطلق
آرمیده والذین اٰمنوا اشد حبا لله وصف این کاروان ست. ویحبهم ویحبونه آئینهٔ حال
این گرویدگان و آنانکه از شهود مقصود بیخبر اند و از دریافت حق موجود بی عین و اثر گرفتار الفت یکدیگر اند
و خود را همین تن و بدن می پندارند و ملاقات بدنی و الصاق جسمی را وصل می انگارند و اشتیاق جهانبانی و
کامرانی دارند و حریص بر زندگانی این خاکدان فانی بوده اند ولتجدنهم احرص الناس علی حیٰوة
پس خود را همین گوشت و پوست فهمیدن در حقیقت بحقیقت خود نارسیدن ست و با نفس و طبیعت
دوستی گزیدن با خویش دشمنی ورزیدن ست بر مکروهات و آفات چند روزه صبر می باید نمود و نظر بر عواقب
امور و نعیم اخروی می باید کشود و از حرص و هوا می باید گذشت و دامن قناعت بدست یقین می باید گرفت
از تن پروری دور می باید افتاد و در صورت رحم بر خود دا دستم نمی باید داد

وصول بحقیقت ایمان بغیب

۷۷ واصل بحقیقت کسی ست که نفس ناطقه اش مدام بسوی ذات بحت که منزه از جمیع اضافات
و مبرا از همه اعتبارات ست بر نهج بیچونی و چگونگی متوجه باشد و نسبت مجهولة الکیفیة بآن مرتبهٔ قصوی حاصل نماید
و ایمان بحضرت غیب الغیب پیدا کند و حواس عشره را که آلات اند و مظهر صفات از صفات او سبحانه تعالی
بهره یاب گرداند و تجلی گاه آن کمالات بی نهایات سازد و با نچه ازین امور در شرع شریف رخصت یافته
آنرا ازین الوان نعمت و انواع رحمت بقدر قسمت در حصهٔ خود گیرد بطریق حلال بدان متمتع گردد
یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لك و هرچه در شریعت ازان نهی آمده و در محرمات معدود
گشته آنرا در حق خود حرام فهمد و باعث مضرت خود در هر دو جا شناسد و نزد مشتبهات وقوف را شیوهٔ
مرضیهٔ خودش ساند و داند که اگرچه این همه نیز داخل نعم منعم حقیقی ست لکن این را در حصهٔ من نداده اند و آنرا
من بران سوی متعین نفرموده پس دست درازی طمع بآن سو ما نا بدزدی ست که سزایش بریدن دست
باشد و هر که را این حالت پیدا شد و بکله گرویدهٔ حق آمد و از جمله بالطمانیت گذشت دریاب که ایمانش کمال گرفت

ونعمت او سبحانه بروی تمام شد پس اگر بعد از حصول این دولت چندی او را زنده دارند و آلهٔ هدایت دیگران هم سازند زهی سعادت و خهی رشادت که کار این ست و خواسته از انسان همین ورنه خود کشش بمرتبهٔ کمال رسید و آنچه مقصود از آفرینش او بود بآن فائز گردید بکلی صرف دوست شد و از هر طریق که باشد بسوی او رفت نان اینجا خورد و کار آنجا کرد و دنیا و اهل دنیا را بازی داد ــ

تواضع نفس

۷۸ رفعت نزد خدا در انکسار ست و تکبر و سرکشی سبب ادبار من تواضع لله رفعه الله + و الله لا یحب کل مختال فخور + وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا + انك لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا + آدمی آنست که هیچ آدمی را بنظر حقارت ننگرد و خود را برا حدی پایه بالا تر ننهد بلکه چون هر بر نسبت آفرینش خود بسوی آن حسن مطلق دارد باید که در روی مشاهدهٔ همان قدرت خالق فرماید و دریابد که خالق آن بدیهان خالق این نیکوست ابوالدردا رضی الله عنه چون کرم منظری را میدید میگفت که آفرینندهٔ این کس و ابوالدردا یکے ست

جماعتی که نظر باز این برو دوش اند | بجنبش مژه عرض هزاره آغوش اند
ز حسن معنی بیچارگان مشو غافل | که این کبود تنان نیل آن بناگوش اند

حسنات و سیئات

۷۹ حسنات و سیئات عبارت ست از خصال حمیده و اخلاق نکوهیده که صفات جبلیهٔ بنده ست نه سمات کسبیهٔ این آگندهٔ شرمندهٔ آفرینش این افعال در نفس هر آدمی ست و سعادت و شقاوت و عبارت از همین تکلیف تهذیب اخلاق که در شریعت حقه وارد شده از برای آنست که اگر اند کی بمنزلهٔ تخم هم از ان حسنات در طینت آدمی زاد بوده ست البته بآبیاری مجاهدات و طاعات روزی برگ و باری آرد + و بسر سبزی و شادابی گراید و بیرا خود برسد الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا ورنه آهن سرد کوفتن و باد بمشت پیمودن و گرد از ریگستان روفتن بیش نیست

مثال اعمال خیر و شر

۸۰ این اعمال خیر و شر که اکتسابیه اند تمثال و عکوس آن جواهر جبلیهٔ فطریهٔ خلقیه اند و نسبت خیریت و شریت بانها بملاحظهٔ همان اصول انهاست که صفات ستودهٔ حمیده و سمات ذمیمهٔ ناپسندیده باشد و تعبیر از ان بشجاعت و سخاوت و عدالت و عفت و علم و ورع و جبن و بخل و ظلم و بیحیائی و جهل و فجور و سوء خلق میرود خلق نیکو حسنه ایست که غالب می آید بر دیگر حسنات و پنهان میسازد سیئات را و در آخر سر رنگین برنگ حسنات میگرداند اولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات ط

همچنین خُلق بد محبط حسنات وماحی خیرات ست وانجام کار بر صرافت بیمزگی خود فرودش می آرد وطاعت را معصیت میگرداند در حدیث آمده که عملی گران تر در ترازو روز قیامت از حسن خلق نیست ما محمدیان را باید که تا وسع قدرت خویش باتباع صاحب خلق عظیم کوشیم وخود را بخلعت فاخرهٔ تواضع وخفض جناح وخوی حسن بپوشیم —

۸۱ اگر عزلت از برای اشتهارست خیال خام باشد واگر بی تعینی وآزادی از برای اعتبارست گرفتاری دام بود چه عنقریب ست که همچو عنقا از نظر مردم غائب شود ودر رنگ بال همای بی نام ونشان گردد این گمنامی وناموری اینجا هر دو یکسان ست وشهرت وقبول وعدم این هر دو باهم توامان واین لذت که نامت چون دیگران بعد از تو باند امروز حاصل تو می تواند شد فردا که بمیری از آن عینی واثری نخواهد بود ونه ازین عالم وغافلان خبری نام آوری جستن همچو نگین خود را روسیاه کردن ست وبلند آوازگی خواستن خود را آواز دهل از دور خوش نمودن

۸۲ خود را سنجیدن وغیر را بچشم حقارت دیدن کوته بینی ست وآیات خدا سهل گرفتن ودران تدبر ننمودن از بی دینی ورنه هر ذره در خور قسمت نامتناهی ست وهر موجود مظهر صفتی از صفات الٰهی هر گوشه میدانی ست وهر حلقه کمانی ؎

عشقم قدح شبانه میگرداند	عقلم ورق زمانه میگرداند
چشمم ز سرشک دمبدم چون صوفی	تسبیح هزار دانه میگرداند

۸۳ علم بحقائق اشیا کما هی فی نفس الامر مختص باو تعالی ست گو بندگان خاص او را هم نصیبی ازان بقدر قسمت ازل وطاقت بشریت داده باشد وعلمناه من لدنا علما ؕ ففهمناها سلیمان پس هر فرد بقدر دانش ودریافت خود پی بحقیقت میبرد وآنکه استعدادا وهمسایه یکدیگر افتاده بقبول معنی همدیگر می شتابد ورنه هنگامهٔ خصومت سر بسما سوده ووظیفهٔ اهل دل سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم بوده

۸۴ مخبر صادق اخبار ستفترق امتي على ثلث وسبعين فرقة نموده وحال این جماعات چنین بیان فرموده که کلهم فی النار الا ملة واحدة ما انا علیه واصحابي فهمیده باشی که این گروه کیست وملت واحده عبارت از جیست محمدیان خالص اند که عضوا علیه بالنواجذ قشقهٔ جبین ایشان ست واحمدیان مخلص اند که ما لیس علیه امرنا فهو رد ؕ

طغرای مبین ایشان پس کمال ایمان آنست که تمام خود وقف تبعیت سنت مطهره شود و تمام احسان آنست که بکمال خود بسوی بدعت دیگری نبیند ایمان بامور غیبیه که از نظر نهان ست می باید آورد و امید شفاعت از حضرت شفیع المذنبین می باید داشت تمام عالم شهادت دلیل ست بر عالم غیب و هر چه جناب رسالت ازان خبر داده واقع ست بلا شک و ریب ــــ

فضیلت تالیف و تصنیف

۸۵ کاری بهتر از تصنیف خوب و عملی خوشتر از تالیف قلوب نیست بعد از فریضه نماز و تادیه سنن موکده و نوافل ضروریه و تلاوت کتاب و درس و تدریس حدیث مستطاب و تذکره اذکار معموله و مراقبه احوال موقته بزرگان دین و سدر نشینان بزم یقین را بقدر طاقت و اندازه فرصت واقتضای وقت شغلی افضل تر از تحریر علوم سنیه و صنایع اکمل تر از صحبت داری با جماعه مالوفه بینیه خذ واما اتیناکم بقوة واذکروا مافیه لعلکم تتقون سخن خوبیکه بتسوید میرسد و کلمه پاکی که مرقوم میگردد همچو شجره طیبه ست که تؤتی اکلها کل حین باذن ربها و عمل مرغوبی و فعل محبوبی که از دست و زبان برروی کار می آید همچو ثمره یانعه ست که اکلها دائم و ظلها ــــ

علم ست که هر چه هست بنماید ازو بر عقده که مشکل ست بکشاید ازو
غیر از تصنیف نیک دیگر نبود کاریکه پس از تو کار ها آید ازو

علم بی تصنیف همچو مرد بی اولاد ست و تالیف سخن بدع و اباطیل چون فرزند بدنهاد فویل لهم مما کتبت ایدیهم عالم غیر عارف بحق کمثل الحمار یحمل اسفارا ست و عارف بی علم مصداق ومکروا مکرا کبارا ــــ

وحدت وجود و شهود نزاع لفظی

۸۶ در مبحث توحید اهل معرفت را اختلاف مبانی و معانی ست یکی نعره وحدت وجود میکشد دیگری صدای وحدت شهود میزند اگر نیک درنگرند دریابند که مآل هر دو سخن واحد ست و در حقیقت وحدت خلافی درمیان نیست چه حاصل توحید وجودی آنست که در شهود نیز غیر نماید و این حالت مشاهده دائمی گردد و کمال توحید شهودی هم آنست که در وجود مشاهده کثرت اعتباریه مخل شهود نگردد و تا اینحالت پیدا نگردد قائل هر دو توحید از دریافت حقیقت مهجور ست و از مذاق اهل دل بمراحل دور محققین گویند در وحدت وجود کدام شک ست که وجود معنی واحد ست و اشتراک در لفظ آن معنویست نه لفظی و در مغایرت حقایق و وجود کدام ارتیاب ست که ماهیت امر دیگر ست و وجود امر دیگر اگر وجود

عین ماهیت ممکن بود ممکن واجب شود و اگر ممکن نفس حقیقت وجود باشد واجب ممکن گردد و حقائق ممکنه
نزد صوفیهٔ صافیه معانی عدمیه اند و عدم غیر وجود ست و همین حیثیت غیریت باعث بر ظهور و امتیاز
ممکنات گشته چنانکه جهت عینیت و اتحاد سبب موجودیت موجودات آمده پس اکابر که ناظر این هر دو
حیثیت اند بمقتضای استعداد اهل زمان خود بهبیان حقیقت پرداخته اند شیخ اکبر چون اهل عصر خود را دید گرفتهٔ
دوئی بوده اند و در خالق و مخلوق نسبت بنا و بنّا و سبو و کلال ثابت میکنند و وجود ممکن را مستقل
و جدا از وجود واجب میفهمند و باین رهگذر معاملهٔ قرب و نسبت مع الله تعالی و راه ولایت عباد مفقود
بلکه مسدود میشود لاجرم اسرار عینیت بیان کرد و نفس اثنینیت و مغایرت از نظرها نهفت تا ظاهر
بینان رو بباطن آرند و نظرها بحقیقت برگمارند و حضرت علاء الدوله سمنانی و شیخ احمد سرهندی
مجدد الف ثانی رحمهما الله تعالی چون در مردم زمان خود غلبهٔ نسبت عینیه دیدند و غالب جهله را
از حال بقال مکتفی یافتند و دریافتند که ایشان در عبد و معبود و حلال و حرام فرق نمیکنند و وجود او
سبحانه تعالی شانه را همچو وجود کلی طبعی موجود در افراد می پندارند ناگزیر شد که اظهار نسبت اثنینیت کنند
تا این بیدینان از تشبیه به تنزیه گرایند و بآن مرتبهٔ قصوی نسبت مجهولة الکیفیة حاصل سازند و در عهد
خواجه محمد ناصر دهلوی پرتو افگند قوت هر دو نسبت بحد کمال رسیده بود و هر جانب گروهی فراهم آمده
و از نسبت دیگر جاهل مانده لامحاله ایشان رحمه الله تعالی لوای محمدی افراختند و بطرف توحید مطلق خواندند
و لفظ وجود و شهود را که از بدعات صوفیه است از درمیان افگندند و بیان کردند که فاعل حقیقی جامع
جمیع صفات ذاتیه و فعلیه از حیات و موت و نفع و ضر و عزت و ذلت و خفض و رفع و عفو و قهر
و قبض و بسط و خلق و رزق و جز آن غیر او سبحانه دیگری نیست پس در حول و قوت همگنان همان یک
قدرت او را مشاهده می باید کرد که لاحول ولا قوة الا بالله + وما تشاؤن الا ان يشاء الله
و خود را بلکه تمام جهان و جهانیان را در برابر وجود باقی دائم او محو و فانی می باید انگاشت و از همه ها
بریده باو می باید پرداخت که لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد
وهو على كل شيء قدير توحید محمدی اینست و دعوت نبویه بسوی همین پس کسانیکه خلقیت
و امکانیت مزاج ایشان را فرا گرفته و مرض دوئی بر آنها غالب گشته معالجهٔ ایشان جز بالقاء نسبت اتحادیه
و آوردن بحد اعتدال و فانی فی الله ساختن نمی توان کرد و آنانکه حقیت و جانب الوهیت در طبیعت ایشان

متمکن شده ست واز دایرهٔ ادب بیرون کرده تدبیر ایشان جز باظهار مراتب امتیاز نمی باید نمود و بهوش
وافاقه آورده باقی بالله می باید ساخت تهوکی ازین هردو فریق بر مختار خود از وجود و شهود واستدلال
بآیات کتاب عزیز کرده   اگرچه در دلالة النص واشارة النص وفحوای خطاب ولحن خطاب تمییز نموده باشند
ولکن ناواقفان این هردو کوچه حاصل کلام فریقین ندریافته واز مرتبهٔ جامعیت اعتدال غافل مانده راه
افراط وتفریط سپرده اند وبراه عصبیت وحمیت جاهلیت باهمدیگر بمجادله ومخاصمه برخاسته واین چیزی
نیست پس دانشمند آگاه دل وعارف حقائق منزل آنست که بحث را بامباحثان گزارد وخودش
روی دل بسوی مشاهده آرد واز عینیت واثنینیت که هردو امر اعتباری ست کار ندارد واین علوم غیبیه
وحقائق مخفیه را بعالم الغیب والشهادة بسپارد که راه همین را هست پس بس سلف این ملت وائمه
این امت که قدوهٔ خلف واسوهٔ تمام اسلامیان بوده اند رحمت آلهی چاره گری ایشان چنان فرمود
که از خوض درچنین مسائل بعافیت درگذشتند وچنانکه برصرافت قبول حق ومحوضت توحید قرآنی
آمدند همچنان بے آلایش باین قسم مباحث از دنیا رفتند فبهداهم اقتده

۸۷ منظور او تعالی درین دور که آخر صده سیزدهم از هجرت ست ومقدمهٔ صده چهاردهم از غربت
ملت وزمان قیامت پرتو بر سر ما افگنده وعصر امام مهدی علیه السلام نزدیکتر بمارسیده آنست
که همه معارف وکشوف وکرامات محدثه را بر طاق نسیان گذاشته آید ودست در اتباع ظواهر نصوص
کتاب وصرائح ادلهٔ سنت مطهره زده شود واز فکر وذکر زید وعمرو وآمد وشد من وتو حسابی درمیان فهمیده
نگردد که همه ظلمت بر ظلمت ست وتمام بدعت در بدعت تخریجات وتفریعات ملایان فقه کیش راه جهانی
زده ومراقبات واربعینات گدایان کرامت اندیش خلقی را در بادیهٔ گمراهی سرنگون انداخته کیست آنکه
همت بربندد وباتباع احکام نبوت پیوندد وکجاست آنکه این همه کارخانهٔ باطل را براندازد وبزور بیان
وزبان یا بقوت سیف وسنان اهل عالم را بر صراط قویم سنت مطهره ماشی سازد اگرچه بقسر قاسر وجبر جابر
وقهر قاهر چرا نبود واسم شوم تقلیدات اموات واحیا را که قلادهٔ گردن هر خلاف آدم ست وسبب
هجران نصوص خدا ورسول صلعم از همه گیتی یا از یک شهر یا از یک محله یا از احباب یا از اولاد یا از مردم
خانهٔ خود بردارد که بیش ازین سعادتی در تصور نمی رسد ونجاتی بهتر ازان در خزانهٔ خیال رخت اقامت
نمی کشایند ع مصلحت دید من آنست که یاران همه کار + بگذارند وسر طرهٔ یاری گیرند +

ف مقصود ما همین دو امر است

٨٨ راه نبوت وولایت راه توحید الوهیت وربوبیت ست که لا اله الا الله وحده لا شریک له
ونسبت این برگزیدگان وبزرگان نسبت محبت که یحبهم ویحبونه وطریق حکما وافراخ ایشان طریق عقل
ست ونسبت این گمراهان نسبت وجدانیه که بنایش بر برهان وقیاس ست وبر خواطر وحواس اگرچه
اشراقیه همچو مشائیه خود را پابند برهان ودلیل نمیدانند ودعوی اشراق وکشف مینمایند اما آن برهان روشن ودلیل واضح ایشان هم نسبت بعلوم
انبیا علیهم السلام تاریک ست ومیان انکشاف باطنی اولیا راست واشراق عقلی حکما بی ملت فرق نیست باریک بنظر که نه بصر در نمی آید وبی
مدد نور ایمان صورت ظهور نمی نماید یهدی الله لنوره من یشاء درین مقام بفحوای یا ایها
الناس ضرب مثل فاستمعوا له مثالی زنیم وطبع سلیم را بقبولش خوانیم وآن مثال این ست
که مثل حکما همچو شخص عاقل ست که در ملک بادشاهی ماند وبود میکند واورا چار ونا چار بود وباش وگذران
معاش در همان مملکت می باید نمود پس بی اختیار عقلش مقتضی انمعنی میشود که تعارفی بسلطان پیدا باید کرد
وخدمت او باید نمود وبارکان دولت او توسل باید جست تا عمدگی بهم رسد ودر همگنان امتیازی پیدا آید
واسباب جمعیت وعیش میسر گردد وبحمایت سلطان ومدد ارکانش سلامت از مکروهات وامن از ایذای
دشمنان حاصل شود بنا علی هذا چون نزد حکما وجود واجب الوجود بدلائل عقلیه ثابت شده ست وبقای
نفس ناطقه هم بعد از موت متحقق ووجود عقول وعالم مجردات که ارکان سلطنت آن ملک حقیقی اند یقینی
ناچار عقل ایشان دلالت بران کرد که برجوع بسیار بجانب مرتبه واجبیه وصف تاله پیدا باید کرد وبتزکیه
وتصفیه خود رو پرداخته با عقول مجردات وعالم علویات مناسبتی بهم می باید رسانید ودر ریاضات و
مجاهدات می باید کوشید واز طبیعیات ومادیات سفلیات یکسر می باید برید تا کمال نفس انسانیه حاصل آید وصفای
نفسی رو نماید که بدون این اسباب باب نجات هرگز نمی توان کشود وسعادت دارین زنهار رخ نمی تواند نمود
ومثل انبیا علیهم السلام همچو مردی عاشق ست که بر بادشاهی که در ملک اوست فریفته شده بی اختیار جذب
عشقش بسوی سلطان میکشد وهر زمان در جستجوی دیدارش خود را بیتاب میدارد ومیخواهد که شب وروز
حاضر بارگاه وسرگرم خدمت آن عالیجاه بود واخلاص وصحبت داری او که با امرا ووزرای اوست از ان جهت
ست که مقربان بارگاه جهان پناه اویند وشفقت ولطف او که بحال غربا ومساکین ست بآن سبب ست که اینها
رعایای آن شاه عالیجاه اند اگر چیزی میخورد برای آن میخورد تا در بدنش قوت استادن در حضور پیدا شود و
اگر نمی خورد از برای آن نمی خورد تا در خدمتش کسل وماندگی بظهور نرسد واگر می پوشد از برای آن می پوشد

که رفتن در حضور ست و اگر نمی پوشد از برای آن نمی پوشد که عاشق را پوشیدن چه ضرورست غرضکه
همه افعال وی خالص از برای آن شاه ست و چیزی از اغراض نفسانیه همراه او نیست همچنین انبیا و اولیا
هرچه میکنند خواه از کارهای عقبی باشد یا از کارهای دنیا همه خالصا مخلصا لله میکنند نه از برای رستگاری
وجمعیت وخیریت خود گو فوائد دینیه و دنیاویه ایشان اندران منطوی باشد اما اصل منظور نظر ایشان
همان ذات مقدس حق تعالی ست پس بس قُل انّ صلوتي ونسكي ومحياي ومماتي لله رب
العالمين پس مثال عوام کالانعام همچو غربا و رعایاست که بیش از نسبت عامه که رعیت را با پادشاه باشد
راهی با او ندارند و از ادراک این نسبت خویش هم در غفلت بوده اند و مثال حکما چون دنیاداران مکار
وعیارست که در دربارها از برای سود و بهبود خود راه پیدا میکنند و هم پیش بادشاه آمد و رفت دارند لکن راه
دلی نه ایشان را با کسی ست نه کسی را با ایشان ولهذا حضرت شاه والاجاه نظر قبول خود تخصیصا بجانب
ایشان نمی اندازد و بجواب و سوال بلے واسطه بایشان نمی پردازد و بتقرب و معیت خود شان اینها را
مشرف نمی فرماید و معاملاتی که با احباست با این دور افتادگان نمی نماید و مثال حضرات انبیا علیهم
السلام همچو وزرا با اقتدارست که دوستی و محبت مطلق با شاه برحق دارند و شاه هم بکمال عنایت و محبت
نظر بخلوص وخیرخواہے ایشان بر ایشان اعتماد دارد و ایشان در دیوان خاص محرم با اختصاص خلعت
اویند و در دیوان عام هم صاحب وجاهت و منزلت بلکه براه غایت عطوفت والطاف خود حضرت شاه
عالیجاه بر سر حال این دلدادگان نزول اجلال میفرماید و بدلداری این دل شکستگان براه نهایت رافت
میپردازد رایت ربك يسارع في هواك او کما قال پس معاملات نبوت براه اعتبار قبول
ست که معامله حق ست بعبدالله اعلم حيث يجعل رسالته کار و بار حکما از راه کوشش و سعی خود ست که معامله عبد
با حق وما للتراب ورب الارباب و مثال اولیا است همچو مصاحبان و خاصگان محرم ست که
در خلوت خاص با ایشان سخنها میرود و اگرچه حکم آمدن بدیوان عام نباشد و مثال کمل مشایخ از تابعان رسالت
همچو نائبان وزراست که بسبب تبعیت آنها در خلوت و جلوت بار می یابند و معامله که با منیبان ست
با نواب هم به تبعیت و ظلیت در میان می آید پس فرق درینجا همین اصالت و تبعیت ست پس بس
حاصل آنکه راه راه اتباع و محبت ست و سبیل سبیل شریعت و الفت ملت رزقنا الله وایاکم
اتباع حبیبه صلی الله علیه وآله وسلم از حق سبحانه وتعالی که ما کوچه گردان عقل و هوش را

بسوا و اعظم محبت خویش بقدر استطاعت ما راه نموده ست و ما آوارگان وحشت ایجاد را که بجانب مدینهٔ طیبه باسوهٔ سنت مطهرهٔ خاتم النبیین و سید المرسلین صلعم بسابقهٔ ازل و جذب دل کشیده امید تمام ست که ایمان ما را استحکام تام بخشد و دین ما را بما نگذارد. اللهم لا تکلني الی نفسي طرفة عین واصلح لي شاني کله ؎

کنون من و این گوشهٔ زندان جنون — آباد کنم خانهٔ ویران جنون ❊
سودای کسی نبود زین بیش مرا — شد زلف توام سلسله جنبان جنون

ما ینفعہ و ما یضرہ

۸۵ هر چه هست در احاطهٔ علم و قدرت اوست و بازگشت همه بدوست غور در مآل کار می باید نمود و چشم اعتبار بر امر معاد می باید گشود ؎

در پس هر گریه آخر خنده ایست — مرد آخر بین مبارک بنده ایست

خواهی نخواهی از مرگ گریز و گزیر نیست و امکان رهائی از پنجهٔ دست تقدیر نه طفل بمکتب نمیرود ولی بردنش باید که تمام همت ما مصروف امور عقبی باشد و بمقتضای بشریت بقدر ضرورت توجه ما بسوی دنیا بود و این اندک التفات هم مزرعهٔ آخرت دانسته اگر تخم خیریت در زمین نیت کشته آید مضایقه ندارد که اینقدر دنیا خود از دنیا نیست بلکه منجملهٔ امور آخرت و از معدات اوست و اگر چنان فضل فرمایند و لطفی خاص کار فرمایند که مطلقاً امور معاش مخطور خاطر او نگردد و کسب و تلاش بنده را در معیشت وی دخل نبود و خود کشش خانسامانی او نمایند و او را بهمه تن مشغول صرف الی الله دارند این کار جداگانه ست که بقصد ما و شما میسر نمی آید ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء + والله یختص برحمته من یشاء توجهی که امروز اهل دنیا را بسوی دنیاست سلف را اینقدر توجه در کار آخرت بود و بی التفاتی که مردم این پنجی سرا امروز درا مر آخرت ست پیشینیان را همین مقدار بسوی دنیا بود از ینجا اندازهٔ تفاوت مراتب خلف و طبقات سلف می باید گرفت و بر غربت اسلام و تهیدستی انام بچشم دل می باید گریست ؎

اگر چه نالهٔ بلبل همیشه زار بود — ولیک زارتر آید چو در قفس باشد

ما ینفعہ و ما یضرہ

۹۰ تا حصول این دولت بی زوال و بهم رسی این اقبال عدو مال صحبت کسیکه بشرف این منزلت رسیده و ذائقهٔ این شربت چشیده اگر دست بهم دهد و بیاوری بخت بیدار سررشته اش بکف آید صحبت او را غنیمت کبری دانسته لازم باید گرفت و نسبت رابطه را قوی بلکه اقوی ترمی باید ساخت و همت کامل در

نگاهداشت نسبت حضور و آگاهی بظهور می باید آورد اما حیفی که بر ما میرود و المی که دل ما را میگزد آنست که وجود چنین کس درین زمان جز خواب و خیالی بیش نیست الا من علمه الله تعالی و آنانکه ظاهر ایشان این چنین ست باطن ایشان آنچنان نیست و درین حال استحصال این نسبت اگر شمهٔ ازان حاصل هم ممکن ست بمزاولت کتب سنت مطهره علی الخصوص بمطالعهٔ کتاب الرقاق میسر می تواند آمد تا کرا توفیق اشتغال باین علم شریف ارزانی دارند و دلش را از خوض در فنون بیگانه و صحبت خائضان زمانه بردارند و بالجمله اگر بسبب بعض عوارض و عروض بعض حوائج و حوادث فتوری درین آگاهی واقع شود و قصوری درین بیداری و هوشیاری رود هر باید که بتوبهٔ نصوح و استغفار خالص استدراک آن کند و این سر رشتهٔ رجوع استوار را زنهار از دست ندهد ففروا الی الله و هرگز باغوای نفس و شیطان و وساوس این خناس فتان مایوس نگردد که آن رحیم کریم باز عنایت میکند و باب هدایت میکشاید قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم نا امیدی از رحمت کار شیطان ست و رجا مغفرت شعار و دثار انسان خدا نکند که این حبل متین انابت الی الله منقطع شود و سیاه جردهٔ یاس و حرمان جلوه ظهور کند که درهای توبه بسته شدن عبارت از همین حالت پر ملالت ست و عدم توفیق سلوک راه نجات و هدایت اشارت از همین عاقبت سراپا سآمت مطلق گناه نکردن کار ملائکه ست و اصرار بر گناه آوردن کار ابلیس و گناه نمودن و باز بران نادم بوده ازان باز ماندن کار بنی آدم فتلقی ادم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم ندانی که مراد از لفظ آدم درینجا فقط ذات ابو البشر ست بلکه تمام ذریاتش منظور نظر و همچو اسم جنسی که اطلاق آن بر یک نفر ست و بر جماعهٔ کثیر هم کما قال سبحانه و تعالی ولقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس هر که از اصل و فرع کار خبر دارد میداند که تفصیل با جمال ذریت و ذریات آدم علیه السلام در پشت آدم مستتر چنانکه برگ و بار در تخم استتار دارد و عنصر آب در رگ و ریشهٔ شجر سرایت و انتشار

تدبیر و تقدیر

۱۰ ۹۱ هر چند بظاهر افعال منسوب بماست اما در حقیقت اختیار بجاست در امور اختیاریه هم اختیار ست و در هر صورت همان عجز و ناچاری هر چند رفتار بتوسط پاست لکن کشندهٔ آن جان شماست و ما من دابة الا هو اخذ بناصیتها هوشمندی آنست که تدبیر با دید تقدیر نماید و صرف بر عقل و هوش خود اعتماد نفرماید گرفتیم که دانش و هوش در امور اختیاریه بکار می آید اما بی تیسر اسباب کجا این کار بار

می کشاید و چون جمع شدن این همه ها جز از جانب الهی نیست پس لابد تدبیر را دستگاهی از تقدیر ست و نظر بر قضا و قدر اعلاقه با فکرت هر برنا و پیر باید که همه کار و بار خود بحق مطلق باز سپاریم و چندان که ما را هوش و حواس و قدرت و استطاعت بخشیده اند موافق آن بعمل آریم الهی ست که آدمی بکله در عقیله عقل بند گردد و بتمامه معتمد بر تدبیر خود شود بلکه کمال عقل و تمام معرفت آنست که ازین دام هم خود را تا تواند رهائی دهد و باکریمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه آشنائی خواهد هشدار که هرچه هست مکنت تحمل ست و صبر سرمایهٔ دولت توکل بر جاه و تجمل دنیا نباید گروید و در راه جمع اسباب بدون امتیاز در حلال و حرام نباید دوید بلکه برضای حق میباید کوشید و تا می تواند شد دل را بخار هوا و هوس هرگز نباید خراشید

آمد اندیشهٔ دنیا بطلبگاری دل　　گفتم آن شیفتهٔ بی سر و پا حاضر نیست

۹۲　هر چیز را که تو آن چیز میدانی و مے بینی بگفتهٔ دیگران ست و باعتبارات معتبران فرس آسمان و زمین را آسمان و زمین دانند و عرب آنرا سما و ارض خوانند و همچنین جمله اصحاب لغت و ارباب بیان هر شی را آنچه شنیده اند همان می پندارند و هرچه دیده اند همان می دانند ان یتبعون الا الظن وان الظن لا یغني من الحق شیئا اما ما صدق علیها في الحقیقة معلوم نیست که چیست پس این همه دیده و شنیدهٔ خود را از صفحهٔ خاطر عاطر محو می باید ساخت و توجه خاص بطرف مرتبهٔ لا اعتبار محض میباید گماشت تا رنگ صور کونیه و اصطلاحات فسادیه از آیینهٔ دل بزداید و نقد صفائی باطن بکف ظاهر حاصل آید و جلوهٔ حق الیقین بر وجه اتم رو نماید

الهی دیدهٔ تحقیق ده هر یک مقلد را　　چو عینک تا بکی هر سو بچشم دیگران بیند

۹۳　قرب هم خبر از بعد میدهد و نزدیکی هم بدوری میکشد وصل بلا فصل از احاطهٔ تعبیر بیرون ست و ذات پاک سبحانه و تعالی بیچون و بیچگون تو هرگز درمیان مباش و خود را استراش تا همه قرب بلا بعد بینی و در کاشانهٔ بعد بلا قرب نشینی

در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست　　می بینمت عیان و دعا می فرستمت

۹۴　حاصل هدایت فوت ست و مآل حیات همین موت علاج واقع بیش از وقوع می باید کرد و همچو رجوع بسوی ظاهر رجوع بسوی باطن می باید آورد تا درون و برون یکسان گردد و نفاق از میان مرتفع شود مسلم کیست و اسلام چیست آنکه ظاهرش ایمان بحت باشد و باطنش احسان صرف بود این حالت بمجرد دعوی زبان و لقلقهٔ دهان میسر نیاید تا فیض سنت و اهل آن بر تو باب برکت خود نکشاید بشتاب

ومراتب صفائی صورت ومعنی را بصحبت زنده دلی اگر میسر شود ورنه بتلاوت کتابی ومطالعه سنتی دریاب و بر فوت این پایه غم بخور و بر نایافت این مایه حسرت کن که بدون این حالت اوقات زندگی رایگان ست و بهار نمه خزان

پیش ازین کاش گرفتار غمت می بودم　　　　دغم عشق تو صد حیف که عمر گذشت

فی تعلق محبت حضرت ربوبیت

۹۵　مقیدات تجلی جمال جمیل مطلق ست وتعینات پرتو نور محبت حق معامله عجیبی ست که صیاد وحدت ما را در دام کثرت گرفتار ساخته ودر قفس هستی موهوم انداخته هرچه این اعتبارات وتقییدات جمله پوست در پوست اما چون از جانب دوست ست لب لباب این همه اهمان حضرت دوست ست شفقت پدر مظهر لطف تربیت اوست این تعینش عین تعین اوست فاذکروا الله کذکرکم آباءکم بلکه اگر انسان توحید نور دیده بصیرت ست وهستی ست در خود نگریستن واز خویش اعتبار گرفتن هم عین حق پرستی ست وفی انفسکم افلا تبصرون

آئینه خدای نامی فرستمت　　　　در روی خود تفرج صنع خدا بکن

واگر پرده غفلت حجاب چشم دل ست حق پرستی بعینه همان بت پرستی ست افرایت من اتخذ الهه هواه

بگذار خدا اینکه بصد رنگ تراشی　　　　تا چند گه از چوب گه از سنگ تراشی

فی بیان ایمان بمنادی و مومن

۹۶　ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان امنوا بربکم فامنا

دریافته باشی که منادی کیست سید المرسلین خاتم النبیین رحمة للعالمین شفیع المذنبین محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ست فهمیده باشی که ایمان چیست قوت ایقانیه وقدرت اتباعیه ست که در فعل واستعداد باطن با ودیعت نهاده داند دانسته باشی که رب منادی کیست خالق ورازق ماست که بر ما مهربان تر از ماست شناخته باشی که اقرار بایمان چیست یقین آوردن واذعان نمودن ست بآنکه هرچه رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده حق مطابق واقع همان ست وصواب موافق نفس الامر همان وآنچه از غیر مشکوة نبوت اوست هرچه باشد واز هر کجا که باشد درخور درگذشتن ست نگرفتن

فی اصلاح قلب و قالب

۹۷　مالک الملک فرمان ده نفس ناطقه را بامداد لشکر حواس عشره واز برای اصلاح کشور دل وانتظام این الکه آب وگل برگماشته واین سپهدار را بران عسکر مسلط وقهرمان ساخته تا هر جارحه ازین جوارح که تابع فرمان اوست بهر کار که فرماید بجا آرد ان کان خیرا فخیر وان کان شرا فشر پس می باید که امتثال مثال حضرت ذوالجلال را نتیج حسنات نامتناهی دانسته در حفظ وحراست ثغور این ولایت کشش وکوشش تمام کند وهر یکی را از مبارزان این جند وسپه سالاران این جیش بکاری علحده منصوب ومقرر نماید

و در تحصیل موال این مملکت که عبارت از حسن نیت و خلوص طویت و صلاح عمل و قصر امل ست ریاضتی و جهدی بکار برد که هیچیکی از سارقان شیطانی و قطاع الطریق نفسانی را بر حال رعایای قوای ظاهر و باطن دست تطاول و تعدی دراز نگردد و خللی در محاصل ایمانی و نقود احسانی وی رو ندهد الا ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله و می باید اندیشید که وقائع این ملک بذریعهٔ دفاتر کرام کاتبین دمبدم بعرض معلی میرسد ان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون وما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید اگر احیانا بوفور مستی بادهٔ هوش ربای غفلت که عبارت از نشاء سلطنت و غرور ریاست و نخوت دولت ست فتنهٔ در مداخل آن راه یابد و خیانتی در خزائن امانت پدید آید بی شبهه در دیوان روز جزا و سزا پیش مستوفی قضا خجالت کشد و بجرم سنگین این خیانت و ترک تادیهٔ این عاریت و امانت در غضب سلطانی و قهر جهانبانی گرفتار آید و آنرا که حساب پاک ست از محاسبه چه باک فاما من اوتی کتابه بیمینه فیقول هاؤم اقرؤا کتابیه

۹۸ غذای ظاهر پرستان دار معنی شناسان ست و دار اهل معنی غذای ارباب ظاهر آن یکی از برنج میشود و این دیگر از رنج دیگ دل را بر کانون آتش محبت رو لا تهند و دانهٔ معرفت حق در این اندازند و آنرا با دوامن شوق و ذوق افروزند پس توابل شریعت حقه و مصالح سنت مطهره در آن بکار برند و سرپوش طمانینت و جمعیت بالای آن بگذارند تا جوش آن بیرون نریزد و بوی آن بدماغ ناآشنایان نرود غرضکه حرارت گرسنگی ازین طعام فرو نشانند و حدیث ثلث من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان من کان الله و رسوله احب الیه مما سواهما الی آخره بخوانند

۹۹ دنیا گلزارست و ما بلبلان زار بلبلان چون خزان بینند از بوستان کناره گیرند بوالهوسی ما بین که رنگ از چمن می رود و دل مکدر نمیشود

قف بالاطلال و بالدمن	وسل الاوطان عن السکن
واندب قوما عاشوا حقبا	اودی بهم ریب الزمن
شادوا البنیان فما لبثوا	لحصول العز ولا الحصن
امنوا الایام و عزتها	و صفاء العیش بها الحسن

دنیا از دار ابقا بماند

طلب نوا میل بعنی و بعد مکدر

وبدالهم ما انزلهم | لحدا يتها فت بالمحن
بيت الاحزان ومنزلها | وفصال الروح من البدن
فاعمل لحياتك مجتهدا | فكأن مكانك لم يكن
واسمع لنصيحة معترف | وجلي في السر وفي العلن
واخ في الله لكل اخ + | كلف بالدين وبالسنن
ان فات سماعك موعظتي | فلك السلوان ولي شجني
ومن الابرار لهم هممٌ | تسمو بهم عن كل دني
واضحك فستبكي منتحيا | لبس الخالي كالمرتهن
غمرات الموت وكربته | تنسيك مداعبة الخدن
واعمل ما شئت فسوف ترى | عينا تجري يوم الغبن
اصبحت وذنبك مكتسب | وكذلك حرصك لم يهن
وغفلت وربك مطلع | حجبتك مضلات الفتن
فانظر بالعين ترى عبرا | واسمع بالقلب وبالاذن
فاذا استيقظت فكن حذرا | من سوف اتوب وسوف اني
فالوقت كسيف يقطع ما | امل الانسان فلا تهن

فيا من اليه تجبى ثمرات الاشياء يا جامعا لذا وذا وذيا أحل ربما تجمع يكون كيا فما يغادر الكتاب شيئا سوف تجد ذا وتاوتيا هيا الى ربك هيا هيا عساك يا من اذا مت ان تعود حيا ان مت على الغوى فسوف تلقاغيا وليس من تلقاه بالمحيا الام انت عاشق للدنيا سكران فيها ولا سكرة الحميا الق عنان نفسك عنها ليا واطو بساط الانبساط والنشاط طيا تهيا القوم ولم تتهيا فاصبحوا ونهم الثريا وانت في ظل ضلالها تغيا صحبت من يعيا نصرت عيا فسوف يزويك الضريح زيا ولا تشم للجنان نعيمها ريا ولا تفيا في فناها فيا

١٠٠ ظاهر آدمی پوست ست و باطن او دوست اگر چشم ظاهر کشائی پوست بینی و اگر درباطن در آئی دوست بینی چشمی دیگر بکشا تا همه اوست بینی فاینما تولوا فثم وجه الله ۵

فوائد هل تفقه

ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست | بر عارفان جز خدا هیچ نیست

همه هرچه هستند زان کمتر اند | که با هستیش نام هستی برند

بیان دل

۱۰۱ دل دریائیست که آبش خون ست و آنرا رودی ست که جویش جیحون ست گوهر شاهوار جز
ازین دریا نتوان یافت اگر اهل دردی بزار و اگر سایه پروری بگذار کل میسر لما خلق

بیان توبه

۱۰۲ توبه از گناه آنگاه زیباست که خود را در صلحا نشمارد و منت بر خدا نگذارد و آن سه گونه باشد
یکی توبهٔ عاصی که از اندک دیدن معصیت بود دوم توبهٔ مطیع که از فراوان دیدن طاعت باشد سوم
توبهٔ عارف که قیمت کردن حال خودش بود و من تاب تاب الله علیه

سبحه در کف توبه بر لب دل پر از ذوق گناه | معصیت را خنده می آید ز استغفار ما

بیان دل

۱۰۳ مسجد مقام نماز ست و دل محل نیاز آنجا امامت ست و اینجا ملامت آنجا سجود ست و اینجا
شهود آنجا رکوع ست و اینجا خضوع پس هر که نیاز را با نماز یکجا کرد کار از پیش برد و هر کرا دل حاضر نشد
از مرتبهٔ قبول فرو افتاد تعبد الله كأنك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك

بیان امید و بیم

۱۰۴ زندگانی بیم آنست که راه را از خس و خاشاک الم پاک گرداند ذلك لمن خشي ربه
وانما يخشى الله من عباده العلماء و زندگانی امید آنست که مطیهٔ نفس را بسفر آماده و شاغل دارد
كن في الدنيا كأنك غريب او عابر سبيل + وعد نفسك من اهل القبور و زندگانی
دوستی آنست که آزادی آرد و ثمر شادی و بی غمی گردد الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم
يحزنون خوشا دلی که قطرهٔ ازین آب حیات چشیده و از خلق رمیده با حق آرمیده

مرا بیگانگی از خلق با حق آشنا کرده ست | بطبع من بکس کم ساختن بسیار می سازد

و آنچه جز این ست گرداب پریشانی ست نه سرمایهٔ شادمانی هر که را یکی ازین نیست مرگ آسایش اوست
و زندگانی آلایش او نفسی که بیاد او رود متاع گنجینهٔ سرور ست و لمعهٔ نور بلکه تجلی طور ورنه آتش کورهٔ
آهنگران ست بلکه شعلهٔ تنور ست

جز یاد دوست هرچه کنی عمر ضائع ست | جز سر عشق هرچه بخوانی بطالت ست

سعدی بشوی لوح دل از نقش غیر حق | علمی که ره بحق ننماید جهالت ست

بیان غرور

۱۰۵ آنچه غرور و نازش در دنیا دو چیز ست یکی شرافت نسب و آن استخوان فروشی ست

آنحضرت فاطمه را فرمود رضی الله عنها انی لا اغنی عنک من الله شیئا دوم امتیاز حسب و آن جهانگونه ست یکی غرور علم و آن هادی هاویه عجب ست آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله وسلم ان من العلم جهلا دوم غرور قوت و آن شعار ستوران ست اولئک کالانعام بل هم اضل سوم غرور حسن و جمال ست و آن بیشتر و دیرتر از سایهٔ ابر نیست چهارم غرور دولت ست و آن خم بادهٔ خودپرستی ست و شعلهٔ شمع افروز مستی ست

برمال و جمال خویش مغرور مشو   کین را بشبی برند و آنرا بتبی

و این اخیر را غرور اعظم نامند و تکبر اکبر خوانند فرعون در سیل نشاء همین صهبا غرق شد و نمرود از دود همین آتش هلاک گشت ست

باده نوشیدن و هشیار نشستن سهلست   گر بدولت برسی مست نگردی مردی

۱۰۶ تشنه‌قان ثرثار و متفیقهان جهندار را از کوچهٔ من و تو راه بمنزل او ندهند و صاحبدلان گفتگو را در وادی جستجو سرگردان و آوارهٔ این و آن نکنند بلکه سرادقات امکانیه و حجب کونیه را از پیش چشم ایشان بردارند و تحفهٔ جمعیت دل و طمانینت خاطر پیش آرند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة پس اگر جمعیت خواهی پیش زبان بریدگان رو و اگر وحشت خواهی سخن از دهان دریدگان بشنو ست

ستم کشان محبت دم از فغان بستند   گره ز جبهه گشادند و بر زبان بستند
ترا بنکهت پیراهنی مضایقه نیست   ولی بطالع ما راه کاروان بستند

۱۰۷ زندگانی هرچند تلخ ست اما بغفلت شیرین بود و مرگ هرچند شیرین ست اما بغفلت تلخ گردد سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین وای برحال کسی که زندگانی شیرین کرد و مرگ را تلخ گردانید و کوزهٔ انگبین را عوض قطرهٔ زهر بخرید غافل آنست که بهره از تفکر ندارد تلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون و عاقل آنست که تدبرش هردم بیتاب دارد و ما یعقلها الا العالمون تفکر در چگونگی ذات مقدس جز حیرت ثمره نبخشد و تدبر در صفات اعتراف بعجز آورد و فکرت در صنائع خداوندی مورث آثار حکمت ست الم یروا کیف خلق الله سبع سموات طباقا و فکرت در آیات الهی بادهٔ مینای بصیرت و ما یذکر الا اولوا الالباب

غرور و فنای فقر و ادب (حاشیه)

غفلت و فکرت (حاشیه)

وفکرت در نعم تازه و آلای بی اندازهٔ او سبحانه موجب محبت ست الذی جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء وانزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم وفکرت در افعال خویش و آداب شریعت سبب تعظیم فرمان و واجب الاذعان اوست ومن یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب ٭ وفکرت در عیوب خود مصدر حیا و ندامت ست ان الانسان خلق هلوعا الآیة وفکرت در ماجرای عرض نامهٔ اعمال و ملاحظهٔ صحیفهٔ افعال منشاء بیم ست ان الله علیم بذات الصدور ولا یعزب عنه مثقال ذرة وفکرت در نصوص کتاب و ادلهٔ سنت حامل بر حصول مرتبهٔ احسان و عرفان ست ولقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر ٭ فبای حدیث بعده یؤمنون ٭

۱۰۸ مردم طول امل را تدبیر انگاشته اند و تدبیر را بتقریر انداخته کسری نوشیروان را عمارت ایوان چه تدبیر بود و فلاطون الهی را تقریر فلکیات چه سود داشت تدبیر آنست که شاکر بتقدیر باشی و تقدیر آنست که اعتماد بر تدبیر نه کنی و همه کار و بار از طرف او شناسی و از دنیا و ما فیها بے امید و بے آرزو باشی ٭ ع

همت نگر که هر ورق دفتر امید | صد پاره کرده ایم و بخوناب شسته ایم

۱۰۹ آتش عشق چون بنهانخانهٔ دل شعله افروزد نزدیک باشد که خرمن عقل و دانش پاک بسوزد ع

من در طلب یار چو مردانه شدم | اول قدم از وجود بیگانه شدم
او علم نمے گزید بر بستم لب | او عقل نمی خرید دیوانه شدم

۱۱۰ محبت سه گونه ست یکی محبت دنیا که راس هر خطیئه ست و مآل آن حسرت و این شعار دنیاداران ست دوم محبت دین که منفعت آن بهشت ست و این شیوهٔ عاملان ست سوم محبت الهی که مایهٔ شادی و تنعم یعنی واین کار اولیاست پس اگر بیغمی خواهی یار [illegible] بقایش را [illegible]

۱۱۱ هوشمند دانا را چون بر حقوق واجبی [illegible] آباء [illegible] احسان عظیم و امتنان فخیم بیند لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم و چون [illegible] این احکام و شکر این انعام متهاون و قاصر بیند بداند که پارهٔ نان از خوان نعمت او خوردن حرام ست ع

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند | تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار | شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

پس هر که دیدهٔ انصاف دارد چنین زندگی بروی تنگ آید و ابواب شرمندگی بر روے او گشاید

ف. بیان صدق و طلب

۱۱۲ طالب را صدق در کار است پس تا در راه طالب صادق نباشی در زمرهٔ دوستانت شمارند و آنرا سه نشان است آنچه گوئی کنی و آنچه نمائی داری و از آنجا که آواز دهی باشی ۔

ف. رضا بالقضا

۱۱۳ آدمی را چون کارها تقدیر موافق افتد بر اصابت رای خویشتن آفرین کند و چون مخالف گردد حواله بر تقدیر نماید شرط بندگی آنست که اگر بجاه فرو افتد چشم خود را ملامت کند و اگر بجاه در رسد شکر نعمت او بجا آرد و ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر ۔ و من شکر فانما یشکر لنفسه و من کفر فان الله غني حمید

ف. موازنه جنت و نار

۱۱۴ عامی بر حصول گنج مبارکبادی جوید و عارف بر وصول درد و رنج شادی کند که مآل آن هشت و بهشت و فرجام این روح و ریحان بهشت آن بدشمنان دهند و این بدوستان بخشند شعر

علم دادند بادریس و بقارون زر و سیم   شد یکی فوق سماک و دگری تحت سمک

ف. شرم و حیا

۱۱۵ شرم آبی است که گرد الم از دامن عصیان میشوید و جامهٔ نفس را از چرک شرک پاک میگرداند شرم خلق که از مردم دنیا آید کار مهوران است و شرم خالق که از آداب شریعت زاید کار نزدیکان اول اکثر دوران را بریا کشد و ثانی غالبا مقربان را بصفا میبرد الحیاء شعبة من الایمان و الحیاء خیر کله

ف. ریا

۱۱۶ ریا شعار کسی بود که از آغاز و انجام خبر نداشته باشد چه اگر آمد و بازگشت خود بداند رد و قبول خلق بخاطرش در نیاید و نفرین و آفرین گیتی موجب کره و نشاط او نشود فضیحة الدنیا اهون من فضیحة الآخرة

کلید در دوزخ است آن نماز   که در چشم مردم گذاری دراز

ریاکار هرچند بعزت زید اما عاقبت برسوائی کشد و طاعتش بمعصیت گراید و صاف باطن اگرچه بذلت بسر برد آخرت بعزت و جاه رسد و خاکسار او ثمرهٔ سرافرازی دهد ۔

ف. رسوخ ایمان

۱۱۷ هرکه بذات و صفات پروردگار خود ایمان راسخ کرده است و خود را وظیفه خوار خوان عام انعام او دانسته دیگر چه ارشاد خواهد و کدام مرشد جوید اگر از پیر طریقه کمال معرفت میسر نه زیاده تر از شناخت ربوبیت او و عبودیت خویش بنده را چه در کار است و اگر راه مواصلت او می پوید بندهٔ خدمت گزار را با مصاحبت شاه نامدار چه کار

ف. شراب معرفت

۱۱۸ عوام می را جنون انگاشته اند و جنون را می نام کرده می آن بود که قند سرور در خم دل بجوشد نه آب انگور در سبو چه آب و گل آنرا بکام صاحبدلان ریزند و این را بجام عجز دان آنرا ساقی گلعذار باید و این را ساقی پروردگار

مست می بیدار گردد نیم شب   مست ساقی روز محشر بامداد

۱۱۹ ای فرزند عزیز و دلبند با تمیز ترا با این جهتی که با من ست از خود بیگانه می پندارم و تو هم مرا با این خصوصیتی که با تست از خود بیگانه پندار و امید وفا از هیچکس اندرین دار فنا آثار مدار الیس الله بکاف عبده رحمتش هرگز مقتضی آن نیست که اگر دمی با او بسازی و حوائج خود را پیش او نهی و بصدق دلش بخوانی ترا ضائع گذارد ان رحمة الله قریب من المحسنین

۱۲۰ درویش آنست که مستغنی باشد و غنی آنست که بسوی لقمهٔ مردم نه بیند پس فقیری که غم نانی ندارد توانگرست و سلطانیکه خراج از جهانی بستاند گدائیست دریوزه گر غنای مال بر چهار گونه ست آنچه از حلال آید حساب ست و آنچه از حرام آید عذاب و آنچه از شبهه بهم رسد عتاب و آنچه بر قدر کفاف افزاید خطاب و غنای دل هم بر سه نوع ست تمنای بهتر از دنیا خواهد و مرادی خوشتر از بهشت جوید و آرامگاهی بهتر از زمین و آسمان طلبد و نشان آن خوشنودی ست در ظاهر و باطن و جمعیت دل در صورت و معنے + شعر

جهانے مختصر خواهم که آنجا همین جای من و جائی تو باشد

۱۲۱ آدمی پیر انگه شود که سیاهی از دلش برود نه سیاهی از موی وای بر حال کسی که مویش سفید شد و دلش همچنان سیاه ست دوستان عقوبت شرمندگی عصیان سخت تر از حرارت دوزخ سوزان ست و حلاوت تسلیم و رضا از کوثر جنت الماوی خوشتر ست

کسی کز لذت طاعت بود محروم من ضامن که بگزارند در جنت ولی با داغ حرمانش

۱۲۲ آدمی را چون بر عیوب ظاهر و باطن خود نظر افتد زبانش از عیب دیگران کوتاه گردد و زبان بر عیب دیگران کسی دراز شود که خود را بی عیب انگارد و خود را بی عیب کسی پندارد که گرفتار جهل مرکب باشد اینچنین گفته اند که عیب مردم نمودن عیب بمردم نمودن ست

مباش در صدد بیشمار خندیدن + که صبح باخت نفس در دو بار خندیدن

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن

۱۲۳ آدمی را تا قدر دنیا معلوم نشود و گرمی آن بچشم یقینش متصور نگردد عنان [illegible] از سعی بیحاصل خویش بر نمیگرداند و چون بشناخت بجهانی دیگر بشتافت آنچنانکه باز او را هیچ کس نیافت

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بیخبرانند آنرا که خبر شد خبرش باز نیامد

وتبتل الیه تبتیلا تبتل بازگشتن ست از دوزخ بسوی بهشت و از دنیا بطرف آخرت و از خویشتن
بجانب او سبحانه پس هرکه از نار بنور گراید و از حرام حلال گزیند در همه کار و بار خودش رستگار باشد
و هرکه از عاجل باجل آید و از حرص بقناعت گراید وی از علائق بفراغت میل کند و از خود بحق تعالی
شتابد سر بتسلیم نهد و خود را باو تفویض گرداند

انواع عزم

۱۲۴ هرکه از دنیا برگردید وی صاحب صبر و عزم شد فاصبر کما صبر اولوا العزم من
الرسل و ان الله مع الصابرین + و انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و این
نوعست یکی عزم توبه و آن کراهت معصیت پنداشتن ست و آلائش بفگندن دوم عزم خدمت و آن
بیش از امر توجه بر مرادش برگماشتن و کار او را بر همه مقدم داشتن سوم عزم حقیقت و آن در ختم آرام گرفتن
و در طاعت محو خجالت بودن و در معرفت بجهالت اعتراف آوردن ما عرفناک حق معرفتک
و لله المثل الاعلی + و لیس کمثله شیء + و لم یکن له کفوا احد ——

تقدیم شرع بر عزم

۱۲۵ عارف را چون در مقام توحید پای همت استوار گردد و دریای محبت در دلش بجوش آید رعایت
شریعت حقه و حمایت سنت مطهره بر همه امور مقدم دارد که دوست را رضای دوست مطلوب ست
و در امر و نهی او موجب خصومت و سبب سخط محبوب بهر حال مراعات دین لازم می باید گرفت خواه بنده
باشد و خواه دوست —

زینت ظاهر و باطن

۱۲۶ اهل ظاهر آرایش کنند تا در آخرت بآلایش روند ان الفجار لفی جحیم و اهل باطن پیرایش
نمایند تا در خانهٔ گور بآسایش خسپند ان الابرار لفی نعیم

عدم و وجود

۱۲۷ کسیکه هستی موهوم خود را معدوم دانست خود را معلوم کرد و باز معدوم نشد و هرکه وجود
معدوم خود را واجب شناخت خود را معدوم کرد و باز موجود نه شد

بود با من یادگار آشیان مشت پری　　　ریختم در دامن دام و گریبان قفس

اهمیت تقدیر

۱۲۸ دانا چون گرهی در کار روزگار افتد کردار ناشایسته خود را تجسس کند و آنرا جزای آن شناسد
و خود را درخور آن سزا بیند و داند که عدالت حاکم حقیقی برحق ست و چون آن گره بگشاید سر از جیب شرمندگی
بر ندارد و خود را به بیفرمانی بیند و او را بمهربانی یارب اگر من بدم تو از نیکی خویش بگذر

اگر من ناجوانمردم بکردار　　　تو بر من چون جوانمردان گذر کن

چون بما وا اذا مروا باللغو مروا کراما رسانیده پس خود کشی چه قسم با ما چنان معامله نفرمائے
که ومن اصدق من الله قیلا

۱۲۹ زندگانی نفسی ست و دنیا قفسی ناداں را درین قفس ہزار حلقه دام ہوا و ہوس در نظر می آید
و دانا را درین زندان کار ہرروز عالم بسر می آید الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر شعر

جو شیدم از غم چه گل تازه رس ست این | گل کرد جنونم چه بهار ہوس ست این
تنها نه چو بلبل من ازین گل بخروشم | ته جرعه بدستی بسیار کس ست این

۱۳۰ آدمی چون بر مسند دولت و حکومت متمکن شود و جلوس فرماید ابواب و اسباب معصیت
بر وی کشاده و خانه ظاهر و باطن وی ازان آماده باشد ہوشیار کسی ست که دران ہنگام از حضرت
حق تعالی استمداد توفیقات حسنه جوید و ہمگی اوقات را در بیم مرگ و اندیشه روز باز پرس آباد دارد و داند
که محک امتحان پیش ما نهاده اند و عاریتی مو داة بدستم داده لیبلوکم ایکم احسن عملا بلکه بیداری
آنست که این را از جمله بلیات مهلکه و موبقات مردیه شناسد سنستدرجهم من حیث لا یعلمون
واملی لهم ان کیدی متین بسا نفوس انسانی ست که با مداومت بخصال حیوانی و فعال بہیمی متصف
گشته و اکثر صدر نشینان جنت بقربت او بها ویه جهنم رفته نشسته که سلطنت بر سر فرعون چه آورد و
دولت با قارون چه کرد فعصی فرعون الرسول فاخذناه اخذا وبیلا فخسفنا به وبداره الارض

۱۳۱ نفس آدمی طفلی ست خیره و ناداں که ہرگز پند ناصح ادیب گوش میکند و آنچه بیاموزندش
فراموش میگرداند پس اگر بزجر و توبیخش پیش آیند باشد که آثار تربیت بر وی مترتب و در روی نمایان گردد
و چون بمهر و شفقتش رو برو آیند بی بهره و بے ادب گردد

۱۳۲ دانا را فوت ساعتی که بی یاد خدا گذرد سخت ترست از غم ناداں که او را مرگ پسر باشد
با آنکه پسر را نعم البدل ست و وقت را مثلی نیست

اوقات خوش آن بود که با دوست بسر شد | باقی همه بیحاصلی و بیخبری بود

۱۳۳ اہل صفا چون متعرض نیک و بد خود نشوند تفحص احوال دیگران ہم نکنند [illegible] وزر
اخری واین حالت راسه نشان ست خوشنودی در حال و خاموشی زبان و حفظ [illegible] وسواس

۱۳۴ انسانی که به نیم نانی قانع نشود و درین بوستان برخزان شکیبا نباشد [illegible] بی تفصیل باید داد

انسان کامل آنست که شرائط تسلیم از جماد بیاموزد و مراتب رضا را ازان سند کند چه اگر لختی از سنگ تراشند تا آنرا بر سر گنجی بگذارند سپس بردارند و بکنجی افگنند وی هرگز از جراحت دردمند و بوصول آن گنج فراوان خرسند و بفقدانش اندوه مند نشود و این کمال مرتبهٔ تسلیم ست پس چه ننگ باشد که با اینهمه بزرگی و سترگی در شرائط بندگی و سرافگندگی بسنگ هم نمیتوان رسید

فصل. عدم احتقار مردم

۱۳۵ نمازگذار و روزه دار را بر باده خوار فاسق کار نظر حقارت نباید کرد که قبول ایزدی و مغفرت خداوندی را طاعت ظاهر شرط نیست و ردّ و طرد او بگناه لازم نه انما الاعمال بالخواتیم ۵

داد حق را قابلیت شرط نیست بلکه شرط قابلیت داد اوست

فصل. نفع خوف خدا

۱۳۶ خوف آلهی مورث کشایش باطن ست و موجب بخشایش ظاهر فاما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى ـ ولمن خاف مقام ربه جنتان ۵ و امیدواری سبب رستگاری ست و دوای بیماری قل یا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم ۵

یأس از رحمت کار شیطان ست و چشم بر مغفرت دوختن شیوهٔ انسان ۵

ای کاهش زاهدان ز قهاری تو وی نازش عاصیان بغفاری تو

در پرده از انیم که رسوائی ما + دستی زده در دامن ستاری تو

فصل. انواع فروتنی

۱۳۷ تواضع آنست که فروایستی و آن سه قسم ست تواضع با خدا و آن نه پیچیدن گردن از حکم داور و عدم تجاوز و سرتابی از فرمان مبرم اوست و تواضع دین و آن راه ندادن ست بعقل در مصالح امر و نهی و پوشیدن حق دشمنان خود و تواضع دوستان و آن افزودن قدر آنهاست بر قدر خویش و ظن فاسد در حق ایشان نکردن ان بعض الظن اثم

فصل. فضل عصیان بر طاعت

۱۳۸ هرگاه طاعتی از طاعاتش بجا می آریم خود را قائم بحقی از حقوق نعمای غیر متناهی او می پنداریم و دمیکه گناهی از ما بوجود میرسد سر بگریبان خجالت فرو میبریم و خویش را مستحق رحمت او می شناسیم ++

ع که مستحق کرامت گناهگارانند +

فصل. ...

۱۳۹ هر صفتی که توانگران را بران مدح و ثنا گویند مرد فقیر را موجب طعن و مذمت باشد مثلاً اگر درویش جرأت نماید حمل بر تهور کنند و گر سخاوت ورزد اسراف نام نهند و گر در حلم کوشد آنرا عجز و بیغیرتی شمرند

واگر بوقار گراید گران جانی و کاهلی گویند واگر زبان آوری و فصاحت ظاهر کند بسیارگو لقب نهند واگر بدامن خاموشی گریزد نقش گرمابه اش خوانند واگر کنج خلوت گزیند بدیوانگی نسبت دهند واگر بخنده روی و آمیزگاری پیش آید از قبیل هزل و مسخرگی دانند واگر در خوردنی و پوشیدنی تکلف کند تن پرورش نامند واگر باژنده و لقمه در سازد منکوب و مفلوکش لقب بخشند واگر در یک مکان ساکن شود خام و سایه پرور باشد واگر عزیمت سفر نماید سرگشته و بخت برگشته بود واگر در تجرد گذارد تارک سنت باشد واگر کدخدا گردد گویند بندهٔ نفس و شهوت ست بالجمله دنیا در نظر مردم دنیا آنقدر عزیز ست که عیوب اهل دنیا را هنر شمارند و فقر ظاهری چندان محقر ست که کمالات محتاج را عیب شناسند و این در حقیقت قلب ماهیت ست و انجام کارش مصیبت بر مصیبت و آفت بر آفت والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

ماهیت سخن

۱۴۰ سخن بر دو گونه ست یکی بهوای نفسانی که بارادهٔ نام آوری و بقای ذکر خود بعد از مرگ و مثل آن بدیگر اغراض نفسانیه بر میخیزد همچو کلام شعرا و علمای همه الحیوة الدنیا و حق تعالی نفی اسناد همین قسم کلام از رسول خود فرموده و گفته ما ینطق عن الهوی + وما هو بقول شاعر دیگر کلامی ست که بی حول و قوت نفسانی محض بالقای رحمانی از مکمن بطون بمشهد ظهور می آید و در آن ارادات و اغراض نفسانیه مطلقا ملحوظ متکلم نمی باشد کلام انبیا علیهم السلام از همین وادی امین ست چنانکه ان هو الا وحی یوحی و کلمة الله هی العلیا از آن آگاهی میدهد علامت قسم اول سعی و کوشش صاحب سخن ست در ترویج سخن خویش بهر سو و علامت قسم ثانی قبول خاطر و حفظ سخن ست بلا جهد متکلم از برای بقای کلام خود

طلسم هستی

۱۴۱ طلسم بندی وجود مطلق این همه چونی و چندی موجودات مقیده را بقدرت کاملهٔ خود ظاهر نموده و باب قبض و بسط بر روی این کائنات موهومهٔ اعتباریه محض بلطف عام خویش کشوده ورنه این همه حقائق ممکنه در حد ذاتها معدومات اند و قفل و کلید دروازهٔ ظهور و بطون اینها بهمان قضا و تقلبات هو یبدئ و یعید + وهو علی کل شیء شهید —

ماهیت تحقیق و تقلید

۱۴۲ تحقیقی نیست که از شائبهٔ تقلید خالی باشد و تقلیدی نیست که رنگی از تحقیق همراه خود نداشته بود چه تحقیق امریست تقلیدی که محققان خلف بتقلید محققان سلف همان طریق را می پیمایند و بتقلید آنها خود هم ارادهٔ تحقیق میدارند و تقلید امریست تحقیقی که مقلدان پس رو بتحقیق محققان پیش رو همان جاده می سپرند ایشان خویشتن هم موقن بتقلید میگردند لیکن تحقیق کسی را دانند که تحقیقش عاری از تقلید شده بود و مقلد آنرا میخوانند

که تقلیدش باعث تحقیق او باشد ورنه اگر در نفس الامر بنگرند محقق هم بیش از مقلد نیست و مقلد از برای خود غیر
از محقق نه معهذا التحقیق در حقیقت آب حیات دلهاست و تقلید زهر ممات آب و گلها والله یحق الحق
وهو یهدی السبیل ۵

در اظهار عجز خود

۱۴۳ سبحان الله وبحمده من دلخسته و بیجان عجب لا طائل افتاده ام که نه از عقل معاشم بهره هست و نه از
فکر معادم نصیبی کاری که مفید ظاهر و باطن من افتد هرگز از خودم بوجود نمی آید و فعلی که بر رویم باب صفا کشاید
زنهار بعمل نمی رسد ۵

نه شگوفه ام نه برگم نه ثمر نه سایه دارم ... همه حیرتم که دهقان بچه کار کشت مارا

معهذا امیدوارم که چنانکه خدایم در ینجا محض بصفت ربوبیت خویش پرورش من کرد آنجا هم بصفت رحمت
بی علت خودبخشش مرا بخشد که عنان اختیار از دست داده ام و در گرداب دید و وادید قصور خویش افتاده
ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین ۵

[illegible]

۱۴۴ هرچند ما از روزیکه پیدا شده ایم از همان دم پیغام اجل دمبدم بما میرسد اما اکنون که موسم پیریست
خود مرگ هر لحظه دوچار میگردد او تعالی دوام مشاهدهٔ خود ارزانی فرماید تا حاصل حیات بدست آید و بعد از
مردن شاهد نجات رو نماید و نفس ناطقهٔ ما در کونین بیاساید ورنه انسان غافل بمراتب از حیوان مشتغل
بحیوانیت بدترست که او را حسابی و کتابی و سوالی و جوابی در پیش نیست و این را اینجا خطا و صوابی و آنجا
خطابی و عتابی روبروست و برآمدن از عهدهٔ آن ممکن نه تا آنکه او سبحانه فضل خود نفرماید و باب رحمت خویش
بر رویش نکشاید انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها
واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا ۵

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند ... گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
آسمان بار امانت نتوانست کشید ... قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

خوف و رجا

۱۴۵ بنده را باید که رجا و امید از حق سبحانه درین حیات پنجروزه بیشتر دارد تا هردم انس والفت
ومحبت وی در جناب او سبحانه بیفزاید قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم
وخوف و دهشت وی تعالی همان قدر شاید که از اقتراف منهیات وارتکاب موبقات و مهلکات منع فرماید

و بامتثال ماموراتْ و اشتغال معروفات سرگرم سازد و اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی نه آنکه چندان ترس
رب رحیم و ایزد کریم را که تمام عمر با بندهٔ شرمندهٔ خود بلطف و رافت پیش آمده سخت تر از دشمن پندارد و بغلط فهمی چنان اندیشد که در دنیا
از دستش محفوظ ماندم باری در عقبی باختیار او بیفتم و وعاظ نافهم عوام الناس را همین قسم متیرسانند و بندگان او را
از حق تعالی متوحش میگردانند و عرفا خلق را امر بعبادت خالق باین طور مینمایند که یا ایها الناس اتقوا ربکم
الذی خلقکم و الذین من قبلکم لعلکم تتقون و منع از امور منهیه براه تکریم و داری محبت او میفرمایند که
والذین آمنوا اشد حبا لله و هیچ بندهٔ عاصی را از رحمت او ... ساختند و میان امید و بیم
پردهٔ محجوبی نمی اندازند بلکه والله رؤف بالعباد بیان میکنند و بر او دلش و محبت بسوی آن غفور رحیم می کشند

برو واعظ عبث چندان مترسان اهل ایمان را ... که می بخشد گنه بی توبه هم آمرزگارِ من

۱۴۶ این باغبانان چمن دنیاداری بحال خود خوش باشند و در خیال خویش تارکان دنیا را مشتاق گلهای
هوا و هوس پندارند و نمی دانند که باغ معرفت وجود مطلق در صحن سینهٔ ایشان گل شگفانده که بسوی
دیگر گلزار متوجه شوند و داغ محبت حضرت حق در کنج دل ایشان غنچه ننمانده که بطرف گلستان دیگر رو
آرند این وارستهٔ مزاجان را دل و دماغ سیر باغ کو و این تماشائیان روی یار را از برای تماشای دیگر فرصت کو

ما را هوای گلشن و باغی نمانده است ... ای بوی گل برو که دماغی نمانده است

۱۴۷ خداپرستان بر خوشی بی ثبات هواپرستان میخندند و نشاط چند روزهٔ این غفلت دستگاهان در
نظر حزن استمراری آن آگاهان در نمی آید که خندهٔ روی آن غفلت پناهان در حقیقت دلریشی است و غمگینی این بیدار
دلان از راه عاقبت اندیشی و کیفیت پیش حقیقت بینان آن وبال است و این نزد ایزد شناسان تمام کمال است

بر شادی دو روزهٔ گل خنده میزند ... داغ جگرخراش و غم جاودان ما

۱۴۸ گوشه نشینان گلشن وحدت چمن چمن گلهای فراغت در دامن دولت تنهائی خویش میچینند
و غم گزینان درد محبت جهان جهان جلوه های مسرت در کلبهٔ احزان خود می بینند در مان ایشان در دیار است
و خزان ایشان رشک بهار است

سیر چمن بکلبهٔ احزان خود کنم ... گلزد بسر ز داغ بهار خزان ما

۱۴۹ خداوند قضا و قدر جلت عظمته بندگان پاک گهر قدسی نژاد را از راه کمال قدردانی بمال و متاع دنیوی
نمیخرد و مالک یوم الدین عمت نعمته عباد خود را باین رنگ و بوی سراچهٔ فانی شیفته و آشفته نمی کند و زیاده

از حاجت ضروری نمیدهد و بیش از محتاج الیه ارزانی نمیدارد تا مشغول بما سوا نگردند و جز مشاهدهٔ دوست میل
بطرف دیگر نکنند۔

نفع محبت خدا و رسول

۱۵۰ محبت خدا و رسول و الفت حق مقبول که بخاصان بخشند نور افزای باطن مؤمنان دین پرور سراپا
هوش ست و درد الفت آلهی و لذت اتباع رسالت پناهی و دوام حضور و آگاهی جنس دکان این فنا
پیشگان سر فروش ست

از داغ الفت ست دل و سینه گلفروش — غیر از متاع درد ندارد دکان ما

مزیت ضعف بر قوت

۱۵۱ زور یکه تن ناتوان ریاضت گزینان دارد جدا ست و قوتیکه پهلوانان طاقتور را حاصل ست علیحده
چه بآن قوت نخستین تحمل اموریکه بر خاطر ها گران ست کرده می شود و باین زور دومین برداشتن چیز ها یکه برابدان
دشوار ست نموده می آید و آنرا نفس توانا می شاید و این را جسم قوی می باید ٭

رستم کجا بزور ضعیفی ما رسد ٭ — کوه غم ست کاه تن ناتوان ما ٭

آسوده دلی

۱۵۲ آسوده دلی نصیب گوشه نشینان کنج وحدت ست و خاطر جمعی قسمت مشاهدان مرتبهٔ احدیت
دار الامان عالم امکان همین حلقهٔ باب آلهی ست و آنچه جز او ست همه تباهی در تباهی بیا بیا و خود را در
مجلس چنین آگاهان دخل نما هم القوم لا یشقی جلیسهم

ماییم و کنج وحدت و آسودگی دل — ای درد گوشه گیر بدار الامان ما ٭

پرهیز دنیا داران از دولت فقر

۱۵۳ زر پرغش دل هوا پرستان هرگز سکهٔ داغ محبت وجود مطلق بر نگیرد و نگین حرص آگین قلب دنیا
طلبان بنام نامی حق نگار کنده نگردد اینجا لوح خاطر آزاده و فص دل ساده می باید تا بکار و بار فکر و ذکر آلهی بیاید ٭

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی — فصادف قلباً خالیاً فتمکنا

بطلان دعوی خدا رسانی

۱۵۴ علامهٔ دهر و شیخ شهر که دعوی همه دانی میکند و ادعای خدا رسانی می نماید این هر دو باد توهمی ست
که بدماغ ایشان پیچیده و دام گمانیست که قوت واهمه آنرا چیده ورنه وهو معکم اینما کنتم
مؤمنان را لذت حضور افزا ست و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا حقیقت بینان را تسلی فرما کمال
آنست که اگر تواند حقیقت بنده را بر بنده بکشاید و جمال آنست که کنه هستی او را بروی مکشوف سازد که این کار
عارفان اصحاب دل ست و رسانیدن تا خدا تبیین بین و تحصیل حاصل چه او سبحانه با همه کس نزدیکتر از حبل ورید ست
و بنده در زعم فاسد خود از وی بمراحل بعید

۱۵۵ مکدر خاطران نمی توانند که صافی دلان را روکش گردند و بدطینتان نمیتوانند که با روشن ضمیران مقابل شوند ما رمعین این صفاپیشگان از چین جبین احدی موج کدورت نمی زنند و تخجل باطن این پاک گهران از نگاه دیدهٔ کسی تار و پود مخالفت نمی تنند یاران زمانه این حیرت زدگان مشاهدهٔ جلوهٔ جمال مطلق را در صورت وصفت خود می بینند و پرستاران نفس این محو شدگان مطالعهٔ کتاب کمال حق را در رنگ سیرت و سریرت خویش می نگرند اما ایشان از طرف خود سینه صاف اند گو دیگران اینها را در ذهن خود چنانکه خواهند بتراشند ۵ +

هر کسی در ظن خود شد یار من — از درون من نجست اسرار من

۱۵۶ غنی دلان بی اندیشه و بی نیازان توکل پیشه دیگر می باشند و فلک زدگان مفلس و آوارگان گم کردهٔ حواس دیگر کجروی فلک آن جوان بختان راست کردار گزندی نمیرساند و گردش گردون چرخ آن اهل استقامت را بر در امیر و وزیر نمی دواند خدا یار ایشان ست و پروردگار کفیل کار اینان و من یتوکل علی الله فهو حسبه

۱۵۷ هرچند که وجه الله و ما احسن وجهه زلف و گیسو ندارد و صبغة الله و من احسن من الله صبغة رنگ و بوی خود بنمود نمی آرد اما هر زلف که بنظر می آید دام دلربائیش میکشاید و هر رنگ که روی مینماید آیینه داریش میفرماید و از هر عالی و سافل دلش میربایده و هر یکی را بطرزی دیگر پیش می آید ۵

سید از حرم کشد خم جعد بلند تو — فریاد از تطاول مشکین کمند تو

سر فلک گرفتار کمند حلقهٔ گیسوی اوست و روی زمین رو بر خاک نهادهٔ رخ نیکوی او بالجمله پایین شیفتهٔ بالاست و بالا مدبر پستی نیستی یالا یدبر الامر من السماء الی الارض ۵

سهم اصاب و رامیه بذی سلم — من بالعراق لقد ابعدت مرماک

گمان نکنی که کریمهٔ هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله مفید آنست که ذات پاکش بذاته هر جاست بلکه ازین آیه وحدت معبود آسمانیان و زمینیان مدعاست اول عقیدهٔ اهل اعتزال ست و ثانی مختار ارباب کمال الرحمن علی العرش استوی

۱۵۸ مردم معجزات نبوی را صلعم همان قدر میدانند که اهل علم در اوراق چند یکجا فراهم آورده اند و ما میگوئیم که اگر کسی امعان نظر کند دریابد که در هر بابی از ابواب هر حدیثی که از احادیث آمده و در حق هر کسی هرچه که بر زبان اعجاز بیانش رفته معجزهٔ مستقله ست زیرا که اگر از مبدا و معاد خبر داده نزد آن شخص که از علوم نشاتین و مواطن کونین حصهٔ معتد به بدست آورده ست محقق ست که این قدر تبحر در اسرار و احکام نشاد

خارج از مقدور بشریست و جز از مظهر اتم علام الغیوب سر بر نمی توان کرد و اگر از حکمت عملی و سیاست مدنی و ریاست امت ارشاد کرده اگر عقول تمام عقلای فحول جمع آید ایفای تعقل آن نمی توانند کرد بلکه بکمال عجز اعتراف و یقین خواهند نمود که اظهار این همه مراتب حکم جز از مجلای اکمل علیم حکیم که مبعوث بسوی کافهٔ خلق از برای تهذیب خاص و عام باشد ممکن نیست و هر کلمه که ازان مرتبهٔ جامعه در حق هر کدام شخص از مرد و زن و طفل صادر شده در حقیقت محیط اصل خلق و خلق هر یکی تا آخر کار وی آمده بی بیش و کم و کاست آثارش اندر وی بظهور میرسد گویا که آن کلمه خلعتی ست که بر قامت آنکس دوخته اند و آن اثر عینی ست که برای آن شخص اندوخته پس اینقدر احاطهٔ کمالات و استعدادات نفوس انسانیه غیر از خلیفهٔ اعظم لطیف خبیر از احدی نمایان نمی تواند شد و قس علی ذلک هر که ذوق صادق دارد در هر امرش ادراک اعجاز می نماید

مرا کمال تو مشرک کند چه کار کنم ... دلی و این همه دانش سری و این همه هش

۱۵۹ بوعلی سینا بر عبادتی که بنا بر رغبت جنت کنند انکار نموده و گفته که این قسمی از تجارت ست حدود در کمالات و جمعی از متصوفه نیز درین حرف قدم بر قدم او رفته اند و گفته که ترک گناهی که بخوف دوزخ کنند چیزی نیست و نزد ما تحقیق آنست که این هر دو مقاله مبنی بر عدم ادراک حقائق قرآنی و مقصود فرقانی ست که دران یدعون ربهم خوفا و طمعا فرموده اند و ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة گفته و هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم ارشاد نموده و آیات بسیار درین باب فرود آمده و نیز مبنی بر عدم دریافت سر دعوت انبیاست علیهم السلام بسوی رغبت جنت و رهبت از نار و در انکار آن برهم زدن کارخانهٔ ملت بود و طلب ذات خاص الهی که از همه شوائب حدوث مبراست خود معقول نمی شود غایت ما فی الباب طلب مرضات اوست که سبب دخول جنت ست و موجب بعد از نار اعمال صالحه یکی از اسباب آبادی مینو باشد چنانکه سیئات مادهٔ عمران نارست

عبادت بطمع بهشت

۱۶۰ مسئلهٔ تجدد امثال که پیش صوفیه محقق گشته آنرا دو تقریرست و هر دو قریب بمعقول یکی آنکه افاضهٔ وجود بر هر شی که بود از مفیض مجرد از زمان و متعالی ازان ست که باعتبارش ایجاد و ابقا در یک مرتبه باشد یعنی درانجا امتداد زمانی نیست که این ایجاد و ابقا از هم ممتاز شود و این موجود مفاض زمانی ست که دران تعاقب آنات ملحوظ میگردد پس آن افاضهٔ ایجادی که ویرا انقضی نیست با این شی زمانی که هر آن نقض دارد اختلاطی متحقق ست و از اختلاط این مجرد با شی زمانی تجدد امثال صورت میگیرد یعنی همان ایجاد در ظرف زمان

تجدد امثال و تبدل احوال

بآنات متعاقبه صورت بسته تجدد امثال گردیده دیگر مقولاتی که دران وقوع حرکت میشود اثبات تجدد دران‌ها باعتبار حرکت جوهری مینمایند نه در نفس آن بجوهر چه در ذات جوهر خود حرکتی نیست بنابر آنکه حرکت را متحرکی و متحرک فیهی میبایدی و اینجا در نفس جوهر بجوهر دیگر نبوده است لکن تحقیق آنست که در مقوله جوهر نیز حرکت ثابت است و متحرک اندران همان وجود اوست زیراکه گاهی ماهیت انسانی که جوهر است متنامی میشود و وقتی بصورت فرسی تحقق میگردد و علی هذا القیاس و همین است حرکت آن جوهر پس چون در حقیقت شخص اکبر که هیئت مجموعیه عالم است و شامل زمان و تعقبات اوست خوض نمایند آنرا بمنزله ضوء آفتاب که تموجی دارد دریابند بسبب آنکه حضرت وجود با همه شیون و کمالات که مقتضی آثار خود است یکبار که فوق زمان است بآن صورت جلوه نموده و خلع و لبسی دران متحقق گردیده لهذا اندران صورت کلیه جامعه من حیث هی تجدد امثال پیدا گشته و چون آن وجود متلبس همان حکم در هر ذره از موجودات متجدد است بالضرورة آن تجدد تحققی دارد و تری الجبال تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب

۱۶۱ ابوعلی و اتباع وی گمان کرده اند که انچه از اخبار شارع در بیان مبدء و معاد وارد شده مجاز محض و کنایه صرف است از معانی مخاطبین عرب که امی بحت بودند و فهم آن معانی برایشان متعذر بود شارع آن معانی را بطریق تمثیل و تصویر بایشان بیان کرد و این گمان خطای محض و جهل بحت است تحقیق آنست که معانی دقیقه که در صور مثالیه متمثل شدند در کلام آن معانی را بهمان صور و اشکال بیان نموده مثلا در مبدء که بیان مواثیق آمده حقیقتش آنست که در حظیرة القدس نوع انسانی بجمیع استعدادات و قوی و احکام خود تحقق پذیرفت و بحسب آن تحقق فیوض رب الارباب را قبول نمود و موافق حال و استعداد خویش اقرار بحقوق ربوبیت و الوهیت آورد و این معنی در مثال بصورت مواثیق متشبح گشته و در کلام که افاضه ترتیب کمالیه نوع انسان بحسب اقتضای استعداد اندران موطن متعین است بیان همان متشبحات واقع شده و چنانکه در معاد مثلا بیان حوض کوثر آمده و آن در حقیقت لطفی تازه و فیضی بی اندازه است از طرف حضرت ربوبیت که در ضمن بعثت نبویه صلی الله علیه و آله و سلم برروی کار آمده و همان فیض در مثال بصورت حوض کوثر متمثل گردیده پس باعتبار همان تشبح و تمثل در کلام الهی و حدیث رسالت پناهی بیانش واقع شده اینجا شارع علیه الصلوة و السلام هیچ تصرف مجاز و کنایه از طرف خودش نکرده است بلکه این همه حکایت ماضیه نفس الامریست که بخلق آورده و این تقریر بر طریقه ارباب باطن است ورنه ایمانیان را جز ایمان آوردن بوجود حقیقی این اشیا در خارج مطابق ظواهر نصوص بلا تاویل و تعطیل چاره کار نیست

فی یکدلی

۱۶۲ حضرت بیچون که ترا نعمت هستی داده است در درون تو جز یکدل ننهاده تا در محبت او یکرو باشی و یکدل و از غیر او معرض و بر وی مقبل نه آنکه یک دل را صد پاره کنی و هر پاره را در تلی مقصدی آواره سازی

فی تفرقه

۱۶۳ تفرقه عبارت از آن ست که دل را بواسطهٔ تعلق با مور متعدد د پراگنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاهدهٔ واحد پردازی جمعی گمان برده اند که جمعیت در جمع اسباب ست در تفرقهٔ ابد باماندند و فرقهٔ بیقین دانسته اند که جمع اسباب از اسباب تفرقه ست دست از همه افشانده اند

فی معیت حق

۱۶۴ حق سبحانه و تعالی باعتبار علم و معیت همه جا حاضر ست و در همه حال بظاهر و باطن همه ناظر زهی خسارت که تو دیده از لقای او برداشته سوی دیگر نگری و طریق رضای او بگذاشته راه دیگر سپری +

فی زوال ماسوا

۱۶۵ ماسوای حق جل و علا معرض زوال ست و فنا حقیقتش معلوم ست معدوم و صورتش موجود موهوم دیروز نبود داشت و نه نمود امروز نمودی ست بی بود پیداست که فردا از وی چه خواهد کشود زمام انقیاد بدست آمال و امانی چه دهی و پشت اعتماد برین زخارف فانی چه نهی دل از همه برکن و در خدای واحد ببند و از همه بگسل و با او بپیوند او ست که همیشه بود و همیشه باشد و چهرهٔ بقایش را هیچ حادثه نخراشد +

فی صفات آدمی ظل صفات خدا

۱۶۶ جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال والافضال ست هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهر ست پرتو جمال و کمال او ست که آنجا تافته و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال یافته هر کرا دانائی دانی اثر دانائی او ست و هر کجا بینائی بینی ثمرهٔ بینائی او بالجمله صفات او ست که از اوج کلیت و اطلاق تنزل فرموده و در حضیض جزئیت و تقیید تجلی نموده تا تو از جزء بکل راه بری و از تقیید باطلاق رو آوری نه آنکه جزء را از کل ممتاز دانی و بمقید از مطلق باز مانی —

فی کثافت جسم و لطافت روح

۱۶۷ آدمی اگرچه بحسب جسمانیت در غایت کثافت ست اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت بهرچه رو آرد حکم آن گیرد و بهرچه توجه کند رنگ آن پذیرد و لهذا حکما گفته اند چون نفس ناطقه بصور مطابقهٔ حقائق متجلی شود و باحکام صادقهٔ آن متحقق گردد صادرت کأنها الوجود کله عموم خلائق بواسطهٔ شدت اتصال بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین پیکر هیولانی چنان شده اند که خود را از آن باز نمیدانند و امتیاز نمی توانند پس می باید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر ذاتی اقبال کنی و بحقیقتی اشتغال نمائی که درجات موجودات همه مجالی جمال او یند و مراتب کائنات مرائی کمال او و برین نسبت چندان مداومت نمائی که با جان تو در آمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد —

١٦٨ ورزش این نسبت شریفه بوجهی می باید کرد که در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات ازان نسبت خالی نباشد چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و خفتن و چه در شنیدن و گفتن و بالجمله در جمیع حرکات و سکنات حاضر الوقت خود می باید بود تا ببطالت نگذرد بلکه واقف نفس باشی تا بغفلت بر نیاید

١٦٩ همچنانکه امداد این نسبت بحسب شمول جمیع اوقات و ازمان واجبست همچنین ازدیاد کیفیت آن بسبب تعری از ملابست اکوان و تبری از ملاحظهٔ صور امکان اهم مطالبست و آن جز بجهد بلیغ و جد تمام در نفی خواطر و اوهام میسر نگردد و هر چند خواطر منتفی تر دسایس مختفی آن نسبت قوی تر پس کوشش می باید کرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی او سبحانه بر باطن پرتو افگند و ترا از تو بستاند و از مزاحمت اغیار برهاند تا آنکه شعور بخودی خود ماند و نه شعور بعدم شعور بخودست

رفتم از خویش ندانم بچه آئین آمد * ذره از جلوهٔ خورشید چه اظهار کند

١٧٠ فنا عبارت ازانست که بواسطهٔ استیلای ظهور هستی حق بر باطن بما سوای او شعور نماند و فنای فنا آنکه بآن بی شعوری هم شعور نماند و این فنای فنا مندرجست در فنا زیراکه صاحب فنا را اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد و بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ما سوای حق سبحانه اند پس شعور بآن منافی فنا باشد

آزرده زمن حال شب وصل چه پرسی * نی دل خبرم داشت نه از دل خبرم بود
آمد خبرے زآمد او * من بعد خبر نماند ما را

١٧١ توحید یگانه گردانیدن دلست یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بما سوای حق هم از روی طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد و همه معقولات و منقولات از نظر بصیرتش مرتفع شود از همه روی توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی و شعورش نماند

١٧٢ مادام که آدمی بدام هوا و هوس گرفتارست دوام این نسبت از وی دشوارست اما چون آثار جذبات لطف در وی ظهور کند و مشغلهٔ محسوسات و معقولات از باطن وی دور شود و لذت بآن غالب گردد بر لذات جسمانی و راحات روحانی کلفت مجاهده از میان برخیزد و لذت مشاهده در جانش آمیزد و خاطر از مزاحمت اغیار بپردازد و زبان جانش باین ترانه ترنم آغاز دهد

شوقني غربتي اخرجني عن وطني * فاذا تغيبت بدا وان بدا غيبني

۱۷۳ چون طالب صادق مقدمه نسبت جذب را که التذاذ ست بیاد کرد حق تعالی همراه خود وباخود در هر دم بازیابد پس می باید که تمامی همت خود بر تربیت آن بر گمارد و از هر چه منافی آنست خود را بازدارد و چنان داند که اگر فی المثل عمر جاودانی را صرف آن نسبت کند هیچ نکرده باشد و حق آن کما ینبغی بجا نیاورده

۱۷۴ حقیقت حق سبحانه وتعالی جز هستی نیست و هستی او را انحطاط و پستی نیست

پناه بلندی و پستی توئی همه نیستند آنچه هستی توئی

مقدس ست از سمت تبدل وتغیر مبرا است از وصمت تعدد وتکثر همه چونها و چندها ازو پیدا واو بی چند و چون وهمه چیزها باو مدرک واو از احاطهٔ ادراک بیرون چشم سر در مشاهدهٔ جمال او خیره و دیدهٔ سر بی ملاحظهٔ کمال او تیره ومن احسن من الله صبغة

۱۷۵ لفظ وجود را گاهی بمعنی تحقق وحصول که معانی مصدریه ومفهومات اعتباریه ست اطلاق میکنند وبدان اعتبار از قبیل معقولات ثانیه ست که در برابر ش امری در خارج نیست بلکه در تعقل عارض ماهیات میشود چنانکه حکما و متکلمه تحقیق کرده اند وگاه لفظ وجود میگویند و حقیقتی میخواهند که هستی ذات خودش هست وهستی سائر موجودات بوی و فی الحقیقة غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی موجودات عارض وینند وقائم بوی چنانکه ذوق کبراء معرفت وعظماء اهل یقین بآن گواهی میدهد واطلاق این اسم بر حضرت سبحانه وتعالی بمعنی ثانیست نه بمعنی اول

الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زائل

۱۷۶ صفات غیر ذات اند من حیث ما تفهمه العقول وعین ذات اند من حیث التحقق والحصول مثلا عالم ذاتی ست باعتبار صفت علم و قادر باعتبار صفت قدرت و مرید باعتبار صفت ارادت و شک نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم با یکدیگر متغایر اند مرادات را نیز متغایر اند اما بحسب تحقق وهستی عین ذات اند بآن معنی که آنجا وجودات متعدده نیست بلکه وجودیست واحد واسما وصفات نسب واعتبارات اوست این چنین گفته اند اصحاب معرفت وجمعی لا عین ولا غیر گفته وسلف از همچو خوض در عافیت مانده وهو الحق البحت والصواب الصرف وفیه النجاة فی الاولی والآخرة

۱۷۷ ذات من حیث هی از همه اسماء وصفات معراست واز جمیع نسب واعتبارات مبرا اتصاف او باین امور باعتبار توجه اوست بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمود نسبت علم ونور و وجود و شهود

یاد نسبت

صفت وجود حق تعالی

معنی لفظ وجود

صفات

معرفت ذات

متحقق گشت و این نسبت علم مقتضی عالمیت و معلومیت شد و نور مستلزم ظاهریت و مظهریت و وجود
و شهود مستتبع واجدیت و موجودیت و شاهدیت و مشهودیت و همچنین ظهور که لازم نور است مسبوق است
ببطون و بطون را تقدم ذاتی و اولیت است نسبت با ظهور پس اسم اول و آخر و ظاهر و باطن متعین شد
و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ما شاء الله نسب و اضافات متضاعف میشود کل یوم هو فی شأن
و هرچند تضاعف نسب و اسمای او بیشتر ظهور او بلکه خفای او بیشتر فسبحان من احتجب بمظاهر نوره و ظهر باسبال
ستوره خفایش باعتبار صرافت و اطلاق ذات اوست و ظهور باعتبار مظاهر و تعینات او

تعین اول

۱۷۸ تعین اول وحدتی است صرف و قابلیتی است محض مشتمل بر جمیع قابلیات چه قابلیت تجرد از جمیع صفات
و اعتبارات و چه قابلیت اتصاف بهمه و باعتبار تجرد از جمیع اعتبارات تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبه
احدیت است قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد
و مراو راست سبحانه و تعالی بطون و اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف او بجمیع صفات و اعتبارات
مرتبه واحدیت است و الهکم اله واحد و مراو راست ظهور و آخریت و ابدیت و اعتبارات
مرتبه واحدیت بعضی از آن قبیل اند که اتصاف ذات بآنها باعتبار مرتبه جمع است خواه مشروط باشند
بتحقق وجود بعض حقائق کونیه چون خالقیت و رازقیت و غیرهما و خواه نباشند چون حیات و علم و اراده
و غیرها و آنها اسما و صفات الوهیت و ربوبیت اند و صورت معلومیت ذات متلبسه باین اسما و صفات حقائق
الهیه است و تلبس ظاهر وجود باحکام و آثار آنها موجب تعدد وجودی نیست و بعضی از آن قبیل اند که اتصاف
ذات بآنها باعتبار مراتب کونیه است چون فصول و خواص و تعینات که ممیزات خارجیه اند از یکدیگر
و صورت معلومیت ذات متلبسه بآن اعتبارات حقائق کونیه است و تلبس ظاهر وجود باحکام و آثار آنها
موجب تعدد وجودی است و بعضی از آن حقائق کونیه را نزد سریان وجود اندران باحدیت جمیع شیون و ظهور
آثار و احکامش استعداد ظهور جمیع اسمای الهی است جز وجوب ذاتی علی اختلاف مراتب الظهور شدةً و ضعفاً
و غالبیةً و مغلوبیةً همچو کمل افراد انسانی از انبیا و اولیا و بعضی را استعداد ظهور بعض است دون بعض
علی الاختلاف المذکور چون سائر موجودات و حضرت ذات باحدیت جمیع شیون الهیه و کونیه خودش
ازلاً و ابداً در جمیع این حقائق که تفاصیل مرتبه واحدیت اند متجلی است چه در عالم ارواح و چه در عالم مثال
و چه در عالم حس و شهادت و چه در دنیا و آخرت و مقصود از این همه تحقق ظهور و کمال اسمائی است

که کمال جلاء و استجلاء باشد کمال جلاء یعنی ظهور او بحسب همین اعتبارات و کمال استجلاء یعنی شهور لوم خود را بحسب همین اعتبارات و این ظهور و شهود ویست عیانی چون ظهور و شهود مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذاتست مر نفس خود را در نفس خود از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و این ظهوریت علم غیبی چون ظهور مفصل در مجمل و غنای مطلق لازم کمال ذاتیست و معنی غنای مطلق آنست که شیون و احوال و اعتبارات ذات باحکامها و لوازمها بر وجه کلی جملی که در جمله مراتب حقائق الهی و کونی می نمایند مر ذات را در بطونش و اندراج کل را در وحدتش مشاهد و ثابت باشند با جمیع صور و احکام آن کما تظهر و تثبت و تشاهد فی المراتب و ازین حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی ست کما قال سبحانه و تعالی ان الله لغني عن العالمين

احتیاج مقید بمطلق

۱۷۹ مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نه بندد اما مقید محتاج ست بمطلق و مطلق مستغنی ست از مقید پس استلزام از طرفین ست و احتیاج از یک طرف چنانکه میان حرکت ید و حرکت مفتاح که در یدست الله الغني وانتم الفقرآء و استلزام مطلق برای مقیدی از مقیدات بر سبیل لیت نه استلزام مقیدی مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست قبله احتیاج همه مقیدات اوست لا غیر پس استغنای مطلق از مقید باعتبار ذات ست و الا ظهور اسمای الوهیت و تحقق نسبت ربوبیت بی مقید کجا می تواند شد

مثال ظهور کائنات از حق تعالی

۱۸۰ مثال ظهور کائنات از حق سبحانه و تعالی و له المثل الاعلی من کل ما یفهم و یدری ظهور صور در آیینه ست آیینه را ذاتی ست که جرم معین ست و صفاتیست خارجه لازمه از قدر و شکل و رنگ و شفافی و نشیب و فرازی در سطح و مانند آن و صفاتی ست خارجیه عارضیه مانند برگشتن روی او از غرب بشرق و از زمین بفلک پس تغیر درین دو قسم صفات مستلزم تغیر در عین آیینه ست که این همه صفات در طرف حصول جوهر آیینه حاصل ست و اما صورت مترائیه دران مطلقا دران طرف حاصل نیست و نه بظهور حقانی آنها در ذات و صفات آیینه تغیری می افتد اگرچه هزاران هزار صورت نیک و بد و پاک و ناپاک درو نمودار گردد والله اعلم این ست مراد بقول قائل که ذات حق الآن کما کان ست و در اکثر ادعیه آمده سبحان من لا یتغیر بذاته و لا بصفاته بحدوث الاکوان ۞

معنی لفظ شریعت

۱۸۱ لفظ شریعت دو معنی دارد عام و خاص معنی اول ما جاء عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی امور الدین من اعتقادٍ و عملٍ و خلقٍ و حالٍ و نیةٍ و رخصةٍ و عزیمةٍ و امرٍ و نهیٍ و معنی دوم آنچه تعلق بعمل جوارح دارد از عبادات مالی و بدنی و معاملات مالی و بدنی و بیان آن عهدهٔ فقیه ست و در کتب فقه مذکور میشود همین را مقابل طریقت

واخوات آن میکنند پس آنچه تعلق باخلاق ونیات وثواب عبادات بروجه عزیمت دارد طریقت ست
وآنچه تعلق باخلاص وعین الیقین وتحصیل مشاهده واستغراق دران دارد حقیقت ست وآنچه تعلق بمکاشفهٔ
اسرار اعتقادات دارد از کیفیت توحید ومعیت وقیومیت و اسرار جنت ونار ومراتب ولایت اولیا ومانند
آن آنرا معرفت گویند واین همه در معنی اول شریعت داخل ست آری در هر فنی کاملان آن فن غیر منصوص را
استنباط نموده بامنصوص ملحق ساخته شرح وبسطی دیگر داده علم جداگانه استخراج کرده اند وبهمین اسما مسمی نموده اند

حقیقت اشیا

۱۸۲ حقائق اشیا ظلال صفات آلهی اند وظهور آنها در خارج مربوط بعلل اربعه ست فاعلی وغائی ومادی
وصوری وظهور کمال این حقائق بترتب آثار مختصهٔ آنهاست وحصول ثمرات خاصه بآنها پس معرفت کمال هر چیز
بالاجمال بتجلی ذات حق ست بر سالک در ضمن آن شی که این تجلی بعد از مشاهدهٔ کثرت در وحدت در مقام سیر بالله
فی الاشیا حاصل می شود وبالتفصیل باحاطهٔ مبادی وخواص اوست از قوانین حکمیه باتشخیص مید یقین ومراتب
تنزل آن از قوانین کشفیه واگر از محسوسات باشد ادراک بحواس نیز در تتمیم معرفت حقیقت او داخل ست والله تعالی اعلم

حقایق اشیا

۱۸۳ حقیقت هر شی تعین وجود ست در حضرت علم باعتبار شانی که آن شی مظهر اوست یا خود وجود
متعین بهمان شان در همان حضرت واشیای موجوده عبارت اند از تعینات وجود باعتبار انصباغ ظاهر
وجود بآثار واحکام وحقائق ایشان یا خود وجود متعین بهمین اعتبارات بروجهی که حقائق همیشه در باطن وجود
پنهان باشند واحکام وآثار ایشان در ظاهر وجود پیدا زیرا که زوال صور علمیه از باطن وجود محال ست
والا جهل لازم آید تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا پس هر شی بحسب حقیقت خود یا وجود متعین ست یا
تعین عارض وجود وتعین صفت متعین ست وصفت باعتبار مفهوم اگرچه غیر موصوف ست اما
باعتبار وجود عین اوست وتغایر بحسب مفهوم واتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل ست

۱۸۴ حقیقت وجود اگرچه بر جمیع موجودات ذهنی وخارجی مقول ومحمول میشود اما اورا مراتب متفاوتست
بعضها فوق بعض ودر هر مرتبه اورا اسامی وصفات ونسب واعتبارات مخصوصه ست که در سائر مراتب
نیست چون مرتبهٔ الوهیت وربوبیت ومرتبهٔ عبودیت وخالقیت پس اطلاق اسامی مرتبهٔ الوهیت مثلاً
چون الله ورحمن وغیرها بر مراتب کونیه عین کفر ومحض زندقه باشد وهمچنین اطلاق اسامی مخصوصه بمراتب
کونیه بر مرتبهٔ الوهیت غایت ضلالت ونهایت خذلان باشد

حقیقت الحقائق

۱۸۵ حقیقة الحقائق که ذات آلهی ست تعالی شانه حقیقت همه اشیاست او فی حد ذاته واحد ست

که عدد را با و راه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب تارة حقائق جوهریه متبوع ست و تارةً حقائق عرضیه تابعه پس ذات واحد بواسطهٔ صفات متعدده جواهر و اعراض متکثره مینماید و من حیث الحقیقت یکی ست که اصلا متعدد و متکثر نیست ـ



۱۸۶ شیخ رح در فص شعیبی فرموده عالم عبارت ست از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی ست و آن متبدل و متجدد میگردد مع الانفاس والآنات در هر آنی عالمی بعدم میرود و مثل آن بوجود می آید و اکثر اهل عالم ازین معنی غافل اند کما قال سبحانه و تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید و از ارباب نظر کسی برین معنی مطلع نشده مگر اشاعره در بعض اجزای عالم که اعراض ست حیث قالوا الاعراض لا یبقی زمانین و دیگر حسبانیه که معروف اند بسوفسطائیه در همه اجزای عالم چه جواهر و چه اعراض و هر یک ازین فریقین من وجه خطا کرده اند اشاعره بسبب آنکه اثبات جواهر متعدده کرده اند ورای حقیقت وجود و اعراض متبدله متجدده را با آنها قائم داشته اند و ندانسته اند که عالم بجمیع اجزائه نیست مگر اعراض متجدده متبدله مع الانفاس و الآنات که در عین واحد مجتمع شده اند و در هر آنی ازین عین زائل میشوند و امثال آنها بوی متلبس میگردند پس ناظر بواسطهٔ تعاقب امثال در غلط می افتد و می پندارد که امریست واحد مستمر کما یقول الاشاعرة فی تعاقب الامثال علی محل العرض من غیر خلو آنٍ من شخص من العرض مماثل لشخص اول فیظن الناظر انها امر واحد مستمر و خطای سوفسطائیه آنست که مع قولهم بالتبدل فی العالم باسره متنبه نشده اند با آنکه یک حقیقت ست که متلبس میشود بصور و اعراض عالم و موجودات متعینهٔ متعدده می نماید و ظهور نیست او را در مراتب کونی جز باین صور و اعراض چنانکه وجود نیست آنها را در خارج بدون او آما ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت حق سبحانه و تعالی در هر نفس متجلی ست بتجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و یک شان متجلی نمیگردد بلکه در هر نفسی بتعین دیگر ظاهر میشود و در هر آنی بشانی دیگر تجلی میکند و سر درین آنست که حق سبحانه و تعالی را اسماء متقابله ست بعضی لطفیه و بعضی قهریه و همه دائما در کار اند و تعطیل بر هیچ یک جائز نه پس چون حقیقتی از حقائق امکانیه بواسطهٔ حصول شرائط و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد و رحمت رحمانیت او را دریابد و بروے افاضهٔ وجود کند و ظاهر وجود بواسطهٔ تلبس با آثار و احکام آن حقیقت متعین گردد بتعین خاص و متجلی شود بحسب آن تعین بعد از آن بسبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت

صوریست اتان تعین منسلخ گردد ودرهمان آن انسلاخ بر مقتضای رحمت رحمانیه بتعین دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد ودر آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد وتعین دیگر برحمت رحمانیت حاصل آید وکذا الی ما شاء الله پس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع نشود ودر هر آنی عالمی بعدم میرود ودیگر بمثل آن بوجود می آید اما محجوب بجهت تعاقب امثال وتناسب احوال می پندارد که وجود عالم بر یک حال است

ودر ازمنهٔ متوالیه بر یک منوال ست

انواع عطا گرچه خدا می بخشد — هر اسم عطیهٔ جدا می بخشد

در هر آنی حقیقتِ عالم را — یک اسم فنا یکی بقا می بخشد

۱۸۷ هرگاه چیزی در چیزی نمود میشود ظاهر غیر مظهر ست یعنی ظاهر دیگر ومظهر دیگر ست وآیضاً آنچه نمود میشود از ظاهر در مظهر شبیه وصورت است نه ذات وحقیقت الا وجود حق وهستی مطلق که هر جا که ظاهر ست عین مظاهر اوست در همه مظاهر بذاته ظاهر

۱۸۸ صفات ونسب واعتبارات که حقائق همه موجودات اند در حقیقت هر موجودی ساریست واز ینجا گفته اند کل شيء فیه کل شيء —

۱۸۹ هر قدرت وفعل که ظاهر از مظاهر صادر مینماید فی الحقیقت از حق ظاهر در ان مظاهر ظاهر ست نه از مظاهر شیخ در حکمت علیه میفرماید لا فعل للعین اي الموجود الخارجي بل الفعل لربها فیها فاطمأنت العین ان یضاف الیها فعل پس نسبت قدرت وفعل به بنده از جهت ظهور حق ست بصورت او نه از جهت نفس او والله خلقکم وما تعملون میخوان ووجود وقدرت وفعل خود را از حضرت بیچون میدان —

۱۹۰ چون صفات واحوال وافعال که در مظاهر ظاهر ست فی الحقیقة منسوب بحق ظاهر در آن مظاهر ست پس اگر احیانا در بعضی از انها شری ونقصانی واقع باشد از جهت عدمیت امری دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث هو وجود خیر محض ست واز هر امری وجودی که شری متوهم میشود بواسطهٔ عدمیت امری وجودی دیگر ست نه بواسطهٔ آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی حکما دران که وجود خیر محض ست دعوی ضرورت کرده اند واز برای توضیح مثالی چند آورده وگفته اند که برد مفسد ثمار ست وشریت نسبت ثمار شریت او نه ازان جهت ست که کیفیتی ست از کیفیات زیرا که او را ازین جهت کمالی ست از کمالات بلکه ازان جهت ست که سبب شده ست مر عدم وصول ثمار را بکمال لائقه خود وهمچنین قتل مثلا که شر ست وشریت او نه از جهت قدرت هر قاتل ست بر قتل یا قاطعیت آلت یا قابلیت عضو مقتول مر قطع را بلکه از جهت زوال حیات

وآن لعریت عدمی الی غیر ذلک من الامثلة ـــ

۱۹۱ حقیقت هستی ذات حضرت حق ست سبحانه و تعالی و شیون و نسب و اعتبارات آن صفات اوست واظهار او مر خویش را متلبس باین نسب و اعتبارات فعل و تاثیر اوست و تعینات ظاهر که مرتب برین اظهار ست آثار اوست

حقیقت ذات

۱۹۲ قرآن مجید همه بیان توحیدست اما بر همان وضع که وحدت ظهور فرموده ست در ملابس غیر و غیریت وحق سبحانه گاهی خود را بلفظ غائب تعبیر میفرماید و وقتی بصیغهٔ متکلم و زمانی بخطاب واین ارشادست بآنکه در غیبت و خطاب و تکلم همان ذات واحد حقیقی ست سید آزاد در مظهر البرکات دو تا تمثیل از برای هردو مذهب وجود و شهود ذکر فرموده و گفته

قرآن و غیریت

قال اهل الشهود تمثیلا	قال اهل القلوب تسهیلا
ان ذا الکبریاء والقدم	لیس من جنس هذه النسم
سالک سائر الی الله	صادح طائر الی الله
ینحی فی جماله الاعلی	یتجلی فی مثاله الاعلی
فیری انه هو الله +	ویری لیس ثم الاهو
الحدید الخضیب بالنار	مقتبس صبغة من النار
ان یقل اننی انا النار	فهو فی الادعاء مختار
لکن النار غیر ذی الخضب	ما للرب السماء والترب
قال اهل الوجود تدقیقا	قال اهل الصفا تحقیقا
انما الله واحد قهار	لیس فی الدار غیره دیار
ما سوی الله عینه ابدا	لا نری غیر ذاته احدا
انما الله خضر مواج	والوری کلها هی الامواج
فالوری من شیون جلوته	والبرایا شعاع جلوته
اسمعوا المذهبین من آزاد	واحفظوا ما روی من الارشاد

ثم قال فیه تمثیل من تفردات الناظم

قال صوفية من الفقراء — عمدة الصاعدين في الخضراء

انما الخلق مظهر البارى — هو في كل جزئه ساري

انا الفيت فيه تمثيلا — للصراط الدقيق تسهيلا

ابصروا واحدا من الآحاد — انه خارج من الاعداد

وهو في كلهن موجود — وهو في كلهن مشهود

فكذا الله خالق الاشياء — حاضر في السماء والغبراء

وهو ربّ علا عن الامكان — ليس من جنس هذه الاكوان

رب ازاد راكع سجاد — رب فاجعله واحد الآحاد

بالنبي الكريم من عدناد — وبآله ذوي الاحسان

گوییم مسئلهٔ وحدت وجود در شرع شریف صراحة نیامده نه در کتاب و نه در سنت حضرات صوفیه از برای تایید کشف و شهود خود که مدار این مسئله بر همان ست از قرآن و حدیث اشارات برآورده اند مثل الا انه بکل شیء محیط و نحو کل شیء هالک الا وجهه و مثل حدیث لو دلیتم بحبل الی الارض السابعة السفلی لهبط علی الله و ان الله قبل وجهه لکن ظاهرست که این اشارات دلیل صریح مدعا نمی تواند شد لهذا علمای ظاهر همین اشارات را مقلوب کرده الزام بصوفیه داده اند و گفته که آیت احاطه دلیل صریح بر غیریت ست لان المحیط غیر المحاط و مراد بهالک هالک فی المستقبل ست نه هالک فی الحال و همچنین رابطه که حبل ست غیر الله ست و چون بنا توحید وجودی بر آنست که او تعالی امام و خلف و فوق و تحت ست پس اختصاص بقبل وجه چراست و بالجمله این اشارات ثبت مدعا صراحة نمی توانند شد بلکه مدار ثبوت این مسئله بر کشف و شهود حضرات صوفیه ست کما مر و محققین اینها این مسئله را بطوری تقریر کرده اند که بهیچ وجه مخالف شریعت نمیشود زیرا که وجود مطلق را که عین ذات حق گویند مراتب ثابت میکنند چنانکه درین کتاب گذشت و مکرر گذشت پس مخاطب اگر از جنس عوام ست که فرق مراتب بخوبی نمی تواند کرد گفتن او این مسئله را موجب زندقه و الحاد او باشد احتراز از آن واجب چنانکه در بخاری در حدیث انس آمده قال معاذ یا رسول الله افلا اخبر به الناس فیستبشروا قال اذا یتکلوا الحدیث و حقیقة الامر این ست که صوفیه از قدیم اشارت باین مسئله میفرمودند و چیزیکه محتمل تاویل بود گاهی بکاوش تاویل می توان کرد

وگاهی محمولش بسکر میتوان نمانست لیکن بعد از مرور طبقهٔ سلف از صوفیهٔ کرام وگذشتن پانصد سال از هجرت
خیر الانام صلعم این حضرات دو فرقه شدند جمعی کثیر این اشارات را بر حقیقت حمل کرد و قائل شد بآنکه وجود
واحد در جمیع مراتب وجوب وامکان وقدیم وحادث ومجرد ومادی ومومن وکافر وطاهر ونجس ظاهرست
لکن هر مظهر حکم جدا دارد وفرق در احکام مظاهر ضروریست مومن را حکم بنجات ست وکافر را حکم بقتل واسر
وعلی هذا القیاس در جمیع صفات متضاده وهمین فرق احکام ظاهر شریعت حقه وابسته ست چه زن
منکوحه حلال ست وزن اجنبیه حرام وپدر واجب التعظیم ست وکافر معاند واجب التحقیر وهر که فرق
در احکام نکند ومحض وحدت وجود را ملاحظه نماید خلاف شرع باشد والحاد وزندقه بود وهمچنین وجود
راکه عین ذات حق ست نزد ایشان با وصف ظهور در مظاهر مختلفه در مرتبهٔ احدیت صرف پاک ومنزه
از نقائص ومتصف بکمالات دانند ودریابد که نقصان مراتب کثرت عائد باو نمی شود والشر لیس الیک
پس چنانکه شعاع آفتاب باآنکه بر نجاسات می افتد نجس نمیشود همچنان حقیقت کلیهٔ انسان مثلا باوجودیکه
در مسلمان وکافر وصالح وفاسق وعالم وجاهل ظهور کرده ست وجود از ان نقصان نمی پذیرد وهمین مذهب
را جمعی جم از حضرات صوفیه وعلمای نامدار اختیار کرده اند ودرین باب رسائل وکتب نوشته عمدهٔ ایشان
از قادریه شیخ اکبر محی الدین ابن عربی وشیخ صدر الدین قونوی وشیخ عبد الکریم جیلی وشیخ عبد الرزاق
جهجانوی وشیخ امان الله پانی پتی اند واز کبرویه شیخ جلال الدین رومی وشیخ شمس الدین تبریزی واز سهروردیه
شیخ فرید الدین عطار واز چشتیه سید محمد گیسو دراز وسید جعفر بلگی واز نقشبندیه خواجهٔ عبید الله احرار وملا نور الدین
جامی وملا عبد الغفور لاری وحضرت خواجهٔ باقی بالله کابلی وشیخ عبد الرزاق کاشی وشمس الدین فناری وقیصری
وسعید الدین فرغانی وغیر ایشان گذشته اند وتصانیف این بزرگواران موجود ومشهورست وجماعهٔ دیگر این همه
را بر تاویل حکایت یا سکر حالت حمل نموده انکار وحدت وجود کرده اند وگفته که وحدت وجود در بعض اوقات
در نظر سالک می آید بی آنکه در حقیقت باشد چنانچه در روشنی آفتاب همه ستاره ها بی نور میشوند ودر نظر نمی آیند
حالانکه در نفس الامر موجود اند ونور هم دارند لکن در روز بنابر غلبهٔ نور آفتاب نور آنها مضمحل میگردد وهمچنین
حال چراغ پیش مشعل ست پس کسانیکه بتوحید صرف راه برده اند توحید ایشان محض در شهود ودر نظرست
بی آنکه در وجود باشد وهمین ست مذهب شیخ علاء الدوله سمنانی وجماعهٔ دیگر از قدمای صوفیه ومذهب امام ربانی
شیخ احمد سهرندی مجدد الف ثانی واین همه کابر در اثبات این عقیده رسائل ومصنفات بسیار پرداخته اند

پس با مردم راکه بعد ازین اختلاف پیدا شده ایم جزم باحد الطرفین نمی تواند شد پس سبیل با مردم این ست که چنانکه
در مذاهب اہل سنت وجماعت حق را دائر می انگاریم واحدی را از مذاہب اربعه بر باطل محض نمی پنداریم
ہمچنان در دو مذہب توحید وجودی و توحید شہودی نظر بدلیل اگر یک طرف راجح شده آن طرف دیگر را ہم
ضلال وگمراہی اعتقاد نکنیم که تضلیل وتکفیر جمع کثیر از علما ومشائخ لازم می آید وبر کفر تاویلی آثارتی از علم نیست
ولهذا علامه ربانی محمد بن علی شوکانی رح بعد از چهل سال کامل از تکفیر شیخ اکبر وامثال ایشان رجوع فرمود از
اکثر ناواقفان تقلید را در یک طرف غلو پیدا کرده فرق مراتب را از نظر انداخته اند و پا از جادهٔ اعتدال بیرون نهاده
عابد را معبود و حادث را قدیم وملوث را منزه وحلال را حرام ونجس را طاهر انگاشته از ملحدان وزندیقان گردیده اند
ومیگردند پس ہر که از قائلان توحید وجودی نوبت باینجا رساند البته ضال وگمراه ست وہمچنین جمعی از قائلان توحید
شہودی قدم از دائرهٔ اعتدال بیرون نهاده تکفیر وتضلیل جمعی کثیر از علمای صوفیه مینمایند ایشان نیز مطعون
وملام اند پس ہر که از زمرهٔ اول قید شرع دارد ومردم را بنماز وروزه وتلاوت قرآن وذکر وخوف ورجا وتقوی
وصلاح دعوت میکند وی از الحاد وزندقه دور ست زبان بتکفیر او نمی باید کشاد واگر معاذ الله قید احکام شرع
برداشته ومردم را باباحت والحاد میخواند وی البته درخور تضلیل وتکفیر ست در فتاوای ہندیه گفته اذا کان
في المسئلة وجوه توجب الكفر ووجه واحد يمنع فعلى المفتي ان يميل الى ذلك الوجه الا اذا صرح
بارادة توجب الكفر فلا ينفعه التاويل حينئذ ثم ان كان نية القائل الوجه الذي يمنع
التكفير فهو مسلم وان كان نيته الوجه الذي يوجب التكفير فلا ينفعه فتوى المفتي انتهى
یعنی اگر در مسئله چند وجوه باشند که موجب کفر اند ویک وجه عدم کفر باشد پس بر مفتی ست که میل بر عدم کفر کند
مگر آنکه قائل خود تصریح بآن وجه کفر کرده باشد وہمین ست مختار علامه شوکانی ودیگر علمای ربانی وشک نیست
که اعتقاد توحید وجودی داخل در ضروریات عقائد اسلام نیست اگر کسی اعتقادش نکند وآنرا نداند در اسلام او
نقصانی نیست اما اینقدر باید که اولیاء الله را که قائل بدان گذشته اند بتحقیر واہانت وتکفیر وتضلیل پیش نباید آمد
واولی در حق عوام آنست که ازین مسئله نفیا واثباتا سکوت ورزند ومشغول بحث وتکرار این مسئله نشوند بلکه عقل کسی
بفهمش نمیرسد وموجب فساد عقیده میگردد ولفظ حقیقة الحقائق وامثال آن در اصطلاحات قدما صوفیه
واقع ست گو در شرع نیامده وہر فرقه را از فرقهای اہل سنت بعض الفاظ مصطلح بوده ست که اطلاقش در شرع
وارد نشده مثل واجب الوجود در عرف متکلمین ولفظ وجود مطلق در عرف صوفیه پس اطلاق این الفاظ جرید

ثابت نیست لکن اینقدر ست که چندین علمای بادیانت و تقوی استعمالش نموده اند و مع هذا اگر کسی برین اصطلاح نرود بروی ملامت نیست بلکه وی اتقی ست اگرچه معانی این الفاظ در احتار الفاظ وارده در شرع ست وجماعهٔ اهل سنت را لازم ست که انچه شارع جمیع بنی آدم را بسویش خوانده خواه آن دعوت از قبیل عقائد ضروریهٔ اسلامیه باشد که مجموع آن در عقائد صابونی و سفارینی و بغیة الرائد و نهج مقبول و انتقاد و قطف الثمر و در نضید و تطهیر الاعتقاد مندرج ست وخواه از قبیل احکام که مجموعش در کتب فقه سنت مندرج ست مثل نیل و سیل و وبل و روضه ندیه و عرف الجادی و مانند آن وخواه از قبیل اخلاق که مجموع آن در کتاب ریاض الصالحین نووی و صفوة الصفوة ابن جوزی و حلیهٔ ابی نعیم و تعرف و عوارف و غیرها مندرج ست همه را بجان و دل قبول نماید و خود را بران مستقیم دارد و هرگز میلی از ان طریقهٔ مسلوکهٔ سلف بچپ و راست نکند و اشاعت و افشای آنرا بر سر محافل و مجالس اصل الاصول طاعات انگارد و هرکه بسوی آن دعوت کند او را واجب التعظیم شناسد و در بجا آوردن احکام عملیه کمر خود را چست بربندد و در تعلم و تعلیم و درس و تدریس آن اوقات خود را مصروف سازد و در تحصیل اخلاق محموده شبانه روز کشش و کوشش نماید و ساعات خود را بذکر و فکر مملو سازد و در تعظیم اهل الله عموما از هر طریقه که باشند دائما چست و چالاک باشد و بنا بر آنکه بعض کلمات ایشان از افهام عوام بعید ست هرگز زبان طعن نگشاید و هرگز در راه اهانت و تحقیر ایشان قدم ننهد که این راه نهایت مخطور ست و در حل معانی این کلمات درمیان خود دروازهٔ قیل و قال و بحث و جدال نگشاید و باب تکفیر و تضلیل و تبدیع و تفسیق ایشان برخود مسدود دارد و در مقدمهٔ اثبات و ابطال وحدت وجود لب نگشاید و باب اقرار و انکار این مسئله درمیان خود منازعت نیارد و راه رد و قدح نپوید اگر میفهمد بر فهم خود قناعت کند و اگر نمی فهمد قول را بقائلش گذارد و خود شریک ان مجادلات بی سود و مناقشات بی نمود بحث نفرماید و ذکری از اقرار و انکارش در مجالس عوام بر زبان نراند بلکه باهم همچو شیر و شکر آمیخته در اشاعت امور شرعیه و ابطال رسوم جاهلیت اعانت یکدیگر نماید و تمام همت را درین امر عظیم صرف فرماید و بلند پروازیها و بالاخوانیها در تحقیق حقائق کشفیه که منصب هرکس نیست هرگز روا ندارد ما هلك امرء عرف قدره حدیث ماثور ست و همین صراط مستقیم را بکمال همت و تمام عزیمت بدندان گرفته موجب رضای استرضای حق انگارد کریمهٔ ان هذا صراطي مستقيما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله ذلكم وصاكم به لعلكم تتقون بیان حال او ست این چنین گفته اند علمای محققین و عرفای

اصحاب حق الیقین والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم وآنچه بنده را برای نجات کافی ست
ایمان اجمالیست که عبارت ست از توحید باری و تصدیق نبی و محبت آل و اصحاب او صلعم علی حسب الاعتدال
والتساوی میرزا مظهر جانجان بر ح میفرمود دو فرقه را درین زمانه ایمان محفوظ و مسلم ست یکی آنکه بر تفاصیل
عقائد اہل سنت و جماعت بر طبق کتاب و سنت کماهی واقف و آگاه بود و بر استنباط قوانین و استخراج
آن مسائل براه اجتهاد قادر بود چنانکه وجود شریف حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی و احباب ایشان ست
و همچنین وجود این فقیر با یاران و اتباع خود دوم آنکه از تفصیل این مقدمات عاری و عاطل باشد مثل
عوام الناس از محترفه و غیره که وقت پگاه برمیخیزند و میگویند که خدا یکی ست و محمد رسول الله صلعم برحق ست
و آل و اصحاب بیشک اند پس اینقدر ایمان اجمالی از برای نجات اخروی ایشان کافی ست و فرقهٔ ثالث
بین بین این هر دو فرقه در تردد و تذبذب اند مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء
خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین اشارت بحال ایشان ست نیم ملاحظهٔ ایمان +

۱۹۲ هر جا تقیید ست او را بسوی تجرد میل ست و سرش آنست که در مرتبهٔ اطلاق کمالات بسیار اند
و هر قدر که تقیید میگردد دائرهٔ کمالات بحسب آن تقیید تضییق می پذیرد پس مقید را آن کمالات در حال
تقیید حاصل نمی شود و هر شی باصل جبلت خود طالب کمال ست و مطلق را کمالاتی که در مراتب تقیید
ظاهر میشود منحصر ست زیرا که مطلق هر مقید را کمال خود می پندارد۔

۱۹۳ سلوک طائفهٔ جنیدیه از صوفیه مقبول ست و در نهایت شرف و وسط راه حق بغیر افراط
و تفریط واقع شده و در این گروه جموع بسیارند که نسبت آنها با مالوفات حسیه مزدوج گشته و الوان بسیار
پیدا کرده که عارف اکتناه بکنه آنها نمی تواند احوال جمعی بنویسم تا نموذجی باشد از برای شناخت آن
جموع بسیار و من الله الاستعانه + جمعی از منتحلان تصوف هستند که لباس زنان پوشند و زیور
در پای و گلو کنند رأس و رئیس این طائفه موسی سدا سهاگ بود که قبر او در احمد آباد ست سلف ایشان را
غلطی عجیب افتاده و نسبت ایشان را با اوهام و خیالات عادیه ازدواج غریب پیش آمده این فریق را
نسبت محبوبیت بطریق جذب دست بهم داده نه بطریق سلوک پس نظر که تجلی اعظم را بنفوس بشریه
بلکه بلطیفه محبوبیت ست بر ایشان واضح گردید گو آن نظر در پس چندین پرده ها بوده باشد و راحتی غریب
و انبساطی شگرف ازین ممر نصیب ایشان شد و این نسبت جذبیه مصادف نمود استعدادی عجیب را

درنسمهٔ ایشان که مقتضی مناسبت بانسوان باشد شبیه بمزاج مخنثین واوهام غریب که محبوبیت عالیه را
با محبوبیت معاشیق ظاهر باهم خلط کردند واین لباس مشکل را از سر تحقق واستقلال بزعم خویش اغتیاء
نمودند وآثار عجیبه از استجابت دعا واشراف برخواطر بنا بر جذب ظهور نمود وشبه در مردم تاثیر شد وجمعی عظیم
تقلید ایشان کرده خانوادهٔ ضالهٔ مضله برخاست + جمعی دیگر هستند که نظارهٔ امردان پیشه گرفته اند و
شرب خمر وخلاعت وبی باکی اختیار نموده وازین قبیل ما بقا هم فرقهٔ بود که خود را بر دامن شیخ فخر الدین عراقی
وشیخ اوحد الدین کرمانی ومولوی روم می بست بعده فرقه پیدا شد که خود را بخواجه خرد نسبت میکنند واین
جماعه از محققین بود وبمقامات علیه رسیده ولکن در اصل فطرت نفس شهویهٔ ایشان بر وجهی مخلوق شده
که بالکلیه در قید عقل وقلب نیامد وعفت من کل الوجوه ایشان را میسر نشد پس بعد از تهذیب لطائف ایشان
صورت بقا پیدا کرده وصورتی ممتزجه ظاهر شد ونسبت یاد خدا تکیه کرد بلذات حسیه وخیالیه ووهمیه توحید
را بدان آمیخته ومظهریت اشیا مبداء فیاض را برایشان ظاهر ساخته **شعر**

من کل شیئ لذیذ احتسی قدحا — وکل ناطقةٍ فی الکون یطربنی

جمعی دیگر هستند که افیون وبنگ وسائر مخدرات خورند واز شهوت بطن وفرج وغیر آن دور ند وتجرید
تام دارند واین جماعه مسمی ست به بی قیدان وسلسلهٔ خود را بقادریه وسهروردیه نسبت کنند ورؤسای ایشان ازین
طریقه تلقی تجرید واطفای نائرهٔ شهوت وترک دنیا کردند ونسبت غیبیه ملتذ شدند وچون آنرا فقد کردند
بنوم غریق یا اکل افیون خلیفهٔ آن جستند وفرق درمیان هر دو برایشان ظاهر نشد واستعداد وسعت ترک
اشتغال آن گمان را دوبالا ساخت ؎

زبنگ هیچت اگر نیست این نه بس که ترا — دمی ز وسوسهٔ عقل بیخبر دارد

جمعی دیگر هستند که از مشائخ طریقه سماع ووجد مشاهده کرده اند ونمایشی از ان باب ایشان را هم حاصل شده
بعد از ان رجوع کردند بجبلت ناقصه که دوستدار انقیاد اغانی وایقاعات ست وآن حیرتی واضطرابی
را که حواس را بسبب انقیاد مذکور بدست می آید خلیفهٔ حال ووجد دانستند وشبه دوبالا شد ؎

دیوانگی ومستی از بوی تو میخیزد — هر فتنه که میخیزد از کوی تو میخیزد

جمعی دیگر هستند که در نفوس ایشان نسبت اویسیه پرتو افگند وازانجا که منقش بودند بخواسته اوهام وخیالات
ونفوس ایشان اخذ فیض از ارواح کمل بدون اختیار رهیائی که در عادت همدوش تعظیم یا محبت مفرط باشد

امکان نداشت پس بوا دید فائده با آن امور مشغول شدند هر چند مردم سر بقبولش فرو نیاوردند

خلق میگوید که خسرو بت پرستی میکند　　　　آری آری میکند با خلق عالم کار نیست

خواجۂ محمد ماه از اتباع میر ابو العلی که بصحبت سید حسن رسول نما رسیده بود حکایت کرد که روزی سید حسن از قوالی شعری شنید که مضمونش تشبیه خود بسگ محبوب بود از ان تشبیه لذت تمام دریافت لکن آن لذت می آمد و می رفت و استقرار نداشت بگوشۂ رفت و رسن در گلو بست و آنرا بمیخی مضبوط ساخت و جلی بر خود انداخت و همان بیت میخواند و گرد آن میخ میگشت تا باین حرکت کیف آن لذت در وی مستقر شد و فتح بابش باین صورت واقع شد شعر

شنیده ام که سگان را قلاده می بندی　　　　چرا بگردن حافظ نمی نهی رسنی

جمعی دیگر هستند که جنون مزاج ایشان را عارض شد یا عتۂ اصلی ایشان را فرا گرفته بود و آن عارضه سبب تعطیل حواس ایشان از اوهام و خیالات در عین یقظه آمد پس چیزیکه عوام آنرا در خواب بینند این جماعه را در یقظه نمودار میشود و بعض خواطر و دواعی که عوام را متشبح در پس چندین پرده باشد ایشان را اصرح ما یکون ظاهر میشود و از اشراقات و الهامات ایشان مردم حسابی عظیم بر میگیرند و اعتقاد جمیل بهم میرسانند و در حقیقت خوابی و سرابی بیش نیست زیرا که در قواعد طب ثابت شده که انتشار سودا در بدن آدمی حالتی از تعطیل حواس بهم میرساند پس وی در خواب ست حالانکه در یقظه ست و تنهاست حالانکه در مجلس نشسته ست و بر مثل این شخص حوادث مستقبل و خبایای ضمیر منکشف میگردد و وی از ان اخبار میکند و او را در عرف مجذوب گویند و بحقیقت نام او مجنون ست او را در جریدۂ اولیا ذکر نیست اگر چه عوام از وی خوارق بینند و اعتقاد عظیم بهم رسانند و گاهی اسباب سماویه جماع کنند بر صورت حادثه از حوادث و در ملکوت تمثالی از ان منتقش گردد و از ان تمثال اضوا در نفوس اهل صفا از افراد انسان منعکس شود پس اگر این انعکاس بر قلب افتاد بعث عزم و همت بر آمد و اگر بر عقل افتاد در صورت مکاشفه و واقعه ظاهر شد و گاهی این شخص این تفصیل بداند و گاهی نداند و بهر تقدیر این نکته با یاران گوید و ایشان در مقاماتش بنویسند و حمل کنند بر تاثیر و از باب خرق نظام اسباب شمارند و بحقیقت هیچ نبود الا قبول انعکاس اضوای آن متمثل در عالم ملکوت بمنزلۂ ..... و یا و بسیاری را از مقامات نویسان این اشتباه افتاده + جمعی دیگر هست که نسبت طهارت در ایشان متمکن بشد و آنرا کشیده کشیده ..... در آب وضو و جز آن برد و از سر دید فائده آن جماعه را در زبان سند در س گویند و اصل این وسوسه ..... بیش تلبیس ست

که در دام تباهی انداخته از وصول مقاصد محروم گردانید و از لب بقشر فرود آورد و از برکات و آثار عباد
دور تر افگنند + و جمعی دیگر هستند که نسبت طهارت و مناسبت با ملائکهٔ سفلیه در ایشان متمکن شده بسوی ترک تزوج
و اختلاط با مردم و ترک لحم حیوانات کشیده و نفس ایشان لذتی مناسب همین معنی حاصل کرد و از سر تحقیق آن الازم
گرفت و در بسیاری از امور بر خلاف شرع افتاد و این جماعه را بزبان کشمیر ریشی گویند و بالجمله طبقات فقرا بسیارست
و تفسیر خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا در اینقدر که نوشته شد نمونه آن انواع بیشمار می تواند شد و مخفی مباد
که در عالم فانی سعادتی بهتر ازین نیست نمی تواند شد که بجهت عارف تجلی اعظم در پیوندد همچو پیوستن عرض بجوهر
و جمیع قوای نفس از سر و روح و عقل و قلب مغلوب این کیفیت شود پس رنگی از رنگهای عالم سرمد یا گوئیم خیالی طفیفی
از ماجریات صقع دهر یا گوئیم خواب فراموشی از حیز بساطت از راه آن بجهت درین نفس افتد و کیفیتی حادث
شود که هرگز بگفتن در نیاید امروز بر همین صلح می باید کرد فردا انشاء الله تعالی این رنگ حقیقت گردد و این خیال
طفیف عین متحقق شود و این خواب فراموش مصداق خودش آید + **شعر**

خوش آن زمان که ازین گرد پرده برفگنم — حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم

و بعد از انکه بسرمد پیوندیم بمنزله پیوستن عرض بجوهر که او را وجودی فی نفسه غیر وجود لمحله نیست چه خواهد بود مسئله
الیست بغایت دقیق امروز ازین ماجرا خیالی طفیفی میدهند بر همان خیال طفیف صلح باید کرد یک چندی همین
فنا و بقا خواهیم بود بعد ازان دورهٔ دیگر شروع گردد دران دوره بسبب تشخیص ارادهٔ کلیه ناشیه از تجلی اعظم باشد
و محل تبشش و اهتزاز و رضا و سخط و منع در آمد و بر آمد بسیاری از احکام که رنگ تجدد دارند و بعد ازان دوره
بازگردد و آنهمه انوار عود کند در حقیقة الحقائق و رشتهٔ سر و روح که پابند ایشان بود بگسلد پس غرق شویم دیگر
بهجت و سرور و انانیتی که بعاریت بآن متمتع شده بودیم بحکم ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها بخداوند آن رد کنیم و از حرکات تبعیه دوریه براسائیم و کشاکش تعلق را از خود نفض کنیم ذلك تقدیر
العزیز العلیم

بیان اصل مطلوب

۱۹۴ یکی از مسائل هائله اختلاف ارباب باطن و ظاهرست در اصل مقصود و مطلوب از نوع بشر و قضا
دران خالی از اشکال نیست جمعی گفته که اصل مطلوب فنا و استهلاک در لاهوت و انسلاخ از عالم تعین ست
و مقتضیات این لطائف خفیه اند و شارع بیان آن اصل فرموده و خاصه را بآن دعوت نموده و آنرا
مفصلا بگوش ایشان رسانیده و مراعات معاش و اقامت طاعات بدنیه در شرع از برای آنست که همه

کس آن اصل را بجا نمی توانند آورد و ما لا یدرک کله لا یترک کله و آن حکم عزیمت دارد که
مطلوب اولی ست و این حکم رخصت دارد که مبتنی بر اعذار عباد ست و جمعی گویند غیر انچه ظاهر شرع بران
دلالت کند مطلوب نیست و اثباتش مخالف شرع ست و سخن گفتن در معارف این لطائف خفیه
نوعی از زندقت باشد و ما میگوئیم که مطلوب باعتبار صورت نوعیهٔ انسان بجز تهذیب جوارح باعمال صالحه
و تهذیب لطائف بارزه باحوال و مقامات نیست چه انسان بر وجهی واقع شده ست که سعادت او در
توجه باین تجلی و بملاء اعلی باشد و شقاوت او در اعراض ازینها و افراد انسان بوجهی افتاده بود که جمهور ایشان
در عالم برزخ و ما بعد آن معذب شوند و راه نجات ازان مهلکه بمحض فکر ایشان میسر نگردد کریم رحیم عم
نواله محض بکرم و رحم خود کارسازی ایشان کرد و از برای اینها راهی متعین فرمود و ترجمان لسان غیب را که حضرت
محمد رسول الله ست صلعم از جنس ایشان با ایشان فرستاد تا نعمت تمام شود و ربوبیتی که اول مقتضی ایجاد ایشان
بود بار دگر دست ایشان گرفته باشد پس صورت نوعیهٔ انسان بلسان حال خود غیر از شرع و تهذیب
جوارح و لطائف بارزه از مبدء فیاض دریوزه نکرده و احکام غیر اینها برافراد نوع باقتضای نوعیت
و بحکم سریان خواصش لازم نیست و انچه لازم ست از شرع و تهذیب مذکور حاصلش بالاصالة صورت نوعیه ست
گو در ضمن افراد تقاضا کرده و خصوصیت افراد را در انجا دخل نیست و فنای وجود روحانی و بقا باللاهوت
و استهلاک لطائف بارزه در حکم لطائف کامنه مطلوب باعتبار نوع نیست بلکه گاهی مطلوب شود
باعتبار خصوصیت بعض افراد که در غایت علو و لطافت مخلوق می شوند و در ایشان میل طبیعی باین مقامات
ودیعت می نهند و شوق و قلق از برای آن الهام میفرمایند و از راه خصوصیت فردیت ایشان را بسوی آن
دعوت میکنند و ایشان سحبا علی الوجه او مشیا علی الراس بدان جانب میشتابند و چون در حکمت
جل جلاله توفیرست پس هر که مستعد کمالی هست راه حقیقت و خواص آن کمال را لابد بروی [illegible] نمایند
و بمقصدش رسانند کلا نمد هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربک و ما کان عطاء ربک محظورا
و حاش لله که این حکم از نوامیس کلیه باشد یا از باب دعوت عظمی که از راه صورت نوعیه سربرآورده بلکه ناموس
خاص ست که بفرد دون فرد و دعوت صغری که از کوه انانیت خاصهٔ او سربرآورده کلام شارع هرگز
بران معانی محمول نیست لا صریحا و لا اشارة آری قومی این مطالب را نزدیک استماع کلام شارع مستحضر مینمایند
همچو استحضار کسی سرگذشت خود را نزد استماع قصهٔ لیلی و مجنون بلکه انچه ما ادراک کرده ایم آنست که مقصد

شارح کتم این اسرار ست و تن زدن از ان تا هر که مستعد آن باشد بداند و هر که مستعد نباشد بر صرافت مزاج خود ماند و جهل مرکب که دار عضال ست بهم نرساند رسائل و کتب صوفیه هرچند نسبت خواص کیمیائی ست عجیب التاثیر اما نسبت عوام سم قاتل و زهر هلاهل ست خدا رحم کند کسی را که آنرا از نظر غیر مستعدین پوشیده سازد زیرا که حمل کلام شارع بران صحیح نیست الابطریق اعتبار ذلک تقدیر العزیز العلیم هرچند این سخن امروز بر بسیاری از صوفیه دشوار خواهد بود اما ما را کاری فرموده اند پس بر حسب آن میگوئیم با زید و عمرو کار نیست و حب و بغض و رد و قبول را در ساحت ما بار نه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

۱۹۵ تابعان فلاسفه و افراخ حکمای یونان و کاسه لیسان مائدهٔ عقلیات در عقائد مخالفه عقائد انبیاء الله و احکام سمعیات و نقلیات نزدیک من سگانند بلکه کمتر از سگان سگ استخوان کهنه را بو میکند و این ناکسان استخوانهای دو هزار ساله می بویند و می لیسند و سبب ضلالت ایشان همین عقل ناقص ست و فرحوا بما عندهم من العلم این عقل حجابی ست عظیم و پردهٔ ایست سخت ربنا امنا بما انزلت واتبعنا الرسول فاکتبنا مع الشاهدین در الطاف القدس بر کوتاهی عقل در ادراک حق و بیان امکان محالات در امور انتزاعیه و معنی عقل و ذوق تفصیلی کرده و در لمحات سکوت انبیاء علیهم السلام را از بیان حقائق کونیه بیان نموده و در فیوض الحرمین بذکر مآل کار اصحاب وحدت وجود و ارباب ظاهر شرع پرداخته و ثانی را از اول بهتر گفته و در تفهیمات عمل را بر شریعت بروجه اقتصاد نشان داده و در تاویل الاحادیث کیفیت ایجاد و ابداع آدم ابوالبشر نوشته و بتساوی مذاهب ائمهٔ اربعه و احبیت محدثین نزد رسول خدا صلعم بنسبت متصوفه رفته و حق آنست که صاحب این مؤلفات معارف را بوضعی تقریر فرموده که کم کسی بآن طرز گفتگو کرده باشد و کم کسی بآن تصحیح و تحقیق و تبیین سخن گفته و حرف سفته والله یختص برحمته من یشاء و او را رساله ایست در تطبیق میان وحدت وجود و وحدت شهود که بنام اسمعیل افندی رومی ثم المدنی فرستاده و کلامی ست بسیط در علوم صوفیه و حقائق و معارف این طائفهٔ علیه و کتاب تفهیماتش مشتمل ست بر اکثر این مسائل و رسائل هر که خواهد و استعدادی ازین باب در خود داشته باشد و فهمی صحیح و ذوقی راست همراه او بود در کتاب مذکور و دیگر مؤلفات مشهور و مسطورش نظر کند۔

۱۹۶ خدای تعالی را با بندگان خود دو راه ست یکی راه درونی دیگر راه بیرونی مراد از راه درونی

تابعان فلاسفه

از خدا تا بنده دو راه است

آنست که استعداد عین ثابته بر روی کار آید واز حاق وسط نفس ناطقه میلی بی کیف بجانب اصل خودش که
نفس کلیه ست بر خیزد و توجهی بسوی قبلهٔ خویش که تجلی اعظم ست جوشش زند و همه قوای وی
تابع این کیفیات مقدسه منزه گردد و تهذیبی کامل متحقق شود و مراد از راه بیرونی آنست که ملاء اسفل
از ملائکه ازین شخص رنگی مناسب خویش قبول کنند و آن رنگ در سالها سال مرتقی شود بملاء اعلی و بعد از مدتی
دیگر بحضور تجلی اعظم الیستد و بعین عنایت ملحوظ گردد و در تدبیر عالم که مبنی بر مصلحت کلیه ست داخل شود
و این عنایت را ملاء اعلی تلقی فرماید باجمال و در صلب نفوس ایشان وسعتی پیدا کند و تفصیلی متحقق گردد
انگاه در بعض احیان که قوای افلاک را مناسب باشند آن امر متمثل در نفوس ملاء اعلی در ارض نازل شود
و فوج فوج ملاء سافل آنرا قبول کنند بحسب استعدادات خویش و در بعض احیان مناسبت عنصر اصل که منشاء
عناصر اربعه ست رنگی ازان قبول کند مثل انوار ظاهر محسوسه بحواس ظاهره که وی و سائر مردم در ادراک
آن شریک شوند و بحقیقت مرد کامل را ازین هر دو راه نصیبی میدهند و از هر دو حصهٔ ارزانی دارند زیرا که
عارف را مسامات مفتوح ست از میان هر نقطه از لطائف او باصل خودش پس هر چه در کارخانهٔ الٰهی است
همه آماده وارد و منتظر فرمان استاده تا بلسان مصلحت کلیه چه میفرمایند که بهمان معامله بر آید ع

اسباب طرب جمله مهیا یک روی توی باید و بس

در ادوار سابقه مانند دورهٔ حضرت موسی علیه السلام راه بیرونی زیاده تر مفتوح شد و از راه درونی
حصه دادند تا جامعیت اهل کمال را حکم جاری باشد و در دورهٔ حضرت پیغمبر ما هر دو راه بر کمال فائض
شد اما اوائل این دوره شبیه براه بیرونی بوده ست و اواخر شبیه براه درونی ما در آخر آمدیم و براه
درونی مطلع شدیم و راه بیرونی را بحکم جامعیت احاطه نموده یاران خوش طبع که بر خوشی طبعهای خود
می نازند در فکر آن افتاده اند که در رنگ خود راه درونی را بر حضرات انبیا منطبق سازند کلا ثم کلا ـ

۱۹۷ مرضی الٰهی در حق هر کسی آنست که از امور دینیه و دنیاویه آنرا طلب کند که قوابش بآن مناسبت
دارد و در فکر و تشویش افتادن مرضی الٰهی نیست استقامت نفس می [illegible] و آن در هر صنفی از صنفات
نفس موجود ست آنحضرت صلعم فرمود استقیموا ولن تحصوا [illegible] م مستعد آنند که قوة بهیمیه
سبعیه خود را مقید بشرع کنند و بانوار طهارت و عبادت و [illegible] منور سازند نه آنکه بمقامات توحید
و فنای بحت بر سند ایشان را بجز این مطلب مقدور سعی کردن و بتشویش نایافت متالم شدن مانع

مطلب مرضی الهی

کار و بار ایشان ست و اگر سالک خود تعیین استعداد خود نتواند می باید که پیش متمکن برود و استفسار آن کند ذلک تقدیر العزیز العلیم

مثال ملت محمدیه

۱۵۸ ملت محمدیه را علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیه مثل پرنده تصور کن که آب باران ببال او رسیده و بعد از ساعتی آن آب را از خود نفض کند و بیفشارد یا مثل دریا خیال کن که بادهای مخالف صورت امواج در وی احداث نماید و بعد از دمی طبیعت آب آن همه امواج را متلاشی سازد همچنین صوفیه و فقها و متکلمین چون در ملت محمدیه سخن گفتند تحقیقها آوردند که مقتضای افکار خود ایشان بود نه مقتضای اصل ملت بعد از ان تقلید هر فرقه شیخ خود را آن هنگامه دو بالا ساخت آب بارانی بمرغی رسیده ست یا امواج بسیار از هبوب ریاح متولد شده اصل ملت در صدد افشاندن آن رطوبات ست و در پی برهم زدن آن امواج آن افشاندن و آن برهم زدن را بحسب ظاهر بنام بعض خواص بسته اند

کار زلف تست مشک افشانی اما عاشقان ... مصلحت را تهمتی بر آهوی چین بسته اند

درین دور سیزدهم که سه سال از ان در مانده داد عمل نمودن بر کتب سنت مطهره ست و بیکار ساختن تخریجات و تفریعات و مکاشفات هر سه فرقهٔ مذکوره الا آنچه بظاهر قرآن و حدیث هم آواز باشد و اکتفا نمودن بآنچه از ظاهر آثار و اخبار نبویهٔ مرفوعهٔ متصلة الاسناد صحیح الروایة نزدیک دانندهٔ لغت عرب می تراود و دست باز داشتن از انکار رویهٔ دانشمندانه علی الخصوص مراد حق درین زمانه ریختن مکاشفات و حالات صوفیه و اشغال و اوراد و رسوم و مقامات ایشان ست و بجای آن عکوف بر دعوات نبویه و عبادات و اخلاصات و دینیات سلفیه و چشم بستن از تقلیدات شخصیه و گرویدن با رای فقهیه و تلک هی الحالة التی وعدها المتقون خدا داند که درین مجاهدات عظیمه و اشاعات فخیمه چه پیش آید والله یعلم وانتم لا تعلمون

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد ... من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم

میراث انبیا علیهم السلام

۱۵۹ میراث انبیا علیهم السلام لاسیما خاتم ایشان صلعم علوم شرائع ست که محتاج الیه خاص و عام ست و دعوت عامهٔ ایشان و حواریین و اتباع ایشان از سلف صالحین بطرف همین علوم قرناً بعد قرن بوده پس قوت حفظ و شمول اطلاع و اتصال اسناد این علوم بی شبه موجب برکات عظیمه و فضائل و سعادات فخیمه ست و بعد از تصحیح و تقویم و اتصال سلاسل اسانید کتب سنت مطهره و تلاوت کتاب

عزیز برکات جزیله و فوائد و عوائد جمیله و اطمینان صدر و ثلج طبع و برد خاطر بیشمار در خود مشاهده خواهد چنانکه معاینه کرده ایم والحمد لله علی ذلک

۲۰۰ او تعالی بعظیم فضل و وسیع امتنان خود اطلاع بخشید بر مقامات مقربین مجملا و مفصلا و طرق تقرب که در ان امتثال علم افضل رسل ست صلوات الله علیهم اجمعین عطا فرمود و احوال و مقامات انبیاء و فنون و قوانین آن بیان نمود و تشریح طریقهٔ مذکوره و تصریح شیوهٔ مسطوره بهفت دوره ست که تمام یکے بشروع دیگری وابسته باشد **دورهٔ اول** ایمان حقیقی ست و آن عبارت ست از طهارت و خلوص نسمه از شرور دنیّه که بسبب طغیان قوت عاقله و عامله آنرا لاحق میگردد و عمود ش کف ست از انواع شرک بالله عبادةً و استعانةً و کف ست از ملکات سوء که اعظم آنها شح مطاع و هوای متبع و اعجاب برای و فجور در خصومت و غدر در عهد و کذب در حدیث ست و اقدام بر عبادات صحیحهٔ ثابته بنشاط تام و حسن رغبت و سعت نفس و حب طبع احتسابا و سکینة و همین ست آن حالت که چون بشاشتش در دل در آید هرگز بیرون نرود و همین ایمان را هفتاد و چند شعبه باشد و همو یزید و ینقص **دورهٔ دوم** شرح صدر ست [illegible] ست در جوهر خود از مصادمت جذب آلهی و امارتش تجافی ست از دار غرور و انابت [illegible] ر دوام حضور میسر میشود و کل میسر لما خلق و در اتمام این دوره بعض [illegible] می نماید

قرب نوافل ست آنحضرت صلعم فرمود قال الله تعالی لا یزال عبدي یتقرب الي بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الحدیث و کنه وی انکسار جوهر نفس ناطقه ست و این بچند نوع می باشد یکی آنکه حق سبحانه تجلی فرماید درصورت نفس ناطقهٔ وی تجلیا متحققا خارجیا و این مقام حضرت شیخ عبد القادر جیلی ست دیگر آنکه ثبوت جذب صلابت نفس را مصانعه نماید تا آنکه او را کالخرافه آتشش گرداند که حقیقت وی بالکلیه برود و نماند مگر صورت آن و این مقام خواجه نقشبند ست دیگر آنکه مضمحل کنند تقرر وی در ذات الهی و لامع شود که این تقرر از شروح و تماثیل ذات ساذج ست و این حالت للشیخ احمد ولی الله محدث عطا شد و این مقام مظنه سطوع شنشنه حسین بن منصور ست و حقیقت عبادت درین مقام حضور ذاته بذاته لذاته ست و هو المسمی بالتجلی الذاتی **دورهٔ چهارم** حکمت ست حق تعالی فرمود و من یؤت الحکمة فقد اوتي خیرا کثیرا و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت

الایمان یمان والحکمة یمانیة وہمان ست قرب وجود وکنه آن بقای عبدست بر ہیئتی که عین ثابته اش بران بود در ازل الازال متقربا باللہ ومنزہا عن السوء والفحشا واین مقام علامه ربانی قاضی محمد بن علی شوکانی ست ودیگران رانیز از اتباع وہمنفسان او حصهٔ ازان بخشیده اند ودرین مقام حصول علوم سابقه وصیانت کامله ووجاهت فائقه وشهرت وقبول لائقه باشد قال الشیخ احمد ولی اللہ رح وچون اقامت بخشیدند مرا درین مقام منکشف شد برمن علم سما وعلم تکوین وعلم قرب باللہ وعلم شرع وعلم معاد وعلم عجائب الانسان واوتینا کأساد هاقا من لذة ما کنا علیه ازلا وجعلنا قانونا یؤتی بنا فی التشرع ولما انتهت بنا هذه الدورة امرنا بلسانها ان ندعو الخلق الی اللہ وننصح لهم وادنی ما یجب ان یتحقق به العبد فی هذه الدورة سکون القالب عن سرّ القدر وکمال این مجال بعد از شیخ احمد رح بر محمد شوکانی ختم شد **دورهٔ پنجم** قرب فرائض ست ودر حدیث قدسی ما تقرب الیّ عبد بشئ احب الی من اداء ما افترضت علیه اشارت ست باین دوره وکنه آن تجلی فرمودن حق ست در عین ثابته عبد بتجلی وجوبی متحقق خارجی قال الشیخ احمد فسخ لنا اول ما سنح اسم متشعشع لا یکاد یتمیز من الممکنات المقیدة ثم ربانی جل جلاله بتجلیات جمالیة وجلالیة اما الجلال فکاد یذهب بنفسی وانقطعت النسمة وانکسرت واما الجمال فینفخ فیها کما ینفخ فی الزق فکانت اوسع ما یکون فیها وتمت النعمة والعدمت النسمة وعم الاسم وصار مطلقا لا ضد له ولا ند ولما انتهت بنا هذه الدورة اخذ منا المیثاق علی امور انتهی ومنجمله این امور یکی تفریغ قلب وقالب ست دائما از برای طاعت دیگر ہدایت ناس بسوی مقامات قرب وصد ایشان ست از عبادت غیر واستعانت بغیر دیگر نماندن ربط محبت ست باہیچکس مگر بانصباغ بصبغ اللہ واین مقام حضرت مرزا مظهر جانجانان ست دیگر بر آمدن ست بسیرت انبیا علیهم السلام ونمودن تبعیت سنن وسیر ایشان واین مقام ائمهٔ حدیث ست مثل اصحاب صحاح سته وامثال ایشان دیگر نمودن ست از علمای زہرة الحیوة الدنیا که میل دارند بدنیا وزخارف آن وعلم دین را وسیلهٔ تحصیل آن گردانیده اند وکامل تری از شوکانی درین مقام درین آخر زمان برنخاسته **دورهٔ ششم** قرب ملکوت ست که در حدیث اذا احب اللہ عبدا دعا جبریل فقال انی احب فلانا فاحبه الحدیث

اشارت ست بسوی آن و قوله تعالی سیجعل لهم الرحمن ودا حکایت حال ست ازان و کذا این دوره تصاعد و تحسست که طالع انر
نمدره گشته یعنی تجلی الٰهی که در عین ثابته اش تحقق گردید باسمائی گردید که از صدور ملائکه مقربین و انبیا و مرسلین
طلوع نموده و انعکاس انوار و تحقق کمال آنها اندران ظاهر گشته و شوکانی را ازین دوره هم نصیبی کامل بخشیده اند
چنانکه از کتاب قطر الولی و کتاب تقصار فی جید علماء الامصار بر جزای ان طبقات و انتهم ست شیخ احمد فرماید
ولما توسطت بنا هذه الدورة وضع فی کفنا العالم کله تدبیرا و تسخیرا و اطلعنا علی منبع الشریعة و شروع
الانبیاء لها تفصیلا و تفسیرا ولما انتهت انعکس فی اسمی کل کمال [illegible]
اسم رجل یوجد عند قرب القیامة و ابتهجت مهاجا بکل کمال و خلعت علی [illegible]
جملة واحدة و خصصت بالمحبوبیة کهیئة جمیل لبس جمیلا و حلی جمیلا ثم رآه من رأی فذهب من
نفسه و لم یمیز یوم من امسه و قیل لی انا ولیك فی کل الامور کلیاتها و جزئیاتها ظاهرا و باطنا و
ارحم لك من کل حمیم رحیم فایاك ان تقبل علی من سواك انتهی واین حالت از احوال اواخر عمر محمد شوکانی
رح بخوبی پیدا و هویداست و لهذا اکثرت سجود در پایان عمر میفرمود دوره هفتم دوره کمال ست و در حدیث شریف
کمل من الرجال کثیر الحدیث اشارت ست بدان و کذا این دوره تو صد عبد ست بکمالات متشعبه متوجها الی الله
والرسول بلسان الاستعداد و اینجا عطا نوعی دیگر از کمال باشد که گویا از امتزاج دورات ششگانه مذکوره
حاصل شده و بدست آمده و افاضه صور مقدسه ست بران و ازهمین دوره ست ابتدا و انتها آنحضرت صلعم بنا بر میت
وقوع درین دوره لباس حقانیت ست یعنی قدح نظام هر ملکه از ملکات و ظهور حق در جمیع صفات و قدح هر نسبت از نسب و
حتی یکون من احبه فقد احب الله و کل من ابغضه فقد ابغض الله شیخ احمد گفته و لما ابتدأت بنا هذه الدورة
وانا جالس بعد العصر کانه سلب عنی اللباس حتی صرت مجردا عریانا ثم حضر تجل من تجلیات رسول الله صلعم
فقام علی یساری و البست لباس الحقانیة فضاقت النسمة و قالت حق حق حق ثم اطمأنت فکان هذا افاضة
الحقانیة مجملا ثم افیض الوابل المستدیم من فوقی و عن یمینی و عن شمالی و عن یساری بما تحلت الالسن عن نعته و
ضاقت الصدور عن وصفه و الحمد لله رب العالمین انتهی و تحصیل حالت این دوره که دوره کمال تام است ملتوی
کمال متابعت ظاهر و باطن جناب نبوت ست و چون این متابعت در فردی از افراد بنی آدم بروجه اکمل و اتم
ظاهر شود وی حامل کمالات این دوره گردد چنانکه از احوال و طبقات عصابه محدثین لا سیما ائمه این گروه حق
پژوه واضح و ظاهر ست و چندانکه درین اتباع نقص و فتور راه می یابد همان قدر از حصول این کمال دور تر می افتد

رزقنا الله سبحانه وتعالی کمال اتباعه صلی الله علیه وآله وسلم حتی یغشانا عن جوانبنا کلها ولا یبقی لنا مراد سواه

فصل دوم در ذکر بعض فوائد مسلیه فؤاد و پارهٔ از مسائل موصلهٔ مرید بمراد

بیان اول در شرف علم

۱ قصهٔ آدم ابو البشر که در فرقان حمید و قرآن مجید آمده دلیل واضح ست بر فضیلت و شرف علم و کمال بر دولت و مال زیرا که اگر در عالم امکان چیزی دیگر ورای علم با یخد شرافتی میداشت البته در مقام اظهار فضیلت حضرت آدم بر ملائکه همان چیز را پیش میکردند و ازینجاست مذهب اهل سنت و جماعت که مدار استحقاق خلافت را بر فضیلت در علم قرار داده اند و اهل علم را در بیان شرف علم کتب مفرده بسیارست اجمع آنها کتاب مفتاح دار السعادة ست از حافظ ابن القیم و ابحاث مستقله درین باب در بسیار کتب واقع شده مثل احیاء العلوم وجز آن بلکه من وجه اجماع تمام اهل عالم ست برآنکه هیچ فضیلتی بفضیلت علم نمی رسد و علم را دامن بسیار دراز ست جلال دوانی را نموذج ده مسئله از ده علم ایراد کرده و فخر رازی در ستین شصت علم را نشان داده و پس از وی هر که از دانشمندان آمد بران چیزها افزوده تا آنکه شمارهٔ علوم در ابجد العلوم بچهار صد و شانزده علم رسیده و علم خواه علم دنیا باشد یا علم آخرت فی نفسه بد نیست بلکه همه خیرست و مدح و ذم آن راجع بسوی اختلاف مقاصدست لکن مراد ما درینجا از علم که در صدد بیان شرافت او بستیم علم دین ست زیرا که آنچه ورای اوست چنانکه دانستن آن سودمند نیست جهل بدان هم ضرت نمیدهد و هر علم که بحق راه ننماید جهل بهتر ازوست و بالجمله علما و حکما چنانکه در فتح العزیز وجز آن مذکورست در باب تفضیل علم سخنها گفته اند و در ها سفته فقیه ابو اللیث سمرقندی گفته ست که حاضر شدن در مجلس علم بی آنکه از و فائده بردارد یا مسئله یاد گیرد موجب هفت کرامت میشود اول آنکه در زمرهٔ متعلمان معدود میگردد و در ثوابیکه از برای متعلمان موعودست شریک میشود دوم آنکه تا مدت حضور دران مجلس از گناهان بند می باشد سوم آنکه چون از خانهٔ خود به نیت طلب علم بر می آید در اجری که از برای طالب علمان موعودست داخل میشود چهارم آنکه در حلقهٔ علم در وقت نزول رحمت شریک میگردد پنجم آنکه تا وقتی که مذکورات علمی را میشنود در عبادت ست ششم آنکه هرگاه مسئلهٔ دقیقه را می شنود و فهمش بکنه آن نمی رسد تنگدل میشود و خاطر او می شکند پس در زمرهٔ منکسرة القلوب شمرده میشود هفتم آنکه عزت علم و ذلت فسق وجهل در خاطر وی می نشیند و از جاهلان و فاسقان تنفری او را پیدا می شود این ست حال کسیکه از مجلس علما

بی بهره ست و حال کسی را که فوائد بیشمار دینی و اخروی از صحبت ایشان بر می دارد قیاس باید کرد و
از جناب امیر کرم الله وجهه مروی ست که علم را بر مال هفت درجه فضیلت ست اول آنکه علم میراث
پیغمبران ست و مال میراث فرعون و هامان و شداد و نمرود دوم آنکه علم بسبب خرج کردن ناقص
نمی شود بلکه افزون میگردد و مال بسبب خرج کردن ناقص میشود سوم آنکه مال محتاج نگاهبان ست و علم خود نگاهبان
آدمی ست چهارم چون آدمی می میرد مال او را گذاشته میرود و علم همراه او در قبر می در آید پنجم آنکه مال نعمتی ست
خسیس الشر که کار مومن و کافر را بدست می آید و علم نافع حاصل نمی شود مگر مرد با ایمان را ششم آنکه هیچ فرد از
آدمیان نیست الا که محتاج بعالم ست در امر دین خود و فرقهای بسیار ست که بمالداران محتاج نمی باشند
هفتم آنکه روز قیامت علم بر گذشتن پل صراط قوت خواهد داد و مال موجب ضعف خواهد شد بعضی از حکما
گفته اند که در قرآن مجید حق تعالی هفت چیز را فرموده ست که باهم برابر نیند بلکه یکی از دیگری بهتر ست اول
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون دوم قل لا یستوی الخبیث والطیب
سوم لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة چهارم و پنجم و ششم و هفتم و ما یستوی الاعمی و
البصیر ولا الظلمت ولا النور ولا الظل ولا الحرور و ما یستوی الاحیاء ولا الاموات
و مرجع این تفضیل درین شش جای هفتگانه تفضیل عالم بر جاهل ست و ازینجا معلوم شد که هر تفضیلی که هست راجع بر تفضیل عالم بر جاهل ست
و لهذا در حدیث شریف عالم را بر عابد بارها بعبارات مختلفه ترجیح داده اند و نیز حق تعالی در مقام تفضیل
انبیا بعض ایشان بر بعض بهمین صفت و شعبه های این صفت ترجیح فرموده هفت کس را از انبیا بهفت علم صریحا
تفضیل داده حضرت آدم را بعلم لغت که و علم آدم الاسماء کلها و حضرت خضر را بعلم فراست که
علمناه من لدنا علما و حضرت یوسف را بعلم تعبیر رویا که و علمتنی من تاویل الاحادیث
و حضرت داود را بعلم صنعت که و علمناه صنعة لبوس لکم و حضرت سلیمان را بدانستن زبان
جانوران که علمنا منطق الطیر و حضرت عیسی را بعلم تورات و انجیل که و یعلمه الکتب والحکمة
والتوراة والانجیل و حضرت محمد را صلعم علم اسرار که و علمك ما لم تکن تعلم گفته اند که این
هفت علم در حق این هفت پیغمبر مراتب عجیب ظهور نمود حضرت آدم را علم ایشان مسجود ملائک ساخت
و حضرت خضر را علم ایشان استاذ مثل حضرت موسی علیه السلام نمود و حضرت یوسف را علم ایشان بپادشاهی
زمین مصر رسانید و حضرت سلیمان را علم ایشان زنی مانند بلقیس آن دولت و جاه و ملک و حشم و مال بخشید

وحضرت داود را علم ایشان بریاست وسلطنت رسانید و حضرت عیسی را علم ایشان موجب زوال تهمت
از مادر ایشان شد و حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را علم ایشان بخلافت کبری و شفاعت
عظمی سرفراز ساخت اهل نکات گفته‌اند که حضرت آدم را دانستن نامهای مخلوقات مسجود ملائکه گردانید
دانستن نامهای پروردگار و صفات او بچه حد خواهد رسانید و حضرت خضر را علم فراست بصحبت حضرت
موسی مشرف ساخت امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم را علم حقیقت و شریعت و طریقت اگر بصحبت انبیا رساند
چه بعید اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین حضرت یوسف را دانستن تاویل
خواب از زندان دنیا نجات بخشید اگر مفسران این امت را تاویل کتاب الله از زندان شبهات از زندان
آخرت نجات بخشد چه استبعاد حکایت کنند که شخصی بوسیله محکم ملازمت بادشاهی حاصل کرد و از بادشاه
درخواست که بدستور دیگر خواصان مرا هم بخدمات حضور مامور فرمایید بادشاه فرمود که اول برو علم
حاصل کن تا قابل خدمت شوی آن شخص نزد امام غزالی آمد و تحصیل علم شروع نمود بعد از آنکه لذت علم یافت
و آفات صحبت ملوک را دانست بادشاه او را طلبید و امتحان کرد و بعد از امتحان گفت که حالا قابل خدمت
من شدی از طلب علم بس کن و بخدمت من مشغول شو آن شخص عرض کرد وقتی که قابل خدمت شما بودم
مرا قبول نکردید و حالا که من قابل خدمت خدا شدم من شما را قبول نمی کنم گفته‌اند که فضیلت علم این بس است
که سگ معلم شکار او حلال است محض ببرکت تعلیم با آنکه نجس است مورچه ضعیف را حق تعالی باین مرتبه ببرکت
یک نکته علمی آنقدر پسند فرمود که آن نکته را از زبان او در کلام منزل خویش نقل نمود و تمام سوره را مضاف
بآن مورچه ساخت و سورة النمل نام نهاد و آن نکته این است که لشکریان انبیا دیده و دانسته بر مورچه ضعیف
هم ظلم نمیکنند چنانچه از زبان او نقل فرمود که لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون
پس قدر صحبت انبیا را دانست که صحبت سرسری ایشان که لشکریان را میسر میشود آنقدر در تنویر باطن
و دفع ظلم تاثیر مینماید که دیده و دانسته بر مورچه ضعیف هم ستم نمیکنند پس وای برحال کسانیکه مصاحبان
دیرینه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم غاصب حقوق خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و ظالم گمان میکنند عقل
این پیران نابالغ بمراتب کمتر از عقل آن مورچه ضعیف است اعتقاد این نفاق پیشگان در حق پیغمبر خود بهزاران
درجه پست‌تر از اعتقاد آن مورچه ناتوان در حق حضرت سلیمان است و از آیات قرآنی که در فضیلت علم و
عالمان وارد شده چیز بسیار است که این مقام گنجایش شرح آن ندارد و آنچه درخور این مقام است

آنست که حق تعالی خوف خود را نصیب علما ساخته و فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء
و جای دیگر بهشت را نصیب خائفان گردانیده و فرموده ذلک لمن خشی ربه پس از مجموع آیتین معلوم
شد که بهشت خاص حصهٔ عالمان ست و بس و سبب آنکه علما را حق تعالی بخوف مخصوص ساخته ست
آنست که هر که چیزی را نمیداند محال ست که از وی بترسد باز دانستن ذات چیزی موجب ترسیدن از وی نمی شود
بلکه سه چیز دیگر را همراه دانستن ذاتش باید دانست تا خوف و ترس حاصل آید اول آنکه او را قادر توانا داند
زیرا که هر پادشاه میداند که رعیت من بر افعال قبیحهٔ من مطلع اند و آن افعال را مکروه و مبغوض هم می دارند
لکن از رعیت خود نمی ترسد زیرا که میداند که ایشان را قدرت مقابله و دفع من نیست دوم آنکه آنچیز را عالم بحال خود پندارد
زیرا که هر دزد که از خزانهٔ پادشاهی چیزی میدزدد بالیقین میداند که پادشاه را قدرت تنبیه من حاصل ست
لکن پادشاه بحال من خبردار نیست ازین جهت نمی ترسد سوم آنکه آنچیز را حکیم نیز اعتقاد کند زیرا که مسخره ها بحضور
پادشاه افعال شنیعه میکنند و پادشاه و دیگر امرای کبار را دشنام ها میدهند و بالیقین میدانند که پادشاه
و این امرای کبار قبائح افعال ما را میدانند و بر منع و تنبیه قدرت واجبی دارند لکن از راه خساست
نفس باین افعال قبیحه و این دشنام ها زی راضی و خوشنود اند ازین جهت هرگز نمی ترسند پس ثابت شد
که ترسیدن بنده از خدا حاصل نمیشود مگر چون بداند که خدا بهر چیز داناست و بر هر چیز تواناست و
حکیم ست سفیه نیست که منکرات و قبائح را پسند فرماید بالجمله اول فضیلت علم در عالم همین ظهور کرد که حضرت آدم را
منصب استادی ملائکه بسبب همین فضیلت حاصل گشت و حق تعالی ادای حق این استادی را از ملائکه درخواست

عقیدهٔ اهل سنت

۴ عقیدهٔ اهل سنت که نقد دل بدست خدا و رسول گرو کرده اند بشهادت نقل صحیح و
دانش صریح آنست که این جهان را صانعی قدیم ست که لم یزل و لایزال وصف اوست و بذات
مقدس خود که واجب الوجود ست موجود ست و عدم او ممتنع و اشیا بایجاد او تعالی موجود اند
و در وجود و بقا بوی محتاج و وی بهیچ چیز محتاج نیست یگانه ست هم در ذات و هم در صفات و هم
در افعال کبیر متعالی ست متصف بجمیع صفات کمال منزه از جمیع اوصاف نقص و زوال آفرینندهٔ
همه مخلوقات ست و دانندهٔ تمام معلومات و توانا بر جمیع ممکنات و مرید کل کائنات سمیع و بصیر
ست نه او را شبیه ست و نه ضد و نه ند و نه مثل و نه شریک در وجوب وجود و در ثبوت صفات
نه در استحقاق عبادت و نه در خلق و تدبیر پس در خورد عبادت یعنی اقصی غایت تعظیم جز او کسی نیست

و نه هیچکس را در هیچ امری با وی شرکت ست یعنی از ذات و صفات و افعال نه وجود و حیاتش همجنس وجود و حیات اشیاست و نه علم او مشابه علم آنها و نه سمع و بصر و اراده و قدرت و کلام او با سمع و بصر و اراده و قدرت و کلام مخلوقات مجانس و مشارک غیر از مشارکت اسمی هیچ مجانست و مشارکت ندارد صفات و افعال او سبحانه هم در رنگ او تعالی بیچون و بیچگون ست مثلا صفة العلم مر او سبحانه را صفتی ست قدیم و انکشافی ست بسیط که معلومات ازلی تا ابدی را ازلاً ابداً جمیع متعلقات او کلیه و جزئیه با اوقات مخصوصه هر کدام در آن واحد دانسته ست مثلا میداند که زید در فلان وقت زنده ست و در فلان وقت مرده و در روز مثلا بیدار یا بیمارست و در شب خفته یا تندرست و هکذا الی ما لانهایة له و همچنین کلام او یک کلام بسیط ست که تمام کتب منزله تفصیل اوست و اگر بحرف و صوت ست مانند حرف و صوت مخلوقات نیست حقیقت سخن خود را خود بشرش میداند و خلق و تکوین صفتی ست مختص بوی تعالی ممکن چه باشد که ممکن را پیدا می تواند کرد ممکنات تمامها چه جوهر و چه عرض و چه افعال اختیاریه بندگان همه آفریده اویند والله خلقکم وما تعملون اسباب و وسائط را رو پوشش فعل خود ساخته ست بلکه دلیل بر ثبوت فعل خود کرده ~

این سببها در نظرها پردهاست — در حقیقت فاعل هر شی خداست

وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی + ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم ~

نقاب عارض گل جوش کرده ما را — تو جلوه داری و روپوش کرده ما را

پس چنانچه عقلا از حرکت جمادات پی بمحرک میبرند و میدانند که این حرکت فراخور حال این جماد نیست این را فاعلی ست ورای آن جماد ~

گرچه تیر از کمان همی گذرد — از کمان دار بیند اهل خرد

همچنین دانشمندانی که بصر بصیرت آنها بسرمه شریعت حقه مکتحل شده میدانند که ممکن ایجاد ممکن دیگر هرچند فعلی باشد از افعال یا عرضی بود از اعراض هرگز نمی تواند آری اینقدر فرق در افعال اختیاریه و حرکت جماد متحقق ست و ایمان بدان واجب که او تعالی بندگان را صورت قدرت و اراده داده ست و عادة الله بدان جاری ست که هرگاه بنده قصد فعلی کند حق تعالی آن فعل را پیدا کند و بوجود آرد

وبنا بر همین صورت داراده وقدرت بنده را کاسب گویند ومدح وذم وثواب وعذاب وحساب و
کتاب وخطاب وعتاب بران مترتب ست انکار فرق درمیان حرکت جماد وحرکت حیوان کفرست
وخلاف شرع وخلاف بداهت عقل وغیر خدا را خالق چیزی از اشیا دانستن هم کفرست و لهذا
آنحضرت صلی الله علیه وسلم قدریه را مجوس این امت گفته ونیست شفا دهنده بیمار و نه روزی بخشنده و نه کشف
شدائد مگر او تعالی باین معنی که چیزی را بیافریند [illegible] پس آنچه میشود بمعنی تسبب عادی ظاهری است چنانکه
گویند شفی الطبیب المریض ورزق الامیر الجند وانبت الربیع البقل که این چیز دیگرست اگرچه در لفظ مشتبه
شده وبیکدیگر مانا آمده ونیست نصیر وظهیر ووزیر او سبحانه ودر غیر خود از هیچ چیز حلول نمی کند نه بطریق
سریان ونه بعنوان طریان وهرگز با غیر خود متحد ویکذات نمیشود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا
کبیرا+ قال الله تعالی وجعلوا له من عباده جزءا ان الانسان لکفور مبین + وهمچنین چیزی
در وی تعالی حال نبود بلکه وی مباین ست از خلق باستوا بر عرش الرحمن علی العرش استوی
وعرش وماحواه از عظمت وجلال او اطیط میکند همچو اطیط پالان بسوار وعرش او بالای خلق همچو قبه ست
ووی محیط اشیاست باحاطه ذاتی ان الله بکل شیء محیط وقرب ومعیت دارد با اشیا نه آن احاطه
وقرب ومعیت که درخورد فهمید کوتاه ما باشد که آن شایان شان جناب قدس او نیست بلکه چنانکه او
میداند ومراد اوست وهرچه بکشف وشهود معلوم کنند ازان نیز منزه ست ایمان بغیب باید آورد
وهرچه مکشوف ومشهود گردد بشبه ومثال ست آنرا زیر کلمه لا که در لا اله الا الله ست نفی باید کرد وبانچه
محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بته دل رهین آن باید شد بزرگان دین وپیشوایان یقین
از سلف وخلف صالحین این چنین فرموده اند پس ایمان آریم که حق تعالی محیط اشیاست وقریب
ونحن اقرب الیه منکم+ وان ربی قریب مجیب + واذا سألک عبادی عنی فانی قریب ہ
ومعنی احاطه وقرب ومعیت ندانیم که چیست مفسران کتاب آسمانی که معنی آنرا بر قرب ومعیت علم فرود
آورده اند دل انسان در قلق ست آری حمل احاطه فی الجمله بر علم درست بود که ان الله قد احاط بکل
شیء علما وارد شده واما کیفیت این علم ندانیم وهمچنین استوای او سبحانه بر عرش وگنجایش او در
دل مومن ونزول او در آخر شب بآسمان پائین که در احادیث ونصوص آمده وهمچنین ید ووجه و
ساق وجنب وحقو ونحو آن از دیگر صفات که جمع جم [illegible] ادله صحیحه بآن ناطق ایمان باید آورد +

وبر معنی ظاهر آن حمل نباید کرد و در دائرهٔ تاویل آن نباید در آمد بلکه تاویل آنرا حواله بعلم الهی باید کرد و از
تعطیل و تشبیه بهزار مرحله باید گریخت تا غیر حق را حق ندانسته باشد و حق را از برای غیر حق نگذاشته بود در
صفات و افعال الهی بشر را غیر از جهل و عجز و حیرت نصیبی نیست بلکه ملائکه را هم ازان نصیب نیست پس
چرا در همچو خوض تضییع وقت می باید کرد و از برکات ظاهر ایمان بالغیب و ایقان بما جاء به الرسول صلعم
محروم باید ماند انکار نصوص کفرست و تاویل آن جهل مرکب

دوربینان بارگاه الست　　　غیر ازین پی نبرده اند که هست

وقرب و معیت او را یک نوع دیگرست که با نوع اول بجز مشارکت اسمی مشارکتی ندارد و آن نصیب خواص
عباد ست از ملائکه و انبیا و اولیا و عامهٔ مومنان هم ازین نوع قرب بی بهره نیند این قرب درجات غیر
متناهی دارد بمعنی لا تقف عند حد و چنانکه در ذات پاک او حدوث نبود همچنان حادثی بذاتش قیام
نمی تواند کرد حدوث نیست مگر در تعلق صفات بمتعلقات خویش تا آنکه افعال ظاهر گردد و حقیقة الامر
آنست که تعلق نیز حادث نیست ولکن حادث همان متعلق ست و ازینجاست که احکام تعلق متفاوت
ظاهر میگردد بنا بر تفاوت متعلقات فاو سبحانه بری ست از حدوث و تجدد بهمه وجوه و آنکه گویند بجوهرست
و نه عرض و نه جسم و نه در حیز و نه در جهت و نه مشار الیه بآنجا و اینجا و بروی حرکت و انتقال و تبدل در ذات
باشد یا در صفات و جهل و کذب صحیح نیست پس این الفاظ مبتدعه ست هرچند معانی آن بجای خود درست بوده
زیرا که کتاب و سنت باین عبارات وارد نشده و آنچه رسول خدا صلعم بدان وصف او سبحانه کرده یا
خودش ذات مقدس خویش را بدان ستوده مغنی ست از قیل و قال متکلمه و جز ایشان

قل هو الله احد الله الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد

و وی فوق عرش ست و بالای سما چنانکه نفس خود را بدان وصف کرده کریمهٔ استوا در هفت موضع
از قرآن ست و لفظ و معنی آن محکم اما کنه آن جز خدا دیگری نداند مگر آنکه بعض راسخین فی العلم را که از نزد
خود دانشی داده بهره ازان بخشیده باشند ورنه ظاهر نظم قرآنی آنست که والراسخون فی العلم
یقولون امنا به و خیر و شر هرچه بوجود می آید و کفر و ایمان و طاعت و عصیان هرچه بنده مرتکب
و مقترف آن میشود همه باراده و مشیت الهی ست وما تشاؤن الا ان يشاء الله اینقدرست که
او تعالی از کفر و معصیت راضی نیست و بران عذاب مقرر کرده ولا یرضی لعباده الکفر

وازطاعت وایمان راضی ست وبران وعدهٔ ثواب فرموده ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات
کانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدین فیها لا یبغون عنها حولا اراده چیزی دیگرست
ورضا چیزی دیگر قرآن کریم کلام اوست که بدان وحی بسوی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کرده وجبرئیل
امین آنرا از بالای هفت آسمان برزمین فرود آورده وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا
او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء این ست حقیقت وحی والحاد
در اسما وصفات وی سبحانه ناجائزست توقیف بر اطلاق شرع باید کرد بی نیازی ومنیاز مند چیزی
در ذات وصفات خودش نیست ونه حاکمی بر ویست ونه چیزی بایجاب غیری بر و واجب میشود
آری گاه وعدهٔ چیزی فرماید وبدان وفا نماید جمیع افعال او سبحانه متضمن حکمت ومصلحت کلیه ست که آنرا
میداند وهیچ چیز را عبث وبی سود نیافریده ربنا ما خلقت هذا باطلا وبر وی لطف چیزی
خاص یا اصلح خاص واجب نبود وقبیحی از وی نیاید والشر لیس الیك ودرانچه میکند وحکم میدهد منسوب
بسوی جور وستم نیست در خلق وامر مراعی حکمت ست نه آنکه نفس وصفات خود را بچیزی مستکمل میسازد
یا حاجتی وغرضی بدان دارد که این ضعف وقبح باشد وچون جز وی حاکمی نیست ان الحکم الا لله پس
عقل را در حسن وقبح اشیا ودر بودن فعل سببی از برای ثواب وعقاب حکمی نبود بلکه حسن اشیا وقبح آن
همه بتقضای خدا وحکم او تعالی وتکلیف دادن او بمردم ست وبعض آن چنان ست که عقل ادراک وجه
مصلحت ومناسبتش بثواب وعقاب میکند وبعضی چنان ست که دریافت آن جز باخبار رسل من الله تعالی
نمی توانست کرد وهر صفت از صفات مقدسهٔ او واحد بالذات وغیر متناهی بحسب تعلق وتجدد ست
ودر تعلق بهمان معنی مذکورست خوض دران که صفات زائد بر اصل ذات اوست یا عین اوست جمعی را
از شاهراه ایمان گمراه کرده ودر چیزی انداخته که از طرف شارع بدان مکلف نبوده اند وکنا نخوض مع
الخائضین پاسخ دوزخیان باشد نه جواب یمانیان در خلف این امت بعد از قرون مشهود لها بالخیر در هر
علمی از علوم وحکمی از احکام چندان خوض وغور رو داده که از دریافت اصل کار وکار کردن باصل مقصود
دور افتادند واز معلوم نمودن اصل مدعای تکلیف وبرکات عمل بدان محروم شدند واین بلا دامن هر کرده
گرفته واین آفت در کنج هر خانه خزیده الا ما شاء الله تعالی دیدن مؤمنان مر او تعالی را روز قیامت
حق ست وآن دو گونه می تواند شد یکی آنکه بر ایشان بانکشافی بلیغ مکشوف شود که بیشتر بود از تصدیق آن

بعقل و این گویا دیدن ست بچشم سر مگر این قدر ست که بغیر موازات و مقابله و جهت و لون و شکل باشد معتزله و غیرهم همین وجه قائل اند شیخ ولی الله محدث گفته و هو حق و انما خطاؤهم فی تاویلهم الرؤیة بهذا المعنی او حصرهم الرؤیة فی هذا المعنی و دیگر آنکه متمثل شود بصور کثیره چنانکه مذکورست در سنت و او را بابصار خود بشکل و لون و مواجهه بینند چنانکه در منام اتفاق می افتد و آنحضرت صلعم از ان خبر داده حیث قال رأیت ربی فی احسن صورة پس آنچه در دنیا بخواب می بینند آنجا عیان بچشم سر نگرند شیخ رح فرموده و هذان الوجهان نفهمهما و نعتقدهما و ان کان الله و رسوله ارادا بالرؤیة غیرهما فنحن امنا بمراد الله و رسوله و ان لم نعلم بعینه ذلک ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن و ایمان باید آورد که ملائکه بندگان حق اند و از گناهان معصوم و از مردی و زنی منزه و محتاج نیستند باکل و شرب اولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع رسانندگان وحی اند و بردارندگان عرش و بهر کاریکه مامور اند همان کار میکنند و نافرمانی خالق نمی نمایند جماعه از ایشان علویین مقربین ست و جماعهٔ دیگر موکل بر کتابت اعمال و حفظ عباد از مهالک و دعوت بسوی خیر و ایشان را لمه خیرست بعبد و هر یکی را مقامی معلوم ست لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و از خلق خدا یکی شیاطین اند که لمه شر بنی آدم دارند بلکه چون خون در رگهای اینها میدوند ان الشیطان یجری من بنی آدم مجری الدم خلقی دیگرست که جن نام دارد فبای آلاء ربکما تکذبان درین نزدیکی گروهی بر آمده که انکار این هر سه مخلوق که منصوص کتاب و سنت ست میکنند و در حقیقت این نه انکار بعض مخلوق موجودست بلکه انکار خالق واجب الوجودست او تعالی انبیا علیهم السلام را اگر مبعوث نمیکرد احدی راه هدایت نمی دید و بعلوم حقه نمی رسید ایشان همگنان برحق اند اگرچه میان اینها تفاضل درجات باشد تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض الآیة نخستین این گروه آدم ابو البشرست که حق تعالی بدست خویش او را آفریده و خدا را هر دو دست یمین ست و افضل ایشان پیغمبر ماست محمد رسول الله صلعم که خاتم رسل و شمع سبل بوده و حق تعالی او را برحمة للعالمین ستوده و بعد از وی پیغمبری در دنیا تا قیام ساعت نیست و دعوت او عام ست از برای جمیع انس و جن و وی مهتر و بهتر جمله پیغمبران ست باین خاصه و بخواص دیگر نحو این معراج او در بیداری و اسرا او از مکه بمسجد اقصی و از انجا بآسمان هفتم و سدرة المنتهی حق ست

ومنکرش کافر واین معراج یکی از عمده ادلّه ثبوت استوار ور دّ مسئلهٔ وحدت وجود و حجت نیره مباینت
آن موجود از خلق ست وکتابهای آسمانی که بر انبیا فرود آمده منصوص از ان همین تورات وانجیل و زبور
وصحف ابراهیم وقرآن مجیدست وهمه حق ست اگرچه صحف درین زمان معدوم وهرسه دیگر بتحریف
در لفظ یا معنی یا در هر دو از پایهٔ اعتماد ساقط بخلاف قرآن که انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحفظون
تا آخر دهر و فنای عالم از تطرق حرفت تحریف وتصرف دست تصحیف محفوظ ست پس بر همه انبیا وهمه
کتابهای خدا ایمان باید آورد لکن درین ایمان آوردن شمارهٔ انبیا و آسمانی نامها پیش نهاد خاطر نباید
داشت که عدد آنها بدلیلی قطعی وحدیثی مرفوع ثابت نیست منهم من قصصنا علیك ومنهم
من لم نقصص علیك وهمه انبیا معصوم اند از صغائر عمدا واز کبائر مطلقا وبعثت ایشان
بسوی خلق وتکلیف عباد بامر ونهی خدا بزبان ایشان حق ست ومتمیز اند بچند امر که در غیر ایشان بر سبیل اجتماع
یافته نمی شوند وانها را دلالت ست برانبیا بودن ایشان از انجمله خرق ایشان ست عوائد را واز انجمله
سلامت فطرت وکمال اخلاق ست وعصمت ایشان از کفر وتعمد کبائر واصرار بر آن بسه وجه باشد
یکی آنکه آفرینش ایشان در غایت سلامت فطرت وکمال اعتدال اخلاق شده پس رغبتی در معاصی
نکنند واز ان نفور باشند دوم آنکه بر ایشان وحی می آید بآنکه بر معاصی عقاب مقررست وبرطاعات
ثواب معین واین دانش رادع ایشان از معاصی وحامل برطاعات بود سوم آنکه او تعالی میان
ایشان ومیان معاصی حائل گردد باحداث لطیفهٔ غیبیه همچو ظهور صورت یعقوب علیه السلام درحالیکه
انگشت خود میگزد در قصهٔ یوسف علیه السلام اگرچه این تفسیر غیر متعین ست زیرا که مرفوعی درین باب
نیامده مگر قرآن کریم ناطق ست برؤیت برهانی که مانع از ان هم شده واین قدر از برای صحت استدلال کافی ست
وانبیا وملائکه باوجودیکه اشرف مخلوقات واکرم کائنات ومقربان درگاه وحاضران بارگاه اند لکن
مثل سائر مخلوقات وتمام موجودات هیچ علم وقدرت ندارند مگر انچه خدا آنها را علم داده وقدرت
بخشیده ست ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء وبذات وصفات الٰهی ایمان دارند
چنانکه سائر مسلمانان وهمه مومنان ایمان دارند ودرادراک کنه معترف اند بعجز وقصور ما عرفناك
حق معرفتك ودر ادای حقوق بندگی ناطق اند بشکر توفیق الٰهی بندگان خاص الٰهی را در صفات
واجبی شریک داشتن یا آنها را در عبادت خدا انباز ساختن کفرست چنانچه دیگر کفار مثل یهود

بانکار عیسی علیہ السلام کافر شدند ہمچنان نصاری عیسی را پسر خدا و مشرکان عرب ملائکہ را دختران خدا گفتند و علم غیب با نہا مسلم داشتند کافر شدند و ندانستند کہ خدا از زن و فرزند پاک ست و غیب را جز او دیگرے نداند و لا یعلم الغیب الا الله ولو کنت اعلم الغیب لا ستکثرت من الخیر وما مسنی السوء انبیا و فرشتگان را در صفات الہی شریک نباید کرد زیرا کہ لیس کمثلہ شیء عام ست از ذات و صفات و غیر انبیا را در صفات انبیا شریک نباید نمود عصمت خاصہ ملائکہ و انبیا ست سوائے ایشان دیگری را از صحابہ و اہل بیت و اولیا را امت ثابت نباید کرد و متابعت مقصود را انبیا باید داشت انچہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم خبر دادہ ست بان ایمان باید آورد و انچہ فرمودہ ست بران عمل باید کرد و انچہ ازان نہی فرمودہ و منع نمودہ باز باید ماند و قول و فعل ہر کسی کہ سر موازنہ قول و فعل پیغمبر مخالفت داشتہ باشد آنرا رد باید کرد و کرامات اولیا حق ست و اولیا عبارت اند از مومنین عارفین بخدا و بصفات او و محسنین در ایمان و کاملین در اسلام او تعالی باین کرامات اکرام میکند ہر کرا می خواہد و مختص میفرماید برحمت خود ہر کرا ارادہ مینماید و ایمان عبارت ست از تصدیق قلبی باگرویدن و تصدیق زبانی نزد ضرورت ہمچو اکراہ و نزد جبر ظالم ساقط میشود الا من اکرہ و قلبہ مطمئن بالایمان وعمل بارکان داخل ست در مفہوم تصدیق ہمچنان نزد اکثر اہل علم و عرفان و زیادت و نقص دران ثابت ست بادلہ ظاہرہ حدیث و قرآن و اصحاب رسول خدا صلعم ہمہ عدول بودند و اگر از کسی احیانا معصیتے سرزدشدہ و ارتکاب گناہی بودہ تائب و مغفور گشتہ لقد تاب اللہ علی النبي والمھاجرین والانصار الذین اتبعوہ في ساعۃ العسرۃ من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق منھم ثم تاب علیھم انہ بہم رؤف رحیم متواترات از نصوص کتاب و سنت مشحون ست بمدح و منقبت صحابہ و در قرآن ست کہ آنہا باہم محبت و رحمت داشتند و بر کفار غلاظ و شداد بودند والذین معہ اشداء علی الکفار رحماء بینہم و ہر کرا بر ایشان خشم آید این نشان کفر بود لیغیظ بہم الکفار حق تعالی در قرآن خبر دادہ کہ وی از ایشان راضی شد و آنہا از وے راضی شدند رضي اللہ عنہم ورضوا عنہ و مشاجرات کہ بایکدیگر ایشان واقع شدہ دران خوض و بحث نباید کرد ہر کہ صحابہ را باہم مبغض و بی الفت داند منکر قرآن ست بر وی اطلاق کفر آمدہ حاملان وحی و راویان کتاب اند ہر کہ منکر ایشان باشد او را ایمان بقرآن و غیرہ ایمانیات متواترات

ممکن نیست جواز برای عشرهٔ مبشره و فاطمه و خدیجه و عایشه و حسن و حسین گواهی بجنت باید داد و توقیر و
اعتراف بعظم محل ایشان در اسلام باید کرد و همچنین حال اهل بدر و اهل بیعة الرضوان ست و باجماع صحابه
و نصوص مستفیضه ابوبکر صدیق رضی الله عنه افضل مردم ست بعد از رسول خدا صلعم همه اصحاب ابوبکر
را افضل دانسته باوی بیعت کردند و باشارهٔ ابی بکر بر خلافت عمر فاروق بنا بر فضل او اتفاق آوردند و
مراد افضلیت من جمیع الوجوه نیست تا آنکه عام باشد نسب و شجاعت و قوت و علم و امثال این چیزها
را بلکه بمعنی عظیم نفع در اسلام ست پس امیر امت و وزیر آنحضرت صلعم ابوبکر ست پستر عمر باعتبار
همت بالغه در اشاعت حق زیراکه نبی صلعم را دو وجه ست بیک وجه از خدا میگیرد و بوجه دیگر بخلق می‌بخشد
و این هر دو را در اعطای خلق تالیفی از برای مردم و جمعی از برای آنها و تدبیری از برای حرب ید طولی بود و
بعد عمر سه روز صحابه باهم مشوره کرده عثمان ذوالنورین را افضل دانسته بر خلافت اجماع کردند و باوی
بیعت نمودند و بعد از عثمان همه اصحاب از مهاجرین و انصار که در مدینهٔ منوره بودند بعلی مرتضی بیعت کردند
کسی که با علی مرتضی منازعت کرد مخطی ست لکن سوء ظن باصحابه نباید کرد و مشاجرات آنها را بر محل نیک فرود
باید آورد و باهر یک محبت و عقیدت باید داشت و السنه را از ذکر ایشان مگر بخیر کف باید نمود زیراکه صحابه
ائمه و قاده و ساده ما یند در دین و سب و شتم اینها حرام ست و تعظیم اینها واجب پس با همگی از ایشان
بنا بر کاری که در ظاهر خوب نیست بد نباید بود تلك امة قد خلت لها ما كسبت ولكم ما كسبتم
ولا تسئلون عما كانوا يعملون و همچنین بتکفیر احدی از اهل قبله بنا بر کفر تاویلی نباید کرد مگر آنچه
دران نفی صانع قادر مختار یا عبادت غیر الله و انکار معاد و نبی صلعم و سائر ضروریات دین بود و امر بمعروف
و نهی عن المنکر واجب ست از دست و زبان و دل هر چه میسر آید بکند و اخلال در ان اخلال در ادای
فریضه ست لکن شرطش آنست که موذی بسوی فتنه نگردد و گمان قبول آن باشد پیغمبر صلعم خبر داده ست
که سوال منکر و نکیر در قبر حق ست و عذاب قبر مر کافران را و بعضی گناهگاران را حق ست و نعیم قبر از برای
مومنان ثابت القبر روضة من رياض الجنة او حفرة من حفر النيران و معاد
جسمانی و بعث بعد از موت روز قیامت حق ست جسدها را حشر کنند و ارواح را در انها باز گردانند
و همین ابدان که در ینجاست آنجا باشد شرعا و عرفا اگرچه دراز یا کوتاه گردد چنانکه آمده که ضرس کافر برابر کوه
احد شود یا الطف تر از آن بود چنانکه در صفت اهل جنت آمده و این بدان ماند که کودک جوان می شود باز

پیر میگردد اگرچه اجزا درو کے ہزار بار متبدل شود و نفخ از برای اماتت و احیا حق ست و شگافتن آسمانها و ریختن ستارگان و پریدن کوهها و برباد رفتن زمین بنفخه اولی و برآمدن مردگان از قبور و باز پیدا شدن عالم بعد از عدم بنفخه ثانیه حق ست و مجازات و محاسبات روز قیامت و وزن کردن اعمال در میزان و گواهی دادن اعضا و جوارح و گذشتن از بالای صراط که پلی ست بر پشت دوزخ تیز تر از شمشیر و باریکتر از موی حق ست و بعضی مثل برق و بعضی مثل باد و بعضی مثل اسپ جواد و بعضی آهسته بگذرند و بعضی در دوزخ افتند هر که درینجا بر صراط مستقیم قائم مانده و بدان هدایت یافته و سے بر صراط آنجا زودتر بگذرد + ع

بقاصد داد و قاصد ره سپر شد   نظر شد برق شد باد سحر شد

و شفاعت انبیا و اولیا و صلحا حق ست مگر کسی را که رحمن بدان اذن و دستوری بخشد و شفاعت آنحضرت صلعم اهل کبائر را از امت خود حق ست و وی مشفع باشد دران روز و هر جا که در کتاب و سنت نفی شفاعت وارد شده مراد بدان شفاعتی ست که بغیر اذن او تعالی باشد و بلا رضای او سبحانه بود و حوض کوثر حق ست آب او سفید تر از شیر و شیرین تر از شهد باشد و بروی کوزها بود مثل ستارگان بر آسمان هر که ازان بنوشد باز تشنه نشود و حق تعالی اگر خواهد گناه کبیره را بی توبه بخشد و اگر خواهد بر صغیره عذاب کند نکته نوازی و نکته گیری هر دو از صفات فعلیه اوست ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما دون ذلك لمن یشاء و هر که باخلاص توبه کند گناه او البته موافق وعده الهی بخشیده شود انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئك یتوب الله علیهم و كان الله علیما حكیما + التائب من الذنب كمن لا ذنب له و هر که بعد از کار بد کردن و ستم نمودن باستغفار گراید او تعالی را بخشنده و مهربان یابد و من یعمل سوء او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما

نومیدی از رحمت خدا کفر ست چنانکه ایمنی از مکر او همین حکم دارد و پس ایمان میان خوف و رجاست در حیات غلبه خوف باید تا رادع باشد از افتادن در گناهان و نزد ممات باید که رجا غالب شود تا در امن بود از عذاب انا عند ظن عبدی بی و کفار همیشه در دوزخ معذب باشند ان الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین فی نار جهنم خالدین فیها و مسلمانان گنهگار اگر در دوزخ درآیند آخر کار خواه شتاب خواه بدیر البته از نار برآیند و بهشت درآیند و باز درانجا همیشه بمانند

جای یک تازیانه در جنت بهتر از دنیا و ما فیها ست و مسلمان بارتکاب کبیره کافر نشوده نه از ایمان برآید و نه در نار مخلد گردد قال تعالی ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم و ندخلکم مدخلا کریما یعنی بالصلوات والکفارات و عفو از کبائر چنانکه گفتیم جائزست ان الحسنات یذهبن السیئات ذلک ذکری للذاکرین این قدرست که افعال او تعالی در دنیا و آخرت بر دو وجه بود یکی موافق بسنت الله دیگر کائن بر سبیل خرق عادت و عفو کبائر از مائت بغیر توبه جائزست از باب خرق عوائد و همچنین عفو از حقوق مردم جائزست بطریق در یدن خوبها و هذا وجه التطبیق بین النصوص المتعارضة بادي الرأي وانچه از انواع عذاب دوزخ از مار و اژدم و زنجیرها و طوقها و آتش و آب گرم و زقوم و غسلین که پیغمبر صلعم فرموده و قرآن کریم بدان ناطق بوده و انواع نعیم جنت از مآکل و مشارب و حور و قصور و ارائک و اصناف سرور و جز آن همه حق ست و فیها ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر و عمده ترین نعمتهای بهشت دیدار خداست که مسلمانان حق تعالی را در بهشت بی پرده و بی حجاب چون ماه شب چهاردهم در دنیا بینند و جنت و نار امروز مخلوق و موجودست لکن نصی بتعیین مکان این هر دو چنانکه باید و شاید تصریح نکرده بلکه جائیکه خدا داند و خواهد موجودست ما را احاطه بخلق و عوالم او سبحانه نیست این ست عقائد اهل حق و تفصیل این اجمال از کتب مبسوطه باید جست والمهدی من هداه الله

۳ تشعب دین بطرق و مذاهب و احزاب متحزبه و جموع متجمعه بودن امت اندران امری عظیم ست که خاصه و عامه را در هول هائل انداخته و هر یکی از برای تفصی از ان راهی اختیار ساخته چنانچه بر بعض اهل الله ارتباط هر قول که فقیهی از فقهای اسلام بدان ناطق شده ست بشریعت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة مکشوف شده اگرچه جادهٔ قویمه بر وی مکشوف نگشته و مراد باین جاده طریقه ایست که او تعالی از برای بندگان خویش آنرا برپا نموده و بدان رضا داده پس هر که بآن جاده فوز یافته وی فائز بحظ وافر گشته و هر که آنرا خطا کرده وی بدان فائز نه شده اگرچه او را اجر عنای او باشد و صاحب این کشف ساکت ست از ترجیح بعض اقوال بر بعض و حامل اختلاف ست بر عزیمت و رخصت پس هر که قوی بر عزیمت باشد وی اخذ کند بدان و هر که قوت جسمانیه یا روحانیه او از ان قاصر افتاده وی دست برخصت زند چنانکه شعرانی در میزان بسط کلام درین باب کرده و شیخ محی الدین ابن عربی سابق شعرانی ست بسوی این اصل

وبعض اہل اللہ جادۂ قویمہ متراءی گردیدہ وآن مؤدی ست بسوی ظاہر شریعت کہ جماہیر مسلمین از
جہابذۂ تابعین از کبار صحابہ از جناب خاتم النبیین صلعم متوارث آن بودہ اند باخذ ظاہر ہمچو تناول بر ست
یا متوارث عین آن نشدند ولکن ما ناتر چیزی ست کہ متوارث آن شدہ اند و ورای آن مذاہب اہل
رای ہمچو حاقات وجوانب نمودار گشتہ پس تکلم را در ترجیح راجح نصرت دین وذب از شرع سید المرسلین دیدند
مثل اکثر فقہای جامعین میان حدیث وفقہ وایشان درین باب مبالغہ بکار بردہ اند وبعض اہل العلم
را این ہر دو امر مکشوف شد وہمہ را مسلّم داشت بنا بر آنکہ این ہمہ از دائرۂ شرع ست ومتعبد بدان
در فسحتی از دین خود ست ومتدین ست از برای خدا ومعذور ست نزد او تعالی اینقدر ست کہ تفضیلات
در ینجا امر ہمان جادۂ قویمہ راست کہ تمام مرضی او تعالی باشد شیخ احمد ولی اللہ گفتہ ومن اعظم نعم
الله تعالی علیّ ان جعلني من الحزب الثالث وکشف لي عن اصل الشريعة وعن
تبيانها الحاصل علی لسان النبي صلعم کما قال عز من قائل لتبين للناس ما نزل اليهم
ولهذا در حجة الله البالغة ہمین جادہ سپردہ ہر قولی کہ در دین گفتہ شدہ ست آنرا مرتبط باصل شریعت
یافتہ بواسطہ یا بیواسطہ وگفتہ کشف لي عن کل ذلك بترتيبه الواقع في نفس الامر کاني
اراه ببصري وہم او را طریق وشارع کہ شبش چون روز ست واولش ہمچو آخر او ست مکشوف شدہ
وطرق خفية المکان سطرية المنار کہ مؤدی بسوی شیوہ نبویہ واصحاب او نیست مگر بعد از طی وعر رای وحزن
اوہام ومکابدۂ جبال تقلید کسی کہ خطا وصواب بر وجاری ست ومقاسات آکام تخریج بر قول کسیکہ
حق وباطل اعتوارش میکند ظاہر گردیدہ وحقیقت رای کہ سلف بذم آن پرداختہ اند وجمعی را از فقہا
بسوی آن منسوب ساختہ مکشوف شدہ پس مثل سنت ہمچو لغتی ست کہ نبی صلعم قرآن را بدان میخواند ومثل
اقاویلی کہ یمین وشمال او ست ہمچو احرفی ست کہ رخصت قرات قرآن بدان دادہ تا حرج از امت دور
گردد ومثل ظاہر سنت مثل کسی ست کہ حاضر مجلس خلیفہ شد واو را نزد تکلم بکلام بچشم خود دید وحرف
وصوت او را بگوش خویش شنیدہ وملش آن سخن را از وی یاد گرفت ومثل اقاویل مخرجہ بر قواعد قوم مثل
مردی بازاری ست کہ احکام خلیفہ نزد او رسیدہ وگمان آنست کہ وی در بعض امور بانچہ فطانت
وحدس او بسویش مؤدی گردد امر خواہد کرد وامروز عامہ را در ہر قطر می بینی کہ بمذہبی از مذاہب
متقدمین متقید اند وخروج انسان را از مذہب کسی کہ تقلیدش گزیدہ اند اگرچہ در یک مسئلہ باشد

همچو خروج از ملت می بینند گویا آن کس پیغمبریست که بسوی این مقلد مبعوث شده و طاعتش بروی واجب
گردیده حال آنکه اوائل این امت پیش از صد چهارم تقلیدی بمذهبی واحد نداشت ابو طالب مکی در کتاب
قوت القلوب گفته ان الكتب والمجموعات محدثة والقول بمقالات الناس والفتيا
بمذهب الواحد من الناس واتخاذ قوله والحكاية له في كل شيء والتفقه على مذهبه
لم يكن الناس قديما على ذلك انتهى بلکه عامه در ان روزها صفت وضو و غسل و نماز و زکوة و روزه
و حج و نکاح و بیع و نحو آنرا از آنچه در هر حین پیش می آید از آبا و معلمین بلدان خود می آموختند و نزد رسیدن
نائبه از نوائب قصد مفتیان میکردند خواه از اهل مدینه باشند یا از مردم کوفه و بر فتوای آنها عمل
میکردند و از خاصه هرکه صاحب حدیث بود در آنچه بروی از جهت احادیث و آثار واضح شده تقلید
هیچکس جز صاحب شریعت نمیکرد و در آنچه متفحص گشته اتباع اقوال و آراء [illegible] تا آنکه [illegible] بیاید و هرکه از خاصه
صاحب تخریج بود تخریج میکرد [illegible] و بعضی
اهل کشف در زمان تقلید عامه بمذاهب همچو شیخ ابن عربی معتقد تقلید بمذهب واحد نبودند در فتوحات مکیه گفته
ان العبد اذا سلك مقامات القوم متقيدا بمذهب واحد لا يرى غيره فلا بد
ان ينتهي به ذلك المذهب الى العين التي اخذ امامه منها اقواله وهناك يرى ان
جميع اقوال الائمة تغترف من بحر واحد فينفك عنه التقيد بمذهبه ضرورة
ويحكم بتساوي المذاهب كلها خلاف ما كان يعمل قبل ذلك انتهى
و تقلید بعض مردم بنا بر آن بود تا عامه خلق بروی مختلف نگردند یا بنا بر رجحان بعض مذاهب بحسب بعض
جهات بود که [illegible] بنا بر آن متراءی شد و بعض جهابذه علمای معتقد تقلید بمذهب واحد در عمل نفس خود
یا فتوای خود از برای غیر بودند همچو ابو محمد جوینی که کتاب محیط تصنیف کرده و دران ملتزم مشی بر مذهب واحد
نشد و جلال الدین سیوطی و عبد الوهاب شعرانی این را از جماعتی کثیر و جمی غفیر که عدد حد آن عسیر است
نقل کرده اند و بیشتر فقها تقلید داشتند بیک مذهب چنانکه ظاهر و مشهور است [illegible]
قوم را موجب [illegible] بعض آمد و لیس في ذلك [illegible]
صلى الله عليه واله وسلم يرجع اليه شیخ سند ولی الله رح گفته [illegible]
[illegible] حقیقت حال مذاهب [illegible]

رحال آخذ در بعض مسائل بیک مذهب و در بعض مسائل بمذهب دیگر و آیا شارع تخییر داده یا هر واحد
را الزام التزام یک مذهب کرده کشف فرمود و نیز مکشوف ساخت که شارع افاده دو نوع از علم فرموده
در هر دو در احکام خود متمایز و در مراتب خویش متغایر از یکدیگر اند یکی علم مصالح و مفاسد ست، دیگر علم شرائع
و حدود گویا این هر دو را بچشم سری بینم و میان هر دو قبیله تمییز میکنم و هر دو امر را چنانکه باید میشناسم وهذا
علم شریف لم ار احدا اسبقنی الی بیانه وکشف اصوله وفروعه وتنزیل المسائل علیه
بعده گفته و مکشوف شد مرا اسباب اختلاف فقها بعد از استواری جاده قویمه بر وجهی که محصیه و مضبوط ست
در مقدمات کلیه هر که آنرا اتقان کند در فهمیدن هیچ شی از مواضع اختلاف متوقف نگردد ان شاء الله تعالی
و جاده قویمه را بحیالها میان هر دو چشم خود متمثل و متشبح بیند و تفاصیل مختلف فیها را امر ضروری ناشی
از اختلاف فهوم آخذین ملت از ماخذ و متلقین آن از منبعش داند شریعت مصطفویه را یکی ظاهر ست
دیگر شاذ ظاهر را مراتب ست اقوی ظاهر آنست که نص ابدان ناطق باید بر وجهیکه مرادش بر عارف
لسان مخفی نماند و تالی اوست انچه بدان احادیث مستفیضه صحیحه مرویه در صحیحین و موطا ناطق شده بدون
تعارض اخبار و اختلاف فاحش در الفاظ و روایات واین هر سه کتاب را در اسلام شانی ست که
غیر او را نیست و قبولی ست نزد علمای حدیث و فقه که از برای غیر او نیست و صیتی ست که مثل آن در غیرش
ندیده اند و اشتهاری ست در میان اهل علم بفقه و حدیث در مشارقه و مغاربه از حجازیین و شامیین
و عراقیین که غیر آنرا نیست و قوم را اشتغالی ست بشرح غریب و ضبط مشکل و تخریج فقه و ذکر رواة
آن که مثل آن بغیر این کتب نورزیده اند وهذا امر لا یکاد یخفی الا علی اجنبی عن مدارک القوم
و اینجا خود تعارض اخبار بر نبی صلعم نبود لاسیما در مثل این کتب و تالی اوست مذهب کبار صحابه و تابعین و انچه
بران عمل اهل مدینه از زمان نبوت جاری گردیده و امام مالک حکایتش در موطا نموده و بعد ازان شافعی و احمد
و بخاری و مسلم و امثال ایشان از جامعین میان حدیث و فقه تعقبش نکردند بلکه پسندیده بران قائل گشتند
و بتصحیح اخبار صحیحه یا حسنه که از انحضرت صلعم آمده ست قوتش دادند اگرچه این اخبار آحاد بود و این تقویت
بدلالت یا اشارت یا آثار جمعی جم از صحابه و تابعین یا قیاس واضح مبین یا استنباط قوی باشد و در حکم
حکایت مالک ست انچه مثل او باشد از روایت سفیان ثوری مثلاً اینقدر ست که آن امر در حکایت مالک
اکثر و اوثق ست و در حکایت غیر او جز اقل قلیل یافته نمی شود و تالی اوست انچه دران حدیثی صحیح یا حسن در کتب

مشهوره ثابت شده وحجت بمثل آن قائم گردیده وجماعتی از فقها بدان اخذ نموده یا استنباطی قوی ست
که جماعتی بصحتش گواهی داده والله اعلم پس این همه ظاهر شریعت وجادهٔ قویمه ست از سنت سنیه
بیّن الرشد باهر القدر وهر که خلاف آن کند مردود علیه باشد. واین خلاف اگر با قرآن عظیم ست
یا با حدیث مشهور یا با اجماع نزد کسیکه قائل بحجیت اوست یا باقیاس جلی پس هرگز مخالف معذور نیست واگر خلاف
لما دون اوست باشد که معذور داشته آید تا آنکه حدیثش برسد وپرده برخیزد وبعد ازین وضوح مقلد
را خود عذری درمیان باقی نیست که بدان بیاویزد وگوید که لا اعمل بالحدیث وانما اعمل بقول امامی
وان صح الدلیل بخلاف ذلك ترا باید که آنچه ازین شریعت حقه باین شابه ثابت گردیده ست دران
تامل بلیغ نمائی تا تمیزش از غیر آن حاصلت شود ومیان هر دو چشم تو متمثل ودر دل تو متشبح گردد
ثم عض علیه بنواجذك واعتصم به بمجامع یدیك ولا تصغ لمن خالفك في
ذلك ابدا وبعد از احکام این جاده قویمه گاهی بنا بر بعض اسباب اگر اختلافی رود پس آنچه قریب المأخذ
باشد ودران تقصیری ظاهر نبود انکارش نمیتوان کرد بلکه هر قول که ازین قبیل گفته شده ست آنرا مسلم
باید داشت ومثل آن مثل اقوال علماست که مقلد یک مذهب اند وچون در تخریج وجوه یا تفسیر عبارت
امام یا تصحیح اقوال نزد متقدمین بمذاهب اختلاف میکنند این اختلاف را مذاهب متغایره نمی بینند بلکه در
مثل آن مسامحت مینمایند همچنین ترا باید که این جادهٔ قویمه را یک مذهب سازی ودر اقوال مختلفه راه مسامحت تازی
وآنرا خارج از شریعت محمدیه نگردانی ومثال خارج ازین جادهٔ قویمه مسح قدمین ست در وضو واستحلال متعه
نکاح واستحلال شرب مسکر قلیل واستحلال حمر انسیه وقول بآنکه وقت نماز ظهر تا آنجاست که ظل برابر دو
مثل آدمی بعد از فیء اصلی باشد ومثال اختلاف بعد از تسلیم جادهٔ اختلاف اهل علم ست دربارهٔ صائم که
او را سواک بعد از زوال مکروه ست یا نه ونماز را بسبحانك اللهم آغاز کرده شود یا بوجهت وجهی یا بهیچ شی
استفتاحش نکنند وآیا تشهد ابن مسعود خوانده شود یا تشهد ابن عباس یا تشهد ابن عمر واگر همت یکی در علم سامی
وعزیمت او در تقوی قوی گردد این تفاصیل را بر صریح کتاب وظاهر سنت وفعل اکثر اهل علم وقیاس
قوی عرض نماید وگزارش فرماید ومیان احادیث مختلفه بجمع گراید وتتبع اخبار صحیحه وحسنه وضعیفه مرویه در کتب محدثین
نموده اخذ باقوی واحوط واقیس نماید ورنه یکی از مسلمانان ست پس بس نگوئی که آنچه ذکر کردیم جادهٔ قویمهٔ
جلیه از شریعت مصطفویه ست وآنرا مسلم داریم ولکن تمیزش از غیر آن چه قسم میتوانیم نمود وشاید که این

محتاج جمع شئ کثیر از احادیث بود که در زمانه ما متعذرست زیرا که اینقدر که گفتیم و نشان دادیم نیازمند
بیشتر از مؤطا و صحیحین و سنن ابوداود و جامع ترمذی و نسائی و ابن ماجه نیست و این کتب مشهور و معروف ست
تحصیل آنها در اقرب مدت وایسر فرصت می تواند دست بهم داد و علی الخصوص درین حین نگارش این گزارش
کتب مشار الیها بازیادت حسنی بیسر هر که و مه ست و صنعت طبع بسیاری از دشوار را آسان گردانیده
و بلوغ المرام و منتقی الاحکام و شروح آنها دستمایه ادانی اهل اسلام از هر بلده و مقام گردیده و مشکلی و
صعبی در حصول این کتب و وصول بمبانی و معانی آن در میان نمانده آری معرفت جادهٔ قویمه جلیه مذکوره
قدری محتاج نور باطنی ست که حق تعالی آنرا در دل بنده نیک خود می آفریند فان لم یوجد ذلك النور
في قلبك وسبقك اليه بعض اخوانك و فهمك باللسان الذي تعرفه انت
لم يبق لك بعد هذا عذر والعلم عند الله تعالى این ست حاصل تقریریکه در تفهیمات
با ایراد امثله و زیادت بیان بتحریرش پرداخته و محرر سطور حرفی چند بیان آن [illegible]

حدوث روح قبل از بدن

۴ جمهور اهل ملت را اتفاقست بر حدوث ارواح اختلاف دران ست که تعلق این ارواح همراه ابدان
ست یا پیش ازان بود هر که میگوید جان با تن آفریده شده دلیلش آنست که انا انشأناه خلقا آخر
در بعض تفاسیر آمده المراد بذلك افاضة النفس على البدن ولکن این را رد کرده اند بآنکه جایز
ست که مراد تعلق نفس ببدن باشد و این خود نوعی از انشا و خلق ست و هر که گفته آفرینش روح قبل از بدن ست
ودلیلش این خبرست که خلق الله الارواح قبل الاجسام بالفي عام واین مردودست بآنکه این خبر
غریب ست واگر تسلیمش کنیم مراد بارواح درینجا ملائکهٔ علویه باشند وهکذا أوّله الغزالي و بالجمله در
هیچ جانب نص نیست و از سلف اتفاق بر احد الجانبین صریحا حاصل نشده و بعض عرفا درین باب تفصیل
ست که ایفای حق آن درین مختصر متیسر نیست حاصل اجمالش آنست که مبدء حیات هر شخص سه چیزست
یکی نسمه که روح هوائی ست مانند آتش در جمره دیگر نفس ناطقه ست که در اصطلاح فلاسفه مجرد باشد و ما آنرا
محرم ضمیر انیم سوم روح سماوی ست که ذریت آدم علیه السلام نمایشی ست ازان پس نسمه و نفس ناطقه هر دو حادث اند
نزدیک حدوث ابدان و روح سماوی پیش ازان بزمانه دراز بود والله اعلم

پیغمبران وفات یافتند

۵ صرائح کتاب و سنت دال اند بر موت انبیا کل نفس ذائقة الموت - وانك میت وانهم
میتون و بر همین معنی اجماع منعقد گشته و احکام موت و فوت بر ایشان جاری گردیده و درین حکم خود

هیچ شک و شبهه نیست و لهذا احدی دران اختلاف ندارد اینقدر هست که ارواح انبیا علیهم السلام را مزیتی بخشیده اند که تعبیر ازان مزیت در بعض مواطن بحیات می رود چنانکه درباره شهدا ارشاد رفته بل احیاء عند ربهم یرزقون و اگر بنا گاه عالمی از علما گفته باشد که ایشان احیا اند بلا تشبیه و مجاز پس بمعنی قوت این مزیت خواهد بود که آنرا حیات نام میکنیم و مع ذلک حیات این نشأ و احکام آن دیگر ست و حیات برزخ و احکام انجا دیگر و لهذا معامله یک حیات با حیات دیگر نمی توان کرد و دولت ایمان بالغیب را در سر این کار به باد فنا نباید داد و خود را گرفتار دام شرک و بدع نباید ساخت۔

۶ افادهٔ علم دو گونه ست یکی علم بالله دیگر علم باحکام الله عالم بعلم اول عارف بولایت عرفانیست و عالم بعلم ثانی عارف بولایت احسانی و ولایت احسانی آنست که اهل حدیث بآن قائل اند و حصول این ولایت منوط ست بحفظ از همه معاصی و اعتصام بکتاب و سنت و اتیان اوامر و اجتناب مناهی و کاملان را درین ولایت مشاهدهٔ تجلی اعظم و عرفان قهر او سبحانه و تعالی بر جمیع ماسوی دست بهم میدهد و وراثت نبوت عبارت از همین ولایت ست و صاحب وی درخور اتباع و اقتدا ست و مردم باتباع وی از مزالق در امن میشوند و ولایت عرفانی عبارت از انکشاف وحدیت ذات و تنزل آن در کثرات ست و منشأ آن جذب باشد پس صاحبش هر چند در اقامت ارکان اسلامیه سعی میکند و اهتمامی درکار دارد بذکر و فکر لکن محتمل که از ارتکاب محظورات محفوظ نیفتد پس متابعت صاحب این ولایت خالی از ولایت احسانی ست موجب زیان اتباع اوست و باعث بر دوری ایشان از طریق صواب است و هر که جامع این هر دو ولایت افتاده وارث کامل نبوت و رسالت اوست تابعانش البته سلامت بمنزل میرسند و صاحب ولایت احسانی فقط دون او باشد در رتبه و صاحب ولایت عرفانی فقط اگرچه شدت لطیفه نفسش بعض کمالات را قبول نموده ست و بسوی او سبحانه راهی پیدا کرده اما بارشاد نمی ارزد و باقتدا نمی سزد والله اعلم

۷ دیدن آنحضرت صلعم درخواب دو گونه باشد یکی رویای الهیه و آن چنان بود که روح بیننده همچو مرآتی باشد از برای آن و مناسبت کلی پیدا کند با عالم قدس و باین رهگذر قابل انطباع روح کریمهٔ نبویه گردد و این چنین رویا مقتضی بشارات عظیمه و کرامات فخیمه ست در حق رائی و بغایت ندرت باشد

دیگر رویای ملکیہ ست وآن چنان باشد کہ بینندہ بنا برکمال محبت کہ نسبت بجناب رسالت دارد صلعم صورت ہمان محبت رامتمثل بصورت وی صلعم مشاہدہ نماید یا ہرکہ برتبلیغ صلوۃ وسلام برطریق نعت واکرام بحضرت وی علیہ السلام مواظبت نمودہ آن مبلغ صورت ہمان تعظیم وتکریم رامتمثل بصورت نبوی صلی اللہ علیہ وسلم معاینہ میکند وآن نعوت وصفات درنظرش لشکل رسالت جلوہ گر میشود و لکن ہرکہ آنحضرت راصلعم درخواب دید وسخنی یاحکمی خلاف ظاہر شریعت حقہ ثابتہ بکتاب وسنت از وی صلعم شنید آنکس درحقیقت جناب نبوت رادرخواب ندیدہ ست بلکہ اوراتلبیسی ازطرف ابلیسی پیش آمدہ کہ خودرا درخوابش ذات پیغمبر وانمودہ ودرحقیقت متمثل لشکل وی صلعم نگردیدہ ورائی بیچارہ بنا برمحبتی کہ با بدع دارد صورت آن بدع رادرخواب دیدہ نہ مثال نبوی را وآین مغالطہ راہ بسیاری ازاہل علم زدہ وبسبب آن ازطریق قرب وبرکات علوم دین محروم افتادہ اند و نعوذ باللہ من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا من یھدی اللہ فلا مضل لہ ومن یضلل فلا ھادی لہ ـ

۸ سعادت دنیا چندگونہ ست یکی سعادت نفسانی ست وآن عبارت ست از دوام نشاط قلب وانبساط خاطر وعدم تشویش ظاہر بجمعیت باطن دوم صحت بدن وعافیت جسد وتندرستی اعضا واحشا سوم سرانجام اسباب معیشت ومواد حیات ست بروجہی کہ مقاسات شدائد مشوش حال نگردد ودرامثال واقران گذران باآبرو وعزت شود واین عطیہ الہی ست کہ ہرکہ را از عباد می خواہد ارزانی میدارد چہارم وجود اولاد ست از برای ابقای سلسلہ نسل ونسب پنجم آنکہ قسطی از مال وجاہ وحشم وخدم وتسلط بربنی آدم بوی ارزانی دارند ششم آنکہ علمی تام وفضلی کامل واخلاصی شامل وعملی صائب حاصل گردد واین بالاترازجملہ سعادات ست وچون استیعاب واجتماع این ہمہ انواع ممکن نیست پس ہرسعادتی کہ ازین اقسام نصیب آدمے گردد غنیمتش باید شمرد وقیام بوظائف حمد وسپاس سعادت بخش حقیقی می باید نمود

۹ تفضیل علم برعبادت درصورتی ست کہ عالم ملازم ادای جمیع فرائض صلوۃ وصوم وزکوۃ وحج ومؤکدات سنن وآداب باشد وازمحرمات ومکروہات ومشتبہات بپرہیزد وازاقتراف کبائر واصرار صغائر بگریزد وازین چیزہا محفوظ اللسان والجنان والارکان باشد پس این چنین عالم

بی شبه فاضل تر از عابد ست و آیات و احادیث وارده درین باب محمول ست بر همین مراتب تفصیلا و
اجمالا و اگر یکی ازین چیزها از وی فوت میشود او را از علما نمی توان شمرد و اسم عالم بر وی منطبق نمی تواند شد که
علم بی عمل وبال ست + و عابدی که علم او بفرائض و ارکان اسلام و ضروریات دین نیست وی را نیز از عباد
بمجرد اشغال صوفیه و زی مشایخ نمیتوان شمار کرد که عمل بی علم وسوسهٔ شیطان و دسیسهٔ ابلیس لعین ست و
عبادت جاهل عین خذلان و خسران بود

۱۰ حکمت در سکوت انبیا علیهم السلام از کلام در حقائق و معارف و عدم تفوه ایشان درین ابواب
آنست که اوعیهٔ افهام انام حامل این اسرار نمی تواند شد و تصدیق غیر مدرک از محالات عقل و فهم باشد
و مخالفت تصدیق و عدم انقیاد انبیا سبب ضلالت ابدی ست لاجرم این عصابهٔ کرام که رحمت خاص
و عام ست ناطق به هیچ کلمات نشده و بتکلیف مالایطاق نپرداخته و علومیکه قریب بتصدیق عقل و ادراک
ذهن نوع انسان بود آورده و بیانش ساخته تا هر که سلامت طبع همراه ست انکارش نکند و بطبیعت و
عقل منقاد آن گردد همچنین وارثان رسل در اظهار این اسرار و حقائق و تکلم بغوامض این معارف قدم استوار
و متابعت پایدار بانبیا علیهم السلام دارند و اصلا ازیشان لفظی که مزلة الاقدام و مزلقة الافهام باشد
سر بر نمیزند و متفوه نمی شوند بحقائق مگر پیش کسی که محرم اوست و در حینی که خالی از وجود بیگانگان باشد

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند   پنهان خورید باده که تکفیر میکنند

۱۱ در حدیث آمده خیر القرون قرني ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم
و این تصریحیست بتفضیل صحابه و تابعین بر سائر امت و سر درین تفضیل بر هر که بعد ازیشان آیند است که ایشان
واسطه اند در میان پیغامبر و این جماعه متاخره بنا بر وجود غایهٔ اسلام و حصول سطوت دین خیر انام بتوسط
ایشان و رسیدن علم نبوت و احکام ملت تا بخلف بوسیلهٔ جمیلهٔ ایشانست پس اگر میتوانی فهمید بفهم که امر ملت مشابهت
تمام دارد بدیواری که هر خشت فوقانی او متفرع ست بر خشت تحتانی و بواسطهٔ استقامت اوست تا آنکه
کار باساس رسد همچنین هر قرن متاخر ستمد و سنت پذیر قرن متقدم ست در شرائع اسلام و جلوه و بدایات
تا آنکه مفضی گردد این امر بشارع علیه السلام که از جانب خدا شریعت حقه و منهاج صدق را بیواسطه آورده
می بینی که امروز چون کافری خواهد که مسلمان شود چقدر حرکات عنیفه می باید ش کرد تا از میان کفر و رسوم
کفر بیرون آمده او ائل سلام یاد گیرد و بآن مبادی متحلی و متحقق گردد خدای تعالی رحمت تامه در رافت عامه فرماید

برآبای واجداد واساتذه ومشایخ امجاد ماکه درکنار تربیت خود شان ما راپرورش دادند واول کلمه که بگوش ما رسانیدند کلمهٔ طیبهٔ اسلام ست واول رسمی که بما نمودند وآموختند رسم ایمان ست وآین مؤنت دشوار ازسرما برداشتند وازین عقبهٔ کئود ما راآنسوی بردند رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا ورحمت واسعهٔ دیگر اتم واوفی ترازان رحمت نصیب اصول ایشان باد که اینا نرا در حجر خود همچنین تربیت نموده ازین مئون وفنون خلاص ساختند وهمچنین باصول اصول ایشان وهلم جرا تا آنکه صلوات تامه وتحیات کاملهٔ تحفهٔ بارگاه عریض الجاه آنحضرت صلعم شود بعده هرمسلمانیکه باین ملت حقه بهره مند گردیده وگردد همچنین می باید دانست واین چنین منت عظیمه را برگردن جان خود می باید نهاد تا ادای حقوق آبای ظاهری وباطنی بجا آورده باشیم واز عقوق ایشان بمراحل دور افتاده ودر حدیث که لفظ لایدری اوله خیر ام آخره آمده محمول بر مزید ثواب آخر امت ست نه بر تفضیل پسینیان بر پیشینیان ونیز فضل قرون ثلثه باعتبار مجموع آن قرن ست نه باعتبار فرد فرد آنها ومعهذا سخن سخن متفق علیه ست نه حرف مختلف فیه

توکی بدولت ایشان رسی نتوانی جزین دو رکعت وآنهم بصد پریشانی

۱۲ درنظر عارف جز هستی حق سبحانه هیچ چیز در نمی آید این دید وحدت ست واگر گاهی وجود اشیا نمودار میشود در رنگ آنست که کسی در خواب چیزی می بیند وبعد ازان که بیدار شد در یقظه وجود آن صور منامیه را ملاحظه میکند پس در عین این لحاظ در می یابد که آنچیز را نه تحقق خارجی حظی ونصیبی نیست شهود کثرت در وحدت همچنین می باشد صاحب لمعات گفته الحقیقة کالکرة یعنی هرجا که انگشت نهی حاق وسط او باشد پس به هریک صفت کماهی منکشف شد درضمنش او را عرفان جمیع صفات حاصل گردید مثال دیگر آنست که وجود عالم بمنزلهٔ اعداد ست که محاسب در ذهن خود یک عدد را در دیگری ضرب نموده آحاد وعشرات ومئات والوف الی مالانهایة له می تراشد واحکام صادقه نفس الامریهٔ هر مرتبه ازین مراتب مشار الیها در ذهنش متحقق میگردد وهر فرد متمیز عن الآخر را بحکم خاص وجود خود ش درانجا متقرر ست لا مریة فیه حالانکه این جملهٔ اعداد واحکامش را خارج از ذهن محاسب هیچ نامی ونشانی نیست این عالم را تکثیر وتوفیر بخشیده وهر فرد فرد آن باحکامی وخواصی که صادق ست دران وجود خارجی نشنیده ومعذلک صدق احکام وی با عدم تحقق خارجیش یکیم ما در خیال خود تخم درختی کلان را صورت می بندیم وانچه دران تخم از قابلیت

تجلی وحدت در کثرت

غصون و ازهار و اوراق و اثمار بوده ست همه را بر سبیل اندماج و حیثیت اندراج متصور میسازیم
باز در خیال خویش آن غصون وغیره را مرتبهٔ بعد مرتبهٔ ظهور و شهود می بخشیم تا آنکه شجری تام مرتب می شود
پس این هر دو مرتبهٔ آن شجر که یکی اجمالش هست که در مرتبهٔ تخم بودنش بود و دیگر تفصیلش که بحسب آن قابلیت ظهور
گرفت جز در خیال جای دیگر نبوده ست بنا بر علی ذلک حقائق عالم را بر وجه اول صور معلومه نامیده اند
و بر وجه دوم وجود خارجی آن مقرر داشته والحال ان کلیهما فی العلم پس آنچه گفته اند که الاعیان
ما شمت رائحة الوجود بغایت صحیح و اصل ست و اینکه میگویند که عالم را وجود خارجی هست نیز درست
و صحیح ست و ازینجاست که هر که را معنی مذکور مشهود شد هستی متعین خود را محض مستهلک و مضمحل یافت چنانکه بزرگی
گفته چهل سال ست که خود را میجوییم و نمی یابیم و هر کرا این معنی مشاهده نشد در بند هستی موهوم خود منهمک ماند و خود را
موجود انگاشت با آنکه فنای خود در مستقبل بیقین می داند و این خطاست که از افتادن غطا بر دل رو نمود

ای گل چمن حیرت عریانی خود باش	این جامهٔ رنگین که تو داری به براوست
زین بیش غبار من موهوم مگیرید	دستی که بخود حلقه کنم در کمر اوست
تمثال بغیر از اثر شخص چه دارد	خوش باش که خود را تو نمودن هنر اوست

۱۳ زیادت در ایمان ثابت ست بنص قرآن لیزداد وا ایمانا مع ایمانهم و همین ست فحوای احادیث
بسیار که درین باب وارد شده و هم بحسب ظاهر و بطریق کشف و وجدان این زیادت ثابت و متحقق گردیده
و این زیادت بحسب کمیت ست و ازینجاست که یک کس بمنزلهٔ یک امت نازل میشود او تعالی در شان
خلیل خود ابراهیم علیه السلام فرموده کان امة قانتا لله و در خطاب آنحضرت صلعم یا ایها الرسل
ارشاد کرده و اگرچه ازدیاد در کیفیت هم محتمل ست اما ظاهر از احادیث و متیقن از روی باطن همان اول ست ۔

۱۴ بحتا و رکاغذی که کلام حق دران نوشته شود و بهتر بنده که صورتا او سبحانه در وی نمایان گردد
ما رأیت شیئاً الا ورأیت الله قبله و معه و بعده + خلق الله آدم علی صورته + و
جعلناه سمیعا بصیرا + این همه صفات کمالیه که در بنده می بینی همه مجاز و کنایه بیش نیست و حقیقت
و اصل آن ثابت در وی سبحانه تعالی ست زهی خسران که صفات او را که ثابت بحدیث و قرآن ست
بر ظاهرش جاری نسازیم زیرا که موجب تشبیه و تمثیل ست و خهی خذلان که ظواهر نصوص کتاب و سنت را
که ناطق بصفات خاصهٔ الهی ست بر محمل دیگر فرود آریم زیرا که دران تنزیه و تقدیس ست و [illegible]

تاویل و تعطیل خرسند گردیم و ندانیم که تشبیه و همی لست آید که بنده را حقیقةً صفتی ثابت باشد حالانکه او را نصیبی ازان جز اسم و رسم نیست و تاویل وقتی بجا نشیند که والراسخون فی العلم یقولون آمنا به در قرآن موجود نبود با آنکه کل یوم هو فی شأن خبر از استیصال تعطیل میدهد۔

تعریف عالم و عدم بودن آن

۱۵ وجود عالم مستلزم عدم واجب ست بنا برآنکه واجب بر تقدیر وجود عالم یا خارج از عالم ست پس محدود شد و محدود واجب نبود یا داخل در عالم ست پس حلول لازم آمد و حق عزوجل از حلول منزه ست و همچنین عدم ممکنات من جمیع الوجوه ضروری البطلان ست پس متعین شد که چنین گوئیم عالم عبارت ست از تعینات اعتباریه مر حقیقت وجود را بعبارت دیگر گوئیم عالم معدوم ست بذات موجود ست بغیر که قیوم اوست غرضکه وجود عالم در مرتبهٔ وهم ست و حق تعالی وجود صرف و هست بحت ست ابن عربی که لا ابعد من العالم من الله گفته مرادش همین ست که این تعینات امور اعتباریه بیش نیست پس گیتی دورترین اشیا ست از وی عزوجل چه موجود حقیقی و موهوم محض را باهم تضاد ست و جامعی درمیان این هردو موجود نیست چنانکه یکی گوید که سراب دورترین اشیا ست از دریا زیراکه وی بسبب لمعان نور مهر بصورت بحر برآمده حالانکه در نفس الامر میان او و آفتاب تباین کلی ست همچنین تا شمس احدیت عالم حادث تافت عالم بصورت موجود برآمده و او را مناسبتی باذات بحر پیدا شد با آنکه در حد ذات خود معدوم محض و موهوم صرف ست ما للتراب و رب الارباب +

عدم منافات وحدت وجود با اصل مقصود شرع

۱۶ روح الروح مسئلهٔ وحدت وجود و شهود که هستی حق و نیستی خلق ست با ملاحظه این نیستی در حال یا در استقبال البته با اصل مقصد شرع منافاتی ندارد لکن کثرت اقوال و تخالف احوال که در شرح و بسط آن از جماعهٔ ماضی و حال درمیان آمده شک نیست که بعدی با شرع دارد و سبب ضلال عالمی از راه سنت سنیه گردیده ورنه میتوانیم که این مسئله را بدون تفوه بلفظ وحدت وجود از عبارات متکلمین و اشارات محدثین و دلائل عقلیه و براهین نقلیه بروجهی اثبات کنیم که احدی از علمای ظاهر هم لب بانکارش نمیتواند کشود و راه خلافش نمی توان پیمود اما چه توان کرد که بیشتر تعصب اهل رسوم بالفاظ و مبانی ست و تعلق ارباب علوم بعبائر نه بمعانی ورنه در نفس الامر نزاعی درمیان نیست ؏

الا کل شیء ما خلا الله باطل + الهی صرف باشد که احکام وجود را در هر مرتبه منکر شود و معنی همه اوست همین ترک تقیید بشرع فهمد

مراتب انسان

۱۷ او تعالی نوع انسان را منجمله کائنات مظهر اتم صفات خود گردانیده و بر اکثر مخلوقات خویش
او را در اکرام پایهٔ بالاتر نهاده از پستی این خاکدان بفراز عرش برین رسانیده ولقد كرمنا بني آدم
وحملناهم في البر والبحر ورزقناهم من الطيبت وفضلنهم على كثير ممن خلقنا
تفضيلا واین بیان فضل مطلق بنی آدم ست بر دیگر ممکنات و تمامهٔ عالم بعده انبیا علیهم السلام
را بر همگی بنی آدم مزیت بخشیده تا آنکه رتبهٔ بلند ایشان رسیده تا جائیکه حکایت حال سلیمان
وداود علیهما السلام در قرآن کریم بران دال ست وشاهد این مقال وقالا الحمد لله الذي فضلنا
على كثير من عباده المؤمنين باز اثبات این تفضیل در میان رسل خود فرموده وگفته
تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض منهم من كلم الله ورفع بعضهم درجات
وآتينا عيسى ابن مريم البينات وايدناه بروح القدس واین دلیل ست بر آنکه افاضل
جنس بشر نوع انبیاست باز در انبیا مراتب مزایا و فضائل را متفاوت گردانیده و هر یکی را بتفضیلی
از دیگر امتیاز داده تلك حجتنا آتيناها ابراهيم على قومه نرفع درجات من نشاء
الى آخر الآية درین کریمه ذکر شانزده پیغمبر و بیان اوصاف بعض ایشان ست باز در امم این رسل سررشته
این امتیاز را فرو نگذاشته و امت خاتم ایشان را بهترین امم عالم گردانیده علم مزیت ایشان تا چرخ
اطلس را فراخت وگفت كنتم خير امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون
عن المنكر ودرینجا اشارت ست بآنکه خیریت این امت منوط باین دو کارست که امر کردن مردم
به نیکی و نهی نمودن ایشان از خلاف شرع باشد و چون امتثال تام منشأ این خیریت از هر فرد این امت
ممکن نبود امت را قسمت فرمود بر چند اقسام یکی واولئك مع الذين انعم الله عليهم من
النبيين والصديقين والشهداء والصالحين وحسن اولئك رفيقا واین صدیقیت
وشهادت وصلاحیت انواع مراتب این امت ست واجناس تفاوت مناصب اهل این ملت
دوم لا يستوي القاعدون من المؤمنين غير اولي الضرر والمجاهدون في سبيل
الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدين باموالهم وانفسهم على القاعدين
درجة وكلا وعد الله الحسنى وفضل الله المجاهدين على القاعدين اجرا عظيما درجات
منه ومغفرة ورحمة وكان الله غفورا رحيما واین بیان فضیلت مجاهدین بر قاعدین ست

وتفاوت درجات یکدیگر مؤمنین سوم تقسیم اخروی ست باعتبار شقاوت و سعادت فمنهم شقي
وسعید ۰ فاما الذین شقوا ففي النار لهم فیها زفیر وشهیق ۰ خالدین فیها ما دامت
السموات والارض الا ما شاء ربك ط ان ربك فعال لما یرید ۰ واما الذین سعدوا
ففي الجنة خالدین فیها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربك عطاء غیر
مجذوذ ۰ ودرین استثنا که درین کریمه واقع شده کلام طویل ست که در فتح البیان نوشته شده این موضع
درخور نقاش نیست ومؤید اوست قوله تعالی فریق في الجنة وفریق في السعیر ۰ ولو شاء
الله لجعلهم امة واحدة ولکن یدخل من یشاء في رحمته والظالمون ما لهم من
ولي ولا نصیر ۰ چهارم وما یستوی الاعمی والبصیر ۰ ولا الظلمات ولا النور ۰ و
لا الظل ولا الحرور ۰ وما یستوی الاحیاء ولا الاموات ط پنجم تقسیم اهل اصطفاست برسه قسم
ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ط ومنهم
مقتصد ط ومنهم سابق بالخیرات باذن الله ط ذلك هو الفضل الکبیر ۰ مراد بوراثه
کتاب درین آیه کریمه امت محمدیه ست که بعد از امم متقدمه وارث کتاب شده شیخ الاسلام ابن تیمیه گفته
ولیس ذلك مختصا بحفاظ القرآن بل کل من آمن بالقرآن فهو من هؤلاء فالظالم
لنفسه اصحاب الذنوب المصرون علیها والمقتصد المؤدي للفرائض المجتنب للمحارم
والسابق بالخیرات هو المؤدي للفرائض والنوافل وترتیب این قسمت بفحوای خطاب تقاضای
آن میکند که ظالم النفس بسیار اند ومقتصد کمتر وسابق بالخیرات از مقتصدان هم قلیل تر ومعذلک
شان رحمت عام همگنان را از ایشان در وصف اصطفا وحکم وراثت که عبارت از قرآن مجید ست
انباز یکدیگر کرد واین غایت سعت رحمت وعموم رأفت او سبحانه ست در حق این امت که هیچ
عطوفت بعشر عشیر آن نمیرسد قسمت ششم قوله تعالی ست وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب
المیمنة ما اصحاب المیمنة واصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة والسابقون السابقون
اولئك المقربون في جنات النعیم ثلة من الاولین وقلیل من الآخرین الی قوله
واصحاب الیمین ما اصحاب الیمین في سدر مخضود وطلح منضود وظل ممدود
وماء مسکوب الی قوله ثم انکم ایها الضالون المکذبون لاکلون من شجر من زقوم ۰

الی آخر الآیة هفتم تفرقه ست میان منفق پیش از فتح و میان منفق پس ازان و دران دلیل ست بر تفاوت
مراتب یقین از مؤمنان لا یستوي منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل ط اولئک اعظم
درجة من الذين انفقوا من بعد و قاتلوا و کلا وعد الله الحسنى ط و چون
این بعدیت و وعده حسنی تا قیام ساعت میکشد لابدست که شامل جمله منفقین باشد از زمان نبوت تا آخر
دوران و صحابه منفقین بعد از فتح داخل باشند بدخول اولی اندران اگرچه درجات کسانیکه پیش از فتح انفاق
کرده اند بلندترست باتفاق و چون این مفاضله مدارج و تفاوت معارج درمیان ایشان متحقق شد
باآنکه همگنان در شرف صحبت و اقرار ایمان و تصدیق بجنان یکسان و برابر بوده اند لامحاله این تفاوت
مراتب در علما و عرفای سایر امت مرحومه در هر قرن و هر عصر و هر مائة از مئات هجرت از زمان نبوت
تا این زمان نیز سائر و دائر باشد هشتم تفرقه ست درمیان بهشتیان و دوزخیان لا یستوي
اصحب النار و اصحب الجنة اصحب الجنة هم الفائزون و این تفاوت باعتبار
عاقبت امور آنجاست و امور آخرت در حقیقت نمونه اشیای اینجاست که الدنیا مزرعة الآخرة
نهم اظهار عدم مساوات ست درمیان علما و جهلا هل یستوی الذین یعلمون والذین
لا یعلمون و فرمود والذين اوتوا العلم درجات و گفت انما یخشی الله من عباده
العلماء و انجام این خشیت را چنین نشان داد که ذلك لمن خشي ربه بلکه خائفان را مژده دو تا
جنت رسانید و فرمود و لمن خاف مقام ربه جنتان و این مقام را تفسیر کرد باین کریمه
و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى و بالجمله اولیا
الله عبارت اند از مؤمنین متقین و مردم در ایمان و تقوی متفاضل اند پس در ولایت الهی نیز بحسب
این اصل متفاوت باشند و این قسمت مراتب مسلمین و تفاوت مقامات اولین و آخرین دامن
بسیار دراز دارد از عامه تا خواص و از خواص تا اهل اختصاص قد جعل الله لكل شيء
قدرا اهل هر مرتبه را ازین مراتب احکام جداگانه و فضائل علیحده ست که دیگری دران انجمن شریک
او نیست پس نباید که تنها بر کمال خود و قصر فضیلت نماید و از کمالات دیگران چشم انصاف بند فرماید همت آنست
که از یک مرتبه بمرتبه دیگر که فوق اوست ترقی کند و از حضیض تقلید پایه بپایه باوج تحقیق صعود نماید تا
آنکه اگر تواند هر مرتبه را جز نبوت که اختصاص بنبی بعیت حتی الامکان از استعداد خود فرو نگذارد

ای برادر بی نهایت درگهیست   هرچه بروی میرسی بروی مایست

ولا اقل اگر بحسب اقتضای قضا و قدر متحلی بآن مراتب نمی شود خود انکار بر اصحاب آن مراتب وارباب آن احوال نکند که این راه بسلامت بسیار نزدیک ست ه

دادیم ترا ز گنج مقصود نشان   مختار توئی خواه رسی یا نرسی

انواع فتن

۱۸ دنیا خانهٔ ناپایدارست وفتنها اندران بسیار یکی فتنه در نفس آدمی ست که دلش قاسی گردد و حلاوت طاعت نیابد و لذت مناجاتش حاصل نگردد چه آدمی عبارت از سه شعبه ست قلبی دارد که مبدء احوال ست همچو جرأت و حیا و محبت و خوف و قبض و بسط ونحو آن و دیگر دانشی دارد که مبدء علوم ست و حواس بسوی آن منتهی میگردد همچو احکام بدیهیه از تجربه و حدس و احکام نظریه از برهان و خطابیات و مانند آن و طبعی دارد که مبدء اقتضای نفس ست از انچه ازان یا از جنس آن در بقای بنیه لابدست همچو داعیهٔ منبجسه در شهوت طعام و شراب و نوم و جماع ونحو آن و هر یکی را ازین هر سه شعبه که قلب و عقل و طبع باشد آثارست که در جای خود قلم بند گشته دوم فتنهٔ مرد در اهل اوست و آن عبارت ست از فساد تدبیر منزل و خدا نکند که مرد نیک را زن بد در دست افتد ه

کدخدائیت مایهٔ هوس ست   کدربا کن ترا خدای بس ست

سوم فتنهٔ ایست که چون دریا موج زن باشد و آن فساد تدبیر مدینه و طمع مردم در خلافت ست بغیر حق چهارم فتنهٔ ملیه ست که حواریان پیغمبر بمیرند و استناد امر بسوی نا اهل گردد و احبار و رهبان تعمق بکار برند و ملوک و جهال تهاون ورزند و امر بمعروف و نهی از منکر از میان برخیزد و زمان زمان جاهلیت شود پنجم فتنهٔ مستطیره ست که عبارت باشد از تغیر مردم از انسانیت و مقتضای آن و آنرا کی و از بدایت ان کسی ست که راسا از مقتضیات طبع منسلخ باشد نه باصلاح آن و تا نا باشد بمجردات و بوجهی از وجوه بسوی تجرد تحقق دارد و عامه ما نا بهیمیت خالصه گردند و سائر مردم در میان این هر دو فریق شوند نه این و نه آن ششم فتنهٔ وقائع جویهٔ منذره باهلاک عام ست همچو طوفانات عظیمه از وبا و خسف و نار منتشره در اقطار ونحو آن و در سنن بیان این فتن باجمال و تفصیل آمده و نبوت بوفات آن حضرت صلی الله علیه وسلم منقضی گشته و خلافتی که دران سیف نبود بقتل عثمان بسپری شد و نفس خلافت بشهادت علی کرم الله وجهه و خلع امام حسن رضی الله عنه انقضا پذیرفت و بملک عضوض بمشاجرات بنی امیه و مظالم ایشان ست تا آنکه امر معاویه مستقر گرفت و جبریت و عتو خلافت عباسیه

که بر رسوم کسری و قیصر تمهیدش دادند هفتم فتنهٔ دهماست که مصداق آن تغلب چنگیزیه بر مسلمانان
و نهب بلاد اسلام بود و در سنت بیان اشراط ساعت آمده و این راجع ست بسوی همین انواع فتن والتلف
من القرف و یأتی النقصان من حیث یأتی الهلاک و شرح این جمله دراز ست آنحضرت صلعم
فرمود منجملهٔ اشراط ساعت ست رفع علم و کثرت جهل و بسیاری زنا و میخواری و قلت مردان و کثرت
زنان و این همه فتن و اشراط امروز سر بالا کشیده و از حضیض خاک تا باوج افلاک رسیده و لا سیما از
دمیکه زمام حکومت اکثر بلاد و عباد بدست اقتدار فرقهٔ ضاله آمده کم کسی باشد که بفتنهٔ این فتن گرفتار نبود
وکیف که مکائد این قوم عالمی را بدام خود گرفتار ساخته وان کان مکرهم لتزول منه الجبال و زمانه
تا میرود مضمون بدء الاسلام غریبا و سیعود کما بدء ظاهر تر می شود۔

عدد اہل عالم

۱۹ امروز که نود و هفت سال از صدی سیزدهم هجرت گذشته عدد عالمیان یک ارب و چهل و دو کرور و سی و نه لک و هفده هزار
نفر نشان میدهند از انجمله اهل اسلام شانزده کرور اند و یهود پنجاه لک و عیسائیان سی و سه کرور و باقی
همه مشرکین و معهذا سلطنت اسلام که جز در بعض ارض ازان نشانی نمیدهند در نظر این ترسایان هیچ
خار می نماید و میخواهند که نشانی ازان در عالم باقی نگذارند تا خواستهٔ ایزد درین میان چیست وما
تشاءون الا ان یشاء الله پس یقین می باید کرد که درین عدد اهل اسلام کسیکه بروی اطلاق عالم
می توان کرد جز نفری چند نخواهد بود و هر که متسم بعلم ست در انها کسیکه مصداق صلاحیت می تواند شد غیر از معدودی
نبود و درین صلحا کسیکه ازین فتن در امن باشد و مانعی از خارج همراه نداشته بود شاید در لک نفر یک دو نفس باشند
ورنه تکمیل این عدد اهل اسلام بهمین عوام بهائم سیرت و وحوش سریرت ست پس پس آفتاب دین در ابر کفر پنهان گشته
و اعلام کفر سر بقلل جبال شوامخ سوده و ذم و طرد و قدح و رد این ملت دستمایهٔ هر کفر دوست گردیده و حب دنیا
و کراهت موت مسلمانان را باین حالت نکوهیده رسانیده تا آنکه از فتن هیچ شی جز حشر باقی نیست
و نخستین مقدمه اش آمدن مهدی موعود و فرود آمدن عیسی و برآمدن دجال ست و حشر در لغت عرب مقول
دو معنی ست یکی حشر مردم بسوی شام که پیش از قیامت کبری واقع شود دمیکه مردم بروی زمین کم گردند و بعض
بتقریبات و بعض بسوق نار بآن سو شتابند و این ماجرا در نظر باریک بین بغایت نزدیک مینماید دیگر حشر قیامت
از بعث بعد الموت ست که بعد از فنای این جهان گذران عالمی دیگر برپا شود و بازپرسی از انچه درینجا کرده اند با
انچه مخبر صادق ازان خبر داده بر روی کار آید و در انجام کار هر ذی نفس مستقر خود از جنت و نار قرار گیرد که

نقل اقوال و حال

۲۰ نقل اقوال صوفیه بی تحقیق چنان ست که قصه گوئی از نزد خود شب هنگام قصه می بست و صباح بمردم میگفت ورنه جمله علمها نسبت بعلم توحید بمثابهٔ سبوس ست بنسبت آرد و علم توحید بنسبت شهود و وصول بمنزلهٔ دقیق ست نسبت بمغز و اشتغال باین علم پیش از وصول لذت فزائیست چنانکه ناکج باقوال مشاطه و حکایاتش بعد از حصول مطلوب گوش نمی نهد و متوجه نمی گردد—

بصیرت بصارت حضور

۲۱ بصارت بصر اثری ست از بصیرت روح لیکن بمسافت خاص و جهت مخصوص که نه غایت قریب ست و نه نهایت بعید متقید گشته در رنگ کسی که شیشهٔ سبز بر دیده نهد و هر چیز و همه عالم را سبز بیند چون بصیرت و معرفت قوت گیرد بصارت تابع او شود و حکم او گیرد و در یحالت تقید بجهت و جز آن مرتفع گردد—

بصیرت نماز از عبادات برتر است

۲۲ افضل و اجل عبادات و اول و اکمل فرائضات نماز ست که در میان مؤمن و کافر تفرقه باوست و این عبادت بآن جهت افضل و اکمل آمد که جامع جمیع انواع طاعات عباد بلکه حاوی جمله عبادات خلائق از حیوانات و نباتات و جمادات ست مثلاً قیامیکه در وست نماز اشجار و عمارات ست و رکوعی که اندران ست نماز طیور و بهائم باشد و سجودش نماز حشرات ست که سر بر زمین دارند و قعودش نماز ارض و جبال ست که در یادش بجای خود نشسته اند و حرکت دوری او نماز افلاک و کواکب ست و طهارت و تسبیح که دروی ست نماز ارواح و ملائک ست و همچنین کلمهٔ شهادت یک جزو نماز ست و تلاوت قرآن یک جزو دیگر و ذکر یک جزو علحده و دعا یک جزو آخر و صرف آب و جامه دران یک شعبه ست از زکوة و توجه یک شعبه از حج ست و امساک از اکل و شرب یک شعبه ست از صوم و مدافعت شیطان در کسل و طرد احادیث نفس یک شعبه ست از جهاد و نماز بی حضور دل اعتبار ندارد و اهل علم حضور دل را در وقت تحریمه بتصحیح نیت کافی داشته اند مگر در حدیث شریف بصحت رسیده که نوشته نمی شود از نماز بنده مگر همانقدر که فهمیده بجا آورد بس گاهی نیمه نماز نوشته شود و گاه ثلث و گاه ربع و گاه خمس و گاه سدس و گاه سبع و گاه ثمن و گاه عشر لهذا مستحب داشته اند که در هر رکن چندان متوقف شود که لحظه حضور میسر گردد و بنای نماز بر موافقت دل و زبان و جوارح ست و چنانکه هر ذکر را معنی ایست همچنان هر حرکت را اشارتی بیکی از احوال دل ست مثلاً مراد برفع یدین در تحریمه بزرگ داشتن خدا و دست [illegible] داشتن از غیر او و افگندن هر دو کون در پس پشت در برابر حق ست و مراد بقیام استادن ست بر [illegible] غلامان در خدمت روبروی

مالک و مراد بخواندن فاتحه بعد از ثنا عرضداشت و مناجات نمودن ست در حضور پادشاه و در قرائت سوره با حاجت اهدنا الصراط المستقیم کلام هدایت التیام حق خواندن و القای آلهی بتلقین ثابت گشتن و در رکوع بملاحظهٔ کمال عظمت و هیبت معبود و حیا بر قصور خود در بندگی سرنگون کردن و کمر دو تا گردانیدن بلکه چون بندهٔ گنهگار از برای جان فدا کردن گردن خود پیش شمشیر حاضر نمودن و در سجود بملاحظهٔ کمال [illegible] خود و در غایت پستی و مقام نیستی با خاک برابر ساختن و در مقام [illegible] جبهه سائی و جبین سائی نمودن یا باراده قدمبوسی سر بر پای محبوب نهادن و در قعود بعد از فراغ در خدمت منتظر حکم نشستن و تحف و هدایای صلوة و سلام بر واسطهٔ فیوض فرستادن و در اشارت مسبحه عقد توحید ثابت نمودن و در سلام رسم قادم در ملاقات احباب بعد از رجوع از سفر عالم غیب که در محبوس ساختن چشم و گوش و زبان و حرکت از هر سو و کشادن دل و زبان در ادای خدمت و ملاحظهٔ ذکر الوهیت پیش آمده بود بجا آوردن و اما حضور دل در نماز پس در چهار درجه که بیانش بطور ترقی از ادنی با علی این ست یکی آگاه بودن بارکان نماز در هر آنچه که رکن باشد یا از جنس آن رکن بود دوم بطریق اجمال خود را در حضور حق دانستن و حق را مطلع و متوجه بر حال خودش فهمیدن سوم در حرکت و سکون وصف آن رکن را که در آن اشارت بحالی از احوال اوست مد نظر و بحسب حال خویش ساختن چهارم همراه آن معنی تسبیحات و قراآت فهمیده در مناجات و زاری کوشیدن و در مقام عتاب ترسیدن و در مقام عنایت در خواستن و در مقام امثال و قصص عبرت گرفتن پنجم مصداق این معانی را در عالم غیب و شهادت و دنیا و آخرت بچشم دل مطالعه کردن و لذت و کیفیت آن مقام فرا گرفتن و از جهانی بجهانی دیگر سیر نظری نمودن و این درجات نماز علما و جهلاست ششم آنکه تحریمه را چون موت اختیاری قاطع علائق و هادم لذات فهمیدن و قدم همت در ملکوت [illegible] بتجلیات [illegible] گردیدن و بمقتضای آداب حضور و آثار شهود ارکان واذکارش بجا آوردن و این نماز اولیاست هفتم آنکه خود را بمقام علیین یا مقام عرش برین رسانیده بتجلیات کلیه پیوستن و در مشاهدهٔ حضرت رحمانیه که استوا علی العرش شان آن مرتبه ست با مر و نهی او بر خلائق و قبلهٔ ارواح بودن او و قضاے حاجات عباد از پیشگاه او دیدن مغلوب گشته بجذب ظهور فیوض جلالیه و جمالیه بتادیهٔ آداب و ارکان آن پرداختن و این نماز ملائکه ست هشتم با نوار اسمای آلهی و اخلاق ربانی که در کسوت این کلام معجز نظام نموده ست مجلی گشته و هر یک را اسرارش در غیب و شهادت و دنیا

و آخرت مشاهده نموده و اشارات قدرت و حکمت را فهمیده باداء شکرش رکوع و سجود بجا آوردن و این
نماز عرفاست و فهم خود را بهمین حقائق و دقائق براه کمال محرمیت و اختصاص مخاطب و مراد یافتن و این
نماز انبیاست و لهذا فرموده و قرة عيني في الصلوة و فهم بمقام فنای حقیقی پیوسته و از انانیت خود
تهی گشته بنماز الٰهی اندراج یافتن و درین نماز ازلیت و استغنای صرف با مقام تصرف لحظه بلحظه در
متغیرات قیام این نماز ست و مرتبه توجه بر عباد براه اطلاع شهودی و تربیت ایشان رکوع اوست
و نزول در قلوب و مدارک بنی آدم بحسب اعتقادات گوناگون ایشان موافق اشارت انا عند ظن
عبدي بي وانا عند المنكسرة قلوبهم سجود او و توجه بمجموع صفات مقتضیهٔ ظهور عالم بر عامهٔ خلائق
یا بر نوع بشر از اهل اختصاص همچو توجه زرگر در وقت صنعت خود بزر اشتغال اوست و آین جهان گذران
که براه محبت ظهور کمال ذات ازان ذات مقدسه سمت ظهور گرفته قبلهٔ اوست و قرار گرفتن در محشر از برای
حساب یا در جنت و ملاء اعلی و مقعد صدق از برای لقاء و دیدار قعود اوست و سر زدن کلام بی نهایت
و بی انجام از غایت هیجان و جوش صفات کمالیه قرارت او و مضمون سلام قولا من رب
رحيم همراه افاضهٔ نعم شریفه بر مرضیین و مرحومین سلام او و بالجمله بالاتر ازین نماز در فهم نمی آید چنانکه
بعض اهل معرفت بعلم و احسان گفته اند والله اعلم و صلی الله علی حبیبه و آله و صحبه و سلم تسلیما کثیرا

۲۳ جمهور متکلمین صفات او تعالی را زائد بر ذات او سبحانه میشمارند و میگویند که اثبات قدمای مستقله
یعنی ذوات متعدده کفر ست و اثبات قدم یک ذات و تبعیت آن ذات از برای قدم صفات خودش
اصلا کفر نیست و علمای ماوراء النهر از اثبات قدمای متعدده اگرچه صفات مستقله باشد احتراز کرده لا عین
و لا غیر دانسته اند زیراکه در عین گفتن نفی آن صفات لازم می آید و مذهب معتزله و فلاسفه می شود و در
زائد یعنی غیر گفتن طعن و تشنیع اهل خلاف باثبات قدمای متعدده متوجه میگردد لهذا نفی عینیت و غیریت
هر دو میکنند و جمهور متکلمین فهمیدند که مراد ایشان از نفی غیریت نفی غیریت مستقله ست نه انکار صفات
و لهذا نفی عینیت حقیقیه و نفی غیریت حقیقیه چیزی از چیزی سفسطهٔ ظاهر ست و علمای ماتریدیه گویند
السعيد قد يشقى والشقي قد يسعد و اشعریه گویند السعيد من سعد في بطن امه
والشقي من شقي في بطن امه و هریکی ازین دو فریق غرض فریق دیگر را فهمیده زبان را از تضلیل
و تکفیرش بند کرده اند چه یک فرقه انجام را نظر کرده و فرقهٔ دیگر اعتبار وسط نموده قائل بتبدل شقاوت

زیادت صفات بر ذات

وسعادت گشته اولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات واحسن سالك مسلك سلف ست
که درهمچو امور که صفات زائد برذات ست یا نیست وعین ست یا غیر خوض نکردند واز آفات این اختلافات
درعافیت وعفو تام ماندند اولئك الذين هدىهم الله واولئك هم اولوا الالباب

نسبت میان وجودی وشهودی

٢٤ درمیان توحید وجودی وتوحید شهودی نسبت تضادست وجودیان گویند که درحق تعالی
وعالم عینیت حقیقی وغیریت مجازی ست چون دریا وحباب که در ظاهر حباب از دریا جداست ودر حقیقت
یکی وشهودیان میگویند که درحق تعالی وعالم غیریت حقیقی ست وعینیت مجازی چون آتش وآهن که هرگاه
آهن برنگ آتش رنگین گردد عین آتش می نماید حالانکه آتش جداست وآهن جدا همچنین دمیکه بنده در
تجلیات الهی مستغرق میشود رتبۀ حباب ودریا بهم میرساند ووقتی که با فاقه می آید بعبودیت خود اقرار
مینماید ومخدوم صاحب میلاپوری که درسنه یازده صد وشصت وشش سوم رجب وفات یافته
براین رفته که درحق تعالی وعالم هم عینیت حقیقی ست وهم غیریت حقیقی واین احداث قول ثالث ست

افلا يتدبرون القرآن ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا
قال الشيخ احمد المحدث الدهلوي رح ان لكل زمان قرنا ولكل قرن علما اصابهم في
تقاسيم رحمة الله عز وجل وان تاملتم حال اوائل هذه الامة المرحومة حين لم تدون
علوم الشرع ولا فنون الادب ولا وقع عنها كثير بحث وانه لم يزل الهام الحق يبرز في
صدورهم علما بعد علم على حسب حكمته في كل دورة لم يخف عليكم هذا المعنى
وان نصيبنا في هذه الدورة من تقاسيم رحمة الله ان يجمع في صدورنا علوم
علماء هذه الامة معقولها ومنقولها ومكشوفها وينطبق بعضها على بعض وا
يضمحل الخلاف بينها ويستقر كل قول في مقره فهذا الاصل منسحب على فنون العلم
من الفقه والكلام والتصوف وغيرها بحمد الله وتوفيقه واعلموا ان معرفة الحق
على ما قال الخضر عليه السلام كبحر لجي لا مبتدأ له ولا منتهى وان المتكلمين بها كالابرة للغموسة
فيه لم ينقص من البحر شيئا او كالعصا فير تشرب منها حاجتها ثم تصدر فكل واحد لا يخبر
الا عن كمال دون كمال ولا يصف الا جمالا دون جمال **شعر**

وعلى تفنن واصفيه بوصفه   يفنى الزمان وفيه ما لم يوصف

وفي مثل هذه المواضع يتفرق المستمعون فرقا فمن عرف مسقط اشارة كل واحد والموضع الذي اخبر عنه جعل كل قول وقيل في محله وصدق الجميع ومن هاهنا اختلاف العبارات وتنوع الاشارات ولم يقدر على الخلوص منها الى حيز الاختلاف هناك بقي في حيرة حائرة كمثل اناس عميان اكتنفوا الشجرة يلمسونها ويذوقونها فوجد بعضهم اوراقها وبعضهم اغصانها وبعضهم ازهارها وبعضهم ثمارها وبعضهم عروقها [illegible]
قال بعضهم انما هي في غاية اللين والنعومة وقال الاخر في غاية الخشونة والصلابة وقال الاخر في غاية الحلاوة وقال الاخر في غاية المرارة او العفوصة وقال الاخر انها لا طعم لها اصلا وقال بعضهم لها رائحة طيبة وقال الاخر لا رائحة لها فلما اختلفت اقاويلهم وجعل بعضهم يكذب بعضا فجاء رجل اخر وجعل بعضهم يسب بعضا فجاء رجل اخر متميز منهم بالابصار وان كان دونهم في كثير من الاوصاف التي يمدح الناس بها بعضهم بعضا كحسن الصوت وقوة البطش وكمال السمع والذوق واللمس فقال كلامكم جميعا صحيح في الاصل خطأ باعتبار الحصر ثم انه ارجع كل قول الى مرجعه وبين لكل اشارة مسقط يسقط عليه الى اخر ما قال شيخ عبد الحق بن سيف الدين دهلوی در رساله ایست مرج البحرین وجامع الطرفین نام دران اراده جمع میان طریقه فقه وتصوف وشریعت وطریقت وظاهر وباطن وصورت ومعنی وقشر ولب وعلم وحال وصحو وسکر ومذهب ومشرب وعقل وعشق کرده ودر ضمن چند وصل این معانی را در بیان نموده وتقریر شایسته وتحریر بایسته فرموده طالب راغب را ناگزیر ست که دران نظر کنند تا باطن او خلاف ظاهر شریعت نگردد

۲۵ نسبت عالم غیب بعالم شهادت چون نسبت اصل بفرع ست ونسبت شخص بظل پس هر چه را که در عالم شهادت واقع ست اگر در عالم غیب اصلی هست فبها والا چون سراب زائل وخیال باطل خواهد بود وهر چیز غیبی را اگر در شاهد مثالی وصورتی نباشد چون درخت بی بر ومدلول بی دلیل خواهد ماند ولهذا گفته اند که هر چه در عالم ارواح ست معدوم ست وهر چه در عالم اجسام ست مظهر ست وهر گاه که شرح صدر معنوی آنحضرت صلعم در عالم غیب قرار یافت در عالم حس بچهار مرتبه صورت گرفت

نسبت عالم غیب بعالم شهادت

یکی درعمر چهار سالگی درایام رضاعت نزد حلیمه سعدیه دوم درسن ده سالگی واین نزد ابن حبان وحاکم وابونعیم
وابن عساکر وضیای مقدسی بسند صحیح مرویست سوم درقرب زمانه بعثت باه رمضان واین نزد بیهقی
وابونعیم در دلائل وابوداؤد طیالسی وحارث بن اسامه ست چهارم درشب معراج وتفصیل این اجمال
درفتح العزیز مذکورست وبهرحال این شرح صدر حسی نمونه شرح صدر معنوی بود که بار بار بظهور می آمد
ودراصطلاح اهل طریقت چنین مقررست که قلب را دو درست یکی بسوی نفس که مسمی بصدرست وصدر در لغت
عرب سینه را گویند ودیگر بسوی روح واین دروازه ب یا کشاده ست وصدر نسبت بآن خیلی تنگ
واقع شده پس چون صدر را کشاده سازند ظاهرست که آن در دیگر بیشتر کشاده گردد ولهذا در کریمه
الم نشرح لك صدرك لفظ صدر آورده نه لفظ قلب زیراکه صدر بمنزله حصن قلب ست
وشیطان بیشتر برهمان جانب ازطرف نفس شورش مینماید وتنگ میکند وبسبب تنگی آن
قلب نیز تنگ میگردد ولذت طاعت وحلاوت ایمان بسبب ضیق دل کم میشود وچون اینجانب
قلب منشرح شد قیام بادای عبودیت بنشاط تمام میسر آمد ومدعا حاصل شد غرضکه شرح صدر
عبارت ازفراخی حوصله ست وفراخی حوصله هرکس بقدر استعداد واندازه وسعت کمال ومرتبه
اوست وفراخی حوصله هرمرتبه وهرکمال تاوقتی که بآن مرتبه وبآن کمال نرسند هرگز نمی توان دریافت
ولهذا اگر عوام الناس خواهند که فراخی حوصله بادشاهان را دریابند ومعلوم کنند بگفتگو هرگز نمی توانند فهمید
علی الخصوص شرح صدر مصطفوی را دریافتن خود امکان نیست که بشری کماینبغی تصور آن میتواند کرد
زیراکه مرتبه کمال او که خاتمیت ست هیچکس را حاصل نیست ع بعد از خدا بزرگ توئی قصه مختصر

فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام ومن یرد ان یضله یجعل
صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء کذلك یجعل الله الرجس علی
الذین لا یؤمنون وهذا صراط ربك مستقیما قد فصلنا الایات لقوم یذکرون
وقال تعالی افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فویل للقاسیة
قلوبهم من ذکر الله اولئك فی ضلال مبین وقال تعالی حکایة عن موسی علیه السلام
رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی
وچون شرح صدر عامه اهل ایمان از علمای راسخین وصوفیه کرام نمونه از شرح صدر انبیا علیهم السلام ست

مناسب مینماید که از فتح العزیز بطریق تمثیل و اجمال نشانی از شرح صدر معنوی مصطفوی نشان دهیم تا اسوه
باشد از برای اهل ایمان و ارباب احسان پس این شرح صدر معنوی آنجناب مستطاب معلی القاب را چنان باید
فهمید که فضای بیابانی در سینهٔ ایشان واقع شده و دران عمارتی عظیم بغایت وسیع بنیاد نهاده اند و
آن عمارت مشتمل ست بر دوازده نشیمن که بعضی ازان بدنیا تعلق دارد و بعضی ازان بدین و بعضی بالای دین
و دنیا در یک نشیمن تصور باید کرد که پادشاهی عظیم القدر دران نشسته و پادشاهان روی زمین همه بحضور او
حاضر گشته از وی قواعد مملکت می پرسند و توقیعات کسری و توزک تیموری و کلمات طیبات عالمگیری
و واقعات بابری و آئین اکبری همه را درینجا بر معیار تصحیح و امتحان میگذرانند و حل و عقد ممالک و آداب
صلح و جنگ اقالیم مختلفه و بلدان متباعده استفاده مینمایند و در نشیمن دوم حکیمی نشسته ست که سیاست
مدنی و منزلی و تهذیب اخلاق و آراستگی آداب را کما ینبغی بیان میفرماید و حکمای زمان و فیلسوفان جهان
از وی این قواعد را استفاده میکنند و از هر قاعده که او ارشاد میکند ارسطو و نصیر طوسی و ابن مسکویه
و ابن سینا علوم بسیار را استخراج مینمایند و در فنون خود بکار می برند و در نشیمن سوم قاضی بر مسند عدالت
نشسته در فصل خصومات و قطع منازعات و راضی کردن متخاصمین سحر کاریها می نماید و قضاة عالم ارشاد
او را دستور العمل خود دانسته چون کاغذ زر می برند و در نشیمن چهارم مفتی متبحر بر وسادهٔ افتا متمکن گشته
بحر الفتاوی از زبان او جوشش میزند و در هر واقعه از وقائع جدیده حکم الهی را از کتاب و سنت بر طبق قواعد
اصول استخراج نموده واضح می سازد و روایت کشان جهان و فرائض نویسان دوران همه گرد اگرد
او نشسته هر لفظ او را نقل میکنند و در حاجات خود ها بکار می برند و در نشیمن پنجم محتسبی بر سر حکومت
آمده جلادان بحضور او استاده و ارباب منکرات را پیش او آورده هر یک را بحد و تعزیر و حبس و تادیب
میرسانند و قواعد احتساب و اقامت حدود و تعزیرات و سیاست اهل بدعت از وی مردم این کار
یاد میگیرند و او در سد ذرائع این منکرات و پیش بندی مداخل شهوات و غضب و تعدی و غصب
موشگافیها میکند و در نشیمن ششم قاری خوش خوانی طیب الحانی هفت قراءت را با وجوه و روایات
از بر کرده پیش مردم میخواند و قاریان جهان از وی هر وجه و هر روایت را تحقیق مینمایند یکی را قاعدهٔ
ادغام ارشاد میکند و پیش دیگری بحث تخفیف همزه بیان مینماید و سوم را بقاعدهٔ یرملون و اظهار
و اخفا دلالت میکند و علی هذا القیاس و در نشیمن هفتم عابدی اوراد خوانی مشغول بوظائف و نوافل گشته

دنیا و مافیها را جواب صاف داده از صبح تا شام و از شام تا صبح بتلاوت قرآن و اذکار نووی و حصن حصین جزری
و حزب اعظم علی قاری و اوراد شیخ الشیوخ اشتغال دارد و مردمی که سر این کار دارند از وی تفتیش این مبحث
می نمایند یکی را کیفیت ادای نوافل روز و شب میفرماید و دیگری را با دعیهٔ جامه پوشیدن و آب خوردن و طعام
را تناول نمودن و ماه نو را دیدن و غیر ذالک نشان میدهد و اوقات خود را مردم بهدایت او بذکر و ورد معمور
میسازند و در نشیمن هشتم عارفی کامل اسرار ذات و صفات و افعال الهی را که در عالم منتشر و پراگنده اند و علوم
بی نهایت را بزبان گوهر فشان خود ایضاح میکند و مردم اینکار فتوحات مکیه و فصوص را از زبان او می نویسند
و لذتهای عجیب و غریب بر میگیرند و در نشیمن نهم پیغمبری نشسته که دمبدم وحی آسمانی بر دل مقدس او
نزول اجلال میکند و ملائکه هر مقام از عرش گرفته تا فرش بزیارت او جوق جوق می آیند و او را بحضور ایشان
انسی و استغالیست که دنیا و مافیها را فراموش کرده اند و در نشیمن دهم رسولی صاحب عزمیست که انواع
تدبیرات و حیل در استمالت قلوب امت و روبراه آوردن ایشان میفرماید و مردمی را که برای این کار با خود
رفیق ساخته بقدر استعداد هر یک از برای تبلیغ و دعوت هر جانب میفرستد و معاملهٔ هر قوم را با رسول
خود می شنود و در تدارک آن معامله بفکر صائب خود تدبیرات منجح و کارگر القا می نماید و در نشیمن یازدهم مرشدی
کامل صاحب طریقه که هزاران طالب خدا بر وی هجوم آورده حل مشکل از وی میخواهند و او بقدر استعداد
هر یک در ازالهٔ حجاب کثرت میکوشد و طریق وصول را بایشان نشان میدهد و باحوال و مقامات و
مراتب و مناصب ولایت دلالت میفرماید و در بواطن مستفیدان توجهات و تاثیرات گوناگون
میکنند و کارخانهٔ ارشاد و تزکیه را گرم مینماید و در نشیمن دوازدهم محبوب نازنینی ماه جبینی بلکه کعبه مثالی
که تجلی جمال الهی بدن او را آشیانهٔ خود ساخته و طور تمثالی که انوار حسن ازل بران تافته شان محبوبیت الهی
درو جلوه گر شده صید دلها بجاذبهٔ محبت میکند و هزاران هزار عاشق حسن ازلی دیوانه وار بی توقع منفعتی
و استفادهٔ کمالی از دور دست بجاذبهٔ کمند او دویده می آیند و بر آستانهٔ او سجدات میکنند و مشتاق لمعه
از جمال او بیند و این مرتبه از ان مراتب ست که هیچکس را از بشر نداده اند مگر بطفیل این محبوب برخی را از
اولیای امت وی ثمرهٔ از محبوبیت آن نصیب شده و مطلوب خلائق و محبوب دلها گشته اند مثل شیخ عبد القادر
جیلانی و شیخ نظام الدین اولیا قدس الله سرهما و اگر کسی را درین دوازده نشیمن شبه و شکی بخاطر رسد
باید که درین کارخانها که مذکور شد تامل نماید که اصل این همه اشغال از کجاست بالیقین جزم خواهد کرد

که این همه پرتوی از انوار کمال محمدی ست صلعم که تشاخ در شاخ و شعبه در شعبه بر مثال جداول از بحر جدا شده بهر طائفه رسیده و آن طائفه را از اقران خود ممتاز گردانیده و سینهٔ محمدی صلعم هیئت مجموعهٔ این کمالات بوده و در هر روز و شب این همه کارها و این جملهٔ اشغال از آنجناب فواره صفت جوش میزد چنانچه بر اهل سیر که احوال آنجناب را ملاحظه مینمایند پوشیده نیست و قاعدهٔ حکمت ست که صدور افعال دائمه بر یک نسق بدون حصول ملکه آن افعال محال ست و هر قدر افعال که در مرتبهٔ کمال انتظام باشند دلالت بر کمال ملکه مینمایند انتهی و گمان نتوان کرد که شمار نشیمن در همین دوازده نوع منحصر ست بلکه ذکر این نشیمنهای دوازده گانه بطریق اجمال و تمثیل بوده چنانکه اشارت بسوی آن گذشت و هر یکی را از علمای امت و عرفای ملت باندازهٔ استعدادش بهرهٔ از آن رسیده و بعض افراد را نصیبی کامل از مجموع این مراتب حاصل گشته چنانکه ائمهٔ حدیث و نقلهٔ سنت مطهره و عصابهٔ اخبار نبویه که ایشان را از همهٔ این نشیمنها استفادهٔ تام و استفاضهٔ مالا کلام دست بهم داده و مراتب این نشیمنها بواسطهٔ ایشان بجمیع امت مرحومه رسیده و اگر این گروه حق پژوه نمی بود هرگز احدی را غیر یکی از این نشیمنها حاصل نمی شد و وصول بمرتبهٔ از مراتبش میسر نمی آمد و لهذا مناقبی که از برای ایشان در احادیث صحیحه آمده و فضائلی که از زبان نبوت صلعم بدان مخصوص گشته اند دیگری در آن انباز ایشان نگشته بگذر از دیگر مناقب و محاسن و مکارم ایشان این یک فضیلت که از برای ایشان حاصل شده فائق بر جملهٔ فضائل اهل دیگر نشیمنهاست و آن فضیلت این ست که خاتم النبیین و سید المرسلین گواهی داده ست بعدالت ایشان و فرموده یحمل هذا العلم من کل خلف عدوله ینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین رواه البیهقی فی کتاب المدخل مرسلا عن ابراهیم بن عبد الرحمن العذری مرفوعا و این اخبار ست بآنکه در هر قرن و در هر طبقه از طبقات زمن در زمرهٔ امت اگر کسی عدول ست همین ایشانند و لهذا ایشانرا خاص فرمود بافضل ادعیه و گفت نضر الله عبدا سمع مقالتی فحفظها و وعاها و رواها و اداها الحدیث رواه الشافعی والبیهقی فی المدخل عن ابن مسعود رضی الله عنه و رواه احمد والترمذی وابوداؤد وابن ماجة والدارمی عن زید بن ثابت و در حدیث دیگر از ابن مسعود مرفوعا وارد شده نضر الله امرءً سمع منا شیئا فبلغه کما سمعه الحدیث رواه الترمذی وابن ماجة و رواه الدارمی عن ابی الدرداء

وآز انجام این عصابهٔ ایمان چنین اخبار کرده که لا یزال من امتی امة قائمة بامر الله لا یضرهم من
خذلهم ولا من خالفهم حتی یاتی امر الله وهم علی ذلک متفق علیه ودر حدیث قره آمده
لا یزال طائفة من امتی منصورین لا یضرهم من خذلهم حتی تقوم الساعة رواه الترمذی
وقال هذا حدیث حسن صحیح ابن المدینی که از اکابر ائمهٔ حدیث ست در تفسیر این حدیث گفته
هم اصحاب الحدیث وگویا ایشانند مصداق حدیث انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم
مثل امتی مثل المطر لا یدری اوله خیر ام آخره وبالجمله مقام محدثین ارفع مقامات عالمین ست
ومأخذ علوم ایشان آن جمیع این شیمها ست که دران کاملی مکملی سید رسل هادی کل خاتم انبیا سرخیل اصفیا
جامع جمله کمالات انسانی وروحانی حاوی جمیع مقامات ایمانی واحسانی وعرفانی بر مسند جامعیت
وصمدیت احاطه متمکن ست ومردم این کار از وی بکمال اوائل سلسلهٔ متصل سند میکنند واوی بایشان القای
آنهمه علوم ومعارف وفنون وبوارق ولطائف بارزه وکامنه ومقامات عالیه وسافله میفرماید وایشان
آنهمه فضائل وکمالات متنوعه ومناصب ومراتب متباینهٔ متعدده را از وی استفاده کرده بهر صاحب کمالی ازین
کمالات میرسانند وآنچه امت این گروه بیشتر از جمله اهل ملت بر گردن تمام این امت ثابت ست
واسعد ترین از ایشان بشفاعت وی صلعم واقرب ترین از ایشان بمقاصد نبوت علی صاحبها الصلوة والسلام
تمام عالم دیگر بتربیت علوم وفنون جمله طوائف جهان تا اسلام اسلامست دوران همین علم ایشان معیار
صحت وسقم ومحک امتحان ست چنانکه ذکر نفی انتحال مبطلین وتاویل جاهلین وتحریف غالین در حدیث
متقدم دلیل واضح ست بر این دعوی ونحو این دلیل از کلام شارع بثبوت رسیده ولیس وراء
عبادان قریة ولا عطر بعد عروس والله المستعان + وعلیه التکلان +

۲۶ آنحضرت صلعم فرمود علم سه چیز ست وآنچه سوای او ست فضل ست آیه محکمه وسنت قائمه
وفریضهٔ عادله در تفهیمات گفته آیه محکمه علم قرآن ست سنت قائمه علم چیزیست که از آنحضرت در عبادات
وعادات ماثور گشته وفریضهٔ عادله علم قضا ست تا داد آن عمل برای میرسد تا اگر کسی پیش از تو تحمل امری
کرده وگمان تو موافقش افتد پس ایمان بجا آوردی وایه اجماع باشد وجه آن قیاسی واجماعی نیست
ودر جای دیگر از همین کتاب چنین گفته که اصول شرع دو چیز ست یکی آیه محکمه دوم سنت قائمه ونه یادد
برین هر دو نمی شود واینجا یک علم دیگر ست مشابه می شود تا آنکه از علوم دنیا باشد وآن علم قضا ست

وچون کدام قضیه بسوی اینکس مرفوع گردد میرسدش که دران اجتهاد برای خود کند وتحری صواب نماید
واگر حکم جماعه دران قضیه سابق شده ست پس لازم بر ینکس عدم تجاوز از ان حکم ست وهو القیاس
والاجماع وجریان این هر دو در علوم شرع مغلطه ظاهرست وادلهٔ فقها برهمین حال مقتصر بوده همچو حدیث
معاذ وحدیث المجتهد یخطی ویصیب وحدیث لا تجتمع امتي علی الضلالة ومراد باین
اجتماع آنست که لایزال در امت وی صلعم قومی قائم باشد بامر ومراد بدان اجماع نیست وبالجمله رای
در دین تحریف ست وذر قضا حسنه

٢٧ رب من جل جلاله مرا علم تفصیل در کلمات یسیره بیاموخت وآن این ست که ایمان
حقیقی در هر نسمه بحسب فطرت ودیعت ست ولکن بر مردم شرو ظلام تخلیط مستولی گشت پس قرآن فرود
آورد تا بدان طباع ایشان منور گردد پس بعضش تشنیع ست بمسلمات نزد جمهور وتنویه ست بدان
وبعضش ترهیب وترغیب ست واز وست آیات عظمی وبیان نعم کبری وبعضش تاکید دعوی ست
بذکر او سبحانه وتعالی وتوکیل بسوی وی عز اسمه وبعضش بیان قصص نافعه وحالات مرققه ست
وبعضش بیان عادات فاسده وقبح آن واز وست رد تحریفات وبیان تمثیلات وبعضش بیان
صفات الهی ست که از ناسوت متباین ست واین ست نظام طبعی از برای مضامین آیات پس
اسلوب سورها نا باسلوب رساله ست بیک وجه وبوجه دیگر هم اسلوب قصیده باشد واسلوب
آیات مثل اسلوب ابیات ست وقوافی او مثل قوافی ابیات بر مذهب اعراب قدیم که تجویز نمودند
وسیم در بیتی وواو ویا در بیتی دیگر میکنند فهذا بیان لنظام النظم القرآني وشرح این
جمله در اکسیر ست ـ

٢٨ او سبحانه چنان بیاموخت که قیامت نزدیک رسیده ومهدی موعود متهیئ خروج گردیده
وتمدن کمال منقطع گشته وگیتی بجور وستم پر شده وخورده وبزرگ فتن بر روی کار آمده وتار وگاه میشود
این فتن روز افزون ست فحسب امرء من الکمال ان تنعکس فیه انوار حامل
الوحي والسنة ویبعد عن اطوار ما حدث فی الدین من البدع بقدر المنة



٢٩ هر که مقلد امامی از ائمه ست چون او را از رسول خدا صلعم چیزی برسد که مخالف قول اوست
دران مسئله و بر وی گمان غالب شود که این نقل صحیح ست پس او را عذری در ترک حدیث نبوی صلعم

بنا بر قول غیر نیست و نزد این شان مسلمان ست و اگر چنین کند اندیشهٔ نفاق بروی ست کذا فی التفهیمات —

۳۰ آنحضرت صلعم فرمود شما پیروی کسانی کنید که پیش از شما بودند شبر بشبر و ذراع بذراع الحدیث اخرجه البخاری صاحب تفهیمات گفته راست گفت رسول خدا صلعم چه ما مردم بسیار را از ضعفی مسلمین دیدیم که صلحا را ارباب من دون الله گرفته اند و قبور ایشان را مساجد گردانیده چنانکه گبر و ترسا میکردند و چند مردم تحریف کلم از مواضع مینمایند و میگویند الصالحون لله والطالحون لی چنانکه من قبلهم گفته اند لن تمسنا النار الا ایاما معدودات و اگر راست پرسی تحریف در هر طائفه ناشی شده و فیه قوما ظاهر کرده اند که توفیقش با کتاب و سنت دریافت نمی گردد لاسیما در مسئلهٔ توحید و نزدیک است که شرع نزد ایشان در دل نیا شد و در فقه فقها امور بسیار است که ماخذ آن بدریافت نمی آید همچو مسئلهٔ عشر در عشر و مسئلهٔ آبار و غیرهما و اما اصحاب معقول و شعرا و اصحاب ثروت از مردم و عامه که طاعت می پرستند و گورهای نیکان را مسجدها میگیرند و عید میکنند پس از حال ایشان و از غوایتی که در اینها مستند چه میپرسید و بالجمله تحریف شرع از تحریف دیگر نا قلیش ظاهری ان ظاهره باشد ممکن نیست و نیست شریعت خالصه مگر نزد اوصیا که نصیب بود از شریعت از آنحضرت صلعم یا از صحابهٔ کمل که بهره از وی در کمال گرفته اند شنیده و تبرک و انکار بر شریعتش گذشته قال و رأیت العلماء المحدثین العاملین بعلمهم المتخللين بين الطائفتين البارزة احب عنده صلعم من كثير من الصوفية الذين يفضلونهم بتهذيب لطائفهم الكامنة ولا يفضلونهم في تهذيب لطائفهم البارزة قال وسألته صلعم عن هذه المذاهب وهذه الطرق ايها اولى عنده بالاتيان واحب اليه ففاض على قلبي منه ان المذاهب والطرق كلها سواء لا فضل لواحد على الآخر قال وسألته صلعم سؤالا روحانيا عن سر تفضيل الشيخين على علي رضي الله عنهم مع انه اشرفهم نسبا واقضاهم حكما واشجعهم جنانا والصوفية عن آخرهم ينتسبون اليه ففاض على قلبي منه صلعم ان له صلعم وجهين وجها ظاهرا ووجها باطنا فالوجه الظاهر الى اقامة العدل في الناس وتاليفهم وارشادهم الى ظاهر الشريعة وهما بمنزلة الجوارح له في ذلك والوجه الباطن الى مراتب الفناء والبقاء وعلومه المروية كلها انما تتبع

من الوجه الظاهر قال وسألته صلعم سؤالا روحانيا عن التسبب وترکه ايهما احسن لي نفاض منه علی روحي فيض برد بسببه قلبي عن الاسباب والاولاد ثم انكشف الامر بعد ساعة فرايت الطبيعة تركن الی الاسباب ورايت الروح يركن الی التفويض انتهی وقد ذكر ذلك كله معنونا بلفظ المبشرة وكم له من مبشرات صحيحة نافعة لمن يقتدي بها ويعرفها حق المعرفة والله الموفق

۱۳۱ آورده است آمده که مقصود از خلقت بنی آدم ادای لوازم بندگی و پرستندگی و اظهار مراتب ذل و افتقار و [illegible] . . ست و عز و کبریا و هستی و استغنا خاصه حضرت معبود برحق و موجود مطلق ست بنده باید خود را [illegible] بندگی داند و بی پروا از پرستندگی نشاسد و خیال اثبات [illegible] کبریای خویش نماید مدعی خداوندی [illegible] بنده را کار با بندگی ست خداوندی کار اوست و چندانکه بنده اظهار عبودیت و لوازم آن از ذات [illegible] بیشتر بوجود آید عنایت و الطاف خداوندی درباره او افزون تر گردد [illegible] در رنگ [illegible] عبادت چاره ندارد و هیچکی را از ایشان بی نیازی از لوازم عبودیت نه اگرچه بعض اهل سکر بر خود [illegible] حکم کنند و از کمالات بندگی محروم افتند کمال آنست که انبیا و خاتم الانبیا را بود علیهم الصلوة والسلام [illegible] احکام عبدیت و عبودیت و لوازم عجز و فقر در ایشان از همگنان زیاده تر بوده و بسیارست که عقل [illegible] امری را بندگی و اظهار عجز خیال کند و نزد او تعالی چنان نبود پس بندگی همانست که ماخوذ بود از شارع و نفس را در آن هیچ مدخل نبود ریاضات شاقه که نه بر وفق شریعت مقدست و بخلاف طور سنت [illegible] مقبول نشود و راهی بسوی آنجناب مقدس نگشاید رهبانية ابتدعوها ما کتبناها [illegible] نفس اماره راهزن را در چنین ریاضت تسلط تام باشد شریعت است آنکه [illegible] میکند و آنانیتش را از بیخ بر میکند و اگر راست پرسی و نیک [illegible] از متابعت سنت [illegible] صادقه گران تر بر نفس نیست و هیچ ریاضت از اتیان سنن و ترک بدع و فتن دشوار تر [illegible] لهذا فنای نفس بهمین مربوط گردیده ابویزید بسطامی گفته سی سال [illegible] کوشیدم سخت تری از علم و متابعت او نیافتم و دیگری فرموده تصوف صبر نمودن ست بر امر و نهی ان کنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله —

۱۳۲ در [illegible] آورده اند که بهترین طاعات توحید باری تعالی ست و نخستین عبادات

یاد خالق کائنات و یاد حق را سه درجه‌ست درجهٔ اولی یاد او تعالی ست بکلماتی که شرع بدان وارد گشته همچو کلمات تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و تمجید و استغفار و جز آن از مناجات و دعوات ماثوره و هر یکی را از ینها فضائل بیشمارست چنانکه اذکار نووی و حصن حصین و سلاح المؤمن و فرزند آن و دیگر کتب احزاب صحیحه و دواوین سنت مطهره بران مشتمل بوده ست لکن اکثر اهل الله غالبا تحریص و تحریض بکلمهٔ تهلیل که لا اله الا الله محمد رسول الله ست کرده اند و نفع آن بسیار دیده و تاثیرش در طهارت باطن بغایت درجه فهمیده اند و گفته که این کلمه مبارکه طالب آشنان گشان از ماسوی بسوی مطلوب می برد تا آنکه بعضی ازدولتمندان حق الیقین از هر بار گفتن آن فنای خاص در خود حس فهمند و در هر نفس چندین نوبت می میرند و باز زنده میگردند

کشتگان خنجر تسلیم را | هر زمان از غیب جانی دیگرست

در حدیث آمده افضل الذکر لا اله الا الله و درین باب حدیثها ست درجهٔ دوم یاد او سبحانه ست بخواندن کلام پاک او و در تلاوتش صحبت تام ست با و تعالی زیرا که کلام صفت حقیقی ذاتی ازلی او ست که از کمال عنایت بغایت خویشش درین عالم آنرا جلوه گر ساخته و ظاهرست که صفت را با موصوف خود نهایت قرب و اتحاد باشد پس میتوان اندیشید که تلبس باین صفت و انصباغ باین صبغ مثمر کدام قرب خواهد بود و در فضائل کلام الله و تلاوت او احادیث بسیار وارد شده امام همام احمد بن حنبل که سرخیل اهل حدیث و ائمهٔ سنت ست باری تعالی را در خواب دید و پرسید که ای رب کدام عمل در قرب بجناب تو اکمل ست فرمود خواندن کتاب من پرسید بفهم یا بغیر فهم فرمود بفهم باشد یا بغیر فهم و لهذا آمده که افضل ذکر تلاوت قرآن ست در اکسیر فضائل این ذکر مذکور ست بوی رجوع باید کرد و مراد بذکر درینجا عام ست از آنکه بمعنی طرد غفلت باشد و در حدیث فضیلت کلمهٔ طیبه معنی خاص ست که تکرار کلمه مخصوص باشد و اگر ذکر را باعتبار نفع گیریم پس نسبت بعض مردم تکرار کلمه مفید و نافع ست و بعض را تلاوت درجهٔ سوم جامع این هر دو درجه‌ست و آن یاد داشت او تعالی ست باداى نماز فریضه و کثرت نوافل بعد از اکل حلال و صدق مقال و اجتناب از بدع و منکرات رجال چه نماز متضمن تلاوت قرآن مجید و محتوی بر اذکار رسیده ست مثل تکبیرات و تسبیحات و شهادتین و تهلیل و درود و سلام بر سید انام صلی الله علیه وآله وسلم و نیز متضمن دعاست که از اعظم عبادات ست و خشوع و خضوع و آداب

و اظهار لوازم بندگی که مقصود از خلقت آدمی ست علاوه ست بران و نیز متضمن سجده ست که از
اعظم مواطن قرب الهی ست کما ورد فی الخبر عن سید البشر صلی الله علیه و آله وسلم
اقرب ما یکون العبد الی الله وهو ساجد و در فضیلت مطلق سجود و کثرت آن حدیثها آمده و بجای
خود عبادت مستقله گشته و نیز نماز متضمن توجه مصلی بسوی کعبهٔ معظمه ست که موطن ظهور اصل ست و محتوی ست
بر تحریم لهو و لعب و جز آن قال الله تعالی ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر و هر که نماز میگذارد و نمازش
او را از فحشا و منکر باز نمیدارد بداند که نمازش پذیرا نیست و نیز مشتمل ست بر امساک از اکل و شرب و
جماع و این نوعی از صوم ست والصوم لی وانا اجزی به و نیز موجب ست از برای اجتماع مسلمانان از بهر
ندا و مثمر برکات بسیار و بیشمار ست ید الله علی الجماعة و لهذا تفریق این اجتماع را در حرم محترم بر چهار
جماعت از اهل هر چهار مذهب بدعت گفته اند و در ان طهارت ست از انجاس و احداث و مشی ست
الی بیت الله الی غیر ذلک مما لا یسع لذکره المقام پس قرآن درینجا لا سیما اگر در نماز آخر شب باشد
زینت دیگر و رونق و برکت و نفع آخر دارد که بگفتن در نمی آید و از کجا این موطن حسنات و افضل طاعات
و اکرم عبادات نتیجهٔ بزرگ و دعای این محل سترگ سرعت اجابت دیگر دارد و خشوع و آداب این مجموعه
اقرب ست بهدایت و قیام و قعود این مقام مثمر چندین برکات باشد و قربات رکوع و سجود این معرکهٔ
توحید معبود بهتر از مشاهده و شهود ست و بالجمله اعمال متبرکه و احوال حسنهٔ بسیار را در خود جمع کرده و عبادات
جملهٔ کائنات را نمونهٔ کامل آمده و حسنات بیعد و حد را معجون ساخته باین یک حسنه نامیده اند بنا برهمین
جامعیت افضل اعمالش فرموده اند این موضع استقرای برکات و بیان مزایای آن نیست اینقدر بیقین
میتوان دانست که قربی که در حین ادایش باشد در بیرون آن نادرست که رو دهد مصلی در وقت ادای
آن گویا از نشأهٔ دنیوی که مظاهر ظلالیه ست می برآید و بنشأهٔ اخروی که موطن ظهور اصلی ست می درآید و حظی
کثیر از ان معامله فرا میگیرد و لهذا آنرا معراج مومن گویند چه در شب معراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از دنیا گسسته باخرت پیوسته بود و قربیکه مناسب قرب آخرت باشد حاصل نموده و در انجا این
نماز ها بروی و بر امت وی فرض گشته پس نشان آن قرب درین نشأهٔ فانی در نماز نشان داد و والهان
بادیهٔ حیرت و هجران را باین نوید جان بخش تسکین خاطر و برد طبع و آرام دل بخشید تا بحقیقتش پویند و مطلوب
را ازین کوه باز جویند و ازینجاست که قرة عینی فی الصلوة [illegible] ذکر

هنگام وموسم ست که دران فصل وموسم حسن بیشتر دارد وسودمندتر آید پس سالک راه وطالب انتباه
تا در صدد قطع مدارج قرب ست ذکر کلمهٔ طیبه انسب تر بحال اوست وبعد از وصول تلاوت قرآن
عظیم چون تازیانه بر تنبیه ست ونماز علی تفاوت الاوقات در ابتدا بعد از فرائض وسنن موکده ودر توسط
حال عبادت دیگر هم خوب ست ومنتهی محکوم وقت نیست بلکه حاکم ست هر وقت معاملهٔ او جدا ست
پس اوقات را بذکر مستغرق دارد خواه این ذکر بدل بود یا بزبان وچندانکه دوام گیرد ملکهٔ راسخه شود
وذکر لسان را هرگز از دست ندهد بلکه باطن را باظاهر جمع سازد وسفر در وطن وخلوت در انجمن گرداند
این چنین گفته اند اکابر صوفیهٔ نقشبندیه والله اعلم

۳۲ درین نزدیکی زمان کارخانهٔ تصوف صحیح وسلوک صافی زیاده از پنجاه سال برافتاده وشهر معرفت ویران
وخراب گشته وآنچه بطور شاذ ونادر در عرب وعجم دیده وشنیده می شود غالبا تلمیع ست ؎

بزیر دلق ملمع کمندها دارند　　درازدستی این کوته آستینان بین

وهمچنین تمدن علم از میان برخاسته وآنانکه اهل علم اند مقصود اکثر ایشان کسب حطام باین نام ونشان ست
الا ماشاء الله تعالی وحسد وبغض باهم این قوم ومشاجرات ودعاوی آن قوم تا آنجا کشیده که اعتماد از هر دو
فریق برخاسته وتمیز محق از مبطل اکثر خلق را نمانده وصدای انا ولاغیری تا بالای فلک اطلس رسیده درین طوفان
بی تمیزی چاره کار بجز آن نیست که خود را همچو آحاد اهل اسلام گرداند وزی فقها رو پیرایهٔ صوفیه هر دو را جواب
صاف دهد تا بنا بر خلاف باطن باظاهر در ورطهٔ نفاق نیفتد تحصیل معاش باین الوان بدترین انواع مکاسب واخصر
طرق سلوک واحسن انواع اسلام درین حین وزمان از برای طالب نجات وراغب اینقدر ست که قرآن کریم را واضح تر
بخواند ولا یزال تلاوتش بکند چه دران تذکیر بایام الله ووقائع امم سالفه وقصص مرققه ومواعظ زاجره ومخاصمات
واقعه همه هست وآنحضرت صلعم باین جانب در حدیث سوال منکر ونکیر اشارت ابلغ تر —— از صراحت فرموده و
گفته که ایشان از مومن می پرسند که اینکه میگوئی از کجا یت ثابت شده وی در جواب میگوید تلاوت
کتاب الله تعالی واین افاده کرد که غیر تالی قاصر باشد در پاسخ وبرتری ست گرفتن احادیث رسول خدا
صلی الله علیه وسلم بقدر استطاعت از انچه مرقق طباع ومهذب اخلاق ومقیم عقیده ومعلم سنت وسیر
باشد وهر که از مردم مشتغل ست بزائد از قدر احتیاج در موضح قرآن وحدیث از فنون عربیت وبعمیق از علم
اسماء رجال بجز آن از فن تاریخ واصول وفقه متداول درمیان مردم امروز وبکلام وسائر فنون پس وی

از علمای بهرة الحیوة الدنیا ست او در حقیقت ایمان موضع یک نقیر هم نیست و همچنین اشتغال باوراد
مشایخ صوفیه و مقامات ایشان درین باب اصلا نفع نمی بخشد و لازم ست که بر نفس خود لازم گیرد آنکه در هر روز
و شب یک ساعت بذکر مرگ و عذاب او سبحانه و یاد نعمت او تعالی پردازد و در ساعت دیگر تسبیح و تهلیل
و تکبیر بر آید بر وجهی که در دلش در آید مر طمع در غیرا [illegible] باقی نماند و طاعات منقوله را از جناب نبوت علی صاحبها
الصلوة والسلام [illegible] و منجمله وظائف نبویه یکی نماز تهجد ست در اول اوقات
بطمانینت و [illegible] و ترتیل قرارت لکن نه بتواعد ترا نسیده قاریان زمانه دیگر حضور قلب ست تا امکان
و [illegible] گزاردن تهجد و ضحی و سنن در تهجد آنست که نزدیک بر وضو [illegible]
و [illegible] نماز گزارده و نماز باران و تحیة المسجد بلکه ارجح وجوب این اخیر ست در هر
در آمدن مسجد پیش از نشستن [illegible] استغفار [illegible] و سنت در صیام [illegible]
[illegible] ماه و روز عاشورا و نه روز از ذی الحجه ست [illegible] صدقات اگر [illegible]
باشد بر وجهی که در احادیث مفصل مذکور ست و رنه صدقه ابره یک صاع از هر قسمی ست انبساط قلب و
انشراح صدر [illegible] مگر آنکه در ان طعام [illegible] مساکین و نه جامه مگر
آنکه ایشان را توسعه باشد [illegible] این چنین ست در تفهیمات

٣٤ در فیوض الحرمین گفته آنحضرت صلعم را تامل کردم که سوی کدام یک مذهب ازین مذاهب فقه
میل دارد تا همان مذهب اتباع و تمسک شوم ناگاه همه مذاهب نزد وی صلعم یکسان ست و علم فروع درین حالت
از دیدن روح کریمه اش نیست بلکه داخل در جوهر جان و اصل علم فروع ست که آن عنایت حق ست بسوی
نفوس بشر از طرف اعمال و اخلاق ایشان و اصلاح ایشان و این اصل را فروع و اشباح مختلفه ست باختلاف
زمان پس داخل در جوهر روح همین اصل ست و لهذا النسبت مذاهب علی السوا آمد و هیچ مذهبی نزدش
از مذهب دیگر متمیز نیست بنابر آنکه هر مذهب ازین مذاهب محیط چیزی ست که واجب ست از اجهات
فقه دین محمدی اگرچه مختلف باشد پس اگر کسی اقتفای واحدی ازین مذاهب نکند آنحضرت صلعم را نسبت بوے
سخطی و خشمی در میان نباشد مگر بعرض و آن این ست که اختلاف در ملت و تقاتل در میان مردم و فساد
ذات البین اتفاق افتد و این باشد چیزیست که بران سخطش رومیدهد و همچنین جمله طرق را نزدش صلعم
علی السوا دیدم و اینجا نکته هست که تنبیه بران واجب باشد و آن این ست که بسیار باشد که نزد مردمی چنان

بود که آنحضرت صلعم مذهب فلانی می پسندد و همان مذهب حق مطلوب ست بانه دران قصور میکنند و در
دلش اعتقاد انیمعنی که وی در جنب خدا و رسول ست گره می شود پس نزد آنحضرت صلعم می آید و در پیش او می ایستد
و میان خود و میان وی علیه الصلوة والسلام بابی سد و دمی یابد که هرگز نمیگشاید پس میگوید که این معاتبه ایست
از طرف وی صلعم بر تقصیر او و تحقیق آنست که وی بحضرتش سینه پر از مخالفت و انکباح آمده لاجرم باب
فیض از طرف سوء قابلیتش بند گشته و گاه باشد که انسان زعم میکند که خروج ازین
مذاهب مدونه خروج ست از ربقه تقلید شرع و انقیاد حکم خدا و آنجا کدام طریقه مضبوط خبر ازین مذاهب
نیست پس خروج ازان نزد او مرادف و ملازم خروج از ربقه انقیاد و اسلام باشد و تفطن میکند که آن
حضرت بروی معاتب و خشمگین ست و طالب امثال این شبهات بسیار می افتد بعده گفته و رایته صلعم
یشرح انشراحا عظیما لمن صلی علیه و مدحه انتهی

۳۵ دیدم که تشفع بسوی جناب نبوت و توسل نزد آنحضرت بعلمای حدیث و بدخول در شمار و قطار
ایشان و بعلم حدیث و حفظ آن بر مردم یکی رسن استوار و درازیست که هرگز انقطاع نمی پذیرد پس
چاره نیست ازانکه محدث شود یا متطفل بر محدثی بود و در ما سوای این هر دو امر خیر نیست و اگر شخصی حنفی
خواهد که فقه حنفیه را با سنت سنیه تطبیق بخشد باید که اخذ کند بقول یکی از هر سه امام ابو حنیفه و محمد و ابو [illegible]
بتخصیص عمومات و وقوف بر مقاصد ایشان و اقتصار بر آنچه از ظاهر لفظ سنت [illegible]
و دران تاویلی بعید نیست و نه زدن بعض احادیث ببعض و نه رفض حدیث صحیح بقول احدی [illegible]
وائمه ست در فیوض الحرمین بعد ازین بیان گفته وهذه الطریقة ان اتمها الله واکملها هی
الکبریت الاحمر والاکسیر الاعظم و در جای دیگر نوشته که در مذهب حنفی طریقه انیقه ست
که اوفق بسنت معروفه منقحه مجموعه در زمان بخاری و اصحاب او باشد و آن این ست که از اقوال
ثلثه قولی فراگیرد که اقرب ست بسنت در مسئله بعده اختیارات فقهای حنفیه که از علمای حدیث
بودند تتبع نماید پس بسیار چیزهاست که هر سه در اصول ازان سکوت کرده اند و نفی آن تعرض ننموده
و احادیث بران دلالت دارد و چاره نیست از اثبات آن و الکل مذهب حنفی انتهی گویم این نکته هرچند
بسی خوب ست اما طریقه سهله بیضا و جاده واضحه غرا آنست که بهیچ مذهب آنچنان نیاویزد که خبر از
همه طرق و مذاهب را باطل شمارد و خارج از دائره حق انگارد بلکه همه را علی السوا رنهاده بفتوای خذ ما صفا

و رجوع بالکلیه احکام سنت صحیحه را از هر جا بچینید و این چیدن کار کسی ست که او را اطلاع تام و فهم صحیح روزی شده و علم سنت از ائمه و کتب آنها بطریق ماثوره و سلسلهٔ متصله حاصل گشته نه کار هر گرفتار ربقهٔ تقلید رهبان و احبار و هر که دستگاهی در علم حدیث و معرفتش دارد و مواد سنت صحیحه و احکام ثابته اش نزد وی مهیاست خود او را درین چیدن سودی نیست از برای وی همی قدر بسندست که اتباع ظواهر کتاب و سنت معروفهٔ صحیحه بکند و درین حال شک نیست که هر مسئلهٔ مختارهٔ او موافق مذهبی از ین مذاهب خواهد افتاد چنانکه از تجربه ثابت ست بلکه اگر در غیر منصوص اجتهاد کنند تا هم از دائرهٔ فروع این مشارب بیرون نخراهد معهذا قطع مسافت دراز فقه فقهای متقشفه و صرف وقت در تطبیق آن با دلهٔ آئین کریمین جز لاطائل نمی نماید و تمهیر ین قیاس از جملهٔ طرق و اشغال علم سلوک در گذشت بر حدیث احسان اقتصار نمودن و بعطف و مفاهیمش ایقاظ لطائف روح و قلب فرمودن قائمقام جمله معارف ست و مطالعهٔ کتاب الآداب والرقاق از دواوین سنت باب صفا می کشاید و واعظی در درون پیدامی سازد همت مردان مدد از خدا

[illegible] شیخ کامل و مکمل

۱۲۶ جن و انس را از برای معرفت آفریده اند و ایشان را دولت دوام حضور و یادداشت بخشیده وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون لکن فتح باب این معرفت جز بتحصیل نسبت سلوکی و جذبی دست بهم نمیدهد و بمجرد مطالعهٔ رسائل سلوک و مسائل تصوف تا عمارت اوقات بنور عبادت و اذکار نکنند حاصل نمیگردد پس همیشه در طلب علم لدنی می باید بود و نسبتهای صوفیه را غنیمت کبری می باید دانست ولکن چون این علم لدنی امریست مختفی و حق با باطل اشتباه دارد آنجا که امید نفع عظیم ست اندیشهٔ زیان هم در قفاست و هر جا که گنج ست احتمال دزد و مار هم برپاپس در بیعت نمودن و دست در دست کسی دادن عجلت واجب نیست مبادا دستش بدست شیطانی بصورت انسانی افتد و نعمت ایمان از دست برود پس تا وقتی که شیخ کامل و مکمل نیابد هرگز مرید کسی نشود و این نصیحت مخصوص باهل این زمانه نیست اکابر سلف هم این چنین فرموده اند و برین روش سنجیده بوده

مولوی معنوی میفرماید ؎

ای بسا ابلیس آدم روی هست | پس بهر دستی نباید داد دست

و سعدی گوید ؎

نگه دار آن مرد در کیسه دُر　　　که داند همه خلق را کیسه بُر

ودر خبرست الحزم سوء الظن ودر ذکرست ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا یعنی با وجود
حسن ظن با تمامهٔ خلق خود بازی نمی باید خورد ودر اخذ علم باطن وظاهر احتیاط مرعی می باید داشت
وبی تحقیق حال رجال اخذ دین از غیر ثقات وصادقین نمی باید کرد وطریق دریافتن شیخ کامل مکمل نه همین دیدن
خرق عادات واشراف بر خطرات ووجد وشوق وملاحظهٔ کرامات ست که در بعضی ازین چیزها جوگیه
وفلاسفه هم انباز اند واین امور دلیل سعادت نیستند بلکه علامت صدق شیخ کامل مکمل آنست که اورا
بر ظاهر شرع مستقیم وبر کتاب وسنت عامل بیند تا اطلاق متقی بروی راست نشیند چه حق تعالی
ولایت را در تقوی حصر فرموده وگفته ان اولیاؤه الا المتقون وجمع ولایت با روش ملامت نادرست
وعبرت بغالب وشرع وعقل حکم مے کند بآنکه دفع ضرر از جلب نفع اهم تر ومقصود تر باید داشت پس
جائیکه احتمال ضرر باشد از انجا باید گریخت وکسیکه در ظاهر متقی دریافته شود با وی می باید آمیخت وصحبت
او ودست در دست او دادن قباحتی ندارد چه احتمال ضرر درانجا مفقود ست خواه فائده از وی رسد
یا نرسد پس اگر صحبتش تاثیر کند وآن تاثیر نزد علمای ظاهر وباطن معتبر بود صحبت این چنین مرد کبریت
احمرست غنیمتش می باید شمرد واگر تاثیر ندارد یا آن تاثیر نزد اکابر معتبر نیست حسن ظن با آن شخص
داشته صحبت او را ترک می باید کرد واز جای دیگر طالب راه خدا می باید شد که مقصود خداست
نه آن مرد که از اثر خیر جداست

با هر که نشینی و نشد جمع دلت　　　وز تو نرمید صحبت آب وگلت
زنهار ز صحبتش گریزان میباش　　　ورنه نکند روح عزیزان بحلت

واضح تر گوئیم تاثیری که اکابر معتبرش داشته اند آنست که در صحبتش حالی پیدا شود که دل از دنیا سرگرد
ومحبت خدا ودوستان او واعمال صالحه وتوفیق حسنات واجتناب وبیزاری از سیئات دست دهد
ودر صحبتش بمقتضای اذا ذکروا ذکر الله خدا یاد آید ودوام حضور حاصل گردد ودر یاد خدا طمانینت
خاطر وجمعیت دل حاصل آید وچندانکه عمل صالح کند نسبتی وحالتی که از وی بوی رسیده ست دران
قوت بیند وهر قدر معصیت که از وی پدید آید ازان اورا تنگدلی وبی آرامی درگیرد ونسبتی وحالتی که از آن
بزرگ اینکس را رسیده بود نقصان پذیرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اذا اسس تلک

حسنتك واساءتك سيئاتك فانت مؤمن واین کنایت ست از همین اطمینان وتنگدلی این
چنین مرد را که صحبتش حاصل شود واین تاثیر دارد کامل باید شمرد که ملازم ست ظاهر شریعت حقه را و مفید ست
دوام آگاهی را و مقرب ست بطاعات و مبعد ست از معاصی و مزیل ست از برای رذائل اخلاق از
کبر و عجب وریا و حسد و حقد و حب جاه و مال و مانند آن و مفیض ست اخلاق حمیده را از حب فی
الله و بغض فی الله و اخلاص و صبر و شکر و رضا و زهد از دنیا و مانند آن این چنین مرد کامل مکمل اگر میسر آید
و دریافته شود صحبتش را غنیمت می باید شمرد و خود را همچو مرده بدست زنده در دست او می باید سپرد و از احوال
و واردات انچه پیش آید آنرا بمیزان شرع می باید سنجید شرع اگر آنرا قبول کند قبول نماید و اگر رد کند رد نماید و وجد
و شوق و مانند آن انچه بی اختیار وارد شود دران معذور ست و بقصد و اختیار هیچ حرکتی از حرکات
که شرع و عقل آنرا نمی پسندد نکند و هرگز اکابر آنرا بقصد و اختیار نکرده اند و اهل باطل را اعتبار نیست
و کدام نیت نیک و مصلحت دران خواهد بود که حرکات دیوانگان را عقلا بر خود روا دارند انچه در مقاله وصیه
گفته که رسوم صوفیه هیچ نمی ارزد همین ست چنانکه شارح وی شرح نشان داده -

عمدهٔ مطالب صوفیه

۳۷ عمدهٔ مطالب صوفیه چند چیز ست یکی تصفیهٔ قلب از تعلق بما سوی الله و استهلاک در ذکر
او تعالی بحدیکه ذاکر نفس خود را بلکه ذکر را هم فراموش کند و این حالت را در زبان تصوف بیاد داشت
و دوام حضور و فنای قلب تعبیر میکنند و در زبان شرع باحسان تعبیر مینمایند تعبد الله كانك
تراه فان لم تكن تراه فانه يراك + الا ان في الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد كله
واذا فسدت فسد الجسد كله الا وهي القلب وانچه در حدیث آمده که بنده چون گناه می کند
نقطهٔ سیاه بر دلش نهاده میشود تا آنکه سیاهیش تمام قلب را در میگیرد ضد همین صلاح دل ست دوم تزکیهٔ
نفس ست از اخلاق رذیله و تحلیهٔ آن باوصاف حمیده و این را بزبان تصوف بفنا و بقای نفس تعبیر میکنند و بحرمت
اخلاق رذیله و وجوب اخلاق حمیده شرع باعلای صوت منادی ست تا بحدیکه اعمال جوارح را در جنب آن
هیچ اعتبار نداشته نماز و مانند آن بریا بدون اخلاص داخل لغو ست و اکثر اعمال مباحه بنیت نیک موجب
اجر و از مقامات قرب میگردد که صوفیهٔ کاملین درصدد تحصیلش هستند و آنحضرت صلعم بران تنصیص فرموده
لا يزال عبدي يتقرب الي بالنوافل حتى احببته فاذا احببته كنت سمعه الذي
يسمع به الحديث این حدیث را هر یک از اصحاب وحدت وجود و وحدت شهود بحسب فهم خود حمل میکنند

بر معنی از معانی احسان و عرفان و کلمهٔ لایزال دلالت دارد بر عدم تناهی درجات قرب و این مطالب صوفیه اگرچه بطریق اعتبار ثابت ست اما بصریح شرع نیز ثابت میتوانند شد پس تهمت نفس اعتبار بران نمی توان نهاد و قول متکلمین که بجز شرع ثابت هیچ چیز مطلوب نیست صحیح ست زیرا که بعض این قوم بر بعضی چیزها که شرع بدان ناطق ست عمل نکرده باشند چنانکه بعض مردم را حج میسر نشده و همچنین بعض کسان را فنای قلب و نفس میسر نگشته و انچه صوفی گفته که اصل مطلوب فنا و بقا و استهلاک ست و دیگر احکام که شرع بدان ناطق ست در جنب آن اعتبار ندارد این هم حق ست چه نماز و روزه بدون اخلاص هیچ فائده ندارد و مرتبهٔ احسان از مراتب اسلام در زبان شرع فائق بر دیگر مراتب ست پس صورت نوعیهٔ انسان که بلسان حال شرع را از مبدء فیاض التماس کرده اول فنای قلب و نفس را التماس نموده گو در ظاهر بعض افراد را این دولت بسر نگشته چنانچه بعض دیگر را دولت اعمال ظاهری بلکه ایمان هم میسر نشده لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم یعنی استعداد انسان عالی ست تقاضای شرع میکند فی احسن تقویم کنایت ست ازان و چون بعضی مردم آن استعداد را ضائع کردند باسفل سافلین مردود گشتند خصوصیت افراد را دخل در تحصیل کمالات ست نه در اصل تقاضا

۳۸ در ما لابد منه گفته خیال نباید کرد که حقیقت خلاف شریعت ست که این سخن جهل و کفر ست بلکه همین شریعت ست که در خدمت درویشان چون قلب از تعلق علمی و حبی که بما سوی الله بود پاک شود و رذائل برطرف گشته نفس مطمئنه شود و اخلاص بهم رساند شریعت در حق او با مغز شود نماز او عند الله تعلق دیگر بهم رساند دو رکعت او بهتر از لک رکعت دیگران باشد و همچنین صوم او و صدقهٔ او رسول فرمود صلعم اگر شما مثل احد زر در راه خدا خرج کنید برابر یک سیر یا نیم سیر جو نباشد که صحابه در راه خدا داده اند این از جهت قوت ایمان و اخلاص شان بود نور باطن پیغمبر صلعم را از سینهٔ درویشان باید جست و بدان نور سینهٔ خود را روشن باید کرد تا هر خیر و شر بفراست صحیح دریافت شود فقط

۳۹ مجرد غنا نزد جمهور جائز ست تا آنکه جمعی از اهل نقل اتفاق و اجماع بران کرده اند و دعوی اجماع بر تحریم مطلق سماع باطل ست و بعض گفته اند که سرود مانع از ذکر الهی و مهیج شهوت ست بسوی معاصی و اگر در حق کسی این چنین نباشد بلکه هیجان محبت الهی کند انکارش نتوان کرد خواجهٔ عالیشان بهاء الدین نقشبند که کمال اتباع سنت داشت فرمود نه این کار میکنم و نه انکار میکنم و از نظر در اول و اقوال ظاهر میشود

[illegible]

که سماع از امور مشتبه است و در صحیح آمده که مؤمنان وقّاف اند نزد شبهات و تارک شبهات مستبری
عرض و دین خود است و حائم حول حمی نزدیک است که در آن بیفتد والاسباب سبک این سماع و غنا مشتمل باشد بر ذکر
قد و خد و زلف و خال و غنج و دلال و جمال و هجر و وصال و ضم و رشف و [illegible] و کشف و معاقرت عقار و خلع عذار و وقار
چه سامع این انواع در مجالس سماع لامحاله ناجی از بلیه و سلیم از محنت نماند اگرچه از تصلب در ذات الهی تجردی کسی بوده
باشد که بعض از آن تا سر شور شوکانی فرموده وکم لهذه الوسیلة من قتیل دمه مطلول واسیر
بهموم غرامه وهیامه مکبول ولاسیما اذا کان المغنی بحسن الصورة والصوت کالمرأة الحسناء
والغلام الجمیل وما کان الغناء الواقع فی زمن العرب فی [illegible] الا اشعار فیها ذکر الحرب
وصفات الطعن والضرب ومدح الشجاعة والکرم والتشبیب بذکر الدیار واصناف النعم
فلیحذر المتیقظ لدینه الراغب فی اسلامه فان للشیطان حبائل ینصب لکل انسان منها ما یلیق
به وربما کان الغناء علی الصفة المذکورة من اعظم حبائله الخبیثة ولاسیما لمن کان فی زمن
الشبیبة فان نفسه تمیل الی المستلذات الدنیویة بالطبع انتهی مختصراً [illegible] گفته اند که آلات
و مزامیر و طنبور و دهل و نقاره و دف وغیره باتفاق حرام هستند مگر طبل غازی و دف برای اعلان نکاح و در
حاشیه شامی گفته التحقیق القاطع للنزاع فی امر الرقص والسماع یستدعی تفصیلا ذکره فی
عوارف المعارف واحیاء العلوم وخلاصة ما اجاب به العلامة النحریر ابن کمال باشا بقوله

ما فی التواجد ان حققت من حرج — ولا التمایل ان اخلصت من باس
فقمت تسعی علی رجل وحق لمن — دعاه مولاه ان یسعی علی الراس

والرخصة فیما ذکر من الاوضاع عند الذکر والسماع للعارفین الصارفین اوقاتهم الی احسن
الاعمال السالکین المالکین لضبط انفسهم عن قبائح الافعال فهم لا یستمعون الا من
الاله ولا یشتاقون الا له ان ذکروه ناحوا وان شکروه باحوا وان وجدوه صاحوا و
ان شهدوه استراحوا وان سرحوا فی حضرة قربه ساحوا اذا غلب علیهم الوجد
بغلباته وشربوا من موارد اراداته فمنهم من طرقته طوارق الهیبة فخر وذاب ومنهم
من برقت له بوارق اللطف فتحرک وطاب ومنهم من طلع علیه الحب من مطلع
القرب فسکر وغاب هذا ما عنّ لی فی الجواب انتهی ولکن نزد ما پاسخ همان است که بالا ذکر رفت

نه اینکه شامی ذکر کرده خود رقص و وجد از حرکات اهل عقل نیست و سخن در ایشان ست نه در اهل سکر که خارج از بحث شرع و عقل اند و حلاوت حب و قرب را تحرک درون و طرب دل محزون بسند ست حاجت بامثال این احوال نیست

ومن یک وجده وجد الحجا | فلم یحتج الی قول المغنی
له من ذاته طرب فتراه | وسکر دائم من غیر دن

کسانیکه یزدان پرستی کنند | بآواز دولاب مستی کنند

قال الشیخ ابن تیمیه رح اعلم ان النبی صلعم واصحابه وتابعیهم ما امر الله به من الاستماع والصلاة والذکر والدعاء ونحو ذلک والاجتماعات الشرعیة ولم یجتمع النبی صلعم علی استماع غناء قط لا بکف ولا بدف ولا تواجد ولا سقطت بردته بل کل ذلک کذب باتفاق اهل العلم بحدیثه ولم یکن الصحابة ولا التابعون لهم باحسان ولا اکابر الائمة الذین یجعلون هذا طریقا الی الله ولا یعدونه من القرب والطاعات بل یعدونه من البدع المذمومة وهو بمنزلة الخمر یؤثر فی النفوس اعظم من تاثیر الخمور انما غایته انکر اسمه لزوم الاستقامة التی حاصله .

۴۰ عجب و تکبر کردن و نفس خود را از دیگران بهتر دیدن و فقیر را حقیر داشتن حرام ست نزکوا انفسهم بل الله یزکی من یشاء اعتبار خاتمه راست و حال خاتمه معلوم نیست که چه خواهد بود آنحضرت صلعم فرموده اند که حق تعالی بعضی مردم را بهشتی نوشته و تمام عمر کار دوزخ میکنند و انجام عمر تائب میشود و عمل جنت مینماید و جنتی میگردد و بعضی را دوزخی نوشته و همه عمر کار بهشت میکند در انجام امر نوشته ازل غالب می آید و عمل بد میکند و دوزخی میگردد شیخ سعدی رح گفته

مرا پیر دانای مرشد شهاب | دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه بر خویش خودبین مباش | دگر آنکه بر غیر بدبین مباش

۴۱ امر معروف و نهی منکر واجب ست بر هر مسلمان اگر قدرت دارد بدست منع کند مثل ولاة امر و اگر نتواند از زبان منع کند مثل اهل علم و تصنیف شعبه ازین شعب ست و اگر نتواند یا مفید نداند بدل مکروه دارد و صحبت اهل منکر ترک کند اگر اینقدر هم نکند در وبال آنها شریک باشد هم در دنیا و هم در آخرت

آن یکی با پیر خود گفتا که من | نهی منکر میکنم اندر زمن
لیکه می ترسم که از اهل حسد | آفتی در روزگار من رسد
گفت گر این کار بهر حق کنی | از بلاهای دو عالم ایمنی

کثرت درود

۴۲ کثرت درود بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مستحب ست و خالی بودن مجلس از ذکر خدا وصلوة برجناب رسالت سخت مکروه و در قیامت بران حسرت رود ہ ؎

ور دزبان و مونس جان ست نام یار | یکدم نمی رود که مکرر نمی شود

اکبر کبائر

۴۳ کبائر را سه مرتبه ست اکبر کبائر کفر ست و قریب آن عقائد باطله و بدع فاسده دوم انچه دران حقوق بندگان تلف شود وستم بر مال و جان آبروی مسلمانان رود ؎

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن | که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

سوم تلف حقوق خالصه خداست

بدعات صوفیه

۴۴ بدعات صوفیه الحاد شعار و مشرکین سلوک دثار بسیار ست از انجمله صدور کلمات بی ادبانه درجناب او تعالی شانه وشعائر آلهی ست و ثمرهٔ این بی ادبی نیک نیست اگرچه این ماجرا متعرض حال بعضی مقبولین هم گردیده طالب حق را ناگزیر ست از انکه این قسم کلمات را نشنود و خود هرگز نگوید اگرچه قائلش مظنون الخیر حرچا نبود این شطحیات راه بسیاری از عام و خاص زده و از دین بیگانه ساخته ادب آنست که خود را یکی از کمترین بندگان بادشاه عالیجاه شدید الانتقام سریع الحساب داند و هر دم در هر حرکت و سکون ترسان و لرزان ماند اگرچه حالات عجیبه وارد شده منقاضی صدور چنین کلمات بی ادبانه گردد و از انجمله گفتگوهای توحید وجودی الحادی ست با هر کس و ناکس که گمان اتحاد خود با او تعالی که لیس کمثله شیئ وصف ذات وصفات اوست لذتهای نفسانی بر میدارند و بتسویل شیطانی و مکر نفس بیان این گفتگو را معارف و حقائق می پندارند اسوه و قدوهٔ ما یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بان امر نفرموده و هرگز لب به بیان آن نکشوده پس ما را ازان امید کدام سود و بهبود ست اگر امری کارآمدنی می بود بطور صوم وصلوة بران آگاه میفرمود حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم شان اوست پس سکوت ازان بهتر ست لاسیما نزد غیر اهل آن و ما را غرضی بآن متعلق نیست و اوقات خود را باین گفت وشنید صرف کردن بیفائده محض ست بلکه موجب حرمان از کمالات پیروی خاتم انبیا و سرخیل اصفیاست صلعم و از انجمله قیل و قال و بحث وجدال در مسئلهٔ تقدیر ست و ایمان بقضا و قدر یکی از اعظم عقائد اسلامیه

واوکد واجبات شرعیه ست و چون این مسئله با بحث تکلیف در بادی نظر گونه متعارض مینماید لهذا شارع از
تعمق دران بتاکید شدید منع فرموده پس لامحاله واجب بر جمهور اهل اسلام اکتفا نمودن بر ایمان اجمالی ست
و در بحر زخار متلاطم الامواج که عبارت از تنقیح و تفصیل این مسئله ست نه درآمدن آنحضرت صلعم قدریه را مجوس
این امت گفته واینقدر زجر از برای صاحب بصیرت کافی ست و بهر بدر رفتن از دائرهٔ ایمان بالغیب وافی
و از انجمله غایت افراط در تعظیم مرشد ست بحدیکه مشعر باعتقاد الوهیت یا نبوت او میگردد پس لابد حد
اعتدال را درین امر نگاه می باید داشت و بیراهه نمی توان رفت ؎

الرب رب وان تنزل والعبد عبد وان ترقی

و از همین وادیست نهایت اغراق و مبالغه در دعوی حب و عظمت جناب نبوت که منجر بفساد عقیده میگردد
و شعرای صوفیه درین آفت بیش از همه گرفتار شده اند و عوام کلمات شطحیات ایشان را دلیل این عقیده
گرفته ورنه معلوم ست که آنحضرت صلعم زجر بلیغ ازان نموده و فرموده لا تطرونی کما اطرت النصاری
عیسی بن مریم و این باب خیلی وسیع ست این مختصر تفصیلش را بر نمی تابد و از انجمله اظهار بدعات منکره
بر قبور صلحاست و این بدع بیشمار ست یکی ازان قصد بزیارات قبور ست از جوانب و اطراف زمین کشیدن
متاعب و مصائب اسفار و مقاسات آلام لیل و نهار و افتادن در ظلمات شرک و گرفتار شدن بسخط
الهی بسبب آن و از انجمله استمداد و استعانت ست از اهل قبور و آنها را حاجت روای خلق پنداشتن
و در ضمن این استدعا و التجا داد شرک میدهند و از صراط مستقیم توحید دور تر می افتند و از انجمله نذر و نیاز
اولیا ست بوضعیکه شرک خفی و اسراف اموال و اختراع بدع بوجوه متعدده دران راه یافته باآنکه در حدیث
مطلق نذر نهی آمده و فرموده که کاری ازان نمیکشاید جز آنکه باین حیله استخراج مال از دست بخیل صورت می بندد
و از انجمله تفضیل بعض خلفای اربعه ست بر بعض دیگر خلاف ترتیب خلافت که عقیدهٔ اهل سنت و جماعت
و این داء عضال از صحبت رفضه و صوفیه جهله در مردم سرایت کرده و حق آن ست که بهمین ترتیب معتقد
افضلیت باشد و تفتیش وجوه مفاضله نکند چه این تفتیش نه از واجبات دین ست و نه از مستحبات اسلام خصوصا
عامه را در صدد این تنقیر و تنقید افتادن بیخبردی و نادانی محض ست و از انجمله [illegible] در دیار هند اشتهار یافته
ماتم داری و تعزیه سازی ست در ماه محرم بزعم محبت حضرات حسنین علیهما السلام و در شناعت این رسوم
که از رفضه آموخته اند همین قدر کافی ست که علمای شیعه قائل به بدعت بودن آن بوده اند تا باهل سنت چه رسد

اینزد ایشان این حرکات بحسب ادائسنت و کتاب داخل امور شرکیه ست وآز انجمله التزام طمطراق در شادی
ختنه وبسملهٔ اطفال وتاخیر در انکحٔ اولاد بانتظار رسم نسب واسراف کثیر در ولائم عقد و در تقسیم طعام وحفظ
رسوم تعزیت وتهنیت اعراس واستنکاف از نکاح ثانی بیوگان وممانعت آنها از عقد دیگرست حالانکه
در شرع طعامی مسنون جز عقیقه و ولیمهٔ ماثوره وارد نشده واحدی از سلف سوم وچهلم وعرس موتی واین
اسرافات راندیده بلکه بگوش نشنیده تا بجا آوردن این مفاسد ومنکرات چه رسد وآز انجمله افتخار را بخاندان
عالی ست بمکارم آبا ومناقب اجداد واعتماد بر شفاعت ایشان با آنکه در حدیث آمده ان الله قد اذهب
عنکم عبیۃ الجاهلیه وفخرها بالآباء انما هو مؤمن تقي او فاجر شقي الناس کلهم
بنو آدم وآدم من تراب ودر قرآن ست ان اکرمکم عند الله اتقکم و فرمود لا تنفع
الشفاعة عنده الا باذنه + ولا تجزي نفس عن نفس شيئا

۴۵ مذاهب اربعه که بدایت آن بعد از قرن رابع شده ونهایت آن نزد زوال ملک عباسیه
گردیده و غالب اهل اسلام بنابر انقراض دیگر مذاهب بوجه عدم تدوین قصر اتباع درین هر چهار مذهب نموده اند
خوب ست اگر بروجه احتیاط وتفتیش ضعیف از قوی باشد لکن علم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را منحصر در
علم یک شخص از مجتهدین نمی باید دانست بلکه منتشر در آفاق گردیده وبموجب مقتضیات وقت بهر کس
حصهٔ از آن رسیده وبعد از آنکه کتب وصحف فراهم گشته ومسانید ومجامیع مؤلف شده جمعیت
آن علوم نبویه ومعارف مصطفویه ظاهر گشته پس در هر مسئله که حدیث صریح صحیح غیر منسوخ میسر آید اتباع
هیچ مجتهد وتقلید هیچ امام در ان نمی باید کرد وتیسر حدیث صحیح درین زمان بغایت آسان ست
زیرا که صحاح سته بوجه صنعت انطباع هر جا میسر می آید وهمچنین جز آن از کتب احکام مثل موطا ومنتقی ودارمی
وبلوغ المرام وشروح آن وآیات واحادیث منسوخه متعین گشته وآن زیاده بر پنج آیت وده حدیث
نیست بحسب تحقیق علمای راسخین بلکه درین مقدار هم گفتگوست وهر شخص بر دریافت آن از کتاب
دلیل الطالب وافادة الشیوخ قادر ست واز برای رفع تعارض وادراک جمع بین الروایات
وترجیح بعض بر بعض وتطبیق وتوفیق آنها با یکدیگر در ابواب عبادت ومعاملت کتاب نیل الاوطار
وروضهٔ ندیه وعرف الجادی وبدور اهله بمنزلهٔ استاد شفیق ست پس اهل حدیث را مقتدای خود
می باید شناخت وبدل محبت ایشان می باید داشت وتعظیم وتکریم ایشان لازم می باید شمرد که حاملان علوم

نبوت و مبلغان معارف و حقائق رسالت اند و بنوعی فائدهٔ مصاحبت پیغمبر صلعم حاصل کرده مقبول جناب
نبوت مآب گشته اند و بزبان حق ترجمان نبوی معدل گشته که یحمل هذا العلم من کل خلف عدوله
و این تعدیل منقبتی ست عظیم که جز ایشان دیگری را از طوائف اهل علم و سلوک حاصل نگشته و مقلدان و مجتهدان بخوبی میدانند بلکه بفحوای پیران نمی پرند مریدان می پرانند بیشتر از بیشتر می شناسند محتاج آگاهی
بران نیستند و از محاسن اتفاقات ست که در جمیع اهل سنت دو فرقهٔ غیر متقلد ست یکی صحابهٔ اهل
حدیث که ریاست علوم نبوت بایشان منتهی گشته دیگر طائفهٔ اهل سلوک که حقائق اعمال و معارف و احوال
بایشان نهایت پذیرفته و همین دو گروه افاضل اهل اسلام اند باقی حثالهٔ شعیر و سبوس گندم والله اعلم

٤٦ در حق امرا و ولاة و ملوک و اهل حکومت و اصحاب تسلط بر بلاد و عباد بعد از اهتمام تمام در
امور شرعیه کاری بهتر و خوشتر از بذل همت کامل در عدالت و انصاف نیست و این عدل بهترین عبادتها
ست و در عدالت آئین و قوانین سلاطین گذشته و پیوسته را رعایت نباید کرد بلکه در عدالت و سیاست
حتی الامکان پیروی خلفای راشدین می باید نمود و سیرت شیخین ابوبکر و عمر رضی الله عنهما برای آن کافی ست و فرق
میان هر دو آئین یعنی بادشاهان و خلفای راشدین این ست که بادشاهان مصالح دنیا را مقدم میدارند
و مصداق الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا
میشوند و پروای و اهتمام بکار دین و آخرت نمیکنند بلکه با سعی خود را دشمن گرفته زیاده تر فساد بر ان میکنند و
مینمایند و اذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم و لبئس المهاد
و خلفای راشدین با وجود کمال انتظام دنیا و تمام بندوبست این سپنجی سرا که بهتر از سیاسات شرعیه
آن نیست و عقول جملهٔ ملوک و مدبران در جنب آن وزن پرکاهی ندارد دین را هرگز از دست نمیدادند و
اصلاح و ازدیاد آنرا اقدم امور و اهم مهمات میشمردند بخلاف سلاطین و امرا و ملوک و [illegible] که عزت خود و شوکت
و حشمت ظاهری در مکان و پوشاک و سواری گمان میکنند و این غلط ست هرقدر که در دینداری و حق
پرستی و عدل دوستی صلابت ورزند همان قدر بعنایت حضرت حق سبحانه و تعالی عزت و شوکت
ایشان و رعب در دلهای دشمنان و حفظ از مکائد اعدا زیاده تر گردد و موجب فوز بسعادات دارین
شود من کان لله کان الله له

٤٧ ادعای محبت خدا عزوجل و الفت رسول عز و جل هرکس میکند لیکن بحقیقت آن کمیاب بلکه نایاب ست

حقیقت محبت آنست کہ با وجود کمال ایمان و صلاح اعمال و درستی علم و چستی عقائد در ہر باب و اجتناب از سیئات بمرتبہ علیا اگر او را بلیات و مصائب آن چنان رسد کہ زن و فرزند و مال و قوم و آبروی او را فرا گیرد و ببدترین امراض مبتلا گردد و در آفات و بلیات جان او برود ہرگز پارہ از حرف شکایت در خاطر عاطرش خطور نکند لکن اگر التجا و زاری و نیایش و بیقراری از عدم تحمل آن بلایا و رزایا بجناب باری و حضور خداوندی بنا بر فرط اعتقاد عموم رحمت و شمول مغفرت چندانکہ تواند بکند مضایقہ نیست بلکہ بہتر و بجا و درست ست بلکہ مقتضای کمال ایمان و تمام احسانست وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ اینقدر ست کہ مفہوم شکایت و عطف حکایت را نسبت آن ذات پاک در وہم و خیال خود جا ندہد بلکہ آنرا بتمامہ بسوی قصور حال و مآل خود و نقصانیکہ در استعداد ازلی اوست نسبت نماید ؎

ہرچہ ہست از قامت ناساز و بی اندام ماست	ورنہ تشریف تو بر بالای کس کوتاہ نیست
عام ہین اوسکے تو الطاف شہیدی سب پر	تجھسے کیا ضد تھی اگر تو کسی قابل ہوتا

وَمَا أَصَابَكُم مِّن مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَن كَثِيرٍ ہمین حال اوست و مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِن سَيِّئَةٍ فَمِن نَّفْسِكَ مشعر مآل او وہمین امر باعث بر حصول مقام صبر و منصب رضا بقضاست و یقین کند کہ وی مستحق عذابی سخت تر بود و از انچہ بوی رسیدہ موافق استحقاقش نیست و عفو از ان عفو غفور ست کہ با آن درجہ عقاب کہ مکافی قصورش باشد مبتلا یش نفرمودہ و ہمین امر سبب صدور اعلای انواع شکر ست کہ در عین ابتلا ببلایا و ہجوم آفات و رزایا لب بدان میکشاید بالجملہ انسان را ہیچ حقیقت در خور آن نیست کہ در صورت توجہ کرم الہی تصور معنی قدردانی او تعالی می تواند کرد و در حالت توجہ سخطش او تعالی را ناقدر دان تواند پنداشت چہ او را خود کدام قدر و حقیقت ست کہ بسبب آن خالق تعالی شانہ را قدر دان و ناقدر دان خیال میتواند کرد وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ

۴۸ سلف صالح را بتوفیق ایزدی جلت نعمتہ در تزکیہ نفس از رذائل اخلاق و تحلیہ آن بفضائل خصال ہمین اعمال صالحہ اسلامیہ و عقائد سنیہ شرعیہ و مصاحبت مقتدایان خود کافی بود و ارباب این فنون علامات و اسباب و معالجات آنرا بطور طب تحقیق و تنقیح کردہ کتب ساختہ و پرداختہ اند و از برای ہر یک خلق و عادت علاجی خاص تجویز و تشخیص نمودہ کہ در مختصرات و مطولات قوم قلمبند ست پس در تحصیل آن از خدمت

سیرت سلف در سلوک

اہل علم وصلاح تامیتواند می باید کوشید و ہیچو دیگ در کسب آن ہمہ خصال حمیدہ و تخلی از رذائل نکوہیدہ می باید جوشید
و چون این تحلیہ و تخلیہ دست بہم دہد و آراستگی صوم وصلوٰۃ و سائر عبادات و پیراستگی جملہ مقدمات و معاملات
حاصل گردد می باید کہ آنرا محض عنایات ربانی و توفیقات رحمانی داند و برسعی خود و بر کمال خود در علم و عمل
ہرگز ننازد چہ ظاہرست کہ ابنای جنس و امثال او در عقل و دانش و ادراک و بینش موجود اند کہ ازین فضائل و
رذائل در غفلت و حجاب بودہ اند و بسی آگاہانند کہ با وجود تمییز در حقائق آن و دانست اسباب علامات
و منافع و مضرات ازان اخلاق نکوہیدہ متخلی نمی توانند شد و از حلیۂ فضائل و لباس فواضل مطلقا مبرا و معرا
می باشند پس ہر صبح و مساء ہر دم و ہر ساعت بمضمون اللھم ما اصبح بی من نعمۃ او باحد
من خلقك فمنك وحدك لا شريك لك معترف شود و خود را عاجز محض و ناچیز صرف
انکار دو گاہی از مکر الٰہی امین نبودہ خائف از غضبش ماند و جانب رجا را بر جانب خوف راجح دارد کہ ایمان
میان این ہر دوست و چنانکہ ایمنی ازوی کفرست ہمچنان یاس از رحمت واسع او کفر باشد ❊ ❊
گر بمحشر خطاب قہر کند انبیا را چہ جای معذرت ست پردہ از روی لطف گو بردار کاشقیا را امید مغفرت ست
۴۹ لزوم محبت ملک قدوس و تقدیم آن بر حب اموال و اولاد و نفوس واجب شرعی ست حق تعالیٰ فرمودہ
قل ان كان اٰباؤكم وابناؤكم واخوانكم وازواجكم وعشيرتكم واموال
اقترفتموها وتجارة تخشون كسادها ومساكن ترضونها احب اليكم من الله ورسوله
وجهاد في سبيله فتربصوا حتى ياتي الله بامره والله لا يهدي القوم الفاسقين
محمد بن خفیف صوفی را پرسیدند کہ محبت خدا فرض ست یا نہ گفت فرض ست گفتند دلیل چیست این آیہ
فروخواند و گفت توعد بر تفضیل محبت غیر خدا بر محبت او تعالیٰ جز بر فرض لازم نمی افتد و بر غیر حتم و واجب
واقع نمی شود و معلوم ست کہ محبت رسول تابع محبت الٰہی ست در صحیحین از انس مرفوعا آمدہ والذي
نفسي بيده لا يؤمن احدكم حتى اكون احب اليه من ولده ووالده والناس اجمعين
و چون ایمان جز بتقدیم محبت نبوی بر انفس و خویشاوندان دست بہم نمید ہد پس محبت الٰہی چہ گمان می باید کرد
و محبت او تعالیٰ را دو درجہ ست یکی فرض لازم کہ آن دوست داشتن فرائض و دشمن گرفتن محارم اوست
و تلقی نمودن آن از رسول مبلغ صلعم بوجہ رضا و تسلیم و محبت با انبیاء مرسلین و دیگر اتباع ایشان باحسان جملۃ
و عموما و بغض کفار و فجار و جملہ مبتدعین و مشرکین و ازین مقدار در تمام ایمان واجب لابدست و ہر کہ اخلال

در حاشیہ: [illegible]

در چیزی از ان کرد ایمان و جنس همان قدر نقصان پذیرفت دیگر درجهٔ سابقین مقربین ست و آن ترقی محبت بمحبوبات الٰهی از نوافل طاعات و کراهت مکروہات او تعالی از دقائق منکرات و رضا بقدر و قضای او که مولم نفس ست از مصائب و بلیات و این فضل مستحب و عمل مندوب ست و خواستن این محبت از خدا یکی از اعظم مطالب و اہم مآرب ست و من دعائه صلی الله علیه وسلم اللهم انی اسألك حبك وحب من یحبك والعمل الذی یبلغنی حبك اللهم اجعل حبك احب الیّ من نفسی واهلی ومن الماء البارد رواه الترمذی والحاکم عن ابی الدرداء علامهٔ ابن رجب حنبلی رح را کتابی ست موسوم به استنشاق نسیم الانس من نفحات ریاض القدس دران باہا در بیان اسباب جالبهٔ محبت رب الارباب و علامات محبت صادقهٔ او تعالی و استلذاذ محبین بکلام رب العالمین و انس ایشان بجناب قدس الٰهی و بیداری تنهائی ایشان بمناجات وی سبحانه و شوق لقاء الله تعالی و رضا بتلخی اقدار و تنعم باکدار عقد کرده و بابی در شرف اہل حب و علو منازل قرب ایشان بسته و کلمات محبین را آورده و گفته از انس ست در صحیحین که مردی آن حضرت صلعم را پرسید که متی الساعة یا رسول الله گفت ما اعددت لها قال ما اعددت لها من کبیر صلوة ولا صیام ولا صدقة ولکنی احب الله ورسوله فقال انت مع من احببت و در روایتی از بخاری باین لفظ آمده فقلنا ونحن کذلك قال نعم قال انس ففرحنا یومئذ فرحا شدیدا و لفظ مسلم چنین ست فما فرحنا بعد الاسلام فرحا اشد من قوله انت مع من احببت بعده انس گفته که فانا احب الله عز وجل ورسوله صلی الله علیه واله وسلم وابا بکر وعمر وارجو ان اکون معهم وان لم اعمل باعمالهم بعض عرفا گفته اند یکفی المحبین شرفا هذه المعیة و محقق آن ست که محبت صحیحه مقتضی مشارکت در اصل عمل ست با ایشان اگرچه از بلوغ غایت و وصول نهایت عاجز و قاصر باشد

اصول ثلاثه

۵۰ آگاهی آمد که اصول شرائع ملت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه سه چیز بیش نیست و تمامی مؤلفات این ملت و مصنفات ائمهٔ امت شرح و بسط همان سه چیز ست پس بس اگرچه دامنش بسی دراز گشته و طول و عرض بیشمار از زمن صدر اول تا این دور آخر بنا بر سوق افکار پیدا کرده و آن هر سه چیز اسلام و ایمان و احسان ست که جملهٔ کتب سماویه و صحف انبیا بران متفق بوده و اجمالا و تفصیلا محتوی آن آمده و اصل درین باب حدیث عمر بن خطاب رضی الله عنه ست که در عرف اہل حدیث بحدیث جبرئیل شهرت دارد

زیرا کہ جبریل از رسول بایل علیہما السلام سوال آن کردہ و جناب نبوت بجواب باصوابش پرداختہ و کدام
کلام و مقام بہتر از ان خواہد بود کہ سائل ہمچو جبریل امین باشد و مجیب ہمچو سنیہ رحمۃ للعالمین + ع

وزیری چنین شہریاری چنان　　جہان چون نگیرد قراری چنان

و این حدیث کہ بدان اشارت کردیم حدیثی ست کہ بخاری و مسلم بالاتفاق آنرا در صحیح خود با اتحاد عبارت
روایت کردہ اند و این نوع حدیث نزد اہل حدیث در طبقۂ اعلای صحت و دلالت و حجت باشد و این مزیت
علاوۂ مزیت متقدم ست کہ پرسیدن جبریل و پاسخ دادن رسول صلعم بود و تمام عبارت حدیث مذکور
این ست عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال بينما نحن عند رسول الله صلعم ذات يوم
اذ طلع علينا رجل شديد بياض الثياب شديد سواد الشعر لا يرى عليه اثر السفر و لا
يعرفه منا احد حتى جلس الى النبي صلعم فاسند ركبتيه الى ركبتيه و وضع كفيه على
فخذيه و قال يا محمد اخبرني عن الاسلام قال الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول
الله و تقيم الصلوة و تؤتي الزكوة و تصوم رمضان و تحج البيت ان استطعت اليه سبيلا
قال صدقت فعجبنا له يسأله و يصدقه قال فاخبرني عن الايمان قال ان تؤمن بالله و
ملائكته و كتبه و رسله و اليوم الآخر و تؤمن بالقدر خيره و شره قال صدقت قال
فاخبرني عن الاحسان قال ان تعبد الله كانك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك قال
فاخبرني عن الساعة قال ما المسئول عنها باعلم من السائل قال فاخبرني عن اماراتها
قال ان تلد الامة ربتها و ان ترى الحفاة العراة العالة رعاء الشاء يتطاولون في البنيان
قال ثم انطلق فلبثت مليا ثم قال لي يا عمر اتدري من السائل قلت الله و رسوله اعلم
قال فانه جبريل اتاكم يعلمكم دينكم رواه مسلم و رواه ابو هريرة مع اختلاف و فيه
و اذا رأيت الحفاة العراة الصم البكم ملوك الارض في خمس لا يعلمهن الا الله ثم قرء ان الله عنده
علم الساعة و ينزل الغيث الآية متفق عليه و بعد ازین حدیث ہر قدر بیان اسلام و ایمان
و احسان کہ در احادیث و قرآن آمدہ ہمہ شعب این اصل و فرع این اساس ست تا آنکہ بیہقی شعب الایمان را جدا نوشتہ
کتاب خود را بہمین نام مسمی کردہ و علمای حدیث از برای آن کتاب الایمان جداگانہ مرتب نمودہ بلکہ برای ہر حکم
ازین احکام ابوابہای مستقلہ فراہم آوردہ اند و شک نیست کہ ہر کہ بمغز این حدیث رسیدہ و از مبانی

آن بعایش انتقال نموده و روایتش را درایت یک جا جمع فرموده او را در دین و دنیا همین یک حدیث کافی ست
و در دین باین جهت که مشتمل بر احکام عبادات و معرفت ست و در دنیا باین جهت که مخبر از آفات و تغیرات احوال
این جهان ست پس گویا که اینحدیث اصل اصیل و اساس جلیل و بنیاد هر قال و قیل این دار و آن دار ست لهذا
در حدیث و تنزیل ذکر این هر سه چیز بکرات و مرات آمده چنانکه در قرآن کریم لفظ احسان در یازده رکوع و لفظ
محسن در چهار رکوع و لفظ محسنات در یک رکوع و لفظ محسنون در یکی از رکوعات و لفظ محسنین سی جای از آن
و لفظ احسنوا در هفت رکوع آمده و همچنین لفظ ایمان در هفتاد و سه رکوع و لفظ مؤمن در هیجده رکوع
و لفظ مؤمنات در هیجده جای از رکوعات و لفظ مؤمنون در سی و سه رکوع و لفظ مؤمنین در یکصد و یازده
رکوع و لفظ آمنوا در یکصد و هشتاد و چهار رکوع و لفظ مؤمنه در چار رکوع وارد گشته و لفظ اسلام هشت جا
و مسلما سه جا و مسلمات دو جا و مسلمون سیزده جا و مسلمین بست جا و اسلموا پنج جا و مسلمه سه جا از رکوعات
واقع شده و این ذکر رکوعات ست و رنه در هر رکوع الفاظ مذکوره بتکرار آمده و مادهٔ احسان و مشتقاتش
بکثرت در کلام او سبحانه وارد شده اگر چه معانی این لفظ در هر موضع بحسب آن مقام باشد و نیز درین حدیث
اشارت ست بترتیب این هر سه چیز و بر آنکه اول این مراتب مرتبهٔ اسلام ست و ثانی مرتبهٔ ایمان و ثالث
مرتبهٔ احسان و نیز دران ایماست باینکه این هر سه چیز مطلوب الهی ست از بندگان گرچه طبقةً بعد طبقةٍ باشد
پس اکتفا بر یکی ازان و چشم بستن از تحصیل مراتب دیگر دلیل بین ست بر قصور و چون اکثر مردم از مرتبهٔ سوم قاصر
افتاده اند بلکه از تحصیل مرتبهٔ اول و دوم هم بر وجه کمال ناقص آمده لهذا در قرآن کریم قسمت امت بر اقسامها
فرموده و از حال و مآل هر یکی آگاهی بخشیده چنانکه در جای دیگر ازین مختصر اشارتی مجمل بسوی آن رفته مسلم
کامل و مؤمن موقن آنست که تا تواند بقدر استعداد ازلی و توفیق لم یزلی دامن از تحصیل مرتبهٔ سوم برندارد
و این نعمت بی بدل را که روح اسلام و ملاک ایمان ست مهمل فرونگذارد ان الله یأمر بالعدل و
الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم
تذکرون فاذکروا الله العظیم یذکرکم وادعوه یستجب لکم ولذکر الله تعالی اعلی
و اولی و اعز و اجل و اهم و اتم و اکبر ؁

انواع معانی آن پنج امر

۵۱ معانی قرآن مجید خارج از پنج علم نیست یکی علم احکام از واجب و مندوب و مباح و مکروه و حرام
خواه از قسم عبادات باشد یا معاملات یا تدبیر منزل یا سیاست مدنیه و تفصیل این علم ذمهٔ فقیه ست کتاب

اکلیل از سیوطی و تبیان از موزعی و نیل المرام از محرر سطور بہمرین بیان ست دوم علم مخاصمہ و این با چہار فرقہ ضالہ اتفاق افتادہ یہود و نصاری و مشرکین و منافقین و جملہ اہل ملل و نحل باطلہ و اصحاب ادیان ضالہ تفصیل این ہمہ چہار طائفہ ست مثل مجوس و صابیہ و دہریہ و ہنود و مانند ایشان و تفریع برین علم ذمۂ متکلم ست و ہرچند در علم کلام کتب بسیار فراہم آمدہ اما احسن کلام درین مرام و در رد اہل ضلال از امم سابقہ و فرق اسلام کلام شیخ الاسلام احمد بن تیمیہ و حافظ امام ابن القیم رح ست و تالیفات صابونی و ابن قدامہ مقدسی و عقائد سفارینی نیز درین باب بسیار خوب واقع شدہ و قدر مقاصد و مواقف و شروح این دو بر عارفان غیر مخفی ست سوم علم تذکیر بآلاء اللہ از بیان خلق آسمان و زمین و الہام بندگان بانچہ ایشان را لایق ست و از بیان صفات کاملہ او تعالی چہارم علم تذکیر بایام اللہ یعنی بیان وقایعی کہ آنرا خدای تعالی ایجاد فرمودہ ست از جنس انعام مطیعین و تعذیب مجرمین پنجم علم تذکیر بموت و مابعد آن از حشر و نشر و حساب و میزان و جنت و نار و حفظ تفاصیل این علوم و الحاق احادیث و آثار مناسبہ آن وظیفہ واعظ و مذکر ست و بیان این علوم بر روش تقریر عرب اول واقع شدہ نہ بر تقریر متاخران و این مخاصمہ کہ بدان اشارت رفت بر دو گونہ ست یکی آنکہ عقیدۂ باطلہ را بیان کنند و تصیص نمایند بر شناعت او و بیان انکار کنند پس دیگر آنکہ شبہات ایشان تقریر نمایند و آنرا بادلۂ برہانیہ یا خطابیہ حل فرمایند پس اگر تصویر حال مشرکان و عقائد و اعمال ایشان خواہی احوال محرف فان اہل زمان ملاحظہ کن کہ ولایت را چہ خیال کردہ اند و باوجود اعتراف بولایت متقدمین درین زمانہ وجود اولیا را محال می انکارند و بقبور و آستانہا میروند و انواع شرک بعمل می آرند و تشبیہ و تحریف چگونہ در ایشان راہ یافتہ ست و بحکم حدیث صحیح لتتبعن سنن من قبلکم ازین آفات ہیچ چیز نیست مگر امروز قومی مرتکب آنست و معتقد مثل آن عافانا اللہ سبحانہ عن ذلک و اگر نمونۂ یہود خواہی کہ بہ بینی علماء سوء کہ طالب دنیا باشند و خو گرفتہ بتقلید سلف و معرض از نصوص کتاب و سنت و تعمق و تشدد در استحسان عالمی را مستند ساختہ از کلام شارع معصوم بی پروا شدہ باشند و احادیث موضوعہ و تاویلات فاسدہ را مقتدای خود ساختہ باشند تماشا کن کانہم ہم و اگر خواہی نمونۂ از نصاری ملاحظہ کنی امروز اولاد مشائخ و اولیا را ببین کہ در حق آبا خود چہ ظنون دارند و تا کجا کشیدہ بردہ اند لا تطرونی کما اطرت النصاری عیسی بن مریم تفصیل حال ایشان ست وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و منافقان دو قسم بودند گروہی بزبان کلمۂ ایمانی گفتند و دل ایشان مطمئن بود بکفر و جحود

در حق ایشان ست فی الدرک الاسفل من النار و گروهی داخل شدند در اسلام بضعف مثلا بعادات
قوم خود معتاد اند اگر قوم مسلمان باشد ایشان نیز مسلم شوند و اگر کافر باشد ایشان نیز کافر اند ؎

وما انا الا من غزیة ان غوت غویت وان ترشد غزیة ارشد

و نفاق اول بعد از آنحضرت صلعم نتوان دانست که از قبیل علم غیب ست و بر مرکوز قلب اطلاع نتوان یافت
و نفاق ثانی کثیر الوقوع لاسیما در زمان ما و اشاره بهمین نفاق ست در حدیث ثلث من کن فیه کان
منافقا خالصا الخ و اگر خواهی که از منافقان نمونه ببینی رو در مجلس امرا و مصاحبان ایشان را ببین که مرضی
ایشان را بر مرضی شارع ترجیح دهند در انصاف هیچ فرق نیست در میان آنانکه کلام آنحضرت صلعم بیواسطه
شنیده نفاق ورزیدند و در میان آنانکه الحال پیدا شده اند و بطریق یقین حکم شارع معلوم کرده اند
و بعد از ان بر ایثار خلاف آن اقدام مینمایند و علی هذا القیاس جماعه از معقولیان که شکوک و شبهات
بسیار بخاطر دارند و معاد را نسیا منسیا ساخته اند و گروهی از مقلدین مذاهب که ترجیح آرا ائمه خود
را بر سنن صحیحه نبویه شیوه خویش ساخته اند و کتاب و سنت را بر طاق نسیان گذاشته نمونه آن گروه اند
بالجمله چون قرآن خوانی گمان مکن که مخاصمه با قومی بود که بودند و گذشتند بلکه بحکم حدیث لتتبعن
سنن من قبلکم هیچ بلائی نبود مگر امروز نمونه آن موجود ست مقصود اصل بیان کلیات
آن مقاصد ست نه خصوصیات آن حکایات این ست کلام مختصر درین باب و تفصیل
این اجمال بقدر ضرورت، در فوز الکبیر و رساله اکسیر فی اصول التفسیر ست والله اعلم

۵۲ مفسران فرقهای مختلف اند جماعه روایت آثار مناسبه بآیات قصد کرداند خواه حدیث مرفوع باشد
یا موقوف یا قول تابعی یا خبر اسرائیلی و این روش عامه محدثان ست و احسن تفاسیر خواص این عصابه تفسیر حافظ
ابن کثیر و تفسیر ابن جریر طبری و فتح القدیر شوکانی و فتح البیان این جانی فانی ست با تنقید روایت و تنقیح درایت و
فرقه تاویل آیات و صفات پیش گرفته ست پس انچه موافق مذهب تنزیه نیافت آنرا از ظاهر صرف نمود و تعلق مخالفان
را ببعض آیات رد کرد و این طریقه متکلمان ست در فوز الکبیر فرموده انچه متکلمان غلو میکنند در تاویل متشابهات و بیان
حقیقت صفات مذهب من نیست مذهب من مذهب مالک و ثوری و ابن المبارک و سائر قدما ست و آن امرار
متشابهات ست بر ظواهر آن و ترک خوض در تاویل آن انتهی و قومی استنباط احکام فقهیه و ترجیح بعض مجتهدات بر
بعض و جواب تمسک مخالف ایراد میکنند و این روش فقهای اصولیین ست در فوز الکبیر گفته در احکام مستنبطه

طبقات اہل التفسیر

نزاع کردن واحکام مذہب خود نمودن ووضع دیگر را برانداختن واحتیال کردن برای دفع دلائل قرآنیہ نزدیک
من صحیح نیست می ترسم کہ از قبیل تدارء بالقرآن باشد طالب مدلول آیات باید بود ومذہب خود ہمان مدلول
آیت را باید گرفت گو ہر کہ بآن رفتہ باشد موافق یا مخالف انتہی وجمعی نحو ولغت قرآن را ایضاح مینمایند وشواہد کلام
عرب در ہر باب بوفور تمام ایراد میکنند واین وضع نحاۃ لغویان ست در فوز الکبیر گفتہ لغت قرآن را از
استعمالات عرب اول اخذ باید کرد واعتماد کلی بر آثار صحابہ وتابعین باید نمود انتہی یعنی بر مذہب سیبویہ
یا فراجمود بنا باید کرد اتباع اقوی واوفق بسیاق وسباق می باید نمود مذہب اول باشد یا مذہب ثانی
وگروہی نکات معانی وبیان را ہر چہ تمامتر بیان نمایند ودرین باب داد سخن میدہند واین آئین ادبا ست
در فوز الکبیر فرمودہ معانی وبیان علمی ست حادث بعد از انقراض صحابہ وتابعین پس آنچہ در عرف جمہور عرب
مفہوم میشود علی الراس والعین ست وآنچہ امر خفی ست کہ جز متعمقان آن فن دیگری آنرا ادراک نکنند لانسلم
کہ در قرآن مطلوب باشد انتہی وبعض قراءت قرآن را کہ از استادان ماثور ست روایت میکنند وہیچ
دقیقہ درین باب فرو گذاشت نمی نمایند واین صفت قراست واین تجوید وقواعد قراءت کہ در کتب
متاخرین دیدہ میشود در سلف ازان علمی ماثری نبود بعد از صدر اول حادث شدہ وکافی ست تالی را حسن
صوت بی تغنی وواضح خواندن کہ خود سامع لفظ ومعنی آن بفہمد وزیادہ بران نزد من بدعت ست وبرخی بنکات
متعلقہ بعلم سلوک یا علم حقائق بادنی مناسبت زبان میکشایند واین روش صوفیان ست در فوز الکبیر نوشتہ
اشارات صوفیہ واعتبارات ایشان بحقیقت از فن تفسیر نیست بلکہ نزدیک استماع قرآن چیزی بر دل سالک
ظاہر میگردد در میان نظم قرآن وحالتی کہ آن سالک دارد یا معرفتی کہ او را حاصل ست متولد میشود چنانکہ
کسی قصہ لیلی ومجنون شنود ومعشوقہ خود را یاد کند ومعاملہ کہ درمیان وی ومیان محبوبہ وی میگذرد
مستحضر سازد بعدہ گفتہ درینجا فائدہ ایست مہم آنرا باید دانست کہ آنحضرت صلعم فن اعتبار را معتبر داشتہ اند
ودر ان راہ سلوک فرمودہ تا سنت باشد علمای امت را وفتح طریقی باشد علوم موہوبہ ایشان را مانند
آنکہ آیہ فاما من اعطی واتقی را در تمثیل مسئلہ قدر خواندند اگرچہ معنی منطوق آیہ آنست کہ ہر کہ این کارہا
کردہ است او را جنت ونعیم بخشائیم وہر کہ اضداد آن بعمل آوردہ ست او را راہ دوزخ وتعذیب کشائیم لکن بطریق
اعتبار توان دانست کہ ہر کسی را برای حالتی آفریدہ اند وآن حالت ابروی جاری میکنند من حیث یدری او لا یدری پس باین اعتبار
آیہ را بمسئلہ قدر ربطی واقع شدہ وہمچنین آیہ ونفس وما سواہا کہ معنی منطوقش آنست کہ بر بر واثم

مطلع ساخت لکن خلق صورت علمیهٔ بر واثم را بآن بر واثم اجمالا در وقت نفخ روح مشابهتی هست پس بطریق
اعتبار میتوان باین آیه درین مسئله استشهاد کرد والله اعلم در حدیث آمده لکل آیة منه ظهر وبطن و
لکل حد مطلع پس ظهر علوم پنجگانه قرآن چیزیست که مدلول کلام ومنطوق آن باشد وبطن در تذکیر بآلاء الله
تفکر ست در آلاء ومراقبه حق ست ودر تذکیر بایام الله معرفت مناط مدح وذم وثواب وعقاب ست
ازان قصص وپند پذیرفتن ودر تذکیر بجنت ونار ظهور خوف ورجاست وآن امور را رای العین ساختن
ودر آیات احکام استنباط احکام خفیه بفحاوی وایمارات نمودن ودر محاجت فرق ضاله معرفت اصل
آن قبائح ولاحق ساختن مثل آن بآنست ومطلع ظهر معرفت لسان عرب وآثار متعلقه بفن تفسیر
ست ومطلع بطن لطف ذهن واستقامت فهم بانور باطن وحالت سکینه ست والله اعلم

بیان رؤیا

۵۳ در حدیث آمده از نبوت جز مبشرات نمانده گفتند مبشرات چیست فرمود رؤیای صالحه ست
واین نزد بخاری ست از روایت ابوهریره ومالک بروایت عطا بن یسار زیاده کرده یراها الرجل
المسلم او تری له ودر روایت انس چنین آمده که رؤیای صالحه جزئی از چهل وشش جزء نبوت ست
متفق علیه وفرموده خواب نیک از خداست وحلم از شیطان چون چیزی محبوب بیند جز بمحب تحدیث
آن نکند واگر شئ مکروه بیند پناه جوید بخدا از شر آن واز شر شیطان وسه بار تفل کند وهیچکس نگوید درین
حال او را گزند نرساند این نیز متفق علیه ست از حدیث ابی قتاده ومسلم از جابر مرفوعا زیاده کرده که نزد
رویت مکروه تفل بجانب یسار کند وسه بار استعاذه از شیطان نماید وبپهلوی که بود ازان برگردد
وهم در حدیث متفق علیه ست بروایت ابوهریره که اذا اقترب الزمان لم یکد یکذب رؤیا
المؤمن بندهٔ خاکسار درین نزدیکی بتقریب حرکات عساکر فرنج برافاغنهٔ کابل در خواب دید که یعقوب خان
را بند کرده اند ودر هند آورده اما بعد ازان ایشانرا هم در انجا مقام نشد بعد از دو ماه چنین واقع شد
که در منام نمودند واین ماجرای سال گذشته وماه صیام بود ودر سال حال در همین ماه باز شکست برطانیه
وگریخته آمدن ایشان ازانطرف دیده شد وتاویل آن غلبهٔ ایوب خان بر قندهار شد وهمدرین قرب
ساعت میانه دو سه ماه منامات صالحه در حق خود دیده شد وهم عائذ بالله شاه عبد الله غزنوی
که از صلحای این زمان ست وانسان معمر صاحب اتباع وعرفان خوابی درباره این عاجز ناتوان
که مبشر بغفران ورضوان ست دید وبدان آگاهیم بخشید وهم این بنده منامی که اشعار بمغفرت ورضا میکند

درین اسبوع دیده   وکذلک در مدة العمر رویا ہای صادقه در مشاہده آمده ولله الحمد اگرچه بیشتر خوابها که شبانه روز دیده میشود حلی پیش نیست وکیف که عدم تمثل شیطان بصورت انسان در منام خاص بحضرت سید الانام ست دیگری را این مرتبه کجاست که از اضغاث احلام دور و مهجور باشد محمد بن سیرین که از اجلهٔ تابعین و ائمهٔ ماولین ست میفرماید الرؤیا ثلث حدیث النفس وتخویف الشیطان وبشری من الله وسمره بن جندب گفته کان النبي صلعم اذا صلی اقبل علینا بوجهه فقال من رأی منکم اللیلة رؤیا قال فان رأی احد قصها فیقول ما شاء الله رواه البخاري معلوم شد که طلب رویا مستحب ست وفرموده هي علی رجل طائر ما لم یحدث بها فاذا حدث بها وقعت ولحسبه قال لا تحدث الا حبیبا او لبیبا رواه الترمذي عن ابي رزین العقیلي شود در حدیث سمره بن جندب ست نزد بخاری قال کان رسول الله صلعم مما یکثر ان یقول لاصحابه هل رأی احد منکم من رؤیا فیقص علیه ما شاء الله ان یقص الحدیث وابو سعید گفته آنحضرت صلعم فرموده اصدق الرؤیا بالاسحار رواه الترمذي والدارمي وبالجمله باب خواب بسیار اطناب دارد اینقدر که گفته شد از برای آنست که در ذیل تراجم صلحی ذکر بعضی منامات آنها خواهد آمد وخالی از منفعت نیست والله اعلم

۵۴ عالمی که گرد نام ونشان میگردد بیفائده ست دوام خبر ذات حق هیچ چیز را نیست واگر چندی نام بر صفحهٔ هستی موهوم ماند مسمی را چه حاصل وکدام نشاط ست

سعی داری که بعالم ز تو ماند نامے   اندکی غور بکن نام چه خواهد بودن

۵۵ هر که درین عالم از همه سر و ترست دران عالم از همه بالاتر مثل کلمهٔ رکابک که درین صفحه از همه موخر ست ودر صفحهٔ دیگر بر همه مقدم ست

سرفراز این جهان باشد ذلیل آنجهان   حرف ختم صفحه تاج صفحهٔ آینده ست

۵۶ در زبان عرب حرفی ست که عمل جر و رفع ونصب هر سه میکند ولهذا فرا گفته اموت وفي نفسي من حتی شيء انسان را استغراق در چنین امر سهل حیف ست کاش بجای حتی واین افکار شتی یاد الهی در نفس او می بود تا بانتها میرسید

۵۷ در حالت بیداری نشسته اگر بقدر جزو لایتجزی غنودنی اتفاق می افتد خمار خواب هم میشود

[Marginalia:]
نقل ما قال الحمد لله ...
عالم نام ونشان
افتقار ...
تعقیب در نحو
...

و [illegible] دست بهم میدهد وجعلنا نومکم سباتا سببش آنست که نفس ناطقه همیشه مشتاق مبدء فیاض
منظر او و از ان عالم دور میدارد و خواب نزدیک میسازد زیرا که در وقت خواب ازین عالم انقطاع کلی پذیرفته
در تنزهتکده عالم مثال میخرامد پس در حالت بیداری بسبب طول مفارقت از مبدء ملال می پذیرد و دران
قدر غنودنی باندک قربی که دست میدهد تسلی میشود و کلفت براحت مبدل میگردد

مرا از زلف او موئی بسند است فضولی میکنم بوئی بس است

۵۸ ولایت مختص بشریف و دون فرد نیست در هر جنس از مردم اهل ولایت و اهل علم گذشته اند مثل
ابو حامد اسود زنگی و ابو الخیر حبشی و کرخی پدر شیخ معروف و نوبی پدر ذو النون مصری و ابو نصر سراج و ابو الحسن
نساج و عبد الملک اسکاف و ابو محمد خفاف و ابو عبد الله جلاد و ابو حفص حداد و ابو العباس قصاب و حمدون قصار
و ابو علی دقاق و ابو جعفر سماک و فرید الدین عطار و بهاء الدین نقشبند الی غیر ذلک و این حرف ایشان را مانع از بلوغ
بمرتبهٔ ولایت نشده و کذلک عصابهٔ اهل حدیث حذاء و زیات و سمان و جز آن گذشته اند و غالب علمای سلف موالی بوده اند
مثل عکرمه و نافع و حسن بصری و غیر ایشان والله یختص برحمته من یشاء و این ماجرا یکی از آیات
الٰهی ست که هر که متسم بشرافت نسب و علو حسب ست در ایشان علم و ولایت خیلی قلیل واقع شده و هر که حظی
از نسب و حسب کمتر داشته و پیشه ور بوده در آنها جلوهٔ علم و عمل بر وجه اتم اتفاق افتاده شیخ الاسلام در
کتاب الفرقان بین اولیاء الرحمن و اولیاء الشیطان میفرماید لیس لاولیاء الله شیء یتمیزون به عن
الناس فی الظاهر من الامور المباحات فلا یتمیزون بلباس دون لباس اذا کان کلاهما
مباحا کما قیل کم من صدیق فی قباء وکم من زندیق فی عباء بل یوجدون فی جمیع
اصناف امة محمد صلعم اذا لم یکونوا من اهل البدع الظاهرة والفجور فیوجدون فی اهل القرآن
واهل العلم واهل الجهاد والسیف ویوجدون فی التجار والصناع والزراع ثم حدث
بعد ذلک اسم الصوفیة والفقراء واسم الصوفیة هو نسبة الی لباس الصوف هذا
هو الصحیح واسم الفقراء یعنی به اهل السلوک وهذا عرف حادث انتهی حاصله

۵۹ مردم را نزاع ست در انکه افضل مسمای صوفی ست یا مسمای فقیر که در فارسی درویش خوانند
و افضل غنی شاکر ست یا فقیر صابر و این مسئله ست که دران میان جنید و ابو العباس بن عطا نزاع قدیم
ست و از امام احمد دران دو روایت آمده و صواب آنست که کتاب و سنت بران دلالت کرده یعنی در

عدم اختصاص ولایت بشریف و دون فرد

تسمیه صوفی و فقیر

ذکرست ان اکرمکم عند الله اتقاکم و در خبر ست الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا و فرمود الناس رجلان مؤمن تقی او فاجر شقی غرض که مدار کار بر تقوی آمد و مجرد اسم را در مسمی دخل نماند **شعر**

تنازع الناس فی الصوفی واختلفوا	وکلهم قال قولا غیر معروف
ولست امنح هذا الاسم غیر فتی	صافٍ فصوفی حتی سمی الصوفی

بالجمله هر که صاف از خصال رذیله حیوانیه ست و بتقوی و علم اتصاف دارد صوفی در حقیقت اوست نه آنکه تنها بر جامهٔ صوف قصر کرده و سکوت دائم و ترک اکل لحوم طیبه پیشه گرفته و مراد بفقیر در شرع فقیر از مال ست و افتقار مخلوق بسوی ذو الجلال نه آنکه گدائی میکند و از دین و تقوی نصیبی نمیدارد یا دیوانه بی‌هوش ست و از خود فراموش

۶۰ افضل اولیای خدا زمرهٔ انبیاست و افضل انبیا گروه مرسلین ست و افضل مرسلین طائفهٔ اولو العزم ست نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلعم قال تعالی شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا الی قوله کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه و قال و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم الی قوله الیما و افضل اولو العزم محمد رسول الله ست صلعم و وی تا درین جهان آمده میان اولیای خدا و اعدای او فرق کرده و ولایت ضد عداوت ست و اصل ولایت محبت و تقرب باشد و اصل عداوت بغض و بعد و ولی بمعنی قریب ست پس ولی کسی ست که موافق و متابع او سبحانه ست در محبوبات و مرضیات و بغض و سخط و امر و نهی او و عداوت با این چنین کس همان عداوت با خدا و مبارزه از برای حرب اوست و هر که مدعی محبت خدا و رسول اوست و اتباع فرمان واجب الاذعان ایشان نمیکند وی ولی شیطان و عدو رحمان ست اگرچه بجای خود خود را ولی الله گرفته باشد و در دوستان خدا شمرده گروه ترسا را هم دعوی ست که ایشان اولیای خدا هستند و جز کسیکه یهودی یا نصرانی باشد در بهشت اندر آید بلکه بعضی از ایشان ادعای ابناء الله و احباء الله بودن نسبت خود میکنند قالت الیهود و النصاری نحن ابناء الله و احباؤه الی قوله و الیه المصیر و کذلک مشرکین عرب مدعی بودند که ایشان اهل الله اند زیرا که در مکه میمانند و همسایهٔ خانهٔ او هستند پس او تعالی این دعاوی ایشان را از بیخ بر کند و فرمود ان اولیاؤه الا المتقون و آنحضرت فرمود ان آل ابی فلان لیسوا لی باولیاء انما ولیی الله و صالح المؤمنین

حاشیه: [illegible]

۶۱ حدیث ابدال و اوتاد و اقطاب و غوث باتفاق اہل علم مکذوب و مفتری ست اگرچہ ابونعیم در حلیہ و غیر او در غیر آن ذکرش کردہ اند و ہمچنین حال احادیث عدد اولیا و نقبا و نجبا و مانند آن ست و سلف بہیچ شئ ازین الفاظ تفوہ نکردہ اند مگر بلفظ ابدال بنابر حدیث علی کہ در مسند احمد ست و دران ایشان را محل نفر در شام نشان دادہ اند ولکن این حدیث منقطع ست و بثبوت نرسیدہ و در مشرکین عرب و ترک و ہند و فرس و حکمای یونان جمعی گذشتہ کہ زہد و عبادت و علم سید اشتند و این ہمہ منتسب اند بسوی مکاشفات و خوارق عادات ولکن چون ایمان بما جاء بہ الرسل نیاوردند و در امر و نہی انبیا را تابع نشدند شمار ایشان در اعدا شد و کمال ایشان وبال ایشان آمد قال اللہ تعالی هل انبئکم علی من تنزل الشیاطین تنزل علی کل افاک اثیم

۶۲ اولیا در شرع دو طبقہ ست یکی را سابقین مقربین نام ست و دیگر را اصحاب یمین در قرآن کریم ذکر این ہر دو طبقہ در مواضع متعددہ آمدہ از انجملہ در اول و آخر سورۂ واقعہ و در سورۂ انسان و مطففین و در سورۂ فاطر و این آیات را درہمین کتاب در پیرایۂ دیگر ذکر کردہ ایم و این تقسیم باعتبار روز فرداست کہ آنجا اولین و آخرین گرد آیند و آنحضرت صلعم عمل این ہر دو طبقہ را در حدیث اولیا بیان نمودہ و گفتہ ما تقرب الی عبدی بمثل اداء ما افترضت علیہ ولا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبہ پس ابرار اصحاب یمین و مقربین اند کہ فرائض او را بجامی آرند و تکلفی در مندوبات و فضول مباحات نمی نمایند و سابقین مقربین بعد از فرائض بنوافل ہم می پردازند و واجبات و مستحبات را نمی گزارند و محرمات و مکروہات را جواب صاف دادہ اند و چون این گروہ ہمہ آنچہ در مقدور ایشان ست از جمیع محبوبات بعمل آوردند او تعالی ایشان را بسبب تام دوست گرفت یحبہم و یحبونہ

۶۳ و دین رب العالمین ہمان ست کہ انبیا و رسل بران متفق بودہ اند اگرچہ ہر یکی را شرعتی و منہاجی بودہ باشد شرعت عبارت از شریعت ست کما قال تعالی ثم جعلناک علی شریعۃ من الامر الی قولہ واللہ ولی المتقین و منہاج طریق را گویند قال تعالی وان لو استقاموا علی الطریقۃ لاسقیناہم ماء غدقا پس شریعت بمنزلہ شرعۂ نہر ست و منہاج آنست کہ دران سالک شوند و غایت آنکہ عبارت از پرستیدن خدای واحد لا شریک لہ ست حقیقت دین اسلام ست چہ اسلام عبارت ست از استسلام عبد برای رب العالمین بوجہی کہ غیر او را استسلم نشود و این اسلام دین ہمہ اولین و آخرین بود و جمیع انبیا و مرسلین ہمین طریقہ داشتند و کریمۂ و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منہ عام است

در ہر زمان و مکان و ازینجاست کہ نوح و ابراہیم و اسباط و موسی و عیسی و حواریین ہمہ را دین اسلام بود کہ عبارت از توحید الہی ست و دین ہمہ پیغمبران یکی ست گو شرائع ایشان متنوع باشد ع

عبارا تنا شتے و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر

۶۴ سلف امت و ائمہ ملت و سائر اولیا و جملہ اصفیا و تمامہ علما متفق اند برآنکہ انبیا افضل اند از اولیا یکہ انبیا نبوده اند و افضل امم امت محمد یست صلعم بنص قرآن کریم و حدیث رسول رحیم و افضل امت محمد صلعم قرن اول ست بادلہ اخبار وارده درین باب و افضل اہل این قرن سابقین اولین اند از انصار و مہاجرین سپس سائر صحابہ و مراد بایشان کسانی اند کہ پیش از فتح انفاق و مقاتلہ در راه خدا کردند و مراد بفتح صلح حدیبیہ ست کہ پیش از فتح مکہ بود و انا فتحنا لک فتحا مبینا درباره آن فرود آمده و افضل سابقین اولین خلفاء راشدین مہدیین اند و افضل ایشان ابوبکر صدیق ست رضی اللہ عنہ بحسب عرف صحابہ و تابعین و ائمہ امت و جماہیر ملت بلکہ کلمہ شیعہ و سنی متفق ست برآنکہ افضل این امت بعد از جناب نبوت یکی از خلفاست کہ افضل از جمیع صحابہ ست اگرچہ در تعیین آن مختلف اند اما کریمہ اولئک الذین انعم اللہ علیہم من النبیین والصدیقین والشہداء والصالحین دال ست بفحوای خطاب بر افضلیت ابوبکر صدیق و بعده عمر و عثمان در شہیدان اند و مرتضی و حسنین در صلحی و صلاح افضل مراتب اسلام ست و لہذا بعض انبیا را در قرآن کریم بدان ستوده و بعض دیگر آرزوی دخول در زمره صلحا کرده اند و تعالی درباره ابراہیم علیہ السلام گفتہ و اتیناه فی الدنیا حسنة وانہ فی الآخرة لمن الصالحین و یوسف صدیق گفتہ انت ولیی فی الدنیا والآخرة توفنی مسلما والحقنی بالصالحین و بالجملہ نفس ولیای خدا اعظم ایشان باشد در معرفت چیزیکہ رسول صلعم آورده و در اتباع او پس صحابہ اکمل امت اند در معرفت دین و اتباع رسول امین و ابوبکر صدیق اکمل ایشان ست درین معرفت علما و عملا و افضل اولیاست علی الاطلاق و طائفہ غالطہ گمان کرده کہ خاتم اولیا افضل اولیا باشد قیاسا بر خاتم الانبیا حالانکہ احدی از مشائخ متقدمین تکلم بخاتم الاولیا نکرده جز حکیم ترمذی کہ بتصنیفی درین باب پرداختہ قال شیخ الاسلام غلط فیہ فی مواضع بعده گروہی از متاخرین زعم کرد کہ خودش خاتم اولیاست و بعضی ادعا کردند کہ خاتم اولیا افضل از خاتم انبیاست چنانکہ در فصوص بدان بالخصوص تفوه نموده و این مخالف شرع و عقل ست چنانکہ مخالف جمیع انبیا و اولیاست و این بدان ماند کہ یکی گوید خر علیہم السقف من تحتہم

آفات علوم

۶۵ علم را آفتها در قفاست که من حیث لا یشعرون در اهل علم خزیده و دانش را بلاها در ملا و خلاست
که در پس هر طالب علم بهر عصر دویده و سبب قلت علم و موجب کثرت جهل گردیده از انجمله یکی بند کردن معانی
آسان ست در زندان مبانی دشوار چنانکه زمرهٔ از متن نویسان فنون نموده اند و واسع را منحجر ساخته سلم و مسلم و اخواتش
را دیده باشی که تنگی الفاظش که بغرض فضیلت نمائی برروی کار آمده مبتدیان بیچاره را تا کجا سرگردان
وادی حیرت ساخته و برین قیاس حساب دیگر رسائل و کتب می باید برداشت تا معلوم شود که از علوم آلیه و شرعیه
و فنون عقلیه و نقلیه علمی درمیان نیست که این آفات دران راه نیافته باشد و سبب قطع نظر از کسب علم
برای مردم روزگار نگشته طرفه آنکه درس و تدریس علوم را برهمین منطوق و مفهوم مقصور ساخته سرمایهٔ فضیلت
و کمال انگاشته اند و دواوین سهله سمحهٔ بیضای سلف و خلف را بر طاق نسیان گزاشته از برکات تحصیل علوم
و منافع آن محروم افتاده اند دیگر قناعت و اکتفا کردن ست بر لغت قوم و ملک خود و توجه نمودن بلسان
عرب که اشرف السنهٔ دنیا و آخرت ست و ضایع ساختن علومی که معد این زبان برکت نشان اند با آنکه [illegible]
عرب لغت دین قویم و ترجمان صراط مستقیم ملت محمدیهٔ ماست و هر که ازان دور ترست از دریافت مدارک
شرعیه و مفاهیم ادلهٔ سمعیه مهجورتر و چندانکه دخل در قواعد و ضوابط آن و آداب و محاورات عربیت بیشتر باشد
همانقدر کمال در علم و جمال در عمل بیشتر بود و ظاهر آنست که سوال منکر و نکیر در قبور و تکلم اهل جنت در قصور
با غلمان و حور در همین زبان مبارک ماثور خواهد بود پس غایت خسران باشد که همت از معلوم کردن این لغت
و عبور کردن بر موارد و مصادر آن کوتاهی کند و در دریافت السنهٔ قوم خود و دیگر اهل ملل و نحل باطله اهتمامی
بکار رود حالانکه نفع آن در دنیا نیز کمتر دیده و شنیده میشود تا بآخرت چه رسد دریافته باشی که زباندانان
اردوی ریخته و فارسی برانگیخته و انگریزی نابیخته که محروم از عربیت افتاده اند استعداد علمی و عملی ایشان
تا چه قدر حقیر و قلیل ست و ادراک ایشان تا کجا قاصر و زبون و از فهم اعجاز قرآن که هذا لسان عربی مبین
جیغهٔ عنوان اوست و از دریافت فصاحت و بلاغت سنت که اوتیت جوامع الکلم مهر نشان او و در کدام
مرحلهٔ دور و دراز افتاده اند و لذا اند اسلام و حلاوت ایمان و اخلاص احسان را چه بی قدری بنا بر جهل
ازین لغت دین برباد داده پس سعادتمند کسی ست که عربیت لسان و همزبانی سید انس و جان را سرمایهٔ فخر
و نازش خود گردانده و داند که هر که باین زبان چندانکه آشناست نسبت او همانقدر با خدا و رسول قوی ترست
و هر قدر که ازین جاده دور ترست باندازهٔ آن در علم و فهم و ادراک و شعور او قصور و فتور دیگر یکی از اسباب

قلت علم و کثرت جهل حدوث مصطلحات ترک الفاظ نصوص و ادله سنت و کتاب ست اگرچه ماخذ آن علوم و
منبع جمله فنون بدلالت نص یا اشارت آن و فحوای خطاب یا لحن آن همین دو اصل اصیل چرا نباشد بر کاتی که در
عبارات کتاب و الفاظ سنت مستطاب ست بوی ازان در انشای ملایان و املای صوفی منشان نمی توان شمید
و تبیان مقاصد و جامعیت ارشاد و هدایت که در کلام خدا و رسول ست حرفی ازان در رد و این یاران اصطلاحات
تراشیدهٔ ایشان نمی توان دریافت پس نهایت ابلهی باشد که الفاظ یونان را بر اسالیب وحی قرآن ترجیح دهیم و عبارات
تراشیده و خراشیده متکلمین و صوفیه متالهین را بر کلمات طیبات رسول امین تقدیم نهاده آنرا مستعمل و این را
مهمل گردانیم با آنکه این اشارات و املارات حادثه هرگز بتادیهٔ اصل مراد و انهام مقصد چنانکه باید وفا میکند
و توضیحی و تسهیلی که در عبارت نبوت و کلام رسالت ست و بی تکلف در اذهان خاص و عام بنی آدم فرود
می آید هرگز درین مصطلحات و محاورات ساخته و پرداخته من و تو چنانکه شاید دست بهم نمیدهد و لقد
یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر + و یسروا و لا تعسروا و این تیسیر شامل هر چیز ست
خواه از باب علم باشد یا عمل و خواه تقریر بود یا تحریر و ظاهر ست که هر کتابی در علمی مینویسید و مسائل آن علم
را در عبارات مغلقه و اشارات صعبه ایراد می نماید و به تنگی الفاظ و تضییق مبانی و اشکال معانی میگراید وی از
مفهوم این حدیث و وصف قرآنی که آیات بینات ست بمراحل دور و از مقاصد شارع بغایت مهجور ست
آسان را دشوار کردن امری سهل ست کار آنست که مشکل را سهل و معضل را آسان سازد تا هر عامی و عالم ازان
بقدر بهره می تواند برداشت و رنه آن علم و آن کتاب ضائع ست و آن عمل و صنیع برباد و چون در دنیا
ازان انتفاع میسر نشد در عقبی امید کدام فائده ازان میتوان داشت و تفنن در غیر علوم شرعیه بامثال
این ماجریات بقدر [illegible] در طعام امر دیگر ست لکن عموم آن در هر موضع و انهماک در اینار آن در هر علم مانع از علم ست و ابعد

۶۶ زیب و زینت زندگانی دنیا از برای کافران ست و فوقیت و مزیت در روز قیامت از برای متقیان
اول خانه دشمنان ست و دیگر کاشانه دوستان زین للذین کفروا الحیوة الدنیا و یسخرون من
الذین آمنوا والذین اتقوا فوقهم یوم القیامة و معهذا این خانه ماندنی نی شاید و با هیچکی ازیاران
خود دیر تر نمی پاید

و رایت معالم دارسة — رسمته منزاولة السبل
و سألت سوم الاربع ما — فعلت بك سابقة الازل

فاجابت قال الله لنا　　　وسوالك من جهة الغفل

تلك الايام ندا ولها　　　لا مكث لهن على رجل

هرچه بخشند عالم ناساز میگیر د ز تو　　　غیر عبرت هرچه گیری باز میگیر د ز تو

دیدهٔ تنگ کند فخر بدنیای خسیس　　　خس و خاشاک شرر را رگ گردن باشد

متاع دنیا حب زن و فرزند وانبار زر و سیم واسپ و ستور و کشت ست و متاع آخرت حور و قصور و بادهٔ طهور و بهشت آن یکی حصهٔ دنیا داران ست واین دیگر قسمت رستگاران زین للناس حب الشهوات من النساء والبنين والقناطير المقنطرة من الذهب والفضة والخيل المسومة والانعام والحرث ذلك متاع الحيوة الدنيا والله عنده حسن المآب ۞

ترک شهوتهاست حور و خانه پردازی قصور　　　در بهشت اهل دل حور و قصور دیگرست

دولت دنیا گوارا نیست بر روشندلان　　　تاج زر تا هست بر سر شمع را گریان کند

نفقهٔ زندگانی دنیا همچو بادی تند و گرم ست که بر کشت ستمگاران وزد و حرث این گروه را از بیخ و بنش بر کند مثل ما ينفقون في هذه الحيوة الدنيا كمثل ريح فيها صر اصابت حرث قوم ظلموا انفسهم فاهلكته حاصل آنکه ستم ویران کن خانهٔ جان و تن ست و ظالم خانه برانداز معیشت خویشتن ۞

بر ستمگر بیشتر دارد اثر تیغ ستم　　　عمر کوته از تعدی میشود سیلاب را

هیچ دانی که فوز چیست دوری از آتش و در آمدن در باغ ست و هیچ شناسی که سرمایهٔ غرور چیست حیات دنیای بی چراغ ست این حیات از بهر امتحان در جان و مال بخشیده اند و این نقش بر آب را از برای شنیدن اذی از اهل کتاب و مشرکین ارزانی داشته ترا باید که فریبش نخوری و از نقد آجل بآن نسیهٔ عاجل صلح نکنی فمن زحزح عن النار وادخل الجنة فقد فاز وما الحيوة الدنيا الا متاع الغرور لتبلون في اموالكم وانفسكم ولتسمعن من الذين اوتوا الكتاب من قبلكم ومن الذين اشركوا اذى كثيرا وان تصبروا وتتقوا فان ذلك من عزم الامور او تعالی متاع دنیا را قلیل نشان داده و آخرت را از برای متقیان خیر گفته و ظلم را بقدر رشتهٔ گره بسته جایز نداشته حیف باشد که این قلیل و ذلیل سد راه خیر کثیر رب جلیل گردد و این نمود بی بود دروازهٔ

آن بود بی نمود بر بندد قل متاع الدنیا قلیل والآخرة خیر لمن اتقی ولا تظلمون فتیلا

مردم دنیا سامان دنیا خواهند و آیانیان مغانم آخرت جویند که این فانی ست و آن باقی +

تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة ط

حیات دنیا لهو و لعب ست و دار آخرت سرمایهٔ عیش و عشرت آنرا هوا پرستان گیرند

واین را حق پرستان آن شر محض ست واین خیر محض وما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو

وللدار الآخرة خیر للذین یتقون

چون سزا و جزا از جنس عمل رسم ست دنیا پرستان را در قیامت چنان فراموش گردانند

که ایشان امروز آخرت را الذین اتخذوا دینهم لهوا و لعبا و غرتهم الحیوة الدنیا

فالیوم ننساهم کما نسوا لقاء یومهم هذا

عجب ست از کسی که بی ثباتی دنیا و بقای آخرت معلوم کرد و باز بتقدیم متاع اندکش بر روز

آخرت همت می بندد و بر نمایش این سراب بجای گریستن چون آب همچو برق در سحاب می خندد ارضیتم

بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل مــــ

دیدم این چشمهٔ هستی که جهانش خوانند | آن قدر آب کز و دست توان شست نداشت

دانسته باشی که مثال زندگی دنیا در قرآن چیست واین بیان باین عنوان حق تبیان از کیست

حیات دنیا آبی ست که از آسمان فرو باریده و با گیاه زمین مختلط گردیده اما همینکه زمین ازین آب زیب

و زینت خود گرفت و مردم را گمان دستگاه خود بران زمین و زخرفت استوار شد ناگهان فرمان آفرین زمین

در رسید و در دمی از روز یا شب آن همه دمیده و روئیده را چنان بریده با خاک برابر گردانید که گویا دیروز

نبود انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما

یاکل الناس والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون

علیها اتاها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کأن لم تغن بالامس کذلک نفصل

الآیات لقوم یتفکرون ۞ حاصل آنکه اول دنیا ایجاد ست و آخر او اعدام

درین چمن که بهار و خزان هم آغوش ست | زمانه جام بدست و جنازه بر دوش ست

حیف ست که باین مجاز دنیا از حقیقت آخرت خرسند شویم و بدید این سراب از لذت آب ... باز مانیم

وفرحوا بالحیوة الدنیا وما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا متاع

این جهان کشت آنجهان ست هرچه درینجا کارند آنجا بدروند پس هرکه درین خاکدان راسخ الایمان شد اورا در آخرت هم ثبات وایقان ست و هرکه درین کهنه رباط تهیدست ست آنجا سراسیمه نرولاادری گویان یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة ویضل الله الظالمین ویفعل الله ما یشاء

کفران نعمت موجب سلب بقای اوست وانکار رحمت باعث زوال هر دشمن و دوست شکرست که دام مزیدست کفرست که شیوهٔ هر شیطان مریدست ضرب الله مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة یأتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون -

پیغمبر را نهی کردند از آنکه چشم بر متاع دنیا کشاید ولذتی از مطالعهٔ این هستی موهوم بر باید پس آن دیگر که باشد که این نگارخانه نبیند و چشم طمع دران ندوزد الا من رحم الله تعالی ولا تمدن عینیك الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه ورزق ربك خیر وابقی

همه اندر زمن بتو اینست — که تو طفلی و خانه رنگین ست

دل مرده همچو زمین مرده ست یا مثل آتش افسرده که باندک باران زنده گردد وبذرهٔ نفخ تابان شود زندگی مردهٔ جهل بآبحیات معرفت وعلم باشد و مردگی زندهٔ علم بخاموشی آتش عمل بود تو مختاری هرچه از برای خویش پسند کنی برگیری وآنچه پسندت نیاید بگذاری وتری الارض هامدة فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت وربت وانبتت من کل زوج بهیج ذلك بان الله هو الحق وانه یحیی الموتی وانه علی کل شیء قدیر

میل هر شی بسوی جنس خویش باشد واز قرب ناجنس خود دلریش هرگز شنیده باشی که خراباتیان همنشین مناجاتیان اند یا زاغان هم آشیانهٔ طوطیان نفرتی که دانایان را از نادانان ست نادانان را از دانایان صدچند ازان خدا کند که عذاب صحبت ناجنس نصیب آدمی شود و مبادا که خوبی در بند زشتی گرفتار آید الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات

امروز هرچه در دست ماست سرمایهٔ حیات دنیاست که از جهل در رنگ و بوی آن گرفتاریم
و هرچه نزد خداست پاینده ست که بنا بر غفلت از ان بصد دل بیزاریم اینست فهمیدِ ما که در خورد گریستن
بر خویشتن ست و این ست دید و وادید ما که جگر انصاف از ان دلریش وما اوتیتم من شیءٍ فمتاع الحیوة
الدنیا و زینتها وما عند الله خیر و ابقیٰ

ابلهان آخرت فراموش بر فوت دنیا دست افسوس مالند و چون یکی را دولتمند بینند
از برای خود مثل او حشم و خدم خواهند و دانشمندان عقبیٰ دوست نظر بر ثواب آخرت دارند و دنیا و مافیها
را وزن پر کاهی در برابر آخرت ننهند ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ۞ قال الذین یریدون
الحیوة الدنیا یالیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم ۞ وقال الذین اوتوا العلم
ویلکم ثواب الله خیر لمن اٰمن وعمل صالحا ولا یلقها الا الصابرون ۞

دنیا بازیچهٔ مردم ناآگاه ست و آخرت حیات اہل انتباه بازی کار اطفال باشد و بیداری حرفهٔ
اصحاب حال وما هٰذه الحیوة الدنیا الا لهو ولعب وان الدار الاٰخرة لهی الحیوان
لو کانوا یعلمون ۞

طالبان دنیا را انجام کار سراح جمیل ست و راغبان عقبیٰ را اجر جزیل آن بزنان دنیا دوست
وهند که دنیا هم زن ست و این به نیکو کاران ایشان بخشند که مراد ایشان نجات خویشتن ست یا ایها النبی
قل لازواجك ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن واسرحکن سراحا
جمیلا وان کنتن تردن الله ورسوله والدار الاٰخرة فان الله اعد للمحسنات منکن
اجرا عظیما ۔

اطلاق لهو ولعب بر حیات دنیا در تنزیل بسیار ست و زجر و توبیخ بر تقدیمش بر آخرت بیشمار و
این دلیل ست بر آنکه هستی این عالم و هیچ چیز نیست و ایمان و تقوی که موجب اجر باشد سرمایهٔ هر خیر اندیش
چه آنچه بازیچه باشد دیرنپاید و ایمان و تقوی پایندهٔ اجر میشاید انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وان
تؤمنوا وتتقوا یؤتکم اجورکم

در تنزیل از برای زندگی دنیا مثالی ذکر کرده و ماهیت حیاتش را چنین بیان فرموده که این
زندگی همین لهو و لعب و زینت و تفاخر و تکاثر در مال و اولادست و آنجامش در بیجا حطام بودنش و در انجا

بعذاب سخت گرفتار آمدن بسلاسل واوثا واعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة و تفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یکون حطاما وفی الآخرة عذاب شدید ومغفرة من الله ورضوان وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور ۞ ومویداوست کریمه فاما من طغی واثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی ودر جای دیگر شکایت آدمی برا ختیار این دار ناپایدار کرده وگفته بل تؤثرون الحیوة الدنیا والآخرة خیر وابقی ان هذا لفی الصحف الاولی صحف ابراهیم وموسی ۞ واین صریح ست در آنکه خیریت وبقای آخرت امری ست که از زمان حضرت ابراهیم وموسی علیهما السلام تا این زمان برابر ماثور شده می آید واز برای هیچ امتی در هیچ زمان ومکان دستوری در ایثار دنیا برآخرت داده نشده گویا نیستی وویرانی این خانه وهستی وآبادی آن کاشانه مجمع علیه انبیاست علیهم السلام وکتب سماویه وآیات آلهیه قرنا بعد قرن وعصرا بعد عصر بران شاهد این آغاز وانجام عمر خیام گفته ۞ ست

دوش با عقل در سخن بودم	کشف شد بر دلم مثالی چند
گفتم ای مایه همه دانش	دارم الحق بتو سوالی چند
چیست این زندگانی دنیا	گفت خوابیست یا خیالی چند
گفتم از وی چه حاصلست بگو	گفت دردسر و وبالی چند
گفتم این نفس کی شود رام	گفت چون یافت گوشمالی چند
گفتم اهل ستم چه طائفه اند	گفت گرگ وسگ وشغالی چند
گفتم این بحث اهل دنیا چیست	گفت بیهوده قیل وقالی چند
گفتم اهل زمانه در چه فن اند	گفت در بند جمع مالی چند
گفتمش چیست کدخدائی گفت	ساعتی عیش وغصه سالی چند
گفتم اورا مثال دنیا چیست	گفت زالی کشیده خالی چند
گفتمش چیست گفتهای خیام	گفت پندست حسب حالی چند

چنانکه آیات تنزیل باعلای صوت بفنای دنیا وبقای آخرت منادیست همچنان احادیث صحیحه باین مدعای صحیح قاضی مخبر صادق مصدق جابی چنین فرموده والله ما الدنیا فی الآخرة الا مثل

ما يجعل احدكم اصبعه في اليم فلينظر بما ترجع رواه مسلم عن المستورد بن شداد
ودر جاى ديگر چنين ارشاد كرده فوالله للدنيا اهون على الله من هذا عليكم رواه ايضا
مسلم عن جابر واشارت فرموده بگوسفندى كوچك مردار ودر موضع آخر چنين تقرير نموده ان هذا
المال خضرة حلوة فمن اخذه بحقه ووضعه في حقه فنعم المعونة هو ومن اخذه
بغير حقه كان كالذي ياكل ولا يشبع ويكون شهيدا عليه يوم القيامة متفق عليه
من حديث ابي سعيد الخدري

خوش عروسى ست جهان از ره صورت ليكن — هر كه پيوست بدو عمر خودش كابين داد

وجاى ديگر از حديث عمرو بن عوف گفته فوالله لا الفقر اخشى عليكم ولكن اخشى عليكم ان تبسط عليكم الدنيا
كما بسطت على من كان قبلكم فتنافسوها كما تنافسوها وتهلككم كما اهلكتهم
واين نيز متفق عليه ست

ساده لوحا نيكه دل بر زندگانى بسته اند — بر سر ريگ روان بنياد از شبنم نهند

ودر موضع آخر فرموده الا ان الدنيا ملعونة وملعون ما فيها الا ذكر الله وما والاه وعالم
او متعلم رواه الترمذي وابن ماجة عن ابي هريرة ودر روايت سهل بن سعد چنين آمده
لو كانت الدنيا تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقى كافرا منها شربة ماء رواه احمد
والترمذي وابن ماجة ودر حديث ابي موسى ست مرفوعا من احب دنياه اضر باخرته
ومن احب اخرته اضر بدنياه فاثروا ما يبقى على ما يفنى واين نزد احمد وبيهقى در شعب الايمان
ست ومشعر ست بفناى اينجا وبقاى آنجا وجاى ديگر بر عبد دينار وعبد درهم لعنت كرده چنانكه در روايت
ترمذى از ابى هريره مذكور ست ورآست گفته كه آخر دينار نار ست وآخر درهم هم ودر حديث ابى هاشم بن
عتبة آمده كه عهد الي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال انما يكفيك من جمع المال
خادم ومركب في سبيل الله رواه احمد والترمذي والنسائي وابن ماجة گويا قدر
ضرورت از اموال اين جهان خادمى ومركبى بيش نيست ودر روايت ديگر چنين تفصيل كرده كه ليس
لابن ادم حق في سوى هذه الخصال بيت يسكنه وثوب يواري به عورته
وجلف الخبز والماء رواه الترمذي عن عثمان رضي الله عنه وآنجال خود چنين

گفت بتحقیق ... مالي وللدنيا وما انا والدنيا الا كراكب استظل تحت شجرة ثم راح وتركها
رواه احمد والترمذي وابن ماجة عن ابن مسعود في قصة الحصير واثره في جسده
و فرموده من اصبح منكم آمنا في سربه معافى في جسده عنده قوت يومه فكأنما حيزت له
الدنيا بحذافيرها رواه الترمذي واستغربه عن عبيد الله بن محصن و در جای دیگر که پیش
تمام این معنی کرده است بدین اشاره کرده ما ملأ آدمي وعاء شرا من بطن بحسب ابن آدم
أكلات يقمن صلبه فان كان لا محالة فثلث طعام وثلث شراب وثلث لنفسه رواه
الترمذي وابن ماجة و این در باره اکل حلال است تا پر کردن شکم بمال حرام چه رسد و تنها در شرح سنه از
ابن عمر آورده مرفوعا ان اطول الناس جوعا يوم القيامة اطولهم شبعا في الدنيا است

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است ‎ ‎ تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است

و فرموده ان امامكم عقبة كؤودا لا يجوزها المثقلون قال ابو الدرداء واحب ان اتخفف
لتلك العقبة رواه البيهقي في شعب الايمان

تو را از کثرت اسباب بر خود تنگ میگیرد ‎ ‎ سبکروحان چو بی برگی کمر فرو بستند تنها

عائشه صدیقه رضي الله عنها از آنحضرت صلى الله عليه وسلم روایت میکند که الدنيا دار من لا دار له ومال من
لا مال له ولها يجمع من لا عقل له رواه احمد والبيهقي في شعب الايمان حکیمی گفته لولا الحمقاء
لخربت الدنيا یعنی آرایش این نمایش بی بهره دولت و اقبال این ابدان نا عاقبت اندیش ست و اگر ابلهانی نبودند
خاک این کهن جهان ویرانه دشت ناپیدا بودی زیرا که هر کرا دانش و بینش ست وی هرگز فانی را بر باقی نمی گزیند
و از آب بسراب و از بیداری بخواب و از بحر بحباب و از ذره بآفتاب قناعت نمی گیرد حب الدنيا راس كل
خطيئة که بیهقی روایتش در شعب الایمان مرفوعا از حذیفه کرده اشارت بهمین معنی ست

زاهدی شد بخواب در فکری ‎ ‎ دید دنیا بصورت بکری
گفت زاهد که تو بزینت و فر ‎ ‎ بکر چونی بکثرت شوهر
گفت دنیا که با تو گویم راست ‎ ‎ که مرا هر که مرد بود نخواست
آنکه نامرد بود خواست مرا ‎ ‎ این بکارت ازان بجاست مرا

و در جای دیگر چنین فرموده هذه الدنيا مرتحلة ذاهبة وهذه الآخرة مرتحلة قادمة

ولکل واحد منهما بنون فان استطعتم ان لا تکونوا من بنی الدنیا فافعلوا فانکم فی دار العمل ولا حساب وانتم غدا فی دار الاخرة ولا عمل رواه البیهقی فی شعب الایمان عن جابر مرفوعا و مانند این حدیث از علی مرتضی نزد بخاری هم آمده و بجای ذاهبه و قادمه مدبره و مقبله گفته و درین باب حدیثها ست والمعنی واحد و آنرا برای شرح صدر للاسلام نشانی در حدیث ابن مسعود بیان کرده و گفته التجافی عن دار الغرور والانابة الی دار الخلود والاستعداد للموت قبل نزوله رواه البیهقی فی شعب الایمان و ربا بجملہ اصول احسان که در عرف درویشان سلوک و تصوفش خوانند همین احادیث باب و دیگر آداب مندرجه در کتاب الرقاق ست چون بدان تحلی و از اضداد وش تخلی صورت بست ایمان کامل و اسلام شامل روزی روزگار او گشت و از همه جهان و جهانیان رشتهٔ الفت گسست بمحبت جمیل مصاق پیوست

خوش باش که عالم گذران خواهد بود	روح از پی تن نعره زنان خواهد بود
این کاسهٔ سر که تو ببینی امروز	زیر قدم کوزه گران خواهد بود

حدیث ضمان

۶۷ حدیث ضمان عجب کلمهٔ جامعهٔ معانی ایمان و اسلام ست که از زبان فیض ترجمان جناب نبوت صلی الله علیه وسلم که شانش مبنی از عنوان او تیت جوامع الکلم ست تراویده و غریب مقاله ایست محتوی مساوی منهی عنها که از دهان گوهر فشان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که انما بعثت معلما بیان او ست چکیده بخاری در صحیح خود از سهل بن سعد رضی الله عنه روایت میکند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده من یضمن لی ما بین لحییه وما بین رجلیه اضمن له الجنة فهمیده باشی که این ضمان چرا ست و از کیست ضمان از برای آنست که معدن معاصی و مخزن مساوی در انسان همین دو جارحه توان ست و چون خود را از ذنوب این هر دو عضو محفوظ کرد در خور مغفرت آمد چه عقاب مبتنی بر گناه ست بی گناه الله تعالی عقوبت نمی کند تا با کرم الاکرمین وارحم الراحمین چه رسد که جور و ستم از بارگاه جهان پناه او با نیست و ذات پاک او راکه سبقت رحمتی علی غضبی یکی از صفات فعلیه او ست با حق تالی امدی از تمامه خلق و تمام کائنات و اما آنکه این ضمان از کیست پس شناخته باشی که از کسی ست که بعثت او از برای رحمت عالمیان بوده و فرستندهٔ او بانواع ثنا و اوصاف جمیله در کتاب مستطاب خودش ستوده و موجود با جودش را خاتم النبیین و سید المرسلین و شفیع المذنبین گردانیده و گناهگار مایوس از رحمت خویش و تا نشدا بمغفرت خودش آ ... بیده

و چون ضامن ما افضل ضامنان جهان ست و از برای ما دروازهٔ بهشت کشاده و خوان الوان نعمت در آن
ایوان مینو نشان نهاده دریغ باشد که ما چنین ضامن و ضمان را برباد دهیم و حسابی از گناهان خود درین
جهان بی بنیاد نگیریم سبحان الله اینجا جنت نقد وقت ست و لا حول و لا قوة الا بالله نعیم آخرت در دست اندکی
نظر بر معاصی متعلقهٔ این هر دو آلات انداختنی ست و دیده و دل را در سر کار و بارش در باختنی کفر که
اکبر کبائر ست مظهرش همین زبان ست و کذب و غیبت و نمیمه و مانند آن را همین جارحه مکان و زنا که اشنع
شنائع و اقبح قبائح ست جایش عضو مخصوص ست لواطت و مساحقت که بدترین افعال انسانی ست در
همین موضع محسوس بالجمله آوردن این هر دو جارحه در ضبط و ربط بغایت دشوار ست و بند کردن آنها از
ارتکاب ذنوب و آثام کار ترسندهٔ از پروردگار و لهذا از برای ضابطش رسول مختار صلعم بذات خودش ضامن جنت
شده و فرموده که هر که از برای من ضامن عدم ارتکاب و اقتعال و اقتراف گناهان که ازین هر دو آله بظهور
میرسد شود من از برای او ضامن مغفرت ذنوب و حصول دخول در جنان علام الغیوب میشوم و بالله
من هذا الضمان و هذا الضامن اما گناهانیکه تعلق دارد بزبان پس بسیار ست مثل غیبت کردن و
دروغ گفتن و شهادت زور بجا آوردن و سوگند کذب خوردن و خلاف وعده نمودن و عهد بسته را
شکستن و نمیمه و افشای راز کردن و سخن دو رویه زدن و شعر مستهجن موزون نمودن و خواندن و در الفاظ
و عبارات تکلف و سجع گزیدن و با مردم بتمسخر و مزاح ناجائز روبرو شدن و کسی را لعنت کردن یا کافر و بد
گفتن و دهان را بدشنام و فحش و بذی و استطالت آلودن و با مادر و پدر و دیگر اهل حرمت اسارت ادب
کردن و مدح و خوشامد و تفاخر را پیشه گرفتن و از برای مباحثه بجدال و قیل و قال آویختن و از مردم سوال کردن
و چیزی خواستن و کلمات کفر بر زبان جاری ساختن و مانند آن از آنچه علاقه بزبان انسان دارد و بیان این
گناهان و آنچه دران از وعید شارع وارد شده حقائقش از کتب حدیث می باید جست که کفیل شرح و بسط او ست
و اما گناهانیکه از شرمگاه براه بی شرمی سر بر میزند پس آن نیز بسیار ست یکی زناست که در بارهٔ آن ارشاد شده
انه کان فاحشة وساء سبیلا دوم لواطت ست که در حق آن چنین وارد گشته اتاتون الفاحشة
ما سبقکم بها من احد من العالمین سوم مساحقت چهارم جلق پنجم وطی بهیمه ست و کریمهٔ فمن
ابتغی وراء ذلك فاولئك هم العادون بعموم خود شامل این صور باشد ششم لواحق و مقدمات
زناست مثل نظر و بوسه و مس و غمز و لمس و ضم و تفصیل این اجمال در دو واوین سنت ست با بیان آفاتی و عقاب ... سلی

کہ از برای اصحاب این اعمال باشد در روز جزا و لہذا در بارۂ ستر عورت حدیثہا آمده فرموده لعن الله الناظر و المنظور الیه و بجمله هر کرا منظور باشد کہ خود را در دنیا از اهل جنت بیند و روز آخرت چشم مغفرت دارد وی را لازم ست کہ از گناهانیکہ وابسته گریبان و دامن این هر دو چیز ست خود را نیکتر حفظ کند تا استحقاق دخول جنت و وصول بمقر نعمت بهم رسانیده باشد و مدعا ترک این اوزار بخوف پروردگار ست نه بمجرد حجاب سم و رضای قوم و طلب جاه در اقران و صید کردن عوام باین دام زیرا کہ قبول هر عمل را نیت صالحه شرط ست و صلاح هر فعل را اخلاص و ثواب مشترط اخلاص آنست کہ هیچ کار از برای غیر الله نبود بلکه بفحوای مخلصین له الدین همه حرکات و سکنات بغرض رضامندی او تعالی و بنظر الوهیت و ربوبیت او و عبودیت و مطیعیت خویش باشد و صواب آنست کہ جمله اقوال و اعمال موافق سنت مطهره و کتاب عزیز بود و رای و وهم خلق را دران بار نباشد و بنای آن بر تقلید احدی از احبار و رهبان مرده باشند یا زنده نبود و چون این هر دو اصل بدست آمد و بموجب آن در حفظ و صون لسان و فرج بر مقتضای این حدیث از آثام و معاصی مما شاه حاصل شد ضمان نبوت و ائتمان رسالت ثابت گردید و جمله اوزار از هم پاشید و استحقاق تام از برای درآمدن آن بهشت میسر گشت و کار از عقاب و عذاب اخروی بلکه دنیاوی نیز درگذشت رزقنا الله تعالی و جمیع اخواننا هذه الدرجة العلیا و المرتبة القصوی و ادخلنا دار نعیمه بالسلام و اماتنا و جمیع المؤمنین و المسلمین لاسیما اخلافنا علی ملة الاسلام

۶۸ صوفیه را الفاظی خاص و مصطلحاتی مخصوص ست کہ در کتب تصوف تداول آن کرده اند و اکثری از علمای ظاهر کہ مزاولت علم باطن نمیدارند پی بمراد آنها نمی برند محمد بن علی حاتمی معروف بابن عربی را در بیان آن الفاظ مختصریست کہ دران بر ذکر اهم فالاهم اقتصار کرده و امام ابو القاسم قشیری در رساله بابی مستقل در تفسیر الفاظیکہ میان این طائفه دائر و سائر ست منعقد نموده و ببیان مشکل آن پرداخته و اگرچه این الفاظ منقول شرعی یا لغوی نیست لکن در اصطلاح شاحی نهاده اند مگر آنکه یکی از معانیش خلاف ظاهر شریعت حقه افتد کہ درین حال قبول آن لازم نمی شود و شاید بعضی الفاظ از انجمله چنان ست کہ در عرف شریعت و مصطلح طریقت بریک طریق وارد گشته و دران خود کدام مضایقه نیست و از تتبع کلام منثور و منظوم جمعی از اهل الله بدریافت میرسد کہ چنانکه ایشان با یکدیگر در بعض محاورات متحد اند همچنان در استعاره و تشبیه از برای معانی معنویه و احوال قلبیه در مواضع دیگر الفاظ و عبارات دیگر مقرر ساخته اند اگرچه در عرف شعرا و اهل مجون نیز استعمال آن بوده باشد همچو الفاظ ساغر و جام و باده و مدام و شاهد

بیان مصطلحات صوفیه

وبگار و جز آن که در دیوان حافظ شیراز و ناصر علی و غیر بما در غیر معنی ظاهر متداول ست و مراد ایشان باین لفظها غیر مدلول
عامهٔ شعراست کل حزب بما لدیهم فرحون قشیری در رساله مینویسد ان من المعلوم ان کل طائفة من
العلماء لهم الفاظ یستعملونها انفردوا بها عمن سواهم تواطوأ علیها لاغراض لهم فیها من تقریب
الفهم علی المخاطبین بها وتسهیل علی اهل تلك الصنعة فی الوقوف علی معانیهم باطلاقها وهذه
الطائفة مستعملون الفاظا فیما بینهم قصدوا بها الکشف عن معانیهم لانفسهم بعضهم مع بعض
والاجمال والستر علی من باینهم فی طریقتهم لتکون معانی الفاظهم مستبهمة علی الاجانب غیرة
منهم علی اسرارهم ان تشیع فی غیر اهلها اذ لیست حقائقهم مجموعة بنوع تکلف او مجلوبة
بضرب تصرف بل هی معان اودعها الله تعالی قلوب قوم واستخلص لحقائقها اسرار قوم انتهی
وبالجمله بعضی ازان مصطلحات که محققین صوفیه در کتب خود بدان ایراد واصدار میکنند درینجا ذکر میرود تا ناظر را درین مختصر معرفتی
بدان حاصل ماند و حواله تفصیل آن بر رسالهٔ قشیری و بر رسالهٔ ریاض المرتاض ست و آن الفاظ این ست **هاجس**
عبارت از خاطر اول ست که خاطر ربانی باشد و دران هرگز خطا نمیرود و آنرا سبب اول و نقر خاطر نیز نامند و چون در نفس متحقق
گردد نامش اراده نهند و این درجهٔ دوم ست نزد تردد در بار سوم مسمی ست بهمت و در چهارم بعزم و نزد توجه بسوی دل اگر
خاطر فعل ست قصد نام دارد و چون شروع دران فعل کنند نیت بود **مرید** کسی را گویند که از ارادهٔ خود متجرد باشد و ابو حامد
گفته آنکه دروازهٔ اسما از برای او کشاده گردد و در زمرهٔ متوصلین الی الله باسمه تعالی در آید **مراد** عبارت از مجذوب عن الارادة
ست با وجود تهیهٔ امور از برای او و این چنین کس از همه رسوم در گذشته و از جمله مقامات بدون مکابده بدرجه باشد **سالک**
کسی ست که ماشی ست بر مقامات بحال خود نه بعلم خویش و علم او را عین گردیده **مسافر** کسی ست که در معقولات و اعتبارات بفکر خود گرا
شده و از عدوهٔ دنیا بسوی عدوهٔ قصوی سفر کرده **سفر** عبارت ست از دلی که بذکر توجه بسوی حق تعالی نموده **طریق**
عبارت از مراسم مشروعهٔ الهی ست که دران رخصت نیست **وقت** عبارت از حال آدمی ست در زمان موجود و آنرا تعلقی
بماضی و مستقبل نیست **س** آدمی را بچشم حال نگر؛ از خیال پری و دی بگذر؛ **ادب** گاهی بدان ادب شریعت خواهند و وقتی
ادب خدمت و دمی ادب حق آدب شریعت وقوف ست نزد رسوم آن و من یعظم شعائر الله فانها
من تقوی القلوب و آدب خدمت فنا ست از رویت آن با وجود مبالغه اندران و آدب حق شناختن مالک و
ما له ست و ادیب از اهل بساط ست **مقام** آنست که جملهٔ حقوق مراسم را بر وجه تام استیفا کند **حال** آنست که بدون تعمد و
اجتلاب بر دل وارد گردد و از شروط اوست که زائل شود و مثل آن در پی او وارد گردد و گاهی باقی ماند و مثل آن در

عقب او می رسد پس هر کرامتش در عقب ست قائل بدوام اوست و هر کرامتیست قائل بعدم دوام اوست و گفته اند
که حال تغیر اوصاف ست بر بنده **عین التحکم** تحدی ولی ست بآنچه میخواهد از برای اظهار مرتبهٔ خود برای بینندگان
انزعاج اثر مواعظ ست در دل مؤمن و گاه بدان ارادهٔ تحرک بنا بر وجد و انس کنند **شطح** عبارت از کلمه ایست
که بران رائحهٔ رعونت و دعوی بود ابن عسکر گفته وهي نادرة ان توجد من المحققين **عدل و حق**
مخلوق به عبارت از اول موجود ست که حق تعالی آنرا آفریده و هو قوله تعالی و ما خلقنا السموات
والارض و ما بينهما الا بالحق **افراد** بفتح اول جمع فرد ست و فرد عبارت از مردی ست که از نظر
قطب خارج باشد **قطب** عبارت از غوث ست **غوث** عبارت از یکی ست که موضع نظر خدا از عالم در هر
زمان باشد شیخ اکبر گفته و هو علی قلب اسرافیل علیه السلام شیخ عبد القادر جیلانی را که قطب الاقطاب
و غوث الاعظم و غوث الثقلین میخوانند مراد بدان همین معنی ست لکن شرع از بیان این معانی و مبانی در عافیت ست
اوتاد جمع وتد بمعنی میخ ست و آن عبارت ست از چهار کس که منازل ایشان بر منازل چهار رکن جهان بود
شرق و غرب و شمال و جنوب و با هر یکی مقام آن جهت بود **بدلا** هفت کس باشند و بدل از قوم کسی ست که از
جای خود سفر کرده و تن را بر صورتش گذاشته تا هیچیکی نداند که وی گم شده ست و غیر چنین کس بدل نبود و هم
علی قلب ابراهیم علیه السلام لکن این الفاظ محدثه یعنی اوتاد و بدلا در شرع مطهره نیامده و نه
اشارتی بسوی منازل ایشان بعبارت دیگر وارد شده **نقبا** کسانی باشند که خبایای زوایای نفوس استخراج می کنند
و هم ثلثمائة **نجبا** چهل کس اند که بحمل اثقال خلق اشتغال دارند و تصرف نمیکنند مگر در حق غیر لکن نمیدانیم
که اثبات این اشخاص و صفات و تعداد آنها از کدام دلیل میتوان شد **امامان** دو کس اند یکی بر یمین غوث و نظرش
در ملکوت باشد و دیگر بر یسار او و نظرش در ملک بود و وی اعلی تر از صاحب خود ست و خلیفه میگردد از غوث
لکن این اصطلاح را اصلی در شرع نیست و مذهب ما تقیید ست بکتاب و سنت که دو میزان عدل باشد
آنچه دران یابیم حق ست درخورد قبول و رنه کالای بد بریش خاوند بود **امنا** ملامتیه را گویند و ملامتیه
گروهی ست که آنچه در بواطن ایشان ست اثرش بر ظواهر ایشان نمایان نگشته شیخ اکبر گوید و هم اعلی
الطائفة و تلامذتهم يتقلبون في اطوار الرجولية و لکن در خلاف ظاهر با باطن بدون
حکم شرع خود کمالی نیست کمال آنست که ظاهر را با باطن و بالعکس موافق سازد تا اعتراضی از شارع و شرع
بروی وارد نه گردد و شیخ که ایشان را اعلی طائفه میگوید شاید بنا بر آن گفته که از ریا و سمعه در دین بدین پرده

ملامت مختفی شده اندسه

بیا ای عشق رسوای جهانم کن که یک چندی　　نصیحتهای بیدردان شنید آزردوارم

مکان عبارت از منازل در بساط ست که جز اہل کمال دیگری را نبود و اہل کمال ہمان اند که متحقق باشند بمقامات واحوال مگر مقامی که فوق جلال وجمال ست که انجا ایشان را صفتی و نعتی نیست **قبض** حال خوف ست در وقت وگفته اند که واردی ست که بردل گذرد و موجب اشارت بسوی عتاب و تادیب بود و **بعض** گویند اخذ وارد وقت ست **بسط** شیخ اکبر گفته نزد ما حال کسی ست که اشیاء را میگنجد و ہیچ شی او را نگنجد و گفته اند که حال رجاست وگفته اند که واردی ست موجب اشارت بسوی رحمت وانس **هیبت** اثر مشاهدهٔ جلال خداست در دل وگاهی از جمالی باشد که جمال الجلال ست **انس** اثر مشاهدهٔ جمال حضرت الٰهیه ست در دل وهو جمال الجلال **تواجد** استدعای وجدست وگفته اند اظهار حالت وجد بدون وجد **وجد** عبارت از احوال مصادفهٔ قلب ست که او را از شهودش فانی گرداند **وجود** وجدان حق ست در وجد **جلال** نعوت قهر ست از حضرت الٰهیه **جمع** اشارتست بسوی حق بلا خلق **جمع الجمع** استهلاک بالکلیه ست در وی سبحانه و تعالی **فرق** اشارت ست بسوی خلق بلا حق وگفته اند که مشاهدهٔ عبودیت ست **بقا** دیدن بنده ست قیام خدا را بر ہر شی وهو الحی القیوم **فنا** ندیدن بنده است فعل خود را بنا بر قیام خدای تعالی بر ان **غیبت** گم شدن دل ست از دانستن احوال خلق بسبب شغل حس بانچه بروی وارد میگردد **حضور** حاضر شدن قلب ست بحق نزد غیبت از خلق سه

مرا بیگانگی از خلق با حق آشنا کرده ست　　بطبع من بکس کم ساختن بسیار می سازد

صحو رجوع ست بسوی احساس بعد از غیبت بوارد قوی **سکر** غائب شدن ست بوارد **ذوق** اول مبادی تجلیات الٰهیه ست **شرب** اوسط تجلیات ست که غایاتش در ہر مقام بود **محو** رفع اوصاف عادت ست وقیل ازالهٔ علت **اثبات** برپا داشتن احکام عبادت ست وقیل اثبات المواصلات **قرب** قیام ست بطاعت وگاه اطلاق آن بر حقیقت قاب قوسین میرود **بعد** اقامت ست بر مخالفت وگاه بعد از تو باشد و باختلاف احوال مختلف گردد و دال بود برانچه مراد بدان قرب احوال ست و ترا قرب باشد **حقیقت** سلب اوصاف تو از تست باوصاف او باین طریق که فاعل بتو در تو ازتست نه تو ما من دابة الا هو اخذ بناصیتها **نفس** روحی ست که حق تعالی بر آتش

ولش مسلط میفرماید تا شر آندل منطفی گردد **خاطر** واردی که بردل وضمیر از خطاب میگذرد خواه ربانی باشد یا ملکی یا نفسی یا شیطانی بدون اقامت وگاهی هر وارد چنان باشد که ترا اندران تعمد نبود **علم الیقین** چیزیست که دلیل بخشد **عین الیقین** چیزیست که مشاهده ارزانی دارد **حق الیقین** چیزیست که از علم دست بهم دهد یعنی از دانستن انچه مراد بدان این شهود ست **وارد** انچه بردل گذرد از خواطر محموده بغیر تعمد واطلاقش باز از هر وارد بر هر اسم به دل میشود **شاهد** چیزیست که مشاهده عطا کند از اثری در دل وآن به حقیقت صورت مشهود بود از برای دل **نفس** انچه معلول باشد از اوصاف عبد **روح** اطلاقش باز از ملقی الی القلب از علم غیب بر وجه مخصوص میشود **سر** اطلاق میکنند سر العلم میگویند در برابر حقیقت عالم بدان و سر حال در برابر معرفت مراد خدا اندران و سر حقیقت آنست که بدان اشاره می افتد وله افراط وجد ست ؎

عشق المحبوب ظبیا مثله فاعتراه الهواه وله کان معشوقا فاضحی عاشقا فقضی الحب علیه وله

وقفه حبس ست در میان دو مقام **فترت** خمود نار بدایت محرقه ست **تجرید** اماطت سوی وکون ست از دل و سر **تفرید** وقوف تست با حق همراه تو **لطیفه** هر اشاره دقیقه [illegible] آنرا نگنجد وگاه اطلاقش در برابر نفس ناطقه می آید **علت** تنبیه حق ست مر بنده را بسبب یا بغیر سبب **ریاضت** وآن دو گونه باشد یکی ریاضت ادب که برآمدن از طبع نفس ست دیگر ریاضت طلب که صحت مراد وست و بالجمله عبارت ست از تهذیب اخلاق نفسیه و شریعت محمدیه بر وجه تام از ان قضای وطر کرده ریاض الصالحین نووی کتابی ست خوب و مرغوب اندرین باب **مجاهده** حمل نفس ست بر مشاق بدنیه و مخالفت هوی بر هر حال **فصل** فوت محبوب مرجوست شیخ اکبر گوید وآن نزد ما تمیز تست از وی بعد از حال اتحاد **ذهاب** غیبت دل ست از حس هر محسوس بمشاهده محبوب خود هر محبوب که باشد و هر کجا که باشد **زمان** عبارت ست از سلطان **زاجر** واعظ حق ست در دل مؤمن وهو الداعی الی الله **سحق** ذهاب ترکیب تست زیر قهر **محق** فنای تست در عین او تعالی **ستر** هر آن چیزیست که ترا از انچه فنا یت کند بپوشد وگفته اند غطای کونا ست وگاهی وقوف همراه عادت بود وگاهی با نتایج اعمال **تجلی** انوار غیوب ست که بردل نمایان میگردد **تخلی** اختیار خلوت ست واعراض از هر انچه شاغل از حق بود **محاضره** حضور قلب ست بتوارد برهان و مجارات اسمای الهیه بحقائق آنها **مکاشفه** اطلاقش در برابر امانت بالفهم ست وگاه مطلق میشود در برابر تحقیق زیادت حال وگاه در برابر تحقیق اشاره **مشاهده** بر رویت اشیا بدلائل توحید اطلاق کرده میشود وگاهی در ازاء

روئیت حق در اشیا گفته می آید و گاه اطلاقش بازا حقیقت یقین بغیر شک میرود محادثه خطاب حق ست
مر عارفین را از عالم ملک و شهادت همچو ندا از شجره بموسی علیه السلام مسامره خطاب حق ست عرفا
را از عالم اسرار و غیوب که روح الامین بدان بر دلهای ایشان فرود می آید ؎

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید　　　دیگران هم بکنند انچه مسیحا میکرد

اللهم ایده بروح القدس **لوائح** نمایان شدن اسرار ظاهره وازسموست از حالی بحالی و شیخ اکبر گفته
نزد ما انوار ذاتیه ست که از برای بصر دمیکه تقید بجارحه نشود لائح میگردد نه از طرف دل **طوالع** انوار
توحید ست که بر دلهای معرفتیان طالع میشود و سائر انوار را مطموس میسازد **لوامع** انوار تجلی ست که در دو وقت
یا قریب بدان ثابت میگردد **بوادره** غیبی ست که بر سبیل وهله ناگهان بر دل میرسد و موجب فرح یا
ترح میشود **هجوم** انچه وارد میشود بر دل از قوت وقت بدون تصنع از [illegible] نقل عبد ست در
احوال خودش و این نزد اکثر مقام ناقص ست لکن شیخ اکبر گفته که نزد [illegible] مقامات ست و حال
بنده دران حال قوله تعالی ست کل یوم هو فی شان [illegible] حق خداست تمکین نزد
شیخ اکبر تمکین در تلوین ست و گفته اند که حال اهل وصول ست **رغبت** [illegible] نفس ست در ثواب و رغبت
دل در حقیقت و رغبت سر در حق **رهبت** ترس ظاهر ست در تحقق وعید و [illegible] باطن ست از تقلیب علم
و خوف تحقیق امر سابق **مکر** ادا نعم ست با مخالفت و ابقاء حال با سوء ادب و اظهار آیات و کرامات بدون
امر و حد سنستدرجهم من حیث لا یعلمون و املی لهم ان کیدی متین ؕ
اصطلام نوعی از وله ست که بر دل میگذرد و دل زیر سلطان آن ساکن میگردد **غربت** اطلاقش
بازای مفارقت وطن ست در طلب مقصود فامشوا فی مناکبها و کلوا من رزقه و گویند
غربت در اغتراب حال ست بفقد انداران واز حق ست باغتراب از معرفت او بنا بر دهش همت اطلاق
آن در برابر تجرید قلب از آرزو ها ست و گاهی مطلق میشود در ازاء اول صدق مرید و از اجمع هم بنابر
صفای الهام **غیرت** دو گونه باشد یکی غیرت در حق بسبب تعدی حدود دیگر انچه اطلاقش در برابر کتمان اسرار
و سرائر میشود قال الشیخ و غیرة الحق ضنته باولیائه و هم الضنائن **مطالعه** توفیقات حق ست
از برای عارفان ابتدا از بسوال کردن ایشان در انچه راجع باشد بسوی حوادث کون **فتوح** و آن سه گونه ست
یکی فتوح عبادت ست در ظاهر دیگر فتوح حلاوت ست در باطن سوم فتوح مکاشفه گویم اول مرتبه اسلام

و ثانی درجهٔ ایمان و ثالث منزلت احسان و از اول اشارت بقوله تعالی یشرح صدره للاسلام واقع شده و از ثانی بقوله صلعم وجد بهن حلاوة الایمان و از ثالث بقوله علیه السلام کانک تراه **وصل** عبارت ست از ادراک غائب شیخ در باب دو صد و بست و سوم از فتوحات آورده غایة الوصلة ان یکون الشیئ عین ما ظهر ولا یعرف انه هو کما رأیت النبی صلعم وقد عانق ابا محمد ابن حزم المحدث فغاب الواحد فی الآخر فلم نر الا واحدا وهو رسول الله صلعم فهذه غایة الوصلة وهی المعبر عنها بالاتحاد انتهی ولنعم ما قیل فی مثل هذا المقام

توهم واشینا بلیل مزارنا فهم لیسعی بیننا بالتباعد

فعانقته حتی اتحدنا تعانقا فلما اتانا ما رأی غیر واحد

ویقرب من هذا ما قیل بالفارسیة

جذبهٔ وصل بحدیست میان من و تو که رقیب آمد و پرسید نشان من و تو

گویم این تبه ابن حزم را حاصل نشد مگر بطفیل اتباع سنت و انتصار آن و بسبب صلابت و تمسک بحدیث و رد بر رای او و انکار بر مخالف آن رزقنا الله تعالی اتباع رسوله صلی الله علیه وآله وسلم ظاهرا و باطنا وحشرنا فی زمرة اهل [illegible] آهرا و مطهرا اللهم آمین **اسم** عبارت ست از حاکم بر حال عبد در وقت از اسمای الهیه **رسم** نعتی ست که جاری میگردد در ابد بآنچه در ازل بدان جاری شده **زوائد** زیادت ایمان بالغیب و زیادت یقین ست **خضر** از بسط بدان تعبیر میرود **الیاس** عبارت از قبض و جمعی که برین مصطلح وقوف نیافتند قائل شدند بوجود خضر والیاس و عصابهٔ محدثین انکارش میکنند والحق معهم **غوث** در هر زمان یکی باشد و میکه التجا بسوی عنایتش رود ولکن اصلش از شرع غیر ثابت ست و استعمال هیچ الفاظ که موهم شرکت در صفات الهی ست در حق عباد کمل یا غیر کمل از ملوک و غیر ایشان خالی از اسارت ادب بحضرت الهیه و شناعت نقول بروی نیست جز خدا کیست که غوث یا مغیث یا استغاث بیشنوانده شد **واقعه** انچه ازین عالم بر دل وارد گردد بهر طریق که باشد خطاب یا مثال **عنقا** عبارت از هبائی ست که او تعالی اجسام عالم را دران مفتوح ساخته **ورقا** نفس کلیه را گویند که آن لوح محفوظ ست **عقاب** قلم ست که عقل اول باشد **غراب** جسم کلی ست **شجره** انسان کامل ست **سمسمه** معرفتی ست بابه یکتر از آنکه در عبارت آید **درهٔ بیضا** عقل اول را گویند **زمرده** نفس کلیه را خوانند **سنجه** هبائی ست مسمی بهیولی

حروف لغتی که حق بدان عبارت ترا خطاب کند **سکینه** طمانینتی که نزد تنزل غیب می یابی **تدانی** معراج مقربین باشد **تدلی** نزول مقربین ست و مطلق میشود بازاء نزول حق بسوی ایشان نزد تدانی **ترقی** تنقل در احوال و مقامات و معارف ست **تلقی** گرفتن تست حقی راکه بر تو وارد میگردد **تولی** برگشتن تست بسوی تو ازان **خوف** مکروهی که در مستانف ازان حذر میکنی رجا طمع کردن ست در آجل **صعق** فناست نزد تجلی ربانی **خلوت** محادثه سر ست با حق بحیثیتی که سوای او ملکی و کسی نیست **جلوت** برآمدن بنده ست از خلوت بنعوت آلهیه **مخدع** موضع ستر قطب ست از افراد و اصلین **حجاب** هر آنچیز ست که مطلوب ترا از چشم تو پوشیده ؎

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنت ‌ ‌ ‌ ‌ تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

نواله خلعتهائیکه خاص با فراد ست و گاهی خلع مطلقه را هم میگویند **جرس** اجمال خطاب ست بنوعی از قهر ؎

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هردم ‌ ‌ ‌ ‌ جرس فریاد میدارد که بربندید محملها

اتحاد گردیدن دو ذات ست یک ذات واین جز در عدد نبود و آن محال ست ؎

من تو شدم تو من شدی من تن شدم تو جان شدی ‌ ‌ ‌ ‌ تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری

قلم علم تفصیل را گویند **انانت** انا گفتن تست **نون** علم اجمال را گویند ن والقلم وما یسطرون **هویت** حقیقتی که در عالم غیب ست **لوح** محل تدوین و تسطیر مؤجل ست تا حد معلوم **انانیت** حقیقتی ست بطریق اضافت **رعونت** وقوف ست همراه طبع **آلهیه** هر اسم الهی ست که مضاف باشد بسوی بشر **تختم** علامت حق ست بر دل عارفین **طبع** چیزیست که علم بدان در حق هر شخص سابق گشته **آلیت** هر نام خداست که مضاف بسوی فرشته یا کدام روحانی بود **منصه** تجلی اعراس ست که تجلی روحانی باشد **سوی** غیر جسد ست یعنی هر روح که در جسمی ناری یا نوری نمایان گردد **نور** هر وارد الهی ست که طرد کون از دل بکند **ظلمت** اطلاقش بر علم بالذات آید زیراکه کشف غیر آن با وی نشود **ظل** مروریت اغیار ست بغیر وجود واجد خلف حجاب **قشر** هر علم که صیانت فساد عین محقق کند بتجلی از برای او **لب** علوم مصونه از لهای متعلقه بکون و نیز مادهٔ نور الهی **عموم** انچه از اشتراک واقع میشود **خصوص** احدیت هر شی **اشاره** و آن همراه قرب و همراه حضور غیب و همراه بعد می باشد **غیب** هر آنچیز که حق آنرا از تو پنهان داشته است نه از خود **عالم الامر** انچه از حق بغیر سبب یافته شود و گاهی اطلاقش بازاء ملکوت می آید

جمال یار ندارد نقاب پرده ولی ؎
غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
۱۲ ۱۲ ۱۲ ۴

عالم الخلق انچه از سبب یافته شود ونیز بازای عالم شهادت اطلاق می یابد **عارف** و **معرفت** آنکه رب او را
حاضر کرد بر خود و بر نفس او احوال او ظاهر شد و معرفت حال او ست **عالم** و **علم** کسی که او تعالی حاضر الوهیت
خودش فرموده و بر حالی ظاهر نشده و علم حال او ست **حق** انچه بر بنده از جانب خدا واجب شده
وانچه حق آنرا بر نفس خویش واجب گردانیده **باطل** معدوم را گویند **شعر**

الا کل شیء ما خلا الله باطل • وکل نعیم لا محالة زائل

کون هر امر وجودی را گویند **رداء** ظهورست بصفات حق از این محل **اعتدال** ست در اشیاء **کمال** **تنزیه** ست
از صفات و آثار صفات **برزخ** عالم مشهود ست میان عالم معانی و اجسام و شیخ اکبر را برزخ البرازخ خوانند
زیرا که وی عالمی بود در میان این هر دو عالم **جبروت** نزد ابی طالب مکی عبارت از عالم عظمت ست و نزد
اکثر عالم وسط را گویند **ملک** عالم شهادت باشد **ملکوت** عالم غیب را گویند **مالک الملک** عبارت ست از حق
در حال مجازات عبد بر انچه از وی بوده بعین حق از انچه بدان امر کرده شده بود **مطلع** دیدن ست بسوی عالم
کون و نظر حجاب عزت ست و هو العماء والحیرة **مثل** همان انسان ست و آن صورتی ست که بران ظاهر گشته
عرش جای استوار اسمای مقیده باشد **کرسی** موضع امر و نهی ست **قدم** چیزی که از برای بنده در علم حق
ثابت گشته و این هر سه چیز را که عرش و کرسی و قدم باشد در عرف شرع حقائق دیگر ست چنانکه در فتح البیان
و کتاب الجوائز والصلات مذکور ست **عید** تجلیاتیکه بر دل با عادهٔ اعمال عود میکنند **حد** فصلی که میان تو و او ست
صفت انچه طالب معنی بود همچو عالم **نعت** انچه طلب نسبت کند همچو اول **رؤیت** دیدن ست ببصر نه
ببصارت **کلمهٔ حضرت** عبارت از لفظ کن ست **لسن** انچه بدان افضای الهی از برای آذان عارفین واقع شود
هو غیبی ست که شهود آن صحیح نگردد یعنی هرگز دیده نشود **فهوانیت** خطاب حق ست بطریق مکافحه در عالم
مثال **سواد** بطون حق ست در خلق و بطون خلق در حق **عبودت** کسی که مشاهدهٔ نفس خود در مقام عبودیت
خدا کند **انتباه** زجر حق ست مر عبد را بطریق عنایت **یقظه** فهمیدن از خدا در زجر او **تصوف** وقوف ست
با آداب شرعیه در ظاهر و باطن و آن اخلاق الهیه باشد وگاهی در ازاء اتیان مکارم اخلاق و تجنب سفساف
آنها بنا بر تجلی صفات الهیه میگویند و نزد شیخ اکبر اتصاف ست باخلاق عبودیت و گفته و هو الصحیح فانه اتم
گوییم و این مقام ارفع مقامات خاتم النبیین و سید المرسلین ست زیرا که عبده و رسوله یکی از صفات ذات قدسیه
او ست صلی الله علیه و سلم پس صاحب تصوف اشبه مردم ست بآنجناب عالی درجات و علم تصوف افضل علوم ست

بالاتفاق زیراکه دراصل ماهیت خود عمل کردن ست بسنن ثابته مصطفویه و متحلی شدن بمعارف وانوار آن بادواست ذکر و فکر و صیانات علن و سر بسر السر انچه حق بدان از بنده متنفر گشته تا اینجا تعریفات شیخ اکبر رحمه الله ست از برای اصطلاحات صوفیه و شاید حد و رسم بعضی ازین الفاظ نزد بعض دیگر از اہل معرفت و علم بطریق دیگر نیز بوده است اما مآل جمله تقاریر بیک حالت و صفت می انجامد

تعریف پیری و مریدی

۶۹ پیری و مریدی عبارت از بیعت ست یعنی دست بدست یکدیگر نهادن و عهد بستن بآنکه ما اتاکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا و اصل این مبایعت آنست که صحابه کرام با رسول خدا صلعم زیر درخت بیعت کردند و خداوند تعالی از ایشان راضی گشت لقد رضي الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة و او تعالی گفته ایشان که با تو بیعت میکنند بیعت بمن کرده اند و دست تو که بالای دست ایشان رسید بحقیقت دست من ست ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم عثمان رضی الله عنه در وقت بیعت حاضر نبود آنحضرت صلعم دست خود را نائب دست او گردانید و دوم دست را نائب دست خدا کرد و یکدست خود بر دست دوم نهاد و بیعت ستاند و ازینجا ست که اگر طالبی حاضر نباشد او را غائبانه مرید گرفتن جائز ست و بحکم اذا جاءك المؤمنات يبايعنك الخ با زنان نیز مبایعت کرد عایشه صدیقه گفته این بیعت با زنان بسخن واقع شد و هرگز دست رسول دست هیچ زنی را نسود و این اصلی ست منصوص و مستحکم و بنیادی ست موکد و مرصوص که هیچکس را در آن مجال انکار نیست مذاکره حل و حرمت سماع و جهر و نخفای ذکر در میان علما و مشائخ از عهد قدیم ست اما مذاکره و انکار این بیعت که در عرف آنرا پیری و مریدی خوانند در هیچ عصر نبوده و نه احدی از مجتهدین در رد و قبول آن سخن نموده

زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست   کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت

غایت مافی الباب آنکه حقوق و شرائط پیری و مریدی امروز مضمحل و متلاشی گشته ست نه پیران را از آثار حقائق پیری خبری و نه مریدان را از اخبار دقائق مریدی اثری هیچکس درینوقت شایان مریدی نیست شایان پیری انکجا باشد اگر تتمه از آداب این عهد شرح دهیم اقصای عالم که پر از پیران و مریدان ست گمان افتد که همه بر خطا و بر غلط و بر باطل اند و نه چنین ست بلکه صاف رفت و درد آمیز مانده هر کرا همی فوت شود چه کند که با عقاقیر نسازد و هر کرا آفتاب فرو شود او را با چراغ در ساختن ضرورت ست

هیهات کجا پیری و کجا مریدی

صد بار مراد زر کنارت ناید — تا ترک مراد خود نگیری یک بار

او تعالی اصحاب رسول را صلعم در متابعت تحت چنین مفلسی و نامرادی ارشاد کرد فلا و ربک لا
یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و
یسلموا تسلیما یعنی ایمان وقتی کامل گردد که ترا حاکم خویش گردانند و از انچه بر ایشان حکم فرمائی در دلهای
ایشان هیچ تنگی و گرانی نبود و بالکلیه تسلیم حکم تو گردند بلکه سوگند خورد که تا چنین نشوند ایمان ایشان مسلم نیست
و چون صحابه بارادت و اختیار خود تسلیم حکم رسول شدند و با نامرادی در ساختند کمال دین و تمام نعمت و همه
سعادت حاصل کردند الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت
لکم الاسلام دینا نص ست برین ماجرا و چون آنحضرت صلعم اصحاب را بدین کمال مکمل یافت دیگران
را بمتابعت سیرت و مبایعت ایشان حکم فرمود و گفت اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر
و فرمود علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین الخ و باقتدا بهدی عمار راه نمود و علما را ورثه انبیا
نشان داد تا سائر امت در متابعت و مبایعت ایشان درآیند و آن بیعت و تبعیت ایشان را وسیله
سعادت اخروی و ذریعه نجات و درجات آنجهانی گردد و در قرآن کریم امر بایفای عقود و عهود آمده
و عبرت عموم لفظ راست نه خصوص سبب را پس عهد و عقد بیعت داخل ست دران بدخول اولی و برپا
داشتن سلسلهٔ اسناد حدیث و سلسلهٔ تلمذ و سلسلهٔ بیعت در حقیقت از یک وادی ست تفاوت درمیان
اگر هست در تحصیل مراتب اسلام و ایمان و احسان ست که اول تعلق دارد بانقیاد جوارح و ثانی وابسته
بگرویدن از اندرون و سوم مربوط ست باصلاح دل و لکن درین وقت ازین همه رسمی و اسمی بیش نمانده ست و آن
رسم و اسم نیز مبتنی بر چند شرائط ست که در مقاله فصیحه ذکرش رفته و آداب پیر و مرید در آنجا مرقوم گردیده
و تا آن شرائط بصحت نرسد حقوق بیعت و بایع تحقق نه پذیرد

۷ پیران طریقت از برای ثبوت این مقصد علامتها نهاده اند یکی کاغذ که نامهای پیران در ان نویسند
و آن را شجره گویند زیرا که در انشعاب با درخت مناسبت دارد و بیعت نبوی صلعم زیر درخت واقع شده بود
پس آنرا نوشته بمرید میدهند دیگر کلاه ست که لباس سرست و سر اشرف جملهٔ اعضا و مسکن عقل و مجمع
حواس خمس ست و زبان که محل کلام ست و دهان که مکان شراب و طعام ست و روی که منظر خواص
و عوام ست همه داخل سرست گویا که سر تنها انسان تمام ست و لباس او مختصرست زیرا که از یک گز جامه

چند کلاه نیتوان ساخت بران سبب کلاه را علامت انابت کردند تا دلالت کند که مرید در برادری همسر گشت
و اصرانابت را بسر و چشم قبول نمود و از سر تائب شد و از سرگردانی پناه یافت دیگر مقراض ست
که دو سه موی از راست و چپ ابرید و یکجا کنند بجهت آنکه فردای قیامت هر موی بر اعمال بنده گواهی میدهد
این مویها بر صدق انابت او گواه شوند اما زنان را مقراض بر سر نمی رانند و بعض گفته اند که راندن مقراض
اشارت ست بقطع علائق میان بنده و مولی پس اندازه هر کسی نباشد حدیث اللهم اغفر للمحلقین
الی قوله والمقصرین ایمائی دارد باین جانب اگرچه فی الجمله اجنبی از مقام ست دیگر لبس خرقه ست و این
رسم عام ست در مشائخ و بسطی و شرحی بسیار دارد و سندش تا حسن بصری میرسانند اگرچه بر طریقه اهل حدیث
غیر ثابت ست دیگر ذکر کلمه طیبه ست و جمله انواع یاد آلهی را دران داخل میگویند زیرا که در حدیث شریف آمده
افضل الذکر لا اله الا الله دیگر مراقبه ست یعنی خدا را حاضر و ناظر دانستن و بر حرکات و سکنات جوارح و
مکنونات دل و مضمرات صدر مطلع یافتن و فوائد این مراقبه و ذکر بسیار ست دیگر خلوت ست که کمتر از چهل
روز نباید که چله را اثری تمام ست طینت آدم علیه السلام را چهل روز خمیر کردند و موسی علیه السلام میقات چهل تمام
کرد و هر که چهل صباح اخلاص ورزد ینابیع حکمت از دلش بر زبان ریزد و از برای این اربعین آداب و شرائط
ذکر کرده اند پاره ازان در کتاب سبع سنابل مذکور ست دیگر احوال ست و آن معامله دلها ست که بصفاء
اذکار حل میشود جنید گفته الحال نازلة تنزل بالقلب ولا تدوم دیگر قرب ست و آن جمع همت ست پیش خدا
از همه ماسوا دیگر محبت ست و آن موافقت محبوب ست در محبوب و مکروه او دیگر رجا ست و آن تصدیق
حق ست در وعده او دیگر خوف ست و آن مطالعه دل ست سطوات و نقمات او تعالی دیگر حیا ست و آن
حصر قلب ست از انبساط دیگر شوق ست و آن هیجان دل ست نزد ذکر محبوب دیگر انس ست و آن سکون ست
بخدا و استکانت در جمیع امور دیگر طمانینت ست و آن سکون ست زیر مجاری اقدار دیگر یقین ست و آن تصدیق
ست بارتفاع شک دیگر مشاهده ست و آن فصل ست میان رویت یقین و رویت عیان لقوله صلعم
تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و این آخر احوال ست و این اخلاق و مقامات
و احوال و کشف علویات و سفلیات اکثر اهل طریقه اپیش از بیعت بوده ست مرید صادق و طالب راغب
را باید که برین چیزها ورزش نماید تا این همه مذکورات او را بتدریج حاصل شود و مرید حقیقی باشد ثم تکون
فوائح و لوائح و منائح تقصر العبارة عنها و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها انتقد بالضرورت

کہ انچہ از شجرہ و کلاہ و مقراض و مانند آن در ینجا ذکر یافتہ باید دانست کہ حقیقت آن مجرد رسوم ست شرع شریف بدان وارد نشدہ و بر ہر چہ امر رسول صلعم نبود مردود ست ازینجا در مقالۂ وضیہ گفتہ کہ نسبت صوفیہ نعمت کبری ست و رسوم ایشان ہیچ نمی ارزد انتہی و نظر دقیق و فکر عمیق قاضی ست بآنکہ ماخذ این رسوم و اسرار نہ از ظاہر شریعت حقہ ست بلکہ از باب تعمق شدید و بدع ناسدید ست پس احتراز ازان واجب باشد و قصر بر انچہ ظاہر کتاب و سنت بران دلالت میکند لازم و از ہمین صحراست بدعت اعراس و سماع و مناجات بحرمت فلان و فلان از مشائخ طریقت بذکر اسامی آن بزرگواران بآنکہ اہل طریقت و اصحاب حقیقت اتفاق کردہ اند برآنکہ کل طریقۃ ردتہا الشریعۃ فہي زندقۃ ۞

۱۷ یکی از عمدۂ مقامات صوفیہ ترک دنیاست حق تعالی گفتہ یا ایہا الناس ان وعد اللہ حق فلا تغرنکم الحیوۃ الدنیا ولا یغرنکم باللہ الغرور ۞ ۵

دنیا مطلب تا ہمہ دینت باشد دنیا طلبی نہ آن نہ اینت باشد

دنیا بذاتہ مذموم نیست کہ مزرعۂ آخرت و وسیلۂ آن مقصد ست تعلق و محبت بدان مذموم ست کہ حب الدنیا رأس کل خطیئۃ عبارت ازوست و دنیا صلاحیت آن دارد کہ تارۃ باعلی علیین ترقی دہد و تارۃ باسفل سافلین فرو برد ہر کہ دنیا را آلت راہ دین سازد و نظر از استیفار حظوظ جسمانی برگیرد اذہبتم طیباتکم في حیاتکم الدنیا + ثم لتسألن یومئذ عن النعیم و کار بر مقتضای ومما رزقناہم ینفقون کند بصورت در دنیا بود و بدل در ملاء اعلی و برای خدا زیدہ برای ہوای آخرینیہ دنیا او را سعادت عظیم بود در سلوک صراط مستقیم نعم المال الصالح للرجل الصالح ہمہ در رضای او صرف کند

چیست دنیا از خدا غافل بدن نی لباس و نقرہ و فرزند و زن

و ہر کہ اعیان دنیا را آلۂ راہ شیاطین سازد و ہمگی اوقات خود تحصیل مطالب و لذات نفس امارہ صرف دارد کالوخی دان تاریک کہ عالمی دیگر ندانند یعلمون ظاہرا من الحیوۃ الدنیا وہم عن الآخرۃ ہم غافلون ۞ ۵

ای بہ پی حرص و ہوا ذات تو موت بود لازم لذات تو +

گوہر عمرت بہ پشیزی برفت آہ چہ چیزی بچہ چیزے برفت

اما کاملان اہل بصیرت کہ از ظلمات ہوا منسلخ شدہ باشند و پیش از مرگ طبیعی بمرگ ارادی مردہ ایشان را

استعمال دنیا بهر طریق که کنند زیانی ندارد یکی از اکابر صحابه گفته الفقر والغنا مطیتان ما بالیت ایهما رکبت گدائی و توانگری سلف از همین باب ست غرضکه دنیا را صورت صد هزار گونه ست تا بیننده را چشم چگونه ست

در هر ذره که نظر کنی نخست اوست اما هر کس نداند که در کدام توست ❁

نظر آنانکه نکردند سوی مشت خاک | الحق انصاف توان داد که صاحب نظراند

دنیا در دل در دست و در دست دو است یعنی اینجا عطا میشود و آنجا غطا عجب ست از کسانیکه چون حکایت دنیا بنامی دنیا و شکایتهای لایعنی بگوش بگوش هوش بشنوند و با خوشی و راحت تمام از آن لذت گیرند و چون ذکر خدا و رسول و مواعظ و زواجر گوئی وحشت و نفرت پذیرند کأنهم حمر مستنفرة فرت من قسورة حق تعالی فرموده واذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة واذا ذکر الذین من دونه اذا هم یستبشرون ❁ آری جعل را بوی گل و گلاب سبب هلاک او باشد و بوی نجاست و قاذورات متعفنه موجب حیات و نشاط شیخ فریدالدین عطار در منطق الطیر بنظم نوشته که دیوانه دیوانه در دنیا مانده بی ناگاه بشهری درآمدی بینی گرفتی پرسیدندش این چیست گفت از بوی که به دنیای مردار بینی میگیرم در سبع سنابل گفته این بوی گندگی دنیا در دماغ شهبازی رسد که مرغ جانش از گلستان وصال دوست بوی یافته باشد و از شوق و محبت محبوب نسیمی بمشامش رسیده و لذت شهد معرفت چون زنبور چشیده و حجرهٔ دل از غوغای بتان اغیار چون غبار پاک رفته باشد حکیمی را پرسیدند که دنیا عاقل ست یا احمق گفت احمق ست از آنکه میلی ندارد جز با حمقا الجنس مع الجنس یمیل ❁ ❁

جوان و پیر که در بند مال و فرزندند | نه عاقلند که طفلان ناخردمندند

حکیمی دیگر گفته لولا الحمقاء لخربت الدنیا یحیی معاذ رازی گوید الناس من خوف فضیحة الدنیا وقعوا فی فضیحة الآخرة آنحضرت صلعم فرموده کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل

وعد نفسك من اهل القبور ❁

جهدی بکن ار پند پذیری دو سه روز | تا پیشتر از مرگ بمیری دو سه روز

دنیا زن پیرست چه باشد گر تو ❁ | با پیرزنی انس نگیری دو سه روز

اهل معرفت گفته اند من ترك الدنیا ملك ومن اخذها هلك ❁ ❁ ❁

از عادات همه صنف آن صوفیان گریز | کز بود غم خورند وز نابود شادمان

زاں ایشان بشنود قیقۂ فقراز برای آنکہ تصنیف امصنف بہتر کند بیان

می باید کہ در دنیا بقدر سد جوع و ستر عورت زیادہ تصرف نکند تا مردار خوار نشود الدنیا جیفۃ و طلابہا کلاب وشر الکلاب من وقف علیہا ابراہیم خواص رحمہ اللہ گفتہ مقامات فقر ہمہ ست اما باطل کنندہ آن مقامات غل و غش ست و آن از طلب جاہ در دنیا و رفعت و منزلت خیزد ہر کرا دیدی کہ در طلبش شروع کرد و اسیر لطف مردمان شد او را تعزیتی بزرگ باید داشت بر نفس خود سفیان ثوری گفت ما رایت حجابا اعظم من الدنیا بین العبد و مولاہ و سری سقطی گفتہ ندیدم سمی قاتل تر برای طالب از صحبت اغنیا جنید گفتہ درویش را حرام ست در ہمہ مذاہب با اہل دنیا آمیختن و بر ملوک و سلاطین آمد شد کردن

نخست موعظت پیر صحبت این سخن ست کہ از مصاحب ناجنس احتراز کنید

جنید را گفتند چہ گوئی در حق کسی کہ باقی نماندہ ست بروی از دنیا مگر مقدار کیدن خرما گفت المکاتب عبد ما بقی علیہ درہم

۷۲ حق تعالی گفتہ تعز من تشاء و تذل من تشاء اصحاب طریقت گویند عزت بشرف قناعت ست و ذلت بخست طمع ابواب طمع و سوال را بر خود بفضل استغنا بحق آنچنان مسدود کند کہ بہزار صدمہ کلید حوایج و احتیاج مفتوح نگردد

تا چند ببازار خودی پست شوی | بشتاب کہ از جام فنا مست شوی
از مایۂ و سود و وجہان دست بشو | سود تو ہمان بہ کہ تہی دست شوی

درازی امل نشان کوتہ نظری ست و بسیاری طمع دلیل بی ہنری بزرگی گفتہ رزق عوام در یمین ست و رزق خواص در یقین

فراموشت نکرد ایزد دران حال | کہ بودی نطفۂ مدفون و مدہوش
روانت داد و عقل و طبع و ادراک | جمال و نطق و رای و فکرت و ہوش
دہ انگشتت مرتب کرد بر کف | دو بازویت مرکب داشت بر دوش
کنون پنداری ای ناچیز ہمت | کہ خواہد کردنت روزی فراموش

بزرگی را گفتند از کجا میخوری گفت از خزانۂ پادشاہی کہ ہیچ دزد و کرم را دران مدخل نیست گفتند اگر گردہ از آسمان بر تو می پرتاب گفت اگر زمین نبودی ہر آئینہ از آسمان می انداختند

ما عت وقع

ای قناعت توانگرم گردان ... که ورای تو هیچ نعمت نیست

گنج صبر اختیار لقمان ست ... هر کرا صبر نیست حکمت نیست

گفته اند شتر حلیم ست خار میخورد و بار می برد و منقاد ست همه کس را فرمان برد و قانع ست همه گیاها بخورد و متحمل ست در گرسنگی و تشنگی شکیبائی ورزد و هر چه از سائر حیوانات مطلوب ست از نسل و حمل و شیر و لحم و رکوب و جز آن همه از و حاصل ست افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت آدمی باین بزرگی اگر بحیوان هم نرسد بدتر از حیوان ست و حیوانیکه باین صفتها سر برافراز د بهتر از انسان

تبتل و توکل

۴۳ حق تعالی فرموده و تبتل الیه تبتیلا رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا و آن حضرت صلعم از تبتیل خود چنین خبر داد لو کنت متخذا خلیلا من دون الله لا تخذت ابابکر خلیلا ولکن خلیلی الله وقال تعالی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه توکل تفویض کارها و تسلیم همه امور ست بحق سبحانه و تعالی بر وجهی که بنده را ذره تصرف نباشد مرد باید که ابراهیم وار روی از کونین بگرداند و جز خدا دیگری را دوست ندارد فانهم عدو لی الا رب العالمین مال را بذل مهمان و فرزند را قصد قربان و خود را فدای آتش سوزان کند تا در دعوی دوستی صادق آید و از همه گسسته با حق واحد پیوست

اگر ترا بتماشای عید خود طلبند + ... خلیل وار جوابی بگو که بیمارم

زبان رحمت ببیان اشارت میگوید که خلق عالم در حق تو چهار طائفه اند اول گروهی که در اول حال ترا بکار آیند چون مادر و پدر دوم جمعی که در زندگانی دست گیرند چون اولاد و احفاد سوم زمره که آشکارا با تو باشند چون یاران و دوستان چهارم جرگه که پنهان با تو زیست کنند چون زنان و کنیزکان رب العالمین میگوید هو الاول والآخر والظاهر والباطن یعنی بر اینها اعتماد مکن و کارساز مجرد مپندار که اول منم که ترا از عدم بوجود آوردم آخر منم که بازگشت تو بمن خواهد بود ظاهر منم صورت ترا بخوبترین وجهی بیاراستم باطن منم سرائر حقائق در دل تو ودیعت نهادم

با خود نشین و همدم و همراز خویش باش ... حیف آیدم که با تو کسی همنشین شود

ذوالنون مصری گفته در بعض سواحل شام زنی را دیدم گفتم من این از کجا می آئی گفت من عند قوم تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا وطمعا گفتم و این ترید ین کجا میروی گفت الی رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله گفتم صفیهم وصف ایشان کن این ابیات انشاد کرد

قوم همومهم بالله قد علقت ... فما لهم همم تسمو الی احد

فمطلب القوم مولاهم وسیدهم   یا حسن مطلبهم للواحد الصمد

ما هرچه داشتیم فدای تو کرده ایم   جان را اسیر بند هوای تو کرده ایم

ما کرده ایم ترک خود و هر دو کون نیز   وانها که کرده ایم برای تو کرده ایم

بنده بودن عظیم کاری ست بنده آنست که از همه نصیبها پاک گشته باشد واز بند آرزو و حظ خویش آزاد شده بود امروز هر کسی بگمانی فاسد و بخیال دروغ سیر شده است اگر دین بدین آسانی بودی که خلق پنداشته دلهای مردان آب نشدی و جگرهای اولیا کباب نگشتی اگر توانی که خود را بخدمت یکی از ایشان رسانی خود کاری بزرگ بود ۵

واذا صفا لك من زمانك واحد   فهو المراد واین ذاك الواحد

اگر صاف رفت آنرا چه درمان ست ورد ماند این همه درد ما ازان ست شوخ چشمان راهبری که شیوخ عظام خوانند حقا که از مشایخ بجز عظام نماند ۵

آن لعل گران بها ز کان دگرست   وآن در یگانه را نشانی دگرست

اندیشهٔ این و آن خیال من و تست   افسانهٔ عشق را بیانی دگرست

یکی قطب الاقطاب گوید دیگری قدوهٔ اصحاب جوید خواجه هنوز رومی مسلمانی ندیده و بثنای و نیکنامی فریفته و شیفته بوده در خبر ست که یکی را در حشر آرند که ثنای او از مشرق تا مغرب منتشر شده ولا یزن عند الله جناح بعوضة پس مطلوب اگر رجوع خلق ست صورتهای سنگ مرجع و معبد بعض مردمان ست واگر مقصود شهرت ست خود ابلیس به تلبیس مشهورتر ست

۴۷ قال الله تعالى ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة ان لا تخافوا ولا تحزنوا ربنا الله عبارت از توحید اقرار ست که الله را یکتا گوئی ثم استقاموا اشارت بتوحید معرفت ست که او را یکتا شناسی یعنی از همه جهت بوحدت او بینا گردی باآنکه در عالم وحدت خود جهت نیست حق سبحانه واحد حقیقی ست نه واحد عددی چه ثانی درخورد تجزی و تبعض ست و او ازینها منزه ومبرا ست واحد عددی را نسبت باجملهٔ اعداد چنانکه نصف الاثنین و ثلث الثلث و ربع الاربع الی مالانهایة له هر عددی که فرض کنند واحد عددی فردی از افراد او باشد پس او را ست نسبت باجملهٔ اعداد و واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبت نیست واحد عددی در همه اعداد ساری ست مثلا یک عدد را دو می بار

اعتبار کنی دو شود و سومی بار یا چهارمی بار تکرار کنی سه و چهار میشود همچنین هر باری که بتکرار اعتبار کنی
عددی تازه بهم رسد و این سریان در واحد عددی ست بخلاف واحد حقیقی که ازین نسبتها منزه و مقدس ست
و او در ازمنه و امکنه فرود نیاید و در جهات و سمات نگنجد چه او قدیم ست و این چیز ها حادث محال باشد که
قدیم بحادث حلول کند همچنین هر اسمی و صفتی از اسماء و صفات حق سبحانه هر کجا ظهور کند از آثار ش آنجا اثری
پیدا آید مثلا او سبحانه همه معلومات را که بود و هست و خواهد بود بیک علم میداند و همه مقدورات نامتناهی
را بیک قدرت در وجود می آرد و همه مسموعات را بیک سمع میشنود و همه مرئیات را بیک بینائی می بیند
و همه مرادات را بیک اراده میخواهد تجزی و حدوث را در ساحت قدس و وحدت او بار نیست و ازینجاست
که شرک در صفت همچو شرک در ذات ست تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا

طول و قصر زمان

۷۵ مثال آنکه درازی زمان کوتاه نماید قصهٔ عزیر ست فاماته الله مائة عام ثم بعثه قال
کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم ازینجا گفت هر که گفت الدنیا یوم ولنا فیه صوم
نوح علیه السلام هزار ساله عمر داشت بعد از نقل او را بیداری در خواب دید پرسید چند در رنگ کردی در دنیا
گفت دنیا را خانهٔ دو دری یافتم از یک در در آمدم و از در دیگر برون رفتم ازینجا گفت هر که گفت الدنیا
ساعة فاجعلها طاعة علی سهل را پرسیدند روز بلی را یاد داری گفت چون ندارم دیروز بوده ست
این سخن پیش عبد الله انصاری رسانیدند فرمود او هنوز خام ست صوفی را دی و فردا نباشد آن روز را هنوز شب
نیامده و صوفی همدران وقت ست و مثال آنکه کوتهی زمان دراز گردد قصهٔ ابو الحسن خرقانی ست قدس سره
که گفت شبی ما را از ما ستدند جمله وادی های دراز بر ما رفت چون ما را باز دادند هنوز روی و موی از آب وضو تر
بود و از یاران ما کسی هست که در کم از یک ساعت صد بار همه قرآن را حرف بحرف و آیه بآیه بر خواند و این حال او را بارها
افتاده ست و اصل درین باب قصهٔ معراج نبوی ست صلعم که در یک لمحه بالای هفت فلک رفت و همه
تفاصیل را یگان یگان بر وعرض کردند و ماجراها پیش آمد باز آمد و هنوز بستر گرم بود و درین مقام زمان گذشته
و نا آمده همه موجود باشد همچنین از برای فراخی مکان تنگ و تنگی مکان فراخ مثالها ذکر کرده اند حافظ شیراز رحمة
الله علیه ازهمین وادی سخن رانده آنجا که گفته ست

در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست — می بینمت عیان و دعا می فرستمت

در آیینه اگر نظر بعبرت کنی دریابی که اگر آیینه را مقابلهٔ آسمان داری عکس آسمان و عکس آفتاب که بر چهارم آسمان ست

دل را بسوی ملکوت راهیست

در مجرد صفای آیینه پیدا آید واگر آسمان حائل نبود جملهٔ علویات وسفلیات دران صفا منعکس گردد

نور معشوق ازل در دلم از یار افتاد　　　عکس خورشید ز آیینه بدیوار افتاد

٭ از درون دل روزنی ست کشاده بملکوت آسمان چنانکه از برون دل پنج دروازهٔ حواس خمس بسوی عالم محسوسات بازست وچنانکه صور تها از یک آیینه در دیگر افتد چون در مقابلهٔ آن داشته آید همچنان چون دل صافی شود واز محسوسات فارغ گردد انچه در عالم ملکوت ست دران پیدا آید وروزن دل کشاده شود وانچه دیگران در خواب بینند وے در بیداری بیند

سوخت از پرتو خورشید جبینی دل را　　　آتشی شیشه بود چشم تماشائی ما

وکسی را که این راه کشاده شد کارهای عظیم بیند که در حد وصف نیاید علوم اولیا را از همین راه بود وانراه حواس تا بمحسوسات مشغول باشد از مناسبت عالم ملکوت دور بود ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة دل چون آیینهٔ روشن ست واخلاق زشت چون دودے وظلمتی که دل را تاریک گرداند ورا دبسوی حضرت الوهیت نه بیند واخلاق نور نیست که ظلمت معصیت از دل بزداید پس هر حرکتی وسکونی که میکنی صفتی در دل تو حاصل شود ودرانجهان همراه تو باشد وبرای این گفته ست رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اتبع السیئة الحسنة تمحها درین جهان صورت هر کرا دل روشن شد وبمعرفت حق آراسته آمد دران جهان معنی رفیق ملا اعلی باشد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر وهر کرا دل تاریک ومظلم بود وروی وی سوی این جهان بود در آن جهان نگونسار وزیر بار باشد ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم سر آنکه شریعت بکارهای نیکو واخلاق حسنه فرموده ست واز خصال نکوهیده وخویهای ناپسندیده منع نموده همین ست فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا تن بیمار چنانکه در خطر هلاک این جهان ست دل بیمار در خطر هلاک آن جهان بود

فضیلت علم و عمل

٭ گروهی از عامه عمل را بر علم فضل نهند بلکه علم را حجاب اکبر نامند این درست نیست بلکه از غایت تن آسانیست که چند رکعات نافله گزاردن کاری بس آسان ترست وجمعی از خاصه علم را بر عمل ترجیح دهند وفضل نهند واین نیز علی الاطلاق درست نیست **شعر**

لو کان فی العلم من دون التقی شرف　　　لکان افضل خلق الله ابلیس

از زمرهٔ درویشان بعضی باشند که نوافل ووظائف بسیار ادا کنند وبذکر وفکر ومراقبه مشغول باشند

اما فرضی از فرائض و واجبی از واجبات حق سبحانه فروگذارند و ازان هیچ باکی ندارند و این چیزی نیست و اکثر فقرای افیونی و خشخاشی که ظاهر آراسته و باطن نژند دارند از زندقت خود بے خبر اند ؁

بازیهای ابلیس بکشف صوفیه

۷۸ علمی که نه در امور آخرت بکار آید بدتر از جهل ست و جهلی که از دریافت باطل دور دارد بهتر از علم پرگزند ست شیطان چون مرد جاهل را بیند که علوم دین نداشته ست و بروے از غیب چیزی کشف شده خنده زند و سخرکات عجیب او را سبک گرداند گاهی شیشهٔ پر گلاب نماید و آن بول شیطان باشد که بروی چکانند و آن ساده لوح را وسیلهٔ اغوای جهانی گرداند کاملترین معاملتهای شیطان با آن جاهل نادان آن باشد که تخت او را در صورتهای نیکو نمودار شود و در دلش اندازد که این همه صور تجلی حق سبحانه ست بر تو و او یقین پندارد که آن تجلی حق ست پس در وادی ضلالت هلاک شود بعد ازان منع کند او را از صحبت علمای محققین و مشائخ با صدق و یقین که حق را از باطل جدا کنند و چون این جاهل این چیزها را از وی قبول کند پیر طریقت او ابلیس باشد و اگر یکی از دانشمندان عامل و درویشان کامل او را برین گمراهی از راه نیکوخواهی آگاهی دهد و برا دشوار آید و مخالفت نماید و گاهی و قوف بر نیات و اشراف خطرات مردم او را [illegible] کند تا این شیخ جاهل معاملهٔ با آن مردم بر حسب وقوف خود نماید و ایشان او را روشن ضمیر خوانند و بسوی او روی توجه بر وجه کمال آرند و گاه بعضی از اخبار مغیبات بر و القا کنند و اتفاقاً همچنان واقع شود و مردم او را صاحب کشف خوانند و تقرب رجوع بیشتر نمایند و او نیز خود را از اهل کشف داند و از کشف خود سخنها گوید و کشف شیطانی را از کشف رحمانی جدا نگرداند و گاهی بر تخت خود میان آسمان و زمین بنشیند و جاهل را بنماید که خداوند تعالی بر عرش مستوی شده بروے تجلی میکند و این امریست که صوفیهٔ حقه بارها تجربه کرده اند و گاه شیطان آن جاهل را در اباحت و تجسیم و حلول اندازد و گاه معاصی و آثام و ذنوب را بکسوت انوار کاذبه و اضواء لامعه و صورتهای حسنه آراسته مینماید و میگوید اذا احب الله عبدا لا یضره ذنب و دامن این کار بسیار درازست و نعوذ بالله من جمیع ما کره الله در قرآن مجید و در احادیث حرفی نیست باباحت محظورات و رفع تکلیفات شرعیه هیچکس را بهیچ وجه بلکه آیات تنزیل و اخبار رسول جلیل و اجماع علمای فحول و اتفاق شیوخ مقبول این همه را زاجرست و عقائد و مذاهب صحیحه ازین اباحت و تجسیم و حلول و تشبیه و تعطیل بسوی منع می کشد

در بیان امانت

۷۹ کمال دین در دیانت داری ست و کمال ایمان در امانت گزاری و ثمرهٔ معرفت کم آزاریست

و ثمرهٔ محبت بسیار زاری اما نه هر که زار زار گریست گریهٔ او براستی ست فرزندان یعقوب علیه السلام بروغ گریان آمدند بر پدر که یوسف را گرگ خورد آن اشک که زیر عرش در سایه نشانند منشا آن گریه از خوف خدا در تنهائی ست نه فریاد و فغان از درد جدائی واذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق یقولون ربنا اٰمنا فاکتبنا مع الشاھدین ط

۸۰ علاقهٔ روح انسان خواه روان پاک باشد چنانکه روح صالح و خواه ناپاک بود چون جان فاسق با قالب و کالبد خود بعد از مرگ منقطع نمی شود و تعلق او با جسد اگر چه خاک شده باشد و اجزای او پریشان گشته باقی می ماند مثالش بظاهر آنست که برگ تنبول را از شاخ او جدا میکنند و پیوندی معنوی که میان شاخ و برگ ست با وجود این تفرق ظاهر ثابت می ماند و هم ازین سبب آن برگ تنبول بعد از بریدن مدت یک سال تر و تازه می باشد و قضارا اگر سرمای سخت تنبول زار را بزند و خشک گرداند این برگ تنبول که در خانه محفوظ نهاده اند نیز خشک گردد و این از جملهٔ مجربات ست

۸۱ جمعی از سادات قضا و قدر ازلی و حکم حکمت لم یزلی را بدست فضل علی مرتضی گرو کرده از استغنای حق تعالی فارغ گشته اند کانهم ابناء الله پروای قرآن و خبر هیچ ندارند ذکر عقائد ایشان حاجت نیست اما یک گروه دیگر ست که فی الجمله بقرآن و خبر گرویده لکن از خطا و غلط خود بیخبر ست گمان دارد که همه سادات جهان از خاص و عام خواه مرتکب کبائر باشند خواه بتلای حرام خواه بی نماز بوند خواه تارک صیام خواه عقیدهٔ رافضی داشته باشند خواه اعتقاد خارجی محکوم اند بدخول دار السلام و بخیریت اختتام زیرا که فرزندان بتول اند و جگر گوشگان رسول و این مغلطه راه بسیاری از ساده و قاده زده و این هیچ در حساب اگر چه از جملهٔ سادات ست لکن سخنی که با خویش و خویشان بگوید جز بسبیل اخلاص و نیکوخواهی نخواهد بود نسبت فرزندی را که با رسول خداست صلعم شرف آن نسبت را بهانه در میان آرند و با عماد نسبتی که با مرتضی دارند بفضل آن نسبت چندان نازند که از بی نیازی او سبحانه بی نیاز زند و کفر را از ایمان نشناسند و از ترس خدا نهراسند و ندانند که باین نازش و آویزش رسول خدا و علی مرتضی را میرنجانند و رنجشهای فراوان میرسانند. دریاب که آتش که جوهر روشن ست از سودای گبران آتش پرست دودی سیاه در سینه دارد و خورشید که نیر اعظم ست از غصهٔ خورشید پرستان وقت غروب زرد میشود بخوف آنکه فردا پیش کرسی قضا چه جواب خواهم گفت زلت آدم بسببٔ دانهٔ گندم واقع شد سینهٔ گندم از هیبت مولی بشگافت تخم درخت خرما را از خوف ذو الجلال سینه از میان ترقید

ترسایان[۱] عیسی علیه السلام را چندان شرف و فضل نهاده اند که او را از دائرهٔ بندگی بدر بردند و ابن الله گفتند وی از هیبت درگاه ذو الجلال و از شرم تهمت این مقال ترک آبادانی گرفت و سیح بیابانها و صحراها گشت و اذ قال الله یا عیسی بن مریم ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الٰهین من دون الله و بالجمله از شرم این تهمت از دنیا درگذشت و بر چهارم آسمان رفت و هنوز ترسایان او را پسر خدا میگویند و در آسمان هم رنجش میدهند در سبع سنابل گفته دانی که عیسی چرا بر آسمان چهارم قرار گرفت و چرا بعرش نرفت سبب آن بود که آفتاب در چهارم آسمان ست و آفتاب پرستان او را معبودیت می پرستند پس عیسی در چهارم آسمان ماند تا تهمت این افک قدیم و نحوست این بهتان عظیم از چهارم آسمان متصاعد نشود انتهی گوییم هر چند این نکته صوفیانه ست اما از عبادت غیر الله و از شرک ابد منع میکند پس ساداتی که بحسن خاتمهٔ خود مغرور اند همین طور مرتضی را رنجشها میرسانند بزرگی گفته بت پرستان که بتان سنگ و چوب و حجر و مدر و مظاهر و شجر را معبودیت گرفته اند اگر اینها را زبان بودی هر دم برین عابدان خود لعنت نمودندی حق تعالی گفته وقودها الناس والحجارة آن ناس عباد غیر الله اند و آن حجاره اوثان که پرستش ایشان میکردند ایشان همیرم دوزخ گشته اند پس جائیکه جماد را از عبدهٔ خود چندین رنجش باشد قیاس باید کرد که مرتضی را ازین بندگان چه قدر باشد اسیر ... ایشان او را ... بقاید از دائرهٔ عبودیت بیرون برند و معلوم ست که هر کس داغ خالقیت و بندگی دارد و او را بنده آفریده بودن ناگزیر ست لن یستنکف المسیح ان یکون عبدا لله ولا الملائکة المقربون بنده را هرگز از قطعیت حکم ازل سبقت نباشد پس قطعیت حکم بخیریت خاتمه هم محال باشد و اگر این عقیده باتکا بر شرف مصطفی ست صلی الله علیه وآله وسلم که خود را فرزند او میشمارند نیز باطل ست وی علیه السلام فاطمه را که فرزند صلب او بود لا تتکی علی انک بنت رسول الله اعملی فرمود و این خطاب نزد نزول آیة وانذر عشیرتک الاقربین کرد و هر یکی را از خویشاوندان ترسانید و حکم خدا رسانید و در بارهٔ ازواج ارشاد کرد یا نساء النبی من یأت منکن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین غرض از اهل بیت برخاست در یاب که اگر جمله انبیا و رسل باتفاق در حق بنده که خدا از وی راضی نیست لب بشفاعت بگشایند ممکن نیست که سودی بکند سعدی گفته

اگر خدای نباشد ز بندهٔ خوشنود   شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

[۱] سله ترسا بفتح نصاری و آتش پرست و این لفظ رومی است از برهان و صراح ۱۲ غیاث

دربار آن جهان دیوان خاص و عام پادشاهان روزگار نیست که کارها بسفارش و رشوت و مروت و مصلحت راست گردد آن درگاهی ست که جملهٔ انبیا و پیغمبران آنجا درمانند و دهشت خورند پس آنجا پیوند این نسبت و نسبت این وصلت چه کار کند ؎

در آن دم که از فعل پرسند و قول + اولو العزم را تن بلرزد ز هول
بجائیکه دهشت خورند انبیا + تو عذر گنه را چه داری بیا

نسبتی که سادات را با رسول خداست صلعم اگر آن نسبت امروز از منهیات باز ندارد فردا از هلکات و درکات کی باز تواند داشت اگر آتش دوزخ را بر ایشان حرام میگویند بواسطهٔ فضل و شرف پس آتش دنیا که پرتوی از آتش آخرت ست و هزار درجه از آن کمتر و کم اثر باید که بطریق اولی حرام باشد امتحان کنیم اگر آتش اینجا عضوی را از اعضای ایشان نسوزد بدانیم که این سخن حقیقتی دارد و گرنه غلط و خطاست اعتماد را نشاید اعتقاد را کی شاید بلکه چون آتش دنیا ایشان را نسوزد آن زمان هم شریعت حقهٔ محمدیه بر خیریت خاتمهٔ ایشان با این همه جرایات حکم نمیکند کمالات فضل و شرف مصطفوی اگرچه در ضمائر عرفا در نمی آید و در سرائر صدیقان نزول نمیفرماید ولکن این کمالات در انساب هیچ اثر کردن نتواند خواه آبا و اجداد باشند یا اولاد و احفاد چنانکه در ابوطالب هیچ اثر نکرد با آنکه رسول صلعم در حق وی اهتمام کلی داشت انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء ؎

گهی از چنان گوهر خانه خیز + چو بوطالبی را کنی سنگریز

جمعی در اسلام ابوین آنحضرت صلعم کوششها کرده اند و بروایات ضعیفه بی اثر اثبات آن خواسته و لیس بشیء شیخ سعد در مجمع سلوک گفته که زنده شدن مادر و پدر نبوی و بخشیده شدن آنها بدعوت مصطفوی جز در ام المعانی در کتاب دیگر ندیده ام مخدوم جهانیان در خزانهٔ جلالی گفته که سید فاطمی را نسبت بدیگران اگر حسنه کنند دو چند ثواب باشد و اگر سیئه کنند دو چند عقاب بود انتهی و معلوم ست که این مسئلهٔ حسن خاتمهٔ جملهٔ سادات در هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده ست تا بدو او بین اسلام چه رسد خود مخدوم جهانیان از شیخ اخی جمشید استدعای دعای حسن خاتمه کرد با آنکه ثبوت سیادتش روشن تر از مهر نیمروز ست ایمان کالائی بس نفیس ست و متاعی بس عزیز و گرانمایه هر کرا او تعالی دل بنور ایمان منور گرداند یقین دانم که فروغ شمع انساب در گرد باد غوایت و معصیت فرو میرود و نور چراغ سیادت در تند باد ضلالت

وبدعت قرار نمی گیرد ٥

پسر نوح با بدان بنشست　　خاندان نبوتش گم شد

آدمی اگر او را در مشکاة اسلام و زجاجهٔ ایمان محافظت نماید و بزیت سنت و فتیلهٔ متابعت مدد فرماید
و بیفروزند یهدی الله لنوره من یشاء آیه رخ نماید و آن چراغ مرده چهرهٔ فروغ از سر کشاید و دولت
نور علی نور مسلم آید خداوندی که از پشت کافری پیغمبری پیدا آرد و از پشت پیغامبری کافری هویدا کند
اگر لطف او کافرزادگان را به بهشت رساند حکومت پیش که خواهی برد و اگر قهر او پیغمبرزادگان را سوی دوزخ
برد خصومت با که خواهی کرد اصل اهل بیت سیزده تن اند نه زوج و چهار دختر و سه تن که حسن و حسین و علی
باشند داخل اند در ایشان و لاحق باهل بیت کسانی اند که او تعالی ایشان را از رجس معصیت پاک
گردانیده و کمال تقوی و طهارت بخشیده خواه خویش باشند یا بیگانه چون سلمان فارسی رضی الله عنه که
هر چند سید نبود لکن مرتبهٔ سلمان منا اهل البیت دریافت پس کمال ایمان در کمال طهارت و احسان
ست نه در نسب و نسبت بسید الانس والجان اگر در سیادت طهارت نبود خود شرافت شرافت
ست و نسبت منقطع و پیوند ساقط چنانکه از پسر نوح علیه السلام نسبت پدری و پسری برافتاد
انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح واو تعالی بجهت تهدید ازواج رسول زن نوح
و زن لوط را بمثل آورد تا دریابند که نبوت شوهران نافع زنهای ایشان نیست عشرهٔ مبشره با این قطعیت
بشری هیچگاه دعوی خیریت خاتمهٔ خود نکرده اند و همواره از خوف و هیبت استغنای حق ترسان
و لرزان بوده ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفته اگر فردای قیامت فرمان شود که جملهٔ امت مصطفی را به بهشت
در آرم جز یک کس خوف من بحدی ست که دانم که آنکس من خواهم بود و پس هر کسیکه دعوی خیریت خاتمه و حسن
عاقبه خود میکند و پیش مردم غوغا می برآرد وی در حقیقت از استغنای حق بی نصیب افتاده ست خیریت
انجام را کسی غصب نکرده ست و بتغلب نگرفته با مردم دعوی چراست و با کسان خصومت از چیست
این دعوی و خصومت اگر راست پرسی با اصول شرع ست زیرا که کتاب و سنت و اجماع سلف و
خلف امت عاقبت و خاتمت هر مومن را مبهم داشته سادات باشند یا غیر ایشان و آنکه بقطع حکم
بحسن خاتمهٔ خود میکند او را باید گفت که این خصومت با خدا و رسول میکن چه هر چه در شرع ثابت نیست
هیچ مومن آنرا قبول نکند ٦

بندگی با پیغمبر زادگی منظور نیست * آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرزندان صلبی نبودند ناچار فرزندان دختر
بجای ایشان اقامت نمودند و رنه این سادات را هیچکس فرزندان رسول نگفتی پس آن نهی بر اتکاسے
پیغمبر زادگی که با فاطمه کرد بر ایشان نیز فرود آمد و سخت تر فرود آمد زیراکه فاطمه را رتبه معلوم ست و مرتبه
اینها مجهول و چند انکه نسبت با رسول قریب تر انذار و تهدید در حق آنقوم زیاده تر و چند انکه معرفت
بیشتر اطلاع بر عیوب و نقائص خود بیشتر ع وجودک ذنب لایقاس به ذنب * انساب در دنیا از
برای تعارف دنیوی ست و کرامت آخرت بتقوی و خوف اخروی ست یا ایها الناس انا خلقنکم
من ذکر و انثی وجعلنکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقکم
آنجا کسی سیادت اینجا رانمی پرسد و پیوند فرزندی پیغمبر را از یکدیگر باز نمی شناسد انما یتقبل الله من
المتقین حصر قبول ست در تقوی و ان اولیاؤه الا المتقون نص ست بر عدم اعتبار انساب
آبا در رساله مکیه گفته هذا النظم وغیره یفید الحصر انظر الی حال المستدرجین خلاصه
سخن آنکه بجهت نجات آخرت تقوی و طهارت شرط ست و حسن خاتمه و خیریت عاقبت نیز در تقوی ست
ولباس التقوی ذلک خیر * والعاقبة للمتقین است زبده تقریریکه در سبع سنابل بر روش سلوک
کرده و گفته اینجا سنبله را تمام گردانم و عذر ضلالت و هدایت هر یکی را این کلمات برخوانم من یهدی
الله فلا مضل له ومن یضلل فلا هادی له و نعوذ بالله من شرور انفسنا
ومن سیئات اعمالنا انتهی

گه رشک برد فرشته بر پاکی ما | گه عار کند دیو ز ناپاکی ما
ایمان چو سلامت بلب گور بریم | احسنت برین چستی و چالاکی ما

واما تقریر این مسئله بطریقه اهل علم از اصحاب حدیث پس در مؤلفات دیگر مفصل نوشته ایم و میر عبدالواحد
بلگرامی صاحب سبع سنابل درین کتاب سخنهای خوب گفته و حرفهای مرغوب سفته در خورد آنست
که کتاب مذکور از غلط روایات موضوعه و حکایات مکشوفه و حالات غیر مفهومه پاک و رفته کرده آید تا
باعتماد اهل علم و اصحاب تحقیق شاید عمده ترین کتب علمای صوفیه چند کتاب ست که مطالعه آن صاحبدلان
را باب صفا میکشاید یکی عوارف المعارف ست از شیخ شهاب الدین سهروردی دیگر ترجمه اوست
مع شی زائد مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه نام از شیخ محمود بن علی الکاشانی رح و در غالب مسائل این علم را

بآیات واخبار قوت بخشیده ورسوم صوفیه راکه اصلی در شرع ندارد در مستحسنات ایشان ایراد کرده و بمحدث بودن آن در دین اعتراف نموده وگفته که هر چند الباس خرقه و بنای خانقاه و اجتماع از بهر استماع ونشستن در چله وجز آن دلیل واضح و برهانی لائح از سنت ندارد و بجهت اصلاح حال طالبان وضع کرده اند اما این بدعات مزاحم سنن نیست وهرچه چنین بود مذموم نباشد انتهی حاصله مگر مارا درین حرف نظرست و در سنت کفایت باشد از هر مستحسن خواه آن استحسان از علمای ظاهر بود یا از علمای باطن

فدع عنك نهبا صيح في حجراته   وهات حديثا ما حديث الرواحل

دیگر کتاب تعرف لمذهب التصوف ست درو وی نیز اراده موافقت قواعد و فوائد سلوک با ظاهر شریعت کرده وانچه دران نوشته بسیار خوب نوشته دیگر رساله مرج البحرین ست از شیخ عبدالحق دهلوی و نامش از مسمی خبر میدهد دیگر مکاتیب شیخ احمد سهرندی ست اگرچه در ظاهر خطوط ست اما در نفس الامر جامع جمیع این حظوظ دیگر مؤلفات شیخ احمد ولی الله دهلوی ست مثل الطاف القدس و مانند آن و همه اش مغز بی پوست ست دیگر کتاب الصراط المستقیم املای سید احمد بریلوی ست هر که بعد از تکمیل مراتب تحصیل علوم شریعت حقه وحصول اتقان در کتاب وسنت بروجه معتبر نزد اهل آن ساعتی از اوقات عمر عزیز خود که جواهر بی قیمت ست وقف مطالعه کتابی ازین کتب کند و عرض مقاصد آنرا بر قرآن وخبر که هیچ کس را ازان در هیچ وقت از زمان نبوت تا قیام ساعت گریز و گزیر نیست شیوه خود سازد امید قویست که بعد از رد خلاف وقبول وفاق این هر دو اصل اصیل اسلام انچه دراوند او باقی ماند همه صاف بی درد باشد و در دل او روزنی بسوی معرفت ملک و ملکوت کشاید و خوخه از برای آمدن به بیت المعمور احسان بنیاد نهد وصاحب خود را از مکائد نفس اماره و خدائع ابلیس و عیوب قلب رهائی بخشد و جان را بجان آفرین آشنائی دهد و ابواب فتوح و برکات بر روی دلش مفتوح سازد وبالله التوفیق

۸۲ دنیا جای غرورست نه شهرستان سرور زخم او نیش بی مرهم ست طلاق داده ابراهیم ادهم ست خانه محنت و بیدادست رانده جنید بغدادست جرعه ناکام تلخ ست پشت داده شقیق بلخی ست کریچه غفلت و بدنامی ست ملعون نظر بایزید بسطامی ست خود پرستان و دون همتان را دیر ست رو کرده ابوسعید ابوالخیر ست بگذاشته اتقیاست و برداشته اشقیا طالب او خوار و ذلیل +

در مذمت دنیا و تصحیحت اهل دنیا

وزبان عذر ازان کلیل اہل عبرت را این آیت دلیل ست قل متاع الدنیا قلیل نظر بگورستان کن
که در چندین ہزار مقابر و مزار نازنینان روزگار خفته اند و روی خود با صد ہزار حسرت و دریغ بخاک نہفته
ہمگنان سعیہا کردند و کوشیدند و در اسباب حرص و امل جوشیدند و جواہر و درر پوشیدند و کمرہا
بنطاقہای گران بہا بستند و سبوہا پر از سیم و زر کردند و حیلہا نمودند و نقدہا ربودند عاقبت مردند و
حسرتہا بردند و انبارہا انباشتند و غم دنیا بر دل گذاشتند غرضکه جامه را انجام کار بدر مرگ نشاندند و
شربت تلخ اجل چشاندند پس از موت بیندیش و امل انبیش بیدار ورنه وای تو و دوزخ ماوای تو
دوستان خاک ترا جویند و بزبان حال گویان که ای جوانان غافل وای پیران بیحاصل وای کودکان
عاطل دیوانه اید که در نمی یابید که ما در خاک و خون خفته ایم و ہر یک ماه دو ہفته ایم و نہفته از یاد شما
رفته ایم ما نیز پیش از شما بر بساط کامرانی بودیم و نشاطہا بر بساط جہان فانی نمودیم عاقبت شربت مرگ
چشیدیم و از زندگی روی وفا ندیدیم اکنون ما را نه بالشی نه فراشی نه نقدی نه قماشی نه سامان ندائی
نه امکان صوت و صدائی حظ ما از دنیا حرمان ست و گوشت ما از برای کرمان و قتیکه ما در دکان
امکان بودیم و چون جوہر در دکان نه ہنری کردیم و نه خبری جستیم بلکه در ہر گونه پریشانی افتادیم و در
ہمان حال جان دادیم شما اگر جنون ندارید کنون در ما نگرید که روح ہر یک می نازد و اشک حسرت از دیده
عبرت می بارد و تعزیت خود میدارد روی براه آرید و در حال ما نگاه کنید که نه از نام ما خبری ست و نه
از اجسام ما اثری ابدان ما از ہم ریزیده و استخوان ما بوسیده خانمان ما خراب و منزل و مکان ما
سراب در بستر ما دیگری نائب ست و ایتام ما از خانه غائب رخسار ما را خاک خورده و لبہای ما را گرد
برده و دندان ما ریخته و چشمان ما با تراب آمیخته زبان ما فرو بسته و دہان ما درہم شکسته مرغ روح ما از
کالبد خاکی پریده و سبزۀ بیگانه از خاک ما دمیده ما در خاک تیره و شما در خواب چیره ان فی ذلک
لعبرة لاولی الالباب خردمندی آنست که دل از دنیا برداری و غفلت از سر بگذاری اہل جاه
در بازار بیگاه و بیگاه و مسجد گاه گاه و شب و روز در انواع گناه دنیای شما آباد و دین شما تباه نه شرم
در جوانی و نه ندامت در شیخوخت فانی عمر بکاستی و عذری نخواستی با آنکه مرگ در کمین ست و مقام
در زیر زمین و بازگشت بسوی رب العالمین دنیا جای ترک ست و آدمی از برای مرگ چاہی ست تاریک
و راہی ست باریک وای بر کسی که چراغ ایمان را کشت و بار مظالم خلق بر پشت

مکن که آه فقیری شبی برون تازد — فغان و ناله بعرش برین بیندازد
ز تیره بخت یتیمان مگر نمی ترسی — ز سوز سینهٔ تیری که ناوک اندازد
حذر همی کن ازان ناوکی سحرگاهی — که گر بکوه زند روزنی دران سازد
بوقت نیم شبی گر بگوید او الله — هزار همچو تو از خانمان براندازد
هزار دشنه کشیده ست تیغ زهرآلود — برای گردن آنکس که گردن افرازد
هزار جوشن فولاد گر تو می پوشی — ز آه گرم غریبی چو موم بگدازد
متاز بر سر مظلوم ساکن ای ظالم — که دست فتنهٔ ایام بر سرت تازد
درون سینهٔ مجروح مینوا مخراش — بدانکه روز جزا هست با تو پردازد
اگر بحل نکند سائلی ستمدیده — جزا دهنده ترا در جهنم اندازد

جهدی کن که مردی شوی و صاحب تجربه و دردی گردی دنیا نجای آسایش ست بلکه محل آزمایش [illegible] همت بهشت ست و دیگر یا همت دوست ای فدای آنکس که همتش اوست طالب دنیا رنجور ست و طالب عقبی مزدور و طالب دوست مسرور چون از خود بریدی بدوست رسیدی سبوی درست را بدست برند و شکسته را بر دوش تو شکسته باش و مخروش اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب کن گل باش و خار مشو یار باش اغیار مشو چون یار اهل ست کار سهل ست صحبت با اهل تا بجان ست و همنشینی با نااهل تا بجان اگر درویش از خدا غیر خدا طلبد در اجابت بروی بسته گردد بهشت بهانه ست اصل مقصود صاحب خانه ست کار شکستگی کند و نیاز نه همین روزهٔ ظاهر و نماز در رعایت دلها کوش و عیبهای مردم بپوش دین بدنیا مفروش هر که با حق بصدق و با خلق بانصاف و با نفس بقهر و با دوستان خدا بلطف و با بزرگان بخدمت و با خردان بشفقت و با یاران بمروت و با دشمنان بفتوت و با علما بتواضع و با جهلا بخاموشی سازد در دنیا و آخرت کار خود سازد و گوی مراد در میدان جنت بازد و در رفعت پایه بر بلندی جویان تازد از بزرگی پرسیدند چگوئی در بارهٔ دنیا فرمود چگویم در حق چیزی که بمشقت آنرا بدست آرند و بخست نگاهدارند و بحسرت بگذارند سرمایهٔ عمر مغتنم شمار و طاعت حق غنیمت دان از آموختن علم عار مکن سلاح از علم ساز و نجات نفس در عبادت جوی نفس را مراد مده که بسیار خواهد در وقت خشم مرگ را یاد کن و در هر کار یاری از خدا خواه زهد و تقوی را حصن حصین دان از دشمن دوست خدا حذر کن ناشنیده و نادیده مگو

بعیب خود بینا باش عیب کسان مجوی در راستی که بدروغ ماند مبالغه منما قول از راستی باز مگیر تا نپرسند
مگوی در جواب شتابی مکن تا نخوانند مرو خوش عالمی ست نیستی که هر کجا که ایستی نگویند کیستی اگر بیائی در باز است
واگر نیائی خدا بی نیاز است اگر بر آب روی خسی باشی واگر بر آسمان پری مگسی باشی حق بدست آر تا کسی باشی
سرمایهٔ عمر توحید اله را دان و لا اله الا الله محمد رسول الله بخوان دنیا پرست مشو که دشمن خدا را پرستیده باشی
بر طاعت تکیه مکن مردم را بافراط مستاسے درگذر تا درگذرانند از خویش ملاف انچه ننهاده بر مدار نا کرده
را کرده مشمار دل را بازیچهٔ دیو مساز مفروش انچه نخرند انچه بر خود روا نداری بر دیگری مپسند سعادت دنیا
و آخرت در صحبت دانایان صاحبدل طلب در نهان بهتر از پیدا باش بندهٔ حرص و آز مباش تا نان همه
کس بر خوان هوس مخور نان خود از هیچکس دریغ مدار از فقر و فاقه مترس عاقبت را از همه چیز نیکو دان از
نادان دامن درکش نیک خلق و کم آزار باش اگر شادی خواهی رنج کش و اگر مراد طلبی صبور باش نکوئی
کن تا بدل یابی فریفتهٔ غفلت مشو هیچ نجیده دم بی اصل مباش مال را عاریت دان تندرستی را غنیمت
شمر هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار توانگری منما زاهد صب وه باش مردم را در غیب همان گوی
که در روی توانی گفت نیازمندان را سرزنش مکن درویشان را نا امید مگردان حاجت بر آوردن مؤمنان
را کاری بزرگ دان نیکی خود را منت بر زبان میار مردم را در بدی مدد مکن بغم کسان شادی منما رنج مردم
از سه چیز است از وقت بیش میخواهند و از قسمت بیش و از ان دیگران از خویش میبینند چون روزی تو
از روزی دیگران جداست پس این همه حسد بیهوده چراست مهر از کیسه بردار و بر زبان نه مهر از دنیا
بردار و بر ایمان نه وای بر کسانیکه روز سرمست سرورند و شب تا صبح در خواب غرور و نمیدانند که امروز
از خداوند خود دورانند و فردا در اصحاب قبور سبحان الله بکودکی پستی و بجوانی مستی و به پیری سستی پس

خدا را کی پرستی

قولی بسر زبان خود بربستی — صد خانهٔ پر از بتان یکی نشکستی
گفتی که بیک قول شهادت رستم — فردات کند خمار کامشب مستی

دنیا را اگر دوست داری بده تا بماند و اگر دشمن داری بخور تا نماند دی رفته امروز نپاید و فردا اعتماد را
نشاید حال را غنیمت دان که دیر نپاید بترس از کسی که نترسد و هر چه کند نپرسد درین راه مرد باش و با دل
پر درد باش درویشی چیست خاکی بر و بیخته و آبی بر وی ریخته نه کف پا را از وی دردی و نه پشت پا را از وی گردی

از رمی بپه خود نه داند در کار دیگر سے شروع مکن چون طومار قسمت همه تا یک خط ست دیگر گفتار آدمی همه طست باتجلیق بنده که خسته گردی از بحق بنده که رستہ گردی حق تعالی میفرماید آوردیم تا کارسازم خوانند میرانیدم تا بی نیازم داند سرکرده پچه آوردم از بهر سجود آوردم در عبارت صبر کن که محنت دنیا بسر آید وتخم عبادت بدر آید و در سعادت بگشاید و آفتاب جمال آلهی رونماید

عزلہ در زهد و نظر در طبیب

۸۳ من كلام بعض الاعلام ان العزلة بدون عين العلم زلة وبدون زاء الزهد علة قال بعض الابدال مررت ببلاد المغرب على طبيب والمرضى بين يديه وهو يصف لهم علاجهم فتقدمتُ اليه وقلت عالج مرضي يرحمك الله فتامل في وجهي ساعة ثم قال خذ عروق الفقر وورق الصبر مع اهليلج التواضع واجمع الكل في اناء اليقين وصب عليه ماء الخشية واوقد تحته نار الحزن ثم صفه بمصفاة المراقبة في جام الرضا وامزجه بشراب التوكل وتناوله بكف الصدق واشربه بكأس الاستغفار وتمضمض بعده بماء الورع واحتم عن الحرص والطمع فان الله يشفيك ان شاء الله تعالى

قيل لبعض المجانين وقد اقبل من المقبرة من اين جئت فقال من هذه القافلة النازلة قيل ما ذا قلت لهم قال قلت لهم متى ترحلون فقالوا حين علينا تقدمون

قال بعضهم يا ابن آدم انما انت عدد فاذا ذهب يوم ذهب بعضك قال بعض الصوفية لو قيل اي شيء اعجب عندك لقلت قلب عرف الله ثم عصاه

وفي التوراة من ظلم خرب بيته وقد ورد هذا في القرآن العزيز في قوله تعالى فتلك بيوتهم خاوية بما ظلموا وفي المثل السائر دار الظالم خراب ولو بعد حين

قال الشريف الرضي

ولقد وقفت على ديارهم	وطلولها بيد البلى نهب
وبكيت حتى ضج من لغب	نضوي وعج بعذلي الركب
وتلفتت عيني فمذ خفيت	عني الطلول تلفت القلب

ابن بسام

لقد صبرت على المكروه اسمعه	من معشر فيك لولا انت ما نطقوا

وفيك داريت قوماً لا خلاق لهم ... لولاك ما كنت ادري انهم خلقوا

بهاء العاملي

ان هذا الموت يكرهه ... كل من يمشي على الغبرا

وبعين العقل لو نظروا ... لرأوه الراحة الكبرى

قال الزمخشري عند قوله تعالى ان كيدكن عظيم استعظم كيد النساء وان كان في الرجال ايضاً الا ان النساء الطف كيداً وانفذ حيلة ولهن في ذلك رفق ثم قال و القصيرات منهن معهن ما ليس مع غيرهن من الشواهق انتهى وقال بعض العلماء اخاف من النساء اكثر مما اخاف من الشيطان لانه سبحانه يقول ان كيد الشيطان كان ضعيفاً وقال في النساء ان كيدكنّ عظيم

قال الشافعي رحمه الله تعالى

تحكموا فاستطالوا في تحكمهم ... عمّا قليل كأنّ الحكم لم يكن

لو انصفوا انصفوا لكن بغوا فبغى ... عليهم الدهر بالاحزان والمحن

فاصبحوا ولسان الحال ينشدهم ... هذا بذاك ولا عتب على الزمن

قيل لابن المبارك الى متى تكتب فقال لعل الكلمة التي تنفعني لم اكتبها بعد

قد قال لي العاذل في حبه ... وقوله زور وبهتان

ما وجه من احببته قبلة ... قلت ولا قولك قرآن

لو كنت تعلم ما اقول عذرتني ... او كنت اعلم ما تقول عذلتكا

لكن جهلت مقالتي فعذلتني ... وعلمت انك جاهل فعذرتكا

اذا كان حب الهائمين من الورى ... بليلى وسلمى يسلب اللب والعقلا

فماذا عسى ان يصنع الهائم الذي ... سرى قلبه شوقاً الى العالم الاعلا

سئل ابن الجوزي كيف ينسب قتل الحسين رضي الله عنه الى يزيد وهو بالشام والحسين عليه السلام بالعراق فانشد قول الرضي

سهم اصاب ووراميه بذي سلم ... من بالعراق لقد ابعدت مرماك

وكان يعظ على المنبر اذ قام اليه بعض الحاضرين وقال ايها الشيخ ما تقول في امرأة بها داء الابنة فانشد على الفور في جوابه ؎

يقولون ليلى بالعراق مريضة ... فيا ليتني كنت الطبيب المداويا

نقل الرازي فى التفسير الكبير اتفاق المتكلمين على ان من عبد ودعا لاجل الخوف من العقاب او الطمع فى الثواب لم تصح عبادته ولا دعاؤه ذكر ذلك عند قوله تعالى ادعوا ربكم تضرعا وخفية وجزم في اوائل تفسير الفاتحة بانه لو قال اصلي لثواب اوهرب من عقاب فسدت صلاته انتهى قلت وهذا نزغة كلامية لايساعدها الكتاب ولا السنة وقد قال تعالى يدعون ربهم خوفا وطمعا وقال ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة وقال هل ادلكم على تجارة تنجيكم من عذاب اليم۔

قال صوفي قد تعدى من تمنى ان يكون كمن تعنى وقال آخر التصوف كمثل البرسام اوله هذيان وآخره سكون فاذا تمكنت خرست

وقفت اعرابية على قبر ابيها وقالت يا ابت ان فى الله عوضا عن فقدك وفي رسول الله صلعم اسوة من مصيبتك ثم قالت اللهم نزل بك عبدك خاليا مقفرا من الزاد مخشوش المهاد غنيا عما في ايدى العباد فقيرا الى ما في يديك يا جواد وانت اي رب خير من نزل به المؤملون واستغنى بفضله المقلون وولج في وسع رحمته المذنبون اللهم فليكن قرى عبدك منك رحمتك ومهاده جنتك ثم بكت وانصرفت ــ

رُئي الجنيد رح بعد موته في المنام فقيل له ما فعل الله بك فقال طارت تلك الاشارات وطاحت تلك العبارات وغابت تلك العلوم واندرست تلك الرسوم وما نفعنا الا ركيعات كنا نركعها فى السحر

قال الخواص المحبة محو الارادات واحتراق جميع الصفات والحاجات

قال قثم الزاهد رايت راهبا على باب بيت المقدس كالواله فقلت له اوصني

فقال كن كرجل احتوشته السباع فهو خائف مذعور يخاف ان يسهو فتفترسه او يلهو فتنهشه فليله ليل مخافة اذا امن فيه المغترون ونهاره نهار حزن اذا فرح فيه البطالون ثم انه ولّى وتركني فقلت زدني فقال ان الظمآن يقنع بيسير الماء انتهى

الحلاج من ابيات

سقوني وقالوا لا تغنّ ولو سقوا　　جبال سراةٍ ما سُقيت لغنّت

في الحديث ليس عند ربك صباح ولا مساء قال علماء الحديث المراد ان علمه سبحانه حضوري لا يتصف بالمضي والاستقبال كعلمنا وشبهوا ذلك بحبل كل قطعة منه لون في يد شخص يمده على بصر نملة فهي لحقارة باصرتها ترى كل ان لونا ثم يمضي ويأتي غيره فيحصل بالنسبة اليها ماض وحال ومستقبل بخلاف من بيده الحبل فعلمه سبحانه ولله المثل الاعلى بالمعلومات كعلم من بيده الحبل وعلمنا به كعلم تلك النملة انتهى

كتب هارون الى الامام موسى بن جعفر رضي الله عنهما عظني واوجز فكتب اليه ما من شيء تراه عينك الا وفيه موعظة

قال بعضهم التصوف هو الانقطاع الى رب الخلائق والانقلاع عن جميع العلائق انشد المجنون

لا تقل دارها بشرقي نجد　　كل نجد للعامرية دار

فلها منزل على كل ارض　　وعلى كل دمنة آثار

قلتُ يعني اينما تولوا فثم وجه الله + لابن عربي رحمه الله

اذا تبدى حبيبي　　باي عين اراه　　بعينه لا بعيني　　فما يراه سواه

لبعضهم

نسمات هواك لها ارج　　تحيا وتعيش بها المهج

وبنشر حديثك يطوى　　الغمّ عن الارواح ويندرج

وبهجة وجه جلال جمال　　كمال صفاتك ابتهج

لا كان فؤاد ليس يهيم	على ذكراك وينزعج
ما الناس سوى قوم عرفو	ك وغيرهم همج همج
قوم فعلوا خيرا فعلوا	وعلى الدرج العليا درجوا
دخلوا فقراء الى الدنيا	وكما دخلوا منها خرجوا
شربوا بكؤس تفكرهم	من صرف هواه وما مزجوا
يا مدعيا الطريقهم	قوم نظرابك ينعوج
تهوى ليلى وتنام الليل	وحقك ذا طلب سمج

قيل لشيطان الطاق مات امامك يعني جعفر الصادق رضي الله عنه فقال لكن امامك من المنظرين الى الوقت المعلوم قُلتُ وهذا وارد بعينه على القائلة بغيبة الامام المهدي الى أخر الدهر وهم الرافضة

سُئِلَ ابو يزيد البسطامي ما علامة العارف فقال عدم الفتور عن ذكره وعدم الملال من حقه وعدم الانس بغيره وقال ليس العجب من حبي لك وانا عبد فقير ولكن العجب من حبك لي وانت ملك قدير للبهاء العاملي

للشوق الى طيبة جفني باكي	لو ان مقامي فلك الافلاك
يستحقر من مشى الى روضتها	المشي على اجنحة الاملاك

للحافظ ابن حجر العسقلاني رحمه الله

خاض العواذل في حديث مدامعي	لما جرى كالبحر سرعة سيره
فحبسته لاصون سرّ هواكم	حتى يخوضوا في حديث غيره

كتب بعض امراء بغداد على داره

ومن المروة للفتى ما عاش دار فاخره	فاقنع من الدنيا بها واعمل للدار الآخرة
هاتيك وافية بما	وعدت وهذي ساخره

رجع ابو الحسين النوري من سياحة البادية وقد تناثر شعر لحيته واشفار عينيه وتغيرت صفته فقيل له هل تتغير الاسرار بتغير الصفات فقال لو تغيرت الاسرار

بتغير الصفات لهلاك العالم ثم انشأ يقول

كما ترى صيّرني قطعُ قفار الزمن شرّقني غرّبني ازعجني عن وطني
اذا تغيبت بدا وان بدا غيبني وقيل له يوما ما التصوف فانشد
جوع وعري وحفا وماء وجه قد عفا وليس الا انفس يخبر عما قد خفا
قد كنت ابكي طربا فصرت ابكي اسفا

قال بعض الاعلام ان الله نصب شيئين احدهما أمر والآخر ناهٍ فالاول يأمر بالشر وهي النفس ان النفس لامارة بالسوء والآخر ينهى عن الشر وهي الصلوة ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر فكلما امرتك النفس بالمعاصي والشهوات فاستعن عليها بالصلوات انتهى ناجى بعض الانبياء ربه فقال يارب كيف الطريق اليك فاوحى الله اليه اترك نفسك وتعال اليّ

ان الذين بنوا فطال بناؤهم واستمتعوا بالمال والاولاد
جرت الر[illegible] على محل ديارهم فكأنهم كانوا على ميعاد

سانحة قد فسد الزمان واهله وتصدى للتدريس من قل علمه وكثر جهله فانحطت مرتبة العلم واصحابه واندرست مراسمه بين طلابه

سانحة مصاحب الملك محسود بين الانام من الخاص والعام لكنه في الحقيقة مرحوم لما ترد عليه من الهموم الخفية التي لا يطلع الناس عليها ولا تصل انظارهم اليها

لبعضهم

عظمت اياتك يا ملك فالملك بحكمك والملك
وكذلك رحى الايام تدور ربسير يعجب لا درك
غرر نفل تسع بهر بيض درع ظلم حلك
عميت ابصار ولاة الشر لك فقيد اسرهم الشرك
اغلبلس لبل بلوغ الكيف فلم ير نحوك منسلك
واضاء نهارك للعقلا فمن وجدوا وجدا سلكوا

[illegible]

نطق العلماء بشرح الطر ف فمذ وصلوا الك ارتبكوا

اخرى

في الدهر تحيرت الامم والحاصل منه لهم الم

بعجائبه و مصائبه امواج زواخر تلتطم

والعمر يسير مسير الشمس فليس تقر له قدم

قدمان له يسعى بهما فضحى ودجى ضوء ظلم

والناس بحلم جهالتهم فاذا ذهبوا ذهب الحلم

صم بكم عمي بهم نعم قسمت لهم نعم

فرقوا فرقا فرقوا فرقا ومضوا طرقا لا تلتئم

ذا مرتفع ذا منتصب ذا منخفض ذا منجزم

لا يفتكرون لما وجدوا لا يعتبرون لما عدموا

اهواء نفوسهم عبدوا والنفس لعابدها صنم

واسم الاسلام على الخلق وليس المسلم عشرهم

اوليس المسلم من سلمت معه نفس و يد وفم

سانحة قد تهب من عالم القدس نفحة من نفحات الانس على قلوب اصحاب العلائق الدنية والعوائق الدنيوية فيتعطر بذلك مشام ارواحهم وتجري روح الحقيقة في رميم اشباحهم فيدركون قبح الانغماس في الادناس الجسمانية ويذعنون بخساسة الانتكاس في مهاوي القيود الهيولانية فيميلون الى سلوك مسالك الرشاد وينتبهون من نوم الغفلة عن المبدء والمعاد لكن هذا التنبيه سريع الزوال ووحي الاضمحلال فيا ليته يبقى الى حصول جذبة الهية تميط عنهم ادناس عالم الزور وتطهرهم من ارجاس دار الغرور ثم انهم عند زوال تلك النفحة القدسية وانقضاء هاتيك النسمة الانسية يعودون الى الانتكاس في تلك الادناس فيتاسفون على ذلك الحال الرفيع المثال وينادي لسان حالهم بهذا المقال ان كانوا من اصحاب الكمال

ص وحي على فعيل اي سريع وموت وحي اي سريع

الشيخ ابو الحسن الخرقاني اسمه علي بن جعفر كان من اعاظم اصحاب الحال توفي ليلة عاشورا سنة ٤٢٥ ومن كلامه في ذم العلماء الذين صرفوا اوقاتهم في تصنيف الكتب ان وارث النبي صلى الله عليه وآله وسلم من اقتدى به في الافعال والاخلاق لا من لا يزال يسود باقلامه وجوه الاوراق وقيل له ما الصدق فقال ما يكاد يقوله القلب قبل اللسان انتهى

سانحة ان ذرات الكائنات تنصحك ليلا ونهارا بافصح لسان وتعظك سرا وجهارا بابلغ بيان لكن لا يفهم نصائحها الغبي البليد ولا يعقل مواعظها الا من القى السمع وهو شهيد

سانحة الى كم تكون في اللذات الفانية الدنيوية وانت معرض عما يثمر السعادات الباقية الاخروية فان كنت من اصحاب العقول وارباب المعقول فاقنع من الدنيا كل يوم برغيفين واكتف منها كل سنة بثوبين لئلا تسقط من البين وتجيء يوم القيامة مخفي

قيل للربيع بن خيثم ما نراك تغتاب احدا فقال لست عن حالي راضيا حتى اتفرغ لذم الناس ثم انشد

لنفسي ابكي لست ابكي لغيرها لنفسي عن نفسي عن الناس شاغل

قال الشيخ بهاء الدين العاملي الآيات الثلاث التي اوصى والدي بتاملها والتدبر في مضمونها والتفكر في مدلولها **الاولى** ان اكرمكم عند الله اتقاكم **الثانية** تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين **الثالثة** اولم نعمركم ما يتذكر فيه من تذكر وجاءكم النذير ومن المنسوب الى الامام الشافعي رحمه الله

اانعم عيشا بعد ما حل عارضي	طلائع شيب ليس يغني خضابها
ايا بومة قد عششت فوق هامتي	على الرغم مني حين طار غرابها
رايت خراب العمر مني فزرتني	وماواك من كل الديار خرابها
اذا اصفر لون المرء وابيض راسه	تنغص من ايامه مستطابها
فدع عنك فضلات الامور فانها	حرام على نفس التقي ارتكابها
وما هي الا جيفة مستحيلة	عليها كلاب همهن اجتذابها

فان تجتنبها كنت سلما لاهلها | وان تجتذبها نازعتك كلابها
فطوبى لنفس اوطنت قعر دارها | مغلقة الابواب مرخى حجابها

قال بعض الحكماء المرأة كلها شر وشر ما فيها انه لا بد منها و **قال** بعضهم اذا اردت ان تعرف من اين حصل الرجل المال فانظر في اي شيء ينفقه من شارك السلطان في عز الدنيا شاركه في ذل الآخرة كل قول ليس فيه لله ذكر فهو لغو وكل صمت ليس فيه فكر فهو سهو و كل نظر ليس فيه اعتبار فهو لهو ضاحك معترف بذنبه خير من باك يدل على ربه من كانت همته ما يدخل في بطنه كانت قيمته ما يخرج منه **قيل** لبعض الصوفية كيف اصبحت قال اصبحت اسفا على امسي كارها ليومي متهما لغدي **قال** معاويه لابن عباس بعد ان كف بصره ما لكم يا بني هاشم تصابون في ابصاركم فقال كما انكم يا بني امية تصابون في بصائركم

اذا ما المنايا اخطأتك وصادفت | حميمك فاعلم انها ستعود

الدنيا انما تراد لثلاثة العز والغنى والراحة فمن زهد فيها عز ومن قنع استغنى ومن ترك السعي استراح **وقف** اعرابي على قبر هشام بن عبد الملك واذا بعض خدامه يبكي على قبره ويقول ماذا لقينا بعدك فقال الاعرابي اما انه لو نطق لاخبرك انه لقي اشد مما لقيت **سانحة** يا مسكين عزمك ضعيف ونيتك متزلزلة وقصدك مشوب ولهذا لا ينفتح عليك الباب ولا يرتفع عنك الحجاب

سانحة ايها الغافل شاب راسك وبردت انفاسك وانت في القيل والقال والنزاع والجدال فاحبس لسانك عن بسط الكلام فيما لا ينفعك يوم القيام

اه يا ذلي ويا خجلي | ان يكن مني دنا اجلي
لو بذلت الروح مجتهدا | ونفيت النوم عن مقلي
كنت بالتقصير معترفا | خائفا من خيبة الامل
فعلى الرحمن متكلي | لا على علمي ولا عملي

سئل بعضهم في ايام الشيخوخة ما حالك فقال هو ذا اموت قليلا قليلا **قيل** اذا ادركت الدنيا الهارب منها جرحته واذا ادركت الطالب لها قتلته **قيل** الدليل على ان ما بيدك لغيرك صيرورته من غيرك اليك سمع ابو يزيد البسطامي شخصا يقرء هذه الآية ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة فبكى وقال من باع نفسه كيف يكون له نفس

قال بعض المفسرين في قوله تعالى واما السائل فلا تنهر ليس هو سائل الطعام وانما هو سائل العلم قال بعض الولاة لبعض النساك ادع لي فقال ان بالباب من يدعو عليك قال بعض السلف التوبة اليوم رخيصة مبذولة وغدا غالية غير مقبولة

اغن عن المخلوق بالخالق | تغن عن الكاذب بالصادق
واسترزق الرحمن من فضله | فليس غير الله من رازق

قال المسيح عليه السلام لا يصعد الى السماء الا ما نزل منها

الى الله اشكو ان في النفس حاجة | تمر بها الايام وهي كما هيا

تعجب الجاهل من العاقل اكثر من تعجب العاقل من الجاهل

لو كانت الذنوب تفوح ما جلس احد الى احد قال هارون للفضيل ما اشد زهدك فقال انت ازهد مني لاني زهدت في فان وانت زهدت في باق لا يفنى **قيل** لبعضهم ما الحزم قال تجرع الغصص الى ان تنال الفرص **قيل** ما تزاحمت الظنون على شيء مستور الا كشفته **قال** الرشيد وهو واقف بعرفات يا رب انت انت وانا انا انا العواد بالذنب وانت العواد بالمغفرة اغفر لي **قال** الحجاج عند موته اللهم اغفر لي فانهم يقولون انك لا تغفر لي ولما حكي ذلك للحسن البصري قال عسى **وصى** بعضهم ابنه فقال ليكن عقلك دون دينك وقولك دون فعلك ولباسك دون قدرك

اذا اقبلت الدنيا على انسان اعطته محاسن غيره واذا ادبرت عنه سلبته محاسن نفسه وقع حريق في المدائن فاخذ سلمان سيفه ومصحفه وخرج من الدار وقال هكذا ينجو المخففون

كانت لنفسي اهواء مفرقة | فاستجمعت اذ رآك العين اهوائي
فصار يحسدني من كنت احسده | وصرت مولى الورى اذ صرت مولائي
تركت للناس دنياهم ودينهم | شغلا بذكرك يا ديني ودنيائي

سمي المال مالا لانه مال بالناس عن طاعة الله عز وجل من فعل ما شاء لقي ما لم يشأ وقال آخر من فعل ما شاء لقي ما ساء كتب جعفر الصادق الى المنصور العباسي مجيبا ليس لنا من الدنيا ما نخافك عليه ولا عندك من الآخرة ما نرجوك له

قال ابن المعتز وعد الدنيا الى خلف وبقاؤها الى تلف كم راقد في ظلها قد ايقظته وواثق بها

قد خانته حتى يلفظ نفسه ويسكن نفسه وينقطع عن امله ويشرف على عمله قد ركض الموت الى حياته ونقض قوى حركاته وطمس البلاء جمال بهجته وقطع نظام صونه وصار كخط من رماد تحت صفائح انضاد قد اسلمه الاحباب وافترسه التراب في بيت نحتته المعاول وفرشت فيه الجنادل ما زال مضطربا في امله حتى استقر في اجله ومحت الايام ذكره واعتادت الالحاظ فقده

اذا امسى وساوى من تراب | وبت مجاور الرب الرحيم
فهنوني اصيحابي وقولوا | لك البشرى قدمت على كريم
الذ من التلذذ بالغواني | اذا اقبلن في حلل حسان
منيب فر من اهل ومال | يسيح الى مكان من مكان
ليخمل ذكره ويعيش فردا | ويأخذ في العبادة في امان
تلذذه التلاوة اين ولى | وذكر بالفؤاد وباللسان
اذا كان شكري نعمة الله نعمة | علي له في مثلها يجب الشكر
فليس بلوغ الشكر الا بفضله | وان طالت الايام واتصل العمر

قيل لرابعة يوما كيف شوقك الى الجنة فقالت الجار قبل الدار **حبس** بعض الخلفاء شخصا على غير ذنب فبقي سنين عديدة فلما حضره الوفاة كتب رقعة وقال للسجان سألتك بالله اذا مت فاوصل هذه الرقعة الى الخليفة فسأت فاخذها اليه فاذا مكتوب فيها ايها الغافل ان الخصم قد تقدم والمدعى عليه بالاثر والمنادى جبريل والقاضي لا يحتاج الى بينة ٭ وُصِفَ الله تعالى بخير الرازقين لانه اذا كفر عبده لا يقطع رزقه ٭ **قال** شخص لاخرجئتك في حويجة صغيرة فقال دعها حتى تكبر

لاموا عليك وما دروا | ان الهوى سبب السعاده
ان كان وصل فالمنى | او كان هجر فالشهاده
حتام انت بما يلهيك مشتغل | عن نهج قصدك من خمر الهوى ثمل
تمضي من الدهر بالعيش الذميم الى | كم ذا التواني وكم يغري بك الامل
وتدعي بطريق القوم معرفة | وانت منقطع والقوم قد وصلوا

فانهض الى ذروة العلياء مبتدرا عزما لترقى مكانا دونه زحل

فان ظفرت فقد جاوزت مكرمة بقاؤها ببقاء الله متصل

وان قضيت بهم وجد فاحسن ما يقال عنك قضى من وجده الرجل

قال النيسابوري في تفسيره عند قوله تعالى سنريهم اياتنا فى الآفاق وفي انفسهم ان بدن الانسان يحكي مدينة معمورة فيها كل ما يحتاج اليه المدينة ٭

الشرف بالهمم العالية لا بالرمم البالية استحى من ذم من لو كان حاضرا لبالغت في مدحه ومدح من لو كان غائبا لسارعت الى ذمه

وما احد من السن الناس سالما ولو انه ذاك النبي المطهر

فان كان مقداما يقولون اهوج وان كان مفضالا يقولون مبذر

وان كان سكيتا يقولون ابكم وان كان منطيقا يقولون مهذر

وان كان صواما وبالليل قائما يقولون زوار يرائي ويمكر

فلا تكترث بالناس فى المدح والثنا ولا تخش غير الله والله اكبر

للشيخ الرئيس رسالة فى العشق وقال فيها ان العشق سار فى المجردات والفلكيات و العنصريات والمعدنيات والنباتات والحيوانات حتى ان ارباب الرياضي قالوا الاعداد المتحابة واسندوا ذلك على اقليدس وقالوا فاته ذلك ولم يذكره واصحاب العدد يزعمون ان لذلك خاصية عجيبة فى المحبة مجرب ٭

قال الجنيد رح العشق الفة رحمانية والهام شوقي اوجبهما الله على كل ذي روح ليحصل به اللذة العظمى التي لا يقدر على منالها الا بتلك الالفة وهي موجودة فى النفس مقدرة مراتبها عند اربابها فما احد الا عاشق لامر يستدل به على قدر طبقته من الخلق ولذلك كان اشرف المراتب فى الدنيا مراتب الذين زهدوا فيها مع كونها معاينة ومالوا الى الآخرة مع كونها مخبرا لهم عنها بصورة لفظ انتهى ٭

كنا جميعا والدار تجمعنا مثل حروف الجميع ملتصقه

واليوم جاء الوداع يجعلنا مثل حروف الوداع مفترقه

الليل طويل فلا تقصره بمنامك والنهار مضيئ فلا تكدره باثامك قيل لاعرابي وقد اسن كيف انت اليوم فقال ذهب مني الاطيبان الاكل والنكاح وبقي الارطبان السعال والضراط قيل لبعض العشاق ما تتمنى فقال اعين الرقباء والسن الوشاة واكباد الحساد قال علي رضي الله عنه الروح في الجسد كالمعنى في اللفظ قال الصفدي ما رايت مثالا احسن من هذا

تمنت سليمى ان نموت بحبها واهون شيئ عندنا ما تمنت

قال بعض اصحاب القلوب ان الناس يقولون افتحوا اعينكم حتى تبصروا وانا اقول اغمضوا اعينكم حتى تبصروا

لا تخدعنك بعد طول تجارب دنيا تغر بوصلها وستقطع
احلام نوم او كظل زائل ان اللبيب بمثلها لا يخدع

لابي العتاهية

هو السبيل فمن يوم الى يوم كانه ما تريك العين في النوم
لا تعجلن رويدا انها دول دنيا تنقل من قوم الى قوم
ان المنايا وان طال الزمان بها تحوم حولك حوما ايما حوم

قال يحيى بن معاذ في مناجاته الهي يكاد رجائي لك مع الذنوب يغلب على رجائي مع الاعمال لاني اعتمد في الاعمال على الاخلاص وكيف لا احرزها وانا بالآفة معروف واجدني في الذنوب اعتمد على عفوك وكيف لا تغفرها وانت بالجود موصوف قيل للحسن كيف ترى الدنيا قال شغلني توقع بلائها عن الفرح برخائها

مواعظ الدهر ادبتني وانما يوعظ الاديب لم يمض بوس ولا نعيم الا ولي فيهما نصيب

قيل لصوفي ما صناعتكم قال حسن الظن بالله وسوء الظن بالناس قيل لبشر الحافي من اين تاكل قال من حيث تاكلون ولكن ليس من ياكل ويبكي كمن ياكل ويضحك مر رجل بعارف وهو ياكل بقلا وملحا فقال يا عبد الله ارضيت من الدنيا بهذا فقال الا ادلك على من رضي بشر من هذا فقال نعم قال من رضي بالدنيا عن الآخرة

رأى يهودي الحسن عليه السلام في ابهى زي واحسنه واليهودي في حال ردي

واسمال رثة فقال الكيس قال نبيكم الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر فقال نعم فقال هذا حالي وهذا حالك فقال رضي الله عنه غلطت يا اخا اليهود لو رأيت ما وعدني الله من الثواب وما اعد لك من العقاب لعلمت انك في الجنة واني في السجن

النفس تبكي على الدنيا وقد علمت ... ان السلامة فيها ترك ما فيها

لا دار للمرء بعد الموت يسكنها ... الا التي كان قبل الموت بانيها

لقي المنصور سفيان الثوري فقال له ما يمنعك ان تاتينا يا ابا عبد الله فقال ان الله سبحانه نهانا عنكم حيث يقول ولا تركنوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار مات لبعض العارفين صديق فراٰه في النوم شاحب اللون ويده مغلولة الى عنقه فقال له ما حالك فانشد

تولى زمان لعبنا به ... وهذا زمان بنا يلعب

الغيبة هي الصاعقة المهلكة ومثل من يغتاب من الناس مثل من نصب منجنيقا يرمي به حسناته شرقا وغربا اجتهدوا في العمل فان قصر بكم ضعف فكفوا عن المعاصي

خيرات الدنيا والاخرة جمعت تحت كلمة واحدة وهي التقوى انظر الى ما في القرآن الكريم من ذكرها فكم علق عليها من خير ووعد عليها من ثواب واضاف اليها من سعادة دنيوية وكرامة اخروية ولنذكر لك من خصالها واثارها الواردة فيها اثنتي عشرة خصلة الاولى المدحة والثناء قال تعالى وان تصبروا وتتقوا فان ذلك من عزم الامور الثانية الحفظ والحراسة قال تعالى وان تصبروا وتتقوا لا يضركم كيدهم شيئا الثالثة التاييد والنصر قال تعالى ان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون الرابعة النجاة من الشدائد والرزق الحلال قال تعالى ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب الخامسة صلاح العمل قال تعالى يا ايها الذين امنوا اتقوا الله وقولوا قولا سديدا يصلح لكم اعمالكم السادسة غفران الذنوب قال تعالى ويغفر لكم ذنوبكم السابعة محبة الله تعالى قال تعالى ان الله يحب المتقين الثامنة قبول الاعمال قال تعالى انما يتقبل الله من المتقين التاسعة الاكرام والاعزاز قال تعالى ان اكرمكم عند الله اتقاكم العاشرة البشارة عند الموت قال تعالى الذين امنوا وكانوا يتقون لهم البشرى في الحيوة الدنيا وفي الاخرة الحادية عشر النجاة من النار قال تعالى ثم ننجي الذين

٥١ محل بفتحتين كينه جامه يقال ثوب اسمال كما قالوا رمح اقصاد ١٢ صراح

اتقوا الثانية عشر الخلود في الجنة قال تعالى اعدت للمتقين فقد ظهر لك ان سعادة الدارين منطوية فيها ومندرجة تحتها وهي كنز عظيم وغنم جسيم وخير كثير وفوز كبير ❊

قال الشعبي ما اعلم ان للدنيا مثلا الا قول كثير ❊ ـ

اسيئي بنا او احسني لا ملومة لدنيا ولا مقلوة ان تقلت

وقال المامون لو وصفت الدنيا نفسها لم تصف كما وصفها ابو نواس ـ +

اذا امتحن الدنيا لبيب تكشفت له عن عدو في ثياب صديق

قال بعض العارفين لشيخه اوصني بوصية جامعة فقال اوصيك بوصية الله رب العالمين للاولين والآخرين قوله تعالى ولقد وصينا الذين اوتوا الكتاب من قبلكم واياكم ان اتقوا الله ولا شك انه تعالى اعلم بصلاح العبد من كل احد ورحمته ورافته به اجل من كل رافة ورحمة فلو كان في الدنيا خصلة هي اصلح للعبد واجمع للخير واعظم في القدر واعرف في العبودية من هذه الخصلة لكانت هي الاولى بالذكر والاحرى بان يوصي بها عباده فلما اقتصر عليها علم انها جمعت لكل نصح وارشاد وتنبيه وسداد وخير وارفاد

رحم الله امرأ سمع حكما فوعى ودعي الى رشاد فدنا واخذ بحجزة هاد فنجا راقب ربه وخاف ذنبه قدم خالصا وعمل صالحا واكتسب مدخورا واجتنب محذورا رمى غرضا واحرز عوضا كابر هواه وكذب مناه وجعل الصبر مطية نجاته والتقوى عدة وفاته ركب الطريقة الغراء ولزم المحجة البيضاء واغتنم المهل وبادر الاجل وتزود من العمل ـ

اذا ابصرت في لفظي قصورا وحفظي والبلاغة والبيان

فلا تعجل الى لومي فرقصي على مقدار ايقاع الزمان

كان قنوت افلاطون الالهي هذه الكلمات يا علة العلل يا قديما لم يزل يا منشي مبادي الحركات الاول يا من اذا شاء فعل احفظ علي صحتي النفسانية ما دمت في عالم الطبيعة وكان دعاء فيثاغورث يا واهب الحياة انقذني من درن الطبيعة الى جوارك على خط مستقيم فان المعوج لا نهاية له قال علي رضي الله عنه كان في الارض امانان من عذاب الله فرفع احدهما فدونكم الآخر فتمسكوا به اما الذي رفع فهو رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

واما الباقي فهو الاستغفار قال جل من قائل وما كان الله ليعذبهم وانت فيهم وما كان الله معذبهم وهم يستغفرون قلت وهذا من محاسن الاستخراج ولطائف الاستنباط

ولدتك امك يا ابن ادم باكيا　　والناس حولك يضحكون سرورا

فاجهد لنفسك ان تكون اذا بكوا　　في يوم موتك ضاحكا مسرورا

يا من يطلب من الدنيا ما لا يلحقه اترجوان تلحق من الاخرة ما لا تطلبه

اشد من فاقة الزمان　　مقام حر على هوان

فاسترزق الله واستعنه　　فانه خير مستعان

وان نبا منزل بحر　　فمن مكان الى مكان

ان الشيطان قاسم اباك وامك انه لهما لمن الناصحين وقد رأيت ما فعل بهما واما انت فقد اقسم على غوايتك كما قال تعالى حكاية عنه فبعزتك لاغوينهم اجمعين فماذا ترى يصنع بك فشمر عن ساق الحذر منه ومن كيده ومكره وخديعته قال بعضهم جمعت جميع اسباب الدنيا وربطتها بحبل القناعة ووضعتها في منجنيق الصدق ورميتها في بحر الياس حتى فاستر

عزيز النفس من لزم القناعه　　ولم يكشف لمخلوق قناعه

نفضت يديَّ من طمعي وحرصي　　وقلت لفاقتي سمعا وطاعة

كم من اديب فطن عالم　　مستكمل العقل مقل عديم

وكم جهول مكثر ماله　　ذلك تقدير العزيز العليم

ينال الغنى فى الدهر من هو جاهل　　ويكدى الغنى فى الدهر من هو عالم

ولو كانت الارزاق تجري على الحجا　　اذن هلكت من جهلهن البهائم

سيئة تسوءك خير من حسنة تعجبك من عاب نفسك فقد زكاها ورد في بعض التفاسير في قوله تعالى انه كان للاوابين غفورا ان الاواب هو الرجل يذنب ثم يتوب ثم يذنب ثم يتوب

ينسب الى مجنون

تمنيت من ليلى على البعد نظرة　　لاطفي جوًى بين الحشا والاضالع

فقال نساء الحي تطمع ان ترى　　بعينك ليلى مت بداء المطامع

وكيف ترى ليلى بعين ترى بها　　سواها وما طهّرتها بالمدامع

وتلتذ منها بالحديث وقد جرى — حديث سواها في خروق المسامع

ما في الصحاب اخو وجد نطارحه — حديث نجد ولا خل نجاريه

كان توبة بن الصمة محاسبا لنفسه في اكثر اناء ليله ونهاره فحسب يوما مامضى من عمره فاذا هو ستون سنه فحسب ايامها فكانت احدى وعشرين الف يوم وخمسمائة يوم فقال يا ويلتا الفى مالكا باحدى وعشرين الف ذنب ثم صعق صعقة كانت فيها نفسه

الصبر مفتاح مايرجى — وكل صعب به يهون

فاصبر وان طالت الليالي — فربما امكن الحرون

وربما نيل باصطبار — ما قيل هيهات لايكون

اذ رأيت امورا — منها الفؤاد تفتت — فتش عليها تجدها — من النساء تأتت

قال الامام جعفر الصادق لقد تجلى الله لعباده في كلامه ولكن لايبصرون وروي انه خر مغشيا عليه في الصلوة فسئل عن ذلك فقال مازلت اردد الاية حتى سمعتها من المتكلم بها قال السهروردي ان لسان الامام في ذلك الوقت كان كشجرة موسى عند قوله انني انا الله قوم هجم بهم العلم على حقيقة الامر فباشروا روح اليقين واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون صحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقة بالملأ الاعلى اولئك خلفاء الله في ارضه والدعاة الى دينه

القرآن منطو على الحكم كلها علميها وعمليها كما قال جل وعلا وكل شيء احصيناه في امام مبين لكن ليس يظهر ذلك الا للراسخين ومامن برهان ودليل وتقسيم وتحديد في المعلومات العقلية والسمعية الا وكلام الله تعالى قد نطق واورده تعالى على عادة العرب دون دقائق طرق الحكماء والمتكلمين لامرين احدهما ما اشار اليه سبحانه بقوله وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه والثاني ان المائل الى دقيق المحاجة هو العاجز عن اقامة الحجة بالجلية من الكلام فان من استطاع ان يفهم بالاوضح الذي يفهمه الاكثرون لم ينحط الى الادق وقد ورد القرآن العظيم في صورة جلية تحتها كنوز خفية ليفهم العوام من جلية ما يقنعهم ويفهم الخواص من دقائقه ما يزيد على ما ادركه فهم الحكماء بمراتب شتى ومن هذا الوجه كل من كان حظه

من العلوم او فركان نصيبه من القرآن اكثر وكذلك اذا ذكر سبحانه حجة اتبعها مرة بالاضافة الى اولى العلم ومرة الى ذوى العقل ومرة الى المتفكرين ومرة الى المتذكرين وبالجملة قد انطوى على اصول علوم الاولين والآخرين وانباء السابقين واللاحقين وفيه تجلى الله سبحانه لعباده المؤمنين وهو حبل الله المتين والذكر الحكيم والصراط المستقيم وهو الذى يندفع به الاهواء والشبه عن العلماء لكن محاسن انواره لا يفقهها الا البصائر الجلية ولطائف ثماره لا يقطفها الا الايدى الزكية ومنافع شفائه لا تنالها الا الانفس النقية انه لقرآن كريم في كتاب مكنون لا يمسه الا المطهرون قاله الراغب

مرّ الجنيد برجل فرآه يحرك شفتيه فقال بم اشتغالك يا هذا قال بذكر الله فقال انك اشتغلت بالذكر عن المذكور ومرّ الشبلي بموذن وهو يوذن فقال اشتدت الغفلة فكررت الدعوة دعت اعرابية في الموقف فقالت سبحانك ما اشق الطريق على من لم تكن دليله واوحشه على من لم تكن انيسه

كان الامام علي بن موسى الرضا عند المامون فلما حضر وقت الصلوة رأى الخدم يأتونه بالماء والطشت فقال الرضا لو توليت هذا بنفسك فان الله تعالى يقول فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملا صالحا ولا يشرك بعبادة ربه احدا قلت وهذا من محاسن الاستنباط ودقائق الاستخراج

قال الحسن البصري ما رأيت يقينا لا شك فيه اشبه بشك لا يقين فيه من الموت قال رجل لابي الدرداء ما لنا نكره الموت فقال لانكم اخربتم آخرتكم وعمرتم دنياكم فكرهتم ان تنتقلوا من العمران الى الخراب قال الحسن البصري لرجل حضر جنازة اتراه لو رجع الى الدنيا لعمل صالحا قال نعم قال فان لم يكن هو فكن انت اعتل جعفر الصادق فقال اللهم اجعله ادبا ولا تجعله غضبا

الاوصاف التي نصف بها جل وعلا انما هي على قدر عقولنا القاصرة واوهامنا الحاصرة وجرى عاداتنا من وصف من نجله بما هو عندنا وفي معتقدنا كمال اعني اشرف طرفي النقيض لدينا والى هذا النمط اشار الباقر محمد بن علي رضي الله عنه مخاطبا لبعض اصحابه وهل سمي عالما قادرا الا لانه وهب العلم للعلماء والقدرة للقادرين فكل ما ميزتموه باوهامكم في ادق معانيه فهو مخلوق مصنوع مثلكم مردود اليكم ولعل النمل الصغار تتوهم ان لله تعالى زبانتين

كمالها فانها تتصور ان عدمها نقص لمن لا تكون ان له قلت وعلى هذا الكلام عبقة نبوية
تعطر مشام ارواح ارباب القلوب كما لا يخفى واليه ينعطف قول بعض العارفين في ارجوزة له
فانما انكر ما تصوره   والحمد لله الذي من انكره   لا قدر وسع العبد ذي التناهي   الحمد لله بقدر الله
والحاصل ان جميع محامدنا له جل ثناؤه وعظمت آلاؤه اذا نظر اليها بعين البصيرة و
الاعتبار كانت منتظمة مع اقاويل ذلك الراعي الذي مر به موسى عليه السلام في سلك
ومنخرطة مع الماء الذي اهداه ذلك الاعرابي الى الخليفة في تعدده فنسأل الله تعالى قبول
بضاعتنا المزجاة بجوده وامتنانه وعفوه واحسانه انه جواد كريم رؤف رحيم

نقض طعن بر نار

۸۴ شبه ابلیس که انا خیر منه خلقتني من نار وخلقته من طين باشد لعين ذکر آن بر سبیل
تعنت کرده ورنه امتناع وی از سجده آدم خاکی نژاد از کبر وکفر ومحض اباء وحسد بود ومعهذا این شبه داحضه
او باطل ست بچند وجه یکی آنکه طبع نار افساد واتلاف ست بخلاف تراب دوم آنکه طبع آتش خفت وطیش وحدت
ست وطبع تراب رزانت وسکون وثبات سوم آنکه تکوین از تراب باشد ودر تراب ارزاق واقوات
حیوان ولباس وزینت عباد وآلات معاش ومساکن ایشان ست ودر نار هیچ از ینها نیست چهارم آنکه
حیوان را از تراب گزیر نیست واز آنچه متکون میشود دران واز ان بی نیازی نبود بخلاف نار که حیوان بهیم
مطلقا از ان مستغنی ست وانسان تا ایام وشهور از ان بی نیاز باشد وضرورتی او را بسوی آن نمی خواند
پنجم آنکه قوتی که در تراب نهند اضعاف اضعافش بیرون میدهد واین از برکات اوست که آنچه میستانند
بیشتر از ان مؤدی میسازد واگر با آتش سپرند خیانت کند وبخورد وهیچ باقی نگذارد ششم آنکه آتش بنفس خود قائم
نیست محتاج محلی ست که بدان بایستد وتراب حاجتمند مقام نیست پس نار فقر دارد وخاک غنا هفتم آنکه
نار مفتقر ست بسوی تراب وتراب را بوی افتقار نیست چه محلی که نار بدان قائم ست متکون نیست مگر از تراب
یا در تراب ست فهي الفقيرة الى التراب وهو الغني عنها هشتم آنکه مادهٔ ابلیسیه مارجی از نار ست
وآن ضعیف ست اهویه بدان تلاعب میکنند فیمیل معها کیفما مالت ولهذا هوا بر آنچه از نار مخلوق ست
غالب ست ومادهٔ آدمیه از تراب ست وآن قوی ست با هوا نمی رود وهوائیکه با اوست عارض سریع الزوال
ست واصل تراب ثبات ورزانت ست پس ابلیس عائد ست بسوی اصل وعنصر خود وآدم بسوی اصل
طیب خود نهم آنکه از نار اگرچه بعض منافع ومتاع حاصل میشود لکن دران شر کامن ست وجز قسر وحبس نار

مانعی ازان سشر نیست و اگر این چنین نبود حرث و نسل تباه گردد بخلاف تراب که کامن دران خیر و برکت
ست در هر اشارت و تقلیب خیر و برکتش ظاهر میگردد فاین احدهما عن الآخر دهم آنکه او تعالی ذکر تراب
در کتاب خود بسیار کرده و از منافع آن خبر داده و آنرا مهاد و فراش و بساط و قرار و کفات از برای احیا
و اموات ساخته و بندگان خود را بسوی تفکر دران و نظر در آیات و عجایب آن و مودعات غیر منحصرهٔ
آن خوانده و ذکر نار جز در معرض عقوبت و تخویف و عذاب نکرده مگر در دو جا که آنرا تذکره و متاع از برای
مقوین گفته یعنی یادگار آتش آخرت ست و متاع از برای بعض افراد ناس که نازل اند بقوای و قوا زمین
خالی را گویند که چون مسافر آنجا فرود آید در منزل خود متمتع بآتش شود فاین هذا من اوصاف الارض
فی القرآن یازدهم آنکه او تعالی در غیر موضع از کتاب خود زمین را وصف ببرکت فرموده و گفته که دران
برکت و تقدیر اقوات نموده شده و این برکت عامه ست و اما برکت خاصه ببعض آن پس قول او تعالی
ست و نجیناه ولوطا الی الارض التی بارکنا فیها و مثل این آیه در قرآن بسیار ست و اما نار پس از بودن
برکت اندران هرگز اخبار نفرموده بلکه مشهور آنست که نار مذهب برکت و محاق اوست پس کجا آنچه در نفس
او برکت ست و در آنچه اندران نهند مبارک فیه باشد و کجا آنچه مزیل و ماحق برکت بود دوازدهم آنکه او تعالی
زمین را محل خانهای خود ساخته که صبح و شام دران نام او یاد میکنند عموما و بیت الحرام را خصوصا قیام
مردم و مبارک و هدی از برای جهانیان گردانیده و اگر در زمین هیچ نبود مگر بیت الحرام از برای شرف
و فخر بر نار کفایت ست سیزدهم آنکه حق تعالی در زمین معادن و انهار و عیون و ثمرات و حیوانات و
اقوات و جبال و ریاض و مراکب بهیه و صور بهیه ودیعت نهاده که در نار هیچ از ینها نهاده ست چهاردهم
آنکه غایت نار آنست که خادم کسی باشد که در زمین ست پس مرتبهٔ آتش مرتبهٔ خادم این اشیا رست که چون
حاجت افتد آنرا بخوانند و چون نیفتد برانند چنانکه مخدوم با خادم میکند پانزدهم آنکه ابلیس لعین بنا بر قصور
نظر و ضعف بصیرت خود صورت طین را خاک آمیخته باب دید و حقیر گرفت و ندانست که طین مرکب از
دو اصل ست یکی آب که حیات هر شی ازوست دیگر تراب که خزانهٔ منافع و نعم ست و منافع و امتعهٔ
خاک را نهایت نیست اگر نظر بر بدایت و نهایت آن میگماشت خاک را بهتر از آتش می یافت و اگر بطریق فرض
باطل نار را خیر تر از طین گیریم تاهم لازم نمی آید که مخلوق از نار افضل باشد از مخلوق از طین چه قادر بر هر شی می تواند که
از مادهٔ مفضوله خلقی بهتر از مخلوق از مادهٔ فاضله آفریند و اعتبار بکمال نهایت بنقصان ماده نمی گردد نظر لعین از مجمل

فصل در دفن مرده در زمین بهتر است از سوختن در آتش

ماده تجاوز نکرد و بر کمال صورت و نهایت خلقت مجبور نموده این چنین ست در کنز مدفون للسیوطی رحمه الله

۸۵ قال تعالی ثم اماته فاقبره حکم بگور کردن را اقبار میگویند و گور کردن را قبر یقال اقبر الرجل عبده اذا حکم بان یقبر و قبر الرجل عبده اذا ادخله فی القبر و صورت اقبار در اول چنانکه واقع شد در قصهٔ قابیل در تنزیل مذکور ست که چون زاغ زمین را بمنقار خود کافته جثهٔ زاغ مرده را در گور انداخت و بالای آن خاک بسیار توده کرد قابیل ازین حرکت وی پی برد که مرده را همچنین باید کرد پس جثهٔ برادر خود را نیز دفن کرده قبر ساخت نمود باز چون آدم علیه السلام وفات یافت ملائکه از آسمان فرود آمده بحضور اولاد او طریق غسل و تکفین و تجهیز و تدفین بعمل آوردند از ان باز همین طریق معمول شد و این تعلیم الهی که اولا قابیل را بواسطهٔ زاغ شد و ثانیا اولاد آدم را بواسطهٔ ملائکه شد نعمتی ست بزرگ و تکریمی ست سترگ اگر مردهٔ آدمی را بدستور جانوران دیگر بر روی زمین میگذاشتند متعفن شده بوی بد میکرد و مشام جهانیان را پراگنده میساخت و مردم ازان متنفر میشدند و بدگوئیها میکردند و درنده و پرنده اعضای او را لخت لخت کرده می بردند و جانوران ناپاک مردهٔ خوار او را طعمهٔ خود میساختند و حقارت عظیم باو لاحق میشد و عیوب آدمی بی پرده مشهود هر خاص و عام میگردید و قدر او در نظر مردم کم میگشت لاجرم از برای تکریم او این وضع را از غیب تعلیم نمودند در فتح العزیز بعد ازین گفته هندوان مردهٔ خود را میسوزند و گور نمیکنند و میگویند که آتش پاک کنندهٔ هر ناپاک و دور کنندهٔ هر بوی بد ست و در زمین هر چه را منظور تعفن و بو کنانیدن ست دفن میکنند پس سوختن بآتش اولی باشد جوابش آنست که آتش خائن ست هر چه او را دهند میخورد و زمین امانت دار ست هر چه در گور کنند میماند و مرده را نزد امین گذاشتن اولی ست از انکه بخائن حواله نمایند و لهذا جبلت آدمی بلکه دیگر جانوران ست که چون چیزی را خواهند که محفوظ دارند در زمین دفن کنند از جنس اموال و خزائن و چون خواهند که او را نیست و نابود نمایند بآتش میسوزند و آدمی را انتظار رستخیز و تعلق ارواح با بدان متروکه در پیش ست مرده را بآتش سوختن مخالف این انتظار ست و نیز کمال بیقدری مرده ست که او را در آتش سوخته بر هوا پرانند زیرا که این معامله با چیزهای خسیس و ناپاک کرده میشود و چیزهای عزیز را که بقای آن مطلوب ست غیر از دفن کردن در زمین معمول نیست و آنچه گفته اند که آتش بوی بد را دور میکند و زمین متعفن میسازد دلیل این در وقتی ست که بر آوردن آنچیز از زمین منظور باشد و چون گذاشتن آن زیر زمین مقصود بود از تعفن چه باک که اصلا اثر آن زمینیان را محسوس نمی شود و معهذا ن متعفن شده خشک میشوند و اعضای اجزای بدن همه بر شکل و مقدار خود

میمانند گویا شخص چنانکه در حالت زندگی خواب میکرد همچنان درین حالت میخوابد بر خلاف سوختن بآتش
که اعضا را محترق ساخته از شکل و مقدار و رنگ و صورت او هیچ اثر نمیگذارد و نیز خلقت آدمی از خاک ست
و بحکم کل شيء يرجع الى اصله او را باصل خودش راجع باید ساخت بخلاف آتش که مادهٔ خلقت شیاطین
و جنیان ست چون بدن آدمی را بعد از موت بآتش بسوزند ارواح لطیفهٔ او باد و د آتش آمیزش نموده
مشابهت تمام با شیاطین و جنیان پیدا کند و ازین ست که اکثر ارواح کسانیکه سوخته میشوند بعد از موت
حکم شیاطین میگیرند و بآدمیان می چسپند و ایذا میدهند پس در دفن کردن ارجاع شیٔ بحقیقت خود ست و در
سوختن قلب حقیقت گویند که در ابتدای اسلام لشکری از لشکر های اسلام در حدود سیستان وارد شد
دانائی از دانایان هنود برای دیدن روش اهل اسلام که در انوقت مذهب جدید بود در انجا رفت بعد از
تفتیش احوال و اطلاع بر وضع و آئین اهل اسلام اعتراض نمود که همه چیز های شما خوب ست مگر آنکه مردهٔ خود را
گور میکنید و بآتش نمی سوزید حالانکه گور کردن موجب ناپاکی و بوی بد میشود و سوختن باعث پاکی و زوال
تعفن میگردد فقیهی از فقهای اسلام در انجا حاضر بود گفت که من از تو مسئله میپرسم خاطر نشان من کن باز
جواب اعتراض تو خواهم داد هندو گفت بپرس گفت اگر شخصی در ملکی وارد شود و زنی را بنکاح گیرد
و زن دیگر را از برای باورچی گری او نگاهدارد و ازان زن منکوحه او را پسری بوجود آید باز آنمرد را داعیهٔ سفری
سانح شود و خواهد که پسر خود را گذاشته روم تا چون باز آیم آن پسر را دریابم پیش کدام زن بگذارد آن زن که مادر
اوست یا آن زن که باورچی اوست هندو گفت ظاهر ست که با وجود مادر پسر را به باورچی حواله نباید کرد
زیرا که پسر از ان مادر ست نه از ان باورچی فقیه گفت خوب گفتی حالا جواب اعتراض خود بشنو روح انسان
چون در دنیا آمد بدنی از زمین مخلوق نموده باو عنایت فرمودند و همیشه غذا و دوا و لباس و سکونت و دیگر
منافع او از زمین باو رسانیدند و آتش غیر باورچی گری در حق آدمی کاری ندارد نهایت فائده اش همین ست
که چیز های خام را که از زمین میرویند پخته و پز میکند پس مادر آدمی زمین ست و باورچی او آتش چون
روح که بمنزلهٔ پدر بدن ست خواست که بعالم برزخ رود ناچار پسر خود را که بدن ست بمادرش خواهد
سپرد نه بزن دیگر که باورچی ست هندو بشنیدن این کلام انصاف داد و قائل شد و نیز در سوختن
بآتش تفریق اجزای بدن میت ست که بسبب آن علاقهٔ روح از بدن انقطاع کلی سے پذیرد و آثار
این عالم بآن روح کمتر میرسد و کیفیات آن روح باین عالم کمتر سرایت میکند و در دفن کردن

چون اجزای بدن بتمامه یکجا می باشد علاقهٔ روح با بدن از راه نظر و عنایت بحال میماند و توجه روح بزائرین و مستانسین و مستفیدین بسهولت میشود که بسبب تعین مکان بدن گویا مکان روح هم متعین ست و آثار این عالم از صدقات و فاتحه و تلاوت قرآن چون دران بقعه که مدفن بدن اوست واقع شود بسهولت نافع میشود پس سوختن بآتش گویا روح را بی مکان کردن ست و دفن کردن گویا مسکنی از برای روح ساختن و بنا برین ست که از اولیای مدفونین و دیگر صلحای مؤمنین انتفاع و استفادهٔ تذکرآخرت جاری ست و آنها را افاده و اعانت نیز متصور بخلاف مرده های سوخته که این چیزها اصلا آنها در اهل مذهب آنها نیز واقع نیست انتهی

بالجمله اهل عالم را با مردهٔ آدمی طرق بسیارست از انداختن مرده بآب روان و آویختن او بر درخت و پرانیدن خاک سوخته در هوا و آب ساختن در تیزاب و جز آن و همه مخل و ناقص و فاسد ست جز طریق قبر و دفن که نعمتی ست پس عظیم در حق آدمی و دران رجوع فرع ست باصل منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری

۸۶ دو آیت ست در قرآن کریم که هر یکی از انها جامع جمیع حروف معجم ست و جز این هر دو باین صفت آیتی دیگر در قرآن شریف نیست یکی در سورهٔ آل عمران ست و دیگر در سورهٔ فتح الاولی ثم انزل علیکم من بعد الغم امنة نعاسا الی قوله والله علیم بذات الصدور والاخری من قوله تعالی محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم رکعا سجدا یبتغون الی قوله وعد الله الذین امنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجرا عظیما سیوطی در کنز مدفون گفته اذا اکتبت منهما علی قرن فول فیه ست فولات وکتبت بعدها عطف قلب فلان بن فلانة علی فلانة بنت فلان وجعلتها فی صندوق فلك رایت لذلك اثرا عظیما مجرب انتهی

(بازای هر دو آیت که جامع جمیع حروف معجم است و بعضی از خواص آن)

۸۷ بلای آدمی در دنیا بقدر صلابت او در دین ست هر که صلابت مبتلی تر و هر که سهل تر آسوده تر انچه بموحدان و متبعان از دست مشرکان و مقلدان از انواع اذی میرسد شنیده باشی که فقها و معقولیان را آنقدر آفات از اهل زمانه رسیده باشد سعد گفته سئل النبی صلی الله علیه واله وسلم ای الناس اشد بلاء قال الانبیاء ثم الامثل فالامثل یبتلی الرجل علی حسب دینه فان کان فی دینه صلبا اشتد بلاؤه وان کان فی دینه رقة هون علیه فما زال کذلك حتی یمشی علی ارض ماله ذنب رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح

(ابتلا بقدر صلابت در دین)

۸۸ خواب را برادر مرگ میگویند از آن جهت که چنانکه بعد از موت خبری از زنده عالم میت نی باشد همچنان
در حالت خواب نائم را خبری از خویش در خاطر نباشد و چنانکه زمان دراز در مرگ بکوتاهی میگراید اگر میت
صالح ست همچو پیغمبر و ولی همچنان خوابنده را زمان طویل بقصر می پیوندد شاهد اول قصه عزیر بن شرخیا
یا ارمیا بن حلقیا ست که در تنزیل واقع شده و آن کریمه این ست او کالذی مر علی قریة و هی
خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه
قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامك و
شرابك لم یتسنه وانظر الی حمارك ولنجعلك آیة للناس وانظر الی العظام کیف ننشزها
ثم نکسوها لحما فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر گفته اند این قریه بیت
المقدس بود بعد از تخریب بخت نصر و گفته اند دیر سایر آباد که موضعی ست در فارس و قیل سلما باد که محله یا
قریه از نواحی جرجان یا همدان ست و قیل دیر هرقل که میان بصره و عسکر مکرم بود و اول اولی ست هرچه
باشد در قصه دلالت ست بر آنکه مار برین قریه هر که باشد مرگ صد ساله را یک روز یا پاره از آن گمان کرده
گفته اند اماتت او تعالی آن گزرنده را هنگام چاشت در اول نهار بود و زنده ساختن وی بعد از صد سال
در آخر نهار پیش از فرو رفتن آفتاب و هرچه بود صد سال در حق این اماتت برابر یک روز یا بعض آن آمد
و درین قصه علاوه اقامت دلیل بر قدرت او سبحانه بر احیای موتی و ثبوت حشر و نشر و قیام ساعت حجت
ست بر تقصیر مدت طویل در حق بنده خود و از آن معلوم میشود که زمان برزخ در باره خاص عباد هر چند
بحسب تفاوت ازمنه مرگ طویل و اطول باشد کوتاه و قصیر میگردد و این غایت کرم و تفضل و لطف الهی
ست که چنین امر دشوار را برایشان آسان ساخت و چون این مشکل در دنیا باین مقدار سهل می تواند شد
طول روز حشر را که پنجاه هزار ساله طول دارد نیز بر مؤمنان توحید کیش و مخلصان اتباع اندیش کوتاه فرماید
و جمعی را با ظلال در ظل عرش از آفات و مصائب آنجا راحت و آسایش بخشد و شاهد ثانی قصه اصحاب کهف
ست که هم در قرآن کریم ذکر یافته و آن کریمه این ست فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین
عددا ثم بعثناهم لنعلم ای الحزبین احصی لما لبثوا امدا مفسرین گفته اند یعنی انمناهم
و سددنا آذانهم بالنوم الغالب عن سماع الاصوات و از وصف سنین بعدد استفاده
کثرت میشود و گفته اند بلکه استفاده از آن تقلیل ست چه کثیر نزد خدا قلیل ست و ان یوما عند ربك

کالف سنة مما تعدون وهرچه باشد لبث ایشان درین نوم زیاده بر سه صد سال اتفاق افتاد
چنانکه در آخر قصه ارشاد شده ولبثوا في کهفهم ثلثمائة سنین وازدادوا تسعا قل الله
اعلم بما لبثوا اي بالزمن الذي لبثوه في نومهم قبل بعثهم وموتهم واین سالها خواه شمسی
باشد یا قمری دلالت دارد بر کوتاهی زمان دراز در حق این خوابندگان ولهذا در اثنای قصه وارد شده
قال قائل منهم کم لبثتم قالوا لبثنا یوما او بعض یوم قالوا ربکم اعلم بما لبثتم واین همان
جواب ست که گزرنده بر قریه گذارش کرده بود وما اشبه اللیلة بالبارحة وما اوفق حالة
النوم بحالة الموت ودرین قصه نیز ماورای اقامت حجت بر قیام قیامت واحیای موتی وقدرت
او تعالی بران دلیل ست بر آنکه مدت دراز در خواب میتواند که کمتر وکوتاه تر نماید ونائم را بران آگاهی دست
بهم ندهد وازینجاست که خواب برادر مرگ آمد ولکن این ماجرا را در قرآن شریف از انبیا واولیا حکایت کرده اند
نه از کفار پس دران دلیل باشد بر لطف ورحمت خداوندی با دوستان خود از اهل اسلام واصحاب ایمان وارباب
احسان وبر آنکه دشوار را برایشان آسان کرده میشود نم کنومة العروس خبر میدهد ان ومشعر ست
باخوت مرگ با خواب ومفهوم مخالف این ادله مقتضی آنست که با اهل شرک وکفر معامله بالعکس میفرموده
باشند وزمان کوتاه را در حق ایشان دراز تر نمایند وخود در دنیا بحالت حیات ویقظه روزگار عیش کوتاه

مینمایند وزمان مصیبت دراز میگردد تا بحالت موت ونوم چه رسد

عمر گر خوش گزرد زندگی خضر کم ست   ور بنا خوش گزرد نیم نفس بسیار ست

گویا خواب برزخ این عالم ست چنانکه مرگ برزخ آن عالم وهمدرین قصص حسنه دلیل ست بر آنکه انبیا
واولیا را علم غیب حاصل نیست واین علم را بکسی عمومانه بخشیده اند مگر آنچه بعض خواص را از طرف خود
بر آن آگاه سازند وچون خواب برادر مرگ آمد وخوابنده در حالت نوم چیزے نمی شنود وبکار کسی
نمی تواند آمد همچنان میت بعد از مرگ از سمع ومدد بیکار ست بلکه خود او را خبری از حال این گورستان
ومدد خواهندگان نیست ولهذا ادلهٔ سماع موتی را مقصور بر موارد کرده اند زیرا که او سبحانه وتعالی
چنانکه بر بیدار ساختن خوابیده قادر ست همچنان بر اسماع مرده قدرت دارد ومجرد این فعل وثبوت آن
از برای خداوند پاک مستلزم طلب حوائج وسوال انجاح مرام از نائمان ومردگان نمی تواند شد بلکه حالت
میت بعینه حالت نائم ست که نائم گاهی در خواب چیزها می بیند واز آن دل او را سروری ودیده او را نوری حاصل

عن ابی سعید الخدری انه ... رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اخبرنی من ... علی القیام یوم القیامة ... قال الله یوم یقوم الناس لرب العالمین فقال یخفف ... المؤمن حتی یکون علیه ... صلوة المکتوبة وعنه قال ... رسول الله صلی الله علیه وسلم عن یوم کان مقداره ... خمسین الف سنة ما طول ... الیوم فقال والذی نفسی ... انه لیخفف علی المؤمن ... یکون اهون علیه من ... صلوة المکتوبة یصلیها فی ... رواهما البیهقی فی کتاب ... البعث والنشور وفی المرقاة ... انه علی المؤمنین یصیر ... اما فی الکمیة واما فی الکیفیة ... او فیهما جمیعا حتی ان بالنسبة ... لبعضهم یکون کساعة ... من صلوة الدنیا ساعة ... انما طاعة انتهی ۱۲

سنه سلمه الله تعالی

می شود وگاهی اضغاث احلام می بیند و مار واژدرها و دیگر بلاها ملاحظه میکند و خوف و تکلیف آن بوی میرسد
همچنان مرده در گور گاهی در راحت و نعیم ست وگاهی در نقمت و عذاب الیم القبر روضة من ریاض
الجنة او حفرة من حفر النار و معهذا چنانکه احیا را بر احوال موتی در قبور از سرور و شرور آگاهی حاصل
نیست مگر بتعلیم خدا و رسول همچنان بیداران را بر ماجریات خفتگان از فرح و ترح اطلاع دست بهم نمیدهد مگر
بعیان نائمان آری در نوم و موت اینقدر تفاوت نهاده اند که یقظه بعد از نوم تا حیات باقی ست جلد جلد
بحسب خلقت انسان و فطرت رحمان صورت می بندد بخلاف موت که تا قیامت قائم نمی شود بعث او مقرر نیست
اگرچه آن حیات اخروی که بعد از برخاستن از قبور خواهد بود مشابهت تمام دارد به بیداری که بعد از خفتن در هر روز و شب اتفاق
می افتد و لهذا خواب و بیداری اینجا را نمونه مردن و زنده شدن آنجا نهاده اند و این را دلیل بر آن مدلول ساخته تا از سراب آب و از
ذره با آفتاب پی برند و بعد از خواب مرگ منتظر بیداری آخرت مانند و بانکار حشر و معاد دولت ایمان خود بر باد نه نهند

۸۹ حسین بن معین میبذی گفته کمال عین اعیان که نوع انسان باشد بارتقا بسوی اعلام فطنت
و اهتدا بسوی اقسام حکمت ست اذ بها یصیر الناظر فی حقائق الاشیاء بصیرا و من یؤت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا و حکمت علم ست باحوال اعیان موجودات بر وجهی که در نفس الامر بر آن بوده ست
بقدر طاقت بشریه و در هدیه سعیدیه قید اعیان ذکر نکرده و گفته حق آنست که منطق از حکمت ست انتهی و این اعیان
یا افعال و اعمالی ست که وجود آنها در قدرت و اختیار ماست یا نیست پس علم باحوال اول باین حیثیت که
مؤدی شود بسوی صلاح معاش و معاد مسمی ست بحکمت عملیه و علم باحوال ثانی مسمی ست بحکمت نظریه و هر یکی
را ازین دو حکمت سه قسم ست چه عملیه یا علم ست بمصالح شخص معین بانفراده تا متحلی شود بفضائل و متخلی گردد از
رذائل و این علم را تهذیب اخلاق نامند یا علم ست بمصالح جماعت متشارکه در یک منزل همچو والد و مولود و مالک
و مملوک و این را علم تدبیر منزل خوانند یا علم ست بمصالح جماعت متشارکه در مدینه مثل آنچه واجب ست میان
رئیس و مرؤس و پادشاه و رعیت و این را سیاست مدنیه گویند و اما نظریه پس یا علم ست باحوال چیزی که در وجود
خارجی و تعقل خود مفتقر بسوی ماده نیست همچو خدا و مفارقات قدسیه و وجود و امکان و غیرها از معقولات
عامه و مفهومات شامله و هو العلم الاعلی و این را علم الهی نامند و فلسفه اولی و علم کلی و ما بعد الطبیعة خوانند
وگاهی بر آن اطلاق ما قبل الطبیعة نیز نمایند لکنه نادر جدا یا علم باحوال چیزی ست که مفتقر ست بسوی ماده
در وجود خارجی نه در تعقل همچو کره و مثلث و مربع که متوقف بر ماده خاصه نیست بلکه در هر ماده همچو چوب و آهن و خزا

متصور ست و هو العلم الاوسط و این را ریاضی و تعلیمی نام نهند یا علم با حوال چیزیست که در وجود خارجی وتعقل به دونیازمند ماده ست و هو العلم الادنی همچو انسان و حیوان مثلا چه بدان و تصور انسان جز در مادهٔ خاصه ذات مزاج خاص نتوان کرد و از خشب و حدید تصورش نمی توان نمود و این را طبیعی نامند و بعض غیر مفتقر را بسوی ماده دو قسم ساخته اند یکی آنکه اصلا مقارن ماده نیست همچو خدا و عقول دیگر آنچه مقارن اوست لکن نه بر وجه افتقار همچو وحدت و کثرت و سایر امور عامه و عاده را اول الٰهی نامند و ثانی علم کلی خوانند و فلسفهٔ اولی گویند انتهی و علم اعلی منسوب بسوی فلاطون و علم اوسط منسوبست بسوی بطلمیوس و علم ادنی منسوب ست بطرف ارسطو قال فی الهدیة السعیدیة و قد صرفنا عن ... و اعرضوا الا قلیلا عن مجاولها فان الملة الحنیفیة البیضاء و الشریعة المطهرة الغراء قد قضت الوطر عنها علی وجه هو اتم تفصیلا و الوحی الالهی الربانی قد اغنی عن اعمال الفکر الانسانی فیها بما هو اکثر نفعا و اکبر تفصیلا انتهی و نحوه فی المبدی مختصرا گویم و نیز آنکه شرع مطهر از حکمت عملیه فضای وطر کرده همچنان از حکمت نظریه هم قضای وطر نموده اما علم اعلی پس قرآن کریم مشحون ست بذکر اله و اسمای و صفات او و همچنین سنت مطهره بر وجهی که بعد از آن جز خوض مرتبه دیگر باقی نیست قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون و اما علم اوسط پس در کتاب عزیز در تفسیر یک سوره جا ارشاد کرده اند بسوی تفکر در خلق سموات و ارض و ما بینهما ربنا ما خلقت هذا باطلا و اما علم ادنی پس کریمه و فی انفسکم افلا تبصرون و آنچه در معنی این آیت ست از بیان خلق انسان از نطفه و در رحم تا مرگ و حشر مغنی ست از آن و بیانش در کتاب عزیز و سنت مطهره بر وجه بسط آمده پس ... باشند که این هر دو قسم حکمت یمانیه را در کتاب و سنت ست پس پشت انداخته رو بحکمت فلاطون و بطلیموس و ارسطو آرند اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر ازینجاست که مفسرین لفظ حکمت را که در قرآن کریم وارد ست بسنت مطهرهٔ نبویه تفسیر کرده اند نه باین علوم فلسفیه والله اعلم

۹۰ غایت حکمت نظریه و حکمت عملیه تکمیل نفس ست در هر دو قوت وی چه نفس را دو قوت ست یکی آنکه بدان ادراک اشیا و احوال اشیا میکند و این را قوت نظریه نامند و دیگر قوت باعمالی ست که بدان تحلی بفضائل و تخلی از رذائل صورت می بندد و این را قوت عملیه خوانند پس غایت حکمت نظریه استکمال قوت نظریه ست از برای نفس بحصول علوم تصوریه و تصدیقیه باموریکه وجود آنها در قدرت و اختیار ما نیست نه آنکه غایتش ادخال

غایت حکمت عملیه و نظریه

چیزی در وجود باشد بلکه فقط علم و معرفت ست بدان امور و غایت حکمت عملیه استکمال قوت نظریه ست بحصول علوم مذکوره بامور یکه وجود آنها در قدرت واختیار ماست تا بجا آورده شوند و در وجود درآیند و قوت عملیه آن بحصول این عمل مستکمل گردد و حیات دنیا سعیده فاضله و حیات اخرویه صالحه کامله شود و نفس بصلاح آراسته و از فساد پیراسته گردد و باین تحلی و تخلی امور معاش و معاد وی انتظام گیرد۔

ماهیت جسم طبیعی

۹۱ جسم طبیعی عبارت ست از جوهر یکه دران امکان فرض بُعد باشد کیف شئت و هو الطول و بُعد دیگر باشد که مقاطع او برزوایای قائمه بود و هو العرض و بُعد آخر باشد که مقاطع هر دو بعد بر قوائم بود و هو العمق و این کمیت ساریه را جسم تعلیمی نامند زیرا که موضوع ست از برای حکمت تعلیمیه یعنی ریاضیه مثلاً اگر موم را گیرند و از ان گاهی کره سازند و گاهی مکعب و گاهی اسطوانه یا آب را گرفته گاهی در کوزه و گاهی در سبوچه و گاهی در سقایه گذارند جسم طبیعی این هر دو بعینه باقی باشد با آنکه کمیت ساریه را درین جهات تغیرات شتی پیش آمده و این یک معنی ست از دو معنی جسم طبیعی و معنی دیگرش این جوهر محسوس ست که وجودش بضرورت معلوم ست و مذاهب در جسم مفرد چهارگونه ست یکی آنکه جمیع اجزای ممکنه دران متناهی و موجود ست بالفعل و این مذهب جمهور متکلمین ست دوم آنکه بالقوه ست و این مذهب عبدالکریم شهرستانی ست سوم آنکه همه اجزای ممکنه در جسم غیر متناهی ست و بالفعل موجود ست و این مذهب نظام و بعض یونانیان پیشین ست چهارم آنکه اجزای مذکوره موجود ست بالقوه و این مذهب حکمای مشائین و اشراقین و محققین متکلمین ست در هدیهٔ سعیدیه گفته و هو الحق و المذاهب الثلثة الاُوَل باطلة و چون ثابت شد که جسم طبیعی متصل ست و مرکب از اجزای لاتتجزی نیست ثابت شد که جسم تعلیمی که عبارت از کمیت ساریه در وی ست نیز همچنین ست و همچنین سطح که عبارت از نهایت امتداد در جهت ست و خط که عبارت از نهایت امتداد سطح در جهت ست و حرکت منطبقه بر مسافت و زمان منطبق بر حرکت نیز غیر مرکب از اجزای لاتتجزی ست

ماهیت هیولی و صورت

۹۲ ترکیب جسم از دو چیز ست که یکی در دیگر حال ست پس جزئی که محل ست آنرا هیولی و ماده خوانند و آن جوهری ست که بذات خود قائم ست نه متصل ست فی نفسه و نه منفصل ست در حد ذاته و نه واحد ست بوحدت اتصالیه و نه کثیر ست بکثرت انفصالیه و جزئیکه حال ست آنرا صورت جسمیه نامند و آن جوهریست که قائم ست بجوهر اول و متصل ست در حد ذات خود و واحد ست در نفس خویش بوحدت اتصالیه و چنانکه صورت جسمیه در تشخص خود محتاج باشد بسوی هیولی همچنین ممکن نیست که هیولی بدون صورت جسمیه یافته شود

پس هیولی در تحصل خود بالفعل و متحیز بودن و ذات وضع شدن خود محتاج صورت جسمیه ست و در هر نوع از انواع جسم صورتی دیگرست جز صورت جسمیه و آن منوع جسم و محصل نوع از برای هیولی ست و این صورت نوعیه نیز حال ست در هیولی و هیولی محتاج اوست در تحصل نوعی پس صورت نوعیه هم جوهر باشد و چنانکه هیولی و صورت جسمیه متلازم اند همچنان میان هیولی و صورت نوعیه تلازم ست حاصل آنکه هیولی خالی از صورت نوعیه نبود هر صورت که باشد و صورت جسمیه یکی ماهیت نوعیه واحدهٔ مشترکه در جمیع اجسام ست از عناصر و افلاک و صورت نوعیه طبائع مختلفه ست طبیعتی ازان متقوم نوعی از اجسام بود و هیولا در عالم ده ست یکی ازان عناصر اربعه را ست و نه افلاک تسعه را فالافلاک لاتتشارک و لاتشارک العناصر فی المادة و این مباحث از مسائل طبیعی نیست بلکه از مسائل حکمت الٓهیه ست

۹۳ مکان عبارت ست از چیزی که جسم شاغل اوست و در وی ست و ازان و بسوی آن انتقال میکند و این امر واقعی ست اختراعی محض و لاشی بحت نیست و مکان یا قابل قسمت ست در جهات ثلثه چنانکه اصحاب بعد گویند یا در دو جهت چنانکه اصحاب سطح گویند مذهب مشائین آنست که مکان عبارت ست از سطح باطن از جسم حاوی مماس سطح ظاهر از جسم متمکن محوی و مذهب بعض لایعبأ به آنست که مکان عبارت از جسم محیط بجسم متمکن ست و مذهب متکلمین آنست که مکان امری موهوم ست و جسم بر سبیل توهم شاغل اوست و مذهب اشراقیین آنست که مکان بعد جوهری قائم بذاته ست متمکنات بران توارد میکنند بابقای او شخص خود و آن را بعد مفطور نامند مشهور از افلاطون همین ست و طوسی تابع اوست درین قول در هدیه سعیدیه گفته و این هر سه مذهب باطل ست و حق همان اول ست و اگر جسم محیط بالکل را مکان نبود ضیر نیست آری هر جسم را ناگزیرست از حیز چنانکه بیاید

۹۴ خلا محال ست یعنی خلو مکان از متمکن ممتنع باشد و هر که میگوید که مکان بعد موهوم ست و بعض آنکه بعد مجرد میگوید وی با مکان خلا رفته و مذهب اصحاب سطح و بعض اصحاب بعد مجرد امتناع اوست در هدیه گفته و هو الحق

۹۵ حیز اعم ست از مکان چه اگر جسم را مکان ست حیز او مکان او باشد و اگر نیست همچو جسم محدد جهات که محیط سائر اجسام ست پس آنرا مکان نبود چه فوق او جسمی که حاوی اش باشد نبوده ست تا سطح باطن آن مکان بود و از برای او بلکه حیز او همین وضع اوست که بدان از سائر اجسام ممتازست و هو کونه فوقها و ازینجا شناخته باشی که هر جسم را خواه بسیط بود و یا مرکب حیز طبعی ست که طبعش اقتضای کون و سکون اندر آن میکند اگر قاسرے ازان خارجش نکند و خواهان عود بسوی اوست بر اقرب طرق اگر خروج ازان بقسر بود و نمی تواند شد که یک

جسم را دو حیز طبعی باشد چه دمیکه جسم دریکی ازان دو حیز مخلی بطبعه خواهد بود پس اگر طالب حیز ثانی ست حیزیکه دران بوده ست طبعی نبود واگر طالب نیست این ثانی طبعی نباشد وجسمی که همه اش بسیط ست او را حیز طبعی بود ممتاز از سائر احیاز واجزای این جسم اگر وهمیه متصله بکلیت اوست احیازش اجزای وهمیه حیز کل باشد واگر موجود در خارج ست انفصالش از کل بقاسر بود وبنابراین قاسر احیازش ممتاز باشد از اجزای آخر که حیز کلی راست وشاید حق آنست که حیز مرکب همان مقتضای مزاج اوست بحسب درجات ثقل وخفت والله اعلم

شکل

۹۶ شکل عبارتست از هیأت حاصله برای مقدار از جهت تناهی وهر جسم را شکل طبعی ست نزد حکماے طبیعیین وشکل طبعی از براے جسم بسیط کره ست وشکل کری یک نوع نیست تا استنادش بسوی طبائع متعدده مختلفه که انواع جسم بسیط راست دشوار افتد چه مراتب کرویه مختلف بالنوع ست نزد ایشان باآنکه در استناد واحد بعموم اگرچه نوع حقیقی باشد بسوی مبادی مختلفه بالنوع امتناع نیست

حرکت وسکون

۹۷ حرکت خروج ست از قوت بسوی فعل تدریجا وانچه دفعة برآید آنرا حرکت نمی نامند ولهذا قدمای فلاسفه تدریجا یا یسیرا یسیرا گفته اند نه دفعة وچون این تعریف دوری بود لهذا متاخرین گفته اند الحرکة کمال اول لما هو بالقوة من حیث هو بالقوة والحق ان تصور الحرکة مما لا یحتاج الی هذا التعریف ویکفي له ان یقال انها الخروج من القوة الی الفعل تدریجا ولا یتوقف تصورها علی تصور حقیقة الزمان والآن حتی یلزم الدور واما سکون پس عبارت ست از عدم حرکت چیزی که از شان او حرکت ست وهرچه حرکت از شان او نیست همچو واجب جل جلاله وعقول مجرده آن نه ساکن ست ونه متحرک باز حرکت دوگونه ست یکی توسطیه دوم قطعیه توسطیه آنست که میان مبدء ومنتهی باشد چه جسم هرگاه که تحرک کرد ومبدء را گذاشت وهنوز بمنتهی نرسیده ست او را حالتی بسیطه که بودن درمیان مبدء ومنتهی ست حاصل میشود واین حالت مستمر ست از حین مفارقت مبدء تا وصول بمنتهی وباوجود این استمرار نسبتا و بسوی حدود مسافت مختلف ست در هنگام اتصاف جسم بآن یعنی درین حد ست ودران حد ست پس این حرکت باعتبار ذات خودش مستمره ست وباعتبار نسبت بسوی حدود مسافت سیاله ست واما قطعیه پس امر ممتد متصل ست بمنداز مبدء مسافت مستمر تا منتهی منطبق بر مسافت منقسم بانقسام آن منطبق بر زمان منقسم بانقسام آن غیر قار بنابر عدم قرار زمان معنی اول این معنی ثانی را باستمرار وسیلان خود بجا می آرد چنانکه قطرهٔ نازله خط مستقیم وشعلهٔ جواله دائرهٔ تامه می سازد

واین حرکت قطعیه در از هان قطعاً موجودست و دراعیان گفته اند موجود نیست چه متحرک تا بمنتهی نمیرسد حرکت بتمامها یافته نمی شود و چون رسید حرکت منقطع شد و حق نزد فلاسفه مطابق اصول شان وجود اوست در خارج در تمام زمان آنحرکت نه درآن ماقبل وی و نه در ما بعد وی و نه در آنی که دران فرضش کنند و نه در جزء مفروض اندران

تقسیم حرکت باعتبار مقوله

۹۸ حرکت متعلق بشش امرست یکی موضوع که قابل اوست و هو المتحرک دوم علت فاعله که محرک ست سوم ما فیه الحرکة همچو مسافت چهارم ما منه الحرکة یعنی مبدء پنجم ما الیه الحرکة یعنی منتهی ششم مقدار حرکت یعنی زمان و متحقق نمیشود حرکت مگر باین امور ستة و وقوع حرکت بالذات در چار مقوله باشد یکی این و وقوع حرکت دران ظاهرست چه انتقال اکثر اجسام از این بسوی این ست بر سبیل تدریج و این حرکت را نقله نامند دوم وضع یعنی هیئت حاصله از برای چیزی بنا بر نسبت بعض اجزای او ببعض دیگر و نسبت او بسوی خارج و حرکت دران تغییر جسم ست از یک وضع بسوی وضع دیگر بر سبیل تدریج و این حرکت گاهی با حرکت اینیه باشد از برای جسم همچو نهوض از قعود بسوی قیام و گاهی از برای اجزای جسم نه جسم همچو حرکت افلاک محویه چه فلک محوی نزد تحرک بر استدارت این و مکان خود را مفارقت نمیکند و وضع او بسوی امور خارجه که بالا و زیر او ست متبدل میگردد پس خودش متحرک در وضع ست نه در این لکن امکنهٔ اجزای او متبدل میگردد و از موضع سطح باطن فلک محوی بموضع دیگر از وی انتقال میکند و گاهی با حرکت اینیه نمی باشد همچو حرکت فلک اعظم چه او را خود کدام مکان نبوده است تا از برای وی یا اجزای وی حرکتی در این تصور می توان کرد پس حرکت او بر مرکز حرکت وضعی ست سوم مقوله کم و حرکت دران انتقال جسم ست از مقداری بسوی مقداری همچو تخلخل که زیادت مقدار جسم ست بدون انضیاف غیر بسوی او و تکاثف که انتقاص مقدار جسم ست بدون آنکه از وی جزئی منفصل گردد و تحقق تخلخل و تکاثف ثابت ست بجای خود و منبه ست بر وجود اینها تکاثف و صغر حجم آب نزد انجماد و تخلخل و زیادت حجم آن نزد گداختن و همچو نمو که ازدیاد حجم اجزای اصلیه جسم ست بسبب انضمام چیزی در جمیع اقطار او یعنی طول و عرض و عمق بر نسبت طبیعت وی و ذبول که انتقاص حجم اجزای اصلیه جسم ست بسبب انفصال چیزی ازان در جمیع اقطار بر نسبت طبیعت وی و در حرکت فی الکم بودن نمو و ذبول کلام ست چهارم مقوله کیف و حرکت را دران استحاله نامند چنانکه آب سرد بتدریج گرم گردد یا گرم بتدریج سرد شود و چنانکه جسم سفید سیاه گردد تدریجا و بالعکس و چنانکه حصرم بعد از حموضت حالی شود و احمر بعد اخضر گردد غرضکه موضوعات برودت و حرارت

و بیاض و سواد و حلاوت و حموضت و حمرت و خضرت بتدریج درین کیفیات مستحیل میشود با بقای ذوات
خود و در باقی مقولات وقوع حرکت بالذات نیست در بعض اصلا واقع نمی شود و در بعض بعرض وقوع
می یابد یعنی به تبعیت حرکت بالذات که در مقولات اربعهٔ مذکوره واقع می شود

۹۹ حرکت دو گونه ست یکی ذاتیه دوم عرضیه چه اگر قیام استبدال و انتقال بموصوف بالحرکة حقیقی
ست حرکتش حرکت ذاتیه باشد و اگر قائم بغیر اوست و بنا بر کدام علاقه بآن غیر نسبتش بسوی او بوده ست
پس این حرکت عرضیه باشد اول همچو هبوط حجر و جری فرس ست و ثانی همچو حرکت جالس در سفینه که بحرکت سفینه متحرک ست
باز حرکت ذاتیه بر سه گونه ست یکی حرکت طبعیه دوم قسریه سوم ارادیه چه قوت محرکه جسم اگر مستفاد از خارج
ست چنانکه در صعود حجر باشد پس این حرکت قسریه ست و اگر از خارج نیست پس با مقارن قصد ست و باراده
واقع شده پس حرکت ارادیه بود همچو مشی حیوان یا این چنین نیست پس حرکت طبعیه بود همچو هبوط حجر و مبدء
محرک در حرکت طبعیه طبیعت جسم ست نزد مقارنت حالت غیر طبعیه تا جسم را بسوی حالت طبعیه برگرداند و این
حرکت طبعیه گاهی بر یک وتیره بود همچو هبوط حجر و گاهی بر جهات مختلفه متفننه همچو نمای شجر و مبدء محرک در حرکت
قسریه قوتی ست در جسم متحرک مقسور مستفاد از خارج قابل اشتداد و ضعف نه قاسر ورنه حرکت مرمی مثلا
منقطع شود بهلاک رامی و این حرکت گاهی آینی بود همچو حرکت مرمی بسوی فوق و گاهی کیفی همچو تسخن ما و گاهی کمی
همچو تخلخل او بحرارت و گاهی وضعی همچو دوران دولاب باز این حرکت قسری گاهی بدفع بود همچو حرکت سهم مرمی
و گاهی بجذب همچو حرکت حدید نزد محاذات مقناطیس و گاهی از هر دو همچو حرکت بکرهٔ مدحرجه باز این
حرکت گاهی تا غایت مضاده غایت طبعیه باشد همچو حجر مرمی بسوی فوق و گاهی تا غایت خارجه از طبع غیر مضاد
ما بالطبع همچو حرکت مدره مدفوعه بر بسیط ارض و گاهی تا غایت طبعیه همچو حجر مرمی بسوی تحت و شاید مثل این
حرکت را دو مبدء باشد و تحقیق این حرکت بمجموع آن هر دو بود یکی قوت مستفاده از قاسر دیگر قوت طبعیه
و گاه باشد که حرکت قسریه یا حرکت عرضیه منع آید و مبدء محرک در حرکت ارادیه نفس شاعره محرکه بالاراده ست
و این گاهی بر یک وتیره بود همچو حرکت فلکیه که نزد ایشان ارادی ست بر وتیرهٔ واحده و گاهی بر طرایق متفننه
همچو حرکات حیوانات باراده آنها و گاهی مبدء محرک مترکب میشود از طبیعت و قاسر و صدور حرکت از
مجموع دو بود همچو حرکت حجر مرمی از فوق بسوی تحت و این را خواه قسریه نام کن یا طبعیه خوان و گاهی ترکیب می یابد
از طبیعت و اراده همچو حرکت ساقط از فوق باراده خود و این را خواه ارادیه نام کن خواه طبعیه و گاهی مترکب می شود

از طبعیه و اراده و قسر همچو حرکت ساقط بالاراده از فوق بسوی تحت و دفع کردن دافع آنرا و تا اینجا سخن در حرکت ذاتیه بود
واما حرکت عرضیه پس آن دو گونه ست یکی آنکه موصوف بحرکت عرضیه در مقوله از مقولات صالح اتصاف بالذات
باشد بحرکت اندران مقوله ولکن خودش متحرک نبود بلکه متحرک چیزی باشد که این ملازم اوست بالذات و نسبت
حرکت آن ملازم بجانب وی بالعرض بود همچو محمول در صندوق در حرکت أینیه و همچو کره چسپیده بکرهٔ حاویهٔ متحرکه
بر استدارت اگر میان هر دو علاقهٔ التصاق موجب حرکت یکی بحرکت دیگرست در حرکت وضعیه و ازین قبیل
ست اتصاف افلاک محویه بحرکت یومیه که حرکت فلک اطلس باشد بالذات دوم آنکه موصوف بحرکت عرضیه
صالح حرکت بالذات نبود و اتصافش بحرکت بنابر اتحاد او با متصف بحرکت بالذات باشد چنانکه گویند تحرک
الصنم چه متحرک بالذات جسم ست لکن اتفاق چنان افتاد که متحد با صنم ست یا بسبب حلول او دران بود
چنانکه بگویند تحرک السواد او السطح او الخط چه متحرک درینجا همان جسم ست و حرکت را بسوی اعراض او بالعرض
نسبت کرده اند بنابر آنکه این اعراض تابع آن جسم ست در تحیز و انتقال باز در حرکت عرضیه اقسام دیگر
ست که در رهبه مذکورست

میل

۱۰۰ میل عبارت ست از حالت انبعاثیه بجانب خروج از مبدء بسوی منتهی که بدفع عائق جسم از خروج
می پردازد و گاهی با تخلف حرکت ازان هم یافته میشود و وجود میل در حرکت أینیه و کمیه و وضعیه ظاهرست
و در کیفیه محتاج بتلطف قریحه ست در اذعان بوجود او و میل ذاتی ست اگر قیام او با موصوف به حقیقة
باشد و عرضی ست اگر قائم بمجاور آن بود و میل ذاتی سه قسم ست طبعی و قسری و نفسانی چه حدوث آن در محل خویش
اگر از طرف امر خارج ست قسری ست و اگر همراه قصد و شعورست نفسانی ست ور نه طبعی ست و علت قریبه از
برای حرکت همین میل ست پس بس و ممکن نیست وجود حرکت بدون آن و هر جسم که دران میل نیست نه بقوت
و نه بالفعل تحرک آن بقسر قاسر ممکن نبود بلکه هر جسم که تحرک آن بر استقامت و استدارت بقسر ممکن ست واجبست
که دران مبدء میل طباعی معاوق میل قسری باشد و هو الذي يسمى بالمعاوق الداخلي و لابدست که در
هر جسم مبدء میل مستقیم یا مستدیر بود و جائز نیست که دریک جسم بسیط یا مرکب دو مبدء باشد یا یک مبدء از برای
دو میل طباعی و یکی مستقیم بود و دیگر مستدیر و هر متحرک بدو حرکت مستقیم را چاره نیست از آنکه میان هر دو
ساکن گردد و متصف میشود حرکت بسرعت و بطوء و این هر دو قابل شدت و ضعف اند و منتهی نمیشوند
بسوی کدام حد

۱۰۱ زمان عبارت از امری ست که دران تغیرات و حوادث و حرکات و قبلیات و بعدیات و معیات
واقع میشود و این در نفس الامر ست و علم بدان ضروری ست بلکه صبیان را هم حاصل ست چه هر یکی عمر و
سال و ماه و روز و شب و ساعت و جز آنرا میدانند و بعضی گفته اند امر موهوم ست در اعیان او را وجودی
نیست و بعض زعم نموده که موجود ست لکن حقیقت حقیقیه ندارد بلکه امور حادثه مختاره ست که امور دیگر
را بسبب حصول اندران بجانب او نسبت کرده اند و اولی را اوقات اخری ساخته و مجموع این اوقات
زمان باشد و مردم را دران مذهبهای دیگر ست و مشائیه گویند زمان کمی ست متصل غیر قار مقدار از برای
حرکت و قابل انقسام ست در نصف و اثلاث و ارباع و آما آن پس چون نمایان شد که زمان کم متصل ست
پس دران فرض اجزا میتوان کرد و لابد ست که درمیان اجزای مفروضه آن فصلی متوهم باشد که نهایت
جزئی از زمان و بدایت جزئی دیگر از ان باشد و همان ست مسمی بآن و نیست قابل انقسام و این آن هم در
اعیان موجود ست و هم در اذهان و پیش هر آن زمان ست نه آن چنانکه بعد هر آن زمان ست نه آن باز انچه حاضر
ست آن ست نه زمان چه زمان منقسم غیر قار ست بعض او ماضی ست و بعض مستقبل پس حضورش
ممکن نیست و رنه غیر قار نباشد بستر آنی دیگر بود که بعد از زمان لطیف که میان او و میان آن اول ست
حاضر میگردد باز آن دیگر ست بعد از زمان لطیف آخر و کذا آن مستمر سیال کانه راسم للزمان کما تخیل
من القطرة النازلة قطرة سیالة ترسم خطا و من الشعلة الجوالة شعلة سیالة ترسم دائرة و درینجا مباحث دیگر ست
که تعلق دارد بآنکه زمان مبدع ست وجود او را بدایتی و نهایتی نیست و باثبات جهت که عبارت ست از
اطراف امتدادات و منتهای اشارات و مقصد حرکات و بمعنی اول قائم بجسم ست که صاحب جهت ست و بمعنی
ثانی خلاف او ست و بآنکه فلک محدد جهات ثابت ست و آن کره ست و فلک جسم بسیط ست و قابل
حرکت مستدیره و در وی مبدء میل مستدیر ست و کون و فساد و خرق و التیام را نمی پذیرد و دائما
تحرک او براستدارت ست و حرکت وضعیه دوریه او سرمدی ابدی ست و تحرک او باراده ست و دو
نفس دارد یکی مجرد از ماده دیگر منطبعه در ماده و فلک نه عدد اند یکی از ان که کوکب نیست مسمی باطلس ست
و هو فلک الافلاک المحدد للجهات المحیط بجمیع الاجسام و زیر او فلک ثوابت ست و زیر او فلک زحل و زیر او
فلک مشتری و زیر او فلک مریخ و زیر او فلک شمس و زیر او فلک زهره و زیر او فلک عطارد و زیر او
فلک قمر در هدیه بعد از ذکر دلیل برین مدعا از کلام حکما گفته زعموا ان الافلاک تسعة و اثبتوا لها

ما اثبتوا المحدد الجهات من الاحكام كالبساطة والكروية وامتناع الحركة الاينية والخرق والالتيام وغيرها فيما سبق من الكلام وجزموا بما سولت لهم انفسهم من الخرافات والاوهام و لم يعلموا انه لو سلم دليلهم وسلم من الانثلام فانما ينهض في السطح الاعلى من الفلك الاقصى لا في غيره من السطوح والاجرام بل كل ما يزعمون في هذا المقام رجم بالغيب ويا له من داء عقام والعلم الحق عند الله العلام انتهى

بسائط عنصری

۱۰۲ بسائط عنصریه باستقرار چهار ست بنا بر عدم خلو از حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست وهیچ عنصری یافته نمیشود که دران یکی از دو ازین هر چهار کیفیت نبود واجتماع هر چهار یا سه تا ازان در یک جسم ممکن نیست بنا بر تضاد حرارت با برودت وتضاد رطوبت با یبوست پس هر جسم بسیط عنصری یکی از دو کیفیت فعلیه که گرمی وسردی ست ویکی از دو کیفیت انفعالیه که تری وخشکی ست می باشد پس آتش حار یابس ست وهوا حار رطب وآب بارد رطب وخاک بارد یابس ونار را طبیعت واحده ست که مقتضی خفت مطلقه ومیل بسوی جهت فوق باشد ودر هوا مبدء میل بسوی جهت فوق ست وآنرا چهار طبقه ست وآب را یک طبقه است وآن بودن اوست زیر هوا وبالای خاک وثقیل اضافی ست وعنایت آلهیه ربع ارض را از آب مکشوف ساخته تا مسکن حیوانات ومنبت نباتات باشد وزمین را سه طبقه ست وآنرا طبیعت واحده بسیطه مقتضیه سکون در وسط ومیل مستقیم بسوی جهت تحت ست وقدمای یونان وفرنج که قائل اند بحرکت ارض دلائل ابطال مذهب ایشان مذکور ست در هدیهٔ سعیدیه قال فالحق ان القول بحركة الارض على الاسند ارة كان خزعبيلا يتضمن شناعات وإباطيلا وهر یکی ازین عناصر اربعه منقلب میشود بعض آن ببعض واین انقلاب را دوازده احتمال ست شش ازان از برای انقلاب عنصر بسوی جار ملاصق اوست وآن هوا گردیدن آتش وبالعکس وانقلاب هوا بمار وبالعکس وانقلاب ما بارض وبالعکس ست وچهار ازان از برای انقلاب عنصر بسوی دیگر بیک واسطه ست وآن انقلاب نار ست بآب بواسطهٔ هوا وعکس آن وانقلاب هواست بارض بواسطهٔ ما وعکس آن ودو ازان از برای انقلاب عنصر بسوی آخر ست بدو واسطه وآن انقلاب نار ست بارض وعکس آن واین انقلابات دلیل ست بر استحالهٔ عناصر در کیفیات چه هوا اگرچه حار ست گاهی بارد می شود وآب اگرچه بارد ست گرم میگردد وخاک باآنکه سرد ست گرم می شود وآتش باآنکه حار ست بارد میگردد وصور نوعیهٔ اینها نزد زوال

زوال کیفیات زائل نمی شود پس انکار استحاله در ین کیفیات با وجود تحقق انقلاب بعض با بعض مجال نبود در ہدیۂ
سعیدیہ گفتہ فلا یریبنک شیطان الوھم في کون النار بردا وسلاما علی سیدنا ابراھیم علیہ
السلام بالامر الالہي ولا تتبع من ضل فظن ان النار لا تبقی نارا بعد کونھا بردا علی
انہ یحتمل ان یکون تلک النار قد انقلبت فصارت جنة ذات نھر ورياحین بالامر
الالہي ولا تعجبن من انقلاب قوم غضب اللہ علیھم احجارا او قردة وخنازیر بعدہ گفتہ جماعتی
از قدمای یونان ہمچو انکساغورس وغیرہ انکار استحالہ وانقلاب کردہ اند وایشان دو فرقہ اند یکی اصحاب بروز
وکمون دوم اصحاب خلیط وبرہر دو رد فرمودہ جزاہ اللہ خیرا سپس کلام بر حقیقت مزاج نمودہ ومسائل
آنرا با ادلہ ردا وقبولا آوردہ وبذکر اقالیم سبعہ واعدل آنہا در مزاج پرداختہ وگفتہ بعض مرکبات را از عناصر
مزاج نیست ہمچو کائنات الجو وبعضی را کہ مزاج ست نفس نیست ہمچو معدنیات وبعضی را نفس نباتی ست
فقط ہمچو نباتات وبعضی را نفس حساسہ ست ہمچو حیوانات وبعض را نفس ناطقہ ست وھو الانسان لا
۱۰۳ مرکباتیکہ آنہا را مزاج نیست وصورت ترکیبیۂ حافظۂ ترکیب ندارند تکون آنہا از بخار ودخان
باشد وحدوث این ہر دو از حرارت ست خواہ حرارت نار بود یا حرارت شمس چہ نزد تاثیر حرارت در کثیف
اجزای ہوائیہ ومائیہ متصاعد میگردد واین بخار ست واجزای ناریہ وارضیہ سر بالا میاشد واین دخان ست
وبخار لطیف ست وصعود او ثقیل ودخان کثیف ست وصعود او خفیف ست واکثر صعود این ہر دو
باختلاط میشود وصعود ساذج احدہما کمتر باشد واز صعود این ہر دو حدوث سحاب ومطر وثلج وبرد وصقیع
وطل ورعد وبرق وصاعقہ وکواکب ذوات الاذناب ذوات الذوائب وذوات القرون ونیازک واعمدہ وحمرت
وحریق وقوس قزح وہالہ وریح باردہ وحارہ از سموم وزوبعہ واعصار وانوار مشاہدہ در لیل وانفجار عیون
از قنوات وآبار و زلزلہ میشود ومسائل ودلائل این چیزہا در ہدیہ مذکور ست وما احسن ما قال في آخر
ھذہ المباحث ان تکون کل ھذہ الاثار بل سائر الکائنات والاشیاء انما ھو بتقدیر
قدیر فعال یخلق ما یشاء وحکم حکیم بدیع بدیع الانشاء فی الارض والسماء لا یحتاج في تکون
الاشیاء الی مادة ومدة ولا الی معد وعدة لکن حکمتہ البالغة الکاملة ربطت
کائنات باسباب عادیة وقدرتہ العامة الشاملة کونت مواد عناصر وحلتھا لتکوین اشیاء
مادیة ورتبت علیھا مصالح وغایات وجعلتھا علی عظمتہ وحکمتہ ادلة وآیات فخالق

الله سبحانه بسائط ورکب منها ابخرة وادخنة وجعلها مواد واسبابا فکون منها مطرا وماء
وسحابا واخرج منها حبا ونباتا وقدر لکل منها فصولا واوقاتا وجعلها ارزاقا واقواتا فتبارک
الله احسن الخالقین ؏

۱۰۴ مرکبی که مزاج دارد واز مبدء فیاض بران افاضهٔ صورت ترکیبیهٔ منوعه حافظهٔ ترکیب میشود
اگر این صورت نفس نیست مرکب معدنی باشد وغیر مغتذی ونامی بود ودران قوت مولده مثل وقوت شاعره
نبود ومعدنیات بر دو گونه ست یکی منطرقه که ضرب مطرقه پذیرد بروجهی که منکسر نگردد بلکه نرم شود ومندفع گردد
بسوی اعماق ومنبسط شود وآن هفت جسد ست ذهب وفضه ونحاس ورصاص وخارصینی واسرب و
حدید واین اجساد منطرق وصابر برنار اند ومذاب میشوند بخلاف زجاج ومینا که غیر منطرق اند وبخلاف
شمع وقیر که صبر برنار نمیتوانند کرد وبخلاف اکلاس واحجار که درآتش نمی گدازند وذهب اصفر رزین ست وفضه
ابیض رزین وصفرت ورزانت ممیز ذهب اند از ستهٔ باقیه وتولد این اجساد از زیبق وکبریت ست
باختلاط هر دو واختلاف این اجساد را سبب ست که بجای خود مذکور شده وبالجمله تولد این فلزات از انعقادات
زیبق بکبریت برانحا رشتی ست کما افادهٔ امزجهٔ خاصه معده از برای فیضان صور خاصه میکند وحدس
صائب حاکم ست بدان دوم غیر منطرق وعدم انطراق آن یا بنابر غایت رطوبت ست همچو زیبق یا بنابر
ضعف ترکیب همچو ملح ونوشادر وزاج وکبریت وزرنیخ یا بسبب غایت یبوست ست همچو یاقوت وظلوی دیگر
احجار که جواهر وفلزات آتش خوانند باز در تکوّن زر وسیم اختلاف کرده اند که ممکن ست یا نه وبر تقدیر امکان واقع
ست یا نه شیخ بجانب عدم ظهور امکانش رفته تا بوقوع چه رسد وصنعت تریاق وخواص وآثاری که دروی ست
کفایت میکند از برای شهادت بر امکان آن واکثر عقلا بسوی امکان این تکون رفته اند بلکه بسوی وقوع
آن وهمین ست حق آری سخن در ندرت وقوع آن نیست وبالجمله مرکبات مزاجیه را که نفس ندارد وآن معدنیات ست
اغتذا ونشو ونما نیست ودر معدنی بودن مرجان که هم شجر نمودار د مناقشه ست پس صالح نزاع نبود —

۱۰۵ گفته اند که نفس نباتیه کمال اول ست از برای جسم طبعی آلی بحیثیت اغتذا ونمو وکمال عبارت از تکمیل نوع ست پس
اگر این کمال در ذات نوع ست که بدان آن نوع نوع میگردد بالفعل وتقوم ذات موقوف ست بران این را کمال اول
نامند واگر این کمال در صفات نوع وعوارض لاحقه ذات اوست بعد از تقوم آن همچو سواد وبیاض
که عارض جسم میشود این را کمال ثانی خوانند ولفظ آلی یا صفت کمال اول ست در تعریف مذکور ای کمال الة

با صفت جسم ست یعنی جسم ذی آله و مراد با آله قوای مختلفه باشد همچو غاذیه و نامیه که اینها بالذات آلات نفس اند
و اعضای مختلفه که بوساطت قوی آلات وی ست و در تحقیق این نفس نباتیه بیچ نیست و قوای این نفس
دو گونه است یکی مخدومه دیگر خادمه و هر یکی ازین هر دو چهار قوی ست اول غاذیه و نامیه و مولده و مصوره
و ثانی جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و این همه خوادم غاذیه اند و غاذیه خادم نامیه ست و این هر دو خدمت
مولده و مصوره میکنند فهذه الخوادم الاربع خوادم لتلک المخدومات الاربع در هدیه سعیدیه بعد از بسط
بیان این قوی و تعدید آن از امام حجة الاسلام نقل نموده که وی انکار مطلق این قوی بمبالغه تمام نموده و اسناد
افاعیل منسوبه بقوی بسوی ملائکه موکله بدان فرموده و فاعلش بشعور و اختیار روا نموده گفته و هو الحق
چه اسناد افاعیل عجیبه محکمه مولفه مودعه در نباتات عدیم الشعور بسوی قوی بیخردی عظیم ست و همچنین نفس
حیوانی یا انسانی یا قوتی را از قوتهای آن فاعل بدن و اجزای و اعضای او گفتن جهل و ضلال مبین ست
الی قوله فاذن فاعل البدن و صانعه و مودع الحکم فیه و فی اعضائه عالم خبیر حکیم قدیر
خلق فاجاد و اودع الحکم کما اراد و هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء و لا یلزم
من ذلک ان لا یکون فی الابدان و اجزائها جاذب و حرارة طابخة منضجة و دافع الصافق
فان کل ذلک مما ابدعه الحکیم الخلاق القدیر المختار علی الاطلاق و لیس فیما سواه من
مخلوقاته العلویة و السفلیة تاثیر بالحقیقة و ان کان هنالک تسبب عادی بجریان
عادته المقتضیة للحکمة المراعیة للمصلحة و قد یخلق الفعال القدیر سبحانه ابدع مما
یخلق فی العادة بخرق العادات کرامة لمن خصه من عباده بالسعادات هذا هو التحقیق
انتهی حاصل آنکه موثر حقیقی فعال قدیر ست و انتساب تاثیرات بسوی غیر او از مخلوقات علویه سفلیه
بر بنای تسبب عادی از وادی مجازات باشد

نامیه

١٠٦ حیوان عبارت ست از مرکب مزاجی مختص بنفس حیوانیه و این کمال اول ست از برای جسم
طبیعی آلی از حیثیت حس و حرکت باراده و این حیثیت متضمن تغذیه و تنمیه و تولید ست و آلی بودن نفس
از حیثیت حس و حرکت باراده مستلزم آلی بودن اوست از حیثیت اغتذا و نمو و ولادت و باین حیثیت
نفس حیوانیه را دو قوت ست یکی مدرکه دیگر محرکه و نخستین دو گونه ست ظاهره و باطنه و هر یکی ازین هر دو
پنج مشاعر ست خمسه ظاهره بصر و سمع و شم و ذوق و لمس ست و مختلف میگردد بسبب اختلاف آلات خود

در قوت و ضعف و آلهٔ بصر نور ست و آلهٔ سمع هوا و آلهٔ شم بخار و آلهٔ ذوق ما و آلهٔ لمس اعضای صلبهٔ ارضیه و شک نیست که نور الطف از هواست و هوا الطف از بخار و بخار الطف از ما و ما الطف از اعضای ارضیه پس لمس اقوی ست پستر ذوق پستر شم پستر سمع پستر بصر و لهذا ملائمات لمس الذ ست و منافیات آن اشد در ایلام شم و تم تا آنکه شیخ التذاذ سمع و بصر و تالم این هر دو را بمحسوسات خود ها انکار کرده و اما مشاعر باطنه پس آن نیز پنج ست باستقرار و آن حس مشترک و خیال و قوت وهمیه و قوت حافظه و قوت متخیلهٔ متصرفه باشد و هر یکی را ازین مشاعر ظاهره و باطنه بسطی ست مشتمل بر ادله و مسائل که در هدیه بتحقیق آن پرداخته و گفته اختلاف ست در آنکه مدرک جزئیات مادیه نفس حیوانی ست یا این قوای ظاهره و باطنه و حق آن ست که مدرک جمیع مدرکات چه کلیه و چه جزئیه و چه مادیه و چه مجرده بجمیع اصناف ادراکات همین نفس ست و بعض بآن رفته اند که نفس مدرک جزئیات نیست بلکه همین قوی ست بعده گفته والدلیل علی الحق وجوه و بذکر این وجوه پرداخته و اما قوت محرکه پس آن بر دو گونه ست چه اگر این قوت مبدء بعید ست از برای حرکت نامش قوت شوقیه نزوعیه باشد و منقسم میشود بسوی قوت شهوانیه و قوت غضبیه و اگر مبدء قریب ست از برای آن مسمی میشود بفاعله و این قوت در اعصاب و عضلات بود و هر یکی را ازین هر دو قسم تفصیل ست که در هدیه مذکور شده

انسان

۱۰۷ انسان عبارت ست از حیوان مختص بنفس ناطقه و این کمال اول ست از برای جسم طبیعی آلی از جهت مدرک بودن او بکلیات و مجردات و کردن افعال فکریه و استنباط نمودن برای و رویه و در وجود و مدرک بودن این نفس انسانیه احدی از ارتیاب ندارد چه هر یکی را از افراد انسان چیزی ست که بسوی آن اشارت بانا میکند و ذات خود را می دریابد و لکن در ماهیت این شی اختلاف ست مختار نزد محققین از ائمهٔ علمای کلام و عظمای اسلام همچو غزالی و اکثر صوفیه و جمهور فلاسفه آنست که جوهری مجرد ست نه جسم و نه جسمانی تعلق دارد ببدن و تدبیر و تصرف نه همچو تعلق جزء بکل و تعلق حال بمحل و حادث باقی ست بعد از خراب بدن و مدرک کلیات و جزئیات ست و درینجا مذاهب دیگر بسیار ست مشهور از انها یازده مذهب ست که در هدیه بذکر آن پرداخته و گفته که دران اختلافات دیگر بسیار ست که آیا مجرد ست یا مادی و همین مزاج ست یا غیر آن و حادث ست یا قدیم و باقی ست بعد از ویرانی تن یا نه و متحد بالحقیقة ست در افراد انسانیه یا مختلفة الحقائق ست و منتقل میشود در ابدان یا نه و مدرک کلیات

وجزئیات هر دو ست یا فقط مدرک کلیات و مدرک جزئیات حواس ست و متناهی ست یا غیر متناهی
بعده این مسائل را در مباحث تحقیق فرموده و در آخر مبحث اول گفته والحق ان مغایرة النفس
للمزاج اجلی من ان یتجشم لها ببرهان و یتکلف لها بدلیل و در پایان مبحث دوم گفته والحق
ان الحکم بان النفس الانسانیة التی یشیر الیها کل احد بانا غیر قابلة لان تتجزی او تنقسم
بالذات او بالعرض الی نصف وربع وثلث وغیر ذلك فطری ضروری یجده کل عاقل
من نفسه والمجادل فی ذلك مکابر مقتضی عقله و در مبحث سوم تجرد نفس ناطقه از ماده وغواشی
آن و متحیز نبودن وی بالذات و بالعرض ثابت نموده و بنحو آخر هشت ادله برآن اقامت فرموده و در
مبحث چهارم گفته که مذهب قدما ر قدم نفس ناطقه ست و منهم افلاطون وارسطو واتباع او بآن رفته اند
که حادث ست بحدوث بدن و مذهب متکلمین نیز حدوث اوست لکن بعض حدوثش پیش از حدوث
بدن گفته اند و بعض بحدوث آن بعد از حدوث بدن قائل شده و هر یکی را دلیلهاست که در هدیه ذکر
نموده و در ضمیمهٔ هدیه که در مسئلهٔ اتحاد نفس با هیئت و عدم اتحاد آن در ان ست در آخر مبحث پنجم گفته
جائز ست که این اختلاف بنا بر اسباب مرکبه از نفوس و امور بدنیه خارجیه باشد بر وجوه مختلفه
که اتفاق در ان کمتر می افتد و از ان مختلف بودن نفوس لازم نمی آید و در آخر مبحث ششم که انتقال
نفس در ابدان باشد نوشته و بالجملة ما ورد فی الآیات القرآنیة والاحادیث النبویة دال
علی ثبوت النقل ولکن فی الآخرة لا فی هذا العالم وهذا لیس تناسخا اذ التناسخ عبارة
عن انتقال النفس و ترددها فی هذا العالم من بدن مادی الی بدن مادی آخر
و در آخر مبحث هفتم که بقای نفس ست بعد از خراب بدن گفته لا یمکن ان یکون عدمه علة
لعدم ذلك الحادث و در آخر مبحث هشتم تقویت ادراک نفس از برای کلیات وجزئیات نموده
و در مبحث تاسع سخن بر کیفیت تعلق نفس ببدن نموده و کنهها ایراد کرده و از ارسطو واتباع او آورده
که متعلق اول از برای نفس ناطقه قلب ست و بواسطهٔ این تعلق متعلق می شود بسائر اعضا و قلب بمنزلهٔ
رئیس ست در همه اعضا چه اول عضوی ست که در بدن آفریده می شود و او را در جای نهاده اند که آنرا
وسط بدن میتوان گفت و لائق حال رئیس مطلق همین ست تا آنکه قوای منشعبه از ان بجمیع اطراف بدن
بر قسمت معادله واصل گردد و موضع دماغ در اعلی بدن ست پس قلب اولی ترست بآنکه ملک تن باشد

وباین اشارت ست در حدیث نبوی الا وان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله الخ وسلطان قلب علی الاطلاق ثابت میشود نزد تعلق نفس بروحی که کائن ست دران پس قلب معدن ست از برای اول متعلق بنفس واحادیث وآیات مصرح ست بآنکه محل ذکر وفهم وعقل وایمان همین دل ناتوان ست ودر مبحث عاشر بیان مراتب نفس انسانیه درادراکات وی کرده لکن تفاوتی که درمیان بیان هدیه وبیان ضمیمهٔ اوست بر عارف مراتب تحقیق غیر مخفی ست

وجود

۱۰۸ اختلاف کرده اند درآنکه وجود بدیهی ست یا نظری یا مایوس عنه وبهر سه مسئله را دلهٔ ست ومذهب اکثران بدیهیت اوست وتحقیق آن ست که اطلاق وجود بردو معنی می آید یکی مصدری که از ابواد معقولات ثانیه ست بمعنی اعم واین مفهوم بدیهی التصور ست دوم برانچه مصداق این معنی مصدری ومنشا انتزاع اوست وتعبیر ازان بوجود حقیقی ومبدء آثار میرود واین نظری ست واد له دال اند بر اشتراک وجود مصدری چه منقسم ومجزوم به ومناقض عدم همان ست پس پس ووجود بر ماهیت ممکنه زائد ست وبرای جمیع را همین ست اما اوله این دعوی همه مقدوح ومجروح بوده ووجود دو گونه ست یکی خارجی اصلی دوم ذهنی ظلی

عدم

۱۰۹ عدم درنفس الامر خود امری بسیط ساذج ست امتیازی دران نیست وحاصل نمی شود مگر ازجهت چیزی که مضاف میشود بسوی آن پس مرجع علیت عدم بسوی عدم علیت وجود باشد ومرجع عروض عدم بکدام شی بسوی عدم عروض وجود بدان بود واعادهٔ معدوم محال ست لکن لازم می آید ازان رفع امتیاز میان مبتدا ومعاد حالانکه این امتیاز میان هردو ضروری ست درنفس الامر

کلی وجزئی

۱۱۰ کلی معنی ست معقول درنفس مطابق هر واحد از جزئیات خود درخارج یعنی انچه درنفس ست اگر در شخصی از اشخاص خارجیه یافته شود ما فی النفس بعینه این شخص باشد ومفهومی که نفس تصور او مانع بود از وقوع شرکت دران جزئی ست وقول هدایهٔ اثیریه که اما الجزئی فانما یتعین متشخصاته الزائدة علی الطبیعة الکلیة چیزی نیست زیرا که تشخص حقیقی یعنی انچه مصداق تشخص اعتباری ومنشأ انتزاع اوست ممکن نیست که امری زائد بر طبیعت وعارض آن درنفس الامر بود۔

واحد وکثیر

۱۱۱ واحد وکثیر از امور بدیهیه اند وتصور این هردو اولی ست مستغنی از تعریف واین واحد گاهی جنس بود همچو انسان وفرس وگاهی درنوع همچو زید وعمرو وگاهی محمول همچو قطن وثلج که متحد اند دربیاض

ومحمول اند بران وگاهی در موضوع همچو کاتب وضاحک در انسان وگاهی واحد بود در عدد آن وگاهی در اتصال وگاهی در ترکیب واین را واحد بالاجتماع نیز خوانند همچو بیت وگاهی واحد حقیقی بود که اصلا انقسام نمی پذیرد وکثیر مقابل واحدست وتقابل چهارگونه ست تضایف وتضاد وایجاب وسلب وعدم وملکه لکن تقابلی که میان واحد وکثیرست بوجهی ازین وجوه نیست بلکه تقابل هردو بعرض ست که مکیالیت ومکیلیت باشد چه واحد مکیال عدد وعاد اوست وعدد مکیل ست بوحدت ومعدود ست بدان وشی باین حیثیت که مکیال ست مکیل نبود وبالعکس پس میان این هردو تضایف ست باین حیثیت و مکیالیت ومکیلیت متضایف اند بالذات ومعروض این هردو که وحدت وکثرت ست متضایف اند بالعرض

اقسام تقابل

۱۱۲ دو شی گاهی متقابل یکدیگر باشند وهرگز در یکجا از یک جهت در یک زمان فراهم نیایند واین چهارگونه بود یکی آنکه دو ضد باشند غیر متضایف همچو سواد وبیاض دوم آنکه متضایف باشند باین طور که تعقل هریکی بنسبت آخر تعقل ان ست همچو ابوت وبنوت سوم آنکه متقابل بوند بعدم وملکه وآن دو امرست که یکی وجودی ست ودیگر عدمی ودر هردو موضوع قابل آن موجود معتبرست همچو بصر وعمی وعلم وجهل چهارم تقابل ست بایجاب وسلب همچو فرسیت ولافرسیت ومقولیت تقابل براقسام خود بتشکیک ست وتقابل ایجاب وسلب سخت ترست در مفهوم تقابل از اقسام دیگر وتقریر حصر تقابل درین هر چهار قسم چنین ست ان المتقابلین اما ان یکون احدهما عدما للاخر اولا والاول ان اعتبر فیه نسبتهما الی قابل لما اضیف الیه العدم فعدم وملکة وان لم یعتبر فیه تلك النسبة فسلب وایجاب والثانی ان لم یعقل کل منهما الا بالقیاس الی الاخر فهما المتضایفان والا فهما المتضادان کذا فی شرح هدایة الحکمة الجدید

اقسام تقدم

۱۱۳ اطلاق تقدم بر پنج چیز می آید یکی تقدم بزمان همچو تقدم طوفان نوح بر بعثت موسی علیه السلام ومعروض این تقدم اجزای زمان ست بنفس ذوات خود وزمانیات ست بواسطه آن دوم تقدم بالطبع که ممکن نبود وجود متاخر مگر آنکه متقدم با او یا پیش از و باشد تا شامل معدات بود وگاهی متقدم موجود بود ومتاخر محتاج باشد بسوی او وعلت تامه نبود تا شامل علت صوریه باشد همچو تقدم واحد بر اثنین سوم تقدم بشرف ست چنانکه متقدم را زیادت کمالی بود که متاخر را نیست

همچو تقدم ابوبکر صدیق بر عمر فاروق چهارم تقدم برتبه ست و آن چیزی ست که اقرب بود از مبدء
محدود همچو ترتیب صفوف در مسجد در حالیکه منسوب ست بسوی محراب و این مثال تقدم حسی ست
و اما عقلی پس چنانکه در میان اجناس و انواع اضافیه مرتبه بر سبیل تصاعد و تنازل باشد و این تقدم
مختلف میگردد بتقدم متاخر و تاخر متقدم پنجم تقدم بعلیت ست همچو تقدم حرکت دست بر حرکت
قلم اگرچه هر دو معا در یک زمان اند غرضکه این تقدم عبارت ست از انکه متقدم علت تامه باشد از
برای متاخر و لکن صاحب محاکمات علت تامه را درینجا معتبر نگفته بلکه اعتبار علت فاعلیه را نشان
داده و اطلاق تقدم برین اقسام نزد محققین باشتراک معنوی بر سبیل تشکیک ست نه باشتراک لفظی
چنانکه بعض گفته اند و اطلاق متاخر در مقابلهٔ متقدم می آید و از دانستن اقسام متقدم علم باقسام
متاخر حاصل میشود و ظاهر آنست که این حصر در پنج قسم مذکوره استقرائی ست

معیت (.)

۱۱۴ معیت زمانیه عبارت ست از انکه دو چیز در یک زمان موجود باشد و هر دو زمانی بود
و معیت بالطبع همچو معیت عارضه از برای دو علت ناقصهٔ یک معلول ست باین طریق که هر دو جزء یک
شی باشند یا همچو معیت عارضه دو معلول یک علت ناقصه و معیت در علیت همچو معیت عارضهٔ دو علت
مستقله یک معلول نوعی ست و معیت بالرتبه وقوع هر دو در یک مرتبه ست و معیت بالشرف خود ظاهر ست

قدم و حدوث (.)

۱۱۵ قدم و حدوث گاهی حقیقی باشند و گاهی اضافی قدم حقیقی را دو معنی ست یکی عدم مسبوقیت
بغیر مطلقا و هو القدم الذاتی دوم عدم مسبوقیت بعدم و هو القدم الزمانی پس قدیم بالذات همان ست
که وجود او از غیر وی نبود و هو منحصر فی الحق سبحانه و تعالی و قدیم بالزمان آن ست که زمان وجود او را
اول نبود و فحوای این حد آنست که عقول مجرده در زمان قدیم نیست و اما اضافی پس مراد بدان آن ست
که انچه از زمان وجود چیزی گذشته ست بیشتر از زمان وجود چیز دیگر ست پس اول قدیم باشد بنسبت
بثانی و ثانی حادث بود نسبت باول و حدوث حقیقی را نیز دو معنی ست یکی حدوث ذاتی که وجود
شے فائض باشد از غیر او و مستند بود بسوی آن خواه این استناد مخصوص بود بوقت معین یا مستمر
باشد در جمیع ازمنه یا بری بود از وقوع در افق زمان و هذا هو الحدوث الذاتی و المحدث بالذات
دوم حدوث زمانی ست و آن عبارت ست از حصول شیٔ بعد از انکه بعدیت غیر مجامع قبلیت
بود و برین تقدیر محدث بالزمان آن ست که زمان او را ابتدا بود و وقتی بود که وی دران موجود نبود

پستر آنوقت بگذشت و وقت دیگر آمد که دران موجود شد و این خواهان قدم زمان ست من حیث لایشعرون لکن کریمهٔ هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا این خیال را باطل میکند پس قدم زمان نسبت بانکس و این شی اضافی بود نه تحقیقی والله اعلم واما اضافی پس چنانکه گویند که انچه از زمان وجود شی گذشته ست اقل ست از زمان ماضی وجود شی دیگر و ازینجا شناخته باشی که قدیم ذاتی اخص مطلق ست از قدیم زمانی و زمانی از اضافی و حدوث اضافی اخص ست از زمانی و هو من الذاتی و هر حادث زمانی مسبوق ست بماده خواه موضوع باشد اگر حادث عرض ست یا هیولی اگر حادث صورت ست یا جسم اگر نفس حادث بدان متعلق ست و امکان وجود حادث سابق ست بر وجود او و این امکان امر وجودی ثابت ست و امکان بر تقدیریکه وجودی باشد جوهر نیست بلکه از امور نسبیهٔ اضافیه ست

فائده قوت

۱۱۶ قوت عبارت ست از معنی که در حیوان موجود ست بسبب آن مصدر افعال شاقه از باب حرکات میتواند شد و ضدش ضعف ست و این معنی گویا زیادت و شدت ست در معنی که آن قدرت باشد و مبدء این قوت قدرت ست که بودن حیوان ست بر وجهی که از وی صدور فعل نزد اراده و عدم صدور آن نزد عدم مشیت شود و ضدش عجز ست و لازم این قوت آن ست که انفعال شی بسهولت نگردد چه هر که مزاول حرکات شاقه ست گاهی منفعل میشود ازان و این انفعال او را از اتمام آن حرکات باز میدارد لاجرم لا انفعال دلیل آمد بر شدت و بالجمله قوت عبارت از چیزی ست که مبدء تغیر ست در آخر من حیث هو آخر و هر کرا این قوت ست او را قوی گویند

فائده علت و معلول

۱۱۷ محتاج الیه را علت نامند خواه احتیاج شی بسوی او در حقیقت خود بود یا در وجود خود و محتاج را معلول خوانند و علت دو گونه ست تامه و ناقصه و ناقصه آنست که جز باشد از تامه و آنرا اقسام ست مادیه و صوریه و فاعلیه و غائیه اول آنست که جز باشد از معلول لکن واجب نیست که معلول موجود بود بدان بالفعل همچو طین از برای کوزه و صوریه آن ست که جز بود از معلول و لکن واجب ست که معلول بدان بالفعل باشد همچو صورت از برای کوزه و فاعلیه آن ست که وجود معلول از وی باشد همچو کوزه گر از برای کوزه و غائیه آنست که وجود معلول از برای اوست همچو غرض مطلوب ازان مثل جلوس بر سریر و علت فاعلیه دمیکه بسیط بود صدور اکثر از واحد از وی محال ست

فائده جوهر و عرض

۱۱۸ جوهر ماهیتی ست که چون در اعیان یافته شود لا فی موضوع باشد و عرض آن ست که موجود

فی موضوع بود جوہر پنج گونہ ست زیرا کہ اگر محل ست از برای جوہر دیگر ہیولی ست و اگر حال ست در آن
صورت ست و اگر نہ حال ست و نہ محل پس اگر مرکب ست ازین ہر دو جسم ست و اگر نیست پس اگر متعلق ست
با جسام بطور تعلق تدبیر و تصرف نفس ست و رنہ عقل باز جوہر جنس این ہر پنج قسم نیست و عرض نُہ قسم ست
کہ آنرا مقولات گویند و ہو الکم و الکیف و الاین و المتی و الاضافۃ و الملک و الوضع و الفعل و الانفعال
و در حصر عرض درین اقسام آنچہ صالح تعویل باشد ذکر نکردہ اند و کم آنست کہ قابل مساوات ولا مساوات
بود لذاتہ و آن دو گونہ ست یکی منفصل کہ میان اجزای او حد مشترک نبود ہمچو عدد دوم متصل و آن
دو گونہ ست یکی قار الذات کہ اجزای او یکجا بود ہمچو خط و سطح و ثخن دوم غیر قار الذات و ہو الزمان و
کیف ہیئت شی ست کہ مقتضی قسمت و نسبت لذاتہ نیست و انقسام آن بسوی کیفیات محسوسہ
باشد راسخہ از آن ہمچو حلاوت عسل و ملوحت بحر ست و این را انفعالیات نامند و غیر راسخہ ہمچو حمرت
خجل و صفرت وجل و مسمی میشود بانفعالات و کیفیات محسوسہ منحصر ست در پنج قسم ملموسات و مبصرات
و مسموعات و مذوقات و مشمومات و ملموسات را اوائل محسوسات ہم خوانند و اصول ملموسات چہار ست
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و بسوی کیفیات نفسانیہ و آن حالات ست اگر غیر راسخہ
باشند ہمچو کتابت در ابتدای خلقت و ملکات ست ہمچو کتابت بعد از رسوخ علم و غیر آن و بسوی کیفیات
استعدادیہ بطرف دفع و لا انفعال ہمچو صلابت یا انفعال ہمچو لین و بسوی کیفیات مختصہ بکمیات ہمچو
مثلثیت و مربعیت و زوجیت و فردیت و این حالتی ست کہ حاصل میشود چیزی را بسبب حصول او
در مکان و گاہی حقیقی باشد ہمچو بودن شی در مکان خاص و گاہی غیر حقیقی ہمچو بودن شی در سوق و متی
حالتی ست از برای شی بسبب حصول او در زمان یا در آن و این نیز حقیقی باشد چنانکہ چیزی در زمان
غیر فاضل علیہ باشد و غیر حقیقی بخلاف او ست ہمچو کسوف در فلان روز و فلان ماہ و اضافت نسبت
متکررہ ست ہمچو ابوت و بنوت و ملک حالتی ست کہ حاصل می شود شے را بسبب محیط
او و منتقل میشود بسبب انتقال او ہمچو بودن انسان متعمم یا متقمص شیخ گفتہ ھذہ المقولۃ
لم یتفق لی الی ھذہ الغایۃ فہمہا و لا واحدۃ من الامور التی تجعل کالانواع لہا انواعاً لہا
بل انما یقال علیہا باشتراک الاسم او التشابہ و لا اعلم سبباً یوجب ان یکون مقولۃ الجدۃ
جنساً لہا و یشبہ ان یکون غیری یعلم ذلک کذا فی شرح الہدایۃ الاثیریۃ الجدید

۱۹ اکتوبر ۱۹۰۸

و وضع هیئتی حاصله از برای شئی ست بسبب نسبت بعض اجزای او بسوی بعض و نسبت او بسوی امور
خارجیه همچو قیام و قعود و فعل حالتی ست که حاصل میشود شئی را بسبب تاثیر او در غیر همچو قاطع مادام
که قطع میکند و انفعال حالت حاصله شئی ست بسبب تاثر او از غیر خود همچو متسخن مادام که گرم بوده ست

۱۱۹ واجب لذاته آن ست که چون اعتبار کرده شود من حیث هو هو قابل عدم نبود و وجود واجب الوجود
نفس حقیقت اوست یعنی مصداق وجود مطلق فطری بدیهی التصور نفس ذات حقه اوست نه کدام
امر زائد که بدان قیام ذات او باشد انضماما یا انتزاعا پس او را ماهیتی و وجودی نیست چنانکه ممکن راست
بلکه ماهیت او وجود خاص اوست و همچنین وجوب و تعین واجب نفس ذات اوست و ثابت ست
توحید واجب الوجود بآن معنی که او را شریکی در وجوب وجود نیست و واجب الوجود لذاته واجب ست
از جمیع جهات خود یعنی در وی جهت امکانیه نیست و نه او را کدام حالت منتظره کمالیه غیر حاصله بالفعل
ست بلکه ذات او کافی ست در صفاتی که از برای اوست و نیست مشارکت او را با ممکنات در
وجود خود و در وجود اختلاف عظیم ست بعضی زعم کنند که مشترک زائد ست در واجب و ممکن هر دو
و بعض گویند شخص واحد موجود بذاته مباین ممکنات ست بمباینت ذاتیه و اطلاق موجود به ممکنات
بنا بر انتساب او بسوی وجود ست چنانکه اطلاق مشمس بر آب کنند بنا بر آنکه منتسب ست بسوی شمس و
بعضی بآن رفته اند که وجود حقیقت مشترکه مشککه بکمال و نقصان ست اکمل آن واجب ست و دون
آن وجود جواهر مفارقه و دون آن وجود جواهر اخره بر تفاوت مراتب اوست و مادون آن وجودات
اعراض متفاوته بکمال و نقصان ست و مذهب مشائین آن ست که وجود مشترک زائد ست در ممکنات
و عین ست در واجب سبحانه و همین ست مختار میبذی و واجب عالم ست بذاته زیرا که مجرد ست از
ماده و غواشی آن و هر که چنین باشد عالم بود بذاته چه ذاتش حاصل و حاضر ست نزد او و غائب
نیست از ان و علم حصول حقیقت شئی ست مجرد از ماده و لواحق آن نزد مدرک فالباری عالم بذاته
و تعقل شئی بذاته مقتضی تغایر میان عاقل و معقول بالذات نیست بلکه تغایر اعتباری کفایت دارد
و علم واجب بکلیات ست و علم او بجزئیات متغیره بر وجه کلی باشد و وی مرید اشیای و جواد ست
یعنی صدور ممکنات از واجب جل مجده بمحض عنایت اوست بر مخلوقات و آن عبارت ست از
تمثل نظام جمیع موجودات از ازل تا ابد در علم او تعالی با اوقات مرتبه غیر متناهیه که وقوع هر موجود

در یکی از آن وقتها واجب ولائق ست و این معنی لازم ذات اوست تخلف آن منصوص نیست ولکن
این اقوال را مخالفت صریح ست با ادلۀ شرع شریف چنانکه از رجوع بسوی کتاب و سنت ظاهر میگردد

عقول

۱۲۰ ملائکه عقول مجرده اند باصطلاح فلاسفه وانچه اول صادر شود از واجب واجب ست که امر واحد
بالفعل در وجود و تاثیر باشد و غیر جوهر عقلی این چنین نبود و عقول بسیار اند و ازلی و ابدی اند و جامع اند
از برای کمالات خود کون و فساد را قبول نمیکنند و نوع هر واحد از انها منحصر در شخص خود ست و اینها
متوسط اند در میان باریتعالی و در میان عالم جسمانی و معلول اول واجب الوجود عقل محض ست که در وی
اصلا قوت و استعداد و تغیر نیست و افلاک معلولات عقول اند لکن در انها کثرت ست بنا بر ترکب
از هیولی و صورت و عقلی که صدور فلک اعظم از وی ست در وی کثرت ست لکن نه باعتبار صدور شی
از واجب الوجود بلکه باعتبار آنکه او را ماهیت ست که ممکنة الوجود لذاتها و واجبة الوجود لعلتها ست
پس لازم آمد که وجوب وجود او بالغیر و امکان وجود او لذاته باشد و عقل اول بیکی ازین دو اعتبار
مبدء عقل ثانی بود و باعتبار آخر مبدء فلک اعظم بود و باین طریق از هر عقل عقلی و فلکی صادر میشود
تا آنکه منتهی گردد بسوی عقل نهم و از وی فلک قمر و عقل دهم صادر شود و همان ست مبدء فیاض مدبر ما تحت
فلک قمر و صدور هیولی عنصریه باعتبار امکانش و صدور صور نوعیه مختلفه باعتبار تعقل وجوب بالغیر
از وست بشرط استعداد هیولی عنصریه باختلاف قوابل یا باختلاف استعدادات آن و نیست
استعداد هیولی از برای قبول صورت از جهت عقل مفارق ورنه استعداد متغیر نشود بلکه استعداد شی
بسبب حرکات سماویه ست یعنی فعل عقل فعال بمعاونت اجرام سماویه ست

نشأه آخره

۱۲۱ نفس را وجودی دیگر ست سوای این وجود متعلق ببدن تدبیرا و تصرفا که در ان محتاج بسوی
این بدن نیست و نام آن وجود دیگر که بعد از زوال این بدن باشد نشأه آخره ست چه نفس انسانیه
بعد از خراب تن و فساد آن از دو حال خالی نیست یا تباه گردد یا باقی ماند و بر تقدیر بقا یا ببدن
دیگر تعلق گیرد بر سبیل تناسخ یا نگیرد و بی تعلق موجود ماند بسوی شق اول خود راهی نیست زیرا که نفس قابل
فساد نیست و بسوی ثانی هم راه نبود زیرا که نفوس حادث اند پس تناسخ محال باشد زیرا که بدن مستکمل صالح
نفس در فیضان نفس از مبدء او کافی ست چه هر بدن مستکمل صالح تعلق نفس فائض از مبدء فیاض
ست بنا بر عموم فیض و وجود شرط بر وجه تمام و کمال پس اگر نفسی دیگر بر سبیل تناسخ بدان تعلق گیرد

بیکبدن دو نفس مدبره متعلق شده باشند حالانکه هر یکی از ذات خود جز یک نفس نمی دریابد پس قول ببقا
نفس بعد از موت ظاهرست

۱۲۲ لذت ادراک ملائم ست من حیث هو ملائم همچو حلو نزد ذوق و نور نزد بصر و نعومت نزد
لمس و ملائم نفس ناطقه ادراک معقولات ست متمکن شدن بر قدر ممکن از حق متبین و عقول مجرده
و نفوس فلکیه و اجرام سماویه واین ادراک حاصل ست نفس را بعد از موت چه وی در تعقلات خود
محتاج آله جسمانیه نیست پس تعقلات نفس حاصل ست بعد از موت و لذت عقلیه اقوی و اتم و اشرف
و اکثرست از لذت حسیه جسمانیه و عدم حصول این لذت در حال تعلق نفس ببدن بنا بر قیام مانع
ست ازان و آن مانع تعلقات بدنیه و علائق جسمانیه ست چه اشتغال نفس بمحسوسات منع
میکند از التفات بسوی معقولات و بنا بر عدم التفات او را شوقی بسوی معقولات نزد فقدان و التذاذ
بدان نزد وجود آن دست بهم نمیدهد و چون اضداد شش مستمرة الوجود غیر منجد دست و اشتغال
نفس بغیر اوست و ادراک آن نمیکند فلهذا بدان متالم نمی گردد و رازی گفته النفس قبل الموت
عالمة بهذه المعلومات مع انها لا تجد اللذة العظيمة التي يصفونها فلو كانت الادراكات
نفس اللذات لكانت ملتذة كما كانت مدركة انتهى و اما الم پس ادراک منافر ست
من حیث هو منافر و منافر نفس ناطقه هیئت مضاده کمال ست و دمیکه بدن را بگذاشت و
هیئت متضاده کمال دران متمکن گشت مدرک منافر من حیث هو منافر شد و الم عارض او گردید
شیخ در اشارات گفته اللذة هي ادراك و نيل لوصول ما هو كمال و خير من حيث هو
كذلك والالم هو ادراك و نيل لوصول ما هو عند المدرك آفة و شر در شرح جدید
هدایهٔ اثیریه گفته که قول حکما باثبات معاد روحانی و لذات و آلام عقلیه و اعظم بودن آن از حسیه منکر
نیست زیرا که علمای اسلام نیز باین جانب رفته اند بلکه انکار ما بر ایشان بآن جهت ست که انکار کرده اند
معاد جسمانی و لذات و آلام جسمانیه را در دار آخرت که کتاب خدا و کلام رسول صلی الله علیه و آله وسلم
در چند جا بران دال ست بر وجهی که تاویل و صرف آن از ظاهر ناممکن ست و شیخ جمهور فلاسفه را
مخالفت کرده معترف شده ست بحشر جسمانی چنانکه عبارتش در شفا بران دلالت میکند یجب
ان یعلم ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرع و لا سبیل الی اثباته الا من طریق الشرع

نبذ و اہ

لم من حیث هو کمال

، تصديق خبر النبوة وهذا الذي للبدن عند البعث وخراب البدن وخيراته وشروره معلومة لا تحتاج الى ان
تعلم وقد بسطت الشريعة الحقة التي اتانا بها سيدنا ومولانا محمد صلى الله عليه وآله وسلم حال السعادة والشقاوة
التي بحسب البدن ومنه ما هو يدرك بالعقل والقياس البرهاني وقد صدقته النبوة وهو السعادة والشقاوة الثابتتان
بالقياس الى الانفس وان كانت الاوهام منا تقصر عن تصورهما الآن
انتهى قال الشارح والحق ان اعادة النفس الى بدن مثل بدنها الذي كان لها في الدنيا بعد
مفارقتها عنه يوم القيامة كما نطقت بها الشريعة الحقة امر ممكن غير مستحيل فوجب
التصديق بها لكونها من ضروريات الدين وانكارها كفر صريح ولا بعد فيها اصلا بل
الاستبعاد في تعلق النفس به في بدو الامر اشد من الاستبعاد في عودها اليه ولا استبعاد
ايضا في ايجاد الناس وتكوين اجسادهم دفعة واحدة كما يشاهد من تكوين اصناف
الحيوانات في الصيف دفعة واحدة انتهى

عواقب نفوس بعد از مرگ

۱۲۳ نفس كامله را باعتقادات يقينيه چون تنزه از علائق جسمانيه حاصل گردد متصل شود بعالم قدسی
در حضرت جلال رب العالمين در مقعد صدق نزد مليک مقتدر و ترقی كند از علم اليقين بسوی
عين اليقين و ملتذ گردد بادراک كمالات خود شارح گفته وهذه النفوس حالها عندهم كحال
المؤمن المتقي عند اهل الاسلام انتهى واگر اين نفس را تنزه از علائق جسميه حاصل نشد بلكه هيأت
رديه بملابست بدن و مباشرت رذائل مقتضيه طبيعت و ميل بسوی شهوات و عدم انفكاک از
شواغل جسميه و غواشی جسديه دران باقی ماند پس نزد مفارقت بدن بسبب اين هيئت و ميل محجوب
ميگردد از اتصال بسعادات و سخت متاذی ميگردد بدان و متالم ميشود همچو تالم عاشق مهجور از محبوب
ولكن اين حال او نه بسبب كدام امر لازم ست بلكه بامر عارض غير لازم و المی كه بسبب او بود زوال
می پذيرد زيراكه افعالی كه اين هيئت بسبب تكرر و طول عهد آن باقی بود بتدريج زائل ميگردد وهذه
النفوس حالها عندهم كحال المؤمن الفاسق عند المليين

شوق نفس بكمال

۱۲۴ نفوس ناطقه ساذجه را چون ظاهر ميشود كه شان او ادراک حقائق بكسب مجهول از معلوم ست
انهمين كسب او را شوقی بسوی كمال لازم حال ميگردد و مادام كه در جلباب بدن ست تعقلاتش صافی
از شوائب ظنون و اكدار او تام نمی تواند شد بلكه بسيار باشد كه متمثل شود باضداد كمال و آنرا كمال

اعتقاد کند و راجی وصول گردد بسوی مدرکات خود و بنابر اشتغال بمحسوسات آگاه بنقصان آن نشود چون بدن را بگذارد و همراه آن سبب کمال و آله جمال نیست الم عظیم دامنگیر حال و عارض بال او شود و هو الم النار الروحانیة الموقدة التی تطلع علی الافئدة و این تالم او مؤبد باشد زیرا که امکان اکتساب که بدن بود از وی زائل گشته و طمع در زوال آن نقص و حصول کمال نمانده فهذا حال تلك النفوس حال الکفار عند الملیین لکن شرع شریف دال ست بر وجود نار حقیقی خارجی و هو الحق بالجمله فلاسفه جنت و نار را بر لذت و الم روحانی فرود آورده اند و شرع اسلام بر روح و جسد هر دو و حق در هر جا ازین مسائل که ذکر یافت همراه اهل شرع ست و هرچه خلاف اوست ابطل باطلات باشد و ما مکلف نیستیم بتطبیق و توفیق بخشیدن در میان مسائل علوم حکمیه فلسفیه و در میان مدلولات ادله شرعیه حقیقیه و کفار یونان و کلام ایشان را چه مقدار ست که در برابر ملت حقه محمدیه ذکر آن بر زبان و خیال آن در جنان گذرد تا بحکایت و درایت و روایت آن بمقابله ما جاء به الانبیاء علیهم السلام و نطق به الکتاب چه رسد

۱۲۵ نفوس ناطقه که اکتساب علم و شرف نکرده اند و اشتیاق آن دارند اینها را نزد مفارقت بدن چون خالی باشند از هیأت بدنیه رديه نجات از عذاب و خلاص از الم حاصل میگردد پس بلاهت ادنی و اقرب ست بسوی خلاص از فطانت بترا و اگر غیر خالی اند از هیأت بدنیه متالم می شوند بفقدان بدن و باقی می مانند در کد رهیولی مقیده بسلاسل علائق و در غصه و عذاب الیم می افتند لکن بنابر عدم انکار حق عذاب ایشان دائمی نبود بلکه این هیأت بتدریج زائل گردد حاصل کلام آنکه نفوس غیر متلطخه بهیأت و ملکات ردیه و غیر معتقده با معتقدات باطله مثل نفوس بله که سلامت صدر و قلت اهتمام بر ایشان غالب ست بعد از مفارقت بدن معذب نباشند زیرا که بکمالات خود غیر عارف و بسوی آن غیر مشتاق بوده اند فهذه النفوس حالها کحال غیر المکلفین شیخ در اشارات گفته ان رذیلة النقصان انما یتاذی بها النفس الشیقة الی ذلك الکمال و ذلك الشوق للنفس الشیقة تابع لتنبه یفیده الاکتساب والبله فنجیة من هذا العذاب وانما للجاحدین والمهملین والمعرضین عما ألقی الیهم من الحق فالبلاهة ادنی الی الخلاص من فطانة البتراء انتهی و حکماء را قائله بتناسخ درین باب اقوال دیگر ست که ذکر آن درین محل فائده عائده نیست و حق بحت و صواب محض و انصاف صرف همان ست که کتاب عزیز

و سنت مطهره آورده و انچه سوای اوست همه قال وقیل وآرا فاسده جیل ست اعتقاد و علم وعمل خود را مقصور بر موارد شرع شریف باید داشت وچشم پوشیده وگوش از حرف وسخن زید وعمرو کر ساخته براه نجات آخرت وسعادت دنیا باید شتافت وما احسن ما ختم به الشارح سلمه الله تعالی شرحه وقال هذا کله جزاف وشطط وغوایة عن سواء السبیل عصمنا الله وایاکم عن التورط في هذه الاباطیل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب انتهی

گویم این مسائل وما بعد او را تا آخر فصل هرچند باین کتاب ربطی درمیان نیست لکن چون بعد از شروع دران از هرگونه سخن حکایت رفت چنانکه احوال بیاضهای اهل علم ست مثل فلک مشحون سیوطی وکشکول بهائی وسفینهٔ راغب وبحر النفائس احمد شروانی وسرمن رای مؤلف این جانی فانی وجز آن ناچار بمناسبت جزو ثانی اسم این کتاب لا ثانی که ذخیرة الانس ست ازین مبانی ومعانی هم عبارتی چند برزبان بیان گذشت وازانجاکه اعتماد بر قوت حافظه ام نیست وکثرت افکار وهجوم اشغال وتبلبل بال الفصل خصومات خاصه وعامه عائق قوی ازنظر ثانی ومانع تامل بالغ در درستی مبانی ست متعهد مکرر نبوشتن دوباره تا گفتن نیستم ومعذلك تکرار در بعض احوال موجب تقریر وتاسیس تحریر می شود اذا تکرر تقرر وزائدة تند تکرر می بخشد ازینجاست که در قرآن کریم وحدیث شریف یک معنی را در مبانی متنکره در مواضع شتی بهر فوائد بخشیده اند وشخص واحد کلام را در لباسهای گوناگون معنی جلوهٔ ظهور ارزانی داشته یاران علم دوست وانصاف پسندان ستم فراموش در هر تالیف خذ ما صفا ودع ما کدر را کار می بندند وحاسدان روزگار وباغضان بی اعتبار جز عیوب ومساوی مطلب دیگر نمی جویند

ع گل ست سعدی ودرچشم دشمنان خارست

گویند که هجو کرد ما را جعفر	شیرین لطیف همچو شیر وشکر
صد شکر که انچه عیب ما بود غبار	امروز برای دیگری گشته هنر

۱۲۶ عموم مثل سائر من صنف فقد استهدف خواهان آنست که هیچ تالیف از هیچکی بی استهداف نماند چنانکه در خارج باستقرا همچنین در هر عصر یافته شده الا من شاء الله تعالی امم خالیه وعصور ماضیه بگذار که قصهٔ دور ودراز ست صدر اول را تماشا کن که مشرکان ومنافقان بر کتاب

خوش سخن ازل تعالی شانه ایراد گرفتند گوا جوبهٔ مسکته یافته زبان درکام کشیدند مفسران آورده اند که
بعد از نزول آیه انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم ابن الزبعری گفت لاخصمن
محمدا صلعم و نزد آنحضرت آمده گفت الیس قد عبدت الملائکة الیس قد عبد المسیح
فیکون هؤلاء حصب جهنم آنحضرت فرمود ما اجهلك بلغة قومك یعنی کلمهٔ ما
که درین آیه واقع شده موضوع ست برای غیر ذوی العقول وملائکه وعیسی ذوی العقول اند اگر بجای ما من
بودی البته این اعتراض وارد شدی میر آزاد رحمه الله بعد ازین حکایت گفته ابن الزبعری جواب دندان شکن
شنیده دم درکشید انتهی گوییم وازینجا معلوم میشود که منشأ اعتراض مذکور غلط فهمی معترض بود وبسیار
اتفاق می افتد که اعتراضات غیر محصلین بر کاملین ازهمین وادی سے باشد چنانکه از کتب رفضه ومقلده
که در رد علمای سنت واهل اتباع ست ظاهر ست ع سخن شناس نهٔ دلبرا خطا اینجا ست +
ونیز معلوم شد که اعتراض معاصر بر معاصر رسم کهنه ست اگرچه راد باقل ومردود علیه جریر ومعترض از کتب
رای ناقل ومعترض علیه مستدل خبیر باشد میر آزاد گفته کهنه رسمی ست که معاصران تصنیف معاصر را
در میزان اعتبار نمی سنجند وکمر همت بر شکست او می بندند هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ
نمانده انتهی لکن اینقدر ست که غالب اهل کمال ملتفت برد وجواب جهال نمی شوند واز معاصرین هرکه
متعقب بر معاصر میشود غالبا از زمرهٔ مقلده یا طلبهٔ مدعیهٔ فضیلت وخواهان شهرت خود ست
وانچه مذموم ست همین بدایت در وقیعت ست نه دفع آن لاسیما نزد ضرورت وداعیهٔ مصلحت با
آنکه سخن اقران حاسدین ومعاصران معادین در مذهب وعقائد درخور پذیرائی نیست تا درانچه یعنی تا
ست هیچ مواخذه بر الفاظ مصحفهٔ ناسخین ومحرفه طابعین وبر اختلاف سنین موالید واعمار ووفیات
باوجود تصحیح نقل ونحو آن چه رسد در هدایة السائل از ابن نعیم اصفهانی نقل کرده ایم که وی گفته
کلام الاقران بعضهم فی بعض لایعبأ به لاسیما اذا لاح لك انه لعداوة اولمذهب
اولحسد لاینجی منه الا من عصمه الله تعالی وما علمت عصرا من الاعصار سلم
اهله من ذلك سوی النبیین والصدیقین فلو شئت لسردت من ذلك کراریس انتهی
۱۲۷ اطلاق علم بر چند معنی ست یکی حصول صورت شی در عقل دوم صورت حاصله از
شی نزد عقل سوم حاضر نزد مدرک چهارم قبول نفس از برای آن صورت پنجم اضافت حاصله میان

عالم بمعلوم و این اخیر را بجمهور متکلمین نسبت کرده اند و علی کل حال علم دو گونه ست یکی را تصور نامند و دیگر را تصدیق خوانند تصور دریافتن چیزیست تهی از حکم و مراد بحکم نسبت امری بسوی امری دیگرست ایجابا و سلبا یا چنین گویند که ایقاعا و انتزاعا و گاه تفسیر حکم بوقوع و لاوقوع نسبت کنند چنانکه زید را جدا و قائم را جدا تصور کنی و از اثبات قیام برای زید و سلب قیام از وی غرض نداری و تصدیق بر قول حکما عبارت از حکمی ست که مقارن هرسه تصور باشد و این هرسه تصور شرط وجود تصدیق اند و لهذا هیچ تصدیق بی تصور یافته نمی شود و رازی گفته عبارت از مجموع حکم و تصور اطراف ست پس نزد گفتن زید قائم واذعان بمعنی آن سه علم حاصل میشود یکی علم زید دوم دریافت معنی قائم سوم علم معنی رابطه که در فارسی هست و نیست و در هندی به هی و نهین در ایجاب و سلب ازان تعبیر میرود و این معنی را گاه حکم خوانند و گاه نسبت حکمیه گویند و همین معنی رابطی را حکما تصدیق زعم کنند و رازی تصور محکوم علیه و محکوم به و ادراک نسبت حکمیه را تصدیق میگوید باز تصور دو گونه ست یکی بدیهی که بی نظر و کسب حاصل گردد همچو تصور حرارت و برودت و این قسم تصور را ضروری نیز خوانند دوم نظری که در حصول خود محتاج فکر و نظر باشد همچو تصور جن و ملائکه که همچو تصورات حاجتمند بحشم فکر و ترتیب نظرست و این قسم تصور را کسبی نیز گویند همچنین تصدیق نیز دو گونه ست یکی بدیهی چنانکه کل از جزء اعظم و دو نیمه چهارست دوم نظری چنانکه عالم حادث و صانع موجودست و نحو آن و نظر عبارت ست از ترتیب امور معلومه برای تادیه بسوی تحصیل مجهول چنانکه اگر معلومات حاصله خود را از تغیر عالم و حدوث هر متغیر ترتیب دهی و گوئی عالم متغیرست و هر متغیر حادث از ین نظر و ترتیب علم بقضیهٔ دیگر که پیش ازین حاصل نبود دست بهم دهد و آن این ست که عالم حادث ست و گمان نکنی که هر ترتیب صواب و موصل بسوی علم صحیح ست چه اگر همچنین بودی میان ارباب نظر اختلاف و تناقض رو نمودی حالانکه قائل بحدوث عالم مستدل ست بانچه گذشت و زاعم قدم او مبرهن ست باین طور که عالم بی نیاز ست از مؤثر و هر بی نیاز از مؤثر قدیم باشد پس عالم قدیم ست ولکن گمان نمیرود که ترا در صحت یکی ازین دو فکر و غلط دیگر شک افتد و چون این غلط در فکر عقلا افتاده دانسته شد که فطرت انسانیه در تمیز خطا از صواب و امتیاز قشر از لباب کافی نیست پس حاجت افتاد بقانونی که دران تبیین طرق اکتساب مجهولات از معلومات باشد و آن قانون منطق و میزان ست

منطق ازان گویند که در زبان آوری تاثیر دارد و عارف آن قوی باشد بر نطق ظاهری نسبت بجاهل
وهمچنین او را اثری ست در نطق باطنی که ادراک بود چه منطقی شناسای حقائق اشیا و داننده اجناس
و فصول و انواع و لوازم و خواص چیزهاست بخلاف کسیکه ازین دانش در غفلت و از شناسائی در عطلت ست
و میزان ازان خوانند که ترازوی خردست افکار صحیحه را بدان وزن کنند و نقصان افکار فاسده و اختلال
انظار کاسده را بدان بشناسند و لهذا آنرا علم آلی گویند زیراکه آله جمیع علومست سیما علم حکمت و منطق
را ارسطو با مر اسکندر رومی تدوین کرد و لهذا او را معلم اول نامند و مهذب او فارابی ست و او را معلم
ثانی لقب ست و چون کتب فارابی باضاعت درآمد بو علی بن سینا بتفصیل این فن پرداخت و شیخ رئیس
لقب یافت غرضکه حولان حول این فن بهمین ثلاثه غساله ست اول ایشان خود کافر بود و ثانی ایشان
متهم باسلام و ثالث بالخیر ایشان مردد در کفر و ایمان والله اعلم و ازانچه گفتیم دریافته باشی که منطق
علم ست بقوانینی که رعایت آنها نگاهدارنده ذهن ست از خطا در فکر و غایت آن اصابت در فکر
و حفظ رای از خطا در نظر ست و همچنین هر علم و صناعت را یکی غایت باشد ورنه طلب آن عبث و
جد دران هزل بود و حکم دانستن این فن و بکار بردن آن دوگونه ست اگر مقصود رد بر اعدای اسلام ست
بسلمات آنها فبها و نعمت و اگر انجام آن ولادت شکوک و اوهام ست در دین پس همه ظلمت بر ظلمت ست
۱۲۸ موضوع هر علم همان ست که دران از عوارض ذاتیه او بحث رود همچو بدن انسان در طب و کلمه
و کلام در نحو پس موضوع این فن معلومات تصوری و تصدیقی ست لکن نه علی الاطلاق بلکه بحیثیت
ایصالش بسوی مجهولات تصوری و تصدیقی و منطقی را باین حیثیت که منطقی ست خود شغلی بحث
از الفاظ نیست چه این بحث از غرض و غایت او برکران ست و لکن چون افاده و استفاده موقوف
بر الفاظ داله بر معانی ست گریزی و گزیری از بحث الفاظ ندارد و ازینجاست که در کتب منطق بحث
دلالت و الفاظ را مقدم میکنند و دلالت در لغت بمعنی ارشادست یعنی راه نمودن و در اصطلاح بودن
شی ست بر وجهیکه از دانستن آن دانستن چیز دیگر لازم گردد و آن دوگونه ست لفظی و غیر لفظی لفظی
آنکه دال دران لفظ بود و غیر لفظی بر خلاف اوست و هر یکی ازین هر دو سه گونه ست لفظیه وضعیه همچو دلالت
لفظ زید بر مسمای او و لفظیه طبعیه همچو دلالت اح اح بر درد سینه که طبع بی اختیار با حداث این لفظ از
وجع صدر میگراید و لفظیه عقلیه همچو دلالت لفظ دیز مقلوب مستوی زید که از پس دیوار گوش خورد

موضوع و دلالت الفاظ

بر وجود لافظ و غیر لفظیه وضعیه همچو دلالت اشارات و خطوط و نصب و عقود بر مدلولات خود و این را دوال اربعه خوانند چه اشاره دال ست بر مشار الیه و خط دال ست بر مقصود از خط نزد واضع و نصب همچو منارها دال ست بر امیال مسافت و عقد انامل دال ست بر اعداد و غیر لفظیه طبیعیه همچو دلالت آواز اسپ بر طلب دانه و کاه و آب و غیر لفظیه عقلیه چون دلالت دود بر آتش و گریه بر اندوه و این هر شش دلالت بحسب استقرا رست و بحث منطقی از دلالت لفظیه وضعیه بود زیرا که افاده غیر و استفاده از غیر بهمین دلالت بسهولت متیسر میگردد و از غیر این جز بصعوبت دست بهم نمیدهد و لهذا عبرت در محاورات هرمبین دلالت راست و این سه گونه ست مطابقی که دلالت لفظ بر تمام موضوع له خود باشد لبسان دلالت انسان بر مجموع ناطق و حیوان و تضمنی که دلالت لفظ بر جزو معنی موضوع له بود مانند دلالت انسان بر تنها حیوان یا بر تنها ناطق و التزامی که دلالت لفظ بر هیچیکی از موضوع له یا جزو آن نبود بلکه بر معنی خارج باشد که لازم موضوع له ست و لازم آنست که ذهن از موضوع له بسوی آن انتقال کند مثل دلالت انسان بر قابل علم و صنعت کتابت و دلالت عمی بر بصر و این هر دو دلالت اخیره بدون مطابقت یافته نمی شود بنا بر آنکه جزو بدون کل و لازم بدون ملزوم و تابع بدون متبوع متصور نمیگردد آری مطابقت بدون تضمن و التزام یافته میشود بنا بر آنکه وضع لفظ از برای معنی بسیط که جزو و لازم ندارد جائزست و چون مراد بلازم درینجا لازم بین ست ایراد بآنکه اقل لازم آنست که آن معنی غیر نفس خود نیست وارد نمیگردد چه پیدا رست که تصور معانی میرود و معنی غیر در خاطر نمیگذرد تا بودن نبودن شی غیر خود چه رسد و لفظ دال دو گونه باشد مفرد که دلالت جزو آن بر جزو معنیش مقصود نبود چنانکه دلالت همزه استفهام بر معنی آن و دلالت زید بر مسمای او و دلالت عبد الله بر معنی علمی و مرکب آنچه دلالت جزو وی بر جزو معنیش مقصود بود لبسان دلالت زید قائم بر معنی آن و دلالت رامی سهم بر مفهوم آن و مفرد سه گونه ست چه اگر معنی آن مستقل بمفهومیت ست و در فهم خود محتاج ضم ضمیمه نیست اسم ست اگر بهیکی از هر سه زمن غیر مقترن ست و کلمه ست اگر مقترن ست بدان و نحویان آنرا فعل نامند و اگر معنی آن مستقل نیست ادات ست در عرف اهل میزان و حرف ست در اصطلاح نحویان و فعل نحاة اعم ست از کلمه میزانیان چه همچو اضرب و تضرب فعل ست نزد اهل نحو و نیست کلمه نزد منطقیان چه کلمه از اقسام مفردست و اضرب و نحو آن مفرد نیست بلکه مرکب ست بنا بر دلالت جزو لفظ بر جزو معنی زیرا که همزه دال ست بر متکلم و ضرب دال ست بر معنی حدث

۱۲۹ مفرد را یک تقسیم دیگرست باعتبار دیگر زیرا که معنی آن واحدست یا کثیر اگر یک معنی ست سه حال دارد چه این معنی یا متعین ست بحسب وضع یا نیست اگر هست علم ست همچو زید و هذا و هو و این را اگر جزئی حقیقی نامند بهتر باشد و اگر نیست بلکه افراد کثیره دارد پس دو گونه باشد یا صدق این معنی بر سائر افرادش بر سبیل استوا رست بدون آنکه باولیت یا اولویت یا اشدیت یا ازیدیت متفاوت گردد و این را متواطی نامند بنا بر تواطو و توافق آن در تصادق این معنی عام همچو انسان نسبت بزید و عمرو و بکر و سائر افراد خود از آدم تا ایندم بلکه تا آخر عالم یا چنین نیست بلکه صدق این معنی بر بعض افراد باولیت یا اولویت یا اشدیت ست و بر بعض دیگر باضداد آن همچو وجود نسبت بواجب جل مجده و نسبت بممکن و همچو بیاض نسبت بثلج و عاج و این را مشکک نامند بنا بر آنکه موقع ناظرست در شک در آنکه متواطی ست یا مشترک

۱۳۰ متکثر المعنی را چند قسم ست چه لفظی که معانی او بسیارست اگر وضع این لفظ از برای همه معنی ابتداء باوضاع چند بدا کانه ست مشترکش خوانند مانند عین که باری موضوع شد از برای زر و باری از برای باصره و باری از برای زانو و اگر چنین نیست بلکه اولا از برای یک معنی موضوع شده ست پستر در معنی دیگر بنا بر مناسبتی که میان هر دو معنی ست مستعمل گشته و موضوع اول متروک گردیده نامش منقول باشد و این منقول نظر بناقل سه گونه بود یکی عرفی که ناقل آن عرف عام ست دوم شرعی که ناقلش ارباب شرع اند سوم اصطلاحی که ناقل آن عرف خاص و طائفهٔ خاصه ست اول همچو دابه که در اصل از برای هر جنبنده بر زمین موضوع شده پستر عامه آنرا در اسپ و چهارپایگان بردند ثانی همچو لفظ صلوة ست که در اصل بمعنی دعاست بازشارع آنرا نقل بسوی ارکان مخصوصه کرده و همچو لفظ فقه که در لغت بمعنی فهیم ست بمعنی فهمند در سلف کتاب و سنت بود پستر خلف آنرا در اهل رای و اجتهاد بردند ثالث مانند لفظ اسم ست که در لغت بمعنی علوست و نحاة آنرا بسوی کلمهٔ مستقله در دلالت که غیر مقترن بیکی از سه زمن ست نقل نمودند و هرچه نخستین موضوع بود از برای یک معنی و آنرا بدون کدام مناسبت در معنی دیگر نقل کردند نامش مرتجل ست مثل جعفر که در اصل بمعنی نهر خردست پستر علم شخصی کردند و این نزد بعض مشترک ست و نزد بعض منقول و اگر در ثانی غیر مشتهر ست و اول متروک نشده بلکه گاهی در اول موضوع و گاهی در ثانی استعمال می یابد نسبت باول حقیقت خوانند و نسبت بثانی مجاز نامند همچو

نسبت بجا نور و زنده و مرد و ایجا اگر لفظ متعدد ست و معنی یکی ست مرادفش گویند مانند اسد ولیث و غیره و غضنفر

۱۳۱ مرکب دو گونه ست تام که سکوت بران صحیح شود کزید قائم ناقص که چنین نباشد تام دو گونه ست یکی را خبر و قضیه خوانند و مقصود بدان حکایت بود و محتمل صدق و کذب باشد و قائل آنرا راست گو و دروغ زن گویند چنانکه آسمان بالای ماست و عالم حادث ست و لا اله الا الله اگرچه بنا برآنکه خبر و قضیه ست نظر بمجرد لفظ احتمال کذب داشته باشد و لا حول ولا قوة الا بالله مگر نظر بسوی خصوصیت حاشیتین زنهار محتمل کذب نیست و ثانی را انشا گویند و انشا چند گونه ست امر همچو اتبع الکتاب والسنة و نهی همچو لا تقلد احدا و تمنی همچو یالیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما و ترجی نحو لعل الله یرزقنی صلاحا و استفهام همچو اانذار سالک و ناقص نیز گوناگون ست یکی مرکب اضافی همچو غلام زید و انها ابنة ابی بکر دوم توصیفی همچو الرجل المحدث سوم غیر تقییدی همچو فی الدار و هٰهنا قد تم بحث الالفاظ و الآن نرشدک الی بحث المعانی و ندلک علیه باحسن المبانی

۱۳۲ مفهوم یعنی انچه در ذهن حاصل شود دو گونه ست جزئی که نفس تصورش مانع آید از فرض شرکت او بر کثیرین همچو صدیق و حسن و علی و هذا المتبع و هذا المقلد و کلی که نفس تصورش مانع نبود از وقوع شرکت دران و صدق آن بر کثیرین فرض میتوان کرد همچو انسان و فرس و کلی و جزئی را دو تفسیر دیگر ست یعنی کلی آنست که عقل تکثر او من حیث تصوره تجویز کند و جزئی آنکه چنین نبود و کلی چند گونه ست یکی آنکه ممتنع باشد وجود افراد او در خارج همچو لا شی و لا ممکن و لا موجود دوم آنکه افرادش ممکن باشد مگر موجود نیست همچو عنقا و کوه یاقوت سوم آنکه ممکن ست افراد آن مگر جز یک فرد ازان یافته نشده همچو آفتاب و واجب تعالی جل مجده چهارم آنکه افراد بسیار آن موجود باشد و متناهی بود همچو کواکب سیاره که هفت عدد ست مهر و ماه و مریخ و زهره و زحل و عطارد و مشتری یا غیر متناهی همچو افراد انسان و فرس و غنم و بقر و مراد بصدق مفهوم در تعریف کلی صدق بر وجه اجتماع ست نه بر وجه بدل پس صورت حاصله از بیضهٔ معینه و شبح مرئی از بعید و محسوس طفل در مبدء ولادت کلی نباشد چه صدق اینها بر کثیرین بر وجه بدل ست نه معًا چه وحدت ماخوذه درین صور سه گانه ماخوذ ست از مادهٔ معینهٔ جزئیه ضرورة و بداهة و اگر اعتبار این توحد درین صور نبودی همه کلی بودی بغیر لزوم اشکال

۱۳۳ تصور نسبت میان دو کلی بچهار طور میتوان شد زیراکه یا هر یکی ازان هر دو بر هر مصداق دیگر

مراد از افراد جنس فرد ست اعم ازینکه یک باشد یا کثیر و واجب را ست که یک فرد آن ممکن ست و سوای آن ممتنع ۱۲ منه

صادق می آید واین را متساوین گویند همچو انسان وناطق چه هر انسان ناطق ست وهر ناطق انسان یا یکی
بر همه مصداق آن دیگر راست می آید وآن دیگر بر جمیع افراد آخر صادق نمی شود واین را عموم وخصوص
مطلق خوانند همچو حیوان وانسان که حیوان بر همه مصداق انسان راست می شود وانسان بر همه
حیوان صادق نمی آید بلکه بر بعض افراد وی صادق میشود یا هیچ شی ازین هردو بر هیچ مصداق دیگر
راست نمی آید همچو انسان وفرس واین را متباینین نامند یا هر واحد بر بعض مصداق دیگر صادق می آید
واین را عموم وخصوص من وجه گویند همچو ابیض وحیوان که در بعض جا هر یکی صادق ست ودر فیل
فقط حیوان ودر عاج وثلج فقط ابیض فصل ۵ اربع نسب التساوی والتباین والعموم والخصوص
مطلقاً والعموم والخصوص من وجه ۵ احفظ ذلك وجزئی را کاهی معنی دیگر نشان میدهند
یعنی آنچه خاص بود زیر عام وبرین تعریف انسان جزئی باشد بنابر دخول زیر حیوان وهمچنین حیوان بنابر
دخول زیر جسم نامی وجسم نامی بنابر دخول زیر جسم مطلق وجسم مطلق بنابر دخول زیر جوهر ونسبت میان این
جزئی حقیقی ومیان این جزئی اضافی عموم وخصوص مطلق ست بنابر اجتماع هردو در زید مثلا وصدق
اضافی بدون حقیقی در انسان که جزئی اضافی ست نه جزئی حقیقی چه صدق آن بر کثیرین ممتنع نیست ۵
۱۳۴ کلیات پنج ست یکی جنس که اطلاقش بر بسیار مختلف الحقائق در جواب ما هو آید همچو حیوان
که بر انسان واسپ وبز مقول میشود اگر بما هی ازان بپرسند چنانکه گویند الانسان والفرس ما هما پس
جواب حیوان باشد دوم نوع که بر بسیار متفق الحقائق گفته آید در جواب ما هو ونوع را یک معنی دیگر ست
که آنرا نوع اضافی خوانند وآن ماهیتی ست که بران وبر غیر آن جنس را در جواب ما هو گویند ونسبت میان
نوع حقیقی واضافی عموم وخصوص من وجه ست بنابر تصادق هردو بر انسان وصدق حقیقی بدون اضافی
در نقطه وصدق اضافی بدون حقیقی در حیوان وجنس یا سافل ست که زیر او جنسی دیگر نبوده وبالای آن
کدام جنس باشد بلکه زیر او نوع بود همچو حیوان که زیر او انسان ست وآن نوع ست وفوق آن جسم نامی ست
وآن جنس ست پس حیوان جنس سافل آمده لهذا در قرآن بحق انسان ناقص ثم رددناه اسفل
سافلین آمده یا متوسط ست که زیر وبالای او جنس ست همچو جسم نامی که زیرش حیوان وبالایش جسم
مطلق ست یا عالی ست که فوق آن جنس نبود وزیر آن جنس باشد همچو جوهر که فوق آن جنس نیست و
زیر آن جسم مطلق وجسم نامی وحیوان ست واین را جنس الاجناس هم نامند واجناس عالیه ده چیز ست

که هیچ شی در جهان خارج از آن نیست و لهذا آنرا مقولات عشر نیز گویند یکی جوهرست و باقی نه مقوله عرضست
جوهر آنست که موجود بود نه در موضوع یعنی محل بلکه قائم بنفسه باشد همچو اجسام و عرض آنکه موجود بود در موضوع
یعنی محل و این مقولات عرضیه کم ست و کیف و اضافت و این و ملک و فعل و انفعال و متی و وضع و این

بیت جامع اوست

بصورت بهی عاشق دل شکسته　　سیه کرده جامه بکنجی نشسته

و اما انواع پس ترتیب آن بتنزل باشد چه گاهی زیر آن نوعی بود و بالای آن نوعی نبود فهو النوع العالی
همچو جسم که زیر آن جسم نامی ست و آن نوع ست و بالای آن جوهرست و آن جنس ست نوع نیست
و گاهی زیر و بالای آن هر دو نوع بود و هو النوع المتوسط همچو جسم نامی که زیر آن حیوان و بالای آن جسم ست
و هر دو نوع ست و همچنین حیوان که زیر آن انسان و بالای آن جسم نامی ست و هر دو نوع ست و گاهی زیر آن
نوع نبود و بالای آن نوع باشد و هو النوع السافل همچو انسان که زیر آن زید و عمرو و بکر و جز آن ست
و این اشخاص اند نوع نیند و بالای آن حیوان ست و آن نوع ست و این را نوع الانواع هم گویند قسم سوم
از کلیات فصل ست که بر شی در جواب ای شی هو فی ذاته گفته میشود مثلا اگر پرسند که انسان در ذات
خود کدام چیزست جواب دهند که ناطق ست و فصل دو گونه بود یکی قریب که ممیز باشد از مشارکات
در جنس قریب دوم بعید که ممیز باشد از مشارکات در جنس بعید اول همچو ناطق از برای انسان و ثانی
همچو حساس از برای او و فصل را نسبت ست بسوی نوع و باین اعتبار مقومش نامند بنابر دخول در قوام
نوع و نسبت ست بسوی جنس و باین اعتبار مقسم نامند زیرا که تقسیم جنس میکند و از برای آن تحصیل
قسم مینماید همچو ناطق که مقوم انسان ست چه انسان همان حیوان ناطق ست و مقسم حیوان ست زیرا که
ناطق حیوان را دو قسم حاصل کرده یکی حیوان ناطق دیگر حیوان غیر ناطق و هر مقوم عالی مقوم ست
از برای سافل همچو قابل ابعاد که مقوم جسم ست و آن مقوم جسم نامی و حیوان و انسان ست و همچو
نامی که چنانکه مقوم جسم نامی ست مقوم حیوان و انسان هم هست و همچو حساس و متحرک بالاراده که چنانکه
این هر دو مقوم حیوان اند همچنان مقوم انسان اند و نیست هر مقوم سافل مقوم از برای عالی چه ناطق
مقوم انسان ست نه مقوم حیوان و هکذا هر مقسم سافل مقسم ست از برای عالی چه ناطق چنانکه تقسیم
حیوان بسوی ناطق و غیر ناطق میکند همچنان تقسیم جسم نامی و جسم مطلق بسوی این هر دو وجودا و عدما فلیدبر

ونیست هر مقسم عالی مقسم از برای سافل چه حساس مثلا مقسم جسم نامی ست بسوی جسم نامی حساس وجسم نامی
غیر حساس ومقسم حیوان بسوی این هر دو نیست چه هر حیوان حساس ست وحیوانی غیر حساس یافته نمی شود
کلی چهارم خاصه ست وآن خارج باشد از حقیقت افراد ومحمول باشد بران و واقع بود زیر حقیقت واحده
فقط همچو ضاحک وکاتب از برای انسان کلی پنجم عرض عام ست وآن خارجی ست که مقول شود برافراد
حقیقت واحده وغیر آن همچو ماشی که محمول ست برافراد انسان وفرس وبالجمله کلیات پنج آمد جنس
ونوع وفصل وخاصه وعرض عام وسه قسم اول را ذاتیات گویند ودو اخیر را عرضیات خوانند
وگاه مختص میشود اسم ذاتی بجنس وفصل فقط وبر نوع لفظ ذاتی باین اطلاق مطلق نمی گردد وعرضی که خاصه
وعرض عام باشد منقسم ست بسوی لازم ومفارق لازم آن ست که انفکاک وجدائی او از شی ممتنع بود
خواه نظر بماهیت همچو زوجیت از برای اربعه وفردیت از برای ثلثه چه انفکاک این زوجیت از اربعه وفردیت
از ثلثه مستحیل ست وخواه نظر بسوی وجود همچو سواد از برای حبشی که جدائی سیاهی از وجود سودان محال ست
نه از ماهیت او زیرا که ماهیتش انسان ست وظاهر ست که سواد لازم انسان نیست وعرض مفارق
آن ست که انفکاکش از ملزوم ممتنع نبود همچو کتابت ومشی بالفعل از برای انسان وعرض لازم دو گونه باشد
اول آنکه تصورش از تصور ملزومش لازم آید همچو بصر از برای عمی دیگر آنکه حاصل شود جزم بلزوم بتصور ملزوم
ولازم او همچو زوجیت از برای اربعه چه تصور کنند اربعه ومفهوم زوجیت ابتداءً جزم میشود بآنکه اربعه زوج ست
ومنقسم ست بسوی متساویین وعرض مفارق نیز دو گونه ست یکی آنچه عروضش از برای معروض دائمی
بود همچو حرکت از برای فلک دیگر آنکه زائل شود از وی بسرعت مثل سرخی روی پشیمان وزردی
رخ ترسان یا بدرنگ وببطوء همچو جوانی وپیری

معرف

۱۲۵ معرف شی آن ست که محمول شود بران شی از برای افادهٔ تصور او وآن چهار گونه ست
زیرا که تعریف کدام شی را اگر بجنس قریب وفصل قریب او ست نامش حد تام ست مانند تعریف
انسان بحیوان ناطق واگر بجنس بعید وفصل قریب یا تنها بفصل قریب ست نامش حد ناقص بود
همچو تعریف انسان بجسم ناطق یا بناطق فقط واگر بجنس قریب وخاصه ست رسم تام باشد همچو
تعریف انسان بحیوان ضاحک واگر بجنس بعید وخاصه ست یا تنها بخاصه رسم ناقص باشد
همچو تعریف انسان بجسم ضاحک یا بضاحک تنها وعرض عام را خود مدخلی در تعریفات نیست

بنابر آنکه افادهٔ تمیز نمیکند و تعریف گاهی حقیقی باشد کما ذکرنا و گاهی لفظی که مقصود بدان تفسیر
مدلول لفظ بود کقولهم سعدانة نبتٌ چه گیاه از سعدانه اعم ست و گاهی بلفظ مترادف همچو الغضنفر الاسد
و ہاہنا قد تم بحث التصورات اعنی القول الشارح اللهم اشرح لی صدری و یسر لی امری

قضایا و حملیات

۱۳۶ قضیه سخنی را گویند که راست و دروغ بر دارد و گفته اند آن ست که گویندهٔ او را راست گو
یا دروغ زن گویند و آن دو گونه ست یکی حملیه که دران حکم بثبوت کدام شی از برای کدام شی یا بنفی آن
از وی نمایند همچو آنکه گویند زید قائم ست یا زید قائم نیست دیگر شرطیه که دران این حکم نبود و گفته اند که
منحل شود بسوی دو قضیه چنانکه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و این مثال موجبه ست و لیس
البتة اذا کانت الشمس طالعة فاللیل موجود و این مثال سالبه ست و چون ادوات را بیفگنند الشمس طالعة
والنهار موجود باقی ماند بخلاف حملیه که انحلال او بسوی دو قضیه نبود بلکه بجانب دو مفرد باشد همچو زید هو
قائم که اگر رابطه را بیندازند که هوست زید قائم باقی ماند و این هر دو مفرد اند یا انحلالش بسوی یک مفرد و
یک قضیه بود همچو زید ابوه قائم که نزد کشاد زید و ابوه قائم باقی میماند و طرف اول مفرد ست و ثانی قضیه
و حملیه دو گونه ست یکی موجبه که دران حکم بثبوت شی از برای شی بود دیگر سالبه که دران حکم بنفی شی از
شے باشد همچو الانسان حیوان و الانسان لیس بفرس اول مثال اول ست و ثانی مثال ثانی و التیام
حملیه از سه جزو بود محکوم علیه و محکوم به و دال بر ربط اول را موضوع و ثانی را محمول و ثالث را رابطه
نامند نحو زید هو قائم پس زید محکوم علیه و موضوع و مبتدا و مخبر عنه ست و قائم محکوم به و محمول و مخبر به ست
و هو حرف رابط و نسبت در عربی و است و هست در فارسی و هی درارد و ست و این روابط غیر
زمانیه ست و زمانیه لفظ کان در عربی و بود در فارسی و هی یا تها در اردو ست و گاه این رابطه محذوف
میشود در لفظ نه در مراد نحو زید قائم و دریصورت نام قضیه ثنائیه بود گو الفاظ بسیار باش و اما شرطیه
پس آنرا نیز سه جزو باشد جزو نخستین را مقدم و دومین را تالی و سومین را رابطه نامند مثلا درین قضیه که
ان کانت الشمس طالعة کان النهار موجودا لفظ ان کانت الشمس طالعة مقدم ست و لفظ کان النهار
موجودا تالی ست و حکمی که میان این هر دو ست رابطه ست و این تقسیم حملیه باعتبار نسبت ست و گاهی
تقسیم قضیه باعتبار موضوع کنند و موضوع اگر جزئی و شخص معین ست قضیه را شخصیه و مخصوصه خوانند
نحو زید قائم و اگر جزئی حقیقی نیست بلکه کلی ست آنرا چند انحصار ست زیرا که اگر حکم در انها بر نفس حقیقت ست

قضیهٔ طبیعیه گویند نحو الانسان نوع والحیوان جنس و اگر حکم بر افراد اوست پس یا کمیت افراد روشن باشد
بلفظ کل یا بعض یا نباشد اگر مبین ست قضیهٔ محصوره نامند نحو کل انسان حیوان و بعض الحیوان انسان و اگر
نیست قضیهٔ مهمله خوانند نحو ان الانسان لفی خسر چه لام درینجا اگر جنسی ست مثال مهمله قدمائیه بود و اگر عهدی ست
مثال قضیهٔ مهمله باشد نزد متاخرین کما مر و اگر استغراقی گیرند مثال قضیهٔ کلیه بود و محصورات چهار اند
موجبه کلیه همچو کل انسان حیوان و موجبه جزئیه همچو بعض الحیوان اسود و سالبه کلیه همچو لا شی من الزنجی بابیض و لا
شخص من المقلد باهل الحق و سالبهٔ جزئیه نحو بعض الانسان لیس بابیض و بعض الناس لیس بمقلد باحد و آنچه
بدان کمیت افراد از کلیه و بعضیه روشن گردد آنرا سور نامند ماخوذ ست از سور بلد و سور موجبهٔ کلیه کل افرادی
و لام استغراق ست نحو کل بدعة ضلالة و کل ضلالة فی النار و الحمد لله رب العالمین و سور موجبهٔ جزئیه بعض

و واحد ست نحو بعض او و واحد من الجسم جماد ست

اینکه می بینی خلاف آدم اند + نیستند آدم غلاف آدم اند ۰۱

و وقوع نکره در اثبات نیز ازهمین وادی ست نحو کوکب انقض الساعة و سور سالبهٔ کلیه لا شی و لا واحد ست
نحو و لا شی من الغراب بابیض و لا احد من المبتدع علی الهدی و لا واحد من النار ببارد و وقوع نکره تحت
نفی نیز سور سالبهٔ کلیه ست همچو من ماء الا و هو رطب و ما من مقلد الا و هو ضال مضل و ما من حاسد الا و هو
هالک و سور سالبهٔ جزئیه لیس بعض ست نحو لیس بعض الحیوان بحمار و لیس بعض اهل الرأی بمصیب و بعض لیس
ست نحو بعض الفواکه لیس بحلو و بعض الفقهاء لیس بمبتدع و این سور نه مختص بلسان تازی و یونانی ست
بلکه در هر زبان سوری مختص باوست چنانکه در فارسی لفظ هر سور موجبهٔ کلیه ست همچو **شعر** ÷ +

هر آنکس که در بند حرص اوفتاد + دهد خرمن زندگانی بباد +

و همچنین همه ترجمهٔ کل افرادی چنانکه همه کس مقلد اند مگر من بخلاف همه که ترجمهٔ کل مجموعی بود که آن سور موجبه
کلیه نباشد و سور سلب کلی در فارسی لفظ هیچ نیست و در اردو کچه نهین و کوئی نهین ست و از برای ایجاب
جزئی لفظ برخی هست و اندکی هست و نحو آن باشد و در اردو تهوڑا هی بود و از برای سلب جزئے
برخی نیست و اندکی نیست و در اردو تهوڑا نهین و نحو آن باشد و میزانیان را عادت ست که از موضوع
بجیم معجمه و از محمول بباء موحده تعبیر کنند و در تعبیر از موجبهٔ کلیه مثلا میگویند کل ج ب مقصود ازین عبارت
ایجاز بیان و دفع توهم انحصار از خاطر انسان ست و حمل در اصطلاح ایشان اتحاد دو متغایر ست

در مفهوم بحسب وجود مثلاً در زیدٌ کاتبٌ و عمرٌو شاعرٌ مفهوم زید یعنی وجود تعقلی او مغایر مفهوم کاتب ست اگرچه در خارج هر دو بیک وجود موجود اند وهمچنین مفهوم عمرو مغایر مفهوم شاعر ست با آنکه در وجود خارجی هر دو متحد اند باز این حمل اگر بواسطهٔ فی یا ذو یا لام ست نحو زید فی الدار و خالد ذو مال و المال لزید و المقلد فی الهلکة و المحدث ذو حق و الحق لاہل السنة این را حمل اشتقاق گویند و اگر چنین نبود بلکه حمل شی بر شے بلا واسطهٔ این وسائط باشد آنرا حمل بالمواطات خوانند نحو عمرو طبیب و بکر ادیب و السنة شفاء و البدعة داء و این حمل بعلی بود نحو الحیوان محمول علی الانسان و حمل اولی و حمل متعارف از الوان همین حمل بالمواطات ست و اول عبارت ست از یکی بودن موضوع و محمول وجودا و ذاتا و ثانی عبارت ست از یکی شدن هر دو در وجود نه در ذات و عنوان باز حملیه را باعتبار محکی عنه یک تقسیم دیگر ست چه اگر موضوع آن موجود ست در خارج و حکم دران باعتبار تحقق موضوع و وجود او در خارج ست قضیه را خارجیه نام نهند نحو الانسان کاتب و الانسان لیس بحجر و اگر وجود او در خارج نیست بلکه در ذهن ست و حکم دران باعتبار خصوص وجود او در ذهن ست قضیه را ذهنیه لقب دهند نحو الانسان کلی و اگر حکم دران باعتبار تقرری در واقع باعزل نظر از خصوصیت ظرف خارج و ذهن ست قضیه مسمی ست بحقیقیه و درین صورت اگر حکایت از عالم واقع و نفس الامر ست حقیقیه بتیه نامند نحو الاربعه زوج و الستة ضعف الثلثة و الخمسة لیست بزوج و اگر حکایت از وادی فرض فارض و اعتبار معتبر ست حقیقیه غیر بتیه خوانند مثل السبعة الزوج منقسم بمتساویین و الثمانیة الفرد لیس بزوج

۱۳۷ قضیهٔ موجبه وهمچنین سالبه منقسم ست بسوی معدوله و غیر معدوله معدوله آنکه دران حرف سلب جزئی از موضوع نحو اللاحی جماد یا از محمول نحو زید لا عالم یا از هر دو نحو اللاحی لا عالم باشد و این در ایجاب ست و در سلب اللاحی لیس بعالم و العالم لیس بلاحی و اللاحی لیس بلاجماد مثال هر سه نوع ست و غیر معدوله برخلاف اوست و نام آن در موجبه محصله باشد و در سالبه بسیطه و گاه در قضیه ذکر جهت کنند و موجهه نامند و رباعیه خوانند و موجهات پانزده ست هشت از انها بسیطه ست و هفت مرکب اما بسائط پس یکی از انها ضروریهٔ مطلقه ست که دران حکم بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا سلب آن از وی نمایند مادام که ذات موضوع موجود ست همچو الانسان حیوان بالضرورة و الانسان لیس بحجر بالضرورة دوم دائمهٔ مطلقه که دران حکم کنند بدوام ثبوت محمول از برای موضوع یا سلب وی ازان

همچو کل فلک متحرک بالدوام در ایجاب و لاشی من الفلک بساکن بالدوام در سلب سوم مشروطهٔ عامه که حکم در آن بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا نفی او از آن باشد مادام که ذات موضوع متصف ست بوصف عنوانی نحو کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتبا و این در ایجاب ست و لاشئ من الکاتب بساکن الاصابع بالضرورة مادام کاتبا و این در سلب ست چهارم عرفیهٔ عامه که حکم دران بدوام ثبوت محمول از برای موضوع یا سلب وی از آن بود مادام که موضوع متصف ست بوصف عنوانی همچو بالدوام کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا در ایجاب و بالدوام لاشئ من النائم بمستیقظ مادام نائما در سلب پنجم وقتیهٔ مطلقه که حکم کنند دران بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا نفی آن از وی در وقتی معین از اوقات ذات همچو کل قمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة الارض بینه و بین الشمس در ایجاب و لاشئ من القمر بمنخسف بالضرورة وقت التربیع در سلب ششم منتشرهٔ مطلقه که حکم دران بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا نفی آن از آن در وقتی غیر معین از اوقات ذات بود نحو کل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما در ایجاب و لاشئ من الحجر بمتنفس بالضرورة وقتا ما در سلب هفتم مطلقهٔ عامه که حکم کنند دران بوجود محمول از برای موضوع یا سلب آن از آن بالفعل یعنی در یکی از سه زمن همچو کل انسان ضاحک بالفعل در ایجاب و لاشئ من الانسان بضاحک بالفعل در سلب هشتم ممکنهٔ عامه که حکم دران بسلب ضرورت جانب مخالف نمایند نحو کل نار حارة بالامکان العام در ایجاب و لاشئ من النار ببارد بالامکان العام در سلب و اما مرکبات که حقیقت قضیه دران مرکب باشد از ایجاب و سلب و معتبر در تسمیه اش خواه موجبه بود یا سالبه جزو اول ست پس اگر این جزو موجب ست همچو بالضرورة کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا لا دائما نامش موجبه باشد هرچند جزو ثانی سالب ست و اگر جزو اول سالب ست نحو بالضرورة لاشئ من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتبا لا دائما نامش سالبه بود گو جزو ثانی موجب باشد و از مرکب هفتگانه یکی مشروطهٔ خاصه ست و آن عبارت ست از مشروطهٔ عامه با قید لادوام بحسب ذات و مثال آن ایجابا و سلبا گذشته و آن کل کاتب الخ ست دوم عرفیهٔ خاصه ست که عبارت ست از عرفیه عامه با قید لادوام بحسب ذات نحو دائما کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا لا دائما در ایجاب و دائما لاشئ من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتبا لا دائما در سلب سوم وجودیهٔ لاضروریه ست و آن مطلقهٔ عامه باشد با قید لاضرورة بحسب ذات نحو کل انسان کاتب بالفعل لا بالضرورة در ایجاب و لاشئ من الانسان بکاتب بالفعل بالضرورة در سلب چهارم وجودیهٔ لادائمه و آن

مطلقهٔ عامه ست باقید لادوام بحسب ذات نحو کل انسان ضاحک بالفعل لا دائما در ایجاب ولاشیٔ من
الانسان بضاحک بالفعل لا دائما در سلب پنجم وقتیه وآن وقتیهٔ مطلقه ست نزد تقیید بلادوام بحسب ذات
نحو بالضرورة کل قمر منخسف وقت حیلولة الارض بینه وبین الشمس لا دائما در ایجاب و بالضرورة لاشیٔ من
القمر بمنخسف وقت التربیع لا دائما در سلب ششم منتشره مطلقهٔ مقیده بلادوام بحسب ذات
نحو بالضرورة کل انسان متنفس وقتا ما لا دائما در ایجاب و بالضرورة لاشیٔ من الانسان بمتنفس وقتا ما لا دائما
در سلب هفتم ممکنهٔ خاصه که حکم دران بارتفاع ضرورت مطلقه از هر دو جانب وجود و عدم جمیعا بکنند
نحو بالامکان الخاص کل انسان ضاحک در ایجاب و بالامکان الخاص لاشیٔ من الانسان بضاحک در سلب
لادوام اشارت ست بسوی مطلقهٔ عامه ولاضرورت اشارت ست بسوی ممکنهٔ عامه چون گوئی کل انسان
متعجب بالفعل لا دائما گویا چنین گفتی که کل انسان متعجب بالفعل ولاشی من الانسان بمتعجب بالفعل پس این
قضیهٔ دوم که سالبهٔ کلیه ست مدلول التزامی لادوام اصل باشد و چون گوئی کل حیوان ماش بالفعل لا بالضرورة
گویا چنین گفتی که کل حیوان ماش بالفعل ولاشیٔ من الحیوان بماش بالامکان وقضیهٔ دوم که سالبهٔ کلیهٔ ممکنهٔ
عامه ست مفهوم صریحی لاضرورت اصل قضیه باشد

۱۳۸ گذشت که شرطیه آن ست که منحل شود بسوی دو قضیه وآن دو گونه ست یکی متصله دیگر
منفصله متصله آنکه دران حکم بثبوت نسبت بر تقدیر اخری در ایجاب و بنفی نسبت بر تقدیر اخری در سلب باشد
نحو ان کان زید انسانا کان حیوانا در ایجاب ولیس البتة اذا کان زید انسانا کان فرسا در سلب و متصله
[illegible] یکی آنکه حکم [illegible] علاقه [illegible] میان مقدم و تالی [illegible] لزومیه نامند و مثالش گذشت
دوم آنکه بدون علاقهٔ مذکور باشد و این را اتفاقیه خوانند نحو اذا کان الانسان ناطقا کان الحمار ناهقا و
علاقه در عرف اهل میزان عبارت ست از یکی از دو امر وآن این ست که یکی ازان هر دو علت دیگر باشد
یا هر دو معلول ثالث باشند یا میان هر دو علاقهٔ تضایف بود باین طور که تعقل احدهما موقوف باشد
بر تعقل دیگر همچو ابوت و بنوت پس چون بگوئی ان کان زید ابا عمرو کان عمرو ابنا لزید این شرطیهٔ متصله باشد
که میان هر دو طرف او علاقهٔ تضایف ست و منفصله آن ست که حکم دران بتنافی میان دو شی باشد
در موجبه و بسلب تنافی میان هر دو در سالبه وآن بر سه گونه ست زیرا که اگر حکم دران بتنافی یا بعدم تنافی
میان دو نسبت در صدق و کذب ست معا آنرا منفصلهٔ حقیقیه خوانند نحو هذا العدد اما زوج واما فرد

چه ممکن نیست که زوجیت و فردیت در عددی معین مجتمع شوند یا مرتفع گردند و اگر اینحکم فقط براه صدق ست مانعة الجمع باشد نحو هذا الشئ اما شجر و اما حجر و ممکن نیست که شئ معین حجر و شجر بود با آنکه میتواند که نه شجر و نه حجر باشد و اگر اینحکم صرف براه کذب ست مانعة الخلو نام دارد نحو اما ان یکون زید فی البحر و اما ان لا یغرق چه ارتفاع این هر دو باین طریق که زید بدریا نبود و غرق گردد محال ست و اجتماع این هر دو محال نیست چه می تواند شد که در دریا بود و غرق نگردد

خدا کشتی آنجا که خواهد برد	اگر ناخدا جامه برتن درد

باز این منفصله با هر سه قسم خود سه قسم ست یکی عنادیه که تنافی اندران میان هر دو جزو لذاتهما باشد چنانکه در زوج و فرد و شجر و حجر ست در هر ماده دوم اتفاقیه که تنافی مذکور دران بمجرد اتفاق باشد چنانکه سواد و کتابت در انسان اسود غیر کاتب سوم مطلقه که بیکی از عناد و اتفاق مقید نبود و چنانکه حملیه بسوی شخصیه و محصوره و مهمله قسمت پذیرفته بود و گذشت همچنان شرطیه هم منقسم ست بسوی همین هر سه قسم اینقدر ست که قضیه طبعیه دریجا متصور نمیشود و تقادیر در شرطیه بمنزله افراد در حملیه ست چه اگر حکم بر تقدیر معین و وضع خاص ست شرطیه شخصیه نام باشد نحو ان جئتنی الیوم اکرمتک و اما ان تظهر الیوم الشمس و اما ان لا تکون الشمس طالعة شخصیه و اگر حکم بر جمیع تقادیر مقدم ست مسمی ست بکلیه نحو کلما کانت الشمس طالعة کان النهار موجودا و اگر حکم بر بعض تقادیر مقدم ست جزئیه اش خوانند نحو قد یکون اذا کان الشئ حیوانا کان انسانا و اگر ذکر تقادیر کلا و بعضا متروک ست مهمله گویند نحو ان کان زید انسانا کان حیوانا و اما اسوار شرطیات پس سور موجبه کلیه در متصله لفظ متی و مهما و کلما ست و در منفصله لفظ دائما و ابدا [illegible] و سور سالبه کلیه در متصله و منفصله لفظ لیس البتة ست و سور جزئیه درین هر دو لفظ قد یکون ست و سور سالبه جزئیه در هر دو لفظ قد لا یکون و ادخال حرف سلب بر سور ایجاب کلی و لفظ لو و ان و اذا در اتصال و لفظ اما و او در انفصال از برای اهمال آید و در مقدم و تالی که دو طرف شرطیه ست در حین طرف بودن هر دو خود هیچ حکم نباشد و بعد از تحلیل اعتبار حکم دران هر دو می توان کرد و هر دو طرف شرطیه یا شبیه اند به دو حملیه یا به دو متصله یا به دو منفصله یا به دو مختلفه و بدست استخراج امثله آن

۱۳۶ منجمله احکام قضایا یکی تناقض دیگر عکس ست اما تناقض پس اختلاف دو قضیه ست بایجاب و سلب بر وجهی که صدق احدهما مقتضی کذب آخر باشد لذاته نحو زید قائم و زید لیس بقائم و از برای

تحقق این تناقض ہشت وحدت شرط است کہ بدون آن تحقق تناقض نمی شود یکی وحدت موضوع دوم
وحدت محمول سوم وحدت مکان چہارم وحدت زمان پنجم وحدت قوت و فعل ششم وحدت شرط
ہفتم وحدت جزء وکل ہشتم وحدت اضافت وچون ہر دو قضیہ در وحدات مختلف شوند تناقض نبود نحو
زید قائم وعمرو لیس بقائم وزید قائم وزید لیس بقاعد زیراکہ در اول وحدت موضوع نیست ودر ثانی اتحاد محمول نے
وزید موجود ای فی الدار وزید لیس بموجود ای فی السوق واینجا اختلاف در مکان ست وزید نائم ای فی اللیل
وزید لیس بنائم ای فی النہار کہ اینجا وحدت زمان نیست وزید متحرک الاصابع ای بشرط کونہ کاتبا وزید لیس
بمتحرک الاصابع ای بشرط کونہ غیر کاتب واینجا وحدت شرط فوت ست والخمر مسکر فی الدن ای بالقوۃ والخمر
لیس بمسکر فی الدن ای بالفعل ودرینجا وحدت قوت وفعل منتفی ست والزنجی اسود ای بعضہ والزنجی لیس
باسود ای کلہ واینجا وحدت جزء وکل مفقود ست وزید اب ای لبکر وزید لیس باب ای لخالد کہ اینجا وحدت اضافت
معدوم ست متقدمین ہمین وحدات را بالاتفاق ذکر کردہ اند ومتاخرین وحدات دیگر نیز افزودہ اند ہمچو
وحدت محل و وحدت حال و وحدت تمیز و وحدت آلہ و وحدت مفعول بہ لکن این ہمہ وحدات
داخل اند در وحدت شرط وبعضی باندراج یک وحدت در دیگر اقتصار کردہ اند بر سہ وحدت
کہ آن وحدت موضوع و وحدت محمول و وحدت زمان باشد وبعضی باکتفا بر دو وحدت نمودہ وحدت
موضوع ومحمول بنا برآنکہ باقی وحدات مندرج اند درین ہر دو وبعض قناعت کردہ اند بوحدت نسبت
فقط زیراکہ این وحدت مستلزم جمیع وحدات ست ولابدست در تناقضی کہ میان دو محصورہ بود
ازانکہ ہر دو قضیہ مختلف باشند در کم یعنی کلیت وجزئیت وچون یکی کلیہ بود دیگر جزئیہ باشد چہ گاہی ہر دو
کلیہ کاذب باشند نحو کل حیوان انسان ولا شئ من الحیوان بانسان وگاہی ہر دو جزئیہ صادق باشند
نحو بعض الحیوان انسان وبعض الحیوان لیس بانسان واین در ہر آن مادہ باشد کہ موضوع دران اعم بود
ونیست گزیر در تناقض قضایای موجہہ از اختلاف در جہت پس نقیض ضروریہ مطلقہ ممکنۂ عامہ باشد
ونقیض دائمۂ مطلقہ مطلقۂ عامہ ونقیض مشروطۂ عامہ حینیہ ممکنہ ونقیض عرفیۂ عامہ حینیہ مطلقہ
واین در بسائط موجہہ ست ونقیض مرکبات مفہوم مردد میان ہر دو نقیض بسائط بود والتفصیل
یطلب من مطولات الفن ومشروط ست در اخذ نقائض شرطیات اتفاق در جنس و نوع ومخالفت در
کیف پس نقیض متصلۂ لزومیۂ موجبۂ کلیہ سالبۂ متصلۂ لزومیۂ جزئیہ باشد وبالعکس ونقیض منفصلۂ عنادیۂ موجبۂ

کلیه سالبهٔ منفصلهٔ عنادیه جزئیه ست وبالعکس مثلا چون بگوئی کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود
نقیض آن لیس کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود باشد وچون گوئی دائما اما ان یکون هذا العدد
زوجا او فردا نقیض او چنین بود لیس دائما اما ان یکون هذا العدد زوجا او فردا

١٤٠ عکوس چند گونه ست یکی عکس مستوی که آنرا عکس مستقیم نیز خوانند وآن ساختن جزو
اول قضیه ست جزو ثانی وثانی جزو اول با بقای صدق وکیف پس انعکاس سالبه کلیه همچو نفس
خود باشد نحو لاشیٔ من الانسان بحجر چه عکس آن لاشیٔ من الحجر بانسان ست بدلیل خلف وسالبهٔ
جزئیه را انعکاس لزوما نبود زیرا که عموم موضوع در حملیه ومقدم در شرطیه جائزست مثلا بعض الحیوان
لیس بانسان صادق ست وبعض الانسان لیس بحیوان صادق نیست وعکس موجبهٔ کلیه موجبهٔ
جزئیه آید نحو کل انسان حیوان وبعض الحیوان انسان وانعکاس او بسوی موجبهٔ کلیه نشود چه جائزست
که محمول یا تالی عام باشد چنانکه در کل انسان حیوان صادق ست وکل حیوان انسان صادق نیست
ونتوان گفت که کل شیخ کان شابا موجبهٔ کلیه صادقه ست وعکس آن بعض الشاب کان شیخا که جزئیه ست
صادق نیست زیرا که عکس آن بعض من کان شابا شیخ ست نه آنچه مذکور شد. جواب دیگر آنکه حفظ نسبت
در عکس ضروری نیست پس عکس آن بعض الشاب یکون شیخا باشد وهو صادق لا محالة وعکس موجبهٔ جزئیه همان موجبهٔ جزئیه بود
نحو بعض الحیوان انسان که عکس آن بعض الانسان حیوان ست وبرین عکس ایراد کرده اند بآنکه بعض
الوتد فی الحائط صادق ست وعکس آن که بعض الحائط فی الوتد باشد صادق نیست جوابش آنکه تسلیم
نمیکنیم که عکس آن این ست بلکه عکسش بعض ما فی الحائط وتد ست ودر صدق این عکس خود هیچ شک و
شبهه نیست وباقی مباحث عکوس از عکس موجهات وشرطیات مذکور ست در مطولات دوم عکس نقیض
که نقیض جزو اول را از قضیه ثانی ونقیض جزو ثانی را اول گردانند با بقای صدق وکیف واین اسلوب
متقدمین ست ونزد متاخرین عبارت ست ازانکه نقیض جزو ثانی اصل قضیه را جزو اول عکس
وعین جزو اول اصل را جزو ثانی عکس سازند با موافقت عکس با اصل در صدق ومخالفت در کیف،
پس عکس موجبهٔ کلیه بعکس قدما کنفسها باشد نحو کل انسان حیوان که عکس آن کل لاحیوان لاانسان ست
بخلاف موجبهٔ جزئیه که منعکس باین عکس نمیشود زیرا که بعض الحیوان لاانسان صادق ست وعکس آن
بعض الانسان لاحیوان صادق نیست وعکس سالبهٔ کلیه سالبهٔ جزئیه باشد چنانکه در عکس لاشیٔ من الانسان

٥٧ ببعض رابطه زمانی ١٢

بفرس بعض اللافرس لیس بلا انسان گوئی و لا شئ من اللافرس بلا انسان نه گوئی زیرا که نقیضش که بعض اللافرس
لا انسان کاذب باشد صادق ست و عکس سالبه جزئیه همان سالبه جزئیه بود نحو بعض الحیوان لیس بلا انسان
که عکس آن بعض اللا انسان لیس بلا حیوان کالفرس ست و عکوس موجهات در کتب طوال مذکور ست

و ههنا قد تم مباحث القضایا و احکامها علی مقدار الضرورة الداعیة الی معرفتها

قیاس

۱۴۱ حجت سه گونه ست یکی قیاس دوم استقرا سوم تمثیل قیاس قولی ست مرکب از قضایا که
بعد از تسلیم آن قولی دیگر از ان لازم آید خواه این لزوم بیّن بود یا غیر بیّن و مراد لزوم ذاتی ست نه انچه
بواسطه مقدمه اجنبیه بود پس اگر در ان نتیجه یا نقیض آن مذکور باشد مسمی باستثنائی میشود نحو ان کان
زید انسانا کان حیوانا لکنه انسان که نتیجه اش فهو حیوان ست و نحو ان کان زید حمارا کان ناهقا لکنه لیس
بناهق که نتیجه اش فهو لیس بحمار ست و اگر نتیجه یا نقیض نتیجه در ان مذکور نیست آنرا اقترانی نامند نحو زید انسان
و کل انسان فهو حیوان و نتیجه اش انه حیوان ست و قیاس اقترانی دو گونه ست حملی و شرطی و موضوع
نتیجه را در قیاس حملی و مقدم را در شرطی اصغر گویند بنا بر آنکه اقل افراد ست در اغلب و محمول نتیجه را اکبر خوانند
بنا بر آنکه اکثر افراد ست غالبا و در شرطی تالی نامند و قضیه را که جزو قیاس گردانند مقدمه گویند و مقدمه که
در ان اصغر ست آنرا صغری نام کنند و آنکه در ان اکبر ست کبری گویند و جزئی را که میان هر دو مقدمه متکرر افتاده
ست آنرا حد اوسط شناسند و اقتران صغری را بکبری قرینه نامند و هیئت حاصله را از وضع اوسط
نزد اصغر و اکبر شکل خوانند و شکل چهار ست

اشکال اربعه

۲۴۲ وجه ضبط و حصر آنکه حد اوسط یا محمول صغری و موضوع کبری ست چنانکه درین مثال العالم
متغیر و کل متغیر حادث که نتیجه آن العالم حادث باشد پس این شکل اول ست و اگر اوسط در هر دو محمول
ست شکل ثانی ست نحو کل انسان حیوان و لا شئ من الحجر بحیوان و نتیجه اش چنین باشد لا شئ من الانسان
بحجر و اگر اوسط در هر دو موضوع ست شکل سوم بود نحو کل انسان حیوان و کل انسان کاتب و نتیجه اش
چنین باشد بعض الحیوان کاتب و اگر موضوع در صغری و محمول در کبری ست شکل رابع باشد
نحو کل انسان حیوان و کل کاتب انسان فبعض الحیوان کاتب و چون این شکل در هر دو مقدمه مخالف
شکل اول ست لهذا از اول بنسبت ثانی و ثالث بس بعید افتاده باین رهگذر آنرا در درجه چهارم نهاده اند
و شکل اول را بدیهی الانتاج گفته زیرا که بر ترتیب طبیعی ست و طبع سلیم و فطرت مستقیم نزد هر چه تمامتر آنرا

می دریابد و می پذیرد و ذهن از اصغر با وسط و از اوسط باکبر انتقال میکند تا آنکه نقل از اصغر باکبر لازم
میگردد و هرچه چنین باشد درجهٔ او نخستین بود در مرقات گفته و اشرف الاشکال الاربعة الشکل الاول لذلک
کان انتاجه بینا بدیهیا یسبق الذهن الی النتیجة سبقا طبیعیا من دون حاجة الی فکر و تامل و از مرقات شکل اول
شرائط و ضروب ست شرائط دو ست ایجاب صغری و کلیت کبری و چون هر دو معا یا احدهما گم
شود نتیجه لازم نبود کما یظهر عند التامل و ضروب چهار ست بنا بر آنکه در هر شکل شانزده احتمال باشد و بیانش
در مرقات نموده و گفته انه لابد فی هذا الشکل کیفا ایجاب الصغری و کما کلیة الکبری و جهته فعلیة الصغری
و شرط در انتاج شکل ثانی بحسب کیف یعنی ایجاب و سلب اختلاف هر دو مقدمه ست و بحسب کم یعنی
کلیت و جزئیت کلیت کبری ست ورنه اختلاف موجب عدم انتاج لازم آید یعنی صدق قیاس همراه ایجاب
نتیجه گاهی و با سلب نتیجه بار دیگر و نتیجهٔ این شکل جز سالبه نبود و ضروب ناتجه اش هم چهار ست و شرط انتاج
شکل ثالث باعتبار کیفیت موجبه بودن صغری ست و باعتبار کمیت کلیه بودن احدی المقدمتین ست
و ضروب ناتجه اش شش باشد و شرائط انتاج شکل رابع با وجود کثرت آنها و قلت جدوای مذکور ست
در مطولات و همچنین شرائط سائر اشکال بحسب جهت در مرقات گفته فلا علینا لو ترک ذکرها ولا یحتمل
امثال رسالتی هذه لبیانها گوییم منجمله آن یکی ایجاب هر دو مقدمه یا کلیت کبری یا اختلاف آنها در
کیف با کلیت یکی از آنها ست و نتیجهٔ قیاس تابع ادون هر دو مقدمه باشد و ادون در کیف سلب ست
و در کم جزئیت پس نتیجهٔ قیاس مرکب از موجبه و سالبه سالبه باشد و لبیان است که نتیجه مرکب از دو کلیه و دو جزئیه
اقیسهٔ اقترانیهٔ شرطیه در انعقاد اشکال و ضروب منتجه و شرائط معتبره در هیچ حال اقترانیات حملیه است سوا اسوار
و قیاس استثنائی شرطی آن ست که مرکب بود از دو مقدمه یکی شرطیه و دیگر حملیه و میان هر دو کدام
کلمهٔ استثنا حائل گردد همچو الا و اخوات آن و ازینجا ست که آنرا استثنائی نامند

۱۴۳ واما استقرا پس حکم ست بر کلی بتتبع اکثر جزئیات نحو کل حیوان یحرک فکه الاسفل
عند المضغ زیرا که چون انسان و فرس و بغال و حمیر و بعیر و طیور و سباع را تتبع کردیم همگنان را همچنین
یافتیم ناچار بعد از تتبع این جزئیات مستقرات حکم کردیم بآنکه هر حیوان محرک فک اسفل خود ست نزد
خاییدن لکن استقرا مفید یقین نباشد و آنچه بدان حاصل میگردد همین ظن غالب ست چه جائز
ست که همه افراد این کلی باین حالت نبود ولا یعلم چنانکه التمساح گویند تمساح باین صفت نیست بلکه

وی فلک اعلای خود می جنباند

۱۴۴ واما تمثیل پس اثبات حکم ست در یک جزئی بنابر وجود آن در جزئی دیگر بسبب معنی جامع که مشترک باشد میان هر دو واول را مقیس وفرع خوانند ودوم را مقیس علیه واصل نامند نحو العالم مؤلف کالبیت فهو حادث وعلما را در اثبات اینمعنی که امر مشترک علت ست از برای حکم مذکور طرق عدیده ست وعمدهٔ آنها دو طریق باشد یکی دوران نزد متاخرین وقدما، آنرا طرد وعکس می نامیدند وآن دوران حکمست با معنی مشترک در وجود ودر عدم که چون یافته شود معنی یافته شود حکم وچون منتفی گردد معنی منتفی شود حکم پس دوران دلیل ست بر بودن مدار یعنی معنی علت از برای دائر یعنی حکم دوم سبر وتقسیم ست وآن شمردن اوصاف اصل ست پس ثابت کردن این معنی که ماورای معنی مشترک صالح اقتضای حکم نیست بنابر وجود این اوصاف در جای دیگر با تخلف حکم مثلا در مثال مذکور میگویند که علت حدوث بیت یا امکان ست یا وجود یا جوهریت یا جسمیت یا تالیف وجز تالیف هیچ شئ از مذکورات صالح علت حدوث بودن نیست ورنه هر ممکن وهر موجود وهر جوهر وهر جسم حادث بودی حالانکه واجب تعالی جل مجده وجواهر مجرده واجسام اثیریه این چنین نیست گویم این حرف درباره او سبحانه حق ست ودر باقی باطل ع الا

کل شیء ما خلا الله باطل + ت

عقل در اثبات وحدت خیره میگردد چرا | انچه جز هستی ست هیچ وانچه جز حق باطل ست

۱۴۵ یکی از اقیسهٔ مرکبه قیاس خلف ست ومرجع آن بسوی دو قیاس بود یکی اقترانی شرطی که مرکب از دو متصله بود دوم استثنائی که یکی از دو مقدمهٔ اولزومیه بود یعنی نتیجهٔ قیاس اول ومقدمهٔ اخری از جنس باشد که دران نقیض تالی مستثنی بوده ست وتقریر مثال این قیاس در مرقات وجز آن مذکور ست وهیچ قیاس را چاره نیست از صورت وماده وصورت هیأة حاصله ست از ترتیب مقدمات ووضع بعض آن نزد بعض وقد عرفت الاشکال الاربعة وعلمت شرائطها فی الانتاج واما ماده پس قدما، تا آنکه شیخ رئیس در تفصیل وتوضیح مواد اقیسه سخت اهتمام داشته اند واز بحث در بسط وتنقیح آن اعتنای تام نموده زیرا که معرفتش اتم الفائده واشمل العائده ست از برای طلبهٔ صناعت لکن متاخرین در بیان صور اقیسه اطالت کلام بسیار کرده وغایت بسط دران نموده اند لاسیما در اقیسهٔ شرطیات متصله ومنفصله با آنکه منفعت وجدوای این قیاسات خیلی کم ست ولعمر ما دهٔ را

تمثیل

قیاس خلف

خلف بالفتح بمعنی در است وبالضم بمعنی محال ۲۱۲

که عبارت از صناعات خمس ست تنگ ساخته‌اند و در بیان آن بر حدود همین صنائع پنجگانه اقتصار فرموده
در مرقات گفته ولا ادری ای امر دعاهم الی ذلک وای باعث اغراهم هنالک ولا بد للفطن
اللبیب ان یهتم فی هذه المباحث الجلیلة الشان الباهرة البرهان غایة الاهتمام و
یطلب ذلک المطلب العظیم والمقصد الفخیم من کتب القدماء المهرة وزبر الاقدمین السحرة
بعده گفته که قیاس باعتبار ماده پنجگونه ست یکی برهانی دوم جدلی سوم خطابی چهارم شعری پنجم سفسطی اما برهان
پس قیاسی ست مؤلف از یقینیات خواه بدیهی بود یا نظری که منتهی میشود بسوی بدیهی و آنکه بعض زعم کرده‌اند
که تالیف برهان فقط از بدیهیات میشود چیزی نیست چه معتبر در برهان قطعی بودن مقدمات ست نه بدیهی
بودن آنها فقط و بدیهیات شش گونه ست یکی اولیات و آن قضایاست که عقل بمجرد التفات و تصور
بدان جزم میکند و محتاج بسوی کدام واسطه نمی‌گردد مثل الکل اعظم من الجزء دوم فطریات که مفتقر واسطه باشد
و آن واسطه هرگز از ذهن غائب نگردد ولهذا میگویند هی قضایا قیاساتها معها نحو الاربعة زوج چه
هر که مفهوم اربعه را که مرکب از چهار وحدات ست تصور کند و مفهوم زوج را تصور نماید باین طور که عددی
منقسم بدو متساوی ست بداهةً حکم خواهد کرد بآنکه چهار دو جفت ست و همچو الواحد نصف الاثنین که عقل
بعد از ملاحظهٔ مفهوم اثنین و واحد حکم میکند بآنکه یک نیمه دو ست سوم حدسیات و آن ظهور مبادی ست
دفعةً واحدةً بدون آنکه آنجا حرکت فکریه بود چنانکه عقل هرگاه اختلاف حال قمر در تشکلات نوریه باعتبار
اوضاع قرب و بعد او از آفتاب که مبدء و واسطه ست یکبارگی ملاحظه کند بدون حرکت فکر حکم کند بآنکه نور

قمر مستفاد ست از نور شمس و همین ست مطلوب

زجام مهر بود همچو ماه مستی ما ✱ بقدر وصل شود محو یار هستی ما

و فرق در میان حدس و فکر آن ست که در فکر لابد ست از دو حرکت برای نفس یکی از مطالب بمبادی دوم از
مبادی بمطالب و اطلاق فکر بر مجموع این دو حرکت بود بخلاف حدس که دران حرکت نبود تا بدو حرکت چه رسد
زیرا که ذهن بعد از حصول مطلوب بوجهٍ ما حرکت میکند در معانی مخزونه و مبادی مکنونه بطلب چیزیکه مناسب
مطلوب ست تا آنکه معلومات مناسبهٔ مطلوب دریابد و اینجا حرکت اولی تمام شد پس تر رجوع قهقری
کرده حرکت ثانی میکند بترتیب معلومات مخزونه که آنرا دریافته بود و این ترتیب تدریجی بود و هر یکی را در جای
مناسب او نهد تا آنکه بمطلوب رسد یعنی انتهای حرکت وصول ست بمطلوب و شمار حرکات را دران دخلی

نیست و اینجا حرکت دوم تمام شد و مجموع این هر دو حرکت مسمی ست بفکر مثلا چون انسان را بوجهی از
وجوه تصور کنی همچو کاتب و ضاحک باز طالب ماهیت او شوی ذهن خود را بسوی معانی مخزونه همچو جوهر
و جسم و جسم نامی و حیوان و ناطق حرکت داده باشی حیوان و ناطق را مناسب مطلوب یابی اینجا یک حرکت
نخستین تمام شود و مبدء مطلوب او معلوم ست بیک وجه و منتهای آن حیوان و ناطق ست که از معانی
مخزونه و مبادی مکنونه باشد پس تر حیوان و ناطق را ترتیب دهی باین طریق که حیوان را که جنس ست بر ناطق
که فصل ست مقدم سازی و حیوان ناطق که مجموع مبادی محصله انسان ست بگوئی و اینجا حرکت ثانیه منقطع
شد و مطلوب دست بهم داد و این فکر تصوری ست و باندک تغیر فکر تصدیقی می شود زیرا که اگر حیوانیت
انسان را بوجهی از وجوه همچو ضاحک و کاتب اذعان نمائی و خواستار دلیلش شوی و ذهن را بمعانی مخزونه
که موجود و جوهر و جسم و جسم نامی و حساس و متحرک بالاراده ست حرکت دهی جسم نامی متحرک بالاراده را
مناسب مطلوب یابی پس اینجا حرکت نخستین پایان یافت و مبدء الانسان حیوان ست و منتهی جسم
نام حساس متحرک بالاراده باز این را ترتیب بخشی و گوئی الانسان جسم نام حساس متحرک بالاراده و کل
جسم نام حساس متحرک بها فهو حیوان اینجا حرکت دوم که از مبدء بسوی مطلوب بود تمام شد و الانسان
حیوان که مطلوب ست بدست آمد بخلاف حدس که انتقال ذهن دران از مطلوب بسوی مبادی دفعة
و یکبارگی بود و همچنین از مبادی بسوی مطلوب و بسیار ست که این حدس در پس شوق و تعب بود و گاهی
بدون این هر دو باشد و مردم در حدس مختلف اند بعض قوی الحدس و کثیر الحدس اند و ایشان را اکثر
مطالب بحدس حاصل گردد همچو کسی که مؤید ست بقوت قدسیه و او را حصول مجهولات بلا نظر و فکر
بدست آید از انبیاء و اولیاء و حکماء و عقلاء و بعض قلیل الحدس و ضعیف الحدس اند همچو کسی که حظی از ذکاء
دارد مگر صفای خاطرش بدرجه قصوی نرسیده و بعض را خود حدس نبود همچو کسی که در بلادت بدرجه
نهایت رسیده و من هذا یعلم ان البداهة و النظریة مختلفتان بالاشخاص و الاوقات فرب حدسی نظری
عند فاقد القوة القدسية يكون لصاحبها بديهيا چهارم مشاهدات ست و آن قضایاست که دران
حکم بواسطه مشاهده و احساس کنند خواه این حکم جزئی بود مثل هذه النار حارة یا کلی نحو کل نار حارة
و این دو گونه باشد یکی آنکه بیکی از حواس ظاهره دیده شود و آن پنج ست باصره و سامعه و شامه
و ذائقه و لامسه و این قسم را حسیات نامند دوم آنکه ادراکش بمدرکی از حواس باطنه بود و آن نیز

پنج ست حس مشترک که مدرک صورست وخیال که خزانهٔ اوست ووهم که مدرک معانی شخصیه وجزئیه ست
وحافظه که خزانهٔ معانی جزئیه باشد ومتصرفه که تصرف میکند درصور ومعانی بتحلیل وترکیب واین را وجدانیات
خوانند ومدرکات عقل صرف که کلیات بود درین قسم مندرج نیست چنانکه حکم کنیم بآنکه ما را گرسنگی وتشنگی ست
وآگاهی ما بافعال وذوات خود وصفای خواطر صوفیهٔ صافیه واشراق حکماء اشراقیه ازهمین باب ست
پنجم تجربیات ست وآن قضایاست که حکم میکنند بدان عقل بواسطهٔ تکرار مشاهده وعدم تخلف حکمی کلی چنانکه
حکم باین معنی که شرب سقمونیا مسهل صفراست وهر مقلد تابع اهوا روهر مبتدع باغض اهل سنت غرار وتجربه
گاهی کلی بود چون وقوع مکرر شده وبا آن احتمال لا وقوع نبوده گاهی اکثری بود میکه طرف وقوع بر تجویز لا وقوع
راجح باشد وگاهی حکمی معین نزدیک شخص کلی بود ونزد دیگر اکثری ونزد سوم هرگز مجرب نبود ششم متواترات
ست وآن قضایاست که حکم کنند بدان بواسطهٔ اخبار جماعه که عقل تواطو واتفاق آنها را بر کذب مستحیل
میداند ودر اقل عدد این جماعه اختلاف ست نزد بعض چار ونزد بعض پنج ونزد بعض ده ونزد بعض چهل
ونزد بعض هفتاد دانند واشبه آنست که این عدد مختلف میشود باختلاف حال مخبران واختلاف ماجریات
وواقعات پس عدد معین نشود بلکه ضابطه آنست که تا حدی برسد که افادهٔ یقین کند فهذه الستة
هي مبادی البرهان ومقاطع الدلیل ومنتهی الیقین وعمده درین مبادی اولیات ست
پستر مشاهدات لیس الخبر کالمعاینة واما حدسیات ومجربات پس حجت نیست مگر بر صاحب آنها ومتواترات
را انکار نتوان کرد وقومی زعم کرده که مقدمات نقلیه غیر مستعمل اند در قیاس برهانی بنا برآنکه غلط وخطا
بوجوه شتی متطرق میشود در نقل پس چه قسم مبادی قیاس برهانی که مفید قطع ست میتواند شد حالانکه این
ظن اثم ست چه بساست که نقل افادهٔ قطع میکند چون شرائط دران مرعی گردد وعقل بدان منضم شود آری
اگر چنین گویند که نقل صرف بلا اعتبار انضمام عقل همراه آن معتبر نیست ومفید نمیشود وجهی دارد این چنین ست
در مرقات ولکن محقق آنست که ضم عقل در افادهٔ نقل معتبر نیست افادهٔ نقل را تحقق صدق مخبر وتواتر
آن نقل کافی ست ولهذا کتاب وسنت حجت قطعی ست زیرا که مخبر بدان رسول ست صلی الله علیه وآله وسلم
ونقل آن تا بما از صحابه تا این زمان بواسطهٔ ثقات عدول که عبارت از عصابهٔ اهل حدیث ست رضی الله
عنهم وکثر سوادهم ورفع عمادهم متواتر رسیده بحدیکه شک وشبه را بساحت ثبوت آن راهی نیست بخلاف مسائل
فروع که تواتر نقل آن از ائمه در معرض تامل ست وسلسلهٔ آن تا فقهای قائلین بدان منقطع ست ائمه باشند

یا غیر ایشان ولهذا تقلید در دین ممنوع ومحرم ومشوم آمد واتباع مطلوب ومفروض ومبارک افتاد
برهان دوگونه ست یکی لمی دوم انی لمی آن ست که اوسط دران علت بود از برای ثبوت اکبر مر
اصغر را در واقع چنانکه واسطه ست در حکم واین را لمی ازان نامند که مفید لمیت وعلیت ست وانی
آن ست که علت بودن اوسط دران از برای حکم فقط در ذهن باشد ودر واقع علت نبود بلکه گاه باشد
که معلول حکم بود وحکم علت وسط باشد. ونامش انی شد بجهت آنکه انیت یعنی ثبوت وتحقق حکم دران در
ذهن ست در خارج نیست مثال لمی قول تست زید محموم لانه متعفن الاخلاط وکل متعفن الاخلاط محموم
فزید محموم پس چنانکه اوسط درین قیاس علت ست از برای ثبوت تب برای زید در ذهن همچنان علت
وجود حمی ست در واقع ومثال انی قول تست زید متعفن الاخلاط لانه محموم وکل محموم متعفن الاخلاط فزید
متعفن الاخلاط پس وجود حمی علت ثبوت متعفن الاخلاط بودن او آمد ودر نفس الامر علت نیست بلکه نزدیک
ست که امر در واقع ودر خارج بر عکس آن بود یعنی وسط معلول حکم باشد واین را دلیل نامند و
گاه باشد که اوسط وحکم هر دو معلول ثالث بود چنانکه درین قول هذه الحمی تشتد غبا وکل حمی تشتد غبا
فهی محرقة چه دریجا شدت تب روز میانه معلول حرق نیست بلکه هر دو معلول صفرای متعفن ست که خارج
رگها باشد وگاهی یکی مضاف دیگری بود همچو زید ابن وکل ابن فله اب فزید له اب واما قیاس جدلی پس
آن قیاسی ست مؤلف از مقدمات مشهوره یا مسلمه نزد خصم خواه صادق باشند یا کاذب مشهوره
آنست که آرا قوم وعقول رهط را مطابق بود بنا بر مصلحت عامه همچو العدل حسن والظلم قبیح والاتباع
صواب والتقلید خطأ والعمل بالکتاب والسنة حق واتخاذ الهوی والبدعة باطل وقتل السارق واجب لانه
قتل موذ وقتل الموذی واجب افقتل السارق واجب واین مثال مقدمهٔ مشهورهٔ کاذبه ست چنانکه
امثلهٔ اولی مثال مقدمهٔ مشهورهٔ صادقه بود یا تطابق آن آرا قوم بنا بر رقت قلبیه بود وآن نیز گاهی
صادق باشد مثل العفو حسن وگاهی کاذب همچو قول هنود که ذبح الحیوان مذموم وقول متفقه که التقلید واجب
وقول گور پرستان که السفر للزیارة مندوب وقول وجودیه که وحدة الوجود ثابتة یا این تطابق بنا بر انفعالات
خلقیه بود که حاصل ست از شرائع همچو کشف العورة مذموم والطاعة محمودة والسنة نور والبدعة ظلمة
والمحدثة ضلال یا بنا بر انفعالات مزاجیه بود چه امزجه وعادات را دخل عظیم ست در اعتقادات اصحاب امزجهٔ
شدیده انتقام را از اهل شرارت نیکو بینند وپاداش کردار بدان را حسن دانند واصحاب امزجهٔ لینه عفو تقاصیر

واقالهٔ عثرات ذوی الهیأت را بهتر و خوبتر شناسند و در عفو لذتی ست که در انتقام نیست *
وازینجاست که هر که معتاد مذهبی شد بمجرد اعتیاد بغیر آنکه بر وی حقیقت آن مذهب نمایان گردد ایقان بصحت
و اذعان بصواب بودن آن میکند مثل مقلدهٔ مذاهب متبوعهٔ امروز اگرچه در نفس الامر باطل باشد
و خلاف صواب بود و غیر مذهب خود را باطل میشمارد و همچو مقلده که طریقهٔ اتباع کتاب و سنت و اهل آنرا
که عصابهٔ اهل حدیث اند خطا گمان میکنند اگرچه در واقع بشهادت ادلهٔ قرآن و حدیث و صحیح منقول از
خدا و رسول حق بود و لذلک تری الناس مختلفین فی العادات والرسوم و لکل قوم مشهورات
خاصة لهم و لا یزالون مختلفین الا من رحم ربک و همچنین هر صناعت و حرفت را مشهورات ست
که یکی بدیگری نمی ماند مثلا از مشهورات نحاة این ست که فاعل مرفوع بود و مفعول منصوب و مضاف الیه مجرور
و از مشهورات اصولیین ست که امر از برای وجوب ست و بنای خاص بر عام میشود و مطلق محمول میگردد
بر مقید و اصول شرع دو چیز ست کتاب و سنت و اجماع واقع نیست و قیاس مردود ست برابر
نص الی غیر ذلک دوم قیاسی که مرکب بود از مسلمات میان دو متخاصم و مجیب و سائل و راد و مردود علیه
و متعقِّب و متعقَّب و معترِض و معترَض علیه و یکدیگر آنرا التسلیم نمایند و بنای کلام و مناظره بران اساس
نهند خواه این قضایای ماخوذه صادق باشند یا کاذب و مشهورات را مشابهتی ست باولیات و تجربیه
ذهن و تدقیق نظر فارق ست میان این هردو و گاهی فرق میکنند باین طور که مشهورات حق و باطل
هردو بود و اولیات جز حق نباشد و غرض از صناعت جدل الزام خصم یا حفظ رای ست و اما قیاس
خطابی آنست که مفید ظن باشد و مقدمات این قیاس مقبولات ماخوذه از کسی ست که ظن در حق آنها
نیک میرود همچو اولیا و صلحا و علما و حکما و آنچه از انبیا علیهم السلام اخذ کرده شده است آن از جنس
خطابت نیست زیرا که ماخوذات از ایشان علیهم الصلوة والسلام اخبارات صادقه و اعلامات حقه ست
از مخبر صادق مصدَّق که معجزه بر صدق آنها دلالت کرده و وهم را دران مجال نیست تا خطا و خلل را بسوی
آن راه باشد پس قیاسی که مرکب و مولف ازان ست برهان قطعی المقدمات ست که نزد ارباب نفوس
قدسیه و خواطر زکیه و عقول صافیه و مشاعر وافیه قیاسات آنها همراه آنهاست و قیاس این ست هذا
اخبار مخبر صادق قطعا و بتا و اخبار وی حق فهذا حق حافظ ابن القیم در کتاب اعلام الموقعین بسیاری از احکام
سنت صحیحهٔ صریحهٔ محکمهٔ ثابتهٔ غیر منسوخه را با قیاسات صحیحه جلیه موافقت بخشیده و خطای قیاسات

اہل رای واجتهاد وتقلید را با ادله ونصوص سمعیہ نقلیہ ثابت ساختہ ونمونہ آن درکتاب الجنة فی الاسوة الحسنة بالسنة موجود ست بدان رجوع باید کرد آری نزد اصحاب عقول ضعیفہ یا مبرہنات ست کہ ثابت میشود ببرہان وبرہانش قیاس ست واول من قاس ابلیس یا حدسیات ست وغالب آن لمۂ شیطان باشد دربرابر نصوص یا مقدمات قیاس خطابی مظنونات ست کہ حکم دران بنا بر رجحان میرود وحدسیات وتجربیات ومتواترات کہ بحد جزم نرسیده ست دران اندراج می پذیرد بنا بر عدم شعور علت وعدم بلوغ عدد مخبرین بمبلغ تواتر ولهذه الصناعة منفعة عظيمة في تنظيم امور المعاش وتنسيق احكام المعاد امّا باستعمالها او بالاحتراز عنها ولذلك كان كبار الحكماء يستعملون تلك الصناعة كثيرا ويعظون بالكلام الخطابي جما غفيرا ولا بد ان تكون المقدمات المستعملة فيها مقنعة للسامعين مفيدة للواعظين واما قياس شعری پس قیاسی ست مؤلف از مخیلات صادقه یا کاذبه متخیله یا ممکنه مؤثره در نفس قبضا وبسطا ونفس را مطاوعت ست از برای تخییل ہمچو مطاوعت او از برای تصدیق بلکه اشد تر از ان وغرض ازین صناعت انفعال نفس ست بترہیب وترغیب وشرط در شعر آن ست کہ جریان کلام بر قانون لغت بود ومشتمل باشد بر استعارات بدیعہ رائقہ وتشبیہات انیقہ فائقہ بروجہی کہ در نفس تاثیر عجیب وانفعال غریب بخشد ومورث فرح یا موجب ترح گردد وازینجاست کہ استعمال اولیات صادقہ دران جائز نیست بلکہ مستحسن استعمال مخیلات کاذبہ ست چنانچہ عارف گنجوی فلله دره خود را خطاب کرده وگفته .... ع

در شعر مپیچ ودر فن او   چون اکذب اوست احسن او

واین نصیحت درحقیقت ماخوذ ست از کریمۂ الم تر انهم في كل واد يهيمون وتفصیل این اجمال در تفسیر فتح البیان ست وشعری کہ دران استعمال مخیلات صادقه بود بی مزه باشد چنانکه شاعری گفته

دندان تو جمله در دهانند   چشمان تو زیر ابروانند

ومع ذلک این قاعده اکثری ست نه کلی زیرا کہ بعض نظم با وجود صدق مقدمات بنا بر ضم ضمیمہ استعارات لطیفه وتشبیہات شریفه پہلو بکلام اصحاب مخیلات کاذبه در تاثیر نفس والتذاذ آن می زند ہمچو اشعار مولانا محمد فاخر زائر الہ آبادی در دیوان سخن در مدح سنت وذم رای وابیات وغزلیات این بی ہنر ونابلد فن سخن در نفح الطیب وجز آن وامانظم شعر بر شرط مذکور آن پس امثلاش بسیار ست بلکه جمله دواوین

متداولۂ شعرای عرب وفرس مثال اوست ودر قیاس شعری گاہی نتیجہ از اجتماع دو نقیض حاصل گردد
نحو انا مضمر الحوائج باللسان مظہرہا بالمدامع وکل مضمر الحوائج صامت وکل مظہرہا متکلم ینتج انا متکلم وصامت
و وزن در شعر نزد اہل میزان شرط نباشد بلکہ مقتصر بود بر تخییل اگرچہ وزن افادۂ حسن میکند و نزد دیگران
وزن در شعر شرط است ومیگویند کہ شعر کلامی موزون مقفی متساوی الارکان ست ومعتبر نزد جمہور
دران وزن وقافیہ ہر دوست نہ مجرد تخییل پس سخنی کہ وزن حقیقی وقافیہ دارد خواہ ترکیب آن از
برہانیات بود یا از جدلیات یا خطابیات یا مغالطات یا مخیلات یا ہذیانات وشطحیات وطامات
ومجونات آن شعر بود ووزن عبارت ست از ہیأتی کہ تابع انتظام ترتیب حرکات وسکنات وتناسب
عدد حروف ومقدار بود بطوریکہ نفس ازان ادراک لذت خاص نماید واین را ذوق نامند ولابدست
کہ صانع این صنعت تمییز کند میان مؤثر وغیر مؤثر نفس تا ترتیب قیاس شعری از مقدمات موثرہ کند وچون
وزن مفید حسن کلام ست لہذا گفتہ اند کہ سخن سنجیدہ وکلام موزون در سلاست مانا آب ست
ودر لطافت مانا ہوا ودر انتظام ہمچو گہر حکما گویند در بدن انسان ہرچند عجائب بسیار وغرائب بیشمار
ست اما در ہیچ چیز غایت ندرت ونہایت غربت واقع شد ویکی شعر یعنی کلام موزون کہ گرہی بر باد
بیش نیست ومعہذا ہمچہ لطافت وبلاغت ترکیب می یابد وبصید دلہای انجمن آرایان حال واستقبال
می پردازد دوم جستن نبض کہ بی نطق خبر از اعتدال یا انحراف یا اختلاف مزاج میدہد واطبا ازان
پی بصحت وسقم ابدان وارواح میبرند والکلام الشعری اذا انشد بصوت طیب ازداد تاثیرہ
فی النفوس حتی ربما یزیل فرط البہجۃ العمائم عن الرؤس قال الحافظ الشیرازی

گر مطرب حریفان این پارسی بخواند در رقص وحالت آرد پیران پارسا را

در تلویحات گفتہ ہر کہ شعر خوب بآواز خوش در وی تاثیر نکند وی بیمار باشد اورا علاج نمود باید کردن
وانشاد بصوت طیب بالاتفاق مشروط بوزن نیست بلکہ از عوارض شعر ست ولہذا سعدی گفتہ

چہ خوش باشد آواز نرم حزین بگوش حریفان مست صبوح

واوائل از حکمای یونان احرص مردم بودند بر شعر وامروز متصوفۂ اصحاب سماع وغنا مقلد ایشان اند
درین حرکات وسکنات وکذلک جماعۂ شعرا واما قیاس سفسطی پس قیاسی ست مرکب از وہمیات
کاذبہ مخترعۂ وہم کہ نہ مطابق واقع ست ونہ موافق نفس الامر ہمچو قیاس غیر محسوس بر محسوس ونحو

کل موجود مشار الیه حالانکه مجردات نزد فلاسفه مشار الیه باشاره حسی نیند و لکن در احادیث اشارت
بسوی او سبحانه در جهت فوق واقع شده و سلف آنرا غیر ماول گذاشته اند و بدان ایمان آورده و خلف
تاویل آن میکنند وحق اول ست و وهمیات را مشابهت شدید ست باولیات و لولا رد الشرع و
العقل حکم الوهم لدام الالتباس بینهما یا قیاس سفسطی قیاسی ست مرکب از قضایای کاذبه که
مشابه قضایای صادقه ست و آن قضایا ست که عقل باولی یا مشهوری یا مقبولی یا مسلمی بودن آنها
معتقد ست بنابر اشتباه بدان لفظا یا معنی و در غلط می اندازد و بالجملة هذه الصناعة کاذبة
مموهة غیر نافعة بالذات وان کانت نافعة بالعرض بان لا یغلط صاحبها ولا یغالط
ویقدر علی ان یغالط غیره او یمتحن بها و صاحب این صناعت اگر مقابله حکیم کند نامش
سوفسطائی بود و این صناعت سفسطه باشد یعنی حکمت مموهه ملمعه ورنه او را مشاغبی خوانند
و این صناعت را مشاغبه نامند زیرا که مجرد شور و شغب ست و بر هر دو تقدیر صاحبش هم غالط
فی نفسه ست و هم مغالط غیر خود و صناعت وی مغالطه باشد و این مغالطه قیاس فاسد ست یا
از جهت ماده فقط یا از جهت صورت فقط یا از هر دو جهت و لهذا در حدیث شریف آمده نهی رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم عن الاغلوطات و اسباب غلط با آنکه بسیار اند راجع میگردند بسوی
دو امر یکی سوء فهم فقط دیگر اشتباه کواذب با صوادق و اول بسبب انغماس نفس بود در ظلمات وهم
تا آنکه کواذب را صادقه یقین میکند بلکه ضروری و بدیهی میداند نحو الهواء لیس بمبصر و کل ما لیس بمبصر
لیس بجسم طائفه مستحدثه نیچریه که درین روزگار ظاهر شده قیاسات ایشان در انکار وجود ملائکه و
جن از جنس همین مغالطات ست و در دوم تفصیل ست چنانکه بیاید و بعض محققین گفته اند که
مرجع آن یک امر بیش نیست و آن عدم تمییز ست در میان شیٔ و در میان مشبه آن شی فقط و این
عدم تمییز دوگونه ست یکی متعلق بالفاظ دیگر متعلق بمعانی و اول دوگونه ست یکی انچه متعلق ست
بالفاظ لکن نه از جهت ترکیب دوم انچه متعلق ست بدان من حیث الترکیب پستر انچه متعلق ست
بالفاظ از جهت اول بر دو نوع ست یکی انچه تعلق دارد بانفس و ذوات الفاظ و این چنان بود که
الفاظ در دلالت مختلف باشند و دران اشتباه رو دهد در ما هو المراد و هیچ غلط واقع بنابر
مشترک لفظی بودن لفظ در دو معنی یا زیاده یا بودن یک معنی آن حقیقی و دیگر مجازی و استعاره

صح کالهوا لیس بنفسه مبصر

و امثال آن مندرج ست درین و این همه را اشتراک لفظی خوانند چنانکه در چشمهٔ آب بگوئی هذه عین وکل عین یستضیئ بها العالم فهذا العین یستضیئ بها العالم یا گوئی زید اسد وکل اسد له مخالب فزید له مخالب و غلط در مثال اول بودن لفظ عین ست مشترک در میان عین آب و عین آفتاب و در مثال ثانی اطلاق لفظ اسد ست بر زید مجازا و بر حیوان مفترس حقیقةً دوم انچه تعلق دارد بالفاظ بسبب تصریف همچو اشتباهی که در لفظ مختار واقع ست چه اگر بمعنی فاعل ست اصلش مختیر بکسر یای بروزن مجتنب واگر بمعنی مفعول ست اصلش مختیر باشد بفتح یا بر وزن مجتنب یا بسبب اعجام یا بسبب اعراب چنانکه گویند در لفظ غلام حسن را بدون اعراب میم غلام و نون حسن بگوید پس گاهی گمان رود که این ترکیب توصیفی ست و گاهی مظنون شود که این ترکیب اضافی ست و اما انچه متعلق الفاظ ست از جهت ترکیب پس بانظر باختلاف مرجع باشد نحو ما یعلمه الحکیم فهو یعمل بما یعلمه چه اگر عود ضمیر بسوی حکیم ست این قول صادق ست واگر عود ضمیر بسوی ما ست کاذب ست یکی از امام حافظ ابن الجوزی رحمه الله پرسید که افضل البشر بعد انبیا پیغمبر کیست وی گفت من کانت بنته تحته هر دو فریق سنی و شیعه راضی شدند یا بنظر بافراد مرکب بود نحو الناریج حلو حامض و این صادق ست واگر مفردش سازند و گویند هذا حلو و حامض صادق نبود زیرا که در اول حکم بر ناریج بمجموع هر دو ذائقه ست که در فارسی آنرا میخوش گویند و در ثانی حکم بهر ذائقه جدا جدا ست حالانکه در ناریج شیرینی از ترشی علحده نیست بلکه مخلوط ست و آنرا در عربی مز خوانند و در هندی کهٹ مٹها گویند یا بجمع منفصل بود نحو زید طبیب و ماهر و این راست ست واگر فراهم آرند و گویند زید طبیب ماهر دروغ باشد و اما اغالیطی که بسبب معنی می افتد پس آن نیز چند قسم ست زیرا که یا از جهت ماده ست یا از جهت صورت و آنکه از جهت ماده ست چنان باشد که چون معانی را بر وجهی ترتیب دهند که صادق بود قیاس نباشد واگر بر وجهی ترتیب دهند که قیاس باشد صادق نبود همچو کل انسان ناطق من حیث هو ناطق ولا شیء من الناطق من حیث هو ناطق بحیوان فلا شیء من الانسان بحیوان چه باعتبار قید من حیث هو ناطق صغری کاذب میشود و با حذف آن کبری راست نمی نشیند واگر از صغری حذف کرده در کبری ثابت گردانند اختلال در هیئت قیاس لازم آید بنا بر عدم اشتراک حد و اوسط و اما از جهت صورت پس چنانکه بر هیئت غیر ناتجه بود مثلا و این همه از سوء تالیف باشد نحو الزمان محیط بالحوادث والفلک محیط بها ایضا فالزمان هو الفلک

واین شکل ثانی ست و دران شرط او که اختلاف هر دو مقدمه ست ایجابا و سلبا فوت شده زیراکه هر دو مقدمه او موجبه اند

مصادره علی المطلوب

۱۴۷ ومنجمله مغالطات صوریه یکی مصادره علی المطلوب ست نحو زید انسان لانه بشر وکل بشر انسان و درین مثال صغری عین نتیجه ست وازانجمله اخذ ما بالعرض ست بجای ما بالذات نحو الجالس فی السفینة متحرک وکل متحرک لایثبت فی موضع واحد فالجالس فی السفینة لایثبت فی موضع واحد واین غلط ست زیراکه در صغری بجای متحرک بالذات متحرک بالعرض گرفته شد زیراکه حرکت جالس بواسطه حرکت کشتی ست نه بخود وازانجمله آنکه اوسط بتمامه متکرر نشود نحو الانسان له شعر وکل شعر ینبت فالانسان ینبت پس اوسط که لفظ له الشعر بود متکرر نیست و بتمامه موضوع کبرے نگردیده ناچار ترتیب قیاس بر هیأت غیر ناتجه شد وازانجمله آنکه اوسط در هر دو مقدمه متشابه نبود همچو اختلاف آن در قوت و فعل نحو الساکت متکلم والمتکلم لیس بساکت فالساکت لیس بساکت وازانجمله اختلال ترکیب ست بسبب شک واقع در آنکه قید قید موضوع ست یا قید محمول نحو الانسان وحده ضاحک وکل ضاحک حیوان فالانسان وحده حیوان واین کاذب ست زیراکه اسپ و بز و خر وگاو وجز آن نیز حیوانات اند و منشا غلط درینجا توهم اینمعنی ست که لفظ وحده جزء موضوع ست واگر آنرا جزء محمول گیرند وچنین گویند که الانسان وحده ضاحک وکل ما هو وحده ضاحک فهو حیوان نتیجه صادق شود و هو الانسان حیوان پس غلط درین مثال بنا بر سور اعتبار حمل اوسط بر اصغر ست وازانجمله آنکه اکبر محمول نبود بر جمیع افراد اوسط در کبری چنانکه گوئی کل انسان حیوان والحیوان عام او جنس او مقول علی کثیرین مختلفی الحقیقة فینتج کل انسان عام الخ واین باطل ست قطعا وسبب در غلط اهمال کلیت کبری ست چه کبری درینجا طبیعیه ست پس حکم بر اوسط با کبر متعدی بسوی اصغر نشود وازانجمله آنست که غلط صوری بسبب تقدم روابط و تاخر آن از سلوب واقع شود وهمچنین تقدم جهت ست بر سلب و تاخر آن از وی نحو زید هو لیس بقائم وزید لیس هو بقائم و بالضرورة ان لایکون شریک الباری موجودا ولیس بالضرورة ان یکون کل انسان کاتبا و لایلزم ان یکون زید کاتبا ویلزم ان لایکون شریک الباری موجودا و تکثر السلوب من هذا الباب فان المراتب الشفعیة کسلب سلب وسلب سلب سلب سلب والوتریة کسلب سلب سلب وغیرها سلب وازانجمله آنست که اعتبارات ذهنیه ومعمولات عقلیه

را امور عینیۂ خارجیه گیرند چنانکه الانسان کلی گویند و گمان کنند که در اعیان نیز همچنین ست حالانکه این گمان
صواب نیست زیراکه عروض کلیت باشیا در ذهن باشد نه در خارج و ازین تحقیق اغلوطۂ دیگر منحل میگردد
یعنی الممتنع موجود لانه ان امتنع شيء في الخارج لكان امتناعه حاصلا في الخارج فيكون
الممتنع موجودا في الخارج فيلزم وجود الممتنع وهو باطل قطعا و وجه انحلال آنست که
امتناع اعتبار ذهنی ست و از اتصاف کدام شی بدان وجودش در خارج لازم نمی آید تا وجود متصف
در خارج لازم شود و از انجمله آنست که مثال شی را بجای شی گرفته شود چنانکه مثال نار را نار گوئی
و هر نار محرق ست پس مثال نار محرق باشد و این همان اشتباه ست که منکران وجود ذهنی بدان احتجاج
کرده اند و گفته که اگر اشیا بانفسها حاصل شود لازم آید احتراق ذهن نزد تصور نار و احتراق آن نزد
تصور کوه و اتصافش بسواد و بیاض نزد تصور هردو و حل این شبهه آنست که این قیاس از باب
اخذ ما بالعرض بجای ما بالذات ست یعنی حرق و خرق و غیرها از ان عوارض ست که لاحق شی میشود نزد
وجدان او بوجود اصلی خارجی و از عوارض وجود ظلی ذهنی نیست حاصل آنکه از برای شی دو وجود
بود یکی در ذهن که ظلی ست دوم در خارج که اصلی ست و موجودات خارجیه در ذهن بالذات حاصل
نمیشود بلکه انچه حاصل میشود صور آنهاست و نیز لزوم حرق و خرق وقتی شود که ذهن از مادیات
بود حالانکه آن جوهر مجرد ست فاین هذا من ذاک و از انجمله اخذ جزء علت ست بجای علت مثلا اگر
هفتاد کس یک سنگ گرانرا هفتاد فرسنگ برند توهم میشود که هر یکی از انها آن سنگ را یک فرسنگ برده
و برداشته و از انجمله اجرای طریق اولویت ست نزد اختلاف چنانکه گوئی الانسان ليس باولى فاقة
النفس الناطقة من العصفور بعد ما اشتركا في الحيوانية و از انجمله آنست که توهمی بنا بر قلت مبالات
بحیثیات و ترک اعتنا بدان واقع شود نحو کل ابيض دخل في حقيقة البياض و زيد ابيض فيلزم
دخول البياض في حقيقته و منشا این غلط آنست که دخول بیاض در مفهوم ابیض من حیث
انه ابیض ست نه من حیث انه حیوان او انسان و ازین صحیح است قول ایشان که مماثل المماثل
مماثل نحو الانسان مماثل للنخلة والنخلة مماثلة للحجر في كونها غير ذي نفس فيلزم كون زيد جمادا و وجه
مغالطه آنست که مماثلت نخله با انسان مثلا در یک چیز ست که آن طول باشد و مماثلتش با حجر در چیز دیگر
که آن جسمیت باشد مثلا و منجمله انچه موقع در غلط ست اخذ عدم مقابل ملکه ست بجای نقیض

همچو سکون که عدم حرکت ست از انچه از شان او آنست که حرکت کند و همچو عمی که عدم بصرست از کسی که شان وی آنست که بصیر باشد و ازینجا گمان کنند که مجردات ساکن اند و جدارا عمی ست و از مغالطات مشهوره یکی آن ست که تحصیل مجهول ممکن نیست زیرا که چون این مجهول حاصل شود از کجا میتوان شناخت که مطلوب ما همین بود پس بقای جهل باوجود علم پیش از وی لابد باشد تا شناخته شود که این حاصل همان مطلوب ماست و بر هر دو تقدیر تحصیلش ممتنع آمد بر اول بنابر استحاله معرفت او نزد وجود و بر ثانی بنابر امتناع تحصیل حاصل و جواب آنست که مطلوب من وجه معلوم ست و من وجه مجهول و بعد از حصول مجهول بوجه معلوم مخصص معلوم میشود که مطلوب همین ست چنانکه بندهٔ گریخته که چون موجود شد معلوم الذات مجهول المکان بود و بعد ازانکه حاضر آمد از ذات و صورت او می شناسی که این بندهٔ گریخته است و بالجمله منشأ این همه اغالیط که تا اینجا ذکر یافت سوء تالیف ست **اغلوطه** اگر کدام قضیه صادق نباید زید قائم صادق نشود و هرگاه که زید قائم صادق نشد نقیضش زید لیس بقائم صادق گردد نتیجه آنست که لو لم یصدق قضیة صدق زید لیس بقائم با آنکه این یکی از قضایا ست حل تقادیر ماخوذه در کبری یعنی کلما لم یصدق زید قائم صدق نقیضه اعنی زید لیس بقائم اگر واقعی ست صدق کبری مسلم باشد لکن اندراج اصغر زیر اکبر نیست چه حکم در صغری بر تقادیر فرضیه غیر واقعیه ست بضرورت آنکه عدم صدق قضیه از قضایا از ممتنعات ست چه قول ما الواجب موجود او سمیع او بصیر واجب الصدق ست بضرورت و محتاج دلیل نیست و چون این قضیه واجب الصدق شد عدم صدق آن محال باشد و اگر تقادیر کبری اعم ست تا اندراج اصغر زیر اکبر بود و کلیت کبری که شرط انتاج ست منع کنیم و مسلم نداریم بنابر آنکه کذب چیزی مستلزم صدق نقیض آنچیز ست بحسب واقع لیس بر تقدیر محال کذب هر دو نقیض جائز بود چه استلزام محالی محال دیگر را جائز ست

۱۴۸ و نیز دیگر این اغلوطه مغالطهٔ عامة الورود ست که بدان اثبات هر مطلب تصوری و تصدیقی خواه صادق بود یا کاذب میتوان کرد چنانکه گوئی مدعا ثابت ست زیرا که اگر مدعا در واقع ثابت نشود نقیض آن ثابت گردد و هرگاه که نقیض آن ثابت گردد چیزی از چیزها ثابت شود و این را نتیجه چنین باشد که اگر مدعا ثابت نشود چیزی از چیزها ثابت گردد و انعکاسش بعکس نقیض چنین آید که اگر چیزی

از چیزها ثابت نشود مدعا ثابت بود با آنکه این مدعا چیزی از چیزهاست وهذا خلف وعقلا در حل این
مغالط حیران اند کسی گفته تسلیم نمیکنیم که این شرطیه باین عکس بسوی این شرطیه منعکس میشود وکیف که هر دو
شی در اصل و عکس مختلف اند بعموم و خصوص بلکه عکس این شرطیه آنست که اگر این شی یعنی نقیض مدعا ثابت
نشود مدعا ثابت باشد و مواعق یعنی این عکس صواب ست واگر خواهی چنین گوئی که عکس این شرطیه یعنی نتیجه
آنست که اگر چیزی از چیزها در ضمن نقیض مدعا ثابت شود مدعا ثابت شود و بعضی چنین جواب گفته اند که مقدم در عکس
محال ست و محال جائز ست که مستلزم نقیض خود بود فلا خلف و می توان دانست که چون یکی از دو مقدمه
قیاس غیر برهانی بود بلکه جدلی یا خطابی یا شعری یا غیر آن باشد قیاس نیز غیر برهانی بود و همچنین حال قیاس
جدلی و نظائر اوست و بالجمله مؤلف از راجح و مرجوح مرجوح بود یعنی چنانکه نتیجه تابع اخس دو مقدمه ست
همچنان مرکب تابع ادنی دو جزء بود و ههنا قد تم بحث الصناعات الخمس وبه تم مقاصد الفن بنوعیه الموصل
الی التصور والموصل الی التصدیق

اجزاء علوم

۱۴۹ هر علم را سه چیز باشد یکی موضوع که بحث دران علم از عوارض ولواحق ذاتیه او میرود همچو بدن
انسان در علم طب و مقدار متصل در علم هندسه و کلمه و کلام در علم نحو و معلوم تصوری و معلوم تصدیقی
در علم منطق واز وجود موضوع و ماهیت آن در علمی که موضوع ست از برای وی بحث نمی کنند مثلاً بحث
طبیب از بدن انسان از حیثیت موجود یا جسم نامی یا حیوان ناطق بودن او نباشد و نه بحث نحوی از حقیقت
کلمه و کلام و ازینجاست که چون موضوع علم طبیعی جسم مطلق ست صاحب این فن بایراد مباحث هیولی
و صورت در طبیعیات می پردازد لکن اشکال درینجا آنست که این هر دو از اجزاء و مقومات جسم اند پس
آوردن آن در طبیعیات یعنی چه و اعتذار از طرف صاحب این فن آنست که این مباحث استطرادی
ست یعنی بالتبع مستعمل ست مقصود بالذات نیست دوم مبادی و آن چیزیست که ابتناء مسائل
علم بران بود و آن دوگونه باشد تصوری و آن حدودست که ایرادش از برای موضوع صناعت
و اجزاء و جزئیات و اعراض ذاتیه او بود و تصدیقی و آن مقدماتیست که تالیف قیاسات علم ازان
نمایند پس اگر بدیهی ست نامش علوم متعارفه باشد واگر غیر بدیهی ست یعنی نظری مسلم ست پس اگر این
تسلیم بر سبیل حسن ظن از متعلم و معلم ست آنرا اصول موضوعه نامند واگر با استنکارست مصادره
اش خوانند کقولک لنا ان نعمل بای بعد علی کل نقطة شئنا دائرة سوم مسائل و این همان قضایاست

رؤس ثمانیه

که علم بران مشتمل باشد و محاوله اثباتش به دلیل نمایند

۱۵۰ قدما در مبادی کتب هشت چیز ذکر کرده اند و آنرا رؤس ثمانیه نام نهاده یکی غرض یعنی علت غائیه و گاهی تعبیر ازان بفائده و غایت نیز کنند تا ناظر دران علم عابث نبود دوم منفعت تا مشقت تحصیل بروی آسان گردد سوم تسمیه یعنی عنوان علم تا نزد ناظر اجمال چیزی بود که غرض تفصیل آن خواهد کرد چهارم ذکر حال مؤلف و مدون کتاب تا دلجمعی متعلم گردد پنجم آنکه این علم در کدام مرتبه ست تا معلوم شود که برکدام علم تقدیم آن واجب ست و از کدام علم تاخیر آن می باید ششم آنکه این علم از کدام جنس ست عقلی ست یا نقلی فرعی ست یا اصلی هفتم قسمت ست و آن ابواب علم و کتاب باشد که این کتاب مشتمل ست برابنقدر ابواب هشتم انحای تعلیم و آن تقسیم و تحلیل و تحدید و برهان ست تا معلوم شود که کتاب مشتمل ست بر کل یا بعض این رؤس ثمانیه این ست انچه در مرقات ذکر کرده غفر الله لنا و له و جزاه عنا خیرا این علم یعنی منطق و مسائل آن دامن دارا ز دارد که کتب طوال بران محتوی ست وانچه درینجا ذکر کرده بهم رسید از آفتاب ست اگر قاصر الهمتی بر دریافت همین قدر مسائل کفایت نماید و بر وجه اتقان آنرا در یابد درین طوفان بی تمیزی بسیار غنیمت ست لکن ناظر غیر مناظر را که متصف باشد بشیوهٔ انصاف ضرور ست که در موارد و مصادر این قسم علوم حفظ مدارک شریعت حقه را از دست ندهد و در محل خلاف و اختلاف مدلولات و مضمونات ملت صادقه را بر منطوقات منطق تقدیم و ترجیح نهد و از رد و قبول احدی خواه از پیشینیان بود یا پسینیان هرگز اندیشه را بخاطر راه ندهد تا از وحل عقل محض و رأی مجرد برآمده رخت بر ساحل سلامت انداخته باشد و بالله التوفیق

تبیین اوضاع اصحاب کهف

۱۵۱ قال تعالی وتری الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین واذا غربت تقرضهم ذات الشمال وهم فی فجوة منه ذلک من آیات الله در فتح الرحمن گفته و ببینی ای بیننده آفتاب را وقتی که طالع شود میل کند از غار ایشان بجانب راست و چون غروب شود تجاوز میکند از ایشان بجانب چپ و ایشان در کشادگی اند از غار این از نشانهای خداست و در موضح القرآن نوشته اور تو دیکھے دھوپ جب نکلتی ہے بچ کے جاتی ہے اونکے کھوہ سے داہنے کو اور جب ڈوبتی ہے کترا جاتی ہے اونسے بائین کو اور وہ میدان مین ہین یہ ہے اوسکی قدرتون سے در فتح البیان گفته المعنی ان الشمس اذا طلعت مالت عن کهفهم ذات الیمین ای یمین

الداخل للكهف واذا غربت ذات الشمال اي جهة شمال الكهف لا تصيبه لا في ابتداء النهار ولا في اخر النهار بل تعدل عن سمته الى الجهتين والفجوة المكان المتسع وقال سعيد بن جبير الخلوة من الارض يعني الناحية منها وللمفسرين في تفسير هذه الجملة قولان الاول انهم مع كونهم في مكان منفتح انفتاحا واسعا في ظل جميع نهارهم لا تصيبهم الشمس في طلوعها ولا في غروبها لان الله سبحانه حجبها عنهم كرامة والثاني ان باب ذلك الكهف كان مفتوحا الى جانب الشمال مستقبلا لبنات نعش في ارض الروم فاذا طلعت الشمس كانت عن يمين الكهف واذا غربت كانت عن يساره ولا تقع عند الطلوع ولا عند الغروب ولا عند الاستواء فتؤذيهم بحرها وتغير الوانهم وتبلي ثيابهم ولكن اختار الله لهم مضجعا في متسع ينالهم فيه برد الريح ونسيمها ويدفع عنهم كرب الغار وغمه ويؤيد القول الاول قوله ذلك من آيات الله فان صرف الشمس عنهم مع توجه الفجوة الى مكان تصل اليه عادة انسب بمعنى كونها آية ويؤيده ايضا اطلاق الفجوة وعدم تقييدها بكونها الى جهة كذا وعلى الثاني يكون المعنى ان شانهم وحديثهم من آيات الله والاول اولى وقيل انه كان لكهفهم حاجب من جهة الجنوب وحاجب من جهة الدبور وهم في زاوية وذهب الزجاج الى ان فعل الشمس كان آية من الله تعالى من دون ان يكون باب الكهف الى جهة توجب ذلك انتهى حاصله ودر موضح القرآن گفته حق تعالی کی قدرت سے نہ اوس مکان مین اونپر دھوپ آوے نہ مینہہ نہ برف اور کھلی جگہہ ہی تنگ نہین انتہی در فتح الرحمن نوشتہ بخاطر فاتر میرسد کہ دیوار جنوبی کہف آنقدر بلندست کہ سایۂ اصلی او در تمام سال محل خفتن ایشانرا می پوشاند و دیوار شرقی و غربی آن متصل دیوار جنوبی بلندترست و پایہ بپایہ منحط شدہ و این جماعہ سر بجانب شمال و پا بجانب کردہ خفتہ اند پس وقتیکہ آفتاب طلوع کند ضوء آفتاب بر دیوار غربی و بعضی صحن غار افتد و ارتفاع زیادہ گردد بلندی دیوار شرقی از وصول ضوء بایشان مانع آید و ضوء از ایشان منتقل شود بجانب سر کہ جہت شمال ست و در وقت استوا بجز سایۂ اصلی وچون آفتاب مائل بغروب شود ضوء آفتاب بر دیوار شرقی افتد و آہستہ آہستہ و آن جانب چپ ایشان ست الی قولہ خفتن ایشان را نشانہ ساختیم انتہی

لان باب الكهف في مقابلة بنات نعش واقرب المشارق والمغارب الى محاذاته مشرق راس السرطان ومغربه والشمس اذا كان مدارها مداره تطلع مائلة عنه مقابلة لجانبه الايمن وهو الذي يلي المغرب وتغرب محاذية لجانبه الايسر فيقع شعاعها على جانبيه ويحلل عفونته ويعدل هواءه ولا يقع عليهم فيوذي اجسادهم ويبلي ثيابهم قال الخفاجي وما ذكر من وقوع الشمس بجانبه لانه وقع بحيث لا يقابل الشمس في وقتي الشروق والغروب في جميع اختلاف المطالع فتدخله ويقع شعاعها عليهم وبنات نعش يدون الف ولام فالاولى تركها لانها علم لكواكب معروفة في السماء ويقال بنات نعش الكبرى و بنات نعش الصغرى واصحاب النجوم يسمون الكبرى الدب الاكبر والصغرى الدب الاصغر والكبرى سبعة كواكب اربعة منها النعش وثلاثة منها البنات والصغرى مثلها والجدي الذي يعرف به القبلة وما ذكره المصنف يعلم حقيقته من مفصلات كتب الهيئة وهذا ليس محله انتهى بيضاوي اين آيه را حمل بر هيئت كرده وهيئتي كه بكتاب و سنت ثابت ست در هداية السائل ذكر كرده ايم وفرزند فضيلت آگين تقاوت آئين ابوالخير حفظه الله عن الضير در كتاب الجوائز والصلات نوشته و بالجمله تفسير اول اولى ست زيراكه مطابق نظم ظاهر قرآني ست وبعد از انكه اختلاف مردم در تعداد ايشان ذكر فرمود وگفت كه نزديك ست كه جمعي خواهند گفت كه ايشان سه كس اند وچهارم سگ ست وجمعي ديگر گويند كه پنج اند وششم كلب ست اين تهمتي ست كه مي افگنند ونيز ميگويند كه هفت اند وهشتم ايشان سگ ست قل ربي اعلم بعدتهم ما يعلمهم الا قليل فلا تمار فيهم الا مراء ظاهرا ولا تستفت فيهم منهم احدا يعني پس گفتگو مكن در قصه ايشان مگر گفتگوي سرسري ومپرس درباب ايشان كس را از كافران غرضكه قصه اصحاب كهف و رقيم ابقاي حيات ايشان تا مدت مديده از عجائب آيات آلهي ست وكهف در لغت بمعني غار واسع در ت ورقيم نام كوه ست يا نام آن وادي كه دران اين غار بود يا نام قريه ايشان ست يا نام سگ ته اند كه اصحاب رقيم يك قوم ديگر سه كس بودند كه بنا بر ارتياد اهل خود برآمده بودند ناگاه ايشانرا در كهفي خزيدند سنگي گران بيفتاد ودر غار را بند كرد يكي گفت ياد كنيد كه كدام يك از شما شايد او تعالى ما را رحمت كند ببركت آن عمل حسنه يكي گفت مردم را بر كاري مزدور گرفتم بقيه آنروز كار كرد وبرابر آنها كرد او را اجرت مثل اجرت آنها دادم يكي از انها

خشم کرد و اجر خود بگذاشت آنرا در گوشهٔ خانه نهادم پستر گاوی بمن گذشت فصیلی از ان اجر او خریدم
و رسید تا آنجا که خدا خواست آن مرد نزد من آمد وقتی که پیر سالخورده و ناتوان شد و من او را نشناختم و
گفت مرا نزد تو حق ست و ذکر آن حق کرد تا آنکه شناختم و همه مال را بدو دادم اللهم ان کنت فعلت
ذلك لوجهك فافرج عنا کوه بشگافت تا آنکه روشنی دیدند دیگری گفت مرا مال بسیار بود
و مردم را شدت رسید زنی آمد و معروفی از من خواست گفتم والله بدون نفس تو نهم وی انکار کرد
و برگشت باز آمد و سه بار آمد و شوی خود را این ماجرا ذکر کرد وی گفت بپذیر و عیال خود را فریادرسی کن
آمد و جان خود را بمن سپرد چون او را برهنه کردم و قصد صحبت نمودم لرزید گفتم چیست گفت اخاف الله
گفتم تو در سختی از و ترسیدی من در آسودگی از و نترسم پس او را گذاشتم و ملتمس او را بخشیدم اللهم ان
فعلته لوجهك فافرج عنا پس کوه منصدع شد چندانکه یکدیگر را شناختند آن مرد سوم گفت مرا مادر
و پدر کهن سال بودند و گوسفند ها داشتم و این هر دو را میخورانیدم و می نوشانیدم و بسوی گوسفندها
میگشتم روزی آب باران مرا حبس کرد آنرو نرفتم تا آنکه شب کردم و اهل خود را آمدم و حلب گرفتم و
شیر دوشیدم و بسوی آن هر دو رفتم دیدم که خفته اند بر من شاق شد که بیدار کنم حلب در دست نشستم
تا آنکه صبح ایشان را بیدار کرد و هر دو را آن شیر خورانیدم اللهم ان کنت فعلته لوجهك
فافرج عنا او تعالی از ایشان تفریج کرد و از ان غار که در ان با فتادن سنگ بر درش بند شده بودند
برآمدند بیضاوی بعد ذکر این روایت گفته و قد رفع ذلك نعمان بن بشیر انتهی شهاب گفته ای رواه
بسند متصل الی النبي صلعم فهو من الحديث المرفوع وهو معروف انتهی گویم این حدیث
متفق علیه ست نزد بخاری و مسلم از روایت ابن عمر رضی الله عنه و ظاهر آن ست که مراد باصحاب رقیم
همان اصحاب کهف اند والله اعلم

۱۵۲ قال تعالی ایاك نعبد و ایاك نستعین در اتیان بنون جمع چند وجه ذکر کرده اند
زیرا که مقام مقام انکسار ست و متکلم واحد منجمله آن یک وجه این ست که در شریعت مطهره آمده
که هر که اجناس مختلف را بیک صفقه بفروشد و در ان بعض جنس معیب برآید خریدار مخیر ست در میان
رد و امساك جمیع و تبعیض صفقه برد معیب و ابقای سلیم او را نمی رسد و درینجا عابد چون دید که عبادت
او ناقص معیب ست تنها عبادت خود را بر حضرت ذوالجلال عرض نکرد بلکه همراه آن عبادت جمله

عابدین را از انبیا و اولیا و صلحا ضم کرده و همه را بیک صفقه بامید قبول عبادت خود در ضمن آن پیش آورد چه رد همه البته نشود و بعض آن پذیرا گردد و رد معیب و ابقای سلیم تبعیض صفقه ست که ازان بندگان خود را نهی فرموده پس لائق کرم عمیم او سبحانه کی باشد و نماند مگر قبول همه و فیه المراد ذکره الرازی ؎

شنیدم که در روز امید و بیم | بدان را به نیکان ببخشد کریم
تو هم گر بدی بینی اندر سخن | بخلق جهان آفرین کار کن

۱۵۳ گفته اند سماع اصوات فلکیه بر اصول فلسفه راست نمی نشیند یعنی اگر حدوث صوت و سماع آن مشروط بهواست خود تماس افلاک را صوتی نیست و اگر فرض کنیم وصول آن صوت بما ممکن نبود زیرا که نفوذ در جرم فلک ممتنع ست لکن بسوی قدما از اساطین حکما اثبات اصوات عجیبه و نغمات غریبه ازبرای فلکیات نسبت کرده اند و گفته که عقل از سماع آن متحیر و نفس از شنیدن آن در تعجب میشود حکایت کنند که فیثاغورس بنفس خود بعالم علوی شتافت و بصفای جوهر نفس و ذکای قلب خود نغمات افلاک و اصوات حرکات کواکب گوش کرد و برگشته باستعمال قوای بدنیه پرداخت و الحان و نغمات را بران مرتب ساخت و علم موسیقی را مکمل کرد ؎

آنروز که روح پاک آدم ببدن | گفتند بتن درآ نمی شد از ترس بتن
خواندند فرشتگان بلحن داود | ورتن در تن درآ درآ اندر تن

۱۵۴ متکلمان دلیل مشهور را که مسمی ست ببرهان تمانع از کریمهٔ لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا فراگرفته اند و آن معنی عبارت نص ست چنانکه ابوالمعین نسفی گفته پس آیت نزد او حجت برهانیهٔ تحقیقیه ست و ملازمت دران قطعی ست و تفتازانی زعم کرده که این حجت اقناعی ست و ملازمت دران عادی ست و عبداللطیف کرمانی که از معاصرین اوست بران تشنیع کرده چنانکه ابوالمعین کرده بود و بنا بر قدح او در دلالت آیه تکفیرش نموده زیرا که اگر خصم این ملازمت را منع کند استدلال بدان تمام نبود و این مستلزم آن ست که این حجت خدا و رسول بچیزی ست که استدلال بدان بر مشرکان تمام نیست و ازان یکی از دو امر لازم می آید جهل یا سفه تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و محمد بخاری حنفی تلمیذ تفتازانی ازان جواب داده و گفته که تمانع گاهی خطابی باشد و گاهی برهانی و نیست منافات میان هر دو و در آیه هر دو طریق ست بطریق اول عادی ست و بطریق ثانی قطعی و تفصیل این اجمال در سفینهٔ راغب ست ؏

تحقیق اصوات افلاک

برهان تمانع

۱۵۵ امتناع ترجیح بلا مرجح و عدم تفاصیل احوال عائدست بسوی جبر و حسن مدح و ذم و امر و نهی
و بودن افعال تابع قصد عبد داعی ست بسوی قدر و بودن بنده منبع نقصان لائق بجبر ست و کثرت
سفه و عبث و قبح در افعال در خور قدر ست و آیات و آثار در هر دو جانب بسیار ست و حق آن ست
که نه جبر ست و نه تفویض و لکن امری ست میان دو امر چه مبادی قریبه بر اختیار ست و بعیده بر
اضطرار و انسان مضطر ست در صورت مختار همچو قلم در دست کاتب و وتد در شق دیوار حائط
وتد را گفت لم تشقنی مرا چرا می شگافی وی گفت سل من یدقنی کسی را پرس که مرا می کوبد ؎

چون ماهی ضعیف که افتد در آب بند　　　در اختیار خویش مرا اختیار نیست

رازی گفته که حال این مسئله عجیب ست مردم از همیشه دران مختلف بوده اند چه آنچه مرجع الیه میتواند شد
متعارض متدافع ست و قرآن موهم هر دو امر ست و همچنین آثار چه هیچ امتی از امم خالی ازین دو فرقه نیست
و اوضاع و حکایات متدافع اند از هر دو جانب تا آنکه گفته اند که وضع نرد بر جبر ست و وضع شطرنج بر قدر
و لکن حق همان ست که بعض ائمه گفته اند و گذشت انتهی و جبریه را در لسان شرع مرجیه گویند و در زمان
اول هر که مخالف قدریه بود او را منسوب بارجا میکردند ابن الکمال گفته حتی غلط فی ذلک جمع من اصحاب
الحدیث وغیرهم فالحقوا هذا الاسم بجمع من علماء السلف ظلما و عدوانا انتهی
گویم معول جبریه آنست که ترجیح فعل را بر ترک لابد ست از مرجحی که از طرف بنده نبود و معول قدریه آن ست
که بنده را قدرت بر فعل نیست و این هر دو مقدمه بدیهی اند و در مرتکب کبیره بلا توبه سه قول ست یکی
آنکه مخلد در نار ست گو بر ایمان و طاعت صد سال بزید و این مذهب وعیدیه از معتزله ست دوم آنکه
اصلا معذب نیست و عذاب فقط بر کفار ست و این مذهب مرجیه محضه ست بنا بر آنکه رجاء عدم
عقاب بر کبیره دارند سوم جزم بعدم تخلید در نار ست و تفویض امر در عقاب بسوی او تعالی خواهد بخشد
و خواهد عذاب کند و این مذهب اهل حق ست و ایشان را مفوضه هم نامند و مرجیه متوسطه خوانند و باین
اعتبار امام ابوحنیفه را از مرجیه شمرده اند کما صرح به فی المقاصد او را گفتند ارجا از کجا گرفته فرمود از ملائکه
حیث قالوا لا علم لنا الا ما علمتنا و ازینجا شناخته باشی که مراد بمخالف قدریه در عبارت ابن الکمال
همین مرجیه بمعنی محضه و متوسطه ست پس اگر مقصود ارجاء متوسط ست آن حق ست دران غلطی نیست
و اگر ارجاء محض ست خود کدام ظلم و عدوان نبوده افاده الشیخ ابراهیم الحلبي المصري رحمه الله

۱۵۶ شیخ در اکثر کتب خود گفته که اعتبار احوال متغیرات با متغیرات زمان ست و اعتبار احوال اشیای ثابته با اشیای متغیره دهر ست و اعتبار احوال اشیای ثابته با اشیای ثابته سرمد ست رازی در مطالب عالیه گوید هذا هو الذي رأيناه في كتبه وما وجدنا له مزيد شرح وبيان واقرب نزد ما در مدت و زمان مذهب افلاطون ست که زمان جوهر قائم بنفسه مستقل بذاته ست مگر آنکه مقتضی تقدیر این احوال مختلفه ست و ازینجا ثابت شد که آنانکه نصرت مذهب ارسطاطالیس در بودن زمان عبارت از مقدار حرکت میکنند ایشان را توغل در مذاهب متعلقه بزمان ممکن نیست مگر نزد رجوع بسوی قول افلاطون که زمان موجود قائم بنفسه ست پس اگر نسبت ذات او را بسوی موجودات قائمه مبراة از تغیرات اعتبار کنیم نامش سرمد نهیم و اگر نسبت ذاتش بسوی ما قبل حرکات و تغیرات معتبر داریم دهر دا هر باشد و اگر این نسبت ذات او را بسوی بودن متغیرات مقارن او و حاصل همراه او اعتبار نمائیم زمان باشد قاله الرازی وفيه نظر من جهة الشرع

۱۵۷ بعض حکمای متالهین بآن رفته اند که میان عالم محسوس و عالم معقول یکی واسطه ست که آنرا عالم مثال نامند و آن نه در تجرد مجردات ست و نه در مخالطت مادیات و در وی هر موجود را از مجردات و اجسام و اعراض تا آنکه از حرکات و سکنات و اوضاع و هیآت و طعوم و روائح مثالی قائم بذاته ست معلق نه در ماده و محل و این مثال ظاهر میشود حس را بمعونت مظهر همچو مرآة و خیال و ماء و هوا و نحو آن و گاهی منتقل میشود از مظهری بمظهری و گاهی باطل میگردد همچو فساد آیینه و خیال و زوال مقابله و تخییل و بالجمله این عالم عظیم الفسحه غیر متناهی ست حاذی حذو عالم حسی در دوام حرکت افلاک مثالیه خود در قبول عناصر و مرکبات خویش از برای آثار حرکات افلاک و اشراقات عالم عقلی و این ست آنچه قدما گفته اند ان فی الوجود عالما مقداريا غير العالم الحسي لا تتناهى عجائبه ولا تحصى مدنه ومن جمله این مدن جابلقا و جابرصا ست و این دو شهر بزرگ اند هر یکی را دو هزار در ست و خلائقی که در هر دو ست شمارش نتوان کرد و ازین عالم ست تکون ملائکه و جن و شیاطین و غیلان بنا بر آنکه از قبیل مثل یا نفوس ناطقه مفارقه ظاهره در آنند و با وست ظهور مجردات در صور مختلفه بحسن و قبح و لطافت و کثافت و جز آن بحسب استعداد قابل و فاعل و برو مبنی ست امر معاد جسمانی چه بدن مثالی را که تصرف نفس در وی ست حکمش حکم بدن حسی ست در بودن

جمیع حواس ظاهره و باطنه دران پس ملتذ و متالم میشود بلذات و آلام جسمانیه و از صور معلقه بعضی
نورانی ست که نعیم سعدا اندران ست و بعضی ظلمانی ست که عذاب اشقیا دران بود و همچنین حال
منامات و بسیاری از ادراکات ست چه همه انچه در منام دیده میشود یا در یقظه متخیل میگردد
بلکه در امراض و نزد غلبهٔ خوف مشاهده می افتد و نحو آن همه از صور مقداریه ست که تحقق آن در
عالم حس از عالم مثال نیست و کذا بسیاری از غرائب و خوارق عادات که از اولیا محکی ست با آنکه
وی مقیم بلد خود ست از حاضرین مسجد الحرام ست در ایام حج و از بعض جدران بیت نمایان
شده یا از خانهٔ در بند بر آمده و از کوات مسدوده ظاهر شده یا بعض اشخاص یا ثمار یا جز آن
را از مسافت بعیده با زمان قریب و نحو آن حاضر ساخته و هر که قائل این عالم ست ثبوت آنرا
بمکاشفه و تجارب صحیحه ادعا میکند و حجت بعض دیگر آنست که انچه ازین صور جزئیه در مرایا و نحو آن
مشاهده میگردد عدم صرف نیست و نه از عالم مادیات ست و این ظاهر ست و نه از عالم عقل ست
بنا بر آنکه ذوات مقداریه ست و نه مرتسم ست در اجزای دماغیه بنا بر امتناع ارتسام کبیر در صغیر
و چون این دعوی بلند ست و شبه واهی ست کما سبق لهذا محققین حکما و متکلمین بدان التفات
نکرده اند چنانکه در آخر مقصد رابع از شرح مقاصد ست و مشی بر ماء و هوا و صعود بسوی سما
با ابدان و جز آن از طی ارض و مکان و نحو آن احکام اقلیم ثامن ست که عالم مثال باشد چه عالم
مقدار را هشت قسم ست هفت قسم ازان هفت اقلیم ست که دران مقادیر حسیه بوده ست و در
هشتم ازان مقادیر مثالیه ست وهي عالم المثل المعلقة الذي يوجد منه الابدان الصاعدة
الى السماء لاستحالة صعود الابدان العنصرية اليها وهذا عند البعض واكثر العجائب
والغرائب من الانبياء والاولياء للوصول الى هذا العالم ومعرفة مظاهره وخواصه
الذي فيه جابلقا وجابرصا وهورقليا ذات العجائب وهذه اسماء مدن في عالم المثال
وقد نطق بها الشارع عليه الصلوة والسلام الا ان جابلقا وجابرصا من عالم عناصر
المثل وهورقليا من عالم افلاك المثل كذا في شرح حكمة الاشراق للعلامة الشيرازي والله اعلم

۱۵۸ آیات شفا شش آیت ست و يشف صدور قوم مؤمنين و شفاء لما في
الصدور فيه شفاء للناس و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنين و اذا

مرضت فهو يشفين قل هو للذين آمنوا هدى و شفاء سبکی گفته و قد جربت کثیرا و از
قشیری آمده که وی گفت پسر من بیمار شد و نا امیدی از حیات گردید او سبحانه را در خواب دیدم
شکوه کردم فرمود آیات شفا را جمع کن و بر وی بخوان و در آوندی واسع بنویس و بنوشان همچنین
کردم او تعالی شفا بخشید و اطبا معترف اند بآنکه بعضی از امور روحانیه و رقی بخاصهٔ روحانیه شافی
بوده اند چنانکه اندلسی در مفردات تفصیلش کرده و هر که انکارش میکند تعبا بنیست این چنین ست
در حاشیهٔ شهاب بر بیضاوی محمد راغب وزیر در سفینه می نویسد و رأیت انا في بعض كتب الحكمة
نقلا عن ارسطاطاليس انه قال اذا ارتفع من الهيا كل الدعاء حل ما عقدته السماء
يعني ان للدعوات تاثيرا عندهم كما عند اصحاب الشرائع انتهی گویم دعا نافع ست از انچه نازل شده و از
انچه نازل نشده و اگر از زبان نیکبختی بختاوری بود خود انشاء الله تعالی تخلف نمیکند و عدم اجابت
او را اسباب بسیار ست اعظم آنها درین روزگار کذب مقال و اکل حرام ست و عدم خضوع و
خشوع در ان پیش ذو الجلال رازی در مطالب عالیه گفته اجتماع الجمع العظيم على الدعاء
الواحد في المقصود الواحد اقوى تاثيرا من اقدام الشخص الواحد على ذلك العمل لان
عند الاجتماع تنضم المؤثرات الكثيرة بعضها الى بعض فيكون التاثير اقوى لا محالة
قال فلهذا السبب امرت الشريعة الحقة بترتب الاجتماعات على اربع مراتب اداء
الصلوات الخمس في الجماعات وصلوة الجمعة وصلوة العيد والجمعية فيها اكثر واتم و
اجتماع اهل العالم في موقف الحج وهو القران الاعظم انتهی حاصله گویم و چنانکه اجتماع
جمع جم را تاثیر ست در قبول دعا همچنان اجتماع اذکار و ادعیه را اثر عظیم ست در حصول مدعا و لهذا
ختم قرآن کریم و ختم صحیح بخاری و ختم حصن حصین را اثر مشاهد دارد در دفع نوازل و مجرب ست
تر د او اخر و اوائل والله اعلم ـ

۱۵۹ دور کرهٔ ارض بطریق هندسه چنین معلوم ست که هشت هزار فرسخ ست باین طریق
که اگر یک طرف رسنی بر جائی از زمین نهند و آنرا بر کرهٔ ارض بگردانند تا آنکه منتهی بطرف دیگر آنجای
شود و هر دو کنارهٔ رسن ملتقی گردد . چون آن رسن را به پیمایند بست و چهار هزار میل باشد که
هشت هزار فرسخ میشود و این قطعی ست دران شکی نیست خلیفهٔ مامون خواست که بحقیقت

دور کرهٔ ارض

این معنی آگاه شود پسران موسی بن شاکر را که در علم هندسه فرد روزگار بودند پرسید گفتند آری قطعی ست
تحقیق آن بطریق معاینه خواست گفتند بیابانی هموار نشان دهید صحرای سنجار را نمودند اینها در انجا
رفته در جائی استادند و ارتفاع قطب شمالی ببعض آلات دریافته میخی در انجا زدند و رسنی
دراز بستند و بسوی جهت شمالی برابر بی انحراف بجانب راست و چپ بحسب امکان رفتند چون رسن
تمام شد میخی دیگر در انجا زدند و رسنی آخر بدان بستند و بطرف شمالی تا آن موضع که از انجا
ارتفاع قطب مذکور آغاز کرده بودند رفتند دیدند که یک درجه بر ارتفاع اول زیاده شده ست
چون قدر مقدر برسن را از ان زمین پیمودند شصت و شش میل و دو ثلث یک میل برآمد و تمام
فلک سه صد و شصت درجه ست بنابر آنکه مقسوم ست بر دوازده برج و هر برج سی درجه ست
پس درج فلک در امیال مذکورهٔ ارض که حصهٔ هر درجه ست ضرب دادند جمله بست و چهار هزار
میل که هشت هزار فرسخ باشد برآمد و برین تقدیر مقدار مساحت ارض یعنی دور کره آن سیرت
هزار مرحله باشد یعنی راه سه سال مگر هشتاد یوم بسیر نهار نه شب چه مرحله هشت فرسخ بود و فرسخ
سه میل و این منافی مشهور ست که طول زمین پانصد ساله راه ست با آنکه طول شی کمتر باشد از دور و
مساحت او و از ینجا این هم دانسته شد که ارتفاع قطب در هر سه مرحله جز پنج میل و ثلث آن
در سیر بسوی جهت شمالی یک درجه باشد و بلدیکه عرض منتهی بسوی اوست یک درجه بر عرض انبلدیکه
ابتدای سیر از انجاست بسه مرحلهٔ مذکوره می افزاید اگر مرحله بست و چهار میل ست چنانکه در مسافت
قصر شرعی اندازه کرده اند و دال ست برین زیادت عرض مدینهٔ منوره بر عرض مکهٔ مکرمه بسه درجه
والله اعلم و معمور از ارض بقدر ربع کره ست تقریبا والله اعلم

خواص انسان

۱۶۰ خواص انسان چند چیز ست یکی نطق و دران مباحث ست یکی در احتیاج او بسوی نطق
دوم در حدِ او که حیوان ناطق ست و مراد بدان نطق عقلی ست سوم در صدور این الفاظ و اسما از وی
بذریعهٔ هوا خاصهٔ دوم قدرت او بر استنباط صنائع عجیبه و این قدرت را یک مبدء ست که آن
خیالِ قادر بر ترکیب بعض صور ببعض ست دیگر آله که آن بدن ست و گاهی این حالت بعض حیوانات
دیگر را هم حاصل میشود چنانچه مگس انگبین در بنای خانهٔ مسدس ولکن صدورش از وی نه از طریق
استنباط و قیاس ست بلکه بالهام و تسخیر و لهذا اختلاف و تنوع دران نیست هکذا قال الشیخ

مگر این معنی منقوض ست بحرکت فلکیه خاصهٔ سوم اعراض نفسانیه ست همچو تعجب وضحک وبکا وخجالت وحیا خاصهٔ چهارم حکم ست بحسن وقبح بعض اشیا پنجم تذکر امور ماضیه ست واین حالت سائر حیوانات را نیست وجزم درین باب بنفی واثبات مشکل ست ششم فکر ورویه ست وآنرا اقسام ست که با تفصیل این اجمال در مطالب عالیه مذکور ست والحکم فی هذه الاشیاء بالنفي والاثبات حکم علی الغیب والعلم بها لیس الا الله العلي العظیم

۱۶۱ ابجد عبارت ست از هشت کلمهٔ مشهوره مفتتحه باین کلمه که در وی جمیع حروف هجا بر لغت عربیه جمع ست بلا تکریر وبرای آن معانی ذکر کرده اند وهو ان ابجد بمعنی اخذ وهوز بمعنی رکب وحطي بمعنی وقف وکلمن بمعنی صار متکلما وسعفص بمعنی اسرع فی التعلم وقرشت بمعنی اخذه بالقلب وثخذ بمعنی حفظ وضظغ بمعنی اتم واین همه بر صیغهٔ ماضی از ثلاثی یا رباعی ست ومعنی آن در فارسی چنین ست پیدا کرد بر پیوست واقف شد سخنگو گردید زود بیاموخت در دل گرفت نگاهداشت تمام کرد ودران اشارت ست بآنکه اهم لائق بشان متعلم همان ست که مفهوم میشود ازین کلمات از اخذ وترکیب ووقوف بر مقصود وتکرار تکلم واسراع در تعلم واقبال بران بقلب وحفظ آن وقیام بحق آن بر وجه تمام وعیسی علیه السلام گفته الالف الاء الله والباء بهجة الله والجیم جمال الله والدال دین الله وهوز الهاء هول جهنم والواو ویل اهل النار والزاي زفیر جهنم وحطي حطت الخطایا عن المستغفرین وکلمن کلمات الله لا مبدل لکلماته وسعفص صاع بصاع والجزاء بالجزاء وقرشت قرشهم فحشرهم ووضع ابجد وضع قدیم ست خواه از طرف خالق باشد یا از طرف مخلوق وحساب مشهور بجمل بضم جیم وفتح میم مشدده ومخففه متفرع ست بران واز لطائف اتفاقات آن ست که همه حروف هجا که درین جمل مجموع ست بست وهشت حرف ست از انجمله بست وهفت اصول مراتب اعداد از آحاد وعشرات ومآت ساخته اند ویکی را الف گردانیده ومحتاج ضم شی آخر بدان نگشته تا بتکرارش چه رسد چنانکه در ارقام حساب اهل هند احتیاج بضم علامت یک صفر در عشرات ودو صفر در مآت وسه صفر در آحاد الوف میشود وهکذا بلکه حصول مقصود در همه مراتب از نفس این حروف ست با فراد وترکیب وتقدیم وتاخیر چنانکه در حساب اهل نجوم مقرر ومشهور ست وازینجا ظاهر شد که حساب جمل معمول اعلی

از قدیم ایام و متاخران دران تصرفات لطیفه کرده اند ازانجمله تعبیرست از حروف با یراد لفظ دال بنفسه یا دال باعتبار معنی لغوی خود یا معنی اصطلاحی بنوعی از انواع دلالات بر عدد باعتبار این حساب چنانکه در معمیات عادت بدان جاری ست که تعبیر از ما ه بلام کنند باعتبار موافقت عدد لام با یام شهر باین حساب و از غین بعندلیب باعتبار آنکه نامش در فارسی هزارست و بالعکس وازین قبیل ست انچه در معنی طه گفته اند که مراد بدان یا بدرست چه عدد مجموع طا و ها چهارده میشود و درین عدد هلال بدر میگردد و ازانجمله ضبط تواریخ ست بر وجهی که دران رعایت امور متناسبه باشد و گوش و دل بدان لذت گیرد و فرحناک شود و ضبط و حفظ حوادث و وقائع آسان گردد کما هو المعمول فی هذا الزمان وازانجمله تخصیص حساب مشهور باسم زبر و استخراج نو عدیگر ازان مسمی به بینات ست مثلا هر یکی را از الف و با و جیم دو اعتبارست یکی اوائل اسما مطابق مسمیات و باین اعتبار عدد الف یک ست و عدد با دو و عدد جیم سه و هکذا دوم تمه اسما و باین اعتبار عدد الف یک صد و ده ست بمجموع مسمای لام و فا و عدد با یک عدد مسمای الف ست و عدد جیم پنجاه ست بمجموع مسمی یا و میم و اول را حساب زبر و ثانی را حساب بینات نامند و وجه تسمیه در اول ظاهرست و در ثانی می تواند شد که بنا بر مناسبت تقابل هر دو در لفظ قرآن کریم بود پس زبر بعض حروف بیشتر از بینات او باشد در حساب چنانکه همه حروف قرشت و بعض آن بالعکس همچو کل حروف کلمن و بعض آن متساوی زبر و بینات ست چنانکه در خصوص سین سعفص اتفاق افتاده و یتفرع علی هذین الاعتبارین لطائف کثیرة یتفطن بها الاذکیا من جملتها اتفاق مطابقة عدد بینات لفظ محمد لعدد زبر لفظ اسلام و عدد بینات لفظ علی لعدد زبر لفظ ایمان جلال الدین دوانی گفته

خورشید کمال ست نبی ماه ولی
اسلام محمدست و ایمان علی

گر بینتی برین سخن مے طلبی
بنگر که ز بینات اسماست جلی

واین همه اعتبارات اصطلاحیه ست و معظم فوائدش همان ست که ذکر کردیم ولکن قومی از متصوفه بنا بر تخیلات خود که مراتب اعداد منطبق بر مراتب عوالم ست و عوالم مرات حقائق اشیا ست واگر یکے را توفیق اطلاع بر جمیع خواص و احوال عالم دست بهم دهد جمله احوال موجودات از حوادث گذشته و آینده بروی منکشف گردد اعمار خویش در همچو خیالات ضائع کرده اند چنانکه از بعض مغاربه منقول ست

کہ وی از کریمۂ اذا زلزلت الارض زلزالها وقوع زلزلۂ عظیمه در سنه استنباط کرده واتفاقا همچنین شد پس این را اصل قرار داده انواع حساب مذکور در اسمای الٰهی بلکه سائر اسما والفاظ جاری ساخته اند وادعا نموده که این باب عظیم الفوائد است در استنباطات وتحصیل مطالب وطرق غریبه در وضع این اسمای در الواح باین حساب اختراع نموده اند قواعد غریبه از تکسیر صغیر وکبیر و تکسیر وتقسیم حروف برحسب طبائع بسوی ناری وهوائی ومائی وارضی ساخته وباثبات بعض در حساب واسقاط بعض از ان پرداخته وغیر ذلک مما لا طائل تحته وطائفة اخری من المحتالین اضافوا الی تلك الدعاوي اباطیل اخری یکاد لا یخفی بطلانها علی جهال العوام ایضا منها ادعاءهم معرفة الغالب والمغلوب من شخصین متعارضین مع انه اباطیل بالتجربة بالضرورة واعجب مما ذکرنا جرأة بعض من هذه الطوائف بنسبة بعض من هذه الدعاوی تایید الصحته وترویجا له وجلبا القلوب قوم الی بعض الائمة من اهل البیت مع انه لیس فی کتب خواص شیعتهم ومشائخ طریقتهم الذین شانهم تتبع اخبارهم واقتفاء اثارهم شئ من ذلك نسأل الله التوفیق والهدایة ونعوذ به من خذلان الغوایة انتهی من لسان الخواص لرضي الدین القزوینی ملخصا باسقاط الزوائد وازین جنس است نسبت کتاب جفر بسوی امام جعفر صادق علیه السلام ابن خلدون گفته وهذا الکتاب لم تتصل روایته ولا عرف عینه وانما نظایر منه شوارد من الکلمات لا یصحبها دلیل ولو صح السند الی جعفر الصادق لکان فیه نعم المستند من نفسه او من رجال قومه فهم اهل الکرامات انتهی حاصله

۱۶۲ ومیری در حیوة الحیوان گفته بره بنت مر بن اد را کنانه بعد از موت پدر خود بزنی گرفت از وی نضر متولد شد چنانکه جاهلیت میکردکه چون مردی میمرد زن او را اکبر فرزندانش از غیر آن زن خلیفه میشد کذا قال السهیلی تبعا للزبیر بن بکار ولهذا حق تعالی گفته ولا تنکحوا ما نکح اباؤکم من النساء الا ما قد سلف مراد تحلیل این کار است پیش از اسلام وفائدۂ استثنا درین مقام آنست که نسب نبی صلی الله علیه وآله وسلم معاب نشود ومعلوم گردد که در اجدادش نکاح سفاح نبوده نمی بینی که در هیچ نهی قرآن همچو ولا تقربوا الزنا ولا تقتلوا النفس وهمچنین در هیچ معصیت

فوائد از حیوة الحیوان

منهی عنها الا ما قد سلف نیامده مگر درین آیه و در جمع بین الاختین چه این جمع در شرع من قبلنا مباح بود
و یعقوب علیه السلام میان دو خواهر راحیل و لیا جمع کرد و قوله تعالی الا ما قد سلف التفات است بسوی
این معنی و این نکته از امام ابی بکر بن العربی المالکی است حافظ قطب الدین عبد العظیم قسطلانی گفته
چون برین نکته آگاه شدم زمانی دراز متفکر ماندم زیرا که بره زن خزیمه بود کنانه بروی خلیفه شد
و از وی نضر آمد و این در نسب آنحضرت صلعم واقع شد حالانکه مروی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آنست که ما ولدني من سفاح الجاهلية شيء وانما ولدت من نكاح كنكاح اهل الاسلام
تا آنکه ابا عمرو عثمان جاحظ را دیدم که در کتاب الاصنام خود گفته خلف كنانة ابن خزيمة على
زوجة ابيه بعد وفاته وهي برة بنت اد بن طابخة ولم تلد لكنانة ولدا لا ذكرا ولا انثى
ولكن كانت بنت اخيها برة بنت مر بن اد بن طابخة تحت كنانة بن خزيمة فولدت له
النضر بن كنانة وانما غلط كثير من الناس لما سمعوا ان كنانة خلف على زوجة
ابيه لاتفاق اسمهما وتقارب نسبهما وهذا الذي عليه مشايخنا واهل العلم بالنسب
قال ومعاذ الله ان يكون اصاب النبي صلى الله عليه واله وسلم نكاح مقت وقد قال
ما زلت اخرج من نكاح كنكاح الاسلام حتى خرجت من بين ابي وامي ثم قال ومن
قال غير هذا فقد كفر ولا شك في هذا الخبر قال والحمد لله الذي زكى نبيه من كل
وصمة [illegible] تطهيرا انتهى دمیری گفته وهذا الذي ارجو به الفوز للجاحظ في منقلبه
وان يتجاوز الله عما سطره في كتبه مما يقضي منه العجب كل العجب انتهى

١٦٣ ابن رشد در اوائل رساله معموله در رموز حی بن یقظان و ابسال و سلامان بعد
از آنکه ذکر مردم چند از اهل نظر و اهل مکاشفه و وصف احوال ایشان کرده گفته ثم خلف من
بعدهم خلف اخر احذق منهم نظرا واقرب الى الحقيقة ولم يك فيهم اثقب
ذهنا ولا اصدق روية من ابي بكر بن الصائغ غير انه شغلته الدنيا حتى اخترمته
المنية قبل ظهور خزائن علمه وبث خفايا حكمته واكثر ما يوجد له من التاليف
فانما هي غير كاملة ومخرومة من اواخرها ككتابه في النفس وتدبير المتوحد وما كتبه في
علم المنطق وعلم الفلسفة واما كتبه الكاملة فهي كتب وجيزة ورسائل مختلسة وقد

صرح هو بنفسه بذلك وان عبارته في بعض المواضع على غير الطريق الاكمل و
لم يتسع له الوقت في تبديلها فهذا ما وصل الينا من علم هذا الرجل ولم نلق شخصه
واما من كان معاصرا له ممن يوصف بانه في مثل درجته فلم نر له تاليفا واما من جاء
بعدهم من المعاصرين لنا فهم بعد في حد التردد او الوقوف على غير كمال او ممن
لم تصل الينا حقيقة امره واما ما وصل الينا من كتب ابي نصر الفارابي فاكثرها في المنطق
وما ورد في الفلسفة فهي كثيرة الشكوك فقد اثبت في كتاب الملة الفاضلة بقاء
النفوس الشريرة بعد الموت في آلام لا نهاية لها بقاء لا نهاية له ثم صرح في السياسة
المدنية بانها منحلة وصائرة الى العدم وانه لا بقاء الا للنفوس الفاضلة الكاملة ثم
وصف في شرح كتاب الاخلاق شيئا من امر السعادة الانسانية وانها انما تكون في هذه
الحياة في هذه الدار ثم قال بعقب ذلك كلاما هذا معناه وكل ما يذكر غير هذا فهو
هذيان وخرافات عجائز فهذا قول قد ايئس الناس جميعا من رحمة الله وصير الفاضل
والشرير في رتبة واحدة جعل مصير الكل الى العدم وهذه زلة لا تقال وعثرة ليس بعدها
عثور هذا مع ما صرح به من معتقده في النبوة من انها للقوة الخيالية خاصة بزعمه
وتفضيله الفلسفة عليها الى اشياء ليس بنا حاجة الى ايرادها واما كتب ارسطاطاليس
فقد تكفل الشيخ ابو علي بالتعبير عما فيها وجرى على مذهبه وسلك طريقة فلسفته في
كتاب الشفا وصرح في اول الكتاب بان الحق عنده غير ذلك وانه انما الف ذلك على
مذهب المشائين وان من اراد الحق الذي لا جمجمة فيه فعليه بكتابه في الفلسفة المشرقية
ومن عني بقراءة كتاب الشفا وبقراءة كتب ارسطاطاليس ظهر له في اكثر الامور انها
تتفق وان كان في كتاب الشفا اشياء لم تبلغ الينا عن ارسطاطاليس واذا اخذ جميع
ما يعطيه كتب ارسطاطاليس وكتاب الشفا على ظاهره دون ان يتفطن لسره وباطنه
لم يوصل به الى الكمال حسبما نبه عليه الشيخ في الشفا واما كتب الشيخ ابي حامد الغزالي
فهي بحسب مخاطبة الجمهور يربط في موضع ويحل في اخر ويكفر باشياء ثم ينتحلها ثم انه
من جملة ما كفر به الفلاسفة في كتاب التهافت انكارهم حشر الاجساد واثباتهم الثواب

والعقاب للنفوس خاصة ثم قال في كتاب الميزان ان هذا الاعتقاد هو اعتقاد شيوخ الصوفية على القطع ثم قال في كتاب المنقذ من الضلال ان اعتقاده هو كاعتقاد الصوفية وان امره انما وقف على ذلك بعد طول البحث وفي كتبه من هذا النوع كثير يراه من تصفحها وامعن النظر فيها وقد اعتذر عن هذا الفعال في آخر كتاب ميزان العمل حيث وصف ان الرأي ثلاثة اقسام رأي يشارك فيه الجمهور فيما هم عليه ورأي يكون بحسب ما يخاطب به كل سائل مسترشد ورأي يكون بين الانسان وبين نفسه لا يطلع عليه الا من هو شريكه في اعتقاده ثم قال بعد ذلك ولو لم يكن في هذه الالفاظ الا ما يشكك في اعتقادك الموروث لكفى بذلك نفعا فان من لم يشك لم ينظر ومن لم ينظر لم يبصر ومن لم يبصر بقي في العمى والحيرة ثم تمثل بهذا البيت ـــه :: +

خذ ما تراه ودع شيئا سمعت به ۔۔۔ في طلعة الشمس ما يغنيك عن زحل

انتهى گویم غزالی را شک نیست که المام تام بود بعلوم فلسفه که تصوف وجودیه ونظائر ایشان ترجمهٔ آن علوم ست بعبارات واشارات دیگر وکتاب احیا را وجا بمادهٔ فاسده دارد لکن در آخر عمر اشتغال بعلم حدیث کرد واز خیالات پیشین درگذشت علی قاری گفته مات الغزالي والبخاري على صدره حسن ظن آنکه در منقلب خود باین صنیع یعقوب نفر با سعده والعلم عند الله تعالی واما ابو علی وابو نصر وامثال ایشان از حکمای اسلام چه متقدم وچه متاخر پس اکثری را از ایشان شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله وحافظ ابن القیم وغیرهما نسبت بالحاد کرده اند تا بمثل نصیر شرک طوسی رافضی وامثال او چه رسد والله اعلم

۱۶۴ شیخ الاسلام احمد بن عبد الحلیم بن عبد السلام الحرانی رضی الله عنه در بیان جملهٔ از مقالات طوائف ورؤس وموادّ ایشان گفته اما باب الصفات والتوحيد فالنفي فيه في الجملة قول الفلاسفة والمعتزلة وغيرهم من الجهمية وان كان بين الفلاسفة والمعتزلة نوع فرق وكذلك بين البغداديين والبصريين اختلاف في السمع والبصر هل هو علم او ادراك غير العلم وفي الارادة وهذا المذهب الذي يسميه السلف قول جهم لانه اول من اظهره في الاسلام وقد بينت اسناده في غير هذا الموضع وانه متلقى عن الصابئة والفلاسفة

والمشركين البراهمة واليهود السحرة والاثبات فى الجهة مذهب الصفاتية من الكلابية و
الاشعرية والكرامية واهل الحديث وجمهور الفقهاء وجمهور الصوفية والحنبلية
واكثر المالكية والشافعية الا الشاذ منهم وكثير من الحنفية او اكثرهم وهو قول السلف
لكن الزيادة فى الاثبات الى حد التشبيه هو قول الغالية من الرافضة ومن جهال اهل الحديث
وبعض المتصوفة وبين نفي الجهمية واثبات المشبهة مراتب فالاشعرية وافق بعضهم
الجهمية فى الصفات الخبرية وجمهورهم وافقهم فى الصفات الحديثية واما الصفات
القرآنية فلهم فيها قولان فالاشعري والباقلاني وقدماؤهم يثبتونها وبعضهم يقر ببعضها
ثم فيهم تجهم من جهة اخرى فان الاشعري يشوب الجبائي شيخ المعتزلة ونسبته فى
الكلام اليه متفق عليها عند اصحابه وغيرهم وابن الباقلاني اكثر اثباتا عن الاشعري
فى الابانة وبعد الباقلاني ابن فورك فانه يثبت بعض ما فى القرآن واما الجويني ومن سلك
طريقه فمالوا الى مذهب المعتزلة فان ابا المعالي كان كثير المطالعة لكتب ابي هاشم قليل
المعرفة بالآثار فاثر فيه مجموع الامرين والقشيري تلميذ ابن فورك فلهذا بعظم مذهب
الاشعري من حينئذ ووقع بينهم وبين الحنبلية تنافر بعد ان كانوا متآلفين ومتسالمين
واما الحنبلية فابو عبد الله بن حامد قوي فى الاثبات جاد فيه مفرع لمسائل الص...
الخبرية وسلك طريقه صاحبه القاضي ابو يعلى لكنه الين منه وا... ...اثباتا
فاما ابو عبد الله بن بطة فطريقته يميل اليها الشيخ ابو محمد ومتأخرو المحدثين كالعلثية
واما التميميون كابي الحسن وابنه ابي الفضل وابنه رزق الله فهم ابعد عن الاثبات و
اقرب الى موافقة غيرهم والينهم ولهذا اتبعهم الصوفية ويميل اليهم معتقدة
الاشعرية كالباقلاني والبيهقي فان عقيدة الامام احمد رضي الله عنه التي كتبها ابو الفضل
هي التي اعتمدها البيهقي مع ان القوم ماشون على السنة النبوية واما ابن عقيل فاذا انحرف
وقع في كلامه مادة قوية معتزلية فى الصفات والقدر وكرامات الاولياء بحيث لا يكون
الاشعري احسن قولا منه واقرب الى السنة فان الاشعري كان ينتسب الى مذهب
اهل الحديث وامامهم عنده الامام احمد بن حنبل رضي الله عنه وقد ذكر ابو بكر بن

عبد العزيز وغيره في مناظرته ما يقتضي انه خلا من متكلمي اهل الحديث لم يجعله ثمنا لهم وكانوا قديما متقاربين الا ان منهم من ينكر عليه ما قد ينكرونه على من خرج منهم الى شيء من الكلام لما في ذلك من البدعة مع انه في اصل مقالته ليس على السنة المحضة بل هو مقصر عنها تقصيرا معروفا واما الاشعرية فما يثبتونه من السنة فرع على الحنبلية كما ان متكلمة الحنبلية فيما يحتجون به من القياس العقلي فرع عليهم وانما وقعت الفرقة بسبب فتنة القشيري ولا ريب ان الاشعرية الخراسانيين كانوا قد انحرفوا الى التعطيل وكثير من الحنبلية زادوا في الاثبات وصنف القاضي ابو يعلى كتابه في ابطال التاويل ورد فيه على ابن فورك شيخ القشيري وكان الخليفة وغيره مائلين اليه فلما صار للقشيرية دولة بسبب السلاجقة جرت تلك الفتنة واكثر الحق كان فيها مع الفرائين مع نوع من الباطل وكان مع القشيرية فيها نوع من الحق مع كثير من الباطل فابن عقيل انما وقع في كلامه المادة المعتزلية بسبب شيخه ابي علي بن الوليد وابي القاسم ابن التبان المعتزليين ولهذا الف كتابه اثبات التنزيه وفي غيره كلام يضاهي كلام المريسي ونحوه لكن له في الاثبات كلام كثير حسن وعليه استقر امره في كتاب الارشاد وغيره مع انه قد يزيد في الاثبات لكن مع هذا ه في الصفات قريب من مذهب قدماء الاشعرية والكلابية في انه يقول ما دل عليه العر ... واتر ويتاول غيره ولهذا يقول بعض الحنبلية انا متوسط بين تعطيل ابن عقيل وتشبيه ابن حامد والغزالي في كلامه مادة فلسفية بسبب كلام ابن سينا في الشفا وغيره ورسائل اخوان الصفا وكلام ابي حيان التوحيدي واما المادة المعتزلية في كلامه فقليلة او معدومة كما ان المادة الفلسفية في كلام ابن عقيل قليلة او معدومة وكلامه في الاحياء غالبه جيد لكن فيه اربع مواد فاسدة مادة فلسفية ومادة كلامية ومادة ترهات الصوفية ومادة من الاحاديث الموضوعة وبينه وبين ابن عقيل قدر مشترك من جهة تناقض المقالات المصنفات فانه قد يكفر في احد المصنفات بالمقالة التي نصرها في المصنف الآخر واذا صنف على طريقة طائفة غلب عليه مذهبها واما ابن الخطيب فكثير الاضطراب جدا لا يستقر على حال وانما هو بحث وجدل بمنزلة الذي

يطلب ولا يهتدي الى مطلوبه بخلاف ابي حامد فانه كثيرا ما يستقر والاشعرية الاغلب عليهم انهم مرجئة في باب الاسماء والاحكام جبرية في باب القدر واما في الصفات فليسوا جهمية محضة بل فيهم نوع من التجهم والمعتزلة وعيدية في الاحكام قدرية في باب القدر جهمية محضة في الصفات واتبعهم على ذلك متاخروا الشيعة وزادوا عليهم الامامة والتفضيل وخالفوهم في الوعيد وهم ايضا يرون الخروج على الائمة واما الاشعرية فلا يرون الشيعة موافقة لاهل الحديث وفي الجملة اقرب المتكلمين الى مذهب اهل السنة والحديث هم والكلابية وكذلك الكرامية فهم قريب الى اهل السنة والحديث انتهى بعبارته الشريفة واين تحرير افاده كرد که هیچیکی از طوائف اسلامیه خالی از نوعی لغزش در بعض معتقدات و فروعات نیست الا من عصمه الله تعالی و رحمه واقرب قوم بحق و صواب عصابهٔ حدیث و قرآن ست که اختلاف درین جماعه قلیل ست یا نیست و شفا و نجات در اتباع ظواهر و نصوص کتاب و سنت باشد پس بس فتامل و ممکن نیست که احدی از اہل علم محاوله رفع اختلاف از امت کند و این معنی از وی صورت بندد گو در اعلی مرتبه از علم و عمل باشد این خیال باطل راه بسیاری از مدعیان علم و فضیلت زده و طائفهٔ از اہل رای و مقلدهٔ علما و ائمه را در ورطهٔ جهل بسیط و مرکب سرنگون انداخته و ابلیس پر تلبیس باین مکیدت ایشان را از فوز ببرکات علوم کتاب و سنت و وصول بمدارک صحیحه ثابته از قرآن و حدیث در حرمان ابدی و ہلاک سرمدی انداخته من حیث یشعرون اولا یشعرون ✦ خداوند سبحانه رحمت کند بر گروه سعادت پژوه تابعان سنت و مبلغان علم رسالت و ناصران ملت نبوت که ادله و نصوص شریعت حقه را بروش سلف صلحا و احکام و مسائل را بر طریقهٔ صادقهٔ اہل قرون مشهود لها بالخیر بے امیزش آرا و آحاد امت و بی خلط مواد فاسدهٔ ہر نحلت تا بماندگان و افتادگان رسانیدند و درین طوفان بی تمیزی و رستخیز اختلاف کثیر که سر بآسمان کشیده و موجب زلازل و قلاقل و شور و شغب بسیار در امم آخرین گردیده راہی بسوی نجات دنیا و سعادت آخرت نمودند فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر درین ہنگامهٔ قیامت نما که از یکسو مقلدان مذاہب اربعه در پے تخریب مدلولات کتاب و سنت افتاده اند و اہل جلدهٔ خود را بر مخالفت اہل حق بزبان کج مج و بیان کلج برمے انگیزند و از طرف دیگر فرقهٔ مستعدهٔ نیچریه کمر به استیصال قواعد اسلام بسته اند و ہر روز فتنهٔ تازه بتقریر مرصع و تحریر ملمع بر پا میکنند و موجب تشویش چشم و گوش اسلامیان مے شوند و از جانب آخر

افراخ فلاسفه در اثبات مسائل حکمت و منطق جد و اجتهاد تمام دارند و از جهت دیگر رفضه در رد
اہل سنت کشش و کوشش بر روی کار می آرند و زمانه دشمن هنرمندان ست و اہل زمان صد چندان
و فرقهٔ ضاله بر اقطار عالم چیره و در افگندن بنیاد دین مبین از ساق جد مشمر اند و نشن قرب قیامت
و اشراط کبرای ساعت روز افزون ست جز خدای گیتی پناه که موفق بخیر و حافظ از هر ضیر ست تعالی
شانه دیگر کیست که یکی را از صد هزار و اندکی را از بسیار ازین آفات بیشمار مصون میتواند داشت
و ازین ورطهٔ هلاک بساحل نجات میتواند برد اللهم ثبت قلوبنا علی دینك و ربنا لا تزغ
قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب

۱۶۵ لفظ اہل سنت و جماعت بعموم خود شامل مذاهب ائمهٔ اربعه و دیگر اصحاب مذاهب
متبوعه مثل سفیان ثوری و داؤد ظاهری ست منحصر درهمین چهار گروه مقلده نیست و این
باعتبار فروع ست و باعتبار اصول شامل سه گروه ست اشعریه و ماتریدیه و حنابله و شک نیست
که دوران حق درین اصول و فروع ست اما از نظر در کتب این اهالی و موالی ظاهر میشود که اگر اینها
در یک جا راه صواب پیموده اند در جای دیگر خطا نموده و این معنی نزد عرض مجتهدات و آرای رجال و
اقوام بر اصول اسلام که عبارت از کتاب خدا و سنت خیر انام ست واضح میگردد و مع هذا هر یکی بجای
خود مذهب خود را صواب و مذهب مخالف خود را خطا میگوید و در ضمن آن چه رد و بدل ست که باهم
نموده و کدام قدح و تعقب ست که بر یکدیگر نه نموده حنفیه در کتب فقهیه خود باثبات مسائل مذهب
حنفی می پردازند و بزعم خویش جواب مسائل شافعیه میدهند و شافعیه در کتب خود در احکام مذاهب
مدونهٔ خود کشش و کوشش دارند و حنفیه را در مسائل مخالفهٔ خود جواب می نگارند و همچنین خلاف
این هردو با مالکیه و حنابله در فروع نیز ثابت ست و بنای این خلاف بر تباین افکار و تخالف
انظار هر یکی ازین جماعات ست و باعث بر آن تقلید زعمای هر مذهب و ائمهٔ هر نحلت ازین
ملل و نحل و مغلوبیت باعتقاد علم و عمل اکابر و شیوخ ایشان ست ورنه پیش از سنه شش
صد هجری تقریبا این قدر گرم بازاری تقلیدات نبود و هر یکی بعلم خود موافق دریافت و دانش
خویش کار میکرد الا ماشاء الله تا آنکه چون سلطنت بغداد فانی شد و رجال علم و کتب علم دریا برد
گردید عامهٔ مردم بتقلید این هر چهار مذهب گرائیدند و از مذاهب دیگر بنا بر فقدان خزائن کتب

نها دست کشیدند و شد انچه شد و رفت انچه رفت و آمد انچه آمد حالانکه تا انقراض قرون مشهود لها
نخیر خود ازین تقلیدات نشانی بر صفحهٔ روزگار باتفاق موافق و مخالف نبوده ست و تایید این
تقلید و عموم شیوع آن در عوام بدولت سلاطین و ولاة و حکام بروی کار آمده و موجبان آن
غالبا همان فقهاء و علماء اند که توسل داشتند بملوک و ارباب دولت و ازینجاست که بغرض حصول
مناصب افتاء و قضاء و تدریس بعضی از ایشان اختیار همان مذهب میکردند که پادشاه آن وقت
بران متمذهب می بود چنانکه از مؤلفات ذهبی و سیوطی و غیرهما ثابت میشود ولکن این تبدیل اشعار
دارد بآنکه اختیار تقلید شخصی معین نزد ایشان واجب نبود بلکه آنرا جائز و قرین مصلحت میدیدند و آنرا
خروج از مذهب مختار نمی دانستند و اگر با وجود اعتقاد وجوب این چنین میکردند پس اعتماد از
اقوال و افعال ایشان برمیخیزد و معیشت دنیا و حطام این سپنجی سرا باعث شد ایشان را بر این
معنی و جمعی دیگر بود در زمن ایشان که آخرت را بر دنیا گزیده و جمله و سائل را از ملوک بریده و همم خود را
بر روایت حدیث و تبلیغ آن مقصور ساخت و جم غفیر از خواص و عوام همراه ایشان درین کار
تماشات کرد و این همه ها را خود کدام مذهبی خاص ازین مذاهب نبود جز روایت سنت و اتباع
آن و تمسک بدان و عدد و عُدد ایشان نزد امعان نظر بیشتر از مقلدان می نماید مثلا فربری گفته
که صحیح بخاری را از بخاری رحمه الله نود هزار کس سند کردند و روزیکه امام علی رضا داخل نیسابور شد
حافظ ابو زرعه و امام ابو مسلم طوسی با بست هزار کس از اهل محابر سند حدیث واحد بسلسلهٔ
آبای کرام او نمودند و همچنین در هر حلقهٔ روایت اهل حدیث آلاف الوف مردم سعادت حضور دریافته
مشرف اند و زروایت و درایت میشدند و این همه ها چنان بودند که جز اتباع سنت رسم شوم
تقلید را نمی شناختند و این ظاهر ست زیرا که اشتغال فقهاء بتفریع بود نه بروایت مگر شاذ
و فاذ لا یجاوز عدد دهم حرکات العوامل ولا تعدل اد الانامل و این ماجرا قاضی ست بآنکه
ملت اسلام همواره مملو و مشحون بوده ست باهل حدیث این نیست که همه اهل سنت و جماعت مقلد
گذشته اند یا چنانکه امروز غالب اقطار ارض دست بدامن تقلید زده همچنان حال صدر اول
و روزگار پیشین هم بوده آینک قناطیر مقنطرهٔ مؤلفات فن طبقات موجود ست دران نظر باید کرد

زعم میکنند که مگر از زمن نبوت خاتم الانبیا علیه التحیة والثنا بلکه از آدم تا اینندم همه مقلد مذاهب بوده اند
و بر همین روش تیره گذشته گویا حکم تقلید در فاتحة الکتاب ثبت ست فسبحان الله وبحمده تقلید حادث
را که حرفی از کتاب وسنت باشارة النص وفحوای خطاب ولحن خطاب بران دلالت ندارد قدیم
گمان کرده اند واتباع سنت را که سلف امت وائمه ملت خصوصا هر چهار امام این مقلدان
بران تحریص نموده واز تقلید خود وتقلید غیر خود نهی فرموده حادث انگاشته اند وحائکان ومزارعان
واهل حرفه را حالی میکنند که حق پیروی اهل مذاهبست گویا که عاملان حدیث طریقی جدید ایجاد کرده اند
ومحققین را مبطلین وکاملین را ناقصین نشان میدهند وبطمع جاه وشهرت وقبول عامه
راهزن عوام کالانعام وخواص کالعوام میشوند گو در سر این کار سرمایه ایمان برباد رود وآز برای
انداختن مؤلفات اهل سنت از درجه اعتبار در نظر عامه وجهله هزار حیله برروی کار می آرند
هر چند شقاق با خدا ورسول دست بهم دهد در برابر فقه سنت وادله حدیث تشبث بهر حشیش می کنند
تا سوقیان پدانند که جواب اهل حق بوقوع آمد هر چند آن جواب ناصواب در نفس الامر خوانی پریشان و
سرابی از دور نمایان بیش نباشد والی الله المشتکی ثم الی الله المشتکی ؎ +

ولابد من شکوی الی ذی مروة　　یواسیک اویسلیک اویتوجع

سوقی وعوام هر کرا کتاب در دست می بینند ومشتغل بتدریس فقه وفلسفه وامثال آن می یابند
سیدانند که عالم کلان وفاضل بزرگ ست گو در واقع هیچ نباشد واگر همراه اینمعنی رگهای گردن
نیز قوی دارد ودر سب وشتم مخالف خود تیز زبان ودریده دهان ست وی خود نزد اینها اعلم علما
وافضل فضلای روزگار باشد وهر که شیوه او سکوت از هذیان ورزانت در بیان وقول سدید
بر زبان ست وازجق جق وبق بق این شوریده سران وتیره درونان دور ست وی بیش این
بهائم سیرت ووحوش صورت نه دانشمند ست ونه اخلاص پیوند ونه در عداد علماست ونه در قطار
فضلا تعالی الله انقلاب احوال عالم وتغیر اوصاف بنی آدم را امروز دیدنی ست که بنا بر قرب آمدن
ساعت کبری والمام اشراط قیامت عظمی تا کجا رسیده واز کدام گریبان حوادث وآفات سر برون
برآورده ودر حدیث خیر البشر ست الناس کالمائة لا ابل لا تکاد تجد فیها راحلة

پرمی نهفته رخ ودیو در کرشمه وناز　　بسوخت عقل زحیرت که این چه بوالعجبی ست

و این ماجریات اگرچه اهل حق را دل خون میکند اما وعدهٔ صادق مصدوق که نوید بقای اهل حق تا آخر دهر
میدهد گو این جماعت قلیل باشد وقلیل من عبادي الشكور مرهم گزار زخم جان حزین متبعین ست
لا يزال طائفة من امتي ظاهرين على الحق لا يضرهم من خذلهم حتى ياتي امر الله
او كما قال. حاصل کلام آنکه قول بانحصار حق در مذاهب متبوعهٔ اهل تقلید باطل ست و قول بدوران
حق دران نزدیک بصواب ست. وجه بطلان اول آنکه اگر حق را درین هر چهار مذهب منحصر دارند
جماعهٔ اهل حدیث و عصابهٔ ظاهریه و هرکه مقلد کسی نگذشته یا امروز تقلید کسی نمیکند همه از دائرهٔ حق بیرون
میروند و این بطالت از عهد حال تا بصدر اول میکشد حالانکه مردم آن عهد مشهود بالخیر اند بر زبان
حق ترجمان نبوت و اهل حدیث معدل اند بتعدیل رسالت. و وجه قرب دوم بصواب آنست که هیچ
مذهب ازین مذاهب خالی از نوعی از حق نیست. و حق درانها همان ست که موافق ادلهٔ کتاب و
سنت ست، سوا ازین سوا رو سر مو ازان مخالف نیست گویا از جنس خلطوا عملا صالحا واخر سيئا
ست بخلاف اهل قرآن و اصحاب حدیث که فقه و فهم و رأی و عمل ایشان همه تابع اتباع ست
و لهذا طریقهٔ ایشان از غبار و خس خطا رفته و صاف آمده و دانش اهل عالم را از هیچ جانب مدخلی در ساحت
دل ایشان نیست ان عبادي ليس لك عليهم سلطان ایشان اند که در برابر مرضات
خدا و رسول سخط تمام عالم را وزن پر کاهی نمی نهند و در بازار قیل و قال متاع رد و قبول علماء سوء دنیا طلب
را بجوی نمیخرند شور و شغب معاندان دین در پیش نظر ایشان عوعوی سگان ست و قدح
و تعقب باغضان سنت سید المرسلین روبروی چشم همت بلند نهمت ایشان بخیال مگسان اگر شپره
نور آفتاب جهانتاب نه بیند گناه مهر چیست و اگر خس و خاشاک بر روی آب رود نیزه از طرف
کیست و زین جیش بصر اگر یکی از هزاران مستعد اشاعت سنت و اخماد بدعت بوجود آید غنیمت باید شمرد و محبت او در دل
نگاه باید داشت که داعی الی الحق و ناهی عن الباطل ست. فلانی استاد شیخ محمد عابد سندی مدنی
در ایقاظ الهمم حکایت کرده که بمدائن بسیار گردیدم و علمای بیشمار را برخوردم جز سه کس احدی را
نیافتم که اتباع سنت سدید و ترک بدعت تقلید همت و باشد و معهذا این هر سه کس را در بلاد دنیا
خامل و گوشه گزین دیدم که هیچکس قدر آنها نمی شناخت بلکه آنها را بوجه عمل بالحدیث مبغوض میداشت
انتهی حاصله. و چون این ماجرای اوائل این صد باشد از اواخر این مائه چه شکایت میتوان کرد

که همگنان گردن زدنی وکشتنی اند **شعر**

رونمی نماید قابل دیدن دو بار نیست　　　　رو پس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت

محرر سطور عفا الله عنه درین مقام سجده های شکر رب العزت می گزارد که درین روزگار آخر با وجود هزار آفت
از طرف اهل عناد وجماعه حساد وعماد اتباع ومنار ترک ابتداع روی در بلندی دارد وغربا ربلاد شرقیه
هند ومدن غربیه آنرا همت عمل بالحدیث روز افزون میگردد کثر الله جمعهم وبدد شمل
اعدائهم اگرچه بلاد متوسطه راشیوه رد حق ست که هیچ حد اوسط ایشان را از درمیان بیفگنند
نتیجه صورت نه بندد وآنچه از جنس کتب مؤیده سنت وصحف رادهٔ بدعت درین نزدیکی از شهر
بهوپال برمی آید موجب تقویت بسیاری از ضعفای متبعین وسبب تعامل جماعه عظیمه از خلص
مؤمنین ست وکان امر الله قدرا مقدورا وهرگز نهیق ونعیق اهل خلاف موجب اضمحلال
این اقبال وسبب زوال این جمال وکمال نمی شود ذلك تقدیر العزیز العلیم بلکه چندانکه شورش
مقلدان شوم بلند میگردد آوازهٔ حق پرستی این جا هندان تا روس وروم میرسد قل موتوا بغیظکم

فیضی احسنت ازین عشق که دوران امروز　　　　گرم دارد ز تو هنگامهٔ رسوائی را

خداوندا با ما آن کن که با اصحاب واهل بیت واهل حدیث وسلف این امت از توفیق خیر وعفو قصور
وصبر بر جفای ارباب نفاق وزور کردهٔ واز اجر این مصائب وآفات که از دست وزبان
مقلدهٔ مشرکین ورسائل ومسائل معاندین حاسدین وقتا فوقتا میرسد محروم مکن ومخالفان
سنت وحامیان بدعت را توفیق ایثار حق بر خلق وتصحیح عقائد واعمال بر وفق مرضی خود ومرضی رسول
خود رفیق فرما وبمفهوم لقب قدیم اهل سنت وجماعت متحقق گردان تا ائتلاف قلوب درمیان آید
چنانکه امروز با یکدیگر در جنگ اند همچنان یک جان ودل شده بر اعدای اسلام ریزند ودمار از روزگار
ایشان بر آرند ودر اتفاق باهم کوشند واسباب زوال دنیا وخرابی آخرت خود اندیشند
وعقول ایشان را روشنی ادراک صحیح ارزانی دار وخواطر ایشان را بحبل کتاب وسنت استواری
بخش وخاتمهٔ ما همگنان بر شیوهٔ سلف صلحا کن ودست ما را درداریں بگیر واز عذاب گور
وآفات محشر وعذاب نار رهائی بخش وبا رسول خود وهدی وسیرت وسمت ودل واشنائی ده
انك علی ما تشاء قدیر وبالاجابة جدیر

١٦٦ هر علم را از علوم و هر فن را از فنون اثری بخشیده اند که چون شخصی بمعرفت آن متحقق گردد آن اثر در وی نمایان شود مثلا هر که در بدایت تحصیل اشتغال بعلم حساب کند صدق بروی غالب آید و هر که مزاولت فن سلوک نماید حقارت دنیا و اهل دنیا در خاطر او نشیند و هر که بدرس علم تفسیر وقت خود معمور دارد بروی نصح خلق غالب شود و هر که مشتغل بعلوم فلسفه و معقول گردد او هام و شکوک بسیار پیدا کند و با هر کسی حوصله جدل و نزاع بهم رساند و هر که ناظر در فنون عربیت از صرف و نحو و معانی و بیان باشد وی ادیب روزگار گردد و در کلام او تهذیب و رزانت پیدا شود و هر که را خصلت مکابره بود و نظر او در مؤلفات جدلیه بسیار باشد وی را هوس شهرت خود دامنگیر حال گردد و باین حیله تشهیر دعوی فضیلت جوید و هر که طالب علم حدیث بود و وقت نفیس او در سر این کار و بار صرف گردد و عمل بدان عادت گیرد بروی تودّد و حسن خلق و اغضا از مساوی خلق و شکستگی نفس و اعراض از جاهلان و خشوع در اقوال و افعال و خضوع در اعمال غالب آید و موجب طول عمر او گردد و هر که مشغول شود بعلم فقه مصطلح و کتب رأی و تحریر فتاوی از صحف مقلدین بر وی حیله و مکیدت و سخن سازی و بهانه بازی و قلت حیا و جرأت بر قضا چیره آید و قس علی ذلک و چنانکه این آثار در اصحاب این انظار و افکار بمجرد عبور و عثور و مصروف ماندن در کتب این فنون دست بهم میدهد همچنان نتایج این اخلاق در صحبت ارباب این فنون و مؤلفات ایشان نمایان میگردد چنانکه تجربه بران شاهدست و احدی از اهل علم انکار آن نمی تواند کرد الا من لا یعتد به و همچنین چندانکه تحلی بفضائل از تحصیل دو علم خاصة روزی روزگار بنی آدم میگردد و آن علم کتاب و سنت و علم سلوک و تصوف ست همچنان ابتلا برذائل از دو علم علی الخصوص عارض حال ابنای زمان میشود که علم فلاسفه و فقه آرا رست و این معنی از علوم و فنون دیگر معلوم نیست و لهذا شعرای صوفیه در سخن خود هجو و عاظ و غیر عاملین و ذم علمای سوء و ناصحان ریاکار و زاهدان سالوس کردار بسیار کرده اند و علمای دیندار و سالکان تقوی شعار کشف غطا از رخ اهل رای و فقه نموده جامی رحمه الله تعالی درین باب حکایتی بس دل آویز ست و نصیحتی شورانگیز بران ختم کلام میرود میفرماید ؎

عارفی از کوه بصحرا گذشت | دید عزازیل بدامان دشت

دل ز غم وسوسه پرداخته | دیده ز نیرنگ تهی ساخته
گفت باو عارف صحرانورد | کز چه درین بادیه هرزه گرد
طبع تو آسوده ز وسواس چیست | اینقدرش کندی الماس چیست
کار تو در صومعه و خانقاه | باز چرا مانده از کارگاه
تفرقه بخش صف طاعت نه | رخنه گر سلک جماعت نه
در صف اصحاب نهیب تو گو | جادوی جبریل فریب تو گو
شعبده انگیزی خوییت کجاست | خوی بدعربده جوییت کجاست
رهزن دوران بدل بدسگال | طنز کنان داد جواب سوال
کز برکات علمای زمان | فارغم از کشمکش این و آن
داشت مرا باز ازین جد و جهد | حیله گریهای فقیهان عهد
یک تن ازین طائفهٔ بوالهوس | از پی گمراهی کونین بس

و در شرح حال علمای سوء و فقهای بی‌بنا جو گفته

ای علم علم برافراخته | چون علم از علم سرافراخته
خویشتن از علم علم ساختی | چون عمل آمد علم انداختی
لاف درستی ست علم سازیت | حجت سستی علم اندازیت
دعوی دانش کنی از جاهلی | حاصل تحصیل تو بیحاصلی
خواجه زند بانگ که صنعتگرم | مس شود از جودت صنعت زرم
لیکن اگر دست بهیچیش نهی | چون کف مفلس بود از زر تهی
کیسه چو خالی بود از زر و سیم | دعوی اکسیر چه سود از حکیم
جمع کتب از سره و ناسره | کرده چو خشت ست بگرد حجره
آن حجره کن رخنه که از چار حد | بست میان تو و مقصود سد
هر ورقی زان کتب آمد حجاب | زان حجب تو بتوئی رخ بتاب
تا ببری از همه فرا سبق | زان کتب امروز نگیری سبق

علم که خواندی بره نا صواب | باشد از آن علم سیه رو کتاب
نور دل از سینهٔ سینا مجوی | روشنی از چشم نه بینا مجوی
جانب کفرست اشارات او | باعث خوفست بشارات او
فکر شفائیش همه بیماریست | اهل نجاتش ز گرفتاریست
قاعدهٔ لب که بقانون نهاد | پای نه از قاعده بیرون نهاد
لیک نهان ساخت بر اهل طلب | روی مسبب بحجاب سبب
خاصیت علم سبب سوزیست | شیوهٔ جاهل سبب آموزیست
طب ز نبی جو که طب النبی | سازدت از جمله علل اجنبی
از مرض جهل شفا بخشدت | وز کدر نفس صفا بخشدت
تا بدر از اسباب علل روی تو | وا کند از هر چه نه حق خوی تو
عمر تو شد صرف اصول و فروع | هیچ نیفتاد باصلت رجوع
هیچ وقوفت ز مقاصد چو نیست | از طلب او بمواقف بایست
بر تو چو نگشاد ز مفتاح راه | دولت فتح از در فتاح خواه
نور هدایت ز هدایه مجوی | راه نهایت به نهایه مپوی
گر ز موانع دل تو صاف نیست | کشف موانع حد کشاف نیست
ترک نفاق و کم تلبیس گیر | علم ز سرچشمهٔ تقدیس گیر
هر چه نه قال الله و قال الرسول | هست بر اهل فضیلت فضول
فضل خدا بین و فضولی مکن | جهل ز حد رفت جهولی مکن
علم چه دادت ز عمل سر مپیچ | دانش بیکار نیرزد به هیچ
چون ببساط عملت سود پای | بی عملان را بعمل رهنمای
بایدت اول ادب اندوختن | پس دگران را ادب آموختن
چون دگران را شوی آموزگار | کم طلب آنرا عوض از روزگار
علم بود جوهر و باقی سفال | آن چه حقیقت دگران چون خیال

۵۱ اشارات و شفا و نجات و قانون و مقاصد و مواقف و مفتاح و هدایه و نهایه و موانع و کشاف نام کتب است بعضی در حکمت فلاسفه و بعضی در علم کلام و بعضی در فقه حنفی و بعضی در تفسیر معتزلی از همه تحذیر میفرماید و بسوی قال الله و قال الرسول راه می نماید که آن همه تلبیس است و این تقدیس والله در ره ما الصف فی المقال والبغه فی شرح الحال ۱۲ منه

بیع جواہر بسفالی کہ چہ　　　　بذل حقائق بخیالی کہ چہ

۱۶۷ عارف سالک امام ناسک ابوبکر بن محمد بن اسحق بخاری کلابادی رحمۃ اللہ تعالی رسالہ
ایست کہ تعرف لمذہب التصوف نامش کردہ و گفتہ رسمت فی کتابی ہذا وصف طریقتہم
وبیان نحلتہم وسیرتہم من القول فی التوحید والصفات وسائر ما یتصل بہ مما وقعت
فیہ الشبہۃ عند من لم یعرف مذاہبہم ولم یخدم مشائخہم وکشفت بلسان العلم
ما امکن کشفہ ووصفت بظاہر البیان ما صلح وصفہ لیفہمہ من لم یفہم اشاراتہم
ویدرکہ من لم یدرک عباراتہم وینتفی عنہم خرص المتخرصین وسوء تاویل الجاہلین
ویکون بیانا لمن اراد سلوک طریقہ مفتقرا الی اللہ تعالی فی بلوغ تحقیقہ بعد ان
تصفحت کتب الحذاق فیہ وتتبعت حکایات المتحققین لہ انتہی و درین
کتاب بجای فصل و باب قولہم فی کذا و قولہم فی کذا نوشتہ و مذاہب صوفیہ را بیان نمودہ و از نظر
کردن اندران معلوم میشود کہ طریقہ این بزرگواران در ہمہ مسائل خلاصۃ الخلاصہ شریعت حقہ و روح
الروح سنت مطہرہ و نخبۃ النخبہ مقاصد کتاب آلہی ست آری نیست کہ طریقت ایشان خلاف شریعت
باشد بلکہ غایۃ الغایات این قوم استعمال مرتبۂ احسان ست در ہمہ احکام اسلام از اوامر و نواہی
و صدق ایمان، و ظاہر ست کہ احسان مطلوب شارع ست از ہر انس و جان لکن اہل ظاہر دران
کوتاہی کردند و اہل باطن چنانکہ باید بدان پیوستند پس اہل معرفت زبدۂ امت و خلاصۂ ملت
باشند چنانکہ این امت اکرم امم و این ملت افضل ملل ست حلیۂ ابی نعیم و صفوۃ الصفوۂ ابن
جوزی را ملاحظہ کن و علو شان و سمو مکان اہل اللہ را دریاب کہ کدام کس بودہ اند و نور اسلام
و حلاوت ایمان در بواطن ایشان تا کجا اساس گرفتہ و ریشہ دوانیدہ و اگر امروز از چنین کسان
نشانی نیست و ہر کہ در زی اینہاست لابس ثوب زور ست یا از منازل این قرب بمراحل دور
پس عدم وجود آنہا امروز ہرگز دلیل بر نقص این مقصود و بطلان اصل این مشہود نمی تواند شد
چنانکہ در جای خود مذکور و مسطور ست بلکہ اگر بقیۂ از انصاف موجود باشد معرفت ایشان از تعرف
حاصل می باید کرد کہ جعل اللہ تعالی فیہم صفوۃ و اخیارا و نجباء ابرارا سبقت لہم
منہ سبحانہ وتعالی الحسنی والزمہم کلمۃ التقوی وعزف نفوسہم عن الدنیا

صدقت مجاهداتهم فنالوا علوم الدراسة وخلصت عليها معاملاتهم فمنحوا علوم الوراثة صفت اسرارهم فاكرموا بصدق الفراسة ثبتت اقدامهم وانارت اعلامهم فهموا عن الله وساروا الى الله واعرضوا عما سوى الله خرقت الحجب انوارهم وجالت حول العرش اسرارهم وجلت عند ذى العرش اخطارهم وعميت عما دون العرش ابصارهم فهم اجسام روحانيون وفى الارض سماويون ومع الخلق ربانيون سكوت نظار غيب حضار ملوك تحت اطمار نزاع قبائل واصحاب فضائل وانوار دلائل اذانهم واعية واسرارهم صافية ونعوتهم خافية صفوية صوفية نورية صفية ودائع الله بين خليقته وصفوته في بريته ووصاياه لنبيه وخباياه عند صفيه هم في حياته اهل صفته وبعد وفاته خيار امته لم يزل يدعو الاول الثاني والسابق التالي بلسان فعله اغناه ذلك عن قوله حتى قل الرغب وفتر الطلب فصار الحال اجوبة ومسائل وكتبا ورسائل فالمعاني لاربابها قريبة والصدور لفهمها رحيبة الى ان ذهب المعنى وبقي الاسم وغابت الحقيقة وحصل الرسم وصار التحقيق حلية والتصديق زينة وادعاه من لم يعرفه وتحلى به من لم يصفه وانكره بفعله من اقر به بلسانه وكتمه بصدقه من اظهره ببيانه وادخل فيه ماليس منه ونسب اليه ماليس فيه فجعل حقه باطلا وسمي عالمه جاهلا وانفرد المتحقق فيه ضنا به وسكت الواصف به غيرة عليه فنفرت القلوب منه وانصرفت النفوس عنه فذهب العلم واهله والبيان وفعله انتهى وراست گفت که درین علم شریف وعمل لطیف پسینیان چیزها آوردند که نه مقصود پیشینیان بود وچیزها ازان جدا ساختند که نه مراد ایشان ست واین بدان ماند که در علم ظاهر جموع کثیرهٔ علوم فلسفه وفنون حکمت یونان را با علم شریعت آمیخته اند واصول دین را از دست داده تا آنکه ظاهر شریعت بنابر کثرت ایراد واصدار وفور تحریف وتخلیط چیز دیگر گردیده علم اصول دین را که از افضل علوم اسلام ست ببین که متکلمین دران چه صنائع وبدائع آفریده اند وبکدام ادله وبراهین عقلیه در پے آن افتاده حالانکه سلف امت وائمهٔ ملت نکیر عظیم داشتند برین جنس کلام وآنرا خارج از طریقهٔ اسلام می پنداشتند ودر درساتیر فقه غور کن که اهل رای دامن تفریع را تا کجا درازی بخشیده اند واز اصل اصول شرع

که کتاب وسنت ست چه قدر دوری جسته وبعید افتاده اند وهمچنین حال دیگر علوم دینیه ست که بوجه خلط با
فنون غیر اسلامیه هیئت دیگر پیدا نموده این همه مسائل اشراک وبدع ومحدثات که بر سر آن درمیان
مدعیان اسلام تقاتل وتجادل ست وآین همه رسائل که در اثبات بدعات وتکفیر وتضلیل یکدیگر و
رد اهل حق تالیف یافته ست ومی یابد همه ثمرهٔ همین انتحال منتحلین وتحریف غالین وتاویل جاهلین ست
ورنه معلوم ست که در طریقهٔ قرون ثلثه مشهود لها بالخیر هرگز این زلازل وقلاقل نبوده ودر ملت محمدیه
علی صاحبها الصلوة والتحیة این چنین مفاسد وآفات در روزگار اول وصدر نخستین بر روی
کار نیامده وطول وعرض مسائل ورسائل سر باین سرحد نکشیده غرضکه از فرع تا اصل واز اصل
تا فصل فرق بسیار ست مردی عاقل باید تا دست بدامن سلف وروش آنها زند وآنچه
خلف از تغییر وتحریف درین ملت در هر باب از ابواب دین مبین پیدا ساخته اند چشم بپوشد چه مدار
این همه ببطلان وثبوت بر ملاحظهٔ ما وشماست حق صحیح وثابت هرگز محتاج باین آرار واهوا نیست
دیدهٔ بصیرت را بکحل الجواهر احادیث صحیحهٔ نبویه روشن باید کرد واز سخنهای زید وعمر حسابی درمیان
نباید گرفت تا حقیقة الحقائق این ملت مبارکه حقه واضح شود وبرکات وفیوض قرآن وحدیث اطراف
خاطر را فراگیرد وانکار مراتب احسان وقصر بر ظاهر اسلام وقشر ایمان صورت نه بندد یؤمنون
ببعض ویکفرون ببعض توحید صحیح واتباع صریح که در طریقهٔ اهل حدیث وعصابهٔ سلوک
ست در فرقهٔ دیگر از فرق این امت معلوم نیست ورنه از کلام احدی از اصحاب آن طرائق مفهوم میشود
پس بفعل سفهای فقرا انکار بر مشائخ نباید کرد ویکی را بجرم دیگری ماخوذ نباید نمود که لا تزر وازرة
وزر اخری اگرچه خست شرکا این طائفهٔ علیه را بدنام کرده اما صاحب بصیرت در هر علم
وفضل خواه علم سلوک باشد یا فن ملوک وعلم فقه باشد یا غیر آن وعلم معقول بود یا منقول واصحاب
آن خواه صادقین باشند در کردار وگفتار یا دروغ زنان بوند در ظاهر زی ورفتار فرق می تواند
کرد وقشر را از لب وغش را از سمین وخار را از گل وبول را از مل امتیاز میتواند داد وآن کدام علم
وفضل ست که دران بطالان وکذابان نگذشته اند وکدام طریقهٔ حقه ست که دجالان وکیادان
بتغییر صورت دران نخزیده اند با آنکه هیچ عاقل نگوید که بنا بر خست این شرکا از دست اندر دین باید
برداشت وحق را بنا بر عروض باطل می باید گذاشت بلکه تا می تواند شد جهد باید کرد که خود را

از کاملان صادق باید ساخت و از شیوهٔ کاذبان بطال جدا می باید نمود که سنت الهی دربارهٔ دوستان
او سبحانه و تعالی همبرین منوال جاری است امام عبد الکریم بن هوازن ابو القاسم قشیری رحمه الله تعالی
در رساله در مدح صادقان این طائفه و ذم کاذبان این جرگه می نویسد جعل الله هذه
الطائفة صفوة اوليائه وفضلهم على الكافة من عباده بعد رسله وانبيائه وجعل
قلوبهم معادن اسراره واختصهم من بين الامة بطوالع انواره فهم الغياث للخلق
والدائرون في عموم احوالهم مع الحق بالحق صفاهم من كدورات البشرية ورقاهم الى محال
المشاهدات بما تجلى لهم من حقائق الاحدية ووفقهم للقيام بآداب العبودية واشهدهم مجاري احكام
الربوبية فقاموا باداء ما عليهم من واجبات التكليف وتحققوا بما منه سبحانه لهم من التقليب والتصريف
ثم رجعوا الى الله سبحانه وتعالى بصدق الافتقار ونعت الانكسار ولم يتكلوا على ما حصل لهم من الاعمال
او صفا لهم من الاحوال علما منهم بانه جل وعلا يفعل ما يريد ويختار من يشاء من العبيد لا يحكم
عليه خلق ولا يتوجه عليه لمخلوق حق ثوابه ابتداء فضل وعذابه حكم بعدل وامره قضاء فصل
ثم ان المحققين من هذه الطائفة انقرض اكثرهم ولم يبق في زماننا هذا من هذه الطائفة الا اثرهم كما قيل

اما الخيام فانها كخيامهم وارى نساء الحي غير نسائها

حصلت الفترة في هذه الطريقة لا بل اندرست الطريقة بالحقيقة مضى الشيوخ الذين كان بهم
اهتداء وقل الشباب الذين كان لهم بسيرهم وسنتهم اقتداء وزال الورع وطوى بساطه واشتد الطمع
وقوى رباطه وارتحل عن القلوب حرمة الشريعة فعدوا قلة المبالاة بالدين اوثق ذريعة ورفضوا التمييز
بين الحلال والحرام ودانوا بترك الاحترام وطرح الاحتشام واستخفوا باداء العبادات واستهانوا بالصوم
والصلوات وركضوا في ميدان الغفلات وركنوا الى اتباع الشهوات وقلة المبالاة بتعاطي المحظورات والارتفاق
بما ياخذونه من السوقة والنسوان واصحاب السلطان ثم لم يرضوا بما تعاطوه من سوء هذه الافعال
حتى اشاروا الى اعلى الحقائق والاحوال وادعوا انهم تحرروا عن رق الاغلال وتحققوا بحقائق الوصال
وانهم قائمون بالحق تجري عليهم احكامه وهم محو وليس لله عليهم فيما يوثرونه او يذرونه عتب ولا لوم وانهم
كوشفوا باسرار الاحدية واختطفوا عنهم بالكلية وزالت عنهم احكام البشرية وبقوا بعد فنائهم عنهم بانوار الصمدية
والقائل عنهم غيرهم اذا نطقوا والنائب عنهم سواهم فيما تصرفوا بل صرفوا الى آخر ما قال وما احقه بان يكتب بيراع الفكر على صفحة البال

۱۶۸ اختر در صبح صادق گفته چون بندهٔ ضعیف بسن تمیز رسید و میان خویش و بیگانه دوست و دشمن
تفاوت بهم رسانید نه از محبت اثری یافت و نه از خیر خبری و نه از راحت روئی دید و نه از صدق بوئی شنید
و از وفا نامی یافت بی‌مسمی مروت را ناپیدا دید چون کیمیا فضائل انسانی را در کتابها میخواند و از اضداد آن
جملهٔ عالم را مملو میدید بجز نوشتن حقیقت روزگار و احوال روزگار آنچه بیان واقع و نفس الامر باشد
چیز دیگر نه پسندید و در تحریر آن نه از راستی کم کرد و نه بر دروغ افزود آبی که اصل آفرینش آدمی ست
چون از پشت پدر برحم مادر رود و آب زن بیامیزد و تیره و غلیظ شود بادی بوزیدن آمده آنرا در
جنبش آرد تا آنکه مانند ماست شود آنگاه عضو عضو قسمت یابد و پسر رو به پشت مادر کند و دختر روی
بجانب شکم مادر نماید و دستها به پیشانی و زنخ بر زانو بود اطراف چنان فراهم و تنگ که گوئی در کیسه
کشیده اند و در شکنجه بسته چون زمان ولادت رسد او سبحانه بادی بیرحم مسلط فرماید تا فرزند را
قوت برآمدن حاصل آید غرضکه تا سر از تنگنای شکم برآوردن چندان رنج بیند که در خیال
نگنجد چون برآمد اگر دست بنرمی بروی نهند یا بادسردی بروی وزد صدمهٔ آن با پوست برکندن
برابر باشد در وقت گرسنگی و تشنگی شیر نتواند خواست اگر بدرد می‌ماند نتواند گفت کشاکش
برداشتن و نهادن را خود نهایت نیست حملته امه وهنا علی وهن و فصاله فی عامین بعد از
فطام مشقت دانش آموختن و هنرمند شدن گرفتار شود و محنت درد و بیماری و دوا و پرهیز افتد
چون بحد بلوغ رسد و مراهق گردد اندیشهٔ معیشت و فکر اهل و عیال و اندوه مال و منال دامنگیر
حال شود و با اینهمه چار طبع ضد یکدیگر هر دم و بر آن همراه اوست و آفات و حوادث عارضی
چون مار و کژدم و خار و چاه و غدیر و سرما و گرما و باد و باران و دام و دد و کشتن و سوختن و از
بام افتادن در کمین و تکالیف پیری و ضعف بدن و قوی ریختن اگر تا بآن حد رسد و حسرت و
و احتیاج و دشمنی مخالفان و بداندیشی دشمنان ضمیمه بلکه تتمهٔ آن و نفس اماره هر دم چون ثعبان
در صدد هلاک و ابلیس پر تلبیس چون خون در رگهای تن روان و هوا و هوس هر نفس انیش و
پس چون زنبور نیش زن تان و با این همه خدای تعالی عبادت بی‌ریا و اخلاص بی‌شرک خواهد و ملک
الموت جان و زن و فرزند آب و نان و شیطان لعین ایمان لا حول و لا قوة الا بالله ع
ما اسیران بلا را زندگانی مشکل ست عیش ما کوتاه چون پرواز مرغ بسمل ست

وازوابستگان اگر بی بدرودی درماند بتقاضای بشریت آن درد بدل او سرایت کند وانجام کار باهزاران حسرت وافسوس همگنان را گذاشتن وشربت تلخ جان کندن از دست عزرائیل چشیدن کل نفس ذائقة الموت بستر با جان حزین ودل غمین محجوب دیروا زطائر روح از کالبد تن بحضور رب العزة حاضر آمدن و عذاب قبر وجواب پرسشهای منکر ونکیر گفتن وحساب حلال وحرام وشبهات درپیش وهنوز انجام کار بهم یا اسفی آمدن بآن تصدیع ورفتن باین تکلیف مبتدا بآن صعوبت وخبر باین اذیت است

ماغریبان را بزیر خاک هم نگذاشتند صبح محشر میکند فریاد کز منزل برآ

۱۶۹ مرد خردمند را سوای آن رنج وملال واندوه ووبال که ذکر یافت ناخوشیهای دیگر بسیار است که کارهای زمانه خلاف مقصود واقع است وگردش روزگار برعکس مراد دانشوران را میکشد وبی آب ودانه میمیراند وابلهان ونادانان رامی نوازد وبیش از حوصله بید هد کریمان را بمنافرات میسپرد ولئیمان را بملائمات می بخشد سینه صافیها گران وگران جانیها ارزان لفظ دوستی بتکلف برزبانها ومعنی دشمنی بی تکلف در دلها آن از راه ورسم عادت در سالها صورت بندد واین بی وجه در لمحه صورت گیرد آنرا هیچکس خریدار نیست واین را هزار مشتری پیدا آن بفردی از افراد انسان یافته نمیشود وازین هیچ آدمی زاد خالی نیست ودر نفس الامر آن نیست واین هست این دشمنان دوست نما تا مطلب نبود طلب ملاقات یکدیگر نکنند وتا مقصد نبود قصد دیدن باهم نمایند وبا آنکه در واقع دل سرد ومغز خشک دارند سخنهای گرم وحرفهای چرب برزبان رانند یکی گوید بغایت مشتاق بودم دیگری سراید مشرف شدم ودر حقیقت نه آنرا شوقی ونه این را شرفی در حضور صحبتهای خوش آینده آرایند ودر غیبت پرده ها درند وخنده ها کنند ونارا ستیها نسبت دهند چون مطلبی در دل صورت بندد وغرضی بخاطر متصور گردد برای دیدن یکدیگر قدم رنجه نمایند وهمدیگر را آشنای بی ریا ودوست درست خوانند وتا آن غرض حاصل نشده ست وآن مطلب بدست نیامده در محاورات ومراسلات خودرا فدوی ودعاگو وبندهٔ عقیدت مند وغلام ارادت کیش ونیازمند باوفا ومخلص بی ریا ویار راست باز ونحو آن بگوناگون القاب برنگارند وبآداب بوقلمون از کورنش وتسلیم وعبودیت وسرافگندگی وعرضداشت والتماس واظهار هزار ضراعت ونیاز یاد آرند وچندان مبالغه در ادای خلوص واتحاد وابراز مراتب مودت ووداد نمایند که فعل ایشان موافق قول ایشان مظنون گردد

در ادعای دوستی

وان کان مکرهم لتزول منه الجبال ع

گر خوی تو چون چهرهٔ نیکوی تو باشد   حاشا که کسی آگه از خوی تو باشد

خدع وکید عادت ایشانست وعداوت وغیبت عبادت این بداندیشان فرضا اگر از راه تغافل
گزندی از اینان درحق کسی واقع نشود بروی حق احسان ثابت کنند و بار گران منت بزرگ بر گردن
وی گذارند مناسب مقام حکایتی بیاد آمد **آشنا کشی کافر نعمتی** بسرای صاحب همتی مهمان
نوازی وارد شد وی مقدم او را گرامی داشت و در تقدیم لوازم ضیافت دقیقهٔ نامرعی نگذاشت
بر هر چه دلش میل نمود بجان منت داشته مهیا فرمود چون مهمان از مروت میزبان خوشنود شد بخاطرش
آمد که میزبان را هم بتلافی کرمش از خود راضی باید کرد واحسانی بر وی ثابت باید نمود گفت اگرچه از لطف
وکرم تو بکام دل بیاسودم وانچه کریمان را سزد از تو آمد باری منت مر خدا را که من هم شرمندهٔ خود
نیم بلکه هزار چندان با تو بجا آوردم میزبان گفت اینکه دعوتم پذیرفتید ونان خشکی از کشکول من برلب
گذاشتید منت نام بر من ثابت فرمودید وی گفت غلط کردی این نیست که تصور میکنی کفران نعمتم
ممکن که یمنت ندارد تو اگر احسان نان کردی من منت مال و جان بر تو گذاشتم میزبان متعجب شده
گفت روشن تر بیان فرمایید گفت میدانی که بدل عمر بی بدل و عوض حیات بی عوض فرزند گرامی
وخلف صدق آدمیست و حاصل از خانه آسایش و آرام وابستگان ست خانهٔ تو خس پوش بود
وجگر گوشگان تو دران بودند که بهزار آرزو و خون جگر نصیب تو گردیده اند من درین فرصت
اگر آتش میزدم اثری ازینها یافته نمیشد و غالب که ترا نیز ساغر حیات لبریز بادهٔ ممات میگردید واگر
احیانا جان بسلامت بردی باقی عمر تو که بدتر از مرگ میتوان شمرد در فرقت اینان چون دود بسیاه بختی
میگذشت و من قادر بودم برین کار و قابو داشتم برین امر دشوار لکن براه حلال نمکی و پاک نهادی
که لازمهٔ شرفاست خود را ازان باز داشتم و خلاف قول خردمندان کردم که گفته اند هر که فرصت
از دست دهد بسی ندامت و غرامت کشد تو با من مدارات کردی من هم منت مال و جان بر تو
نهادم و در واقع این نتیجهٔ کرم تست که البِرُّ دَافِعُ البَلِیَّاتِ میزبان در حیرت شد و بدرگاه بی نیاز
بسجدهٔ شکر عافیت خود و وابستگان خویش ناصیه را نورانی کرد و این احسان بکمال طیبت جنان از وی
قبول کرده بود مرخص نمود سبحان الله بعضی سگان گزنده آشنا را گزند میرسانند و شیر و پلنگ

با وجود درندگی ذاتی با طعمه رسان خود لابه گریها میکنند این مار نهادان کژدم زاد عجب
سرمایهٔ شور و شر اند که درندگان را بهزار درجه بر ایشان شرف ست ع

گفتم اهل ستم چه طایفه اند — گفت گرگ و سگ و شغالی چند

بزرگان گفته اند بزرگترین کائنات از روی صورت و سیرت آدمی ست و فروترین حیوانات سگ
و باتفاق خردمندان سگ حق شناس به از آدم ناسپاس اما دریافت کیفیت بشر که نظر بتفاوت احوال و
افعال گاهی حجله آرای پیرایهٔ اَحسَنِ تَقوِیم ست و گاهی درخور خطاب ثم رددناه اسفل سافلین
مشکلترین اشیا و صعب ترین امور ست بالجمله اکثر نیکوکاران در کوی مکاران از همین جهت
المؤمن غرٌ کریم والمنافق خَبٌّ لئیم غر شکه چشم توقع از مردم زمانه داشتن نمک در دیدهٔ دریافت
حقیقت انباشتن ست اگر هزار احسان در حق ایشان کنی هرگز بر زبان نیارند و اگر گاهی قصوری
در مراعات و سلوک نسبت با ایشان رود کینهٔ آن تمام عمر بخاطر دارند و در کمین انتقام
مانند حسنات را بپوشند و سیئات را افشا نمایند و فرضا اگر حرفی از نیکی بزبان آرند
آن را در دل ندارند و هرچه از بدی در دل دارند بر زبان نگذرانند در روی زنان دوستان
که بدیدهٔ مهربانی باید دید بچشم شهوت بنگرند و پردهٔ یاران بهزار آرزو در سر برزن و کو بدرند ع

بیخبری چند ز خود بیخبر — عیب پسندند برغم هنر
دود شوند ار بدماغی رسند — باد شوند ار بچراغی رسند

هیچ مپرس که مردم زمانه و یاران یگانه چون اند همگنان دورنگ غدار بی توفیق و دروغگو بهانه جو و بی ملن
طریق اند اگر حادثهٔ و بلائی رو نماید دشمن جان و برهم زن ایمان اند و اگر کاری بی التجای ایشان سرانجام
گیرد چون مگسان دکان حلوائی گرد آیند و فرمایند ما را ازین معامله خبر نبود ورنه مال و جان نثار کردمی
حیف که بما آگاهی نشد باری الحمد لله که این مهم بر طبق آرزو صورت بست باین گفتگو اگرچه بتکلف در
ظاهر شاد و انمایند اما در باطن از حسد و کینه و غم چون زخم خون گریند و اگر کسی بمقتضای بشریت
در کاری از کارها از ایشان چاره جوید و شاورهم فی الامر را کاربند شود چنان احسان بر وی نهند
که گویا مراعات هزاران درهم و دینار کرده اند و جملهٔ حقوق آشنائی و خویشی بجا آورده بلی یار
کسی ست که یاری از ایشان خواهد و نا امید کسی ست که امید یاری از ایشان دارد یاری ایشان

سنے کسی ست وهمراهی ایشان وابسی الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقون
هرچند این حکایت اخروی ست امّا امروز این شکایت دنیوی ست ۔

۱۷۰ تاریکی و باریکی وقت خواهان آنست که همه کفر باز دو کس کس را بخورد چه پیش ازین همت
مردان بسل و دست بود اکنون بزبان ست وقبل ازین صحبت یکدیگر از برای نفع همدیگر بود حالا
هریکی را قصد اخذ وجر ست پیش ازین دوستان دربارهٔ دوستان دعا میکردند اکنون دغا میکنند قبل
ازین از صاحبان علم سیئه کمتر واقع میشد امروز حسنه کمتر اتفاق می افتد پیش ازین تحصیل علم از برای
حصول دین و تقویت شرع مبین بود الحال از برای تحصیل منصب و جاه ست پیش ازین جان
و مال را نثار آبرو میکردند حالا آبرو از برای مال میریزند پیش ازین احسان میکردند و منت نمیگذاشتند
الحال اگر ایذا نمیرسانند و بتکلیفی گرفتار نمی سازند منت میگذارند پیش ازین عثرات ذوی الهیأت
اقاله میکردند حالا پیش از رسیدن گناه مؤاخذه می نمایند پیش ازین اهل دولت و سلطنت و حکومت
محتاج خردمندان و دانشوران و معامله شناسان بودند الحال ایشان محتاج نان و گدای ابواب سلطان
و جاهمندان اند قبل ازین ملوک و ولاة و حکام را میل همنشینی علما و صوفیه و حکما بود اکنون رکون
خاطر و جستجوی صحبت مقلدان و مسخرگی پیشگان و مطربان و جاهلان ست قبل ازین اقارب و عشائر
مدد و معاون یکدیگر بودند اکنون عقارب وار نیش زن و جواسیس عیوب اند پیش ازین بر توانائی بر لعان
ناز میکردند حالا از شرور و فساد آنها احتراز مینمایند پیش ازین در پوشیدن و نهفتن افعال بد اصرار
داشتند حالا در اشتهار آن افتخار میکنند پیش ازین عقوبتی که گناهگاران را لازم بود درین زمان
قیامت نشان نصیب بیگناهان ست پیش ازین تهمت در کار بود الحال نه در کار ست غرضکه هرچه

تحسین از ما عیب بود درین روزگار ما هنر ست ناچار ست

بیگانگی نشسته ست زعالم مراد ما
بادش بخیر هر که نیاید بیاد ما

نیکوئی از عالم بار بسته و آنرا با یستها نشانی نمانده راه هدایت مسدود و طریق ضلالت مفتوح دانش
و انصاف بی وقع و بی وقر و بیمقدار دانشمندان خدا دوست و دادپسندان دین کوش محتاج و
خوار ابلهان و بدان عزیز جهان اند و هنرمندان و معرفت پسندان در بدر از بهر نان ست

هنر نمی خرد ایام و غیر ازینم نیست
کجا روم بتجارت باین کساد متاع

پست همتی غالب و علو حوصله مغلوب بیوفائی زبردست و مروت زیردست یکی از اکابر گفته
اگر شعر میدانستم مرثیهٔ محبت و مروت میگفتم منیر لاهوری گوید هم صحبتان با وجود پیوستگی مانند
ابروان کج نشین و برنگ چشمان با همه یگانگی درحق یکدیگر ناتوان بین الحق آشنا چون معنی آشنا در مذاقها
ناگوار و بیگانه همچو خیال بیگانه با طبعها سازگار خیر ایشان محض شر و همه از اهلیت بیخبر خردان گستاخ
نیکان رنجور بدان محظوظ صدق و وفا در خواب مکر و فریب بیدار دروغ مؤثر راستی بی اثر حق
منهزم باطل مظفر ظالم عزیز مظلوم ذلیل حرص بافراط قناعت بتفریط نتیجهٔ الفت کلفت حقوق
مبدل بعقوق علمای بی عمل زهاد با ریا از صلاح نامی بیش نیست و از فساد انبارهاست مسلمانی در
کتاب مسلمانان در گور دلها مائل ممنوعات قدمها در طریق نامشروعات زبانها گویای غیبت
گوشها شنوای مذمت چشمها بینای عیوب دستها در آزار قلوب حظی که از شنیدن هزلیات بردارند
باستماع کلام مجید و حدیث شریف نیابند در وعظ و نصیحت بتکلف همه لقمان دوران و در زشتی
کردار بی تکلف همه شیطان زمان خردان با بزرگان در جوش همسایه با همسایه در خروش وضیع
و شریف همه حق پوش و باظهار کلمهٔ حق خاموش همه را گلیم شقاوت بر دوش و حلقهٔ بندگی شیطان
در گوش و همه را روز جزا فراموش و همه از بادهٔ مکر و تزویر بیهوش سخن مختصر همه گندم نما و جو فروش را
می بینیم شهوت پرست ست و زیان کار با هر که آمیزشی نماییم غدار ست و مردم آزار چراغ ایمان این
قوم بی نور ست و خانهٔ اعتقاد خانهٔ زنبور و این عوام کالانعام جز این سه کار ندانند چون گرسنه شوند
طعام سیر خورند و چون شهوت غالب گردد وقاع کنند و چون در خشم شوند ضعیفی را برنجانند و اشتهار
از دیاد شهوت طعام و فرج را اهم مطالب و مفاخر پندارند و ندانند که خر و گنجشک در شهوت از ایشان
زیاده تر ست و این بدسیرتان را عادت ست که میان دو کس اگر دوستی بینند اول تفحص و تجسس
عیوب آن هر دو مطلع گردیده و اکثر از خود تراشیده در لباس دوستی از زبان هر یکی بدیگر ظاهر کنند
و میان آنها بغض و عداوت را بدرجهٔ کمال رسانند روباه بازیهای این سگان را تا کجا شرح
میتوان داد فضیل عیاض گفته خواهم بیمار شوم تا مرا بنماز جماعت این ظاهر پرستان بمعنی رفتن
نشود و احسان بزرگ و منت سترگ بر خود پذیرم از آن کس که بر من گذر کند و سلام نگوید و راست گفته
هیچمردی که از تنهائی گریزان بوده همنشین این نکوهیده خویان و لابه گران پرخاش جو شود مدام رنجور باشد

وجانش از عیش و عافیت دور ست

تنها نشین و صحبت دیو اختیار کن　　کآثار انس در گهر آدمی نماند

۱۷۱　صحبت این قوم بی طمع نباشد و اخلاق این جماعه بی غرض نبود گویند شافعی از سفر بوطن برگشته بود در منزلی شخصی او را پیش آمد سلام کرد و مزاج پرسید و بخانهٔ خود برد و طشت و آفتابه آورد و طعام و علف و آب مهیا کرد صبح چون مهمان کوچ کرد میزبان را گفت که وطن من فلان جاست اگر وقتی آنجا بیائی حاجت تو روا کنم وی گفت ترا یا پدر ترا پیش من مالی بود شافعی گفت نه گفت من بندهٔ تو یا بندهٔ پدر توام گفت نه گفت این همه که بجا آوردم و چندین درم صرف کردم بی عوض رفتنت چگونه ممکن باشد گفت آنچه نفقه کردهٔ معین کن گفت عوض سلام که بدان سبقت کردم اینقدر و عوض پرسش و تازه روئی اینقدر و عوض طشت و آفتابه اینقدر و کرایهٔ خانه اینقدر و اجرت اصطبل اینقدر و عوض طعام و آب اینقدر و بهای علف اینقدر امام متحیر شد و خادم را فرمود مجموع را حساب کرده باین شخص بده و با خود عهد کرد که دگر مهمان کسی نشود گویم امروز هر که بمکه میرود مطوفان و امثال ایشان همین قسم سبقت و ضیافت میکنند و آنچه این کس از امام خواست ایشان از همه انام چه خاص و چه عام جلدوی آن میخواهند و اگر بیشتر از نفقه بدست نیاید مزاحمت میکنند حکما گفته اند که هر که نادیده و ناشناخته بی سبب و بی جهت بهدارات لب یا پیش آید و تملق و اختلاط بکار برد باید یقین کرد که غرضی در پرده با تو دارد و بی مطلبی این اخلاق نیست اگر آن غرض از تو روا نشود ترا رسوا سازد پس از چنین کسان پرهیز باید بود قال تعالی ولا تمنن تستکثر

۱۷۲　سلاطین همه از طریق عدل و انصاف دور نواب و وزرا جمله سرمست بادهٔ نخوت و غرور عمارات و قصور ایشان قیصریست و کاخ و ایوان این گروه کسرائی مرکب و خنگ ایشان قارونی و قباب و قاچاق اینان فرعونی و طبائع و خصال اینها نمرودی و سفره و خوان ایشان خاقانی و مذهب و دین این بندگان دنیا شیطانی نه از اخلاق محمدی ایشان اثری و نه از اخلاق صالحین ایشانرا عینی و خبری امرا و حکام همه زبون کیش و مطیع کش و پیوسته در ان فکر که چنان صورت بندد که دست تعدی بر مال و ناموس ایشان دراز گردد و خراج فراوان از ملک و زمین حاصل آید تصرف در اموال معصومان و آزردن دل مظلومان کار ایشان ست و با سیری گرفتن

غرض صحبت اهل دنیا طمع

در ظلم امرا

غربا و ایذا رسانی زیر دستان و بیچارگان شعار ایشان عمال همه زبون سیرت بدسریرت که حصول
مطلب خود را بر مطلب آقا ترجیح و تقدیم نهند و در ویرانی ملک و پامالی رعایا بدست و دل کوشند
کار بجائی رسانند که خونها ریخته شود و خانها خراب گردد و چاکران در فکر تهی کردن خزانهٔ سرکار و پر
کردن خانهٔ خود کمر بچستی بندند و تا توانند در داد و ستد که بذریعهٔ ایشان میشود دست بغارت راس
المال کشایند و هردم دروغ بسته نمایان سازند و در هزار سخن حرفی راست بر زبان نیارند و
حکم شیطان را بر فرمان سلطان مقدم دارند اگر آتش فتنه بیفروزد بآب تدبیر باطفای آن نکوشند
بلکه دنیا را بر دین ترجیح داده روغن افزایش در آن بیفزایند دیوانیان دفتر و متصدیان سراپا شر
روز و شب در اندیشهٔ گرفتن رشوت مصروف و اهل کاران بغرض اخذ وجه بدروغگوئی و حق
پوشی و خلاف نویسی و خصومت همدیگر مشغوف سعادت و انصاف را هزار منزل از پیش خود
برانند و شقاوت و اعتساف را بهزار کمند بسوی خود کشند ارباب مناصب همه بی توفیق و ستم شعار
چاکران همه کافر نعمت و در ارتکاب جرائم ناهنجار نمک آقا خورند و کاسه بر سر آقا شکنند واقعه نویسان
که از طرف شاهان و رئیسان جواسیس اند راک حقائق و کیفیات اند حق را لباس باطل پوشانند
و کذب را در صورت صدق جلوه دهند از راه شوم طبعی بعمال و صوبداران در ساخته حقوق
آقا را بر طاق نسیان گزارند و از اظهار نفس الامر و امر واقع چشم پوشی نمایند و هیچ خبر راست را
بحضور ننویسند و آنچه بی اصل محض ست و موجب غفلت سرکار از احوال رعایا باشد بر نگارند
و این ماجریات و حرکات و سکنات سبب برهمی مقدمات و ویرانی مملکت و بدنامی حاکم
و اشتعال نائرهٔ فساد و انسداد طرق و شوارع و سبب شورش غارتگران و تاراجگری تاجران و قتل
مسافران و ستردوان و بربادی نوامیس خاص و عام شود و کار بجائی رسد که از ارباب تمرد و
طغیان هر سری سرداری و هر دری دربار می میشود و اهل دیانت و امانت را که شکیبا بر شکم
پروری و از هر بد اندیشی آقا و متوسلان او بری اند گام اولین به زمین گذاشتن و در دیوان
ملازمت نشستن مایهٔ هزاران فتنه و آشوب و سبب صد هزار خوف و خطر و عزل و اخراج
میگردد این انصاف دشمنان که بطبع یکدانه برق خرمن اند و چون باد مهرگان بهوای برگی آفت
چمن هر دم اگر کسی برای خورسندی این جماعه نکوشد و مبلغی معلوم از رشوت بقدر حوصله

فراخ این اشعب طینتان نگذراند براو خبث طینت وسوء رطوبیت وشرارت جبلت بجرم ناکرده اش متهم ساخته امری راکه اصلا بوقوع آشنائی نداشته باشد بلکه از بعض افراد ممکن نبود نسبت بآن بیچاره در نظر حکام جلوه دهند وموجب عزل او از منصب خدمتش شوند وبآفات صعب اورا مبتلا گردانند ودر محفل خود مثل زنند که تازیانه بیا بو عبرت بتازیست حاصل آنکه موالی همه ناقدردان واهالی همه بد اندیش مطلبها فوت ونامرادیها درپیش ست

سیرها در هوس آباد تمنا کردیم　　　منزل یاس ز هر راهگذر نزدیکست

۱۷۳　صحبتها بتکلف ونفاق درمعرض فراموشی همه عهد و میثاق سینه ها مالامال کینه ها دلها از متاع کدورت گنجینها همه از سردمهری در کینه جوئی یکدیگر گرم نه از خدا ترس ونه از رسول خدا شرم محبت دل ناپدید آشنائیها دیده بدیده چراغ اتحاد وبیگانگی سبب نو هرکه از دیده دور از دل دور حکیمی گفته بهترین مردم کسی ست که اورا نیازموده اند هرکس امین ومتدین وکارگزار ولایق هرکارست وثناهای او بر زبان یاران بسیار آما تا آن زبان که کار بروی نیفتاده ست واز موش بر روی کار نیامده وبعد از امتحان دم هرخرسی که برداری ماده برآید ست ÷÷÷

درین زمانه ندیدیم یار صافدلی　　　مدار آینه هم با بتان بر ودارستی

در داد وستد اگر تامل بکار رود از هرسو بجز بدمعاملگی مشاهده نشود ساهو را قصد آنکه همه اندوخته مدیون را در حساب سود بگیرد ومدیون را خیال آنکه اصلش راهم باز ندهد تا بسود چه رسد تاجر همواره در افزایش قیمت متاع خود بانواع حیل ومکائد ساعی ومشتری در کساد بازار او بهزار مکر وفریب مرید وداعی هریکی را در زیان دیگری فکر سود خود ست وجذب حق دیگری عین مراد ومقصود خود اگر عارضه بدنی راه یابد وتنی رنجور گردد وآن بیمار جویای تندرستی شود هر فرقه وهر زمره حاضر آمده بروفق مراد خود سخنی گوید وگرمی دکان خود جوید طبیب بقانون مکیدت پیش آمده منضج ومسهل تجویز کند واز برای نفع خود اجزای نسخه را از عطار خود گرفتن گوید ومعجونات در خانه خود طیار کند وبجای یک فلس یک مبلغ ستاند ورگزن گوید این مرض باحتراق خون عارض شده اگر فلان رگ کشاده نشود احتمال انواع آلام واسقام ست عزیمت خوان آید وآسیب جن وپری ظاهر کند وتعویذی بدهد وفتیله را سوختن فرماید افسونگر گوید همانا [illegible] کرده ست

منجم اظهار نماید که کوکب نحس را بطالع او نظر ست الغرض هر کی را بغرض و نفع خود کار ست
د فکر گلو فشردن بیمار تهمت نا قاصر و حوصله ها تنگ دوستان ضعیف و دشمنان قوی نتایج بدی نقد
و ثمرات نیکی نسیه آنچه باید مفقود ست و آنچه نشاید موجود زمانه باین کار نا شادان و زمانیان باین

طرز تازه رو و خندان ع

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود　　　　یکی چنانکه در آینه تصور ماست

بالجمله چرخ ناتوان بین اگر غریبی را روزی بعیش آشنا یسازد ماهی مبتلای اندوه می دارد و اگر
ماهی تهمت آلود شادی میفرماید سالی در کنج غم و اندوه می نشاند و اگر سالی بجمعیت خاطر میگذراند
عمری میگریاند زمانه ناسازگار که شادی او غم اندود ست و شربت او زهر آلود اگر خاطر کسی را تهم
با سودگی نماید نگذارد که بمراد دل از ان برخورد بلکه پیش ازانکه بامید خود برسد و نفس راست کند او را

از تخت حلاوت حیات بر تخته تلخی ممات جا دهد ع

درین چمن که بهار و خزان هم آغوش ست　　　　زمانه جام بدست و جنازه بردوش ست

دیدها از و گریان و سینه ها ازو بریان جگرها از دستش کباب ست و خانها از سیل جیر طغیانش خراب
دو همدم را اگر باهم نشسته بیند در دم سنگ تفرقه در میان اندازد و آزرده طبعی را اگر نفسی نصیبه

از تبسم بخشد عمری خون بگریاند ع

عیش دنیا را بقائی نیست دیدی غنچه را　　　　یک تبسم کرد و عمرش در پریشانی گذشت

هر شریف و وضیع از جورش جویای داد و هر پیر و جوان از بیدادش سرگرم ناله و فریاد زبان
بعض چون من ناتجربه کار در دمند طومار شکوه را تر جمان و دل جمعی از سعت حوصله با وجود
خاطر ناشاد مهر سکوت بر زبان و دهان ستمگاریهاش تا آنجا کشیده که اگر ابلهی خواهد در روزی هزار
کس را رنجور سازد و اگر هزار دانشمند از برای راحت یک تن سعی بکار برند تحیل که میسر شود در
دمی هزار صحیح را سقیم توان کرد و در عمری یک علیل را تندرست نتوان نمود اسباب جمعیت
که در سالها سال اندوخته گردد در یک لمحه بر باد رود و عمارتی که بصد سال بنیاد کنند در
روزی ویران و تباه شود و بوستانی که بگوناگون فواکه و انواع گلها ترتیب دهند در ساعتی
میتوان از بیخ بر کند [illegible] پیرایش ایوانی که دمی بمراد دل دران زیست باید کرد در عمری بنیاد نمیتوان نمود

گر محنت صد ساله بجوئی همه جاست　　　لکن بجهان راحت یکدم نتوان یافت

در معجونات فائده کمتر و در سمیات اثر بیشتر باندک حرکتی نغم بهم رسد و در زمان دراز التیام پذیرد در نجوم آنچه مطابق واقع شود کسوف و خسوف ست و در خواب آنچه بد دیده شود اثر آن زود مترتب گردد جمعیت از هزار یکی را حاصل و پریشانی از سے یکے تا هزار و اصل پریشان را جمع ساختن مشکل و جمع را منتشر کردن آسان زنده را می توان کشت و کشته را زنده نتوان کرد غرض در هر حال امید کم ست و بیم بیشتر و پای رجا پست ترست و قدم خوف پیشتر قوت دانا همه خون جگر و غذای نادان شیر و شکر دیانت از نایابی حکم راستی دارد و خیانت از افراط بدروغ میماند و در حقیقت قدر دان دیانت از دیانت دار هم نایاب ترست و خریدار خیانت افزون تر میاباکی تجربه کاری گفته ؎

سی سال عبث مشق دیانت کردم　　　تائب شدم و ترک خیانت کردم

اکنون چو بفقر و فاقه کارم افتاد　　　نفرین بدیانت و امانت کردم

صائب فرماید ؎

زبان شکوه اگر همچو خار داشتمی　　　همیشه خرمن گل در کنار داشتمی

ز دست راست ندانستمی اگر چپ را　　　چه گنجها به یمین و یسار داشتمی

هزار خانه چو زنبور کردمی پر شهد　　　اگر گزیدن مردم شعار داشتمی

نفس بدوش سفر کردمی ازین گلشن　　　اگر ز درد طلب خار خار داشتمی

بعیب خویش اگر راه بردمی صائب　　　بعیب جوئی مردم چه کار داشتمی

۱۷۴ جهانرا سر تا سر نگاه میکنم نه کارفرمائی دیده میشود نه کارگزاری بشنیدن می آید اگر گردش روزگار نه کارفرما را کارگزار بدست می آید و نه کارگزار را کارفرما میسر میشود مهتم از بیجوهری نائب همیشه در پیچ و تاب نائب از بدگوهری افسر پیوسته جگر کباب سوء ظن در خاطرها بحدے جا گرفت که اگر کسے مینای سر که در کنار داشته باشد کیست که بر و گمان شراب نکند و اگر مرد و زن یکجا دیده شوند ظن هر کسی غالب بفساد شود پسر صاحب جمالے را اگر پهلوی پدر بینند از خبث باطن این را فاعل و آنرا مفعول قیاس کنند و اگر مرد پرهیزگاری را در کسوت شرع نظر کنند او را [illegible] و مکار دانند راستی پیشه را ساده لوح و نادان دانند و فریب کردار بازیگر را پاک طینت و آزموده کار گویند

ماضی مردی پوند

اگر در شخصی هزار هنر بینند و یک عیب آن هنر را چون عیب خود بپوشند و عیب را بمثابه هنر خود چون بلبل هزار داستان بهزار زبان بسرایند
هنر بینی را عیب خوانند و عیب چینی را هنر دانند غافل از آنکه هنر دیدن هنرست و عیب دیدن عیب بزرگان گفته اند عیب مردم
نمودن عیب خود بمردم نمودن ست مکنون خاطر این تیره درونان همواره آن ست که دفینهٔ کسی یافته شود یا همیان
کسی بدست افتد جریان شیطان در رگهای مردم تا بحدی رسیده که در لهو و لعب بخضه دل شب و روز آرند و روز بشب
رسانند و اگر از راه رسم و عادت گاهی بنماز و روزه قیام نمایند دل را بمنصوبهای دیگر مشغول سازند
و صد هزار منت بر خدای عز و جل گذارند و رسول را منت پذیر خود شناسند دوری ست که بینه جنبنه
خرده میگیرد و حرام بر حلال خنده میزند و زمانه ایست که حمق بر عقل برتری میجوید و جهل بر علم تفوق میخواهد
فضلا را بوالفضولی هم دوش علما با بی دانشی هم آغوش حرف شناسان را دعوی اجتهاد و نتیجه
بدفهمان را در معرکهٔ مکابره نعرهٔ هل من مزید هر کرا بینی غم چون سایه بدنبال او سست و شادی مانند
جمعیت دور از خیال اندوه عالمگیر ست و عیش را پای در زنجیر بلا ناخوانده می آید و طرب بارانده
میرود درین هنگام که سه سال از صد سیزدهم هجرت باقی ست مرگ محبت و برگ ریز مروت و خشکسالی
انصاف و قحط وفا ست و غربت اسلام و فقد ایمان و انعدام احسان در رنگ کیمیا و عنقا ست
شورش حسد و طغیان نفاق و طوفان بی تمیزی و آشوب تیره رائی و هنگامهٔ هرزه درائی و
ژاژخائی و سراب نمائی طبائع کوچک و بزرگ را بجائی رسانیده که پیش ایشان در مقلد و محقق
و فقیه و محدث و اهل رای و صاحب سنت و ناقص و کامل و عامی و عارف و شریف الخصال و
نکوهیده اعمال و طالب دنیا و طالب آخرت و عالم سوء و عالم ربانی و قانع و حریص و سیر چشم و
شکم بنده و مخلص و منافق و مبتدع و متبع تفاوت و امتیاز باقی نمانده است

امروز بهای هیزم و عود یکیست | هم رتبهٔ خلیل و نمرود یکیست ❊
درگوش کسانیکه بغفلت مستند | آواز خر و نغمهٔ داود یکیست

خردپژوهان به تیره روزی ناکامی نشینند و حقیقت شناسان ماتم آرای مردم شناسی گشتند
لفظ فرخندگی از دفتر روزگار سترده شد و حرف خوشدلی از لوح زمانه محو گردیده است

شنیده‌ام دل خرم ولی نمیدانم | که این غریب لغت فارسی ست یا تازی

۱۷۵ دیگر درین زمانه قومی از جاهلان ست که از جوهر ذاتی بهره نداشته اند و از علم و فضل و عقل

نصیبه نیافته در بزم حکایت شرف و فضل و علم آباء و اجداد خود نمایند و ارباب فضائل و علوم و
محققان منطوق و مفهوم را در رسائل و مسائل خود هدف ناوک طعن و طنز و نشانهٔ تیر ملامت و سب
وشتم سازند و نمیدانند که استخوان ریزها در بازار صیرفیان مصرفی و سنگ تیره در جنب لعل مذاب
قیمتی ندارد دیگر از سخنوران نظم و نثر کسانی که لوای انا و لا غیری برافراشته اند در وصف آنها حرف
واله داغستانی بجاست که الفاظ جداگانه منظومات و منثورات ایشان البته فارسی ست لکن
چون آنرا ترکیب دهند معلوم نمی شود که کدام زبان ست گوییم و همچنین ماجرای جمعی از اهل رای ست
که کتابها در فقه بلسان عربی نویسند و آنچه محاورهٔ هندی ست در تازی ترجمه کنند گروه اول برخود
غلط ست که نه از مصطلحات و عروض و قوافی خبر دارد و نه از فصاحت مبانی و بلاغت معانی
اثر نه در سخنگوئی طبع چستی دارند و نه در شعر فهمی فهم درستی با این همه خود را از زمرهٔ تلامیذ الرحمن شمارند
وما ینطق عن الهوی در شان خود نازل دانند و جماعهٔ دوم در سوء فهم گرفتار ست نه از معانی
و بیان آگاهی دارد و نه از صحت صلات عبارات حسابی بر میدارد تازی ایشان گاو تازیست و مناظرهٔ
ایشان بهانه بازی جمع چند روایت خشک و تر سرمایهٔ اجتهاد ایشان ست و دشنام دهی علمای سلف
و خلف و تعقب برانها متاع تجدید اینان پیش ازین عهدی بود که اگر سامعین نکته سنج از غزل کسی
بیتی یا مصراعی با بندش چست و درست می یافتند لب تحسین و آفرین میکشودند و حالا زمانه ایست
که اگر سخن طرازی حرف را بپایهٔ عذوبت آب حیوان رساند و زلش آب شور اعرابی نهند پیش ازین
علما را خیال آن بود که اگر محققی کتابی در علمی از علوم مینوشت از غایت محبت علم و بقای آن جوق
جوق رسیده سندش از مؤلف آن کتاب میگرفتند و بدان فخر و مباهات میکردند و بدیگران
میرسانیدند و خلاف او را قولی مستقل در حکایت مسائل و احکام میگرفتند اکنون روزگار [illegible] ست
که معاصر معاصر را هر چند خودش در علم و نسب وضیع و آن دیگر اکمل و اشرف باشد نمی تواند دید
و بی داعیهٔ ضرورت و بلا حاجت کمر بشکست او می بندد و کتاب [illegible] رد و قدح نمی نگارد
تا عوام بدانند که ما کالائیم و او خر [illegible] گویا علم عبارت از همین صنیع [illegible] خلاف او در فروع و
اصول سلف باشد و کدام سلف که ائمهٔ ملت اند مردود مینمایند [illegible] نشان میدهند اگرچه
ماخذ خود رای و کلام اهل رای باشد و ماخذ دیگری مشکوة نبوت [illegible] دیگر امر ای [illegible]

... اگر دردمندے بتلاش معاش بر در ایشان از جای دور دست تردد نماید هرچند در فقه چون
ابو حنیفه ... و در حدیث چون احمد حنبل و در نحو مانند سیبویه و در کلام مثل اشعری و در تصوف
... چون ابو معشر و در ادب مانند فرزدق و در حکمت نظیر ابن سینا و در همه دانی
... ثانی ... هرگز او را وقری ننهند و فضل و دانش و تقوی و عمل و اخلاص آن عدیم المثال را
... و اگر بشنوند که شخصی بر در ایشان حاضرست که در هزل و طامات چون ابونواس
... و در کثرت شرب خمر مانند ولید و در جودت تدبیر مثل عمرو عاص و در بطر حق چون
... دست از غایت فرحناکی در جامه نگنجیده برهنه پا بدر خانه باستقبال او شتابند و در
... او را انیس خلوت خاص گردانند بواد یا اینحال اگر کسی خود را از تردد بر این نسناسان
... بازداشته پای بدامن قناعت کشد و بطلب انس و محبت دست بدامن شغل کتاب زند
... مردم زمانه نه بیند و ثمری از نجات از آفت زمانه نچیند و اگر آن بیچاره از هر سو
... از هر طرف ... وامانده از برای امن و آسایش تن و انتظام خانه که خدا نشود جز خانه و
... وخضراء الدمن ... زنی که پاک صورت نیک سیرت باشد هرگز بدست سعی او نیفتد
... وبال دوش ... و بلای جان و دشمن ایمان هردم و هر لحظه از بد زبانی و درشت خوئی و جنگ جوئی
... نفقه زیاده بر طاقت داغ بالای داغ بر دل شوی بیچاره گزارد و اگر بتقاضای بشریت که مهر
و ... بفرزندان خود نهد و جان بمال هوای عزیزان و برادران بندد تا روزی
بکار آیند ورنه ... کلفت از آیینهٔ دل بزدایند هرگز از در طاعت و وفاداری نه درآیند بلکه

هیچ در آزار خاطر و تمنای مرگ پدر سعی بلیغ ظاهر سازند

بانی دیده پرورده نهالے — که گل یا بار خواهد آخر آورد
بوقت گل گل دیگر شگفته — بوقت بار بار خاطر آورد

تا اینجا از صبح صادق است بکم و بیش عبارت و تصرف در بیان و اشارت۔

۱۷۶ ابو داود از ابی هریره رضی الله عنه روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم إن الله يبعث لهذه الأمة على رأس كل مائة سنة من يجدد لها دينها
و حفاظ بر تصحیح این [illegible] اتفاق کرده اند مثل حاکم و بیهقی و ابن حجر عسقلانی در مجالس الابرار

گفته مراد از بر سر هر صد سال اول صد سال ست از هجرت و مراد بتجدید دین احیاء عمل بکتاب و سنت و امر
بمقتضای آن هر دو ست که مندرس شده انتهی وظاهر همین ست زیرا که تجدید عبارت ست از تازه ساختن
چیز کهنه نه از احداث شی و ابتداع محدث پس از مائه اول هجرت تا این مائه که صد سیزدهم در شمارست
در هر که این وصف یافته شود و وی عالم بود بکتاب و سنت و عامل باشد بدان وی مجدد دین ست
و هر که چنین نیست اگرچه عالم بود بکتب فقه یا عامل باشد بدان و تفریع کند در مسائل و رسائل و در احکام
فقه رأی ترجیح نماید و میان سنت صحیحه و بدعت محدثه فرق نکند وی مجدد نیست و نزد اکثر اهل علم قید
راس در حدیث اتفاقی ست و مراد مقدار یک مائه سنت خواه آن مجدد بر سر صد سال ظاهر گردد
یا در میانه آن یا در آخر آن غرض وجود یک کس چنین صفت ست و چون اطلاق لفظ من بر واحد
و متعدد هر دو می آید لهذا در مجالس الابرار گفته قید مائه از برای آنست که غالبا درین مدت
انخرام علما و اندراس سنن و ظهور بدع میشود پس در خلاف خوبی از سلف می آید واحد یا متعدد انتهی و
در حدیث ذکر تجدید دین مطلقا آمده بدون قید عالم و امیر پس اگر این اصلاح و احیا از دست یکی
از ملوک و ولاة و رؤسا و امرا صورت بندد و وی مسلمان باشد حکمش حکم مجدد ست خواه یک
کس در یک مائه باین صفت بود یا چند کس [illegible] تجدید را اعتبار کرده اند
قرشی و غیر قرشی بودن مجدد و دیگر شروط را که علما ذکر کرده اند [illegible] و سیوطی و غیره
مجددان دین را از صدر اول تا زمان خود و متاخران تا این روزگار یکان یگان نام بنام برشمرده اند
بعضی ازان ملوک اسلام اند و بعضی از اهل علم و اجتهاد و این مجددان در هر قطر از اقطار ارض
گذشته اند چه عرب چه عجم مثلا در هند شیخ احمد سرهندی مجدد مسلک صوفیه بوده اند و شاه ولی الله
محدث دهلوی مجدد تقدیم سنن بر فقه و مولانا محمد اسمعیل شهید مجدد تمسک بحدیث و در یمن حافظ
محمد بن ابراهیم وزیر مجدد سنت و سید محمد بن اسمعیل امیر مجدد اتباع و قاضی محمد بن علی شوکانی
مجدد توحید و سنت و همچنین اصحاب کتب صحاح سته در عصر خود مجدد و مجتهد بوده اند و هکذا سائر
محدثین بقدر جد و اجتهاد خویش علی اختلاف الازمنه مجدد دین گذشته اند بلکه اگر بنظر امعان ملاحظه
کنند معلوم شود که مضمون تجدید بشهادت نبوت و خارج منحصرست در عصابه حدیث و هر که از امرا
باین مرتبه رسیده وی در امور تجدید خود مستفید ست از ایشان بخلاف زمره متفقهه دیگر

اہل فنون کہ احدی از ایشان در ہیچ عصرے بجانب احیاء عمل بکتاب عزیز وسنت مطہرہ نپرداشتہ وہر کہ درینہا المامی نزر باین فن شریف داشت ہمچو ابن ہمام وامثال او غایت جہد وی تطبیق تفریعات بود بسنن بدون فرق در صحیح واصح وقوی وضعیف واین در حقیقت نہ تجدید دین ست بلکہ احکام رای ومذہب خودست واین دلیل ست بر آنکہ احدی از فقہاء بمرتبہ تجدید نرسیدہ خصوصا فقہای حنفیہ بجہت آنکہ اجتہاد مطلق نزد ایشان بعد از مائۃ ثالثہ ختم شدہ چہ مجتہد نمی باشد مگر محدث جید واشتغال ایشان بعلم حدیث قلیل ست قدیما وحدیثا کذا فی الانصاف واجتہاد فی المذہب راجع ست بسوی ترجیح بعض فقہ بر بعض وآن در تجدید مراد نیست بلکہ آنچہ مراد ست آنست کہ مجدد قوت اجتہاد داشتہ باشد تا در مراتب تجدید براہ تقلید کسی سالک نگردد بخلاف شافعیہ وحنابلہ ومالکیہ کہ در ایشان در ہر طبقہ کابراعن کابر مجتہدان گذشتہ اند خصوصا مذہب شافعی کہ اکثر المذاہب ست از روی اجتہاد مستقل مطلق واجتہاد در مذہب واوفر مشارب ست در اصول وکلام وتفسیر قرآن وشرح احادیث تا آنکہ ابن شریح اساس تقلید درین مذہب نہاد واز مجتہدین این مذہب اند ابن دقیق العید وسیوطی ونووی وعسقلانی وسبکی کبیر وامثال ایشان وآما مذہب امام اہل سنت احمد بن حنبل پس خود فقہ مصطلح درین مذہب قدیما وحدیثا اقل قلیل بودہ ست ودر ہر طبقہ در اہل این مذہب مجتہدین مجددین گذشتہ اند تا انقراض مائۃ تاسعہ مثل شیخ الاسلام ابن تیمیہ وحافظ ابن القیم وابن قدامۂ مقدسی وجد ابن تیمیہ صاحب منتقی وشیخ عبد القادر جیلانی وامثال ایشان چنانکہ ذکر این جماعہ در طبقات ابن رجب حنبلی بسبط تمام مرقوم ست ومذہب شریف امام احمد از مذہب شافعی بمنزلۂ مذہب قاضی ابو یوسف وامام محمد ست از مذہب ابو حنیفہ رحمہم اللہ تعالی اجمعین وآما مذہب امام مالک پس ابن عبد البر وامثال او مجتہد این مذہب گذشتہ اند وذکر ایشان در کتب طبقات مضبوط ست حاصل کلام آنکہ بشارت تجدید دین بر سر ہر مایہ محیط عصابۂ حدیث ست یا ہر کہ طفیلی ایشان ست وہر کہ درین علم مبارک دستگاہ نداشتہ وندارد وی مجدد نبودہ ونیست ہر چند در دیگر فنون وصناعات عقلیہ وفلسفیہ وفقہیہ اعلم علمای روزگار باشد ووجہ دلالت برین دعوی آنست کہ تجدید در حدیث باب بحسب تحقیق علماء ربانیین عبارت از احیای عمل بکتاب وسنت ست واین احیا جز از اہل حدیث بوجود نیامدہ ونمی آید ولہذا در حدیث ابراہیم

بن عبد الرحمن عذری مرفوعاً آمده یحمل هذا العلم من کل خلف عدوله ینفون عنه
تحریف الغالین وانتحال المبطلین وتاویل الجاهلین رواه البیهقی فی کتاب المدخل مرسلا
واین اوصاف که نفی تحریف وانتحال وتاویل باشد جز از صحابهٔ علم سنت مطهره از دیگر علما معلوم
نیست واحدی از فقها درین صفت شریک این خلف عدول نبوده واز کمال علم وبلاغت محی
السنة قامع البدعة ابو محمد حسین بن مسعود فراء البغوی صاحب مصابیح ونهایت فهم وفراست
شیخ امام محدث ولی الدین محمد بن عبد الله خطیب تبریزی صاحب مشکوة آنست که این حدیث را
در کتاب خود بعد از حدیث تجدید نوشته وذکر کرده اند تا بر ناظر حق پسند انصاف گزین ظاهر شود
که مصداق حدیث تجدید زمرهٔ اصحاب حدیث ست پس بس ونیز معلوم کند که مراد باین تجدید همین
نفی تحریف غالین وانتحال مبطلین وتاویل جاهلین ست فلله درهما ما افهمهما لمدارك
الشریعة وما اغزر علمهما بحقائق الملة المحمدیة ولفظ غالین ومبطلین وجاهلین
که درین حدیث وارد شده شامل هر آن کس ست که این اوصاف در وی موجود باشد از هفتاد
ودو فرق باطله پس غالین عبارت اند از خوارج وجهمیه وروافض وامثال ایشان وغلو اینها
معلوم ست محتاج بیان نیست وهمچنین هر که حاذی حذو ایشان ست درین باب از معتزله وغیرهم
حکم او حکم ایشان ست ومبطلین عبارت اند از علمای فلسفه واتباع ایشان که با وجود اتسام باسم
اسلام براهین حکمت ومعقول را در شریعت آمیخته دین حق را بخلط باطل چیز دیگر ساخته اند وشکوک
واوهام بسیار دران پیدا کرده وهمین ست حکم اهل کلام در اسلام وجاهلین عبارت اند از مقلدین
باین دلیل که ابن عبد البر وجمعی دیگر از اکابر علما وائمه تنصیص کرده اند بر آنکه اسم عالم بر مقلد
اطلاق نمی توان کرد پس ایشان اثری از علم نیست ودر حدیث آمده ان من العلم جهلا
پس اگر اطلاق علم بر تقلید مجازا بیاید این علم عین جهل باشد وتاویل مقلدین بر احدی مخفی نیست
هر حدیث شریف را که مخالف مذهب مدون خود می یابند هزار حیله از برای رد یا تطبیق آن بمذهب
مرجوح خود بر می انگیزند ومیخواهند که آن نص ظاهر را بصرف از ظاهرش موافق مشرب سلف خود
سازند چنانچه این صنیع از کتب اهل رای ظاهر ست حالانکه انچه می باید عرض مجتهدات ست بر کتاب
وسنت نه رد قرآن وحدیث بسوی مسائل مذهب واین همه آفات وبدعات که در خصوص

مذہب اہل سنت نمودار گشته از آثار ہمین تاویلات ست ودرین باب ملاحظہ رسالہ قصد السبیل فی ذم الکلام والتاویل کفایت میکند وعلی کل حال این حدیث یکی از معجزات نبوت ست علی صاحبها الصلوة والسلام ودر وی شهادت ست از حضرت رسالت صلعم بر تعدیل محدثین وصیغهٔ جمع دال ست برانکه جموع اہل حدیث معدل اند در ہر عصر زیراکه لفظ من کل خلف شامل ہر قرن ست از قرون مشهود لها بالخیر تا آخر قرن دنیا وحدیث دیگر موضح اوست قره گفته آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لا یزال طائفة من امتي منصورین لا یضرهم من خذلهم حتی تقوم الساعة رواه الترمذي وقال هذا حدیث حسن صحیح ولفظ متفق علیه شیخین از حدیث معاویه چنین ست سمعت النبي صلعم یقول لا یزال من امتي امة قائمة بامر الله لا یضرهم من خذلهم ولا من خالفهم حتی یاتي امر الله وهم علی ذلك ابن المدینی که شیخ بخاری ست گفته هم اصحاب الحدیث یعنی مراد بطائفه در حدیث اول وبامت در حدیث ثانی جماعه محدثین ست وبالجمله چنانکه این احادیث خبر از ظهور ونصرت اہل حدیث وعدم حصول ضرر بایشان از مخالفین واہل خذلان میدہد واین خبر یکی از معجزات نبویست ہمچنان درین اخبار نوید فرحت جاوید وبشارت سراپا امیدست بانکه این گروه سعادت پژوه تا قیام ساعت وتا اتیان امر آلهی در دنیا باقی خواهد ماند ولله الحمد وکتب سیر وتواریخ وطبقات وامثال آن شاهد ست که از زمن صدر اول تا اینذم در ہر مائة واحدی یا جماعهٔ که عبارت ست از لفظ طائفه ولفظ امت باین صفت گذشته وتجدید دین بنفی تحریف غالین وانتحال مبطلین وتاویل جاهلین پرداخته ومرتقی باعلی درجهٔ اجتهاد مطلق گردیده وعقیدت این معنی که اجتهاد بر ائمهٔ اربعه ختم شده وزمانه از مجتهدین مطلق خالی گشته از ابطل باطلات وافسد خیالات مقلدین ست علامهٔ ربانی شیخ وبرکت ما قاضی محمد بن علی شوکانی رضی الله عنه را کتابی ست در طبقات موسوم ببدر طالع دران ہمه علما وائمه را بالتخصیص ترجمه نوشته که بالغ بوده اند بمرتبهٔ اجتهاد مطلق وخلقی کثیر را از جملهٔ آنها ذکر فرموده وہمچنین ہیچ زمانه از وجود اہل حدیث وعامل بالسنة خالی نگذشته خواه در ہر مائة یک دو کس گذشته باشند یا جماعه ولفظ امت در حدیث ثانی شامل واحد ومتعدد ہر دوست چنانچه در قرآن کریم ارشاد شده إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً الغرض محصل این بحث آنست که بودن مجدد در ہر مائة ثابت ست ومجدد نبود مگر

محدث کامل و محدث معدل ست بتعدیل نبوت و جارح او بنا بر عمل بحدیث منکر خبر نبوی و مشاقق
خدا و رسول ست و محدث را از مخالف و خاذل چاره نبود لکن او را ازینها گزندی نرسد بلکه همیشه
منصور و ظاهر و غالب باشد چنانکه در خارج در غالب عصور همچنین اتفاق افتاده و مخالف محدث
عام ست از انکه یکی از فرق باطله باشد یا از اهل جلدهٔ ایشان مثل مقلدین مذاهب و هر که باشد
نصرت نصیب اهل حدیث ست و کان حقا علینا نصر المؤمنین در عرب و عجم زمرهٔ مقلدین
و مبتدعه با اهل سنت و کتاب چها مفاسد برپا نکرده اند و در هندوستان اهل رای با متبعین
کدام اختلاط و هوان بتالیف رسائل رد و قدح نخواسته اند و نمی خواهند اما هرگز نه شنیده باشی
که احدی از اهل اتباع بحر فشار این او غاداز جا رفته باشد بلکه انچه مشاهد ست از دیاد زمرهٔ متبعین
و کثرت عصابهٔ عاملین بالحدیث ست یوما فیوما با آنکه از طرف تاویل جاهلین و انتحال مبطلین
و تحریف غالین در هدم بنیان سنت سید المرسلین و قلع و قمع آثار احکام فقه حدیث تقصیری نیست
و همه همت این مقلدین مبتدعین وقف جرح و قدح موحدین متبعین ست و چون تجدید عبارت از
احیای عمل بکتاب و حدیث و تقلید عبارت از جهل و تاویل و انتحال و تحریف آمد پس در حدیث جریر
مرفوعا آمده من سن فی الاسلام سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها من بعده
من غیر ان ینقص من اجورهم شیء ومن سن فی الاسلام سنة سیئة کان علیه
وزرها ووزر من عمل بها من بعده من غیر ان ینقص من اوزارهم شیء رواه مسلم
و این دلیل ست بر آنکه مجددین را که عبارت از اهل حدیث ست اجر تجدید خود و اجر عاملین بدان
هر دو ست و مقلدین را که سنت سیئهٔ تقلید در عالم جاری میکنند و کسی آنرا فرض و واجب و کسی
مندوب و مستحب نشان میدهد و دیگری در حق عامه بایجاب و در بارهٔ خاصه باستحباب و استحسان
قائل ست وزر خود و وزر دیگر مقلد نصیب می شود و از تاییدات الهی درین مقام یکی
آنست که ائمهٔ اربعه خصوصا و دیگر علماء ربانیین عموما نهی کرده اند از تقلید خود و تقلید دیگران
و نصوص ایشان خود در کتب رای و فقه مقلدین منقول ست پس این جماعه را حق تعالی ازین
وزر معصون داشت و اگر یک نشگافی دریابی که این مقلدان ائمهٔ اربعه و غیرهم در واقع و در
نفس الامر راه خلاف با مقتدایان خود می سپرند و خویشتن را بزور بردامن این بزرگواران با وجود

اعراض آنها از صنیع ایشان می بندند چنانکه معامله پیرپرستان و گورپرستان با مشائخ ست بلکه بطریق
تنزل اگر چنین گفته آید که مقلد این ائمه زمرهٔ متبعین ست میرسد زیرا که ایشان متمسک اند باقوال
ائمه که ناهی از تقلید ست و مدعیان تقلید مخالف ایشانند در رفض سنت بمخالفهٔ مذهب و دعوی
ایشان از ابطل باطلات ست و مثل حدیث مذکور ست حدیث ابوهریره نزد مسلم بلفظ قال
قال رسول الله صلعم من دعی الی هدی کان له من الاجر مثل اجور من تبعه لا ینقص
ذلك من اجورهم شیئا ومن دعی الی ضلالة کان علیه من الاثم مثل آثام من تبعه
لا ینقص ذلك من آثامهم شیئا وهرچند لفظ هدی ومقابل او که لفظ ضلالت ست درینجا
عام ست اما از حدیث دیگر معلوم شده که اطلاق هدی در کلام شارع بر سنت نبویه می آید پس مراد
بدعوت بسوی هدی دعوت بسوی عمل بحدیث ست و مقابل سنت بدعت ست وهر بدعت ضلالت
پس مراد بدعوت بسوی ضلالت درین حدیث دعوت بسوی بدعت تقلید و مانند آن باشد وموضح
این معنی ست حدیث بلال بن حارث مزنی بلفظ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من احیا سنة من سنتي قد امیتت بعدي فان له من الاجر مثل اجور من عمل بها من
غیر ان ینقص من اجورهم شیئا ومن ابتدع بدعة ضلالة لا یرضاها الله ورسوله
کان علیه من الاثم مثل آثام من عمل بها لا ینقص ذلك من اوزارهم شیئا رواه الترمذی
ورواه ابن ماجة عن کثیر بن عبدالله بن عمرو عن ابیه عن جده چه درینجا بدعت در
برابر سنت وارد شده پس هرچه سنت نبود آن بدعت ست خواه تقلید کسی باشد یا غیر آن و شک
نیست که حدوث بدعت تقلید بعد از سه قرن مشهود له بالخیر در مائة چهارم بوده چنانکه ابوطالب
مکی در قوت القلوب وغیر او و در غیر آن بدان تصریح نموده اند و مفهوم این احادیث آن ست که
اصحاب بدعت و تقلید مجدد دین نیند مجدد کسی ست که احیاء سنتی از سنن میتة کند و این نمی آید مگر از کسیکه
سنت را از بدعت باز میشناسد و آن نیست مگر عالم بعلم حدیث و از فقهای مقلدین اگر بعضی این
علم را می شناسند شناختن ایشان منحصر ست در انکه سند کتب سنت بدون قرائت و سماعت میستانند
و اگر پارهٔ از ایشان همت قاصر را بلندی می بخشند اقصی جهد ایشان در طلب و تحصیل علم حدیث
انتصار مذهب مدون خود باشد نه عمل کردن بسنت و زنده ساختن کدام سنت مرده

چنانکه از شروح حنفیه بر کتب حدیث و فقه و حواشی ایشان ظاهرست بلکه بنظر انصاف دخل بی ایشان در عطف و مفاهیم سنن بدون اتقان معتبر نزد اصحاب حدیث قیامت دیگرست و لهذا غیر عارف اند بکیفیات استدلالات محدثین و استعمالات ایشان نزد قضا در مسائل دین و آنچه خویش نزد علم فقه و فلسفه و امثال آن بدان مستدل میشوند اکثری بسبب قصور در علم عربیت و تبعی بنا به غایه الرقی جدال و عصبیت و طائفه بسبب جهل بعبارات نبوت و طریق استفاده ازان و بعضی بحبت صرف ظاهر اد له از منطوق آن و گروهی بباعث تاویل نصوص در حمایت مذهب از مراحل صواب و منازل حق بجا بلق و جابلص می افتند و در معارک قیل و قال و ملاحم آرا ر رجال از ارمن بکر من میروند ؎

سارت مشرقة وسرت مغربا　　شتان بین مشرق ومغرب

و معهذا خود را فاهم براهین و مشتغل با دله می شناسند و مخالف خود را که طریق سنت را بطریق حدیث میسپرد بیگانه از طریق علم میدانند فسبحان الله و بالجمله حدیث ابی امامه درین بزم قاضی ست میان هردو خصم که یکی متبع و دیگر مقلد باشد و آن حدیث این ست که قال رسول الله صلعم ما ضل قوم بعد هدی کانوا علیه الا اوتوا الجدل ثم قرء رسول الله صلعم ما ضربوه لك الا جدلا بل هم قوم خصمون رواه احمد والترمذي وابن ماجة درینجا نیز مراد بهدی همان حدیث ست و این حدیث اشعار میکند بآنکه در صدر اول هیچ بود پس تر جدل و خصومت پیدا آمد و هو الحق المطابق بالواقع و ازینجاست که اهل حدیث را که اصحاب هدی اند با احدی جدل نیست بلکه شیوهٔ ایشان حتی الامکان سکوت ست از بیان و احیای عمل بسنت صحیحهٔ نبی آخر الزمان اللهم مگر آنکه احدی از اهل خصوم ایشان اهل باطل و اصحاب تقلید عاطل درین باب پیش قدمی کند و ضرورت نفی تحریف و انتحال و تاویل ایشان را مجبور بر جواب گرداند که درین صورت این نفی ایشان از قبیل جادلهم بالتي هي احسن خواهد بود ورنه صموت ایشان در برابر هیچ جهلا هرچند از حق باشد موعود ست بمغفرت و حصول جنت چنانکه در حدیث انس رضی الله عنه آمده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ترك الكذب وهو باطل بني له في ربض الجنة ومن ترك المراء وهو محق بني له في وسط الجنة ومن حسن خلقه بني له في اعلاها رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن ونحوه في شرح السنة وقال في المصابيح غريب و بالجمله درین دور آخر آنچه سرمایهٔ مفاخرت ابنای روزگار

از متفقهان زمان ست یعنی رد و تعقب نمودن بر گذشتگان و حاضران و فکر و اندیشه کردن در اثبات
سنن سید الانس والجان وگرم ساختن بازار مقلدان وگستردن دکان مکابره با اکابر دوران
این همه شناعات ایشان ننگ و عار زمرهٔ اتباع و عصابهٔ محققان سنت ست ❊

فان كنت لا تدري فتلك مصيبة　　　وان كنت تدري فالمصيبة اعظم

۱۷۷ امور یکه طبیعیه نیست و آدمی در بقای حیات خود محتاج ست بسوی آن شش چیز ست
یکی هوای محیط بابدان ناس دوم حرکت و سکون سوم اطعمه و اشربه چهارم نوم و یقظه پنجم استفراغات
و احتباس ششم اعراض نفسانیه شرح این [illegible] در کتب طبیه قدیمه و جدیده
[illegible] بعد از عبور بران حاجت چیزی در دریافت آن باقی نمی ماند
شیخ در قانون و علامه [illegible] در بیان همین اسباب شش گانه عقد کرده و بسط تمام نموده و بهتر از شیخ
علی بن عباس در کامل الصناعه تا چند کراسه شرح آن نوشته و محمد هروی در تحفه فی سیاسة الصحه بیان آن
[illegible] شیخ محمد اکبر ارزانی در مفرح القلوب [illegible] ستهٔ [illegible]
[illegible] در کشف [illegible] این اسباب و ضبط دقائق [illegible] در بعض مقاصد شرکت ست و در
بعض مطالب تفرد و زیادت و شک نیست که ناظر درین علم و طالب صحت در همگی بیانات
نظر متقن و طلب تام نکند صیانت حفظ و صحت بر وجه کمال و را دست بهم ندهد و هرچند سلوک مسلک
اطبا در ضبط و ربط این اسباب موجب فوائد بسیار ست اما اگر یکی در برابر این رسائل و مسائل
طبیه اعمال را با حادیث شریفه که بذیل بیان سیر نبوی درین ابواب وارد اند و از تتبع آیات و اخبار
آگاهی بران دست بهم میدهد کار فرماید امید ست که در دام این منتاق که اطبا گسترده اند گرفتار
نگردد لکن این معنی جز کسی را که حاذق بود در فن حدیث و عارف بود بدواوین سنت بروجه
اطلاع و اتقان کامل حاصل نگردد لهذا اندیشهٔ جمع این قسم اخبار از دیرباز دامنگیر خاطر ست
و بی اختیار دل خواهان این معنی ست که احوال این ستهٔ ضروریه را بالخصوص از سنت مطهره
نقطهٔ انتخاب زده یک جا فراهم آورده شود اما معلوم نیست که توفیق این کار کی رفیق می شود
ناچار درین محل اقتصار بر اقل قلیل از تحقیقات اطبا میرود و هر سبب را ازین اسباب سته
جداگانه حوالهٔ زبان خامه نموده می آید تا این نامه جمعیت ختامه از ذکر این امور هم خالی نماند

احوال ستهٔ ضروریه

۱۷۸ سبب اول از اسباب ستهٔ ضروریهٔ مغیرهٔ احوال بدن انسان و حافظهٔ آن هوا محیط با بدن است
و این انحصار از روی استقرا ست و استقرا مفید ظن باشد نه قطع و حاجت انسان بهوا از همه سخت
و بر همه مقدم است و بدن دم بدم مفتقر است بسوی آن بخلاف دیگر اسباب که احتیاج بآنها موقت
است و مهلت و حصر نفس که بعض اهل ریاضت کنند بنا بر ندرت در حکم معدوم و خارج از بحث
است و معهذا حصر نفس آدمی را مستغنی از افتقار بسوی هوا نمی سازد بلکه هوائی که در خلل ریه و
فضای سینه است مروح قلب او است در زمان حبس و اگر بند رنج معتاد نشود در طول حصر بهلاک رساند
و بالجمله حاجت بسوی هوا از برای تفریح دل و تعدیل روح است که در دل است و طریق وصول او بدل
استنشاق باشد از ریه و از مسام همه جلد و هوا مادام که صاف و معتدل است و با ابخره و ادخنه
و جوهر غریب که منافی مزاج روح بود نیامیخته و مکشوف است و در جدران و سقوف محتبس نیست
فاعل صحت و حافظ عافیت است و چون متغیر شود از اوصاف مذکوره باعث گردد بر مرض
و هلاک و چنانکه نفع وی اسرع تر است همچنان ضرر او شدید در بدن زود تر اثر میکند در کمال السعادة
در بیان ماهیه و تقسیم آن و تغیر هویه از طرف فصول سنه خواه بر حالت طبیعیه بود یا خارج
از آن و علل و امراضی که بر هوا حادث میشود یا از آن بر واحد سالم میماند تغیر
هوا از طرف کواکب و ریاح و بلدان و بخارات و مواضع با لها عقد کرده و صفت و فعل هر
ریاضت را در بدن بیان نموده محمد بن محمود چغمینی در قانونچه گفته و یختلف حال الهواء بسبب
اختلاف الفصول و النواحی و الریاح و مجاورة الجبال و البحار و التربة و اطبا تمام
سال را چهار حصه کرده اند باعتبار اختلاف هوا و هر حصه را نامی نهاده و این فصلها که نزد
اطبا است غیر آنست که نزد منجمین است چه ماخذ آن از انتقالات شمس در هر ربعی از فلک
البروج است و فی الجمله فصل ربیع معتدل است در حرارت و برودت و یبوست و رطوبت
علی الاطلاق و گرما گرم و خشک است و خریف سرد و خشک و سرما سرد و تر است و زمانه صیف
از ربیع و خریف کوتاه تر است نسبت بزمان هر واحد از صیف و شتا نزد اطبا و باد جنوب
و ناحیهٔ آن سخن و مرطب است و صبا و دبور و ناحیهٔ این سرد و یعنی مشرق و مغرب نزدیک اند
باعتدال و تحقیق نواحی موقوف است بر معرفت وسط زمین که عبارت است از خط استوا

واثبات وسطیت او وابستهٔ بمعرفت معدل النهار که عبارت ست از دائرهٔ واقعه در وسط فلک
نهم ولهذا ارزانی در بیان این معانی در مفرح القلوب دو بحث نوشته یکی در ذکر افلاک دوم در
بیان ارض و اقالیم سبعه را ذکر کرده و گفته که زمین نزد بعض نیم کره ست و بر آب استاده و نزد
بعض بر شکل سپر ست و بر هوا قائم و قدما برانند که کروی ست بمشابه زردهٔ بیضه در وسط فلک
واقع و قول بحرکت دولابی ارض بدیهی البطلان ست و اقالیم سبعه و جز آن از خرابهاء و جبال در همین ربع
مسکون از ارض محصور ست و تحت قطب شمالی فلک ثامن واقع شده اما در تعیین یکی از دو ربع شمالی
که مسکون از انها کدام ست حکما بتعذر قائل شده اند و تسمیه جهات اربعه نظر بشخصی ست که رو بمشرق
کند پس طرف مواجه را که شرقی ست صبا گویند و طرف پشت را که غربی ست دبور نامند و طرف راست
آنرا جنوب و طرف چپ آنرا شمال خوانند و هوای هر اقلیم علحده ست و مزاج سکان هر یکی جدا و ساعات
ایام هر واحد مختلف و منجمان هر اقلیم را بسیاره از سیارات سبعه منسوب میکنند مثلا اقلیم اول را بزحل
و آن بلاد هند ست و ثانی را بمشتری و آن بلاد چین ست و ثالث را بمریخ و آن بلاد ترک ست
و رابع را بشمس و آن بلاد خراسان ست و خامس را بزهره و آن بلاد ماوراء النهر ست و سادس را
بعطارد و آن بلاد یاجوج و ماجوج ست و سابع را بقمر و آن بلاد بلخ ست و بعض ولایات محصور
ست باقلیمی و بعض مشترک که پارهٔ ازان در یک اقلیم ست و پارهٔ ازان در اقلیم دیگر پس
تعیین ولایتها باقلیم راست نیاید ابن سینا و اکثر قدما برانند که اعدل خط استوا ست و مختار
قرشی و اکثر متاخرین همین ست و این باعتبار اوضاع علویات باشد قطع نظر از اسباب ارضیه
و بعضی از قدما برانند که اقلیم رابع اعدل ست و همین ست مختار رازی و بر قول اول اقلیم اول
اعدل البقاع باشد و صاحب تذکره گفته که مراد باعتدال اگر تشابه احوال ست پس شک نیست که آن
در خط استوا ابلغ ست و اگر مراد باعتدال تکافو کیفیتین ست پس شک نیست که این در اقلیم
رابع ابلغ ست بخلاف استوا و بالجمله جمهور برانند که خط استوا اعدل ست بعده اقلیم رابع و
سائر اقالیم خارج انداز اعتدال بکلها او ببعضها و اقلیم ثالث و اوائل خامس قریبست برابع لتقاربهما به
سراندیب و وسط هند و سند و از بلاد یمن زبید و مخا و معره و صنعا و سبا و حضرموت و عدن
و نهر در اقلیم اول ست و مکه و مدینه و یمن و بهوپال نزد بعض از دوم ست نه از اول و حیدرآباد

و برهانپور و پٹن و بنگاله و اجمیر و قنوج از اقلیم دوم ست آرزانی چندین بلاد اقالیم سبعه را نام بنام
باشتراک و بانفراد و لایات بر شمرده و گفته در هر اقلیم اماکن متعدده ست درین مختصر آنها که مشهور اند
مرقوم گشته بعده رجوع بسوی بیان تغیرات هوا که بنا بر اسباب ارضی رو میدهد نموده و نوشته
که هرگاه کوه در طرف جنوب کدام شهر باشد هوای آن شهر سردتر بود بنا بر هبوب باد شمال که سرد و
خشک باشد و منع باد جنوب که گرم و ترست و چون کوه در طرف شمال شهری بود هوای آن شهر گرم
وتر بود بنا بر هبوب جنوب و منع شمال و کوهی که در طرف غربی بلد باشد بهترست از انکه در طرف
شرقی بود زیرا که کوه غربی منع هبوب باد دبور میکند و باد صبا را بازنمی دارد و شک نیست که
باد صبا بهترست از دبور اگرچه هر دو قریب باعتدال اند و ابدان درین هر دو باد معتدل متوسط
صحیح میباشد و هبوب باد شرقی اکثر در اول نهار بود چنانکه مغربی در آخر نهار و اول اثر قوی دارد
و آخر اثر ضعیف و اول ملطف و معدل و محلل فضول ست و ثانی مائل ببرودت و رطوبت انتهی
و بالجمله باد شمال مصلب ابدان و مصفی حواس و ارواح و اخلاط و مقوی و مصحح دماغ و محسن لون
و مقوی هضم و مهیج شهوت ست و لهذا او را ستوده اند چه مانع انصباب مواد ست بسوی اعضا و ظاهر بدن
را سرد میکند و حرارت غریزیه را بسوی باطن بدن بر میگرداند فتجمعها و تقویها و تشد
الاعضاء الباطنة وتصلح هذه الامور اینقدر ست که مهیج سعال و وجع صدر ست و مجفف
آلات نفس و عقل بطن و حبس بول و احداث لذع در اعین و اضرار بابدان بارده و باد جنوب
مرخی و مضعف اعصاب و ابدان ست و مکدر حواس و اخلاط و ارواح و محدث کسل و ثقل
در سمع و غشاوه در بصر و مرخی حرکت و مهیج صداع و محرک نوائب صرع و منقص شهوت و مضعف
هضم هست گویا باد شمال بمثابه آب سرد ست و باد جنوب چون آب گرم و اما ریاح باقیه پس هر یکی
را در ابدان تاثیر قریبی ست بتاثیر ریحی که ازان جانب می وزد و برین جهت تغیر ریاح بنا بر مزاج
هوا باشد و از ینجاست که اکثر دیار را شمال رویه بنا میکنند تا باد شمال دران بگذرد و همچنین اگر دریا
در طرف جنوب شهری باشد هوای بلد گرم تر بود و چون در ناحیه شمال بود سردتر باشد و هر موضعی
که مجاور بحار واقع ست بالذات مرطب ست بهر سمت که باشد و اما تربت پس زمین سنگی خشک
ترست و زمین خاکی رطوبتناک تر و تراب بلاد را در تغیر هوا و ریاح و میاه و نبات نیز دخل ست

بلکه در حیوان هم تاثیر میکند چنانکه معلوم است که کبریتی مجفف و مسخن است و کذالک ریگی و شوره
نزد یقرب بکبریتی است و نیز هرگاه آب در روی نزدیک باشد و حفره های پرآب در آنجا کثیر باشند
مرطب و معفن است در کامل الصناعه گفته هذه صفة الریاح الاربع وهی کالاجناس وههنا
ثمان ریاح اُخر الی قوله فذلک جملة اثنا عشر ومزاج کل واحدة من هذه علی ما وصفنا
فاما الثمان الریاح الباقیة فان مزاج کل ریح منها ناقص عن مزاج الناحیة الهابة عن
جانبیها مائلة قلیلا الی مزاج الناحیة المائلة الیها وکل واحد من الریاح یغیر مزاج الهواء
الی مزاجه ویؤثر فی الابدان تاثیرا خاصا لا یؤثر غیره انتهی و در بیان تغیر هوا از طرف بلدان
گفته که انچه از انها بالا و بلند است هوای او صافی و نقی بارد مزاج باشد چه وزیدن بادهای شمالی از طرف
مواضع مرتفعه بود و آبهای آنجا صاف و شیرین باشد و مردم آنجا خوب رنگ قوی و صحیح قلیل
الامراض عظیم الاجسام باشند بنا بر استنشاق هوای صاف که از مواضع عالیه مرتفعه می آید
و اما بلدان موضوعه در مواضع منخفضه غائره که گویا در مغاک یا چاه افتاده است پس امطار
شتا آنرا غرق میکند و در گرما همان آب مجتمع در غدران و حفر و نقائع را می نوشند و او
قائم غیر جاری است و ریاح شمالیه به آنها نمی وزد و میاه اینها مائل باشد بسوی سخونت و
[illegible] بسیار شود و قوی ضعیف گردد

١٧٩ قسم دوم از اسباب سته ضروریه ماکول و مشروب است و وجه ضرورت اینها ظاهر است
که بدن دائم در تحلیل است از اسباب محلله داخلیه و خارجیه و غذا بدل ما یتحلل می شود پس اگر غذا
نرسد بدن متکون نگردد ترک نظر از بقای او و اضطرار بمشروب از برای آن است که آب معاون
غذاست در طبخ و ترقیق و تنفیذ پس گویا متمم امر غذاست و هیچ آب صرف غذا نمی شود مگر چون
با طعام مختلط گردد الا آب زمزم که درباره آن وارد شده طعام طعم و شفاء سقم و جز آب
اشیائیکه بر بدن وارد میشود میان او و بدن فعل و انفعال باشد و آن وارد منقسم است بسوی
غذای مطلق و دوای معتدل و غذای دوائی و دوای مطلق و دوای سمی غذای مطلق آن است
که متغیر میشود از تاثیر حرارت غریزی بدن و صورت غذائی را خلع نموده صورت خلطی بیشتر صورت
عضوی میگیرد و این غذا بدن را از مجرای طبیعی متغیر نمیکند بلکه مانا میگردد ببدن و جزو بدن میشود

بدل ما یتحلل همچونان وگوشت و مانند آن و لهذا در حدیث ضعیف آمده سید طعام الدنیا والآخرة اللحم رواه ابو نعیم فی الطب
عن علی و تاثیر این غذا خواه خوردنی باشد یا نوشیدنی بماده است فقط و ماده در حقیقت قابل است نه فاعل
لکن اطلاق فاعل بران بطریق مجاز است چه امور مذکوره در حقیقت انفعال است نه فعل دوم دوای معتدل
آن است که بعد از ورود در بدن متغیر شود از حرارت آن و بدن را متغیر نکند اصلا و علیه الاکثر یا تغییر معتد به نکند
ما علیه بعض و مشابه بدن نگردد یعنی جزو تن نشود و غذای دوائی آن است که متغیر میشود از حرارت بدن بعد
ورود دران و بدن را متغیر میسازد و آخرالامر و شانی آن است که متغیر میشود از بدن و جزو او گردد و تاثیرش
بماده و کیفیت هر دو معا باشد همچو خس و مارشعیر که هم غذای اعضا میگردد و هم تبرید مینماید پس اگر تاثیر ماده غالب
بود آنرا غذای دوائی گویند و اگر تاثیر کیفیت غالب است آنرا دوای غذائی خوانند و انقلاب جوهر غذای
دوای و انحلال بصورت او دران کرته مان شود بخلاف دوای غذائی که دران این انقلاب و انخلاع سهل
نیست و حق آن است که هر دو واحد اند باندک تفاوت و دوای مطلق آنست که متغیر شود از بدن و متغیر
کند بدن را بکیفیت خود یعنی اگر گرم است احداث گرمی کند و اگر سرد یا تر یا خشک است احداث سردی یا تری یا
خشکی نماید بحسب قوت و شدت کیفیت و آخر شان او تغیر اوست از بدن و نه آنکه جزو تن یا بدل ما یتحلل گردد
همچو فلفل و دارچینی و مانند آن و دوای سمی آن است که متغیر میشود از حرارت بدن بعد از ورود
دران و متغیر میکند بدن را بکیفیت خود و آخر شان او افساد بدن و تباه ساختن تن است اگر
بمقدار شربت خورده شود و معهذا مقرون نباشد باصلاح و معتاد نبود همچو افیون و سقمونیا و جز آن
و این را سمی ازان گویند که کشنده است همچو سم لکن قتل وی بکیفیت است و قتل سم بصورت نوعیه
و لهذا در شرع شریف از هر دو اسے مضر منع کرده اند و استعمال آنرا حرام ساخته و سم مطلق
آنست که متغیر نشود از بدن و فاسد کند بدن را بصورت نوعیه خود بشرط عدم اصلاح و عدم اعتیاد
همچو بیش و در مفرح القلوب چگونگی تاثیر موثرات ماکوله و مشروبه و درجات چهارگانه ادویه را
بیان ساخته این محل لائق ذکر آن نیست و غذا دو گونه است یکی لطیف که ازوی خون رقیق
متولد میشود دوم کثیف که ازوی دم غلیظ پیدا میگردد و هر یکی ازین هر دو منقسم است بسوی
کثیر الغذا که اکثرش مستحیل میشود بسوی خون دوم قلیل الغذا که منها اقل است باز هر یکی ازین
هر دو دو گونه است حسن الکیموس که ازان خون صالح زاید دوم ردی الکیموس که خلاف اوست

یعنی مولد دم فاسد شود وارزانی اقسام غذا را هیجده نوع ذکر کرده مثال لطیف کثیر الغذا احسن الکیموس
زرده بیضه مرغ ست که نیمبرشت بود وازین قبیل ست ماء اللحم وشراب ریحانی نیز ازهمین وادی ست
لکن شرع تحریم جمله انواع خمر وارد شده اگرچه یک قطره بود ولهذا آنرا ام الخبائث نامند ومثال
کثیف قلیل الغذا ردی الکیموس قدید یعنی گوشت خشک و باذنجان سیاه تخم ست وارزانی از برای هر یکی
ازین اقسام امثله بسیار از اطعمه ذکر کرده واما مشروب پس آب صرف خود غذا نمی شود لکن مبدرق طعام ست
چون بغذا آمیزد خاصه که غذا یابس بالفعل باشد ازمجموع هردو جسمی شایسته تغذیه حاصل گردد وبدین وجه
آب نیز غاذی ست وگفته اند که هوای صرف نیز روح نمی شود لکن چون باخون دل بیامیزد وهردو
باهم ممتزج گردند ازمجموع هردو روح می زاید وبالجمله انسان را منجمله ارکان باین دو رکن که آب
وهوا ست سخت افتقار واضطرار ست وبدون دخول این دو عنصر بقای حیات او متعذر و
جعلنا من الماء کل شیء حي وفوائد اصلی آب دربدن بسیار ست ودرکتب طب مذکور و
افضل میاه میاه عیون ست که اززمین برآید وروان شود بشرطیکه منبع او صاف وخالص
وطیب بود ومسیلش خاکی پاک یا سنگی صاف باشد چه اختلاط تراب باب معد تعفن ست ومعهذا
آبیکه برتراب خالص جاری ست بهتر باشد ازانکه جاری ست برسنگ ونیز جاری بود ازجنوب
بسوی شمال یا ازمغرب بسوی مشرق ولم دران آن ست که باد شمال ومشرق افضل اند چون آنها را
باآب تقابل می افتد جوهر آب صالح میشود ولهذا آب نربدا در هند ممرض ست بنا بر تقابل دبور
دیگر آنکه آب ازبلندی باسفل افتاده باشد چه این معنی موجب اسرعیت حرکت ست واین
اسرعیت سبب مزید لطافت آب باشد دیگر آنکه بعید المنبع بود وقاصی المخرج چه طول حرکت وکثرت
آن باعث لطافت باشد لکن وقتی که دراثنای راه بمیاه دیگر نیامیزد وبرزمین ردی عبور نکند
ورنه قریب منبع بهتر باشد دیگر آنکه خفیف الوزن بود چه خفت دلیل قلت ارضیت ست وآن
مستلزم لطافت آب بود وازبرای وزن آب ارزانی طریقی ذکر کرده که در مفرح القلوب
مذکور ست دیگر آنکه نوشنده آب خیال کند که آب شیرین ست چه حلاوت آب نشان لطافت اوست
ورنه آب صرف هیچ طعم ندارد بنابر آنکه بسیط ست یا قریب ببسیط وهرچه بسیط بود طعم ورائحه وامثال
آن که ازخواص جسم مرکب ست هیچ ندارد وبالجمله افضل میاه عیون آنست که زمین او خاکی شیرین

بود و مجرای آن طرف مشرق باشد پس منبع آن بعید و مکشوف بود از برای آفتاب و عین عامست
و نهر خاص چشمه را مکشوف بود یا مستور چنین خوانند و نهر نزد اطبا مخصوص بچشمهٔ غیر مستور ست
و شک نیست که عین مکشوف افضل ست از مستور و افضل میاه مطر آنست که در حفرهٔ صخریه
مجتمع شده و باد شمال و صبا آنرا بزند و آفتاب بروی نیفتد زیرا که موضع سخت شایسته آن نیست
که اجزای ارضیه از وی جدا شده در آب مذکور بیامیزد و برین تقدیر آنچه در ظرف چینی گیرند یا در
ظرف زر یا نقره نهند بهتر باشد و شک نیست که بهترین آبها آب باران ست و بعد از ان آب
نهر که موصوف باشد بصفات مذکوره و دلیل بر افضلیت آب باران عذوبت و سهولت انحدار و
سرعت طبخ اوست که ان من لطافت ست شرط دیگر در افضلیت ماء مطر آنست که صیفی بود
و از سحاب راعد آید چه حرارت گرما سبب مزید لطافت مطر میگردد چه در وقت هبوط و چه در
وقت صعود مادهٔ او که بخار ست برین اند شیخ و اکثر سلف و خلف لکن ابوسهل مسیحی گفته که
شتوی بهتر ست بنا بر آنکه هوا در زمان شتا خالی می باشد از غبار و دخان پس آب نازل درین
هنگام لامحاله انقی بود از شوائب غریبه و نیز حرارت بخرهٔ کائنه در وی زمان شتا ناتوان می بود در شرح
کلیات گفته یشبه ان یکون قوله فی هذا اجود لان الصیفی لا یخلو من غبار و دخان
اما آنچه از سحاب راعد آید بالاتفاق بهتر ست از انکه بی رعد بود بشرطیکه مقرون برباح عاصفه نباشد
و آب باران باوجود این صفات محموده فروتر از آب نهر از ان شده که عفونت در وی زود اثر
میکند پس مطر من حیث الذات بهتر از آب نهر ست و لکن اطبا آب نهر را بر ان فضیلت نهند
اما بقراط گفته ان ماء المطر اجود المیاه و اعذبها و اخفها وزنا و مشهور نیز همچنین ست
و ماعدای این هر دو میاه که ماء نهر و ماء مطر ست همه آبها ردی ست همچو ماء قنی و ماء بیر و ماء نز
و ماء راکد و ماء معدنیات و علقیات و میاه ثلجیه و جمدیه و هر واحد را احکام جداگانه ست که در
مفرح القلوب و جز آن مرقوم ست و آب سرد معتدل المقدار موافق ترین آبهاست از برای
صحیحان و قوت میدهد معده را و اشتها انگیزد و مانع صعود بخارست بسوی دماغ و لهذا
در حدیث آمده اللهم اجعل حبک احب الی من الماء البارد و تعدیل میاه بارده برای
اعضا و اخلاط همچو تعدیل هوای بارد ست از برای روح و قوی تر ست در منع غلیان اخلاط

وعفونت ولهذا اطبا گفته اند که در حمای غلیانی اگر آفتی باحشا نباشد بآب سرد فقط علاج کنیم گوییم وازینجاست
که در احادیث صحیحه حمی را که از فیح جهنم ست بغسل آب علاج واقع شده لکن آب شدید البرد را اطبا
از جهت اعصاب واحشای متورمه مضر گفته اند واین همه اوصاف آب سرد که گفته شد مخصوص بآبی
ست که بالذات سرد شده باشد همچو آب شبینه و مانند آن نه آبی که او را بعمل سرد کرده باشند ببرف
یا بشوره و مانند آن که این آب آن خواص ندارد واغتسال بآب سرد در فصل حار محرور المزاج را
معاون قوت ست وحافظ حرارت غریزی ومقوی جلد وآب گرم که بآتش گرم شده باشد
یا بآفتاب حکمش باعتبار شدت تسخن وفتور وباعتبار شرب آن در نهار یا بر طعام مختلف ست
ونوشیدن آب گرم بالای طعام افساد هضم میکند وغثیان می آرد وقی خاصته که فاتر یعنی
نیمگرم باشد وبحر در مصطلح اطبا دریای شور را گویند وآب شور عام ست که از بحر بود یا از بر شور یا
نمک در آب شیرین انداخته باشند وآب شور غیر بحری قریب بآب بحر ست مگر در بعض خواص
وشرب آب شور مهزل ومقشف ست ونخست اسهال می آرد پس قبض بنا بر تخفیف رطوبات
ولهذا احداث جرب وحکه مینماید وتریاق مصلح آن تناول چرب وشیرین ست دیده باشی که حجاج
را بنا بر رکوب مراکب بحریه واتصال بآب شور باستعمال وضو وغسل ونحو آن چه قدر جرب وحکه فرامیگیرد
وعامه سکان جدیده ودیگر بنادر حاضره بحر که کار ایشان بآب شور دریای شور می افتد لاغر اندام
ومقشف میباشند وبالجمله سخن در انواع میاه واحکام آن وتزکیه آبهای صالح واصلاح آبهای ردی
وتصفیه آبهای کدر بسیار ست اطبا بذکر آن پرداخته اند این محل جای بسط آن نیست +

نوم و یقظه

۱۸۰ قسم سوم از اسباب سته ضروریه خواب بیداری ست اما نوم پس سرد کننده ظاهر وگرم
کننده باطن ست وتر دارنده درون اگر زمانه آن کوتاه باشد وسرد وخشک سازنده باطن ست
اگر زمانه آن دراز باشد واین هر دو مذموم بود ومحمود خواب معتدل ست وبیداری احداث ضد
آن چیز میکند که در خواب گذشت خواه کوتاه بود یا دراز ونوم دو گونه هست یکی طبیعی وآن اگر
باعتدال بود محمود ست والا مذموم دیگر نا طبیعی وآن مذموم هست علی الاطلاق زیرا که مرض ست
ودر مثال آن سبات ذکر کرده اند مگر ما را دربن مثال مقال ست زیرا که در کتاب عزیز نوم را
بسبات وصف فرموده پس چه قسم از برای تمثیل نوم مرضی تواند شد وجعلنا نومکم سباتا

وہمچنین یقظه دو گونه ست یکی طبیعی و آن محمود ست دوم ناطبیعی ہمچو ارق و سهر و آن بیماری ست
و درینجا طبیعی ذکر میشود اما نوم را چنین تعریف کرده اند که هو ترك النفس استعمال الحواس
ترکا طبیعیا گویم و این موافق حدیث شریف ست که العینان وکاء السه و طریق حصول
خواب آنست که رطوبت معتدله در دماغ گرد می آید و آن سست میکند اعصاب را و کثیف
میسازد مسالک آنرا و غلیظ میگرداند روح نفسانی را و باین رهگذر نفوذ او در مسالک اعصاب نمیشود
و در حواس ظاهری سکون پدید می آید و در حرکت فقدان می افتد مگر آنقدر حرکت که در حیات ضروری
ست سلامت میماند ہمچو تنفس و نمو و ہضم و لهذا در حدیث خواب را برادر مرگ گفته اند نه عین
آن و اما یقظه تحریک پس ضد نوم ست و تعریفش چنین کرده اند حالة طبیعیة یستعمل فیها
الحیوان آلات الحس والحرکة عند انصباب الروح النفسانیة فیها مؤثرة و وجه اضطرار
بنوم و یقظه ظاهر ست که اتمام حس و حرکت و نظام اسباب اخروی و معیشت دنیاوی موقوفست
بر بیداری وجعلنا النهار معاشا پس بیداری ناگزیر باشد و ازانکه دوام او باعث تشویش
فعل نفس و تحلیل روح و تعب ہلاک ست احتیاج بخواب نیز لازم آمد تا آنقدر اجزای روح که بحرارت
و حرکت یقظه خرج میشود عوض آن در نوم بازه متولد گردد اطبا یقظه را بحرکت تشبیه داده اند و نوم
را بسکون و تدبیر خواب و یقظه و آنکه نوم محمود کدام ست و مذموم کدام و معتدل چه فائده دارد
و کرا میگویند در مباحث تدابیر خواب و بیداری ذکر کرده اند اینجای بیانش بر وجه بسط نیست
اگر خواہی که بران مطلع شوی رجوع بکتب رازی و کامل الصناعة و اخوات او را ببین +

حرکت و سکون

١٨١ قسم چهارم از اسباب سته ضروریه حرکت و سکون بدن ست و این عام ست ازانکه
حرکت کل بدن از کل مکان باشد یا حرکت اجزا بدن از اجزا مکان و تعریف ہر دو این ست
الحرکة هي خروج المادة من القوة الی الفعل بالتدریج والسکون هو بقاء المادة
علی القوة او علی الفعل و حرکت چهار گونه ست اینی و وضعی و کمی و کیفی و اطبا آن را در
مبحث نبض ذکر کرده اند و وجه اضطرار انسان باین ہر دو آن ست که حرارت غریزی دائم
فعل میکند در ہمه آنچه وارد بدن میشود و بنا براین دوام عارض میگردد آنرا کلال و عجز و زبونی
از تحلیل فضلات پس لازم آمد که اندک فضله زائد بماند و ظاہر ست که فضله مذکور اگر برو

ایام فراهم شود حرارت را بنوشد و سرد کند پس حاجت افتاد بسوی حرکت تا بواسطه اش این فضلهای
زائده بتحلیل رود و حرارت غریزی افروخته ماند و منطفی نگردد چه از شان حرکت ست تسخین و ابن
ابی صادق گفته حیوان بالطبع متحرک مخلوق شده و هر که بهر چه آفریده شده ست تعطل وی از ان
محال باشد پس محتاج باشد بسوی حرکت بالذات قطع نظر از امر آخر و اما اضطرار او بسکون پس بنابر
راحت بدن ست از تعب حرکت چه اگر حرکت دائم باشد چنانکه گفتیم هر آینه رطوبات بتمامها تحلیل
گردد بلکه متکون نشود و باین جهت حرارت نیز زوال پذیرد و از عجائب حکم الهی جل مجده یکی آنست
که از برای هر واحد از اسباب ضروریه محرکی داعی طبیعی مقدر فرموده تا انسان را بدان مضطر سازد
چنانکه جوع بر اکل و عطش بر شرب باعث شده و کلال و نعاس بسوی نوم داعی گشته و بودن انسان
صناعی المایل الملبس المسکن موجب حرکت او آمده و قس علی ذلک و اگر چنین می بود گاه میشد که
بوقوع فتور در بعض امور مودی بسوی هلاک میگشت و بالجمله حرکت مسخن ست بالذات گرم می کند
صاحب حرکت را و سکون مبرد ست سرد میسازد صاحب سکون را و در اول مشقت و زحمت ست
و در ثانی دعت و راحت شعر

بقدر رسم سکون راحت بود بنگر مراتب را — دویدن رفتن استادن نشستن خفتن و مردن

و حرکت جماع مجفف و منقص حرارت غریزیه ست و سرد میکند مجامع را خصوصا اگر بی شهوت بود

بر بی رغبتی شهوت انگیختن + برغبت بود خون خود ریختن

صاحب مزاج گرم و تر قوی باشد در جماع و از ان ضرر کمتر یابد و هر که مزاج گرم و خشک دارد وی
نیز توانا بود اندرین کار لکن اثر خشکی در وی ظاهر شود و هزال بدن و غور عین پدید آید و صاحب
مزاج سرد و تر و سرد و خشک هر دو درین حرکت ضعیف باشند و بمضرت جماع زود متاثر گردند
و بهترین اوقات وقاع بطور قدما آن ست که غذا از معده گذشته باشد و هضم اول و ثانی
تمام شده و ابو علی و دیگر محققین بر آنند که این توقیت چیزی نیست زیرا که درینوقت جوع بود و
معده خالی شده و در خلو معده جماع بغایت بد باشد پس احسن اوقات آن ست که طعام در معده
هضم شده باشد اما بتمامها از معده نگذشته باشد و حال هضم چون یکسان نیست هر یکی را زین امر
حکم بوقت کلیه ثابت نشود و بالجمله باعتبار اکثر امزجه انچه اصلح مینماید آن ست که بعد از تناول

طعام اقل مرتبه سه ساعت بگذرد این کار وقتی بگسترانند که شهوت صادق بود و اوعیه منی ممتلی و قوای تن سالم و آلت انتشار تمام پذیرفته باشد بی کدام باعث خارجی همچو خیال و لمس و ملاعبت و امثال آن و وقتی شهوت که هوا معتدل بود و پیش از دخول مس و ملاعبت بسیار کند و ثدیین را قدری بمالد و سرزنی نیز چرب سازد تا شهوت زن غلبه نماید و در چشم او حمرت و تغیر پدید آید آنگاه ادخال کند و باید که با بسرعت و شدت کند و اخراج بملائمت و تدریج و چون منی بجنبد بر آمدن دهد و قطع آن را کبد نفس باز ندارد و جماع را که باعجاح و حرکت بسیار شود گفته اند که ضرر دارد و آخر ضعف در باه می آرد و همچنان با حائض و نابالغ و با زنان بعید العهد از جماع مضرست و کثرت استعمال بو اگر بدست آید اگر مشتهاة که گاه گاه دست بهم دهد حکم اکسیر دارد و جماع عقب تخمه و بعد از استفراغ قوی و سنے خوابی و ریاضت و اعیار و ریخ و حالت غم و هم مفرط نشاید که از کثرت تحلیل بیم هی البته ضعف آرد و نیز در مستی و خمار نشاید و میکه تن گرم باشد یا سرما یافته شود اجتناب از آن واجب است و آنرا که یابس المزاج بود یا معده یا احشا یا چشم یا اعصاب یا قلب او ضعیف باشد تقلیل این لازم است و پس از وطی آب سرد نباید نوشید که استرخا و رعشه و استسقا می آرد و بآب سرد غسل نباید کرد و خویشتن را از هوای سرد محفوظ باید داشت و اگر در حال جماع سرما در پشت پدید آید این کار لرزه در بدن افتد یا انداماها بوی بد آید نشان امتلاع اخلاط فاسده باشد از وطی احتراز کند تنقیه بدن نماید و هر که بعد از جماع لقمه چند چرب و شیرین تناول همیکند ضرر ضعف جماع باو نرسد و دوام شیر گاو نوشیدن مبقی قوت است و تدهین بدن و کف پا با دهان خوش ی و منعش حرارت و باه است و نخود در قدری آب ترکرده و صبح آنرا مقشر کرده چسب با شمه باضمه دو سه توله خوردن و آب آنرا با قدری عسل یا قند آمیخته یا بدون امتزاج نوشیدن مقوی باه مایوسین است و حافظ و معاون قوت معمرین باشد و از ادویه مفرده هیچ چیز باین نمیرسد و مجرب است و بهترین اشکال آنست که زن بر بستر نرم پشت باز خفته و مرد بالای او بود و دیگر طرق مضرست و لهذا در شرع زن را فراش گفته اند اگرچه جواز هر هیئت از کتاب ثابت است مادام که مسام واحد باشد و در موضع حرث و نسل بود نه در دبر که حرام موبد است و لواطت باآنکه در شرع منهی عنه است در حکمت نیز مضر گفته اند و هر مضر حرام است نزد

فقها روبتجربه دریافته اند که هرکه با زوجه یا جاریهٔ خود لواطت کند خاصةً در هنگام حمل اغلب هست که فرزند
او بعلة المشائخ مبتلا گردد و نعوذ بالله من جمیع ما کرهه الله وصحبت با مرغوبان طناز و مجامعت
با شاهدان پر عشوه و ناز و مباشرت با محبوبان دلنواز که بسن بلوغ و امتیاز رسیده باشند در تقویت
امر مباشرت و جماع و وقاع عدیل و نظیر ندارد و با وجود کثرت استفراغ منی ضعف کمتر می آرد
مع ذلک طالب صحبت را احسن آنست که خود را بسیار مصروف این کار ندارد و قبل از مضی سه روز
بدان نپردازد زیرا که مابین هر استفراغ مهلت سه روز لازم دانسته اند و هرگاه از افراط این
عمل ضعفی در بدن پدید آید ترک آن واجب ست و بتفریح و تقویت بپردازد تا بآفت قویه نانجامد
و یک مرد را نزد جمهور زیاده بر چهار زن حلال نیست مگر نزد کم شدن ازین تعداد بموت یا طلاق
و در جواری تحدیدی نیامده پس قصر لذت و حصر عیش نفسانی در همین عدد و عُدد می باید کرد تا
صحبت فسق موجب قطع نسل و ظلمت دل و سواد وجه در دارین نگردد ع لا خیر فی لذة من بعدها سقر

استفراغ و احتباس

۱۸۲ قسم پنجم از اسباب ستهٔ ضروریه استفراغ و احتباس ست یعنی بر آوردن و باز داشتن
ما فی البدن چه بعض چیزها ست که اخراج آن از بدن ضروری ست و همچنین نگاه داشتن بعضی لازم
و وجه اضطرار و احتیاج باستفراغ آنست که بقاء بدن بدون غذا محال ست و وجود غذائیکه
همه آن مستحیل بجوهر عضو شود نیز محال پس در هر هضم فضله باقی میماند بالضرورة و آن فضله اگر در بدن
بماند و بر نیاید البته فاسد شود و غذای جدید را که بدان لاحق گردد فاسد سازد و بهلاک انجامد پس
افتقار باستفراغ ثابت شد و احتیاج باحتباس ازان جهت ست که بدن دائم در تحلیل ست
و باین وجه دائم محتاج باشد ببدل ما یتحلل عنه و چون استعمال غذا بر سبیل دوام و استمرار
ممکن نیست بالضرورة حاجتمند ست بآنکه غذا نزد اعضا بایستد تا آنکه غذای جدید وارد
شود پس احتیاج بدن باین هردو ثابت باشد و حکیم مطلق اسباب هر واحد در خلقت انسانی
ودیعت فرموده و جهت تحصیل آن قوتی مقرر نموده هر یکی در کار خود مشغول ست اگر قصوری
در کار طبیعت افتد از خارج اعانت وی میتوان کرد استفراغا و احتباسا و هر یکی را ازین
هردو اسباب ست پس احتباس از قوت ماسکه باشد و ظاهر ست که ماسکه چون قوی می شود
فضلات را نمی گذارد یا از ضعف قوت هاضمه و دافعه بود چه نزد ضعف هاضمه غذا بدیر هضم شود

و باین سبب فضله تا زمان دراز محتبس ماند زیراکه استفراغ موقوف ست بر بعض اگر بسبب دافعه بحرکت نیامد و ضعف دافعه بدیهی ست که علت حبس میشود یا این احتباس بنا بر ضیق مجاری و تنگ شدن راهها باشد و درین صورت اگرچه فضلهٔ رقیق مستفرغ شود اما فضلهٔ غلیظ محتبس ماند بنا بر عدم نفاذ یا این احتباس از سده باشد که در مجاری افتاده یا از غلظت که در ماده پدید آمده و در هر دو شکل دفع فضول بسهولت نبود محتبس ماند یا از کثرت ماده که دفع را بران قدرت نبود یا از لزوجت ماده که باعضا چسپد و مندفع نگردد یا از فقدان احساس بر حاجت دفعی چنانکه در مجرای که تا بین مراره و امعا واقع ست سده افتد و باین رگذر صفرا برا معا نریزد و آدمی خبردار نشود بر دفع براز و قولنج یرقانی آرد یا این احتباس از انصراف طبیعت باشد بسوی جهت اخری که غیر جهت دفع ست و مثالش حبس بول و براز ست در بحران و جز آن که ماده بقی یا بیزاق برآید و انچه واجب الاستفراغ ست چون احتباس دران پدید آید آفت کثیر ازان رو نماید چه امراض ترکیب چون استرخا و تشنج و مانند آن و چه امراض مزاجی چون عفونت و احتقان و انطفای حرارت غریزی و امثال آن و چه امراض مشترکه چون انصداع و انفجار اوعیه و اما استفراغ پس سببش اضداد چیزی ست که ذکر یافت شیخ در قانون گفته استفراغ ما یجب ان یحتبس یکون اما لقوة الدافعة او لضعف الماسکة او لایذاء المادة بالثقل لکثرته او بالتمدید لریحیته او باللذع لحدته وحرافته او لرقة المادة فیکون کانها تسیل من نفسها فیسهل اندفاعها وقد یعینها سعة المجاری کما یعرض لسیلان المنی او من انشقاقها او انقطاعها عرضا او انفتاحها عن فوهاتها کما فی الرعاف وقد یحدث هذا الاتساع بسبب حادث من خارج او من داخل انتهی و استفراغ مفرط مجفف بدن ست زیراکه اخلاط اجسام رطب اند و اخراج رطوبات بافراط باعث تجفیف جوهر اعضا ست و بنا بر استخراج مادهٔ حرارت که رطوبات ست برودت نیز مستولی میشود و احتباس و استفراغ معتدل که بوقت حاجت واقع شوند طبعا و اختیارا نافع و حافظ بدن و صحت اند و استفراغ انواع ست در قانون و کامل الصناعه و مفرح القلوب اقسام آنرا بیان کرده و یک قسم او که جماع باشد گفته شد در ذیل بحث حرکت و سکون در کامل الصناعه گفته ان انواع الاستفراغات هی البراز و البول و دم الطمث و ما یجری من اللهاة و العرق

وغیر ذلك وان هذه كلها متى احتبست او اسرفت في الخروج عن البدن اضرت
به واحدثت امراضا او اعراضا بحسب طبيعة كل واحد منها فينبغي ان لا يتعمد
لحبس شيء من ذلك ولا للزيادة في استفراغه ما دام على حالته الطبيعية والبدن على
حال صحته فان احتبس فاقصد لاطلاقه وان اسرف فاقصد لامساكه انتهى ومنجملهٔ
استفراغات یکی استحمام ست وآن غمس ست در آب ومکث دران قدری از زمان ودر استعمالش ازبرای
صحت باشد چه دران تنظیف جلد وتسهیل وظائف اوست ومار باید که در استحمام معتبر ست آب است
که در درجهٔ حرارت انهر در زمن صیف باشد در قانون الصحه گفته الاستحمام بالماء البارد یناسب
جميع الاشخاص الذين لا يتكدرون من برودة الماء والذين تزايدت فيهم الحرارة او
قهرتهم والذين ازعجتهم حرارة الهواء الكروي واضطروا لازالتها وليس مضرا للشبان
الاصحاء ولا الكهول واما الشيوخ فلكون القوة المولدة للحرارة فيهم ليست فاعلة
بالكفاية ولا ردّ الفعل شديدا ينبغي لهم تجنب الاستحمام بالماء البارد واما استحمام بآب حار
پس در زمن شتا باشد ودرجهٔ حرارتش بعادة ازبست تا سی بر حسب قبول اشخاص بود قال في
قانون الصحة والاستحمام بالماء الفاتر يناسب جميع الناس خصوصا اصحاب الامزجة اليابسة
القابلين للتهيج والشيوخ والنساء والاولاد وكذا النساء الحوامل والمراضع انتهى
بعده احتراسات هر دو حمام ذکر کرده ودر بیان بیوت حرارت وآبزن واشیا زنابع استحمام بسط نموده
ودر ذیل این بیان احتراساتی ذکر کرده که شعر راس مستدعی اوست وآن حفظ اعتدال وظائف جلد
جمجمه ست وکفایت میکند دران تمشیط شعر وتفریج او هر یوم وغسل آن در بعض احیان بآب صرف
یا همراه صابون وآب مذکور در درجهٔ معتدله باشد که حر وبرد از ان دست بهم ندهد واز محسنات مجوّ
ادهان وزیوت نزد استعمال یسیری ازان که خالی باشد از عطریات کدام ضرر حاصل نمیگردد وادویهٔ
مستعمله از برای منع تولد قمل موجب عوارض ردیه ست وواسطهٔ بی خطر ازالهٔ شعر ست پس تمشیط
آن نزد طول وتنیه از برای تنظیف آن بنظافت کلی وزوال شعر راس از مغاربه که معتاد کشف روس اند
بنا بر فعل برد در جلد سبب نزلات وزکام دائم در غالب ووجع اذنین ووجع اسنان میشود واحسن
وسائط مستعمله از برای حفظ این عوارض قلنسوهٔ شعر انسان ست که نه زائد در ضیق بود

ونه در ثقل وچون جزوی از حجمه عاری گردد از شعر زروی استعمال شعر مصنوع باید کرد لکن شرع از ان نهی میکند وجمیع اشیا که استعمالش در تلدین شعر نزد تقدم در سن سیر و ذهمل عوارض اند پس اولی ترک آن همه چیزها ست در قانون الصحه گفته واما اللحیة فجمیع ماذکرناه في شعر الراس یمکن ان یاتي فیها فازالة شعرها یسرع في نموها ولا یتسبب عنه آفات فی الجلد الا اذا کان الموسی غیر نظیف او مقدار القلي الذي فی الصابون زائد او اجود الصابون ما قل فیه القلي والرجل الذي تارة یحلق لحیته وتارة یترکها تطول یکون معرضا لسقوط اسنانه قبل وقته ویحصل له اوجاع فی الحلق واستعمال روح الصابون فی الحلاقة مضر فینبغي ترکه والقبائل المعتادون علی ترك لحاهم بدون حلاقة هم المتباعدون عن العوارض التي تحصل من حلاقتها لکنهم مضطرون الی احتراسات عظیمة لحفظ النظافة انتهی گویم جاز نیجا ست که شرع مطهر باعفاء لحی وارد شده و حلاقت آن در دین محرم گردیده وگاه بعضی از شریعت حقه تمام حکمت ست وآنکه در بعض از اذهان مخالفت او با حکمت می درآید سبب آن قصور فهم وادراک خلاف بین ست نه آنکه مخالفت در نفس الامر باشد والله اعلم بالصواب

۱۸۳. قسم ششم از اسباب سته ضروریه احداث عوارض نفسانیه ست وآن کیفیات ست که عارض میشوند نفس را بتبع انفعالات حادثه مرتسمه در بعض قوی چنانکه فلان شی ملائم ست از برای نفس یا منافر و منافی و مضر اوست پس ملائم را طالب شود واز منافر گریزد واین عوارض را حرکات نفسانیه نیز گویند واطلاق واضافت حرکت بسوی نفس تجوز ست زیرا که در حقیقت حرکت قوای اوست نه حرکت نفس و قوی نیز بانفسها حرکت نمیکنند بلکه حرکت ایشان بواسطه ارواح قوی ست و نفس بتحریک ارواح بهیچ جهت حرکت نمیکند مگر آنکه بادی جاری و روان کننده و کشنده او ست وانچه درین کار بسر آید خون رقیق صاف ست ولهذا بهر سوی که روح حرکت کند خون نیز همراه او باشد و متحرک گردد و حمرت وجه در غضب و فرح و صفرت آن نزد فزع و خجالت مؤید این معنی ست واقسام اعراض نفسانی نزد اربابش شش ست غضب و فرح و فزع و غم و هم و خجل و جمیع این عوارض را حرکت روح لازم ست خواه باستصحاب باشد خواه باستتباع غرضکه هر حرکت نفسی را حرکت روح و هر سکون نفسی را سکون روح لازم بود و هم راد

عوارض نفسانی

بروح در اینجا روح قلبی ست و دل معدن قوت حیوانی و حرارت غریزی ست پس بانقباض او قوت و حرارت منقبض
شود و بانبساط او هر دو منبسط گردند و وجه اضطرار بسوی حرکت نفسانی در امور معیشت ضروریه ضروریات بدنی
امور نفسانی ست که تحصیل ضروریات بدن وابسته باوست و وجه اضطرار بسوی سکون نفسانی آن ست که روح
لطیف حار سهل التحلل ست اگر دائم متحرک باشد بتمامه تحلیل رود پس حاجت و ضرورت افتاد بسکون تا چندانکه آن روح
از حرکت خرج شده ست دیگر پیدا آید و حرکت روح خالی از دو حال نیست یا بسوی خارج بود یا بسوی باطن و تابع حرکت
اوست بسوی خارج برد باطن و افراطش محلل ست دفعة پس باطن و ظاهر هر دو را سرد میکند و غشی یا موت تابع او باشد
و حرکت او را بسوی داخل برودت ظاهر و حرارت باطن تابع میشود و گاهی که از شدت انحصار مختنق گردد ظاهر و
باطن هر دو سرد شود و غشی عظیم یا موت تابع او باشد و در هر دو قسم این حرکت یا دفعة شود یا تدریجا پس بعض آن محرک
حرارت باشد بسوی خارج بدن دفعة همچو غضب و فرح و قلیلا قلیلا همچو لذت حاصله از حس و فرح معتدل و بعض آن محرک
حرارت ست بسوی داخل بدن دفعة همچو خوف و فزع و اندک اندک همچو حزن و اندوه و بعض آن چنان ست که یکبار
تحریک حرارت بسوی داخل بدن کند و یکبار بسوی خارج همچو غضب که همراه خوف باشد و افراط حرکت
روح بداخل باشد یا بخارج قاتل و مهلک ست شادی مرگ که میگویند از همین وادی ست و کلم
این قول در مبسوطات طبیه مذکور ست و چنانکه افراط حرکت نفسی مضر ست همچنان افراط
سکون نفسی نیز ضرر رساند بنابر احداث برودت در بدن و بلادت در ذهن چه موجب سخونت و ذکا
همان حرکت و حرارت و لطافت روح ست و از اینجاست که صاحب خون غلیظ
باشد و علی کل حال حکیم علی الاطلاق جل مجده و عم نواله هر امری که در حیوان ناطق مودع
الوف حکم در وی منطوی ست و نزد محققان گاهی انفعال بدن از هیئت نفسانیه بود که غیر
غضب و فرح و جز آن ست و نظیرش هیئت مؤثره تصورات نفسانیست که اثارت امور
طبیعیه می نماید و بر همین مقدمه فلاسفه امکان خوارق عادات را مبتنی ساخته اند و گفته که تصورات
وهمیه گاهی سبب میشود از برای حدوث حادث و لهذا شیخ در قانون گفته وقد ینفعل
البدن عن هیئات نفسانیة غیر التي ذکرناها مثل التصورات النفسانية فانها
تثير امورا طبيعية كما قد يعرض ان يكون المولود مشابها لمن يتخيل صورته
عند المجامعة ويقرب لونه من لون ما يلزمه البصر عند الانزال وهذه احوال

ربما اشمأز عن قبولها قوم لم يقفوا على احوال غامضة من احوال الوجود واما الذين لهم
غوص في المعرفة فلا ينكرونها انكار ما لا يجوز وجوده ومن هذا القبيل انبثاق حركة
الدم من المستعد لها اذا اكثر تامله ونظره في الاشياء الحمر ومن هذا الباب تضرس الاسنان
لاكل غيره من الحموضة واصابة الالم في عضو يولم مثله غيره اذا اراه ومن هذا الباب
تبدل المزاج بسبب تصور ما يخاف منه ويفرح به انتهى وقرشی درین باب حکایتها آورده هم
از واقعات خویش وهم از واردات دیگران و رازی برخی ازان ذکر کرده وگفته بتجربه رسیده که وقت
مجامعت خاصته نزد انزال هرگونه شکل حسین یا قبیح که منظور باشد بتعمق نظر در اکثر احوال فرزندی که ازان
منی متکون گردد مشابه می باشد بهمان شکل در حسن وقبح نه در نوعیت چه تصور نفسی را در تغیر نوع تصرف
نبود وهمچنین مشهود ست که چون کسی چیزی حامض خورد آب در دهان بیننده پیدا شود ودندانش کند
گردد وهمچنین اگر یکی را رمد بود ودیگری بیشتر در وی نظر کند چشمش نیز بدرد آید در اکثر احوال وهمچنین اگر
کسی را غلبهٔ خون بجانب سر باشد از دیدن چیزهای سرخ زود ثوران آن شود واین جمله از تصورات نفسانی
ست وازینجاست که وهم را خلاق گفته اند ومثالی که در وی احتمال شک وشبه نباشد ودفعةً تغیر عظیم
پدید آید حال عشاق ست که اگر یکی ازیشان از جور وجفا وستم وایذای معشوق بدرجهٔ سقوط انجامیده
باشد ومشرف بر هلاک گردیده چون ناگهان برویت وی این آشفته دل از دست داده را دست بهم دهد
دفعةً عود نماید بصلاح ودر مزاج وی استقامت پدید آید

شان محب عجیب فی صبابته — الهجر یقتله والوصل یحییه

مرگ را تلخ بما حسرت دیدار تو کرد — ورنه جان دادن ما این همه دشوار نبود

فن الصبابة ما ادق بیانه — متحیر فیه الامام الرازی

وازین جمله ست آنکه کسی تصور صحت کند یا تصور مرض حتی که این تصور متشکل شود پس البته بطبق آن صحت
یا مرض حقیقی عارض گردد وقصهٔ اطفال و ملا در مثنوی معنوی خوانده باشی وازین وادی ست که مشی بر
موضع ضیق عالی مؤدی میشود بسقوط کسیکه تصور آن کند وگرنه معتادین بر ریسمان که در تهٔ ابند بند
مشی میکنند چنانکه در بازیگران مرئی ست بالجمله تاثیر امور نفسی متیقن ومتحقق ست وتصورات را در
احداث حوادث دخل تمام غایت آنکه صدور آثار متفاوت الدرجات ست بحسب محل ومقام

در کامل الصناعه گفته ان الاعراض النفسانیة هي الغضب والفرح والهم والغم والرعب والفزع والخجل و این هفت نوع شد بعده گفته غضب جوشیدن خون دل ست وجنبیدن حرارت غریزیه وبرآمدن آن بسوی خارج بیکبارگی در طلب انتقام از موذی وآن سخن بدن ومجففا ومقوی صفراست تا آنکه احداث حمی یومی میکند واگر در بدن کرام خلط مستعد عفن ست محدث حمی عفنیه شود و افراط غضب محلل ست از برای حرارت غریزیه بنابر کثرت اخراج غضب آنرا وتبدید او را وباین جهت قوت ضعیف میگردد تا آنکه گاهی رعده عارض میشود و چون این رعده افزونی گیرد احداث غشی نماید لاسیما اگر آدمی ضعیف القوة ست اینقدر ست که غضب نزدیک نیست تا آنکه مرگ پدید آرد بلکه اصحاب ابدان بارده را موافق ست اگر باسراف نبود چه محرک حرارت غریزی ست بسوی خارج بدن وهمراه آن دم حیوانی نیز حرکت قوی بسرعت میکند ولون حامل را بسوی حال طبیعیه بر میگرداند ولهم ناقص را زیادت در کثرت میفرماید چه درین هنگام خون از گهها آمده در اعضا پریشان میشود و دلیل بر آن سرخی سر و چشم و روی [illegible] ست وتمتلی حال سائر بدن او وهمراه آن عروق ممتلی میگردد و امافرح پس آن برآمدن حرارت غریزیست بسوی ظاهر بدن ومنبسط شدن آن اندک اندک و از نشان اوست تقویت نفس وحرارت غریزیه در سائر تن و تعدیل اخلاط وافزایش در خون بتعدیل حرارت وتخصیص وازینجاست که موافق سائر ابدانست لاسیما با بدان معتدله اینقدر ست که فرح چون دفعة دست بهم دهد گاه باشد که بتحلیل حرارت غریزیه وتبدیدش بکشد وهلاک سازد وقد ذکر عن غیر نفس انهم ماتوا من شدة الفرح الذي قد ورد علیهم بغتة واما غم پس آن درآمدن حرارت غریزیه ست در داخل بدن اندک اندک حتی که محدث حمای یوم در بدن میشود واگر مدت وی دراز گردد بدن را سخت گرم سازد وبسبب سخونت آن سائر اعضا گرم شوند وحرارت غریزیه بسبب آن در اعضای اصلیه پریشان شود و از آن حمای دقی پدید آید واگر این غم در اصحاب امزجۀ بارده مفرط گردد حرارت غریزیه را بانعکاسش بسوی قعر بدن منطفی سازد وباین سبب قلیل و خامد گردد وغم سائر ابدان را مضرست ومتلف آنهاست لاسیما از برای ابدان بارده یابسه واما هم پس آن دخول حرارت غریزیه ست بسوی داخل بدن یکبار و خروج آن بار دیگر ودخولش نزدیاس باشد از چیزی که بسبب آن مهتم و

مهموم ست وخروج بشی نزد طمع ظفر بود بآن شی وآدمی را لائق ست که همراه استعمال فرح دائم
استعمال کند فکر را در امور تا حرارت غریزیه او بنا بر بسیاری خوشدلی تحلیل نگردد و اما فزع
پس آن نزد دخول حرارت غریزیه بود بسوی داخل بدن دفعة بنا بر هرب نفس از شی موذی و مستشنع
اگر در طمع خوف نفس باشد از ان شی و از شی هائل غیر معتاد و خجل و زمع بدخول حرارت غریزیه بسوی
داخل و خروج آن بسوی خارج باشند دفعة و این چنان باشد که حرارت از خجل اولا بسوی داخل
یکبارگی متحرک شود و بجنبد همچو حرکت وی وقت فزع و ترس از روی هرب از چیزی که از ان بسبب ضعف
شرم دارد و بعد از ان فکر متنبه شده آن حرارت را بسوی خارج دفعة رد میکند و لهذا لون در وقت
شرمندگی سرخ میگردد و این هر دو عارض که فزع و خجل باشند غیر موافق بدن اند وهذه جملة
الکلام علی الاعراض النفسانیة قال وان الابدان قد تتغیر من الامراض النفسانیة
کما تتغیر من سائر الاسباب التي ذکرناها حتی تکون احیانا سببا للمرض واحیانا
سببا للصحة ومن ذلك ان الذین یغضبون من کل سبب ویغتمون ویخافون من
ادنی سبب ویظنون ظنا کاذبا ویعشقون کثیرا ما یقعون بذلك السبب في العلل
والامراض الردیئة حتی ان بعضهم یموت اذا قوی علیه بعض هذه الاعراض
فاما من یملك نفسه عند الغضب ویکسر عادیة هذه الاشیاء بقوة عقله
ومعرفته وضبطه لنفسه وحزمه وتجلده ولطف نفسه فانه لا یکاد یعرض له شيء
من هذه وان عرض له شيء منها عن اسباب موجبة لها لم یتجاوز الاعتدال فیها
وان عرض له منها مرض کان یسیرا سهل البرء برجوعه الی نفسه وحسن تمییزه
وتسکینه الظنون الکاذبة الواقعة في نفسه فاما متی یکون سببا للصحة فان ذلك
یکون اذا تعمد الانسان لاستعمال شيء منها مضادا لسبب من الاسباب الموذیة
للنفس والبدن من ذلك ان الغضب ینتفع به اصحاب المزاج البارد ومن کان جبانا
والفرح ینتفع به من غلب علیه الغم والهم والفکر ومن ذلك اني اعرف قوما
دامت بهم الهموم والغموم فانهکت ابدانهم وذوبتها فحدثت لهم نعمة سروا بها فتخلصوا
من ذلك ورجعت ابدانهم الی احسن ما کانت وقوم آخرون سلموا من امراض کانت

بهم برؤية ما كانوا يعشقونه وكذلك نجد من غلب عليهم الغم والهم ينتفع به اذا كان الغالب على مزاج دماغه الحرارة واليبوسة وينتفع به من ادمن على الفرح والسرور لئلا تتبدد حرارته الغريزية وتنقص وغير ذلك انتهى وبالجمله ابواب تفسير این اسباب ضروریه سته بسیار ست صاحب کامل الصناعه از برای آن سی وهشت باب بسته وکلام بسیط نموده وبطریق اطبا سخن رانده وانفع مباحث در اعراض نفسانیه امراض روحانیه کلام حضرات صوفیه صافیه ست واز برای آن تاویل وتعریف وعلاج ها ذکر کرده اند درین باب کتاب کیمیای سعادت در فارسی وکتاب احیاء العلوم در عربی از امام غزالی کفایت ست وشرع مطهر محمدی درباره طب جسمانی ونفسانی خصوصا انچه در احادیث شریفه صحیحه محکمه در دواوین اسلام ازین هر دو ثابت شده وافی وشافی وکافی ست از جمله امراض قلب وقالب لیس وراء بیان الله ورسوله بیان کما قیل لیس قریة وراء عبادان وجمله ذنوب صغائر وکبائر که از آدمی زاد صادر میگردد در حقیقت از جنس امراض ست بعضی ازان تعلق ببدن دارد وبعضی بجان وشارع علیه الصلوة والسلام معالجه هر دو بروجه استقصاء واستیفا فرموده واز برای هر داء دوائی نشان داده حافظ ابن القیم رح را درین باب کتابی ست در یک مجلد لطیف معروف بالداء والدواء ونزد ما کتب صحاح سته از برای اصلاح اسباب ضروریه سته واعراض نفسانیه بسند ست واگر کسی را حوصله فراخ تر بود وخواهد که بمغز احادیث وآیات وارده درین باب وا رسد بروی فرض وقت ست که امهات سته را از شروح وحواشی اتقان تام نماید واول حقائق اسلام ودقائق ایمان ازین کتب دریابد پستر مغز شریعت ومخ طریقت را از کتب صوفیه کرام ومحققین این حضرات حاصل سازد زیرا که ظاهر شریعت حقه چنانکه از خدمت دواوین سنت مطهره وتفاسیر معتمده کتاب عزیز حاصل میگردد همچنان دقائق احسان که عبارت از مقام ولایت ومعالجه اعراض نفسانیه وامراض باطنیه ست در خدمت کتب سیر وسلوک ومقالات وملفوظات عصابهٔ صوفیه رحمهم الله تعالی بروجه تشریح کامل وتنقیح تمام دست بهم میدهد وبعد ازان امید ست که آدمی را افتقار واحتیاج بسوی انچه اطبا وحکما از فلاسفه وامثال ایشان ذکر کرده اند صورت نه بندد واگر بندد وجه آن جزین نباشد که وی در دریافت این امراض واعراض قاصر بوده ست وور استعمال معالجات شرعیه نبویه کوتاهی ورزیده ورنه ممکن نیست که بعد از اعتمال بدان بوم راقبت

اسباب حفظ آن چنانکه حق حفظ و نگاهداشت ادویه روحانیه و جسمانیه ست از عبادات و ریاضات
بدین آفات مبتلا گردد چه ریاضت سنیه و عبادت شرعیه و عدم تجاوز از اوامر و نواهی الٰهیه دخل تمام ست
در ازاله جمله علل و ازاحه همه خلل و اصلاح جمیع امراض و دفع تمامی اعراض و جلب صحت ظاهر و عافیت باطن و بالله التوفیق

۱۸۴ ابوهریره گفته اخذ رسول الله صلعم بیدي فقال خلق الله التربة یوم السبت
وخلق فیها الجبال یوم الاحد وخلق الشجر یوم الاثنین وخلق المکروه یوم الثلثاء وخلق
النور یوم الاربعاء وبث فیها الدواب یوم الخمیس وخلق آدم بعد العصر من یوم الجمعة
في آخر الخلق وآخر ساعة من النهار فیما بین العصر الی اللیل رواه مسلم و هم در حدیث ابی هریره
ست مرفوعا کان طول آدم ستین ذراعا في سبع اذرع عرضا رواه احمد و در حدیث وی
رضي الله عنه نزد بخاری بلفظ خلق الله آدم وطوله ستون ذراعا آمده حافظ در فتح الباری گفته یحتمل
ان یرید بقدر ذراع نفسه ویحتمل ان یرید بقدر الذراع المتعارف یومئذ عند
المخاطبین والاول اظهر لان ذراع کل احد بقدر ربعه فلو کان بالذراع المعهود لکانت
یده قصیرة في جنب طول جسده قال وقوله فلم یزل الخلق ینقص حتی الآن ای ان کل
قرن یکون نشأته في الطول اقصر من القرن الذي قبله فانتهی تناقص الطول الی هذه
الامة واستقر الامر علی ذلک قال ویشکل علی هذا ما یوجد الآن من آثار الامم السالفة
کدیار ثمود فان مساکنهم تدل علی ان قاماتهم لم تکن الطول علی حسب ما یقتضیه
الترتیب السابق ولا شک ان عهدهم قدیم وان الزمان الذي بینهم وبین آدم دون
الزمان الذي بینهم وبین اول هذه الامة ولم یظهر لي الی الآن ما یزیل هذا الاشکال انتهی
و انس گفته آنحضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم لما صور الله آدم في الجنة ترکه ما شاء الله ان
یترکه فجعل ابلیس یطیف به ینظر ما هو فلما رآه اجوف عرف انه خلق خلقا لا یتمالک
رواه مسلم و در حدیث عائشه آمده مرفوعا خلقت الملائکة من نور وخلق الجان من مارج
من نار وخلق آدم مما وصف لکم رواه مسلم وعن جابر ان النبي صلعم قال لما خلق
الله آدم وذریته قالت الملائکة یا رب خلقتهم یاکلون ویشربون وینکحون ویرکبون
فاجعل لهم الدنیا ولنا الآخرة قال الله تعالی لا اجعل من خلقته بیدي ونفخت فیه من

روحي كمن قلت له كن فكان رواه البيهقي في شعب الايمان و ور حديث ابی ہریرہ آمدہ مرفوعا الناس كلهم بنو آدم و آدم من تراب رواه الترمذي ــ

حمد بیحد مر خدای پاک را   آنکہ ایمان داد مشت خاک را

واخرج عبد بن حميد والحاكم وصححه عن ابن عباس قال ما سكن آدم الجنة الا ما بين صلوة العصر الى غروب الشمس واخرج عبد الرزاق وابن المنذر وابن مردويه والبيهقي عنه قال ما غابت الشمس من ذلك اليوم حتى اهبط من الجنة واخرج الفريابي واحمد في الزهد وعبد بن حميد وابن المنذر عن الحسن قال لبث آدم في الجنة ساعة من نهار تلك الساعة مائة وثلاثون سنة من ايام الدنيا علامہ شوکانی در تفسیر فتح القدیر گفتہ وقد روی تقدير اللبث في الجنة عن سعيد بن جبير بمثل ما تقدم من ابن عباس كما رواه احمد في الزهد واین تقدیر از عصر تا فرو رفتن آفتاب ست واین اثر ابن عباس موافق روایت مرفوع متقدم نزد مسلم ست ولکن انچہ حسن گفتہ کہ این ساعت برابر یکصد و سی سال دنیا بود پس یوم دنیا دوازدہ ساعت ست ومجموع این ساعات مقتضی آنست کہ یوم خلقت آدم علیہ السلام را طول یک ہزار و پانصد و شصت سال باشد واگر این مقدار را از عصر تا غروب گیرند وآخر ساعت از نہار قرار نہند طول آن یوم برابر پانصد و بست سال دنیا میشود واین ہر دو حساب در ظاہر معارض اند بآیۂ قرآنی تعرج الملائكة والروح اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة پس لابد این موضع اشکال دارد ولکن جمعی گفتہ اند کہ این تحدید نیست بلکہ مراد طول استداد مابین تدبیر حوادث وحدوث آنہا از زمان ست وگفتہ اند یعنی كألف سنة من ايام الدنيا ودر کریمۂ دیگر آمدہ وان يوما عند ربك كالف سنة مما تعدون ودر جمع میان این آیات اقوال بسیار ست کہ در فتح البیان ذکر کردہ شدہ لکن حبر امت ابن عباس رضی اللہ عنہ در جواب سوال ازین ہر دو یوم توقف فرمودہ وگفتہ هما يومان ذكرهما الله في كتابه والله اعلم بهما واكره ان اقول في كتاب الله ما لا اعلم وہرچہ باشد خلاصۂ این اخبار وآثار آنست کہ او تعالی آدم ابو البشر را از تراب بدست خود آفرید واین آفریدن او در روز جمعہ اتفاق افتاد وطول آدم علیہ السلام شصت گز و عرض او ہفت گز بود ودر گاہ او تعالی

جوف نهاد و استعداد اکل و شرب و نکاح و رکوب بخشید و در جنت بیش از یکپاس آن روز
یا یکساعت آخر از آن نهار وقوف نداد و بدنیا انگند حافظ ابن کثیر در تفسیر خود گفته و قد اختلف
فی الجنة التی اسکنها آدم اهی فی السماء او فی الارض والاکثرون علی الاول وحکی القرطبی
عن المعتزلة والقدریة القول بانها فی الارض انتهی و حافظ ابن القیم در حادی الارواح
الی بلاد الافراح ادلۀ هر دو قول را ببسط لائق ایراد فرموده و شک نیست که هر یکی از استدلال فی الجملة
رائحۀ از ثبوت دعوی دارد اما محتاج ترجیح ست و ترجیح چنانکه باید دست بهم نمیدهد پس توقف مستحسن تر شد
و لهذا ابن الخطیب گفته ان الکل ممکن والادلة متعارضة فوجب التوقف وترک القطع
وهو قول ابن نافع وحسن گفته هی فی السماء وجبائی گفته او فی السماء السابعة وجمهور شان نیز
گفته اند هی دار الثواب و ابو عیسی رمانی گفته انها جنة الخلد وهو قول عمر وابی بکر وعلیه
اهل التفسیر و ابن بحر و ابو مسلم اصفهانی و ابو القاسم بلخی و ابو حنیفه و اصحاب او و ابن عیینه و
ابن قتیبه و وهب بن منبه گفته اند هی فی موضع عال من الارض و اولی درین باب همان
قول مختار ابن خطیب ست کما تقدم والله اعلم باز اختلاف کرده اند درانکه خلقت حوی پیش از درآمدن
آدم بجنت بود یا بعد از آن حافظ ابن کثیر در تفسیر خود زیر کریمۀ یا آدم اسکن انت وزوجک
الجنة نوشته و سیاق الاية یقتضی ان حوا خلقت قبل دخول آدم الجنة وقد صرح بذلک محمد بن اسحق
حیث قال لما فرغ الله من معاتبة ابلیس اقبل علی آدم وقد علمه الاسماء کلها فقال یا آدم
انبئهم الاية قال ثم القیت السنة علی آدم فیما بلغنا عن اهل الکتاب من اهل التوراة
وغیرهم من اهل العلم عن ابن عباس وغیره ثم اخذ ضلعا من اضلاعه من
شقه الایسر ولام مکانه لحما وآدم نائم لم یهب من نومه حتی خلق الله من ضلعه تلک زوجته
حوی فسواها امرأة لیسکن الیها فلما کشف عنه السنة وهب من نومه رآها الی جنبه
فقال فیما یزعمون والله اعلم لحمی ودمی وزوجتی فسکن الیها فلما زوجه الله وجعل له
سکنا من نفسه قال له قبلا یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة ویقال ان خلق حوی
کان بعد دخول الجنة کما قال السدی فی خبر ذکره عن ابی مالک وابی صالح عن
ابن عباس وعن مرة عن ابن مسعود وعن ناس من الصحابة اخرج ابلیس من الجنة واسکن

ادم الجنة فكان يمشي فيها وحشيا ليس له زوج يسكن اليها فنام نومة فاستيقظ وعند راسه امرأة قاعدة خلقها الله من ضلعه فسألها ما انت قالت امرأة قال ولم خلقت قالت لتسكن الي قالت له الملائكة ينظرون ما بلغ من علمه ما اسمها يا ادم قال حوى قالوا ولم سميت حوى قال لانها خلقت من شيء حي قال الله يا ادم اسكن انت وزوجك الجنة انتهى وعبارت فتح القدير درین مقام چنین ست اخرج ابن جرير وابن ابي حاتم و البيهقي وابن عساكر عن ابن عباس وابن مسعود وناس من الصحابة قالوا لما سكن ادم الجنة كان يمشي فيها وحشيا ليس له زوج يسكن اليها فنام نومة فاستيقظ واذا عند راسه امرأة قاعدة خلقها الله من ضلعه وروى ابو الشيخ وابن عساكر عن ابن عباس قال انما سميت حوى لانها ام كل حي انتهى وخازن در تفسير خود گفته لما اسكن الله ادم في الجنة بقي وحده ليس معه من يستانس به ويجالسه فالقى الله عليه النوم ثم اخذ ضلعا من اضلاع جنبه الايسر وهو الاقصر فخلق منه زوجته حوى ووضع مكان الضلع لحما من غير ان يحس بذلك ادم ولم يجد الما ولو وجد الما لما عطف رجل على امرأة قط وسميت حوى لانها خلقت من حي فلما استيقظ من نومه رأها جالسة كاحسن ما خلق الله تعالى فقال لها من انت قالت انا زوجتك حوى قال و لماذا خلقت قالت لتسكن الي واسكن اليك انتهى ونيز خازن در زير قوله تعالى وخلق منها زوجها نوشته يعني حوى وبعده مطابق قول متقدم ذكر خلقت حوى از ضلع آدم نموده وگفته واختلفوا في اي وقت خلقت حوى فقال كعب الاحبار ووهب وابن اسحق خلقت قبل دخوله الجنة وقال ابن مسعود وابن عباس انما خلقت في الجنة بعد دخوله اياها انتهى وبالجمله پيدا شدن حوى از ضلع آدم منصوص سنت مطهره وكتاب خداست واما آنكه قبل از دخول جنت پيدا شد يا بعد از ان پس سنت مرفوع ازان ساكت ست وقول اهل كتاب درين باب در خورد اعتماد نيست وقصهٔ آدم وحوا در قرآن كريم در چند موضع آمده از انجمله سورهٔ بقره مقاولهٔ الٰهی با ملائكه در بارهٔ خلافت آدم در ارض وامتحان او با خبار باسما وسجود ملائكه از برای وی عليه السلام وعدم سجدهٔ ابليس مر او را بيان شده ودر آخر اين قصه آمده

قلنا یا آدم اسکن انت وزوجك الجنة وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه
الشجرة فتکونا من الظالمین فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کانا فیه وقلنا
اهبطوا بعضکم لبعض عدو ولکم فی الارض مستقر ومتاع الی حین وآیت شریفه
دلیل ست بر سکونت هر دو از آدم وحوا در جنت گو وقت خلقت حوی متعین نیست وخواه آن
جنت بر آسمان باشد یا در زمین ونیز معلوم شد که ازلال در قرب شجرهٔ منهی عنها از ابلیس آمده وهر دو را
بسوگند خوردن بر خیر خواهی خود بازمی داد گویا اصل حلف کذب از همین لعین ست چنانکه اصل
زلات بنی آدم زلت حضرت آدم ست ودر سورهٔ نسا ارشاد شده یا ایها الناس اتقوا ربکم
الذي خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبث منهما رجالا کثیرا ونساء
مراد بنفس واحده درینجا آدم ست علیه السلام ومراد بزوجها حوی ست در فتح البیان گفت
خلقها منها لم یکن بتولید کخلق الاولاد من الاباء فلا یلزم منه ثبوت حکم البنتیة و
الاختیة فیها انتهی ودر سورهٔ مائده تلاوت نبأ ابنی آدم فرموده وداستان کشتن قابیل مر هابیل را
ذکر نموده وغراب را استاد قاتل در مواراة سوءة برادرش نشان داده پس گویا اصل کبائر
جمیع بنی آدم کبیرهٔ قابیل ست در قتل هابیل وباز در سورهٔ اعراف اعادهٔ قصهٔ متقدم فرموده
وگفته یا آدم اسکن انت وزوجك الجنة فکلا من حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة
فتکونا من الظالمین فوسوس لهما الشیطان لیبدي لهما ما ووري عنهما من
سوآتهما وقال ما نهاکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من
الخالدین وقاسمهما اني لکما لمن الناصحین فدلّٰهما بغرور فلما ذاقا الشجرة بدت
لهما سوآتهما وطفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة وناداهما ربهما الم انهکما
عن تلکما الشجرة واقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین قالا ربنا ظلمنا
انفسنا وان لم تغفرلنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین قال اهبطوا بعضکم
لبعض عدو ولکم في الارض مستقر ومتاع الی حین قال فیها تحیون وفیها
تموتون ومنها تخرجون وازینجا معلوم شد که عداوت ابلیس با آدم وذریت او صمیمی
قدیمی ست وسبب در هبوط او از اوج بهشت بحضیض ارض همین ملعون رجیم شده وهنوز

آن عداوت را روز اول ست و صبر در دل ندارد بلکه همواره در صدد آن ست که همگنان را
بجهنم برد الا من شاء الله تعالی و در موضع دیگر از اعراف ارشاد شده هو الذي خلقكم من
نفس واحدة وجعل منها زوجها ليسكن اليها فلما تغشاها حملت حملا خفيفا
فمرت به فلما اثقلت دعوا الله ربهما لئن اتيتنا صالحا لنكونن من الشاكرين
فلما اتاهما صالحا جعلا له شركاء فيما اتاهما فتعالى الله عما يشركون و این آیه اصل ست
در آنکه گرفتاری بنی آدم در دام شرک از عهد آدم ست علیه السلام اگرچه این اشراک در حقیقت
از آدم علیه السلام نبوده ست بلکه از حوی ست چنانکه در فتح البیان تحقیق نموده شده زیراکه انبیا علیهم
السلام معصوم اند از شرک و کفر و حوی معصوم نبود و عقل زن نیمه عقل مرد ست از وی آمدن
چنین زلت موجب ندلت بعید نیست و در سورهٔ بنی اسرائیل ذکر سجود ملائکه از برای آدم و ابای
ابلیس ازان بنا بر خلقت آدم از طین و احتناک ذریت او تا روز قیامت مگر قلیلی ازان بیان فرموده
و در آخرش گفته ان عبادي ليس لك عليهم سلطان وكفى بربك وكيلا پس اگر کفایت
این وکالت خداوندی در میان نمی بود احدی را از بنی آدم امید نجات از دست ازلال و اضلال
این ملعون نمی ماند و کیف که این رجیم لعین که توقیع رفیع الٰهی بمضمون و استفزز من استطعت
منهم بصوتك واجلب عليهم بخيلك ورجلك وشاركهم في الاموال والاولاد
وعدهم وما يعدهم الشيطان الا غرورا در دست خود دارد و لهذا در سورهٔ کهف
بعد از ذکر انکار ابلیس از سجدهٔ آدم علیه السلام فرموده افتتخذونه وذريته اولياء من دوني
وهم لكم عدو بئس للظالمين بدلا و در سورهٔ طه اولا گلهٔ عدم عزم آدم و ثانیا سجده نکردن
ابلیس از برای او و عداوت وی با هر دو شوی و بانوی ذکر فرموده پس ارشاد نموده ولقد عهدنا
الى ادم من قبل فنسي ولم نجد له عزما واذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم فسجدوا
الا ابليس ابى فقلنا يا ادم ان هذا عدو لك ولزوجك فلا يخرجنكما من الجنة
فتشقى الى قوله اهبطا منها جميعا بعضكم لبعض عدو پس اصل در نسیان جملهٔ بنی آدم
نسیان آدم علیه السلام ست و لهذا گفته اند اول ناس اول الناس بلکه نزد بعض اهل علم اشتقاق
انسان از نسیان ست و بالجمله از اعراض نفسانیه و خصال قلبیه و قالبیه هرچه در ابو البشر موضوع شده بود

در ذریت وی ثابت ست و ہر آفت و بلا کہ در نساء بنی آدم موجود ست اصل آن از جناب حوا ست
لکن از انجا کہ حق تعالیٰ آدم را بدست خود اول آفریدہ و ذکر گردانید فضیلت داد او را بر حوا کہ خلقت
او بعد از خلقت آدم از ضلع اوست و کج مزاج آفریدہ شدہ و او را انثی ساخت و لہذا در حدیث شریف
بروایت ابی موسی اشعری از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدہ کہ فرمود کمل من الرجال
کثیر ولم یکمل من النساء الا مریم بنت عمران و اسیة امرأة فرعون و فضل عائشة
علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام متفق علیہ و این حدیث دلیل ست
بر کثرت فضل رجل بر امرأة و لہذا ذم نساء در احادیث بیشتر از مدح آنہا آمدہ واللہ اعلم

۱۸۵ عن ابي سعيد الخدري قال خرج رسول الله صلعم في اضحى او فطر الى
المصلى فمر على النساء فقال يا معشر النساء تصدقن فاني أريتكن اكثر اهل النار فقلن
وبم يا رسول الله قال تكثرن اللعن وتكفرن العشير ما رأيت من ناقصات عقل ودين
اذهب للب الرجل الحازم من احداكن قلن وما نقصان ديننا وعقلنا يا رسول الله قال
اليس شهادة المرأة مثل نصف شهادة الرجل قلن بلى قال فذلك من نقصان عقلها
قال اليس اذا حاضت لم تصل ولم تصم قلن بلى قال فذلك من نقصان دينها متفق عليه
و در حدیث ابی ہریرہ ست مرفوعا خير صفوف النساء آخرها وشرها اولها رواه مسلم و این نیز
ناظر ست در شرارت این قوم و اسامہ بن زید گفتہ فرمود رسول خدا صلعم ما تركت بعدي فتنة اضر
على الرجال من النساء متفق علیہ در اشعة اللمعات گفتہ درین حدیث اشارت ست بآنکہ فتنہ زنان
زنان در زمان آنحضرت نبود از جہت غلبہ سطوت حق دران زمان بلکہ بعد از زمان اوست از جہت
غلبہ باطل انتہی و در حدیث ابی سعید آمدہ مرفوعا واتقوا النساء فان اول فتنة بني اسرائيل
كانت في النساء رواه مسلم و آن فتنہ این بود کہ مردی را از بنی اسرائیل برادر زادہ یا عمزادہ
او بخواست کہ دخترش را بزنی او دہد وی انکار کرد خواستار او را بکشت تا آن زن را نکاح کند و گفتہ
تا نکاح کند زن او را ہمین ست آنکہ قصہ بقرہ در شان او نازل شدہ ذکرہ ابن الملك والطيبي گویم
معروف آن ست کہ کشتن قابیل مر ہابیل را نیز بسبب زن بود و در حدیث ابن عمر ست کہ گفت
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الشوم في المرأة والدار والفرس متفق عليه

و در روایتی چنین آمده که الشوم فی ثلثة فی المرأة والمسکن والدابة گویند شوم زن آن ست که نزاید و بدخلق باشد و بالجمله مراد بشوم عدم تضمن مصالح مطلوبه ست ازان و در حدیث ابن عباس در قصه عتق بریره و زوج او مغیث مرفوعا وارد شده و یا عباس الا تعجب من حب مغیث بریرة ومن بغض بریرة مغیثا الحدیث رواه البخاری ابن عباس گوید کانی انظر الیه یطوف خلفها فی سکك المدینة یبکی دموعه تسیل علی لحیته و این نیز پاره از همین حدیث مذکورست و دران دلالت ست بر بیوفائی زنان و در حدیث ابوهریره آمده که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المرأة خلقت من ضلع لن تستقیم لك علی طریقة فان استمتعت بها استمتعت بها وبها عوج وان ذهبت تقیمها کسرتها وکسرها طلاقها رواه مسلم و مثل او ست حدیث دیگر نزدی رضی الله عنه متفق علیه بلفظ قال رسول الله صلی الله علیه وسلم استوصوا بالنساء خیرا فانهن خلقن من ضلع وان اعوج شیء فی الضلع اعلاه فان ذهبت تقیمه کسرته وان ترکته لم یزل اعوج فاستوصوا بالنساء حافظ در فتح الباری گفته قال الطیبی السین للطلب وهو المبالغة ای اطلبوا الوصیة من انفسکم فی حقهن او اطلبوا الوصیة من غیرکم بهن کمن یعود مریضا یستحب له ان یحثه علی الوصیة والوصیة بالنساء اکد لضعفهن واحتیاجهن الی من یقوم بامرهن وقیل معناه اقبلوا وصیتی فیهن واعملوا بها وارفقوا بهن واحسنوا عشرتهن قلت وهذا اوجه الاوجه فی نظری ولیس مخالفا لما قاله الطیبی انتهی قال ضلع بکسر الضاد المعجمة وفتح اللام وقد یسکن وفیه اشارة الی ما اخرجه ابن اسحق فی المسند عن ابن عباس ان حوی خلقت من ضلع آدم الاقصر الایسر وهو نائم وکذا اخرجه ابن ابی حاتم وغیره من حدیث مجاهد واغرب النووی فعزاه للفقهاء او بعضهم فکان المعنی ان النساء خلقن من اصل خلق من شیء معوج وهذا لا یخالف الحدیث الماضی من تشبیه المرأة بالضلع بل یستفاد من هذا نکتة التشبیه فانها عوجاء مثله لکون اصلها منه وتقدم شیء من ذلك فی کتاب بدء الخلق انتهی وانچه در کتاب بدء الخلق متقدم شده این ست ضلع بکسر المعجمة وفتح اللام ویجوز تسکینها قیل فیه اشارة الی ان حوی خلقت

من ضلع آدم الايسر وقيل من ضلعه القصير اخرجه ابن اسحق وزاد اليسرى من قبل
ان يدخل الجنة وجعل مكانه لحم ومعنى خلقت اخرجت كما تخرج النخلة من النواة
وقال القرطبي يحتمل ان يكون معناه ان المرأة خلقت من مبلغ ضلع فهي كالضلع
وقوله وان اعوج شيء من الضلع اعلاه قيل فيه اشارة الى ان اعوج ما في المرأة لسانها
وفي استعمال اعوج استعمال لافعل في العيوب وهو شاذ وفائدة هذه المقدمة ان المرأة
خلقت من ضلع اعوج فلا ينكرا عوجاجها او للاشارة الى انها لا تقبل التقويم كما ان الضلع
لا يقبله ويستفاد من الحديث ان الضلع مذكر خلافا لمن جزم بانه مؤنث وقيل يذكر
ويؤنث فاللفظان صحيحان انتهى ودر اشعة اللمعات گفته ممکن نیست انتفاع بزنان مگر بگذاشتن ایشان
بر اعوجاج ما دام که در وی گناهی دائمی ومعصیت وخلاف صلاح حال نبود که در ینجا مسامحه وتغافل جائز
ومناسب نباشد انتهی گویم آنچه نووی در شرح مسلم زیر حدیث متقدم ابوهریره نوشته عبارتش این ست
الضلع بكسر الضاد وفتح اللام وفيه دليل لما يقوله الفقهاء او بعضهم ان حوى خلقت
من ضلع آدم قال تعالى وخلق منها زوجها وبيّن النبي صلى الله عليه وسلم انها خلقت
من ضلع انتهى گویم چون مرفوعی درین باب مطابق روایت مجاهد وغیره ثابت نیست پس قول
نووی که خلقت حوا از آدم باین کیفیت که میگوید قول بعض اهل علم ست صحیح ست غریب نباشد
وكيف كه آنچه در قرآن آمده مجرد خلق حوا از آدم ست وآنچه از سنت صحیحه ثابت شده مجرد خلق او از ضلع آدم ست لیس
نه این تفصیل که در تفاسیر وجز آن ذکر کرده اند وحجت منحصر ست در کتاب وحدیث لا غیر ونیز نووی گفته
العوج ضبطه بعضهم بفتح العين وضبطه بعضهم بكسرها ولعل الفتح اكثر وضبطه
الحافظ ابو القاسم ابن عساكر واخرون بالكسر وهو الارجح على مقتضى ما سننقله عن
اهل اللغة ان شاء الله تعالى قال اهل اللغة العوج بالفتح في كل منتصب كالحائط
والعود وشبهه وبالكسر ما كان في بساط او ارض ومعاش ودين ويقال فلان في دينه عوج
بالكسر هذا كلام اهل اللغة قال صاحب المطالع قال اهل اللغة العوج بالفتح في كل
شخص وبالكسر فيما ليس بمرئي كالرأي والكلام قال وانفرد ابو عمرو الشيباني فقال كلاهما
بالكسر ومصدرهما بالفتح وفي هذا الحديث ملاطفة النساء والاحسان اليهن والصبر على

عوج اخلاقهن و احتمال ضعف عقولهن وکراهة طلاقهن بلاسبب وانه لا یطمع باستقامتها والله اعلم انتهی وازینجاست که نووی خودش تزوج نکرد وزن نگرفت چرا امید استقامت ازین جنس نداشت واکثر اصحاب دیانت تحمل عقول ناقصۀ زنان ندارند پس اولی درحق شان همین قطع طمع ازینهاست ودر حدیث ابی هریره مرفوعاً آمده ولولا حواء لم تخن انثی زوجها الدهر متفق علیه درمرقات گفته ای لولا خانت حواء آدم فی اغرائه وتحریضه علی مخالفة الامر بتناول الشجرة لما سلکتها انثی من بنی وحها انتهی گویم انچه از مرقات حمیداً ثابت شده چنانکه گذشت آنست که ابلیس حوا را در اکل آن شجره لغزش داد ودرین حدیث ذکر خیانت حوا با آدم وارد شده بدون صراحت چیزیکه در مرقات ذکر کرده پس محتمل که اول حوی بدام غرور ابلیس آمده باشد پستر آدم علیه السلام باغوا این هردو متزلزل شده ومحتمل که این خیانت غیر خیانت اغوای مذکور بود والله اعلم ولکن در فتح الباری گفته فیه اشارة الی ما وقع من حوی فی تزیینها لآدم الاکل من الشجرة حتی وقع فی ذلك فمعنی خیانتها انها قبلت ما زین لها ابلیس حتی زینته لآدم انتهی واین مؤید احتمال اول ست ودر اشعة اللمعات گفته حوا چشید شجره را پیش از آدم وحالانکه آدم نهی کرده وا ورا از چشیدن شجره پس بیراه کرد اورا تا وی نیز خورد از آن انتهی وبالجمله حدیث افاده کرد که اصل در خیانت زنان مر مردان را خیانت بانوی اول با شوی اول ست ودیگران قدم بقدم ایشان میروند قال الحافظ فی الفتح ولما کانت هی ام بنات آدم اشبهنها بالولادة ونزع العرق فلا تکاد امرأة تسلم من خیانة زوجها بالفعل او بالقول وليس المراد بالخيانة ههنا ارتكاب الفاحشة حاشا ولكن لما مالت الى شهوة النفس من اكل الشجرة وحسنت ذلك لآدم عد ذلك خيانة واما من جاء بعدها من النساء فخيانة كل واحدة منهن بحسبها وقريب من هذا حديث جحد آدم فجحدت ذريته قال وفی الحديث اشارة الى تسلية الرجال مما يقع من نسائهم بما وقع من امهن الكبرى وان ذلك من طبعهن فلا يفرط في لوم من يقع منها شيء من غير قصد اليه او على سبيل الندور وينبغي لهن ان لا يتمسكن بهذا في الاسترسال في هذا النوع بل يضبطن انفسهن ويجاهدن هواهن والله المستعان انتهی وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا دعى الرجل امرأته الى فراشه فابت فبات غضبان لعنتها الملائكة حتى تصبح متفق عليه

و در روایتی دیگر نزد شیخین باین لفظ وارد شده والذي نفسي بيده ما من رجل يدعو امرأته الى فراشه فتابى عليه الا كان الذي في السماء ساخطا عليها حتى يرضى عنها واین هر دو خبر افاده کرد که طبع زنان عصیان شوهران ست در امر جماع واین را سبب لعنت و سخط رحمان میگردد بر ایشان تا آنکه شوهر از بانوی خود خوشنود گردد و از ینجا ست که در حدیث طلق بن علی آمده مرفوعا اذا الرجل دعا زوجته لحاجته فلتأته وان كانت على التنور رواه الترمذي مراد بتنور شغل ضروریست خواه پختن نان باشد یا جز آن و محتمل که مراد آن باشد که اگرچه در جائی بود که آنجا قضای چنین وطر ناممکن ست گویا درین احتمال تعلیق بالمحال ست ء مؤید اوست حدیث قیس بن سعد در قصه مرزبان که فرمود آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم لو كنت آمرا احدا ان يسجد لاحد لامرت النساء ان يسجدن لازواجهن لما جعل الله لهم عليهن من حق رواه ابوداؤد واحمد روایت آن از معاذ بن جبل کرده و ترمذی آنرا از حدیث ابی هریره باین لفظ مرفوعا آورده لو كنت آمرا احدا ان يسجد لاحد لامرت المرأة ان تسجد لزوجها واین حدیث دلالت میکند بر مذلت زن در برابر مرد و در حدیث عایشه در قصه سجده بعیر از برای آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده ولو كنت آمرا احدا ان يسجد لاحد لامرت المرأة ان تسجد لزوجها ولو امرها ان تنقل من جبل اصفر الى جبل اسود ومن جبل اسود الى جبل ابيض كان ينبغي لها ان تفعله رواه احمد در اشعة اللمعات گفته درین حدیث مبالغه و بیان امر کمال وجوب طاعت زوج ست بر زن انتهی و لهذا در حدیث معاذ آمده که گفت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم لا تؤذي امرأة زوجها في الدنيا الا قالت زوجته من الحور العين لا تؤذيه قاتلك الله فانما هو عندك دخيل يوشك ان يفارقك الينا رواه الترمذي وابن ماجة و ترمذی گفته این حدیث غریب ست و در روی تسلیه ست از برای مردان بر صبر بر جفای زنان و اشارت ست بآنکه زنان را نمیرسد که مردان خود را ایذا دهند و بسوء خلق و بدزبانی و انکار از صحبت مثل آن برنجانند و عن ابي بكرة قال لما بلغ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان اهل فارس قد ملكوا عليهم بنت كسرى قال لن يفلح قوم ولوا امرهم امرأة رواه البخاري در اشعة اللمعات گفته و از ینجا معلوم شد که زن قابل ولایت و امارت نیست انتهی گوییم و این هم معلوم شد

که در ولایت و امارت زنان فلاح نیست و توجیه درین باب آنست که زنان در عقل و دین
ناقص اند و والی را لیاقت عقل و دین از همه بیشتر می باید پس چون زمام حکومت بدست نادانان
افتد خود امید هیچ فلاح در میان نیست و ازینجاست که این حدیث از اعلام نبوت ست و مطابق آن
مشاهده افتاد و در حدیث انس آمده قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من
اشراط الساعة ان یرفع العلم ویکثر الجهل ویکثر الزنا ویکثر شرب الخمر ویقل الرجال
ویکثر النساء حتی یکون لخمسین امرأة القیم الواحد متفق علیه و در حدیث ابی هریره
مرفوعا بذکر امارات قیامت وارد شده واطاع الرجل امرأته وعق امه وادنی صدیقه
واقصی اباه الحدیث رواه الترمذی این ست احادیثی که ازان مذمت زنان و ذم خصال ایشان
مستفاد میشود و معهذا مصطفی صلی الله علیه وسلم وصیت فرموده ست به نیکی کردن همراه ایشان
و صبر نمودن بر جفای زنان کما تقدم و اگر این وصیت در میان نمی بود احدی از آنانکه خیال حفظ
اسلام خود در سر دارند مبالاتی باین گروه سفاهت پژوه نمیکرد و لیکن همراه این وصیت این
نیز ارشاد کرده که تنکح المرأة لاربع لمالها ولحسبها ولجمالها ولدینها فاظفر بذات
الدین تربت یداك واین حدیث متفق علیه ست از روایت ابی هریره و دران دلالت ست
بر اختیار ذات الدین و ترجیح آن بر صاحبهٔ مال و حسب و جمال اگرچه در اشعة اللمعات گفته که این
دعاست بذل و هلاک و اینجا حقیقت آن مراد نیست بلکه مراد انکار و تعجب و عتاب بر انگیختن بر
کاریست انتهی وعن اسماء ان امرأة قالت یا رسول الله ان لی ضرة فهل علی جناح
ان تشبعت عن زوجی غیر الذی یعطینی فقال المتشبع بما لم یعط کلابس ثوبی زور
متفق علیه معلوم شد که تشبع بغیر شئ معطی از خصال زنان ست و ضره را در فارسی انباغ گویند
ضرتان دو زن در زیر یک مرد هر یکی ضرهٔ دیگرست و احادیثی که در صفت نسا آمده همه محمول ست
بر ذات دین مثل حدیث ابن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدنیا
کلها متاع وخیر متاع الدنیا المرأة الصالحة رواه مسلم یعنی بهترین متاع و بهره مندی
و آسایش دنیا زن نیکو کارست که موافق مصلحت و موجب صلاح کار افتد اما وجود این چنین
زنان درین دور آخر زمان کجاست و مثل حدیث ابی امامه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم

انه يقول ما استفاد المؤمن بعد تقوى الله خيرا له من زوجة صالحة ان امرها اطاعته
وان نظر اليها سرته وان اقسم عليها ابرته وان غاب عنها نصحته في نفسها وماله رواه
ابن ماجة بلكه امروز حال زنان آنچنان ست كه در حديث جابر مرفوعا وارد شده ان المرأة تقبل في
صورة شيطان وتدبر في صورة شيطان الحديث رواه مسلم وعن ابن مسعود عن
النبي صلى الله عليه وسلم المرأة عورة فاذا خرجت استشرفها الشيطان رواه الترمذي
يعني زن عورت ست كه حق وى آن ست كه مستور ومحجوب باشد پس چون بيرون مى آيد زن مى نگرد اورا
شيطان وطالب او ميگردد تا از راه برد او را واز راه برد بوى مردان را وعن عمر مرفوعا لا يخلون
رجل بامرأة الا كان ثالثهما شيطان رواه الترمذي مراد خلوت بزن اجنبيه ست ومؤيد اوست
حديث جابر از ان حضرت صلى الله عليه وسلم لا تلجوا على المغيبات فان الشيطان يجري من احدكم
مجرى الدم رواه الترمذي بالجمله شيطان را مناسبت تام ست با زنان گويا زنان حبالة الشيطان اند
واز ينجاست كه در روايت ابى امامه از انحضرت صلى الله عليه وسلم آمده ما من مسلم ينظر الى محاسن
امرأة اول مرة ثم يغض بصره الا احدث الله له عبادة يجد حلاوتها رواه احمد يعني اين
حلاوت جزاى مرارتيست كه در صبر كشيده ست واز حسن مرسلا مرويست كه گفت بلغني ان رسول الله
صلعم قال لعن الله الناظر والمنظور اليه رواه البيهقي في شعب الايمان وجرير بن عبد الله گفته سألت رسول الله صلعم عن
نظر الفجاءة فامرني ان اصرف بصري رواه مسلم يعني نظر كه ناگهان افتد معذورست بايد كه آن نظر را ادامت نكند و
نظر ديگر را تابع آن نگرداند كه در انجا معذور نيست و بالجمله فتنه زنان اعظم جمله فتن ست و كيد ايشان اعظم ترين كيدها ولهذا
در قرآن كريم آمده ان كيدكن عظيم بعض گفته اند اين كيد در هر كار ست و بعض گفته اند در تحيل از براى وقاع ست و حق تعالى كيد ابليس را ضعيف
فرموده و كيد زن را بزرگ گفته و اين دليل ست برانكه زنان در فتنه از شيطان پيش قدم اند و در عيوب
سابق تر بر مردان ولهذا شعراى اسلام در ذم ايشان انشادها كرده اند سعدى در گلستان گفته

زن كه بر مرد بى رضا برخيزد — بس فتنه و جنگ از ان سرا برخيزد

و در بوستان نوشته

سفر عيد باشد بران كدخداى — كه بانوى زشتش بود در سراى

در خرمى بر سراى ببند — كه بانگ زن از وى برآيد بلند

زنی را که جهل است و ناراستی   بلای سر خود نه زن خواستی

بر آن بنده حق نیکوئی خواسته ست   که با او دل و دست زن راست است

چو در روی بیگانه خندید زن   دگر مرد گو لاف مردی مزن

زن شوخ چون دست در قلیه کرد   برو گو بنه پنجه بر روی مرد

ز بیگانگان چشم زن کور باد   چو بیرون شد از خانه در گور باد

چو بینی که زن پای بر جای نیست   ثبات از خردمندی و رای نیست

زن خوب خوش طبع رنج است و بار   رها کن زن زشت ناسازگار

چه نغز آمد این یک سخن زان دو تن   که بودند سرگشته از دست زن

یکی گفت کس را زن بد مباد   دگر گفت زن در جهان خود مباد

و نظامی گفته

مشو ایمن از زن که زن پارساست   که خر بسته به گرچه دزد آشناست

ولی زن نباید که باشد دلیر   که محکم بود کینهٔ ماده شیر +

زنان را ترازو بود سنگ زن   بود سنگ مردان ترازو شکن

زن آن به که در پرده پنهان بود   که آهنگ بی پرده افغان بود

چه خوش گفت جمشید با رای زن   که یا پرده یا گور به جای زن

و دیگری سراییده

چون نقش وفای عهد بستند   بر نام زنان قلم شکستند

زن دوست بود ولی زمانی   تا جز تو نیافت مهربانی

چون در بر دیگری نشیند   خواهد که ترا دگر نبیند

بر زن ایمن مشو که زن گاه است   بر دش باد هر کجا راه است

زن چو انگور طفل بیگنه ست   خام سرسبز و پخته روسیه ست

جامی فرماید

زن چه باشد ناقص از عقل و دین   هیچ ناقص نیست در عالم چنین

بهره خوران عطای ذو المنن + نیست کافر نعمتی بدتر ز زن
گر دهی صد سال زن را سیم و زر پای تا سر گیری او را در گهر
جامه از دیبای ششتر دوزیش خانه از زرین لگن افروزیش
هم بوقت چاشت هم هنگام شام خوانش آرائی بگوناگون طعام
چون شود تشنه بجام گوهرے آبش از سرچشمهٔ خضر آوری
میوه چون خواهد نه تو هیچون نهان نار یزد آری و سیب اصفهان
چون فتد از داوری در تاب پیچ جمله اینها پیش او هیچست و هیچ
گرچه باشد چهره اش لوح صفا خالی ست آن لوح از حرف وفا
در جهان از زن وفاداری که دید غیر مکاری و غداری که دید

وهم از وی ست رحمه الله تعالی

ز کید زن دل مردان دو نیم ست زنان را کید هاے بس عظیم ست
عزیزان را کند کید زنان خوار بکید زن بود دانا گرفتار
ز مکر زن کسے عاجز مبادا زن مکاره خود هرگز مبادا
زن از پهلوی چپ شد آفریده کس از چپ راستی هرگز ندیده

سعدے فرماید

بود بیوفا سرشت زنان میاموز کردار زشت زنان
زن بد در سرایے مرد نکو همدرین عالم ست دوزخ او

و در حکمتهای گلستان نوشته مشورت با زنان تباه ست و سخاوت با مفسدان گناه

اسیر زن نتوان شد بسالهاے دراز برای یکدم شهوت که خاک بر سر او

و کسی از برای این مصراع اخیر مصراع دوم چنین بهم رسانیده ع زبون زن شدن آئین شیر مردان نیست + رباعی

دیوار سرایت ار بود از آهن + زنهار مشو تسلی از عصمت زن
کاخر بهزار حیله بیرون آرد چون رشتهٔ تسبیح سر از صد روزن

رباعی

باشند زنان بعقل ایمان همه سست — هرگز نکنند عهد و پیمان درست

مشکل که شود بآخرت زاهل نجات — هرکس که خلاص خود ازین قوم نجست

رباعی

هرگز زنش نه راه ناموس شناخت — زان زن نبود جمع دل باید ساخت

گر بند کند بشیشه اش همچو گلاب — عصمت چه ندارد بچه خواهد انداخت

رباعی

ای آنکه بسوی کعبه روی داری — دائم گذری به آن زنی دارست

زنهار نگه تیز بچشم اسپ دائم — در خانه زن ستیزه جوئی دارد

و راه خدا که رهزنان شنید — آن را بتر از همه زنان نه

و یا یحسابه

کم خدائیست مایه هوس ست — کدر ناکن تر خدامی بس ست

۱۸۶ ابوهریره گفته سئل رسول الله صلعم ای الناس اکرم فقال اکرمهم عند الله اتقاهم متفق علیه و در حدیث عیاض بن حمار مجاشعی آمده که آنحضرت فرموده ان الله اوحی الی ان تواضعوا حتی لا یفخر احد علی احد ولا یبغی احد علی احد و این نزد مسلم ست و فرموده لینتهین اقوام یفتخرون بآبائهم الذین ماتوا انما هم فحم من جهنم او لیکونن اهون علی الله من الجعل الذی یدهده الخراء بانفه ان الله قد اذهب عنکم عبیة الجاهلیة وفخرها بالآباء انما هو مؤمن تقی او فاجر شقی الناس کلهم بنو آدم و آدم من تراب رواه الترمذی و ابوداؤد عن ابی هریرة و حسن از سمره آورده که فرموده الحسب المال والکرم التقوی رواه الترمذی و ابن ماجة و در حدیث ابن مسعود آمده مرفوعا من نصر قومه علی غیر الحق فهو کالبعیر الذی رُدّی فهو یُنزَع بذَنَبه رواه ابوداؤد سید در حاشیه گفته ای اراد الرفعة بنصرة قومه فوقع فی بئر الاثم وهلک کالبعیر فلا ینفعه کما لا ینفع البعیر نزعه عن البئر بذنبه و واثلة بن الاسقع گفته گفتم ای رسول خدا عصبیت چیست فرمود ان تعین قومک علی الظلم رواه ابوداؤد و فرمود لیس منا من دعا الی عصبیة ولیس منا من قاتل عصبیة ولیس منا

من مات على عصبية» واين را ابو داود از جبیر بن مطعم روایت کرده و عن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انسابكم هذه ليست بمسبة على احد كلكم بنو آدم طف الصاع بالصاع لم تملؤه ليس لاحد على احد فضل الا بدين وتقوى كفى بالرجل ان يكون بذيا فاحشا بخيلا رواه احمد والبيهقي في شعب الايمان ودرین باب ابیات انشاء شعراست

از نسب نیست نسبت مردم　　هر کسی را بنفس خود شرف است

شرف در بجوهر خویش است　　نه ز پاکی گوهر صدف است

خواهی که شوی ز فلان ابن تو مشهور　　باید که فراموش کنی نام پدر

در فضل و هنر کوش میان ادب　　از اهل کمال معرفت گوی ببر

چون نادانان نه در بند پدر باش　　پدر بگذار و فرزند هنر باش

چو دود از روشنی نبود نشانمند　　چه حاصل زانکه آتش را فرزند

آنرا که ندانی نسب نسبت و حالش　　او را نبود هیچ گواه چو فعالش

سادات که پاکیزه بود گوهر شان　　تاج سر عالم است خاک در شان

آنها که بعصبیت آل یاسین شده اند　　یاسین سیادت اره شود بر سر شان

انسان که بصورت همه چون یکدگراند　　باید که بعین مهر در هم نگرند +

نام پدر و مادر صوری نبرند　　کین قوم ز یک مادر و از یک پدراند

ای نام نجیبت سرشته باکبر و منی　　دانسته تمام خلق را دون و دنی

هر جا که زدی لاف اصالت چه زنی　　چون اصل تو از گل است یا آب منی

ای طبع تو خو کرده به آئین خلاف　　تا چند زنی از نسب عالی لاف

در نفس تو گر فضیلتی هست بگو　　باقی همه از قبیل حشو است و گزاف

ای کرده سلوک در بیابان طلب　　زنهار مکن مفاخرت بهر نسب

چیزیکه بآن فخر توانی کردن　　عقل است و حیا و عفت و علم و ادب

این همه باد در بروت که چه　　وین تکبر ز من بموت که چه

ای تو اندر جهان هیچا هیچ +　　هیچ بن هیچ بن هزاران هیچ

بر اصل و نسب مباش مغرور — کان هست بسی ز مردمی دور

ناخوش بود آن عروس در بر — کو ناز کند بحسن مادر

لو کشفت للخلق اطباق الثرى — لم تعرف المولى من العبد

من كان لا يطأ التراب برجله — يطأ التراب بناعم الخد

حکایت سبزوار

١٨٧ مولوی روم در مثنوی معنوی گفته حاصلش آنکه الب ارسلان خوارزم شاه که مذهب تسنن داشت در سبزوار که مردم آنجا یک قلم شیعی مذهب اند آمد خواست که مواخذه کند سبزواریان گفتند که عقیدهٔ ما تسنن است سلطان گفت وقتی عقیدهٔ شما را صحیح دانم که ابوبکر نامی را از شهر خود پیدا کنید سبزواریان بعد از تلاش سه روز و سه شب پیری مضمحل ابوبکر نامی را یافتند و او را تکلیف کردند که پیش سلطان روان شود وی جواب داد که اگر پای رفتن داشتمی چرا در مردم ناجنس اقامت کردمی آخر او را بر تخته خوابانیده و تخته را بر دوش گرفته پیش سلطان آوردند سلطان گفت اینچه ابوبکر است که آورده اید سبزواریان گفتند در شهر ما به ازین ابوبکری پیدا نمی شود مولانا در آخر قصه میفرماید

سبزوار است این جهان بیمدار — ما چو بوبکریم در وی خوار و زار

گویم مصراع اول موافق است بحدیث الدنیا حلوة خضرة و ثانی مستفاد است از حکایت مذکور و درین نزدیکی در هند قومی پیدا شده که اسلامیان را باغ سبز مینمایند و خود را نیچر میگویانند تا آنکه سرغنهٔ این کفرهٔ فجره درین سال ۱۲۹۸ هجری دعوی پیغمبری بر زبان خود گذرانیده و تابعان او این اسم پر اثم را از وی انتحال نموده در بعض رسائل خود بدان صراحت نموده اند

یار ما امسال دعوای نبوت کرده است — سال دیگر گر خدا خواهد خدا خواهد شدن

و قدری پیش ازین طائفهٔ در ایران دیار سر بر آورده بود و خود را بابی لقب کرده و هنوز افراخ او در آن سرزمین ریشه میدوانند و در لباس شیخت کار سالوس میکنند و این چنین کذابان و دجالان درین امت پیش ازین قرن سیزدهم نیز گذشته اند و تا قیام قیامت کوچک ابدالان این اقوام ظهور خواهند کرد تا آنکه سید الطائفه ایشان یعنی مسیح اعور دجال خروج کند و بر دست مسیح عیسی علیه السلام کشته گردد و کان امر الله قدرا مقدورا درین باب مؤمنین بالغیب را همین یک حدیث جابر بن سمره رضی الله عنه کفایت میکند که گفته سمعت النبی صلعم یقول ان بین یدی الساعة كذابين فاحذروهم رواه مسلم

١٨٨ علامہ شوکانی در تفسیر فتح القدیر آوردہ اخرج ابن عدي وابن عساكر عن النخعي
قال لما خلق الله آدم وخلق له زوجة بعث اليه ملكا وامره بالجماع ففعل فلما فرغ
قالت له حوى يا آدم هذا طيب زدنا منه انتهى وہرچند این اثر ست لکن اخبار صحیحہ شاہد وتابع
اوست زیراکہ وقاع ومباشرت وجماع وصحبت زنان از حضرت رسالت صلعم ودیگر انبیا وصحابہ وصلحای
امت ثابت ست ویک مرد را نزد جمہور تا چہار زن در نکاح جمع ساختن رواست واز برای اماء
تحدیدی در شرع نیامدہ پس درین اثر دلالت باشد بر آنکہ سنت جماع از عہد ابو البشر علیہ السلام تا
ایندم ثابت وواقع ست وانبیا علیہم السلام الا ماشاء اللہ کثیر الازواج بودہ اند ودر قوت از دیگر
ابنای جنس واخوان نوع بیشتر شیخ حسن عدوی حمزاوی در تبصرة القضاة والاخوان فی وضع الید
وما يشهد له من البرهان از علامہ خرشی در فصل نکاح نقل کردہ کہ فيه فوائد اربع دفع غوائل
الشهوة والتنبيه باللذة الفانية على اللذة الدائمة لانه اذا ذاق هذه اللذة وعلم
ان له اذا عمل الخير ما هو اعظم سارع فى الخيرات لما هو من جنس تلك اللذة ولما هو
اعظم واتم وهو اللذة بالنظر الى وجه الله الكريم والمسارعة الى تنفيذ ارادة الله ببقاء الخلق
الى يوم القيامة ولا يحصل ذلك الا بالنكاح والى ارادة رسوله صلعم كما روى ابو داؤد
والنسائي عن معقل بن يسار قال قال رسول الله صلعم تزوجوا الودود الولود فاني
مكاثر بكم الامم انتهى واصل در نکاح ندب ست از برای کسی کہ حاجتمند اوست واز عنت نمی ترسد
واہبت وقدرت دارد بر کفایت زوجہ از نفقہ وکسوت ودلیل بران حدیث ابن مسعود ست
نزد مسلم مرفوعا يا معشر الشباب من استطاع منكم الباءة فليتزوج فانه اغض للبصر
واحصن للفرج ومن لم يستطع فعليه بالصوم فانه له وجاء ولفظ بخاری بعد از لا فرج
این ست وهل يتزوج من لا ارب له عینی در شرح بخاری گفتہ الارب بالهمزة والراء
اي لا حاجة له فى النكاح وكلمة هل للاستفهام ولم يذكر الجواب اعتمادا على ما عرف و
المعشر هم الطائفة الذين يشملهم وصف فالشباب معشر والشيوخ معشر والشباب جمع
شاب ويجمع ايضا على شبان بضم اوله وتشديد الباء وذكر الازهري انه لم يجمع فاعل على
فعلان غيره نووی گفتہ الشاب عند اصحابنا هو من بلغ ولم يجاوز ثلاثين سنة وقال القرطبي يقال

حدثت الى ستة عشر سنة ثم شاب الى ثنتين وثلاثين ثم كهل وقال ابن شاش المالكي الى اربعين
قال وانما خص الشباب بالخطاب لان الغالب وجود قوة الداعي فيهم الى النكاح بخلاف
الشيوخ واصل باءت در لغت جماع ست وعقد نكاح را هم گويند و وجا بكسر واو ومد رض خصيتين ست
ومراد بباءت درينجا معني لغوي اوست يعني من استطاع منكم الجماع لقدرته على مؤنه
فليتزوج وقول ثاني آنست كه مراد مؤن نكاح ست والله اعلم ودر حديث انس آمده لكني اصلي
وانام واصوم وافطر واتزوج النساء فمن رغب عن سنتي فليس مني اخرجه ايضا مسلم
وقال تعالى فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنى وثلاث ورباع عيني گفته بعضي گويند وجه
استدلال آنست كه صيغهٔ امر مقتضي طلب ست واقل درجات آن ندب باشد پس ترغيب ثابت شد
گويم در وي اصلا دلالت بر ترغيب نيست چه سوق آيه از براي بيان جواز جمع از اعداد نساست وامر درينجا امر
اباحت ست مثل قوله تعالى واذا حللتم فاصطادوا وآنرا مقتضي طلب گفتن قول كسي ست كه
ذوق چيزي از اصول نكرده وهل يقال طلب الله منهم النكاح او طلب الصيد غايت ما في
الباب آنكه نكاح را بعدد مذكور مباح ساخت وبعد تحليل از احرام صيد را مباح گردانيد انتهى حمزاوي
گفته هذا التورك من هذا الامام يعني العيني في غاية الغرابة فان قياسه الامر بالنكاح
على الامر بالصيد قياس مع الفارق الى قوله واما طلب النكاح فقد جاء على اصله ولا سيما
والسنة تفسر القرآن وكيف يجعله سيد العالمين سنة ولا يكون اصله الطلب قال واما
الحصر باربع فهو قيد زائد على اصل الطلب بيان لغاية ما يستطاب انتهى گويم در آيه حصر
باربع نيست چنانكه جمهور فهميده اند بلكه مراد جواز عقدست در يكبار دو ويا سه يا چهار زن وحديثي كه
بدان استدلال كرده اند برين حصر ضعيف متكلم فيه ست وعلى اي حال اصل در نكاح نزد امام ابي حنيفه
رحمه الله سنيت ست ووقت توقان واجب كذا في الكنز زيلعي گفته النكاح سنة وعند شدة
الاشتياق واجب الى قوله حتى كان الاشتغال به افضل من التخلي لعبادة النفل عندنا انتهى
گويم لفظ حديث فمن رغب عن سنتي فليس مني دال ست بر سنيت نكاح ومغني ست از اختلاف
امت درين باب والصباح يغني عن المصباح وحمزاوي بعد از انكه بر عيني درين مسئله رد كرده
گفته ومثلي وان كان لا يزاوي نعاله لكن ما زال ملحظ الاصلاح منه واليه ولا تنظر الى من قال

وانظر الی ما قال والحق احق ان یتبع انتهی قول دوم آن ست که نکاح واجب ست در حق قادر که بر جان
خود خاشی از زنا ست واگر با آن قادر بر تسری باشد مخیر ست میان هر دو واگر عنت او بصوم میتواند دفع
یا این هر دو مخیر باشد میان آن وزواج اولی ست ومستحب نزد این قدرت بکر بودن زن ست بحدیث
جابر فهلا جاریة تلاعبها وتلاعبك رواه مسلم واصله فی البخاري ودر روایتی دیگر
نزد مسلم باین لفظ آمده فهلا تزوجت بکرا تضاحکها وتضاحكك وشبرخیتی در شرح خلیل
گفته ندب نکاح بکر لخبر جابر المذکور وخبر علیکم بالابکار الخ وهمچنین مندوب ست نکاح غیر
عایشه گفته بنت الخمسین لا تلد وهمچنین نکاح ذات الدین بحدیث فاظفر بذات الدین تربت
یداك واین نزد مسلم ست از ابی هریره واصلش در بخاری ست ومستحب ست دیدن روی وهر دو کف
مخطوبه فقط با وجود علم زن بدان خرشی گفته ووکیله مثله اذا امن من المفسدة وزن را نیز میرسد
که وجه وکفین خاطب را نظر کند ووجه اقتصار بر وجه وکفین آنست که از وجه استدلال بر جمال میتوان
کرد واز کفین بر خصب بدن وبماورای آن حاجت نیست ودال ست بر جواز نظر حدیث ابی هریره نزد مسلم
فاذهب فانظر الیها فان فی اعین الانصار شیئا قول سوم آنست که مکروه ست نکاح در حق
کسی که محتاج نیست بسوی آن وقاطع اوست از عبادت غیر واجبه قاله الخرشی وامروز که ذات الدین
میسر نمی آید اغلب آنکه قاطع عبادت فریضه باند پس در حق چنین کس اگر قائل شوند بحرمت میرسد و
سنت بلزوم امور نا جائزه وبحقوق دیگر عوارض محرمه وکبیره ملتوی می تواند شد چنانکه در مجالس الابرار
حکایت کرده که قومی بصوم ایام بیض چندان ملتزم شد که از فریضه صوم باز ماند بعض اکابر علما فتوی
دادند بکراهت صوم ایام بیض ومؤید اوست کریمه ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم وحدیث
ابن عمر مرفوعا الشوم فی المرأة الخ واین نزد بخاری ست عینی گفته وشوم المرأة سوء خلقها
وکدام عداوت ونحوست وبدخلقی زن بیشتر ازان باشد که شوهر بسبب او محروم افتد از عبادت
فریضه ونافله ومبتلا گردد بمعاصی در کسب معاش وجز آن پس در حق چنین کس البته مکروه بود قول چهارم
آنست که حرام ست در حق کسی که نمی ترسد از عنت ومضر ست بزن بنا بر عدم قدرت بر نفقه یا به
وطی یا تکسب از موضع لا یحل بعض اهل علم گفته اند مفهومه انه لو خشي العنت تزوج ولو حل
النفقة ونحوها والظاهر وجوب اعلامها بذلك قول پنجم آن ست که مباح ست در حق کسی که محتاج

نیست بسوی آن ونیست او را نسل حمزاوی گفته والمرأة مساویة للرجل فی هذه الاقسام الافی التسری انتهی وندبت اصل گفته وبهان را ترجیح داده ونوشته ومع ذلك ینبغی له ان یکون فی غایة التحمل لها لانها تقیه فتنة غیرها من النساء والصبر علی مکائدهن یکفر الذنوب ویزیل عن القلب الخطوب وفی الحدیث عنه صلی الله علیه وسلم نصیب الرجل الصالح من الدنیا المرأة السوء ای من حیث ان تحملها فی الدنیا یقوم مقام ما علیه من العذاب فی الآخرة وبالجملة فالواجب علی کل عاقل لبیب ان یتحمل اذاهن دواما للعشرة رجاء لهذا الفضل الذی سمعته والله اعلم گویم حدیث نصیب را حمزاوی مسند نکرده تا رفع وصحت آن ثابت نشود حجت نمی تواند شد هرچند که معنی آن مطابق واقع ست که چندان اذیت که صلحا را از دست ازواج حاصل میشود فساق وعیاشان را عشر عشیر آن نصیب نگردد لاسیما دمیکه زن فائق بود بر زوج در دولت یا حکومت یا کثرت عشائر ولهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم زن دیندار را ترجیح داده ست بر زن مالداره وصاحبه حسب وجمال چه ذات الدین مطیع شوهر باشد ومعین او بود در امور دین واین معنی سبب وقایت زوج گردد از ترک عبادت وابتلا در معصیت بخلاف سه قسم دیگر که خواهی نخواهی زوج بنا بر افتتان بجمال یا طمع مال یا فخر بحسب او فرمان بر زن باشد وباین رهگذر عکس القضیه صورت بندد چه قضیه صادقه این ست که الرجال قوامون علی النساء ودرین صورت نساء قوامات میشوند بر رجال ولهذا اطاعت رجل امر زن از اشراط ساعت معدود شده اعاذنا الله تعالی وجمیع المؤمنین عن ذلك ویرزقنا الصبر علی ما هنالك

۱۸۹ امام خرشی در کبیر گفته وَرَدَ انّ الله تعالی لما زوج آدم حواء خطب الباری عز وجل فقال الحمد ثنائی والکبریاء ردائی والعظمة ازاری والخلق عبیدی ومحمد صلعم نبیی خلقت الاشیاء لیستدل بها علی وحدانیتی فانا الله لا معقب لحکمی ولا مرد لقضائی زوجت امتی من عبدی بشهادة ملائکتی علی مهر تقدیسی وتحمیدی وهو آیة الکرسی فلا تنسیا عهدی وادخلا جنتی فکلا رغدا من نعمتی والسلام علیکما انتهی گویم مضمون این خطبه صحیح المعنی ست اما لفظا او در احادیث صحیحه مرفوعه وارد نشده پس در ما نحن فیه حجت نباشد این قدر ست که حوا زوجه آدم بود بنص کتاب وحلت وی بروی بنکاح شرعی بوده باشد

وکیف که نبوت ابوالبشر ثابت ست از سنت صحیحه و انبیا معصوم اند از سفاح و چون بیشتر کار و بار شادی
و غمی آدم علیه السلام را ملائکه سرانجام میدادند این نکاح حوا نیز اگر باهتمام ایشان شده باشد عجب نیست
اما تنصیص برین خطبه معلوم نه شده و لهذا حمزاوی گفته مستحب آن ست که خطبه نبوی صلعم که در تزویج
سیده زهرا با علی بن ابی طالب خوانده بخوانند تیمنا باللفظ الشریف و نصه کما فی کتاب الصواعق
لابن حجر عن ابی الخیر خطب علی رضی الله عنه فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
بعد ان خطبها ابو بکر ثم عمر فقال قد امرنی ربی بذلک قال انس ثم دعانی النبی صلی
الله علیه وسلم بعد ایام فقال ادع ابا بکر و عمر و عثمان و عدة من الانصار فلما اجتمعوا
واخذوا مجالسهم وکان علی غائبا قال صلعم الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته
المطاع سلطانه المرهوب من عذابه وسطوته النافذ امره فی سمائه وارضه الذی
خلق الخلق بقدرته ومیزهم باحکامه واعزهم بدینه واکرمهم بنبیه محمد صلی الله
علیه وآله وسلم ان الله تبارک اسمه وتعالت عظمته جعل المصاهرة سببا لاحقا وامرا مفترضا
اوشج به الارحام ای الف بینها وجعلها مختلطة مشتبکة والزم الانام فقال عز من
قائل وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وکان ربک قدیرا فامره
تعالی یجری الی قضائه وقضاؤه یجری الی قدره ولکل قضاء قدر ولکل قدر اجل و
لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب ثم ان الله عز وجل امرنی
ان ازوج فاطمة من علی بن ابی طالب فاشهدوا انی قد زوجته علی اربعمائة مثقال
فضة ان رضی بذلک علی ثم دعا صلعم بطبق من بسر ثم قال انتهبوا فانتهبنا ودخل
علی فتبسم النبی صلی الله علیه وسلم فی وجهه ثم قال ان الله عز وجل امرنی ان ازوجک
فاطمة علی اربعمائة مثقال فضة ارضیت بذلک قال رضیت بذلک یا رسول الله فقال
قد جمع الله شملکما واعز جدکما وبارک علیکما واخرج منکما کثیرا طیبا فقال انس فوالله
لقد اخرج ای منهما الکثیر الطیب کیف لا وهی سیدة نساء العالمین انتهی
بعده از زرقانی بر مواهب تاویل غیبوبت مرتضوی نقل کرده و تحقیق آنست که رفع این خطبه ثابت
نشده و ابن حجر مکی از علمای حدیث نیست که بروایت او وثوق سے توان کرد بلکه امام ربانی

علامہ شوکانی رحمہ اللہ تعالی در فوائد مجموعہ نوشتہ واما حدیث خطب النبي صلى الله عليه وسلم
حين زوج فاطمة بعلي فقال الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته الخ رواه ابن ناصر
مطولا وهو موضوع وضعه محمد بن دينار العوفي انتهى وتمام بحث برین خطبه و بر خطبه دیگر که اول
الحمد لله نحمده ست در موعظه حسنه که مجموعه خطب سال تمام ست نوشته شده و عجب ست از زرقانی که اعتنا
بشرح خطبه موضوعه مذکوره نموده وهر چند ایراد چنین موضوعات شیمه محرر سطور نیست لیکن درین
مقام تحریرش بغرض اعلام وضع او اتفاق افتاده و فقها را خواه حنفیه باشند یا غیر آن در تساهل
در روایات حدیث دستگاه غریب ست که چون شتر بی مهار هر روایت رطب و یابس که می یابند بدون
تنقیح صحت وضعف و وضع آن در کتب هدایه وارد میکنند و مع ذلک برا کابر اهل حدیث در استدلال
بحدیث معترض میگردند چنانکه ابن حجر مذکور در مسئله زیارت قبور و اختیار سفر از برای آن از بلاد دور
بر شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله زبان طعن کشاده با آنکه معشار علم و فضل وی رضی الله عنه بالغ نیست
و همچنین حال دیگر فقها ست مثل سبکی که وی نیز درین باب علم خلاف با شیخ الاسلام برافراخته و این
صنیع شنیع را یکی از حسنات اعمال خود انگاشته مصداق وان من العلم جهلا شده و سبب
تالیف کتاب صارم منکی علی نحر ابن السبکی گردیده و بالجمله ؎

هیچ جا نیست که خالی ز تنازع باشد میتوان گفت که دنیاست همه باغ فدک

و غریب‌تر از همه آن ست که زمانه حاضر قدردان و هنر شناس همچنین کسان ست که گمرخود را درشکست
یکدیگر می بندند و حسابی از تفاوت سنت از بدعت بر نمی گیرند و فرقی در میان صحیح و موضوع حدیث
نمی کنند بلکه ضعاف را رایج دارند بر صحاح و موضوع را مرتبه نهند بالا تر بر حسان و معهذا خود را فقیه
و مجتهد و مجدد گویند و با این همه عوج ها کوس یکتائی در کوی و برزن چند عوام کالانعام سے کوبند

فسبحان الله وبحمده ؎

در محفل سپهر ندیدیم امتیاز بر آفتاب و ماه زحل را تقدم ست

چه این رستخیز بی تمیزی هر که بمقتضای واعرض عن الجاهلين و بفحوای اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما
و بحکم ادفع بالتي هي احسن کاربند ست وی را مسند نشین ایوان سعادت باید انگاشت و شیوه
پسندیده او را دستور العمل کار آگهی خود گرفت که وجود چنین عزیزان کمتر از حصول کیمیا و استظلال بال هماست ؎

خورش طینتی که شیوهٔ اغماض برگزید — بر نفس خود حرام کند انتقام را

۱۹۰ اصل موطن جملهٔ بنی آدم سرزمین هندست چه آدم ابو البشر علیه السلام از بهشت در هند
فرود آمد چنانکه از بعض احادیث ثابت میشود و نیز توبهٔ او همین جا بمرتبهٔ قبول رسید جلال الدین سیوطی
در تفسیر در منثور حدیثی طویل از کعب احبار آورده و در آن واقع است فعلّي في هذه التربة
انزلت التوبة یعنی نزول توبه بر من در همین سرزمین هندوستان اتفاق افتاده پس حق مردم متوطّن
مرزوم هند اندکه الولد الحري يقتدي بآبائه الغر اللهم وفقهم للاتباع وجنبهم عن الابتداع
و بعد از قبول توبه احرام کعبهٔ شریفه بست و در عرفات با حوا بر خورد و بعد از ادای مناسک حج
هر دو باهم بهند تشریف آوردند و در این سرزمین رنگ توطن ریختند و اولاد بهم رسانیدند چنانکه
در تاریخ طبری و کتاب بدء الخلق غزالی مسطورست و از ینجاست که اسلامیان هند از قدیم الایام
حج بسیار میکنند و هجرت کمتری نمایند علی الخصوص ساکنهٔ بلدهٔ بهوپال که جز مشتی ازان غیر حاج نخواهند بود و
بالجمله چون اولاد آدم علیه السلام بحد کثرت رسید تا آنکه مورخان و نسابان گفته اند که چهل هزار
کس در حیات وی از احفاد و نبائر بهم رسیدند از هند منتشر شده رفته رفته اقالیم سبعه را آباد
ساختند پس موطن اصلی جمیع نوع بشر همین بسیط هندست و این اقلیم گویا ام جمیع اقالیم ست و نتوان
گفت که این سرزمین مغضوب رب العالمین ست بجهت آنکه حق تعالی در حالت غضب آدم را
از بهشت بر آورده بهند انداخت زیرا که درین اعتراض غفلت ست از آنکه حق تعالی حوا علیها
السلام را که جدهٔ همگنان ست بجده که آن سرزمین مکهٔ معظمه ست افگنده و این سرزمین برکت آیین
باتفاق امت محمدی اشرف بقاع روی زمین ست پس گویا رب العزت تعالی شانه آدم علیه
السلام را در عوض بهشت گلزار هند ارزانی داشت و از بهشتی به بهشتی دیگر فرستاد ع

گر نیست از بهشت فزون بوستان هند — آدم ز ناز و نعمت جنت چسان گذشت

و مؤید این معنی ست آنچه در تفسیر در منثور در سورهٔ احقاف مروی شد که اخرج ابن ابي حاتم
عن علي رضي الله عنه قال خير واد في الناس وادي مكة وواد نزل به آدم بارض الهند
و ازینجاست که مکه معظمه بعد از هند ام القری آمد و از نزول آدم علیه السلام در هند ثابت شد که طلوع
آفتاب نبوت اول از افق هندست درین محل میر آزاد بلگرامی رح استنباط عجیبی کرده و گفته که طلوع

نور محمدی در هند بقیاس مساوات منطقی ثابت میشود چه از روی احادیث صحیحه نور محمدی در صلب آدم ودیعت بود و از جبین مبین او می تافت پس روشن شد که مبدء نور محمدی هند ست و منتهای آن عرب و کفی بذلک للهند شرفا و فخرا و تقریر مساوات این ست نور محمد حل بآدم و آدم حل بالهند فنور محمد حل بالهند و تحقیق این تقریر در کتب منطق باید جست

کانت لآدم ارض الهند مهبطا ‏ ‏ ‏ وفیه نور رسول الله مشغول

من ههنا مستبین ان سیدنا ‏ ‏ ‏ مهند من سیوف الله مسلول

واگر کسی بدیدهٔ دوربین ملاحظه کند هبوط آدم از بهشت بخانهٔ دنیا بعلت گندم بهانه بیش نیست اصل مقصد الهی اظهار شیونات و تجلیات خود بود اگر آدم در بهشت قدم رنجه نمی فرمود این خرابه را که آباد میکرد و این همه بدائع آثار و غرائب اطوار کرا از حضرت انسان ست که بعرصهٔ ظهور می آورد فتبارک الله احسن الخالقین [illegible] بعضی از علما [illegible] ذکر [illegible] تفسیر حدیث بر آورده رساله ترتیب داده ام [illegible] شمامة العنبر فیما ورد فی الهند من سید البشر نام گزاشته و دیدنیست انتهی گوییم خلاصهٔ این رساله [illegible] السائل مرقوم ست و غالب آثار موقوف باشد و کافیست در فضیلت هند انچه در فضیلت [illegible] از احادیث صحیحه وارد شده زیرا که هند با یمن و حجاز در یک ارض از اقلیم سوم شریک حال یکدیگر اند فلهما ما لها و علیهما ما علیها و مناقب یمن را در کتاب سلسلة العسجد [illegible] مفصل یاد کرده ایم نیز اینقدر اشتراک از برای اثبات فضیلت هند کفایت میکند

فی الجمله نسبتی بتو کافی بود مرا ‏ ‏ ‏ بلبل همین که قافیهٔ گل شود بس ست

واگر در فضیلت یمن هیچ نبود مگر این حدیث که الایمان یمان والحکمة یمانیة بسند ثابت والله الحمد که امروز ایمان یمانی و حکمت یمانیه در اقطار هند جلوهٔ دیگر دارد و علما متفق اند بر آنکه دانایان هند در علم حساب پیش قدم جملهٔ طوائف امم اند افلاطون در رسالهٔ خود که در حقیقت نفس نوشته گفته الریاضی فینا و فی الهند و بعد از ظهور اسلام سرزمین هند مجمع چندین اهل کمال آمد که در حصر نمی گنجد و الوف سادات و شیوخ را از ارباب علم و فضل موطن گردید و بعض بلاد و قصبات هند بر بعض دیگر در مردم خیزی و علم انگیزی پیشی گرفت و نام بر آورد

بهیره و دهلی و در صوبهٔ بهار و بلگرام و قنوج وجز آن تا آنکه عمران قنوج را از عهد قابیل نشان میدهند و در
فیض آباد قبر شیث علیه السلام را بیان مینمایند اگرچه دلیلی قطعی بر این دعوی ثابت نیست مگر استیناسی بعد عادات
وراجهاودیپور را رانا لقب است و وی نسب خود را بنوشیروان میرساند چون سعد وقاص رضی الله عنه
ایران زمین را فتح کرد اولاد نوشیروان آواره شد یکی از اجداد رانا بهند آمده بمرتبهٔ راجگی رسید و چون
شهربانو دختر یزدجرد نبیرهٔ نوشیروان باسیری رفته در حبالهٔ نکاح امام حسین رضی الله عنه در آمده از بطن آن
عفیفه امام زین العابدین رضی الله عنه متولد شد نسل سادات حسینی منحصر درهمین امام عالیمقام ست
درینصورت قبیلهٔ راجهای اودیپور اخوال سادات حسینی اند پس هر بطنه را لازم ست که با سادات بمراعات
و مدارات پیش آیند و حقوق صله رحم را نگاهدارند +

بیان مملکت هند

۱۹۱ در فرشته نوشته در تاریخ بابری مرقوم ست که مملکت هند مرکب از اقلیم اول و دوم و سوم ست
و هیچ طرف او باقلیم چهارم اتصال ندارد مملکتی ست غریب شمه بقواعد و رسوم بلاد و سمر ابش بدیگر
ممالک مشابهت ندارد بعضی از رسوم یمن و عربان بدوی را فی الجمله مناسبتی بهند و اهل هند ست و کشمیر
در شمال آن مملکت واقع شده و انهار بزرگ هند از کوهستان کشمیر و آنحدود بر آمده هر یک بسمت بسیاری
از بلاد و قری رود و آن گذشته شش نهر بجانب غرب جمیاران دارد و در نواحی ملتان همه یکجا شده تا بسنده
پیوسته قریب ټهټه در دریای عمان میریزد و غیر ازین شش آب انهار دیگر بسیارست که منبع آن نیز کوهستان
ست لکن اینها بسوی مشرق جاری شده و از ولایت بنگاله گذشته همه بگنگ پیوسته بدریا ملحق میشود
و دیگر نهرها که منبع آن غیر از کوهستان مذکور باشد نیز در هند بسیارست مانند چنبل و بیاس و سون و سوی
و اینها نیز بگنگ متصل شده بمحیط میریزند و بواسطهٔ هموارگی اراضی از اکثر انهار جویها میتوان آورد
که بدان باغات و زراعات میتوان کرد و با وجود آنکه بعضی مواضع را استعداد آن هست که جویها کنده
آب بر زراعت و بستان جاری سازند لکن متعارف مردم آنجا نشده چه که از دیدن آب و وزیدن
نسیم حظی و ذوقی ندارند انتهی گویم قضا این وطن درین زمانه از دست فرقهٔ ضاله و الیهٔ این مملکت بر تو
اکمل صورت بسته بعده در فرشته گفته خلاصه مملکت هند را پادشاهان اسلام تحت تصرف خود ها آورده
همت بانهدام آثار کفر و ظلام گماشته اند و اطراف گوشه و کنارش را رایان عظیم الشان هند متصرف بوده
بوسیلهٔ باج و خراج حفظ دولت و مملکت خویش مینمایند انتهی گویم نمونهٔ این رایان هنوز در اقطار هند

موجود ست و بزیر حکم برطانیه کامران گشته پیشتر گفته الحاصل یک طرف ولایت ایشان بملک تبت رسیده
وطرف دیگر تا چین سر کشیده وطرف ثالث به بنگاله متصل گشته واول کسیکه از بهاریان کوهستان در آمد
راجه رک ست و کید راج خواهر راجه قنوج که معاصر گشتاسپ بود و قلعهٔ جمو بنا کرده واول کسیکه فتنه
در هندوستان پیدا آورد و بدعت سرکشی را با راجهٔ پای تخت قنوج رواج داد جد رایان کرنا تک ست
انتهی گویم محمد اکبر ارزانی در مفرح القلوب بذیل بیان اسباب ستهٔ ضروریه بحثی در ذکر ارض نوشته
ودران ببیان اقالیم سبعه تقریبی چیست ومختصر آورده وپارهٔ از بلاد آنها را نام بنام برشمرده وآب
وهوای هر یکی را از ین هفت کشور نشان داده اگر تفصیل جوئی برو وآنجا ملاحظه کن واگر بالخصوص
دریافت حال هند پیشنهاد خاطر بوده باشد در کتاب چچ الکرامه ماجراے هند و ملوک وولاة آنرا از اهل اسلام
وارباب کفر وطوائف اسلاطین ببین در خریدة العجائب گفته ارض الهند ارض واسعة عظیمة
فی البر والبحر والجنوب والشمال وملکهم یتصل بمالك الزنج فی البحر وهي مملکة مهراج و
من عادة اهل الهند انهم لا یملکون علیهم ملکا حتی یبلغ اربعین سنة ولا یکاد
الملك عندهم یظهر للناس بل الا نادرا فی السنة وللهند ممالك کثیرة انتهی ابو الفدا
گفته وجزائر بحر الهند فی نهایة الکثرة انتهی قرمانی در اخبار الدول گفته الهند بلاد واسعة
کثیرة قد اختصت بکریم النبات وعجیب الحیوانات یحمل منها کل طرفه الی سائر البلاد مع
ان التجار لا یصلون الا الی اوائلها واما اقصاها فلا یصل الیه اهل بلادنا لانهم کفار یستحلون
النفس والمال والهند والسند کانا اخوین من ولد نوقیر بن یقطن بن حام بن نوح علیه السلام
وهم اهل ملل مختلفة قال وملکهم اعظم ما یکون فی اربعمائة الف فارس وتنقاد بین
یدیه الف فیل ومملکة کفار الهند تشتمل علی نیف وتسعین الف قریة ومدینة عظیمة انتهی
ودر مسالك الابصار فی اخبار ملوك الامصار گفته ان مملکة الهند جلیلة عظیمة الشان
لا تقاس بمملکة سواها لا تساع اقطارها وکثرة اموالها وعساکرها وابهة سلطانها
وان طولها ثلاث سنین وبها من المدن الف ومائتا مدینة وان قراها ثلاثة الاف
الف وستمائة الف قریة وحسبك ببلاد فی بحرها الدر وفي برها الذهب وفي جبالها الماس
والیاقوت وفی شعابها العود والکافور وفی مدنها اسرة الملوك ومن وحوشها الفیل والکرگدن

ومن حديدها يكون خاص السيوف وبها معادن الزيبق والرصاص والحديد ومن بعض منابتها الزعفران وفي بعض اوديتها البلور وخيراتها موفورة وعساكرها لا تعد وممالكها لا تحد ولو كتب في ذكر الهند وبلاده لاشحنت كتبا متعددة انتهى وشكی نيست كه هند در قديم زمان موصوف بود باين اوصاف وهنوز بعضی ازين صفات در وی موجود ست اگرچه بزوال دولت وسلطنت بسياری ازمدن وعساكر باقی نمانده وخاوية على عروشها گرديده ودار الحكومت هند در زمان باستان قنوج بود در خريده گفته ومملكة الهند منسوبة الى الملك المقيم بقنوج قال واما ارض الهند فان طولها من عمل مكران في ارض المنصورة والبدهة وسائر بلاد السند الى ان ينتهي الى قنوج ثم تجوزه الى ارض تبت نحوا من اربعة اشهر وعرضها من بحر فارس على ارض قنوج نحوا من ثلاثة اشهر وبالجمله فتح هندوستان در عهد وليد بن عبد الملك از دست محمد بن قاسم ثقفی صورت بست واز اواسط سنه اثنتين وتسعين هجری تا آغاز سنه خمس وتسعين رايات محمدی از حدود ولايت سند تا اقصای قنوج خرامش نمود وسركشان ملك را مطيع ومنقاد ساخت ازان عهد تا سيد رمائة خامسه گماشتگان خلفای عباسيه از محيط سند تا حدود دريا پيو بحكومت می پرداختند وممالك شرقی را بدستور رايان هند قابض بودند چون سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه بتخت غزنين برآمد در آخر مائة رابعه جهاد هند پيشنهاد همت ساخت بارها فوج ظفر موج درآمده آتش كارزار برافروخت ورايان بلند اقتدار را مغلوب ومنكوب گردانيد وغنائمی كه در وسعت آباد خيال نگنجد بدست آورد وملك سند را در سنه ۴۱۶ از دست حكام القادر بالله بن المقتدر بالله عباسی انتزاع نمود اما در كشور هند قدم اقامت نيفشرد اولاد او لاهور در دست تصرف داشتند تا آنكه نوبت دارائی غزنين بسلاطين غوريه رسيد وسلطان معز الدين سام مشهور بسلطان شهاب الدين غوری همت بتسخير هند گماشت بر سر لاهور آمده خسرو ملك را كه آخر ملوك غزنويست در سنه ۵۸۲ بدست آورد واكثر ممالك هند را بضرب شمشير ضبط كرد ودر سنه ۵۸۹ دهلی را دار الملك ساخت ازان تاريخ تا تسلط فرنگ جمله ممالك هند در قبضهٔ فرمان روايان ملت اسلام بود ورايان هنود مطيع وباج گزار بودند واز سنه ۱۱۱۱ هجری زوال دولت اسلام ازين ممالك آغاز گرديد وقوم سكهه چيره آمد تا آنكه در سنه ۱۱۷۱ انگريز مرشدآباد را گرفتند ورنه مبدء آمد وشد فرنگ در هند از عهد سكندر لودی از طريق بحر سنه ۱۴۹۷ عيسوی ست غرضكه از ابتدای سنه ۱۱۷۴ هجری تا امروز كه سنه ۱۲۹۸ ه

آنها ز شده اکنون این ممالک بلکه تمامه آن در قبضه تصرف و تغلب نصاری است تا مرا حق سبحانه و تعالی
درین انقلاب عظیم چیست مجدالدین فیروزآبادی در قاموس دو بلده را از بلاد هند ذکر کرده یکی دهلی
دیگر قنوج تر با ... دهلی گفته که نام دار الخلافه هندست و در حق قنوج نوشته بلد بالهند فتحه محمود
بن سبکتگین و دوست بدلی آمده بود و بالجمله کشور هندوستان چنانکه بدولت اسلام از عمرے
دراز بهشت نشان بود امروز بوجه غلبه کفر و ضلالت ظلمت نشان ست شعائر دینی دیارش رخت
سفر بسته و آثار اهل علم یک قلم ازین سرزمین مفقود گشته و تازیانه میگذرد و دست قدرت فرقه ضاله
قوی ... گردد اسلام ازین کشور رفته اسمی الاسم دارد الرسم سمی شود و هیچ را از هزار روانه گرد
ازین سیاه که نام اسلام میبرند اسباب معیشت بدست نمانده بلکه مواد رزق چندان برایشان تنگی کرده
که بر اوقات تنها خویشتن نمی توانند کرد تا بخبرگیری دیگر وابستگان چه رسد گویا کریمه وضرب الله
مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة یأتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها
الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون درباره همین مملکت فرود آمده و ما اشبه اللیلة بالبارحة
... بچشم خود می بینیم که احدی را تنبه ازین ماجریات حاصل نیست هر کرا بینی در هوا و هوس خود گرفتار است
و با اغراض نفسانیه خویش بکنار رفته ... قوت لکھ بن لکھ اند و فرمانروایی هند و بعض الکه آن در دست
زنان خواه کافر باشند یا مسلمان آمدن ما را درین جهان گذران و کشور رفتن ما ... چهل و هشت سال
درین عرصه آنچه از حوادث زمان درین مملکت و دیگر اقالیم جهان واقع شده تحریر آن همه مستدعی
مؤلف مستقل ست اما آنچه از همه ترست چند ماجراست یکی واقعه انحراف عساکر برطانیه که معبر بغدر هند ست
در سنه ۱۸۵۷ عیسوی روداده درین حادثه خانوادهای بسیار از اهل علم و شرف برباد فنا رفته و آفتها هیچ شمار
بر سر غربای اسلام ریخته تا الحال دست بردنیکه ریان شد جانها بحق و باطل کالبد خاکی را گذاشت خونها ریخته آمد و درین
نزدیکی چند سال محاربه روس باروم هنگامه عجبی پیدا کرد سلطان اسلامبول را بغرض ازاله دولت عثمانیه
مسموم کردند مات عبد العزیز خان تاریخ این فتنه ست و خواستند که باین مکیدت کار از پیش برند
و بقیه دول اسلامیه را ببیخ برکنند مگر لطف الهی با بندگان عاجز خود شامل حال بود که با وجود حرب شدید
و قتل ذریع از هر دو سوی و نقصان مایه و شماتت همسایه آن الکه از تصرف اعدا الله تعالی و رسوله تا
امروز محفوظ ماند و شد آنچه شد و لا یحیق المکر السیء الا باهله و انجام کار سلطنت آن مرز و بوم

بر سلطان عبدالحمید خان حماه الله تعالی عن نوائب الزمان مسلم گردید و جناب وے در امور سیاست
و نظم دولت و ریاست ساده و بیکار و با وجود عدم تجربه دانشمند آزموده کار برآمد و لله الحمد بدایت
این محاربه از (۱۱) جمادی الاولی سنه ۱۲۹۴ شد (۱۶) صفر سنه ۱۲۹۶ انجام پذیرفت گویند مصارف این حرب که ذمه
دولت عثمانیه عائد کردند بسی کرور ربل میرسد و شماره کشتگان هر دو سوی بسه لک تن رسید والله اعلم
واقعه دیگر که درین نزدیکی متصل سرحد هند رو داد جنگ کابل و سرزمین افغانستان ست که در ۲۵
ذی قعده سنه ۱۲۹۵ اشتهار جنگ دادند و بر سر امیر شیر علیخان حاکم کابل با افواج گران ریختند وی از
درمیان رفت و ولایت آن الکه درین میان بر پسرش یعقوب خان با بعض عهود قرار گرفت هنوز
هیچ نشده بود که او را بجرم قتل سفیر بر داشته اسیر کردند و بعد از چندے خطه مذکور را بعبدالرحمن خان
سپرده برگشتند هنوز حرب قندهار پا برجاست و خبر عزم واگذاشت آن مشهور درین حادثه آنچه از اسباب
و اموال و ارواح و دیار و جز آن از طرفین تباه شده مهندس فکر از شماره آن عاجز ست گویند تا آخر
رمضان سال هزار و دو صد و نود و هفت [illegible] بست کرور مبلغ نقد صرف شده و عدم تسلط تا هنوز
روز اول ست خدا داند که انجام چیست اینقدر خود هر تجربه کار میتواند دریافت که اگر درین معرکه علم
فتح بدست اعداء الله مے آمد این پاره ریاست های هند که چون بنات نعش در اقطار آن پریشان
ست همه بتاراج واقعه طلبان و بهانه جویان و بازیچه هندگان میرفت باری خدای عز و جل را هزار
منت ست که باین رهگذر مشتی مسلمانان که بزیر سایه این دولتمندان هر نوع که باشند روز را بشب مے آرند
بغفلت یا بهوشیاری احیانا نام خداوند تعالی شانه بر زبان میرانند از قتل صبر و مرگ جبر در حفظ و امان
ندند تا سلسله این حالت کجا رسید نیست و در زمان آینده چه پیش آمدنی الهی خبر ظهور مهدی نزد جمهور
لما بحد تواتر رسیده و مئات فراوان از هجرت سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم منقرض گردیده و در رسیدن
صد چهاردهم سه سال باقی مانده رحمی بر حال اهل اسلامیان کن و غربت اسلام را بعزت صدر اول بنواز
نفر کافر انرا در تمام گیتی اثری مگذار و ما را از مذلت طاعت فرقه ضاله رهائی بخش و با صولت و شوکت
اسلام آشنائی ده

خوشنودی تست مطلب ما — یارب رحمی بیار رب ما

۱۵ قنوج نام بلده موطن محرر سطور ست این شهر چنانکه ابو الفضل در آئین اکبری گفته دار الملک

هندوستان بود سی محال داشت که جمع کامل آن پنج کرور و بست و پنج لک و هشتاد و چهار هزار و سی و بست و چهار دام میشود ملک مؤید اسمعیل ابو الفدا صاحب حماة در کتاب المختصر فی احوال البشر گفته مملکة القنوج هي مملكة بلادها الجبال وهي منقطعة عن البحر وكل من ملكها يسمى نوده ولاهل هذه المملكة اصنام يتوارثون عبادتها ويزعمون ان لها نحو مائتي الف سنة انتهى واین ماجرا پیشتر از زمان اسلام ست و شیخ علامه سراج الدین ابو حفص عمر بن الوردی در خریدة العجائب وفریدة الغرائب نوشته قنوج هي مملكة عظيمة واسعة ولاهلها اصنام يتوارثونها خلفا عن سلف ويزعمون ان لها مائتي الف سنة تعبد وملكها عظيم الملك كثير الجنود كثير الفيلة وليس عند ملك من ملوك الارض ما عنده من الفيلة ويقال ان على مربطه الف فيل منها مائة فيل بيض كالقرطاس ومنها ما ارتفاعه خمسة وعشرون شبرا وقيل مات له فيل فوزن نابه فكان اربعين منا انتهى واین حکایت حال ماضیه ست دمیکه فرمانروایان آنجا از رایان هنود کوس حکومت مینواختند اکنون حال آنجا نه آن فیل ست و نه آن خیل بلکه خاویة على عروشها ست و بجای معبد اصنام جامع مسجد اسلام ست که سلطان ابو المظفر ابراهیم شرقی رم بتخانه کلان آنجا را شکسته و سنگهای مصور را واژگون ساخته مسجدی بغایت کلان و سنگین بنا ساخته تاریخ این شکست و ساخت سنه ۸۰۹ هجریست که تا امروز پانصد و هفت سال عمر دارد و هنوز موجود ست و عبارت احمد بن یوسف دمشقی معروف بقرمانی در کتاب اخبار الدول وآثار الاول چنین ست قنوج اعظم مدن الهند ولملكها الفان وخمسمائة فيل وهي كثيرة معادن الذهب انتهى واین نیز حکایت زمان کفر ست و مؤرخان بیان طول عهد این بلده تا آنجا مبالغه کرده اند که عمران آنرا از زمان قابیل قاتل هابیل فرزند بلا واسطه حضرت آدم علیه السلام نشان میدهند و شک نیست که عمارت او اقدم عمارات روی زمین ست تا آنکه چهار هزار سال بران بالیقین گذشته و آن زمانه آمدن سکندر ست و در ممالک جنوبیه و شمالیه آن کوهستان بسیار ست اگرچه خود شهر چندان خصبه تراب ندارد و اکثر دریای شور دور افتاده و امروز معدود ست در بلاد واقعه میان دو آب و تا اسلام درین دیار قدوم میمنت لزوم آورده جای علم و معرفت و ادب گشته و کنشتهای او مبدل بنمازگاهها شده ولله الحمد و بعضی آنرا از مؤتفکات زمان کفر میگویند والله اعلم مجد الدین فیروزآبادی صاحب قاموس

وسید مرتضی صاحب تاج العروس بذکر این شهر پرداخته اند و نوشته (قنوج کسنور) ومنهم من یبدل
النون میما فی التهذیب انه موضع فی بلد الهند والصواب انه (بلد بالهند) کبیرة متسعة
ذات اسواق تجلب الیها البضائع الفاخرة (فتحه السلطان) المجاهد (محمود بن سبکتگین)
الغزنوی بعد محاصرة شدیدة وقرأت فی الاصابة للحافظ ابن حجر العسقلانی فی القسم الثالث
من السین ما نصه روی ابوموسی فی الذیل من طریق عمر بن احمد الاسفرائنی حدثنا
مکی بن احمد البردعی سمعت اسحق بن ابراهیم الطوسی یقول وهو ابن سبع وتسعین سنة
قال رأیت سرباتک ملک الهند فی بلدة تسمی قنوج وقیل بالمیم بدل النون فقلت کم اتی
علیک من السنین الخ فراجعه انتهی گویم قصهٔ سرباتک در اسد الغابه فی معرفة الصحابه نیز مذکور ست
ونصه روی مکی بن احمد البردعی عن اسحق بن ابراهیم الطوسی قال حدثنی وهو ابن سبع وتسعین
قال رأیت سرباتک ملک الهند فی بلدة تسمی قنوج فقلت له کم اتی علیک من السنین
قال تسعمائة سنة وخمس وعشرون سنة وهو مسلم وزعم ان النبی صلی الله علیه انفذ الیه
عشرة من اصحابه فمنهم حذیفة بن الیمان وعمرو بن العاص واسامة بن زید وابو موسی
الاشعری وصهیب وسفینة وغیرهم یدعوه الی الاسلام فاجاب واسلم وقبل کتاب النبی
صلی الله علیه واله وسلم اخرجه ابوموسی ویحق ما ترکه ابن مندة وغیره فان ترکه
اولی من اثباته ولولا شرطنا اننا لا نخل بترجمة ذکروها او احدهم لترکنا هذه وامثالها
انتهی گویم هر چند این روایت بی اصل ست مثل قصهٔ رتن هندی لکن وجود سرباتک از ان بلدهٔ قنوج معلوم میشود و بمو
المقصود و بالجمله هیچ بلده از بلاد اقلیم هندوستان بعمر و شهرت این بلده نمی رسد و تا اسلام درانجا قدوم آورد
مسکن چندین صد علما و حکما و شعرا و اطبا و مشائخ و صوفیه و عرفا و فقرا و شرفا از شیوخ و سادات گردیده
و مجمع بسیاری از اهل کمال و صنائع و اصحاب هنر آمده اگرچه امروز ویرانهٔ بیگانه ست و تکیهٔ گدایان بی آب و دانه کما قیل ع

وبلدة لیس بها انیس　　　الا الیعافیر والا العیس

و معهذا بعض آثار قدیمهٔ آنجا از مساجد و عمائر و مقابر و قباب هنوز باقی ست و آبجوی سیاه که زیر رقبهٔ
شمالیه اش روان ست تشنه کامان دریافت حقائق ماجریات را ساقی ست شعر

از نقش و نگار در و دیوار شکسته　　　آثار پدیدست صنادید عجم را

از بعضی عمائد و عمای این بلده در فصل تراجم صوفیه خواهد آمد ان شاء الله تعالی سرزمین این بلده قدیم از
اقلیم سوم است که بعد از اقلیم چهارم اعدل اقالیم شمرده میشود طولش یکصد و پانزده درجه و پانزده دقیقه
است و عرضش بست و شش درجه پنجاه و نه دقیقه محرر سطور عفا الله عنه یکی از کمترین یاران وطن
و حاشیه نشینان بساط این انجمن است بیت المقدس و شام و فلسطین که از افاضل بلاد در روی زمین اند
در زمین همین اقلیم سوم واقع شده اند این مناسبت مذاق اصحاب معرفت را چاشنی دیگر میبخشد
شارح چغمینی در ذیل اقلیم سوم گفته و فیه بیت المقدس و دمشق و کوفه و مدائن و بغداد و واسط
انتهی و قنوج را ذکر نکرده بنا بر شهرت وی و عدم اراده استیفای جمله بلاد والله اعلم و بالجمله قطورات
کارخانه الهی را بچشم عبرت ملاحظه باید کرد که ضعضی ما از کجاست و تقلب ادوار کجا افگنده پیش ازین موطن
اسلاف کرام ام القری بود پس تر نبی آخر الزمان علیه الصلوة والسلام زمین مدینه طیبه را مهاجر گرفت
خاتم خلفای راشدین مهدیین علی مرتضی کرم الله وجهه کوفه را دار الخلافة گردانید امام حسین علیه السلام
تن بخاک کربلا سپرد از اخلاف زین العابدین بعضی در طابه منوره و بعضی در بغداد وطن گرفتند
و از اخلاف ایشان جمعی بلده بخارا را که محمد بن اسمعیل بخاری صاحب صحیح رضی الله عنه از انجاست مسکن
ساختند یکی از اسلاف این حقیر و محقر از بخارا بملتان آمد و موضع اچ را موطن گرفت عقیدت بعض
ملوک هند بعضی از فرزندانش را بدهلی کشید و ببذل تیول و عطای اقطاع در قنوج سبب توطن این بلده
از سه صد سال یا قدری کم تخمینا و ظنا شد از آن باز این شهر مسکن و مولد آبای قریبم آمد پدر عالیقدر
در همین شهر جان بجان آفرین سپرد و برادر بزرگ در بروده گجرات برحمت الهی آسود و من حیران انجمن آفرینش
آواره دشت دانش و بینش از سنه ۱۲۷۶ هجری نزیل بلده بهوپالم و در حال پراختلال خود قرین هزاران
اندوه و ملال و ندانم که این مشت پروبال و پاره خاک سیه چال نصیب کدام سرزمین است الهی این
حقیر و محقر با خاک برابر را در یکی از دو حرم محترم خود بدرجه شهادت عظمی همدوش کن و این جان ناتوان را
از کالبد خاکی بر کلمه توحید پرواز بخش ؎

مرد نواب و همان کلمه توحید بلب کس ندیدست زگیتی سفری بهتر ازین

۱۹۳. بهوپال از اقلیم دوم است طولش یکصد و یازده درجه و عرضش بست و سه درجه یمن و تهامه
و مکه مکرمه که از اعاظم بلدان جهان اند در ابتدای همین اقلیم واقع اند و مدینه منوره قریب بوسط اوست

شارح جغمینی گفته و فیه بلاد جزیرة العرب کمدینة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و مکة شرفها الله تعالی و الطائف و معظم بلاد الهند منها دهلی و عامة اهله بین السواد و السمرة انتهی

بهوپال را ذکر نکرده بجهت آنکه دران زمان شهرت امروزه نداشت ریاست حال را که از سنه ۱۱۲۰ هجری محمد بهادر شاه بن سلطان عالمگیر اورنگ زیب انار الله برهانهم اساس اوست تا امروز که سنه ۱۲۹۸ هجری آغاز شده یکصد و هفتاد و هشت سال عمر میشود میر سید محمد بن علامه میر عبد الجلیل بلگرامی در تبصرة الناظرین در وقائع سنة خمس و ثلاثین و مائة والف نوشته اند که همدرین سال نواب نظام الملک از حضرت ظل سبحانی بتقریب تنبیه و تادیب دوست محمد خان افغان که در ملک مالوه سر بفساد برداشته بود رخصت یافته روانهٔ آن سمت گردید چون قریب بهوپال رسید افغان مذکور از بیم افواج بحر امواج در کوهستان خزید و نواب دوازدهم رمضان بی حکم سلطان از آب نربدا عبور نموده متوجه اورنگ آباد شد انتهی

گوییم بنا این ریاست از همین دوست محمد خان است و بهوپال در اصل بهوج پال بود و بهوج از شاهان استعمال [illegible] بهوپال [illegible] بهوج نام راجه او جین [illegible] معاصر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و پال در زبان هندی آبگیر را گویند این غدیر بستهٔ اوست و منسوب بسوی او و عمران این بلده بر جهت شمالیهٔ این آبگیر واقع شده و بجانب غربیه کوهست بران دوست محمد خان قلعهٔ سنگین ساخته و سور بلد احداث نموده درین نزدیکی عمران این بلده روز افزونست و باغات و چشمه های آب و عمارات مرتفعهٔ جدید بسیار بهم رسانیده میر آزاد نیز در قصهٔ سفر حج خود ذکر بهوپال نوشته و گفته القصه دران حدود نواب آصفجاه متوجه تنبیه افواج مرهٹه بود تمام رمضان در سواد شهر بهوپال آتش حرب اشتعال داشت و زلزلهٔ ساعت قائم بود

من هم آن روز در صف اسلام
بایکی ذو الفقار خون آشام

قدمم پر دلانه افشردم
حملها بر مخالفان بردم

تشنگیهای روزهٔ رمضان
کرده از کام تا جگر بریان

سفر کعبه و صیام و جهاد
این سه دولت بهم مرا رو داد

آخر رمضان صلح واقع شد و باعانت نواب زاد و راحله خاطر خواه دست بهم داد در اوائل شوال

ملقب بتاج هند مخاطب برئیس دلاور اعظم طبقهٔ اعلای ستارهٔ هند حماها الله تعالی در سنه ۱۲۵۴ بقلعهٔ
اسلام نگر سه گروهی این بلده لباس هستی پوشید و مصداق کل مولود یولد علی فطرة الاسلام آمد
و در سنه ۱۲۸۵ غرهٔ ماه شعبان مسند ایالت مادر و پدر را باستحقاق عرفی و ریاسے زیب و زینت بخشید
و در سنه ۱۲۸۸ عقد نکاح ثانی با این جانے فانی بربست و این ماجرا سبب قلع و قمع بسیاری از منکرات
و موجب اعمال کثیرے از مبرات و صالحات شده

صلاح دنیا و عقبی ست صحبت زن نیک | زهی سعادت آنکس که زن چنین دارد
زد و ستد ار نکو کام دل تواند یافت | کسی که طالع فرخنده همنشین دارد

محرر سطور در سنه ۱۲۴۸ از لاهوت بناسوت آمد و باین حساب شش سال در عمر از ایشان پیش قدمست
و باقی ماجریات قدیم و حدیث این ریاست و تواریخ رؤسای این دولت در تاج الاقبال مرقوم
ست و این تاریخ در اردو و فارسی و انگریزی و عربی محرر شده و در آخر تاریخ عرسه تراجم علما موجودین
این بلده نیز ذکر یافته اگر خواسے که ازان مطلع شوے رجوع کن بسوی آن و بالجمله چون این پارهٔ
ارض را مناسبتی با سرزمین حجاز خصوصا یمن میمون ست اتباع سنت نبی مکی مدنی و موافقت
ایمان یمانی را درین بلده پر آمال و آمانی رونق دیگر حاصل ست و ترک تقلید شوم و رفض اکثر
بدعات و رسوم شیوهٔ خاصان این ریاست برکت لزوم ست

دل عنان گرداند از یار کهن سوی دگر | قبله را تحویل کرد از طاق ابروی دگر

او سبحانه و تعالی این الکه را تا دیر گاه در حفظ و عون خود نگاه دارد و داوران این خطه را
سعادت اعتصام بکتاب و سنت و توفیق اهتمام باستیصال شرک و بدعت روز افزون کند

یارب این آرزوی من چه خوش ست | تو بدین آرزو مرا برسان

اول کسیکه تخم امتثال احکام اسلام درین سرزمین افشاند ذات با برکات شیخ جمال الدین خان
بهادر نائب ریاست و مدار المهام سیاست اطال الله بقاهم بیشتر لحوق کم و بیش همت صدر نشینان
اینجا وقتا فوقتا اعانت این مدعا فرمود تا آنکه درین زمانه جمعی جم از اهل علم و عمل بکتاب عزیز و سنت
مطهره فراهم آمده اند و ریاست پیرایهٔ جمال دیگر در بر کرد جز آنکه درین دور آخر بنا سلط...

و سبیل خروج ازین مهالک بنظر نمی آید و مع ذلک ازین طرف تا امکان در ایثار حق بر خلق قصوری درمیان نیست و خواهی نخواهی دل محزون هرچه باداباد از جذر طبیعت و قعر قریحت بسوی اتباع میکشد و غوغای مقلدان فقه شعار و فقهای رای دثار هیچگونه راهزن این کار و بار نمی گردد و لله الحمد ؎

دارم دلی که عشق تمناے او کند — آتش بجانب گره خویش رو کند

هر سال گل برنگ عجب در چمن دمد — اما کرا دماغ که برچیده بو کند

عاقلتری ازو نتوان یافت در جهان — دیوانه که کوی ترا آرزو کند

١٩٤ قال تعالی (ولولا دفع الله الناس بعضهم) وهم الذين يباشرون اسباب الشر والفساد (ببعض) أخر منهم وهم اهل الايمان الذين يكفونهم عن ذلك ويردونهم عنه (لفسدت الارض) لتغلب اهل الفساد عليها واحداثهم الشرور التي تهلك الحرث و النسل قال ابن عباس يدفع الله بمن يصلي عمن لا يصلي وبمن يحج عمن لا يحج وبمن يزكي عمن لا يزكي انتهى أخرج ابن عدي وابن جرير بسند ضعيف عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله ليدفع بالمسلم الصالح عن مائة اهل بيت من جيرانه البلاء ثم قرء ابن عمر ولولا دفع الله الناس الآية وفي اسناده يحيى بن سعيد القطان وهو ضعيف جدا ورواه احمد (ولكن الله ذو فضل على العالمين) اي فضله عم الناس كلهم كذا في فتح البيان وقال تعالى (ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت) اي لخربت باستيلاء الشرك على اهل الملل وتكرار الهدم لكثرة المواضع (صوامع) للرهبان ومعابدهم المتخذة في الصحراء وقيل صوامع الصابئين ثم استعمل في المواضع التي يؤذن عليها في الاسلام (وبيع) وهي كنيسة النصارى في البلد وقيل مساجد اليهود (وصلوات) هي كنائس اليهود وقيل النصارى (ومساجد) للمسلمين والظاهر من الهدم معناه الحقيقي كما ذكره الزجاج وغيره وقيل المعنى المجازي وهو تعطلها من العبادة (يذكر فيها اسم الله كثيرا ولينصرن الله من ينصره ان الله لقوي عزيز) قال ابو حيان اجرى الله العادة في الامم بذلك بان ينتظم به الامر وتقوم الشرائع وتصان المتعبدات من الهدم واهلها من القتل والشتات كذا في فتح البيان

دفع بعض ببعض

اقامة الدين

بالفتوح على المسلمين منها شيئا فشيئا بما ينقص من اطراف المشركين ويزيد في اطراف المؤمنين وقيل ان معنى الآية ننقصها بموت العلماء والصلحاء قال القشيري وعلى هذا فالاطراف الاشراف واستبعده القرطبي وقال الواحدي الاول اولى وبه قال الرازي وقيل المراد خراب الارض المعمورة حتى يكون العمران في ناحية منها قاله ابن عباس وبه قال مجاهد وعكرمة والشعبي وعطاء وجماعة من المفسرين اي نخربها ونهلك اهلها افلا تخافون ان يفعل بكم ذلك وقيل المراد جورولاتها حتى تنقص وقيل نقصان اهلها وبركتها وانما تنقص الانفس والثمرات واما الارض فلا تنقص انتهى من فتح البيان

١٩٦ وقال تعالى (وان من قرية اي قرية كانت من قرى الكفار (الا نحن مهلكوها) اما بموت او خراب واما بعذاب يستاصلهم (قبل يوم القيامة) لان هلاكها يوم القيامة ليس بمختص بالقرى الكافرة بل يعم كل قرية لانقضاء عمر الدنيا (او معذبوها عذابا شديدا) بالقتل وانواع العقاب اذا كفروا وعصوا وقيل الاهلاك للصالحة والتعذيب للطالحة والاول اولى لقوله تعالى وما كنا مهلكي القرى الا واهلها ظالمون قال ابن مسعود اذا ظهر الزنا والربا في قرية اذن الله في هلاكها وقد ذكر في المدارك عن مقاتل في تفسير هذه الآية عن كتب الضحاك خراب كل قرية خاصة وبلدة معينة بنوع خاص من العذاب وقسم مخصوص من الهلاك وليس بمرفوع حتى يعتمد عليه او يصار اليه انتهى من فتح البيان وقال تعالى (واذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفيها ففسقوا فيها) المراد بهم المنعمون الذين قد ابطرتهم النعمة وسعة العيش وقيل الجبارون المتسلطون والملوك الجائرون وانما خصوا بالذكر لان من عداهم اتباع لهم (فحق عليها القول) اي وجب عليهم العذاب والعقاب بعد ظهور فسقهم وتمردهم في كفرهم (فدمرناها تدميرا) عظيما واهلكناها اهلاك استيصال والدمار الهلاك والخراب

١٩٧ وقال تعالى (ظهر الفساد) اي ان الشرك والمعاصي سبب لظهوره (في البر والبحر) اي العالم والفساد اخذ المال ظلما والجدب قيل هو القحط وعدم النبات ونقصان الرزق

والكثرة ... [illegible]

وفساد البحر الملك الذي يأخذ كل سفينة غصبا وليت شعري اي دليل دلهما على هذا
التخصيص البعيد والتعيين الغريب فان الاية نزلت على محمد صلى الله عليه وآله وسلم
والتعريف في الفساد يدل على الجنس فيعم كل فساد واقع في حيزي البر والبحر وقال السدي
الفساد الشرك وهو اعظم الفساد ويمكن ان يقال ان الشرك وان كان الفرد الكامل في
انواع المعاصي ولكن لا دليل على انه المراد بخصوصه وقيل الفساد كساد الاسعار وقيل
قطع السبيل والظلم وقيل نقصان البركة باعمال العباد كي يتوبوا قال النحاس وهو احسن
ما قيل في الاية وعنه ان الفساد في البحر انقطاع صيده بذنوب بني آدم قال ابن عطية
فاذا قل المطر قل الغوص فيه وعميت دواب البحر وقيل غير ذلك مما هو تخصيص لا دليل
عليه والظاهر من الاية ظهور ما يصح اطلاق اسم الفساد عليه سواء كان راجعا الى افعال
بني آدم من معاصيهم واقترافهم السيئات وتقاطعهم وتظالمهم وتقاتلهم او راجعا
الى ما هو من جهة الله سبحانه بسبب ذنوبهم كالقحط وكثرة الخوف والموتان ونقصان
الزرائع والثمار وكثرة الحرق والغرق ومحق البركات من كل شيء والبر والبحر هما المعروفان
المشهوران وقيل البر الفيافي والبحر القرى التي على ماء قاله عكرمة والعرب تسمي الامصار البحار
قال مجاهد البر ما كان من المدن والقرى على غير نهر والبحر ما كان على شط نهر وعن ابن
عباس نحوه والاول اولى ويكون معنى البر مدن البر ومعنى البحر مدن البحر وما يتصل من
مزارعها ومراعيها (بما كسبت ايدي الناس) من المعاصي والذنوب (ليذيقهم بعض
الذي عملوا لعلهم يرجعون) عما هم فيه من المعاصي ويتوبون الى الله قال ابن عباس
يرجعون من الذنوب انتهى ما في فتح البيان في مقاصد القرآن

١٩٨ حکایست که از روسای یونان یکی بر غلامے حکیم افتخار کرد غلام گفت اگر مایهٔ مباهات
تو جامهٔ فاخره ست که خود را بآن آراسته آن زینت در جامه ست نه در تو و اگر مرکوب چابک ست آن
کمال از وست نه از تو و اگر فضیلت پدران ست صاحب آن فضیلت ایشان اند نه تو پس هیچکدام
از جهات فضائل از آن تو نیست اگر هر یکی حق خود را استرداد کند ترا چه شرف باقی ماند و چون در
تو منتقل نه شده ست حاجت باسترداد هم نیست

مباهات غلام

حکایت حکیم

۱۹۹ حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیاوی مباهات مینمود دران اثنا خواست که آب دهن بیندازد بعد از آنکه از اطراف احتیاط کرد موضع لائق آن نیافت بر روی آن صاحب ثروت انداخت حضار عتاب کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن باخس موضع اندازند من چندانکه از هر طرف دیدم هیچ موضع خسیس تر از روی این شخص که بوصمت جهل از حقیقت انسانی ممسوخ شده ست نیافتم

حکایت دنیادار

۲۰۰ در نفحات فارسی یکی از اهل دنیا که سخت بمتاع این سپنجی سرای مغرور و مسرور بود نزد یکی از اهل کشف رفت او دران وقت مستغرق بود چون نظرش بران افتاد خادم را فرمود که خیز و این خر را ازینجا بیرون کن و چندان مبالغه کرد که دنیادار بیرون رفت بعد از آنکه از حال فرود آمد خادم صورت ماجرا تقریر کرد او گفت من او را بصورت خر چیزی دیگر ندیدم

بیان حدیث نفس و خطرات

۲۰۱ انچه در نفس یکایک افتاد بی اختیار و آنرا هاجس نامند معفو ست از همه امتها بنابر عدم اختیار و چون در دل افتاد و باقی ماند و در ساحت سینه جولان کرد آنرا خاطر خوانند این قسم هم معفو ست ازین امت و این فضل و رحمت مخصوص ست بایشان و در حدیث همه خطرات بیان کرده آن نیز مرفوع ست ازین امت و بعد از جولان چون محبت و لذت آن پیدا آمد و نه اهتمام حصول آن و در حصول بران حادث گشت آنرا هم گویند این امت را برین نیز مواخذه نیست تا آن کار نکنند و بزبان بران تکلم نمایند در نامه اعمال سیئه نویسند بلکه اگر قصد کرد و پس تر نفس را ازان باز داشت در برابر آن حسنه مینویسند و اینجا قسمی دیگر ست که نام آن عزم ست و آن قرار داد نفس ست بر معصیت و جد و جهد بران چنانکه از جانب وی هیچ مانعی نباشد جز آنکه در خارج اسباب آن مهیا نیست و اگر مهیا گردد بکند برین قسم مواخذه ست چه این قسم از اعمال قلب ست چنانکه عقائد و اعتقادات بدعیه و بنده ماخوذ ست بر اعمال قلب چنانکه بر اعمال جوارح اما باید دانست که عزم معصیت عین آن معصیت نیست که بران عزم دارد مثلا عزم زنا معصیت ست و بنده بران ماخوذ لکن زنا نیست و مواخذه بران مثل مواخذه زنا نه بلکه در حد ذات خود معصیت ست فرو تر از پایه زنا این چنین ست در اشعة اللمعات ترجمه مشکوة در باب الوسوسه از کتاب الایمان و تفصیل این اجمال در دلیل الطالب ست ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین

فصل سوم در فوائد سدیده و شوائد عدیده

مذهب اهل حق

۱ مذهب اهل حق از سلف و خلف آنست که موحد بهر حال در جنت در آید اگر سالم از معاصی ست همچو صغیر و دیوانه که جنون او متصل بلوغ ست و تائب از شرک و معاصی که بعد از توبه احداث معصیت نکرده و مومنی که اصلا گرد گناه نگردیده و این صنف اصلا بنار در نیاید مگر آنکه وارد شود بر نار بر خلافی که در ورود ست و صحیح آنست که مراد بدان مرور ست بر صراط که منصوبست بر پشت جهنم عافانا الله منها و مرتکب معاصی بسیار ست وبی توبه مرده وی در مشیت الهی ست خواهد عفو کند و همچو قسم اول بجنت در آرد و خواهد عذاب کند چندانکه خواهد باز در اهل جنت سازد غرضکه ما ثبت بر توحید مخلد در نار نشود گو از معاصی کرده باشد انچه کرده چنانکه مات بر کفر بجنت در نیاید هر چند از اعمال بر کرده انچه کرده باشد طیبی در شرح مشکوة گفته هذا هو المذهب الحق الذي تظاهرت ادلة الكتاب والسنة واجماع الامة ممن يعتد به عليه وتواترت بذلك نصوص يحصل بمجموعها العلم القطعي فاذا جاء حديث في ظاهره مخالفة لهذا وجب تاويله ليجمع بين نصوص الشرع انتهى —

اسنان انسان

۲ اسنان انسان بحسب غالب احوال یا بحسب مساکن کثیر العمارات همچو اقلیم رابع و خامس چهار گونه ست یکی سن نمو و آن از اول عمر نزدیک بسی سال باشد دوم سن وقوف و آن از آخر نمو نزدیک پنجاه سال بود سوم سن وقوف با بقاء قوت که دران احساس نقصان نشود و آن از آخر سن شباب نزدیک به شصت سال بود و این را سن کهولت نامند چهارم سن انحطاط با ظهور ضعف در قوت و رطوبت غریزیه از حفظ حرارت غریزیه تا قصر افتد و آن نقصان محسوس شود و این از آخر سن کهولت تا آخر عمر بود و نامیده میشود بسن شیخوخت و سن نمو را چهار سوابیع ست در هر سابوع تغیر مودی بسوی کدام کمال یافته میشود پس نزد مضی سابوع اول بعض صلابت در اعضا بهم میرسد و بعض قوت افعال متقوی میگردد و اسنان واهیه بقویه مبدل میشود و لهذا در حدیث طفل هفت ساله را امر بنماز کردن آمده و نزد گذشتن سابوع ثانی اعضا صلب میشوند و دران زمان بدایت ادراک غلام میگردد و مراهق میشود و نزد مضی سابوع ثالث انسان کامل القوی میگردد و دران زمان ریش و بروت میروید و ابهت و وقار آغاز میشود و نزد وجود سابوع رابع فعل نامیه

واقف میگردد زیراکه امکان اتساع مجاری وتمدید بنا بربلوغ صلابت بمنتهای خود نمی ماند

ارباب تجارب زعم کرده اند که منی در اول امر کره مستدیره میگردد و شش روز برلون بعض خود در رحم باقی میماند پستر در مرکز این کره نقطهٔ دمویه نمایان میشود وهمین موضع مجمع روح ست که چون خلقت وی تمام شد قلب گردید وازینجا گفته اند که اول عضو متکون از بدن دل ست پستر دو نقطهٔ دمویه دیگر بهم میرسد یکی بالای نقطهٔ اولی که چون خلقتش استوار گردید دماغ شد ونقطهٔ دیگر بر یمین نقطهٔ اولی نشیند ونزد استحکام خلقت کبد گردد وباز این هر سه نقطه امتداد تام میگیرند در صفات واین احوال بعد از سه روز دیگر حاصل میشود واز ابتدا تا اینجا نه روز شد وگاهی تقدیم وتاخیر یک روز اندران میشود وبعد از شش روز دیگر که از علوق یوم پانزدهم بود نفوذ دمویت در همه شده علقه میگردد وگاهی تقدیم وتاخیر یک دو روز هم میشود وعلقه بعد دوازده روز مضغه میگردد یعنی این دم جامد پارهٔ لحم میشود بمقدار مضغ واعضای ثلثه از هم متمیز میگردد ومدد رطوبت نخاع میرسد ویک یا دو یا سه روز را پس وپیش میشود وبعد از نه روز سر از هر دو منکب واطراف از ضلوع وبطن جدا میگردد وتمیزی که در بعض محسوس ودر بعض مخفی ست وبعد تمام اربعین دراکثر احساس آن میشود ولکن در تمیز بعض اعضا از بعض در مدت یک چله که مزعوم اهل تجربه ست اشکال ست زیراکه حدیث مرفوع ابن مسعود که در صحیحین ست دران نطفه ماندن تا چله پستر علقه پستر مضغه شدن آمده واین سه چله شد فخر رازی درجوابش گفته ست که اگرچه اختلاف اعضا در مدت چله شود مگر آنکه صورت نطفه وعلقه ومضغه جز نزد انقضای اربعینات نمی شود پس میان تجربه وکلام شارع منافات نبود انتهی ولکن درین جواب تامل ست فتامل۔

۴ قال تعالیٰ وما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بیضاوی گفته فیه دلیل علی ان تحصیل العلم فی الاصول واجب والاکتفاء بالتقلید والظن غیر جائز انتهی شهاب گفته هذا علی القول بان ایمان المقلد غیر صحیح انتهی لکن صحیح معول علیه از اقوال درین مسئله صحت ایمان مقلد ست وهو المختار عند السلف وائمة الفتوی من الخلف وعامة الفقهاء +

۵ علی قاری رحمه الله در شرح فقه اکبر زیر روایت لا تجتمع امتی علی الضلالة وروایت علیکم بالسواد الاعظم نوشته عن سفیان لو ان فقیها واحدا علی راس جبل لکان هو الجماعة

تکوین جنین در رحم

ایمان مقلد

معنی جماعت

ومعناه انه حيث قام بما قام به الجماعة فكانه جماعة ومنه قوله تعالى ان ابراهيم كان امة وقد قيل ؎

وليس من الله بمستنكر ‏ ‏ ان يجمع العالم في واحد

وقد قال ابن عباس تكفل الله لمن قرء القرآن وعمل بما فيه بان لا يضل فى الدنيا ولا يشقى فى العقبى ثم قرء هذه الاية فمن اتبع هداي فلا يضل ولا يشقى انتهى ولله در القائل ؎

ايها المقتدي لتطلب علما ‏ ‏ كل علم عبيد علم الرسول

تطلب العلم كي تصحح اصلا ‏ ‏ كيف اغفلت علم اصل الاصول

۶ غزالى در احياء گفته در جدل هم مضرت ست وهم منفعت مضرتش اثارت شبهات وتحريك عقائد وازالهٔ آن از جزم وتصميم ست واين در ابتدا حاصل شود ورجوع جدلى بسوى دليل مشكوك فيه ست واين ضرر بواسطهٔ تعصب ست كه از جدل برميخيزد ومنفعتش گمان اين معنى ست كه فائدهٔ آن كشف حقائق ومعرفت آن على ما هى عليه ست وهيهات فليس فى الكلام وفاء بهذا المطلب الشريف ولعل التخبيط والتضليل اكثر من الكشف والتعريف انتهى حاصله امام زاهدى در تلخيص گفته كان ابو حنيفة يكره الجدال على سبيل الحق وقال المنازعة فى الدين بدعة در خلاصه گفته سمعت القاضى الامام ان اراد يعنى الجدل لي تخجيل الخصم يكفر قال وعندي لا يكفر ويخشى عليه الكفر انتهى ملا على قارى رح در شرح فقه اكبر گفته ان القول بالرأي والعقل المجرد فى الفقه والشريعة بدعة وضلالة فاولى ان يكون ذلك في علم التوحيد والصفات بدعة بل وضلالة انتهى

۷ اقوال ممكنه در معاد زياده بر پنج قول نيست يكى ثبوت معاد جسمانى فقط واين قول اكثر متكلمين نافين نفس ناطقه ست دوم ثبوت معاد روحانى واين قول فلاسفهٔ آلهيين ست سوم ثبوت هر دو معا واين قول اكثر محققين ست همچو حليمى وغزالى وراغب وابو زيد دبوسى ومعمر از قدماى معتزله وجمهور متاخرين اماميه وبسيارى از صوفيه وايشان ميگويند كه انسان در حقيقت نفس ناطقه ست وهمين نفس مكلف مطيع وعاصى ومثاب ومعاقب ست وبدن جارى ومجرى آله ست ونفس باقيست بعد از فساد بدن وچون خدا خواهد كه اجساد را حشر كند از براى هر يكى از ارواح بدنى متعلق به بيافريند ودران تصرف كند چنانكه در دنيا بود چهارم عدم ثبوت چيزے ازين هر دو واين قول قدما

فلاسفهٔ طبیعیین ست تجم توقف درین اقسام واین منقول ست از جالینوس چه وی گفته مرا ظاهر نشده
که نفس مزاجست که نزد موت معدوم میشود واعادهٔ آن مستحیل ست یا جوهر باقی بعد از فساد بدن ست
که معاد آن ممکن باشد انتهی گویم اجہل خلق بخالق فلاسفه اند وایشانرا جز حیرت نصیبی از معاش و معاد
نیست و حق بحت همان ست که انبیا گفته اند وخاتم انبیا آورده وآن معاد روح با بدن و تعلق رحمت
وزحمت بهر دو در برزخ و در حشر ست وآنچه ماورای این ست همه ظلمت بالای ظلمت باشد رازی در
اربعین گفته المعتمد فی هذه المسئلة هوانه تعالی عالم بجمیع الجزئیات والکلیات قادر
علی جمیع الممکنات فیکون لامحالة قادرا علی خلق الجنة والنار وعلی ایصال مقادیر الثواب
والعقاب الی المطیعین والمذنبین واما تفاصیل تلک الاحوال فلا یمکن معرفتها الا من
القرآن والاحادیث انتهی ومحقق دوانی در آخر مبحث معاد جسمانی گفته قال الامام الانصاف
انه لا یمکن الجمع بین الایمان بماجاء به النبی صلی الله علیه وسلم وبین انکار الحشر الجسمانی

۸ مشهور آن ست که حکما میگویند خدا عالم ست بکلیات وبجزئیات بروجه کلی وابوالبرکات بغدادی
مخالف ایشان ست وقطب الدین رازی در محاکمات گفته مراد قدما آنست که علم حق زمانی نیست ودر
حق او ماضی ومستقبل وحال تصور نمیتوان کرد بلکه امتداد زمان با حوادث که مقارن اجزای اوست
بیکدفعه نزد او حاضر ست وهمه نسبت با او متساوی اند چون خواهی که این معنی را دریابی زمان را ریسمانی
فرض کن که هر جزو برنگی باشد اگر موری متحرک او را مشاهده کند هر دم رنگی ظاهر شود ورنگی غائب گردد
واگر تو مشاهده کنی همه را بیک نظر توانی دید انتهی گویم وانچه از کتاب وسنت بادلهٔ واضحهٔ متواتره
محکمه ثابت ست عموم وشمول علم باری ست بهر جزئی از جزئیات کائنات هیچ ذره از ذرات عالم در
هیچ وقتی از اوقات از وی سبحانه پنهان نیست وهو الحق الذی لا محیص عنه وبرچه جزین مدلول ست
همه گمراهی بر گمراهی ست

متصوفهٔ زمان

۹ در کشاف در سورهٔ آل عمران زیر کریمه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله گفته
اذا رأیت من یذکر محبة الله ویصفق بیدیه مع ذکرها ویطرب وینعر ویصعق فلا
تشک فی انه لا یعرف ما الله ولا یدری ما محبة الله وما تصفیقه ونعرته وصعقته الا انه تصور
فی نفسه الخبیثة صورة مستملحة معشقة فسماها الله بجهله ودعارته ثم صفق وطرب ونعر وصعق

على تصورها وربما رأيت المني قد ملأ ازار ذلك المحب عند صعقته وحمقى العامة حواليه قد ملئوا اردائهم بالدموع لما رقهم من حاله انتهى رازى در تفسير كبير گفته خاض صاحب الكشاف في هذا المقام في الطعن في اولياء الله وكتب ههنا ما لا يليق بالعاقل ان يكتب مثله في كتب الفحش فهب انه اجترء في الطعن في اولياء الله فكيف اجترء على كتبه ذلك الكلام الفاحش في تفسير كلام الله المجيد فنسأل الله العصمة والهداية انتهى گوئيم قيود عبارت كشاف آبى ست ازانكه مراد بدان اولياء رحمن باشند بلكه ظاهر آنست كه مراد اولياء شيطان اند زيراكه اين حركات مشار اليها خارج از دائرهٔ عقل عقلا ست تا باهل الله چه رسد پس تعقب رازى كما ينبغي نيست وقطب مدار استدلالات متصوفه در طامات وشطحيات حديث ابوهريره ست حفظت من رسول الله صلى الله عليه وسلم وعائين فاما احدهما فبثثته واما الآخر فلو بثثته قطع هذا البلعوم رواه البخاري لكن ابن بطال گفته مراد بوعاء ثانى احاديث اشراط ساعة وفساد دين وتغير احوال وتضييع حقوق الهى ست كقوله صلى الله عليه وآله وسلم يكون فساد هذا الدين على يدي اغيلمة من قريش وابوهريره ميگفت لو شئت ان اسميهم باسمائهم وبرجان خود ترسيد وتصريح نكرد وقال ولذلك ينبغي لمن امر بمعروف اذا خاف على نفسه في التصريح ان يعرض ولو كانت الاحاديث التي لم يحدث بها من الحلال والحرام ما وسعه كتمها بحكم الآية انتهى پس قول متصوفه كه مراد بوعاء علم احكام واخلاق ست وبثانى علم اسرار مصون از اغيار مختص باهل عرفان كما ينبغي نيست وخود كدام سلسله اولياء الله در علم باطن منتهى بابى هريره نمى شود واگر گيريم كه مراد بوعاء ثانى همين علم مكنون در سر مصون ست تاهم مشهور واخواهد بود بآنكه قواعد اسلاميه دافع آن وقوانين ايمانيه نافى آن خواهد بود ماذا بعد الحق الا الضلال شيخ صوفيه امام حجة الاسلام ابو حامد غزالى رحمه الله گفته متصوفه اهل الزمان الا من عصمه الله اغتروا بالزي والمنطق والهيئة من السماع والرقص والطهارة والجلوس على السجادات مع اطراق الراس وادخاله في الجيب كالمتفكر ومن تنفس الصعداء وخفت الصوت في الحديث الى غير ذلك فظنوا ان ذلك ينجيهم فلم يتعبوا انفسهم قط في المجاهدة والرياضة ومراقبة القلب وتطهير الباطن والظاهر من الآثام الخفية والجلية وكل ذلك من اوائل منازل المتصوفة ولو فرغوا عن جميعها لما جاز لهم ان يعدوا انفسهم من الصوفية كيف ولم يحوموا حولها قط بل يتكالبون على الحرام

والشبهات واموال السلاطين ويتنافسون في الغلس والرغيف والجبة ويتحاسدون على النقير والقطمير ويمزق بعضهم اعراض بعض وليسوا من الرجال بل هم اعجز من العجائز في المعارف فاذا كشف عنهم الغطاء فوافضيحتاه على رؤس الاشهاد قال ومنهم من ادعى علم المعرفة ومشاهدة الحق ومجاوزة المقامات والاحوال ولا يعرف هذه الامور الا بالاسامي والالفاظ وانه تلقف من الفاظ القوم كلمات فهو يرددها ويظن ان ذلك علم اعلى من علوم الاولين والاخرين فهو ينظر الى الفقهاء والمفسرين والمحدثين بعين الازدراء حتى ان الفلاح يترك فلاحته والحائك حياكته ويلازمه اياما ويتلقف منه هذه الكلمات المريبة فهو يرددها كانه يتكلم عن الوحي ويخبر عن سر الاسرار ويستحقر بذلك جميع العباد والعلماء ويقول في العباد انهم اجراء متعبون وفي العلماء انهم بالحديث عن الله محجوبون ويدعي لنفسه انه الواصل الى الحق وانه من المقربين وهو عند الله من الفجار المنافقين وعند ارباب القلوب من الحمقى الجاهلين واصناف غرور اهل الاباحة من المتشبهين بالصوفية لا تحصى وانواعها لا تستقصى ومن الله الاستعانة وبالله الاستعاذة انتهى

۱۰ قال تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا الذين اتخذوا دينكم هزوا ولعبا وقال تعالى وذروا الذين اتخذوا دينهم لعبا ولهوا وغرتهم الحيوة الدنيا وقال تعالى الذين اتخذوا دينهم لهوا ولعبا وغرتهم الحيوة الدنيا فاليوم ننساهم كما نسوا لقاء يومهم هذا وقال تعالى واتخذوا اياتي ورسلي هزوا وقال تعالى واذا علم من اياتنا شيئا اتخذها هزوا اولئك لهم عذاب مهين وقال تعالى وبدا لهم سيئات ما عملوا وحاق بهم ما كانوا به يستهزءون

این آیات چنانکه بعموم خود شامل جملهٔ انواع استهزا ولعب بدین ست ہمچنان مشتمل بر جزء این افعال ست و لفظ دین عام ست از جملهٔ شرائع و احکام اسلام و این بلا امروز در عامهٔ متسمین بعلم بسیار ست واز شعب اوست فجور در خصومت در مسائل و سب وشتم مخالف در رسائل وضحک و قهقهه بر قائل اگرچه خود ش مقلد و کاسه لیس اہل رائی باشد و او اہل مستدل بکتاب و سنت و از آنجمله مواخذات الفاظ ست وتطویل سخن دران اگرچه از تصحیف ناسخ یا طابع یا ناقل باشد نه از قائل حالانکه این معنی دور از داب محصلین ست و از آنجمله جمود ست بر قول خود بعد از وضوح خطا و غلط اندران و بتاویل و تسویل تصحیح آن نمودن و سخن خود را پروردن و از آنجمله مکابره کردن ست با اکابر با وجود بودن خود در اصاغر بغرض کسب شهرت در خلق

تحذیر از دین را هزو و لعب گرفتن

و از انجمله تحقیقات اهل رأی و فتاوی متاخرین فقها رست بر تحقیقات سلف و ادلهٔ آنها بنا بر احکام مذهب
خود بتکلفات و سخن سازی و از انجمله ترک حیا و دیانت ست در مجادله که از اصل نا جائز ست و بالجملہ این راه خار
و خس شبه و شک بسیار دارد الا من رحمه الله تعالی و غایت تفقه درین روزگار مناقشه و خلاف ست
با اهل حق گو اساس قیاس آن بر تخمین و جزاف باشد حاشا که اکابر علما و سلف این امت در تعقب باهم
این راه رفته باشند و باین هنجار نا سزاوار آویخته مثل الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع
هل یستویان مثلا افلا تذکرون و حق آنست که بچراغ رأی راه حق نمی توان دید و
بوسیلهٔ جدال و خلاف بمطلوب اصلی نمی توان رسید از هوا و هوس انسانی و وساوس شیطانی اسپی نجات
باید که طفل مکتب علمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما باشد طالب علم حق کسی
بود که خاک نشین جادهٔ سالکان این راه تحقیق [illegible] ممالک [illegible] ارباب سنت بود

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات مگر از نقش پراگنده ورق ساده کنی

جمعی پندارند که دانش منحصر در علوم رسمیه و فتوی اهل رأی و حصول شهرت به شناسی بر سر [illegible] از خود
دین و دنیا و رد بر علما ست کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون [illegible]
سنت و ماحیان بدعت و شرک و حسد بردن بر ایشان و نکوهش نمودن بر ایشان [illegible]
و بد گفتن بزبان و بیان رسم قدیم اهل دنیا و علما سوء و اصحاب رأی ست [illegible] حالت
و زیان دین و ایمان بودن آن شکی نیست اگر چه [illegible] آن دیگر را که دور از این کارها [illegible]
چه نقصان توانند کمال خود بازمیابی لکن چون ملحدی بصورت موحد بر می آید و جاهلی در زی عالمی جلوه میکنند
و شیطانی هیئت انسانی میگیرد تمییز میان این طوائف مشکل ست و طالبان صادق را [illegible] تمییز خون [illegible]
غایت علم و کمال امروز در آن بست که از اخلاص و عمل کار نداشته پیشه [illegible] گیرد و اهل حق
دشمن گرفته هیچ رساله و کتاب از پیشینیان باشد یا از پسینیان بی رد نگذارد [illegible]
برود هر چند آن جواب [illegible] باشد یا خواب و آن کتاب مردود علیه محتوی [illegible] صحیحه سنت مطهره [illegible]
جامع نصوص کتاب اعاذنا الله تعالی من صنیع هؤلاء الجهلة [illegible]
۱۵ مفسرین اختلاف کرده اند در آنکه ابلیس را از صلب او ذریت [illegible]
که ابلیس را زن هست گفتم ان ذلک عرس لم اشهده پس قول تعالی بیا دم آمد [illegible]

اولیاء من دونی دانستم که ذریت نبود مگر از زوجه گفتم آری و مجاهد گفته ابلیس فرج خود را در فرج خود
آورد پنج بیضه داد این ست اصل ذریت او و گفته اند او تعالی در فخذ راست او ذکری آفریده
و در فخذ چپ او فرجی ساخته پس نکاح فرج با آن ذکر میکند و هر روز ده بیضه میدهد و از هر بیضه هفتاد
شیطان و شیطانه میزاید و همین که برون آید بپرد و اعظم اینها نزد پدر در منزلت همان ست که فتنه او در
بنی آدم بزرگتر و بیشتر باشد و قومی گفته ذریتش اعوان او یند از دیگر شیاطین و بالجمله او تعالی اخبار کرده باتباع
و ذریت ابلیس و بوسوسه آنها در بنی آدم و بآنکه ایشان اعدای انسان اند و نزد ما تحقیقی در کیفیت توالد
و حدوث ذریت از لعین ثابت نشده پس امر درین باب متوقف بر نقل صحیح ست گویم حمیدی در جمع
بین الصحیحین از امام ابی بکر برقانی آورده که وی در کتاب خود از ابو محمد عبد الغنی بن سعید از روایت عاصم از
ابی عثمان از سلمان مرفوعا و سند ذکر نموده که گفت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تکن
اول من یدخل السوق ولا آخر من یخرج منها فیها باض الشیطان وفرخ و این دال ست بر آنکه
شیطان را ذریت ست از صلب او والله اعلم ابن عطیه در معنی قوله تعالی وذریته گفته ظاهر اللفظ
یقتضی الموسوسین الذین یاتون بالمنکر ویحملون علی الباطل وطبری ذکر کرده که مجاهد گفته
ذریة ابلیس هم الشیاطین بعده اسمای بعض ایشان بیان نموده ابن عطیه گوید وهذا مما لم یات به
سند صحیح وقد طول النقاش فی هذا المعنی وحکی حکایات تبعد عن الصحة ولم یمر بی فی هذا
صحیح الا ما فی کتاب مسلم من ان للصلوة شیطانا اسمه خنزب وذکر الترمذی ان للوضوء
شیطانا یسمی الولهان انتهی گویم و هر چه باشد نفس ذریت از برای او ثابت ست گو بر تفاصیلش اطلاع
آگاهی دست بهم نداده و اطلاق ذریت بر اتباع تجوزا میتوان کرد و اعظم ذریت او برین تقدیر باعتبار
افساد ظاهر شریعت و باطن آن دو گروه ست یکی گروه علماء سوء دنیادار که بطرح حق و اخذ باطل حرفه
ایشان ست همچو متکلمین و متفقهین و متفلسفین دوم طائفه متصوفه که از طهارت باطن جز اسم و رسم
بهره دیگر بدست ایشان نیست بخلاف علماء بالله و اولیاء الله که کتاب و سنت در مدح ایشان وارد
شده و معدل اند بتعدیل نبوت و ظاهر اند در هر زمان بر مخالف و معاند حق وهم المحدثون والمحدثون ان
شاء الله تعالی

۱۲ اول شبهه که در بریه افتاده شبهه ابلیس لعنه الله ست و مصدر این شبهه استبداد ابلیس ست

برای در مقابلهٔ نص و اختیار رهوی در معارضهٔ امر از استکبار بمادهٔ خود که آن مخلوق شد و آن نارست بر مادهٔ
آدم که آن طین ست و ازین یک شبه هفت شبه سر بر آورد و در خلیقه و اذهان مردم ساری شد تا آنکه
مذاهب بدع و ضلال پدید آمد و این شبهات مسطور اند در شرح اناجیل اربعه انجیل لوقا و مارقوس
و یوحنا و متی و مذکور اند در توراة مترتب بر شکل مناظره که میان لعین و در میان ملائکه بعد از امر
به سجود و امتناع وی از ان عبد الکریم شهرستانی در ملل و نحل بذکر این هفت شبه پرداخته و گفته
ان كل شبهة وقعت في بني آدم فانما وقعت من اضلال الشيطان الرجيم ووساوسه نشأت
من شبهاته قال وانت ترى ان هذه الشبهات كلها ناشية من شبهات اللعين الاول و
تلك في الاول مصدرها وهذه في الآخر مظهرها واليه اشار التنزيل في قوله تعالى ولا تتبعوا
خطوات الشيطان انه لكم عدو مبين وشبه النبي صلى الله عليه وسلم كل فرقة ضالة
من هذه الامة بامة ضالة من الامم السابقة فقال القدرية مجوس هذه الامة وقال
المشبهة يهود هذه الامة والرافضة نصاراها وقال اجمالة لتسلكن سبل الامم قبلكم حذو القذة
بالقذة والنعل بالنعل حتى لو دخلوا جحر ضب دخلتموه بعد گذشته وكما قررنا ان الشبهات
التي وقعت في آخر الزمان هي بعينها تلك الشبهات التي وقعت في اول الزمان كذلك يمكن
ان يقرر في زمان كل نبي ودور كل صاحب ملة وشريعة ان شبهات امته في آخر زمانه ناشئة
من شبهات خصماء اول زمانه من الكفار والملحدين واكثرها من المنافقين وان خفي
علينا في الامم السالفة لتمادي الزمان فلم يخف في هذه الامة ان شبهاتها نشأت كلها من
شبهات منافقي زمن النبي صلى الله عليه وآله وسلم اذ لم يرضوا بحكمه فيما كان يأمر وينهى
وشرعوا فيما لا مسرح للفكر فيه ولا مسرى وسألوا عما منعوا من الخوض فيه والسؤال عنه
وجادلوا بالباطل فيما لا يجوز الجدال فيه انتهى گویم امروز شبهات مقلدین مذاهب اربعه همان
شبهات یهود ست چنانکه در دلیل الطالب ذکر یافته و شبهات گور پرستان و پیر پرستان و امام
پرستان همان شبهات مشرکان زمن نبوی ست و ما اشبه الليلة بالبارحة عصمنا الله عن
تقليدات الرجال + وهدانا الى اتباع الدليل من السنة وكتاب الله المتعال

١٣ فتح باب اختلاف در مسائل شرعیه بعد از رحلت آنحضرت صلی الله پیدا شد تاج الدین سبکی

در شرح حاوی ذکر اختلاف جمعی از صحابه در مسئلهٔ خرقا کرده که تعلق بمیراث دارد و یگان یگان را نام برده
تا آنکه از ابن عباس بحوالهٔ قاضی عضد در شرح مختصر نقل کرده که وی گفته من باهلني باهلته و روز بروز
دائرهٔ خلاف واسع شد و مجتهدان بسیار بهم رسیدند و تقیید بمذهبی معین نبود تا آنکه چون بغداد پامال
عساکر چنگیز خان شد و سلطنت اسلام برافتاد رائی یاران بر مذاهب اربعه قرار گرفت زیرا که نسبت
بمذاهب متبوعه دیگر قدری تدوین یافته بود اما احدی بوجوب تقلید قائل نه شده بلکه در حق عوام
مستحسن و در حق علما مکروه دیدند تا آنکه قول بضرورت و ایجاب تقلید بنا بر شیوع جهل و قلت علم
تا آنجا ترقی گرفت که امروز علماء مذاهب اربعه در اقطار ارض و مدائن عالم قائل شدند بفرضیت آن و تکفیر
و تضلیل و تبدیع و تجهیل نمودند کسی را که انکار تقلید و اقرار اتباع دلیل میکند و این نیست مگر هوسی از
هوسات شیطانیه و فتنهٔ از فتن آخر زمان و نزغهٔ از نزغات ابلیسیه چه اگر عالمی فهیم عمری را فی تعلیم تتبع کند
کتاب و سنت را از اول تا آخر هرگز حرفی دال بر جواز تقلید رجال در آن نیابد تا بوجوب و فرضیت آن
چه رسد نی نی غلط گفتم بلکه این هر دو اصل اصیل را که جز اینها اصلی از برای اسلام نیست مملو و مشحون یابد
بذم تقلید و اهل آن و ظاهر شود که این داء عضال درین امت متاخره از امم متقدمه یهود خزیده و
طابق النعل بالنعل گردیده و آنچه مخبر صادق مصدوق بدان اخبار فرموده بود بر وجه اتم و اکمل واقع
شده و این یکی از معجزات نبوت ست و علمیست از اعلام نبوت فتامل و کن من الشاکرین
قليل ما هم وقليل من عبادي الشكور

ضاد و ظاء

۴۱ بخاطر فاتر ما آن ست که اشتباه ضاد بظا مبطل صلوة نیست و دلیل برین آن ست که
میان این هر دو سخت مشابهت حاصل ست و تمیز دشوار پس واجب آمد که تکلیف فرق از میان انداخته
شود و بیان این مشابهت بچند وجه ست یکی آنکه این هر دو از حروف مجهوره ست دوم آنکه هر دو از
حروف رخوه اند سوم آنکه هر دو از حروف مطبقه اند چهارم آنکه اگرچه مخرج ظا در میان طرف لسان
و اطراف ثنایای علیاست و مخرج ضاد از اول حافهٔ لسان و ما بینها من الاضراس ست مگر آنکه
در ضاد بنا بر رخاوت انبساطی حاصل آمده و باین سبب مخرج او قریب مخرج ظا رسیده پنجم آنکه نطق
بحرف ضاد مخصوص بعرب ست چنانکه در روایتی آمده که انا افصح من نطق بالضاد و هنوز لهجه
و لحن عرب در تادیهٔ این حرف خلاف طریق تادیهٔ عجم ست گو چنانکه باید مخرج ضاد حاصل نیاید و ازین

تقریر ثابت شد که مشابهت درمیان این هر دو حرف ضاد و ظا سخت و تمییز از ان عسیرست و چون
اینمعنی بصحت سپیده میگوئیم که اگر این فرق در خور اعتبار می بود لامحاله در زمن رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و از منهٔ صحابه رضی الله عنهم ازان سوال واقع میشد لاسیما نزد دخول عجم در اسلام و چون وقوع این سوال
ازین مسئلهٔ بینه دران زمان منقول نشد دانستیم که تمییز میان این هر دو حرف در محل تکلیف نیست
وز لا انه لی و قلات قدے که بر سر این مسئله در قاریان هند برخاسته اگر نیک بنگاری سم آغوش تعصب و
تعسف ست و همه وشش هبار منثور والله اعلم وعلمه احکم۔

۱۵ قال محمد بن سعيد البوصيري نور الله مرقده وفي اعلى غرف الجنان ارقده ان
بعض النصارى انتصر لدينه وانتزع من البسملة الشريفة دليلا على تقوية اعتقاده في
المسيح عليه السلام وصحة يقينه به فقلب حروفها ونكر معروفها وفرق ما الوفها وقدم
فيها واخر وفكر وقدر فقتل كيف قدر ثم عبس وبسر ثم ادبر واستكبر فقال انتظم من
البسملة (المسيح ابن الله المحرر) فقلت له حيث رضيت البسملة بيننا وبينك حكما وجوزت
منها احكاما وحكما فلتنصر البسملة الاخيار منا على الاشرار ولتفصل اصحاب الجنة على اصحاب
النار قالت تلك البسملة بلسان حالها (انما الله رب المسيح راحم) (النحر لا مرلها المسيح رب)
(ما برح الله راحم المسلمين) (سل ابن مريم احل له الحرام) (لا المسيح ابن الله محرر) (لا
مرحمة لنا امر ابناء السحرة) (رحم حرمسلم اناب الى الله) (لله نبي مسلم حرم الراح) (الحلم رايح
راس مال لحملة الايمان) فان قلت انه رسول صدقتك وقالت (ايل ارسل الرحمة من لحم)
وايل من اسماء الله تعالى بلسان كتبهم وترجمة لحم بيت اللحم الذي ولد فيه المسيح الى غير ذلك
مما يدل على ابطال مذهب النصارى ثم انظر الى البسملة قد تخبر انّ من وراءها خيولا وليوثا
من دون طلها سيولا وغيوثا ولا تحسبني استحسنت كلماتك الباردة فنسجت على منوالها
وقابلت الواحدة بعشر امثالها بل اتيتك بما يغنيك فيبهتك ويسمعك ما يصمك عن
الاجابة ويصمتك فتعلم به ان هذه البسملة مستقر لسائر العلوم والفنون ومستودع
لجوهر سرها المكنون الا ترى ان البسملة اذا حصلت جملتها كان عددها سبعمائة وستة وثمانين
فوافق جملها (ان مثل عيسى كآدم ليس لله من شريك) بحساب الالف التي بعد لامي الجلالة

(ولا اشرك بربي احدا يهدي الله لنوره من يشاء) باسقاط الف الجلالة فقد اجابتك البسملة
بما لم تحط به خبرا وجاءتك بما لم تستطع عليه صبرا قال الراغب في السفينة انتهى ملخصا
من تعريفات ابي البقا الكفوي في تعريف الابن انتهى گویم درین نزدیکی که از صد سیزدهم سال
باقی ست شیخ احمد فارس شدیاق از قسطنطینیه کتابی قلمی از مؤلفات خود که محاکات التاویل فی
مناقضات الاناجیل نام دارد بکاتب حروف اتحاف کرد موضوع این کتاب رد نصاری ست اوله
وبعد حمد الله الذي لا تناقض في كلماته ولا تبديل في احكامه وآياته فاني لما رأيت مناقضات
الاناجيل الاربعة كثيرة لا يمكن حصرها ولا يتاتى لزابر زبرها عمدت الى احدها وهو الانجيل
المنسوب الى متى نعارضته بغيره من باقي الاناجيل الثلاثة معارضة تؤتي الخصم اتاو تبلته
بلتا و در آخر کتاب نوشته ومن تمحل للجواب عما اوردناه فليبرز غير ناكص فان الحق يقطعه
والزور يفضحه انتهى و این کتاب مجلدی لطیف ست در یکصد و بست و یک صفحه و پیش ازین جواد
ساباط براهین ساباطیه نوشته و بعد ازان اظهار الحق تالیف یافته و این هر سه کتب در رد این فرقهٔ ضاله
کفایت ست وبالله التوفیق

فرق وحی والہام

۱۶ الهام بیواسطهٔ فرشته ست و وحی بواسطهٔ اوست ولهذا احادیث قدسیه را باوجود آنکه کلام الله
ست وحی و قرآن نمی خوانند و وحی کشف صوریست متضمن کشف معنوی و الهام کشف معنوی
صرف ست و وحی خاصهٔ نبی ست و الهام خاصهٔ ولی و وحی مشروط به تبلیغ ست و الهام نه و اولیا ر
چهار قسم اند سالک محض مجذوب محض و سالک مجذوب که سلوک او بر جذبه مقدم ست و مجذوب سالک
که جذبهٔ او بر سلوک مقدم ست جذبة من جذبات الحق توازي عمل الثقلين نه هر که کمر سلوک بر میان
بندد بمقام ولایت رسد و نه هر که قدم درین بادیه نهد زلال وصال چشد ؎

خليلي قطاع الطريق الى الحمى — كثير واما الواصلون قليل
اترجو وصالا من سليمى ولم تجد — بنفس متى نال الوصال بخيل

ن الفیافی

چنانچه تن را غذا و صحت و مرض ست روح راهم هست و چنانچه هر مرض جسمانی را سببی و دوائی خاص ست
که غیر طبیب حاذق دقائق آن نداند هر مرض روحانی هم سببی و دوائی خاص دارد که غیر انبیا و اولیا
حقائق آن ندانند اگر کسی را سودا غالب باشد و بمعالجهٔ صفراویه مشغول شود هلاک گردد همچنین هر مرض روحانی

علاجی واره که ازان تجاوز نتوان کرد از مصطفی صلی الله علیه وسلم تفسیر بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون پرسیدند فرمود هی اعمال حسبوها حسنات فوجدوها فی کفة السیئات پس چاره نیست از محبت ولی واصل وصحبت مرشد کامل من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة کذا فی شرح دیوان علی رضی الله عنه للقاضی میر حسین المیبذی —

۱۷ او تعالی این خانهٔ بزرگ را که هیکل انسانی ست شرف عظیم بخشیده ونظیر عالم اکبر محیط ساخته یعنی معنی وحرفا حرفا گویم که همون ست وانچه در عالم کبیر متفرق ست دریجا فراهم یافته می شود از ملک وملکوت پس چنانکه در عالم اکبر مار ملح وعذب وزعاق ومر ست همچنان این همه در انسان ست ملح در هر دو چشم اوست وزعاق در منخر ومر در هر دو گوش وعذب در فم وچنانکه در اکبر تراب ومار وهوا ونار ست در انسان نیز بعینه موجود ست وچنانکه در اکبر شمس وقمر ونجوم اند در اصغر روح روشنگر تن همچو شمس ست وچنانکه تزد فرو رفتن مهر عالم تاریک میگردد همچنان نزد مفارقت روح جسد مظلم میشود وعقل همچو ماه ست وچنانکه ماه مستمد ست از آفتاب وکم وبیش میشود همچنان عقل گاهی می فزاید وگاهی می کاهد ونظیر خمسه در بدن حواس خمسه ست ونظیر جبال عظام ونظیر بحار عروق وچنانکه در بحر ماهیان بیتاب اند در انسان زبان مضطرب در فم ست وچنانکه در عالم چهار ریح ست شمال وجنوب وصبا ودبور در انسان چهار قوی ست جاذبه وماسکه وهاضمه ودافعه وچنانکه در عالم سباع وشیاطین وبهائم اند در انسان افتراس وطلب قهر وغلبه وغضب وحقد وحسد وفجور واکل وشرب ونکاح ست وچنانکه در عالم ملائکه برره اند در انسان طهارت وطاعت واستقامت ست وچنانکه در عالم کنجی هست که بدیده مینماید واز دیده پنهان میماند در انسان ظاهر وباطن ست عالم حس وعالم قلب ظاهر او ملک ست وباطن او ملکوت وچنانکه در عالم آسمان وزمین ست در انسان علو وسفل ست فقابل بینهما تجد النسخة الالهیة صحیحة ما اختل حرف ولا نقص معنی ولم تجد لها فی مقابلة الا الابد فهو متناهی الطرف الاخیر انتهی من شرح قصیدة النفس للسناوی رازی در مطالب عالیه گفته این بدن ما نا بخانه کامل ست که بیوت وخزائن آن بنا ساخته وابواب آن کامل نموده وهر چه صاحب خانه بدان محتاج ست دران مهیا ساخته سر همچو غرفه ست در بالای خانه وسوراخیکه در سر ست همچو روزن ست در غرفه ودارو وسط دماغ مانند ایوان ست در خانه ودهان همچو دروازهٔ غرفه ست وبینی همچو طاقچه که بالای درخانه باشد وهر دو لب چون دو مصراع باب ست

ودندان بمنزلهٔ دربانان اند و زبان همچو حاجب و پشت چون دیوار قوی که حصن دار باشد و روی چون صدر دار و ریه که جاذبهٔ نفس باد ست چون خانهٔ تابستان و جریان نفس دران همچو هوائیکه در خانهٔ گرم بود و دل با برکت عزیزیه چون خانهٔ زمستان و معده با نضج غذا همچو باورچیخانه و جگر با حصول دم همچو آبدارخانه و رگهائیکه دران خون میرود همچو راههای خانه و طحال با سودا همچو خوانیکه دران درد یات مصبوب و مراره با صفرای حاده همچو سلاح خانه و امعا با ثقل طعام همچو بیت الخلا و مثانه با بول همچو چاه خانه و سبیلین در اسفل بدن همچو بدرو که قاذورات ازان بیرون میرود و هردو پا چون مرکوب مطیع و استخوانها با بنای جسد همچو خشب که بران بنای خانه باشد و لحم در خلل عظام چون طین و عصب که ربط بعض عظام ببعض داده چون رسن که بعض اشیا را ببعض بران می بندند و تجویفات در جوف عظام چون صنادیق که در خانه نهاده باشد و مخ در عظام همچو جواهر و امتعهٔ مخزونه در صنادیق [illegible] متعلق به بیوت این دار ست باز نفس ناطقه درین خانه بمنزلهٔ بادشاه ست که بهر دو چشم می بیند و بهر دو گوش می شنود و بهر دو منخر می شمد و بزبان میچشد و هم بدان میگوید و بهر دو دست میساید و باصابع [illegible] میسازد و بهر دو پا میرود و بر هر دو زانو بروک میکند و بر هر دو سرین قعود مے نماید و بر هر دو پهلو می خسپد و به پشت مستند میگردد و بر هر دو دوش اثقال مے بردارد و بمقدم دماغ تخیل مے کند و بوسط آن تفکر مینماید و بمؤخر آن تذکر میفرماید و بخیشوم آواز میکند و بخیشوم استنشاق هوا مینماید و بدندان میخاید و بمری بلع میکند والمقصود من کل هذه الآلات والادوات ان یکتسب حلیة العلم وتصیر هذه النفس منتقشة بنقش عالم الملکوت متحلیة بحلیة اللاهوت والله اعلم ٭

اختلاف اهل الاقالیم السبعة في اللون والخلق والمزاج ٭

۱۸ اما اهل الاقلیم الاول فلاجل قربهم من الموضع المسامت لحضیض الشمس کانت سخونة هوائهم شدیدة فلاجرم هم اکثر سوادا لان تاثیر الشمس فیهم عظیم واما اهل الاقلیم الثاني فهم سمر الالوان واما اهل الاقلیم الثالث والرابع فهم اعدل مزاجا بسبب اعتدال الهواء وایضا فغایة ارتفاع الشمس انما یکون عند کونها في ابعد بعدها عن الارض فلاجرم صار اهل هذین الاقلیمین موصوفین بالصفات الکریمة والصور الجمیلة واما اهل الاقلیم الخامس فان سخونة الهواء هناك اقل من الاعتدال بمقدار یسیر فلاجرم صار في حیز البرد والثلوج وصارت طبائع اهله اقل نضجا من طبائع اهل الاقلیم الرابع الا ان بعدهم عن الاعتدال قلیل

واما اهل الاقليم السادس والسابع فانهم فجون نيئون ولغلبة الرطوبة والبرد عليهم اشتد بياض الوانهم وزرقة عيونهم وعظمت وجوههم واستدارت فقد تبين ان اختلاف طبائع الناس في صورهم واشكالهم والوانهم بسبب اختلاف احوال الشمس في القرب والبعد واما اختلاف الناس في الاخلاق والطبائع فهو تابع لاختلاف امزجتهم فان الوهم المؤثر الذي للهند لا يكاد يوجد في غيرهم وكذلك الشجاعة في الترك وسوء الاخلاق في المغاربة لا يوجد مثله للمشارقة

۱۹ لابدست که میان هر دو کلی یکی از نسب اربع متحقق شود تباین کلی تساوی عموم مطلق عموم من وجه زیراکه یاکدام شی ازین هر دو بر فردی از افراد شئ دیگر صادق نشود یا شود اگر نشود هر دو متباین باشند بچو انسان وحجر واگر شود پس میان هر دو یا صدق کلی از یک جانب نبود اصلا یا بود اگر نبود هر دو اعم واخص اند من وجه بچو حیوان وابیض واگر بود پس صدق کلی یا از هر دو سو باشد یا از یک سو اگر از هر دو جانب بود هر دو متساوی اند بچو انسان وناطق واگر از یک جانب ست اعم واخص اند مطلقا بچو حیوان وانسان پس مرجع تساوی بسوی دو موجبهٔ کلیه باشد نحو کل انسان ناطق وکل ناطق انسان ومرجع تباین بسوی دو سالبه کلیه باشد نحو لاشئ من الانسان بحجر ولاشئ من الحجر بانسان ومرجع عموم وخصوص مطلقا بسوے موجبهٔ کلیه ست که موضوعش اخص ومحمولش اعم باشد وبسوی سالبهٔ جزئیه که موضوع آن اعم ومحمول آن اخص ست نحو کل انسان حیوان وبعض الحیوان لیس بانسان ومرجع عموم من وجه بسوی موجبهٔ جزئیه ودو سالبهٔ جزئیه ست نحو بعض الحیوان ابیض وبعض الحیوان لیس بابیض وبعض الابیض لیس بحیوان

۲۰ تامل بلا فا اشارت ست بسوے جواب قوی وبفا بسوی جواب ضعیف وفلیتامل بسوے اضعف وگفته اند یعنی تامل آنست که درین محل دقت ست ومعنی فتامل آنست که درین محل امری زائد بر دقت ست بتفصیل وبچنین فلیتامل بازیادت بنا بر چه کثرت حروف دال ست بر کثرت معنی (فیه بحث) معنی این عبارت اعم ست ازانکه دران مقام تحقیق ست یا فساد وپس حمل آن بمعنے مناسب محل میباید کرد (وفیه نظر) مستعمل ست درلزوم فساد وسوال اگر قوی ست (اقائل) گویند ودر جواب (شرلاقول)، یا (نقول) آرند یعنی با عانت سائر علما در اخیر واگر ضعیف ست ان قیل یا لا یقال گویند

وجوابش (اجیب) ست یا (یقال) واگر اضعف ست (لایقال) گویند وجوابش (لانا نقول) باشد واگر قوی ست (فان قلت) آرند وجوابش (قلنا) یا (قلت) ست وگفته اند (فان قلت) بفا سوال از قریب ست وبواو از بعید و در مختلف فیه (قیل) گویند ودران اشارت ست بسوی ضعف آن قول ولفظ (فی الجملة) مستعمل ست در اجمال ولفظ (بالجملة) در تفصیل ولفظ (محصل الکلام) اجمال ست بعد از تفصیل ولفظ (حاصل الکلام) تفصیل ست بعد از اجمال انتهی من کلیات ابی البقاء (صواب) خلاف (خطا) ست واستعمال این هردو در مجتهدات آید وحق وباطل مستعمل میشود در معتقدات

فرق میان (نعم وبلی) آنست که نعم موضوع ست ازبرای جواب بمعنی اقرار سوالیکه دران نفی نیست وبلی بمعنی اقرار سوالے ست که دران نفی باشد چنانکه اگر گویند اجاء زید جوابش نعم باشد واگر الم یات زید گویند پاسخ آن بلی بود قال تعالی فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا قالوا نعم ودر جای دیگر فرموده الم یاتکم نذیر قالوا بلی همچنین اگر گویند الست بمؤمن جوابش بلی ست یعنی من مؤمنم واگر نعم گوئی کافر شوی اگر عمدا باوجود معرفت گفته قال تعالی الست بربکم قالوا بلی

فرق میان ضدین ونقیضین آن ست که نقیضین مرتفع نه شوند ونه مجتمع همچو وجود وعدم وضدین هر چند مجتمع نشوند اما مرتفع میتوانند شد همچو سواد وبیاض فرق میان اسم جنس وجنس آن ست که اطلاق جنس بر قلیل وکثیر هردو آید همچو آب که بر قطره وبحر هردو گفته میشود واسم جنس بر کثیر نمی آید بلکه بر واحد بر سبیل بدل اطلاق میباید همچو رجل ورجال وبرین تقدیر هر جنس اسم جنس ست بدون عکس

۲۱ قال تعالی اولم تأتهم بینة ما فی الصحف الاولی وقال انه لفي زبر الاولین وقال ام لم ینبأ بما في صحف موسی وابراهیم الذي وفی وقال ان هذا لفی الصحف الاولی صحف ابراهیم وموسی درین آیات دلالت ست بر صحت نقل از کتب سابقهٔ خود ونیز دلیل ست بر آنکه حوالهٔ اجمالی نقل صحیح ست ولهذا اهل علم در کتاب متاخر از کتاب متقدم خود نقل آرند ابن حجر مکی وغیر او این چنین کرده اند وجمعی از علما در اوائل کتب خود مینویسند که ماخذ این کتاب فلان فلان کتاب ست چنانکه سید مرتضی در تاج العروس عدد کثیر را از کتب لغت نام برده وکذا غیره فی غیره وبعد از ین حواله مجمل ضرورت تسمیهٔ منقول عنه در هر موضع از کتاب نیست خصوصا باین جهت که چون یک کتاب را چند کتاب ماخذ باشد لابد ست که در اخذ تصرفے از مؤلف بوجود می آید واین صنیع در علمای سلف وخلف

جواز نقل اقوال

بلا نکیر جاری ساری ست احدی بران انکار نکرده وگویا این طریقه را از کتاب خدا اخذ کرده اند وما آمرنا الا اقتدا بکتاب الله تعالی بل وسنة رسوله صلی الله علیه وسلم فی کل باب ودر احادیث نیز حوالهٔ اجمالی نقل وحکایات امم متقدمه از کتب شان بلا تعیین مواضع منقول عنها ازان اسفار بسیار آمده مثل لقد کان فیمن کان قبلکم وامثال این عبارات والله اعلم

۲۲ حکما را در عشق وماهیت او وحسن وقبح ومدح وذم آن آرا گوناگون ست یکی گفته رذیله ست ومساویش ذکر نموده ودیگرے سرائیده که فضیلت نفسانیه ست وستایش وی کرده وبعضی را وقوفی بر ماهیت وعلل در اسباب معانی وغایتش دست بهم نداده وبعض زعم کرده که مرض نفسانی ست وبعض گفته جنون الهی ست اما انچه نظر دقیق ومنهج انیق وملاحظهٔ امور از راه اسباب کلیه ومبادی عالیه وغایات حکمیه اش بران دال ست آن ست که این عشق اعنی التذاذ شاید بحسن صورت جمیله ومحبت مفرط بحل شمائل لطیفه وتناسب اعضا وجودت ترکیب چون بر نحو وجود امور طبیعیه در نفوس اکثر امم موجود ست بغیر تکلف وتصنع پس لامحاله از اوضاع آلهیه ست که بران ترتب مصالح وحکم میشود پس نابد مستحسن محمود باشد لاسیما از انجا که وقوع آن از مبادی فاضله برای غایات شریفه بوده است اما مبادی پس نفوس اکثر امم را که تعلیم علوم وصنائع وآداب وریاضات دارند مثل اهل فارس واهل عراق واهل شام وروم وهمچنین هر قوم که در وی علوم دقیقه وصنائع لطیفه وآداب حسنه ست می یابیم که از این عشق لطیف که منشأ آن استحسان شمائل محبوبست خالی نیست واحدی را که قلب لطیف وطبع رقیق وذهن صاف ونفس رحیم دارد نیافتیم که ازین محبت در اوقات عمر خود فارغ وتهی باشد آری سائر نفوس غلیظه وقلوب قاسیه وطبائع جافیه را از اکراد واعراب وترک وزنج ازین نوع محبت خالی مے یابیم

ع تو خود چه آدمے کز عشق بیخبرے + واکثر ایشان اقتصار کرده اند بر محبت رجال از برای نسا ومحبت نسا از برای رجال طلبا للنکاح والسفاد چنانکه این طلب در طباع سائر حیوانات مرتکز ست وهمه حب ازدواج وسفاد دارند وغرض ازین طلب در طبیعت ایشان همین بقاء نسل وحفظ صور در هیولات آنها بجنس ونوع ست اگر اشخاص دائم السیلان والاستحاله اند واما غایت این عشق که در خرفا رو ذوی لطافت طبع موجود ست پس ترتب تادیب غلمان وتربیت صبیان وتهذیب نفوس آن وتدریب وتعلیم ایشان ست از برای علوم جزئیه وصنائع دقیقه وآداب حمیده واشعار لطیفهٔ موزونه

از نغمات طیبه و آموختن قصص و اخبار و حکایات غریبه و احادیث مرویه الی غیر ذلک من الکمالات النفسانیه
چه اطفال و جاریات بعد از مستغنی شدن از تربیت آبا و امهات هنوز محتاج اند بسوی تعلیم اساتذه و
معلمین و حسن توجه و التفات ایشان بنظر اشفاق و تعطف بسوی ایشان پس ازینجا عنایت ربانیه و الطاف
رحمانیه در نفوس رجال بالغین ثبت گشت. وجه حسان و شمائل ملاح از نسوان و غلمان ایجاد ساخته
تا داعی ایشان باشد بسوی تادیب و تهذیب و تکمیل نفوس ناقصه و تبلیغ آنها بغایاتیکه در ایجاد نفوس
آنها مقصود و مراد بوده ورنه این رغبت و محبت را او تعالی در اکثر ظرفا و علما و عرفا بی سود
و بیفائده نمی آفرید پس چاره نیست از فائده حکمیه و غایت صحیحه در ارتکاز این عشق نفسانی در نفوس
لطیفه و قلوب رقیقه غیر قاسیه و ماترتب این غایات را که ذکر رفت مشاهده میکنیم پس لامحاله وجود
این عشق در انسان معدود ست از جمله فضائل و محسنات نه از جمله رذائل و تقبیحات ولعمری ان هذا
العشق یترک النفس فارغة عن جمیع الهموم الدنیویة الا هما واحدا پس باین حیثیت که همه هموم را یک هم می سازد
که آن اشتیاق ست بسوی رویت جمال انسان در وی بسیاری از آثار جمال و جلال الهی ست چنانکه
اشارت فرمود بسوی آن بقوله لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و بقوله ثم انشأناه
خلقا آخر فتبارك الله احسن الخالقین خواه مراد باین آفرینش دیگر صورت ظاهره کامله باشد
یا نفس ناطقه چه ظاهر عنوان باطن ست و صورت مثال حقیقت ست و بدن با انچه در وی ست
مطابق نفس و صفات اوست و مجاز قنطره حقیقت ست و لهذا این عشق نفسانی شخص انسانی
را چون مبدء اش افراط شهوت حیوانیه نبود بلکه استحسان شمائل معشوق و جودت ترکیب و اعتدال
مزاج و حسن اخلاق و تناسب حرکات و افعال دلربا و غنج و دلال بود در فضائل معدود ست
و هو یرق القلب ویزکی الذهن وینبه النفس علی ادراك الامور الشریفة و لهذا
گفته اند که عشق عفیف ادنی سبب ست در تلطیف نفس و تنویر قلب و در حدیث آمده ان الله
جمیل یحب الجمال (و قال تعالی) ولو اعجبك حسنهن و تفصیل مقام آن ست که عشق دو
گونه ست حقیقی و مجازی حقیقی محبت خدا و صفات و افعال اوست من حیث هی افعاله والذین
آمنوا اشد حبا لله و مجازی دو گونه ست نفسانی و حیوانی نفسانی آن ست که مبدء آن
مشاکلت نفس عاشق و معشوق در جوهر بود و اکثر اعجاب وی بشمائل معشوق باشد لانها

آثار صادرة عن نفسه وحیوانی آنست که مبدء آن شهوت بدنیه وطلب لذت بهیمیه بود وبیشتر شیفتگی او بظاهر معشوق ولون واشکال اعضاء او باشد لانها امور بدنیة واول مقتضای لطافت نفس وصفات اوست وثانی مقتضای نفس اماره وبسیارست که مقارن فجور وحرص بر فسق باشد ودران استخدام قوت حیوانیه ازبرای قوت ناطقه بود بخلاف ثانی که نفس را صاحب وجد وحزن وبکا ورقت قلب وصفای فکر میگرداند کانها تطلب شیئا باطنا مخفیا عن الحواس فتنقطع عن الشواغل الدنیویة وتعرض عما سوی معشوقها جاعلة جمیع الهموم هما واحدا ولهذا اقبال وی بر معشوق حقیقی سهل تر بود از غیر او که وی محتاج انقطاع اشیای کثیره ست بلکه رغبت او ز واحد بسوی واحد بود ولکن انچه بران درین مقام تنبیه واجب ست آنست که این عشق هرچند معدود از جمله فضائل ست مگر از فضائلی ست که هرکه بدان موصوف ست توسط میکند درمیان عقل مفارق محض ودرمیان نفس حیوانی وهمچو فضائل علی الاطلاق در هر وقت وبرهر حال از احوال واز هر یکی از مردم محمود وشریف نمی باشد بلکه استعمال این محبت در اواسط سلوک عرفانی ودر حال ترقیق نفس وتنبیه آن از نوم غفلت ورقدهٔ طبیعت واخراج آن از بحر شهوات حیوانیه درخورد ست ودمیکه نفس علوم الهیه استکمل کرد وعقل بالفعل محیط العلوم کلیه گردید وصاحب ملکهٔ اتصال بعالم قدس وجمال شد اورا نزد اینحال اشتغال بعشق این صور مستحسنهٔ لحمیه وشمائل لطیفهٔ بشریه زیبا نیست لان مقامها صار ارفع من هذا المقام واذا وقع العبور من القنطرة الی عالم الحقیقة فالرجوع الی ما وقع العبور منه تارة اخری یکون قبیحا معدودا من الرذائل وهمین ست که اختلاف اوائل در مدح وذم عشق بیگمان بهمین سبب باشد که ذکر کردیم یا ازان جهت که عشق عفیف نفسانی بنامی شهوت بهیمیه ملتفت ست بالجمله عشق از نفوس ست نه از صفات اجرام انتهی ملخصا من الهیات الاسفار الاربعة لصدر الدین الشیرازی

۲۳ درحدیث آمده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا این حدیث را شرح ست بسیط از عبد الرؤف مناوی که راغب در سفینه آنرا نقل کرده درین مقام پارهٔ ازان جسته جسته ذکر کنیم وتازی را جامهٔ پارسی پوشانیم وگوئیم که الناس نیام جمله مشتمل بر مبتدا وخبر ست واذا ماتوا انتبهوا قضیه شرطیه ست شرطش اذا ماتوا ست وجزایش انتبهوا پس سخن درینجا محتاج چهار تصورات ست ناس ونوم وموت وانتباه اما ناس پس اطلاق آن بر دو معنی ست یکی بر انچه محسوس مشاهد ست ببصر آنرا می بینند ولمس جسم آن میکنند ومتفکر ست عالم [illegible] ومؤمن [illegible]

ثانی روح انسانی ست وانسان اول را لوازم وخصائص ست که بدان از انسان ثانی متمیز بود وهمچنین ثانی را صفات ست که مختص ست بدان بلکه اکثر اوصاف اول متباین ثانی اوست چه اول میت ست بطبع خود وثانی حی ست بالذات بلکه عین حیات ست واول محسوس ست بحواس وثانی مدرک ست بعقل نه بحس واول مدبر ومصرف ثانی ست وثانی مسخر اول ومتصرف فیه ست وجز آن از تقابل اوصاف روح وجسد وانسان نزد تحقیق همان ثانی ست وتسمیهٔ اول بانسان مجاز ست چنانکه ضوء شمس را شمس نامند پس چنانکه ضوء شمس قائم ست بشمس وتابع اوست وبدان استدلال بر شمس میکنند همچنان انسان ظاهر ظل وشبح انسان معنوی حقیقی ست وتفاصیل بودن اعضا وقوای آن اظلال از برای قوای انسان حقیقی مستدعی بسط ست که این موضع متحمل آن نیست وچنانکه اطلاق اسم شمس که ذات ست بر ضوء تابع وی میشود همچنان اطلاق اسم انسان معنوی حقیقی بر محسوس میشود زیرا که مظهر افعال ومحل تصرف اوست وانسان حقیقی در ادراک عالم چون مخلی بنفس خود شود واز التفات بسوی عالم شهادت واز محسوسات ومتخیلات متجرد گردد وجسد خود را بالعزل از ادراک آن خلع کند نفس خود را عالمی معنوی بیند که حی بالذات وعالم بذاته ست ودر ادراک ذات خود محتاج بسوی غیر خود نیست وآنجا بلاریب وبلامرا متیقن ومتحقق شود که ذات وی از عالم امر ست منزه از ادراک حواس واگر مدتی برین تجرید دائم ماند عالم ملکوت بروی منکشف گردد وقدس لاهوت او را متجلی شود وانوار ملائکهٔ حافین حول عرش بروی تابند وعرش رب را بارز بیند چنانکه بعض صحابه بدان اخبار کردند وحضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم تصدیق آن فرمود وانسان حقیقی همان ست که او تعالی آنرا نفس نامیده وفرموده ونفس وما سواها وحدیث والذی نفس محمد بیده منبه ست بران وهمین ست انسان مشار الیه درین آیه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم پس احسن تقویم اشارت ست بسوی فطرت مقره بربوبیت حیث قال الست بربکم قالوا بلی وهمین ست غریزهٔ نفس انسانیه مهیاة ادراک حقائق اشیاء در عالم ملک وملکوت ست وحدیث کل مولود یولد علی الفطرة مشیر ست بسوی آن واشارت بقوله اسفل سافلین بسوی مزاج انسانی ست زیرا که ابعد جمیع مکونات ست از جسم مطلق که اقرب اجسام ست از مبدء وانسان حقیقی را دو نظر ست یکی بسوی عالم ملکوتی وبدان اخذ علوم ومعارف از ملاء اعلی میکند وکلام وحدیث والهام ووحی وی از ذوات طاهره ملکوتیه ست واین قوت

مسمی ست ببصیرت وانسان را مراتب ست در ارتقا ببصیرت بر مدارج معارف تا حضرت احدیت
ومناوی ذکرے ازان درین رساله بر یاران تلاوت کرده دیگر بسوی عالم جسمانی ست وبدان تصرف
میکند در بدن وتفکر مینماید در عالم محسوس ومشاهدهٔ محسوسات بحواس خمس میفرماید مناوی گفته اخوان
ما را که سابق اند بزمان بیانات ست در کیفیت ارتباط انسان بجسد وسریان قوت او در ابعاض
بدن وکیفیت نزول اوامر ونواهی او بسوی این هیکل محسوس وتحریک وی آنرا وارتقاء محسوسات
از مشاعر حسیه بسوی انسان وتاثر آن بدان که تطویل رساله بدان میکنم زیرا که انعقادش از برای اشرف
تر از امثال این مشهورات ست واما نوم پس میتوان دانست که چون انسان اعمال حواس بوجوه
استعمال که مقتضای مشیت اوست کرد وبدن را در مطلوب خود حرکت داد لامحاله در بدن وی
کلالی بسبب کثرت استعمال عارض میشود وآن تحلل روح حیوانی ست از اعضای معدّه برای
تصرف قوای نفسانیه دران از تحریک وادراک پس این نفس را معطی خلق بهر شیء هادی او هدایت کرد
که آلات را مهمل گزارد وبسوی قوای باطنیه برگردد وروح حیوانی بطور عود از ظاهر بسوی
باطن همراه او شود تا چندانکه از وی متحلل شده ست در جوهرش بیفزاید وهمین حالت مسمی ست بنوم واین
حالتی ست از برای نفس ناطقه که دران از استعمال حواس ظاهره بسوی اقتصار فعل وی بحواس باطنه
رجوع میکند واین حال را فائده هاست که علمای طب بر بعض آن مطلع اند وآن چیزے ست که
تعلق دارد بمصالح بدن از تقویت قوت نفسانیه برای قوت طبیعیه هاضمهٔ غذا وتقویت حیوانیه
دفع امراض واستراح از آلام وجز آن که درازی بیان میخواهد وبر بعض آن باحثین را در امر نفس کیفیت و
تلقی آن امور غیبیه را از عالم قدس وکیفیت هوای این امور بسوی قوای باطنیه از تخیله وخیال وحس مشترک عثور
دست بهم میدهد ومناوی در ینجا بذکر شطرے از فوائد نوم که در قسم ثانی واقع ست پرداخته
وگفته چون انسان ازین حالت بسوی استعمال حواس ظاهره برگردند این حالت انتباه ست و
خاصیت نوم رویت معانی ست در صورت مناسبهٔ حالت خواب وحقیقت این معانی منکشف نمیشود
مگر در حالت انتباه واما موت پس نفس را دو حالت ست یکی مسمی بدنیا یعنی زندگی این سپنجی سرا
دوم آخرت یعنی حیات آنجا پس حیات دنیا بودن نفس ست با بدن وارتباط او با وی واشتغال او
بواسطهٔ این ارتباط بعالم محسوس وحیات آخرت مفارقت نفس ست این بدن را ومشغول شدن

او بصفات روحانیه که خاص ست بآنها و نزدیک شدن نفس یا از اوج ملائکه یا حضیض شیاطین و مرگ
گذاشتن نفس ست این بدن محسوس را و ترک کردن استعمال تن و متنبه شدن از غفلت حواس پستر
منادی بسوی نبذی از احوال نفس بعد از مفارقت تن و کیفیت تاثیر اعمال بدنیه در اکتساب صفات
نفسیه بقدر انکشاف قناع شبه از نفس مرتاب اشارت کرده و گفته چون معنی انسان و نوم و موت
و انتباه ظاهر شد اکنون در بیان مراد از حدیث شروع کنیم و گوئیم که مباشرت نفس برای احوال بدنیه
یا کاسب هیأت سعادت و کمال ست از برای او یا کاسی لباس شقاوت و بوار ست مر آنرا و هر فعل را
از حواس تاثیر یست در هر یکی از این هر دو هیئت اگرچه انسان آنرا در حالت حیات جسمانیه نداند و نزد
حیات نفسانیه او را منکشف شود پس نزد خلع جسد ثمرات افعال خود را از مسعدات و مشقیات و صغائر
و کبائر آن مشاهده میکند چنانچه قول او سبحانه مشیر ست بسوی مشاهدهٔ جمیع افعال در نفس فمن یعمل مثقال
ذرة خیرا یره الآیة و کذا کفی بنفسك الیوم علیك حسیبا الآیه و کذا و نخرج له یوم القیمة کتابا
یلقاه منشورا الآیه چه نفس انسان کتابی ست که دران ارواح افعال محفوظ ست و این ارواح همان
هیأت ست که از وی حاصل شده و این کتاب را انسان بعد از موت میخواند چه در انم از رقدهٔ
غفلت بیدار میگردد و بسوی احوال ذات خود رجوع میکند بعد از انکه مستتر بود با حوال بدن و مشغول
بود با صلاح آن بتربیت و تزیین و چنانکه انسان نائم صورتها در خواب می بیند و از معانی آن صور غافل
ست تا آنکه چون از خواب منتبه شد و آن معنی مصور بصور احلام واقع شد معنی آن صورتها که
در خواب دیده بود دانست همچنین انسان در حال حیات دنیا غافل ست از بر و اثم که آنرا بجامی آرد
و حذرا او از این امور فقط ظواهر او ست و از احوال ارواح این افعال که شقی یا سعید گردیدن نفس
ست با نواع سعادات و شقاوات غافل ست و ظهور تاثیر آن افعال نفس را بعد از موت شود
پس عبادات او از برای خالق متصور گردد بصور حسنهٔ مونسه و عصیان او مر او سبحانه را متصور شود
بصور موحشه قبیحه و با ولی متنعم شود بغایت تنعم و با خری متاذی شود بنهایت تاذی انما هی
اعمالکم احصیها علیکم و تفاصیل رویت افعال حسنه بصور بهیهٔ جمیله و مشاهدهٔ افعال قبیحه بصور
منکرهٔ مستهجنه بسیار ست در کتاب الٰهی و کلام رسالت پناهی انما هی اشارة الی هیأت
التدر... النفس... عند اشتغال[illegible] الدن من الهیأت الملکة و ... طانة فقه ...

الاولى الى فضاء السموات وعالم الملكوت ومنازل الارواح الطاهرة فترى هناك من النعيم
الابدي والسرور السرمدي ما لا عين رأت ولا اذن سمعت وتنحط بالثانية الى هاوية
الجحيم وهي عالم الشياطين والارواح الناقصة المظلمة المقيدة في عالم الطبيعة فان
تمحضت الاولى فقد فاز صاحبها فوزا عظيما وان تصرفت الثانية خسر خسرانا مبينا فان اجتمعت
الهيئتان وكان احدهما هو الغالب فالحكم للغالب في العاقبة انتهى حاصله وتمامه في
سفينة الراغب ودفينة المطالب

۴۲ مناوی گفته اینکه در شرح این حدیث ذکر کرده ایم بر منوال اهل نظر بود و ارباب مکاشفه را در سر توحید را
امر آخر است جلی از آن ذکر کنیم تا از برای متقارب مقام آنها از اخوان تجرید و از برای متوقع از اخوان نظر
کر ایشان را اتفاق مطالعه این فصول افتد تبصره باشد و احتقار آن با نکار در مبادی انظار نکنند
ثم ان علم ان المخبر به متدرع بلباس الصدق صدقه والا فالى صقع الامكان سرحه واطلقه
واما صيره الى الابعاد عن الامكان لما لم يقم على استحالته برهان فذلك ديدن الرعاع الحمقى من اهل الطغيان
ان لاهل التوحيد السائرين الى حقيقة الحق بعد اجتيازهم عن سراب ظلال الخلق مراتب
ودرجات يقصر عن حصر حصرها نطاق النطق وينقطع دون تقرير شطر منها شأو التعبير
ولا تكشف العبارة عنها لمن لم يصل الى شيء منها الا خيالا ورسما لحقائقها فان لهم في كل
ساعة انكشافا جديدا تصير الحالة التي قبله بالنسبة اليه نوما وهي بالنسبة الى الاولى
انتباه والى مثل هذه المعاينات المتجددة يشير المصطفى صلعم بقوله انه ليغان على قلبي واني
لاستغفر الله في اليوم وذلك لان كل نظرة منهم الى موجود ما مثلا يوقف على شيء من التجليات
الالهية من جنس الجلال والجمال ثم يصير ذلك الشيء بعينه مرآة لتجل آخر يكون ذلك
التجلي الاول كانت صورته مرئية في النور ومعناه الحقيقي انما ينكشف في الصورة الثانية فصار
التجلي الاول صورة منبئة للسالك على المعنى الحاصل في التجلي الثاني ثم للسالك في كل ساعة حياة
وفي الساعة الثانية موت وبيانه ان تعلم ان الحياة عبارة عن الادراك والتحريك فاذا كانت
النفس مدركة لما في الاجسام الظاهرة بالمشاعر الحسية وكان تحريكها نحو مدركاتها سماها
الظاهريون حية لان الادراك والتحريك الذي هو معنى الحياة عندهم منحصر في الادراك الحسي

ايضا منحني احياء الاسم
عليان الصحف الكرام

والتحريك الجسماني فاذا زال عن النفس هذا النوع من الادراك والتحريك سموها ميتة واما من
اطلع على نوع اخر من الادراك والتحريك سوى ما وقف عليه اهل الظاهر وعلم ان النفس
بعد ترك البدن مدركة غير ذلك الادراك ومحركة غير ذلك التحريك سماها حية بحياة
اخرى هي اشرف وادوم من الحياة الاولى فظهر انا اذا قلنا فلان حي في هذا العالم فالمراد
به انه مدرك لهذا العالم ومتحرك بحركة تختص بهذا العالم واذا قلنا انه مات عن هذا
العالم فالمعنى به انه انقطع عن الادراك والتحريك المخصوصين بهذا العالم ثم انه اذا
قلنا انه حي في عالم الاخرة فالمراد ان له ادراكا وتحريكا يناسبان ذلك العالم فظهر من
هذا ان للانسان بحسب خفاء كل عالم منه وانقطاع تصرفه عنه وانكشاف عالم اخر
عليه وتعلق قدرته به موتا اخر وحياة اخرى وقد قدمنا ان الخائضين بحر التوحيد لهم
في كل ساعة تجل متجدد يصير التجلي الاول بالنسبة اليه الصورة المرئية في المنام وهو بالنسبة
الى الاول انتباه من ذلك المنام ثم هذا الانتباه انما يحصل له اذا فارق الحالة الاولى وجاوزها
وترك ذلك العالم الى عالم اخر وهو المراد بالموت فما لم يمت عن الحياة الاولى لم يتبين عنده
معاني الصورة المرئية فيها فهو في الحالة الاولى نائم فاذا مات عنها انتبه فكل تجل متقدم
سبب لان يستعد الانسان لقبول تجل متاخر فهكذا ما دام في السير فقد تحقق في الموحد
على هذا الوجه الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا **فصل** اول موت وحياة يعرض للموحد
الموت عن رؤية افعال المخلوقات والحياة برؤية افعال الله تعالى وهو الفناء عن فعل
المخلوق والبقاء بفعل الخالق فيصير كل ما دركه حالة اثبات الفعل للمخلوقات صورا
مرئية في المنام منكشفة المعاني في هذه الحياة التي هي انتباه بالنسبة لما قبلها ثم يرى
في هذا العالم العجائب من فهم الاشارات من الكائنات الصادرة عن الحق بواسطة انواع
التحريك والتسكين الحاصلين في اجسام العالم ويكون كل فهم اشارة سببا معد الفهم
اشارة الى ادق والطف حتى لو وقعت ذبابة عليه نبهته اما على تجل منتظرا وعلى غفلة
سبقت منه وكذا ان اكرمه انسان راه انه تعظيم لله منه لمراعاته تعظيم الحق وبالجملة
كما ان بعض الارواح اذا قرب من بعض وتاكد بينهما المناسبة الروحية يفهم كل منهما عن

الأمر معاني خفية باشارات وفيه اقول ؎

يخبرني باللحظ اسرار قلبه | فاخبره بالطرف ان قد فهمتها
وتنهي اليه نظرتي ما اريده | فيفهمني بالجفن ان قد علمتها

فكذا للنفوس المستضيئة بانوار الله ادراكات معانٍ خفية يختصون بفهمها ومن هذا القبيل الحروف المقطعة اوائل السور ولا يزال الموحد حيا بافعال الحق ميتا عن افعال نفسه وغيره من المخلوقات لكنه يرى المخلوقات اعيانا قائمة وانما افعالها جارية باجراء الله فاذا تمرّن مدة في ذلك انكشف له ان اعيان الموجودات افعال الله فيتحقق عنده ان التخليق هو عين المخلوق وان المفعول والفعل شيء واحد فاذا تحقق بهذا المقام بلغ المنتهى في الحياة بفعل الله واستعد لحياة اشرف منها وتلك ان ينكشف ان جميع الافعال التي كان يراها هي ظلال الصفات وحقيقتها الصفات فيرى جميع الاشياء لا هو هو ولا هو غيره كما قاله اهل الحق في الصفات فيصير ما رآه في الحياة الفعلية صور امرئية في المنام فاذا مات عن تلك الحياة اخذ ينكشف معناها شيئا فشيئا عند الانتباه وهو حي بحياة الصفات وقلما يتجاوز عن هذا المقام سالك فانه كالنور بالنسبة الى عين الشمس تحرق سبحات جلاله من يصل اليه ولا يتعداه الا واحد بعد واحد وفي ظهور انكشاف الصفات يتلاشى العقل والفهم وجميع الادراكات في الصفات فيتحقق قوله لا يزال العبد يتقرب اليّ بالنوافل الحديث وفي هذا المقام تستعر نار الشوق غاية الاستعار ارادة لحرق كل الاغيار فان العاشق السالك قطع المخاوف والمهالك وتخلص من ممانعة بوادي الفرقة الى مصافقة بوادي الوحدة وارادة الحيرة

وابرح ما يكون الشوق يوما | اذا دنت الخيام من الخيام

فيكون السالك في سيره كالريح العاصف بل البرق الخاطف مقتعدا غارب الشوق حاديا لحادي الذوق يطوى الفراسخ من المهامه الفيح من غير شعور ويقطع البحار الزاخرة وهو ذاهل عن العبور يقول بلسان الشوق لحادي الذوق ؎

كرر على السمع مني ايها الحادي | ذكر المرابع والاطلال والوادي
وغنّني باحاديث العذيب فلي | قلب بجرعاء نجد رائح غادي

منازله الانمحاق في الواحدانية ومشاربه الاستغراق في عين الفردانية وهضباته قطع مسافة
الانسانية وعقباته استظلام الانوار الروحانية اذا ابصر قدامه خطف ببصره بروق جلال
المطلوب واذا نظر الى نفسه طالع فيها جمال المحبوب ولا ينظر الى شيء الا ومطلوبه متجلٍ فيه
ولا يسمع صوتا الا ومحبوبه يناجيه فلعينيه في كل نظرة عبرة وفي كل [illegible] عبرة يسمع
من كل ركز رمزا يحدث اهل الظاهر بلغاتهم المألوفة ومخاطرة بمكالمة المحبوب [illegible]
مشغوفة هذا اذا غلب صحوه على سكره وبقي عليه شيء من عقله وفكره [illegible]
نار الاشتياق واتت على العقل والعلم بالاحتراق فترى العاشق المسكين منهدم الاركان
منهد البنيان متحلل اللسان له عينان نضاختان وبالجملة خلوة الانسان بنفسه عن نفسه
مع التعطيل من وهمه وحسه وفكره وحدسه تريه جمالا في جمال ووصالا في وصال في
وصال هذا ثمرة اذا تهيأ الحياة اشرف منها انكشف له عين الذات وهنالك الولاية لله الحق
وظهر بطريق الحق اليقين معنى كل شيء هالك الا وجهه فاذا وصل الى خرابات الذات واحترقت
الهوية المجازية فيبقى السالك اولا بلا هو فاذا بلغ منتهى الفنا في هويته التي كان الانسان
بها هو انكشف له ذاته الحقيقية بذاته وعلم انه كان قبل هذا طالبا لذاته وكان قبل
ذلك مشغولا باظلال ذاته فيتحقق وصول الذات من الانيات المجازية الى الانية الحقيقية
فلا يرى شيئا غير ذاته ويتحقق ان ما لبس بذاته ولا ظلا من اظلال ذاته غير موجود قطعا
ولا يمكن ان يكون موجودا وهذا الموجود الذي وصل اليه هو الموجود حقا وغيره موجود بوجوده وظل
من اظلاله وهذا هو الحياة التي ليس بعدها موت وهو انتباه تبين فيه جميع منازل الذات
التي [illegible] غايتها [illegible] الذات وجميع [illegible] الارتقاء
الحقيقية التي هي [illegible] الصرفة يتخلص الى الوحدانية المحضة التي [illegible]
عين الابتهاج من شوائب الكثرة التي هي منبع التضاد والاختلاف انه المبدئ المعيد الحميد المجيد
[illegible] والحمد لله على [illegible] والصلوة والسلام على النبي محمد واله وصحابته قال
[illegible] السفينة من اخر شرح قصيدة النفس المعزوة الى ابن سينا للفاضل المناوي شارح
الجامع الصغير الكبير رحمه الله تعالى رحمة واسعة انتهى گويم اين شرح ولالت دارد برآنكه

مناوی جامع بود میان علم حدیث شریف و علم تصوف و سلوک و همچنین از مؤلفات شیخ ربانی قاضی
محمد بن علی شوکانی قدس سره ظاهرست که ویرا جامعیت بود در علوم شریعت و سلوک طریقت و معرفت
حقیقت اللهم لا تحرمنا برکاتهم آمین یا رب العالمین

ملا رتن هندی

۲۵ در اوائل ثلث اخیر از نفحات قصهٔ رتن هندی ذکر کرده و گفته که شیخ رضی الدین علی لالا غزنوی
سفر هند کرد و ابا الرضا رتن را صاحب شد رتن او را یکی مشط داد و زعم کرد که این مشط رسول خداست
صلی الله علیه وآله وسلم بهار عاملی در کشکول گفته فیه نظر وکلام طویل یظهر لمن تتبع کلام
صاحب القاموس فی لفظ رتن وفیه رمز یعرفه من یعرفه فحله ان اطقت والسلام انتهی
راغب در سفینه مینویسد اقول قال صاحب القاموس فی مادة رتن ورتن محرکة ابن کربال
بن رتن التبریزی قیل انه لیس بصحابی وانما هو کذاب ظهر بالهند بعد ستمائة فادعی
الصحبة وصدق وروی احادیث سمعناها من اصحاب اصحابه انتهی ولعل الرمز فیه
ان صاحب القاموس من مصدقیه لما انه سلط صیغة التمریض علی النفی لا الاثبات واثبت
له اصحاب اصحاب رواة احادیث وادعی انه سمعها منهم وهذا ما خطر لی من الرمز
فتفکر فلعلک تجد رمزا آخر وتفصیل هذه القصة ردا وقبولا فیما بین اهل الحدیث مذکور
فی موضوعات ابن العراق وفی کلامه اشارة الی ما اشرنا الیه انتهی گویم در اصابه نیز این قصه مذکورست
وصاحب قاموس مصدق وجود رتن ست نه مصدق صحابیت او والله اعلم بالصواب

۲۶ این صلصال حما مسنون که صدیق بن حسن بن علی نام دارد روز یکشنبه نوزدهم جمادی
الاولی سنه ۱۲۴۸ دوازده صد و چهل و هشت هجری در بلدهٔ بریلی لباس هستی پوشید مادر مهربان
از انجا بخانه پدر خودم که در بلدهٔ قنوج بوده آورد در سنه ۱۲۵۳ هجری پدر بجوار رحمت الٰهی آسود و من در مکتب
نشستم و پارهٔ از فارسی ناهموار خواندم ده ساله بودم که باطراف وطن همچو فرخ آباد وغیره رفتم و از این
و آن درس صرف و نحو گرفتم بعده سالی چند در کانپور در تحصیل علم بسر آمد اساتذهٔ این عمر چنانکه
دانی همین عامهٔ مدرسین بودند و این عمر چنانکه شناسی هنگام بی شوقی و بی نیازی ست جذبهٔ
خاطر یکبار بر سفر دهلی برانگیخت درین دار العلم که از نام آوران هر فن قدری قلیلی بر مسند افاضت
جا گرم داشتند چون صهبائی در زبان دانی فرس و غالب در شعر گوئی و شیخ علامه محمد صدر الدین خان در فضیلت

ناچار از وابل بطل ساختہ کتب درسیہ ہر علم متداول را حرتب بخدمت علامۂ موصوف گذرانیدہ قریب دو سال درین کار بسر آمد رفتن دہلی یکم ذیحجہ سنہ ۱۲۶۹ ہجری بود و عود ہشتم رمضان سنہ ۱۲۷۰ ہجری پس سیزدہم رجب سنہ ۱۲۷۱ ہجری سفر بھوپال بتلاش معاش پیش آمد بحکم فامشوا فی مناکبها وکلوا من رزقه و غرۂ رمضان سال مذکور انسلاک در ملازمان آستانۂ نواب سکندر بیگم مرحومہ صورت بست و شانزدہم محرم سنہ ۱۲۷۳ ببعض وجوہ ترک این تعلق کردیدہ و زمانی یسیر در وطن گذشت کہ درین اثناء عساکر فرنگ در ہند برگشت و فتنۂ عظیم برخاست بعد از فرونشستن آتش حرب و ضرب سفر ٹونک اختیار افتاد اگرچہ ہشت ماہ بملازمت والی آنجا وزیر الدولہ بہادر مرحوم بسر آمد اما دل از اوضاع مردم آن الکہ بگرفت و صحبت احدی از اہالی و موالی آن خطہ گیرا نیفتاد درین میان نامۂ والیۂ بھوپال بطلب در رسید چون دریجا رسیدہ شد مشمول انواع الطاف فرمود و منصب افزود تا آنکہ خودش در سنہ ۱۲۸۵ درگذشت و برحمت الٰہی پیوست و دخت ارجمند او بجای مادر غرۂ شعبان سنہ مذکور مسند نشین ایوان ریاست و امارت شد درین وقت انتہاز فرصت نمودہ دستوری سفر حجاز میمنت طراز گرفتیم و سری بحرمین شریفین کشیدیم ہشت ماہ درین سفر خیر سپری آمد چون باز آمدیم از خدمتی بخدمتی دیگر استحالہ واقع شد تا آنکہ در سنہ ۱۲۸۸ عقد ثانی با نواب شاہجہان بیگم حفظہا اللہ تعالی و سلم اتفاق افتاد اخری التجونہ بتعمیۂ یکعقد تاریخ این ماجراست و در سفرہای ممبئی و کلکتہ و بنارس و دہلی و آگرہ و جز آن رفیق طریق ایشان ماندیم و با ضافت این نسبت و قتا فوقتا بخطاب نوابی و بہادری و نعانی و جز آن از آنچہ شرح آن دراز ست مختص گردیدیم چنانکہ تفصیل این اجمال در شمع انجمن و جز آن مرقوم ست انتساب این تراب بن تراب در نسب عرفی اولا بسید ابو عبداللہ جلال الدین حسین بخاری ملقب بمخدوم جہانیان جہان گشت میرسد و ثانیا بسید نا امام حسین شہید کربلا علیہ السلام می پیوندد و آ انتساب این مسکین بن مسکین در حسب دوگونہ باشد باعتبار کسب علوم اولا بعلامۂ مذکور و ثانیا بشیخ ابوالفضل عبدالحق تلمیذ علامۂ شوکانی قدس سرہ متوفی در سنہ ۱۲۸۶ بمنی کہ سہ کروہی کہ معظمہ ست و ثالثا شیخ محمد یعقوب مہاجر مکی برادر شیخ محمد اسحق نواسۂ شاہ عبدالعزیز صاحب دہلوی و رابعا بشیخ حسین بن محسن حماہ اللہ تعالی تلمیذ شیخ محمد ناصر حازمی تلمیذ حضرت شوکانی بسند متصل واحد میرسد و باعتبار حصول مناصب دنیاوی کہ خوابی و سرابی بیش نیست منتہی بلطف و عنایت جنابعالیہ بھوپال ادامہا اللہ بالعز والاجلال می شود در علوم شرعیہ

هرچند سلسلهٔ تلمذ و استفاده چنانکه گفتیم و دانستی بمشائخ مذکورین متصل میشود اما درحقیقت شاگرد بلاواسطهٔ
حضرت قرآن کریم و اویسی جناب رسول رحیم صلی الله علیه وسلم دیانت من اتباع دلیل ست و طریقت من
چشم پوشیدن از قال وقیل نه بتقلید شخصی قائلم و نه بترجیح قول احدی از آحاد امت هرکه باشد بر دلیل مائل
سخن خوب و حرف حکمت از هرکه بود نسالهٔ من ست نه طرفدار کردهٔ حنفیهٔ زمانیم و نه شیفتهٔ گفتار شافعیه
و مالکیه و حنابلهٔ دوران نه پیرو احدی از ایمانیانیم نه خواستار رائحهٔ ورد و سمن آینقدر هست که چون
علمای یمن میمون همچو ابن وزیر و فرزند امیر و علامهٔ بحر شوکان و دیگر محدثان آنجا را قدم بر قدم طراز اول
می یابیم و فقاهت ایشان را با کتاب عزیز و سنت مطهره نسبت بدیگر اهل حرفه دست و گریبان می بینیم
پسندتر است ازین پس باین مقدار موافقت و مناسبت تهمت تقلید ایشان بر ما نمی باید نهاد بلکه در مواضع
خلاف ما با ایشان اندکی نظر می باید گماشت ذوق سلوک مسلک تصوف از طفلی در خاطر حزین جاگزین
است و بیشتر کتب همین دو جنس که عبارت از تفسیر و حدیث و علم سلوک و معدات اوست در
کتابخانهٔ خانه نشین حسد و بازار شهرت خواه را پایان نیست و عداوت و بغض ارباب رای و هوا را
نهایت نه تا آنکه با کسی [illegible] بوده ایم [illegible] د کسی نامه نفرسوده متعهد آنجای خود اندیشهای فاسد دارند و
یادداشتهای [illegible] ارند گنه ما جز این نیست که در تولای سنن از همه تبرا کرده بصاحب حلیه آویخته و بر سر
تقلید همگنان خط [illegible] و رفع بحجة ایم

نه [illegible] نکرده ایم و کسی را نکشته ایم   جرمم همین که عاشق روی تو گشته ایم

و کیف [illegible] دومانی هستیم که مردم آن خانمان از عمر دراز تقلید زید و عمرو را جواب صاف داده اند و بنای
دیانت و امانت خود بر تحقیق و انصاف نهاده آری پیش ازین اسلام کشور هند لباس تقلید مذهب حنفی
در بر و عمامهٔ [illegible] من و تو بر سر داشت حق تعالی بمحض لطف خود که با خلص عباد دارد نخستین وجود مسند
الوقت شیخ احمد ولی الله محدث دهلوی را بر مسند صدارت دین جلوهٔ ظهور بخشید ایشان کارخانهٔ تقلیدات
را از بیخ و بن برانداختند و تخم اتباع سنت در زمین دلهای تلامذه و اصحاب خود انباشتند چون آن عمر
بگذشت رحمت آلهی دگر بار [illegible] دست افتادگان حضیض نادانی بگرفت و بهمت بلند نهمت حفید وی شیخ
محمد اسمعیل شهید رح و نظرای ایشان آن تخم را بار و برگ بخشید هنوز آن ثمر یانع نشده بود که شهادت آمد
و ایشان را کشان کشان بجنت الفردوس برد خدا رحمت کند بر جان مشائخ ما که ما را بوسیلهٔ جمیلهٔ مواعظ

وبواسطۂ مؤلفات خود دیگر سلف صالحین وخلف متبعین از دام گرفتاری کلمات این وآن رہانیده
بریاض جنت ادلۂ قرآن وحدیث سید انس وجان صلی الله علیه وآله وسلم رسانیده اند وازد
حضیض تقلیدات ائمۂ اربعه وجز ایشان از اصحاب مذاهب متبوعه چه حدیث وچه قدیم برداشته
براوج تحقیقات سنیه ومختارات صحیحه نشانیده اند ؎

میگذشتم زغم آسوده که ناگه زکمین عالم آشوب نگاهی سر راهم بگرفت

امروز که دور فتنۂ آخر زمان ست وزانه با اشتراط ساعت کبری همعنان شگفت هنگامۂ جدال و
قتال در میان اهل علم واصحاب حکومت واموال برپاست آن یکی درپی اثبات خیالات وآرای
فاسدۂ خود ست بر رغم سنیان پاک سیرت ودر صدد رد کتاب وسنت بخبث سریرت وآن
دیگر در اندیشۂ انتزاع ممالک اسلامیه ست از دست اهل اسلام وبی نام ونشان ساختن شعائر
دین وایمان چنانکه از معارک روم وکابل ومباحثۂ نیچریه ودیگر امور هائل که درین نزدیکی زمان واقع
شده بخوبی پیداست پس کسیکه اورا درین رستخیز زمن وهنگامۂ آفات وفتن فکر بقای ایمان دامنگیر
وقت بود نسخۂ کیمیاست وآن کس که مرادش خاصۂ نفس خویش وبیگانگی از یگانه وخویش باشد
هم آشیانۂ عنقا الاشرزمۂ قلیله از متمسکان ذکر وحدیث که در اقطار شاسعۂ عجم ومدائن بعیدۂ عرب
جلوه افروزند ورد وقبول ما را وترا خانه سوز کثر الله سوادهم ورفع عمادهم اصحاب متانت
وخبرت وبصیرت خود باکسی مجادله نمی کنند وراه مکابره نمی سپرند اما ارباب حسد وبغض همواره ذات
الصدور خود را بصحرا می نهند وپارۂ از اهل علم چار وناچار بمدافعت ایشان می پردازند ؎

رجلان خیاط وآخر حائك متقابلان على السماء الاول
لا زال ينسج ذاك خرقة مدبر ويخيط صاحبه ثياب المقبل

درین عمر چهل وهشت ساله سفرها پیش آمده وتجربه ها حاصل گشته بعض اسفار بطلب علم بود وبعض از برای
تادیۂ شعائر اسلام وبعض از برای اعتبار این نیست که همه از برای تن پروری باشد حاشا
وکلا بلکه مانند بدر منظور شکست نفس بود وچندی طریقۂ آب روان اختیار افتاد که مشت گیاهی بنشو ونما
درآید وگاهی روش باد صبا پسند آمد که غنچۂ چندلب به تبسم کشاید امیدوارم که این سیاحت پای شکسته را
دستگیری کند وقلم وسیر فی الله را جادۂ مستقیم شود وما ذلك على الله بعزيز ؎

۲۷ قال تعالى ومن شر حاسد اذا حسد قشيری گفته ختم السورة التي جعلها عوذة بذكر الحسد گفته اند حاسد جاحد است زيراکه راضي بقضاى واحد نيست وقيل الحسود لا يسود ودر تفسير انما حرم ربي الفواحش ما ظهر منها وما بطن گفته اند مراد بما بطن حسد است ودر بعض کتب آمده الحاسد عدو نعمتي وگفته اند که نمايان ميشود اثر حسد در تو بيش از آنکه در عدو تو ظاهر گردد اصمعي گفته باديه نشيني را ديدم که صد وبست ساله بود گفتم ما اطول عمرك گفت تركت الحسد فبقيت سعدي گويد همگنان را راضي کردم الا حسود را که راضي نشود مگر بزوال نعمت من انتهى بمعناه واين سخن در اصل از معاويه است چنانکه در کتاب رحيق محمديه في طريق الصوفيه حكايت کرده سعدي فرمايد ؎

توانم آنکه نيازارم اندرون کسی | حسود را چه کنم کو ز خود برنج در است

عمر بن عبد العزيز گفته ما رأيت ظالما اشبه بمظلوم من الحاسد غم دائم ونفس متتابع وگفته اند هيچ خلقي در خلال شر اعدل تر از حسد نيست حاسد را بيش از محسود بغم ميكشد موسى عليه السلام مردی را نزد عرش ديد رشك برد و پرسيد که اين کيست گفتند کان لا يحسد الناس على ما اتاهم الله من فضله ؎

كل العداوة قد ترجى اماتتها | الا عداوة من عاداك في حسد

شيخ رباني صالح فلاني رح در ايقاظ الهمم نوشته ولقد شاهدت في زماننا هذا ما قاله ابو السمح فلقد طفت من اقصى المغرب ومن اقصى السودان الى الحرمين الشريفين فلم الق احدا يسأل عن نازلة فيرجع الى كتاب رب العالمين وسنة سيد المرسلين وآثار الصحابة والتابعين الا ثلثة رجال كل واحد منهم مقموعا محسودا يبغضه جميع من في بلده من المتفقهين وغالب من فيه من العوام والمتسمين بسيم الصالحين وموجب العداوة والحسد تمسكهم بالكتاب وسنة امام المتقين ورفضهم كلام طائفة العصبية والمقلدين انتهى

۲۸ صاحبدلان اخلاق ذميمه را در صور قبيحه مى بينند مثلا حرص را در صورت موش ومور چه مى بينند وصفت شره را در صورت خوک وصفت عجب را در صورت گرگ وصفت بخل را در صورت سگ وبوزنه وصفت حقد را در صورت مار وصفت کبر را در صورت نمر وصفت غضب را در صورت فهد وصفت سبعيت را در صورت اسد وديگر درندگان وصفت شهوت را در صورت خر

وصفت بہیمیہ را در صورت گوسفند و صفت شیطنت را در صورت شیاطین و مردہ و غیلان و صفت مکر و حیلہ را در صورت ثعلب و ارنب در رحیق محمدیہ گفتہ فان کان یری هذه الصفات مستولیة علیه فیجتهد فی تطهیره عنها وان کانت مسخرة له علم ان ذلک عبورة عن هذه الصفات وان رأی انه یقتل ویقهر هذه الحیوانات علم انه یستخلص منها وان کانت فی المنازعة والمکابدة معها فلا یغفل ولا یامن حتی ینتفی هذه الصور بالکلیة

۲۹ عابدی بود در بصرہ مرگش در رسید اہل او گرد آمدند و گریستن آغاز کردند وے گفت مرا بنشانید رو بپدر آورد و گفت چرا میگریے گفت فقد ترا وانفراد خود یاد آورم مادر را پرسید تو چرا گریہ میکنی گفت بنا بر تجرع مرارت ثکل التفات بزن خود کرد و گفت این گریہ ات از چیست گفت بنا بر فقد تو و احتیاج بسوی دیگرے از اولاد پرسید شما چرا میگوئید گفتند بعد از تو ذل و ہوان ما باشد عابد بسوی ایشان نگریست و بگریست گفتند تو چرا گریہ میکنی گفت از انکہ شما را دیدم کہ ہر یکے از برائے خود میگرید و کسی در شما نیست کہ بنا بر طول سفر من و قلت زاد و طول مضجع در تراب و وجدان سوء حساب و موقف پیش رب الارباب بگرید این بگفت و بر زمین افتاد و جان داد

ہمہ دوستان تا بدر با من اند　　چون من بہ رفتم این دوستان دشمن اند

تو ئی آنکہ تا من منم با منے　　وزین در مبادا تہی دامنی

این حکایت را در سرّ من رای بعبارت تازے نوشتہ ایم

۳۰ یکے از صلحا شیخ خود را گفت مرا وصیت کن گفت وصیت میکنم بچیزے کہ رب العالمین اولین و آخرین را بدان وصیت کرد ولقد وصینا الذین اوتوا الکتاب من قبلکم وایاکم ان اتقوا الله گویم دانا تری از خدا بصلاح عبد نیست و نہ انصح و ارحم و ارأف تری از وی دیگری ہست و نہ اجمع ترا از برای خیر و اعظم تر دا جر و اولی تر در حال و انجح تر در مآل از ین خصلت معلوم ست واگر کدام خصلت بہتر از ین سیرت می بود لامحالہ او سبحانہ بہمان شیوہ راہ مینمود و بنا بر کمال حکمت وسعت رحمت خود باب آن خلہ بر روی خواص خویش میکشود و چون باین خصلت واحدہ ہمگنان را از اولین و آخرین وصیت کرد معلوم شد کہ این غایتے ست کہ ورا آن مقصدی نیست و این نہایتی ست کہ ہر نصح و ارشاد و تنبیہ و تعلیم و تہذیب و تادیب دران مجموع ست پس این یک

خصلت جامع خیرات دنیا و آخرت آمد و کافی جمیع مهمات مبلغه با علی درجات گردید فهذا اصل لامزید علیه وفیه کفایة لمن ابصر النور واهتدے وعمل به فاستغنی بر بعض قبور نوشته یافتند ؎

اذن حي تسمعي — واسمعي ثم عي وعي

انت رهن بمضجعي — فاحذري مثل مصرعي

ليس زاد سوى التقى — فخذي الزاد ودعي

۳۱ اوزاعی گفته مردی را دیدم که بپردهٔ کعبه آویخته بود و میگفت یا رب اني فقير كما ترى وبردتي قد بليت كما ترى وناقتي قد عجزت كما ترى فما ترى فيما ترى يا من يرى ولا يُرى ناگاه یکی از پس او آواز داد که ای فلان برو بطائف عم تو مرد و چنان و چندین نعم و دنانیر گذاشت و جز تو او را وارثی دیگر نیست زمخشرے در کشاف سرائیده ؎

يا من ترى مد البعوض جناحها — في ظلمة الليل البهيم الاليل

وترى عروق نياطها في نحرها — والمخ في ذاك العظام النحل

اغفر لعبد تاب من فرطاته — ما كان منه في الزمان الاول

سعدے گفته ؎

بدر کعبه سائلے دیدم — که همی گفت و میگریستی خوش

من نگویم که طاعتم بپذیر — قلم عفو بر گناهم کش

۳۲ انسانی را پرسیدند که ملک الموت چه کار میکند گفت يولم الفؤاد ويحرق الاكباد ويخرب البلاد ويميت العباد ويفني الحاضر والباد ويفعل بكم ما فعل بثمود وعاد وفرعون ذي الاوتاد ويفعل بالباقي ما فعل بالماضي

۳۳ اهل تجربه گفته اند آخر عمر الرجل خير من اوله يكثر حلمه ويعظم علمه وتخمد شرارته وتكمل تجاربه وآخر عمر المرأة شر من اوله يذهب جمالها وتحد لسانها ويقل نسلها ويحدب ظهرها وينتن جسمها ويعقم رحمها ويسوء خلقها وما احسن ما قيل من شاب راسه هار اساسه ومن طعن في السن حق له ان يحسن -

۳۴ ما الطف قول ابن رشيق ؎

اصح واقوى ما سمعناه في الندى ۔ من الخبر المأثور منذ قديم
احاديث ترويها السيول عن الحيا ۔ عن البحر عن كف الامير تميم

گويم لله دره لقد ناسب فيه بين الصحة والقوة والسماع والخبر المأثور والاحاديث والرواية وكذا ناسب فيه ايضا بين السيل والحيا وهو المطر والبحر وكف تميم مع ما في البيت الثاني من صحة الترتيب في العنعنة اذ جعل الرواية لصاغر عن كابر كما يقع في سند الاحاديث فان السيول اصلها المطر والمطر اصله البحر على ما يقال والبحر اصله كف الممدوح على ادعاء الشاعر ومن هذا القبيل قول الشاعر الاخر

روت عنك اخبار المعالي محاسنا ۔ كفت بلسان الحال عن السن الحمد
فوجهك عن بشر وكفك عن عطا ۔ وخلقك عن سهل ورأيك عن سعد

مناظرۂ مسلم با نصرانی

۳۵ عتابی در مجلس مامون ابی قره نصرانی را پرسید که در حق مسیح چگوئی گفت پسر خداست عتابی فرمود بعض از کل بر سبیل تجزی ست و ولد از والد بر طریق تناسل و خل از خمر بر وجه استحاله و خلق از خالق بر جهت صنعت کدام معنی ہم نیز ہست گفت نه ولکن اگر بیکی ازینها قائل شوم تو چگوئی گفت باری متجزی نمی شود و اگر ایمعنی بروے جائز باشد ثانی و ثالث ہم جائز بود و ہلم جرا و شکل رابع مذہب ماست و ہوالحق

ملامت دیوانہ با نمازی

۳۶ مردی نزد اصفرار و غروب شمس بمسجد درآمد و نماز عصر گزارد نه دران خضوع و خشوع بود و نه چنانکه باید سجود و رکوع چون فارغ شد ہر دو دست برداشت و از خدا فردوس اعلی درخواست و جنت ماوی و نعیم آخرت و اولی سوال کرد دیوانه در گوشهٔ از مسجد بود و نظر میکرد چون مسألت مصلی در از شد مجنون او را گفت ویلك یا احمق احشفا و سوء کیلة والله لو صليت لي هذه الصلوة المختلة ثم سألتني شربة منتنة من غسالة الحمام ما سقيتك

گویم نصب حشفا باضمار فعل ست ای اتجمع التمر الردی والکیل المطفف و این مثل بجائی زنند که دو خلهٔ اسارت در شخصی جمع گردد چنانکه زمخشری در مستقصی گفته

علی کفارۂ روزہ بر انسان

۳۷ تپ یک روزه کفارهٔ یک سال باشد چه در انسان سه صد و شصت مفصل ست که دران حمی داخل میگردد

ناظرهٔ مسلمانان

تا آمد بشهر و جود دم تپ غمش گرمش بسیر کوچهٔ هر استخوان کنم

۳۸ قاضی ابو بکر باقلانی را بطور رسول بسوی بعض ملوک نصاری فرستاد ند قسیسی در حضور ملک او را گفت ای قاضی میدانی که درباره زن پیغمبر شما چه گفته اند قاضی بربدیهه گفت هما امرأتان قیل فیهما ما قیل انت احداهما بولد ولم تات الاخری بولد شیخ الاسلام ابن تیمیه گفته مراد قاضی آنست که ظهور برارت عایشه صدیقه رضی الله عنها اقوی تر از ظهور برارت مریم علیها السلام ست وکلتاهما بریئتان گویم جواب القاضی من المسکتات فانه اوجم القسیس ولم یحر جوابا واز لطائف مقام آنست که مناظره در عایشه بود وجواب از قاضی ابو بکر و نیز محکی ست که عالمی از مسلمانان مناظره کرد نصرانئی را نصرانئی در خلال کلام گفت ای مسلمان وجه تخلف عایشه از رکب واعتذار نزد نبی شما بضیاع عقد چه بود مسلمان گفت ای نصرانی همش همان وجه دختر عمران بود دمیکه نزد قوم خود آمد و حامل عیسی بود بغیر زوج گویم لله در المسلم لقد اجاد فی جوابه وقطع لسان المخذول بجدید خطابه

جواب زن

۳۹ زنی جمیله از حمام طالع شد مردی او را دیده فریفتهٔ حسن و جمالش گردید و روبرو آمده گفت وزیناها للناظرین زن جواب داد وحفظناها من کل شیطان رجیم مرد گفت نرید ان ناکل منها زن گفت لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون مرد گفت والذین لا یجدون نکاحا زن جواب داد اولئک عنها مبعدون مرد گفت لعنة الله علیک زن گفت وللذکر مثل حظ الانثیین یبین الله لکم ان تضلوا والله بکل شیء علیم گویم هر چند در ظاهر این سوال وجواب افادهٔ لطافت وظرافت میکند مگر از انجا که استعمال نظم قرآنی در غیر موضع آن واقع شده ستمی بیش نیست وبعض حکایات این جنس چنان ست که ظاهرش حاکم بکفر قائل میشود مجون را مواضع دیگر بسیار ست ضرورت چیست که کلام خالق را غرضهٔ این سخریه گیرند اعاذنا الله منه

ماعمری ابو اول

۴۰ در سحر حلال از ذیل سمعانی بر تاریخ بغداد نقل کرده که شعبی گفته ابو بکر شاعر بود و عمر و عثمان نیز و علی اشعر این هر سه بود انتهی گویم از ابن عباس مرویست که من قال ان ادم قال شعرا فقد کذب ان محمدا صلی الله علیه وآله وسلم والانبیاء علیهم السلام کلهم فی النهی عن الشعر سواء ولکن چون قابیل هابیل را کشت آدم مرثیهٔ او در سریانی سرایید و شیث را گفت

این سخن را محفوظ داشتا مردم رغبت کنند آن کلام رفته رفته تا یعرب بن قحطان رسید وی سخن درعربی میکرد آن مرثیهٔ سریانی را برد مقدم بسوی مؤخر وبالعکس موزون ساخت مردم آن را نسبت با دم کنند و گویند ؎

آنکه اول شعر گفت آدم صفی الله بود — حرف موزون حجت فرزندی آدم بود

لذات دنیا

۴۱ علی کرم الله وجهه گفته لذات دنیا هفت چیز ست ماکول ومشروب وملبوس ومسموع ومشموم ومرکوب ومنکوح پس الذ ماکول عسل باشد وآن پیخال مگس ست والذ مشروب آب باشد وآن بسیار ست انسان وحیوان دران شریک اند والذ ملبوس حریر باشد وآن لعاب کرم ست والذ مشموم مشک باشد وآن خون دابه ست وآما مسموع آن پس اثم حاضر ست ومرکوب آن خیل ست وآن قبر محفور ست یعنی جنازهٔ روان ومنکوح آن زنان اند وآن مبال در مبال ست تزیّن الجاریة احسن ما فیها التری اقبح ما فیها

لطیفهٔ نحوی

۴۲ نحوئی را گفتند که حال زید چیست که ابدا عمرو را میزند گفت عمرو واو دا و د برادر زید را دزدی کرده ست باین رهگذر او را میزند یکی از عوام همسایهٔ نحویی بود طلبهٔ علم را که نزد وی تردد میکردند هموار ه میشنید که ضرب زید عمراً میگویند. وی گفته نمیدانم گناه عمرو چیست که دائما زید بضرب او سپردازد تا آنکه نوبت خواندن طلبه تا بحث ند به رسید همسایه شنید میگویند واعمراه گفت انا لله وانا الیه راجعون مات الرجل من توالی الضربات علیه وقد کنت اعلم ان المسکین لایعیش والحالة هذه فلا حول ولا قوة الا بالله

علل اربعه

۴۳ علتها نزد معقولیان چهار گونه ست فاعلیه ومادیه وصوریه وغائیه واین هر چهار در عمل سریر فراهم آمده فاعلیه نجار ست ومادیه خشب وصوریه هیئت حاصله از برای اجزای سریر در اجتماع آنها بر جهت تربیع وترتیب وغائیه جلوس بران ومثال آن در نحو کلمه ست چه کلمه علت مادی ست وهیئت حاصله از برای آن که ماضی یا مضارع ست مثلا علت صوری ست ومتکلم بدان علت فاعلی ست وعرفان صحیح از فاسد علت غائی ست ومثالش در علم معانی ترکیب ست چه این ترکیب علت مادی ست وبیان آن برحسب مقتضای حال علت صوری ست ومتکلم بدان علت فاعلی ست ومعرفت صحیح از فاسد علت غائی ست ومثالش در علم اصول فقه آن ست

کہ علت مادی ہر دو اصل ست یعنی کتاب و سنت و علت فاعلی مجتہد و متمسک بدان ست و علت صوری وصفی ست کہ مسئلہ را از جواز و عدم جواز حاصل شدہ و علت غائی ارتفاع جہل ست واللہ اعلم

۴۴ شہاب خفاجی در ذخیرۃ المآل گفتہ اجمع المحققون علی ان التربۃ الشریفۃ التي ضمنت اعضاء النبي الکریم صلی اللہ علیہ وسلم افضل من مکۃ والعرش والکرسي واللوح والقلم لان صورتہ الجسدیۃ عجنت من تلک الطینۃ ولانہا ضمنت اعضاءہ الشریفۃ ولانہ یبعث ویحشر امتہ في تلک البقعۃ انتہی گویم در امثال این مسائل تا مرفوع متصل ظاہر نشود خوض دران از قبیل تعمق غیر مطلوب و غلو منہی عنہ ست خدا رحم کند برکسانیکہ معدود بودند در اہل علم و غور کردند در ہیچو امور کہ بدان از جانب شرع مکلف نبودہ اند و مثل این یک مسئلہ ست مسئلہ تفضیل مدینہ بر مکہ و مسئلہ تفضیل شیخ عبد القادر جیلانی قدس سرہ بر امام اعظم ابو حنیفہ کوفی رح و بالعکس و مسئلہ تابع یا تبع تابع بودن امام موصوف رحمہ اللہ تعالی و مسئلہ تفضیل مذہبی بر مذاہب و طریقہ بر طرائق و مسئلہ تفضیل امامے بر امام و شیخی بر شیخ و این ہمہ از باب تعمق نا سدید و غلو نا مرضی ست کہ کتاب و سنت در غیر یک موضع از مثل آن نہی فرمودہ و این ماجرا ہمان مثل سائر میماند کہ ریش شیر شاہ دراز بود یا ریش سلیم شاہ مقصود شارع از دین اسلام اتیان ست بطاعات و اجتناب از معاصی و تقدیم اخرے بر اولی نہ خوض و غوص در ظلمات این بحار و صعود و ہبوط درین انجاد و اغوار واللہ اعلم

۴۵ محدثی و نصرانیی دریک کشتی فراہم آمدند نصرانی از رکوہ کہ ہمراہ او بود شرابی در ساغر ریخت و بخورد و دیگر بارہ ریختہ بہ محدث عرض کرد وی بغیر تأنی و مبالات بگرفت نصرانی گفت فدایت شوم این خمر ست محدث گفت از کجا دانستی کہ این بادہ ست وی گفت غلام من این را از یہودی خریدہ ست محدث رو از سوی او بگردانید و بشتاب ہرچہ تمامتر بنوشید و گفت از تو احمق تری ندیدہ ام ما اصحاب حدیثیم در مثل سفیان بن عیینہ و یزید بن ہارون کلام میکنیم نصرانیی را تصدیق نمائیم کہ روایت از غلام خود میکند و وی از یہودی واللہ ما شربتہا الا لضعف الاسناد

۴۶ بادیہ نشینی بر سلیمان بن عبد الملک در آمد سلیمان گفت اینحال را کہ ما درانیم چگونہ می بینی گفت یا امیر المؤمنین ہذا سرور لولا انہ غرور و نعیم لولا انہ عدیم و ملک لولا انہ ہلک و فرح لولا یعقبہ ترح ولذات لو لم تقترن بآفات وکرامۃ لو صحبتہا سلامۃ سلیمان بگریست

وانه سرشک چشم ریش وی تر گردید

درپس هر گریه آخر خنده ایست　　مرد آخر بین مبارک بنده ایست

۴۷　اعرابی همراه قوم درپس امامی نماز گزارد امام این آیت خواند قل ارایتم ان اهلکنی
الله ومن معی او رحمنا اعرابی گفت اهلکك الله وحدك ایش کان ذنب الذی معك
امام وقوم را از شدت ضحک نماز قطع شد آعرابی دیگر درپس امامی آخر نماز میکرد امام این آیت برخواند
انا ارسلنا نوحا الی قومه پس تر واقف شد وتردید این آیه میکرد اعرابی گفت ارسل غیره یرحمك
الله وارحنا وارح نفسك همچنین زن بادیه نشینی همراه قوم در نماز بود امام آیهٔ فانکحوا ما طاب لکم
من النساء خواند وتردیدش کرد اعرابیه دویدن گرفت ومیگریخت تا آنکه نزد خواهر خود آمد وگفت
یا اختاه ما زال الامام یحرضهم ویامرهم ان ینکحوا النساء حتی خشیت ان یقعوا علی
۴۸　ابن حجر در شرح نخبه گفته اذا صح الحدیث وجب العمل به در دوائر الاصول گفته الامتناع
عن العمل بالحدیث الصحیح حرام ودر شرح جمع الجوامع گفته لاینسخ الحدیث بالاجماع ودر جوامع گفته
الخبر مقدم علی الاثر وبالجمله قید یک مذهب را در حق اکثر مردم در اکثر احوال که اولی نشان میدهند
بجهت آن میگویند که سلوک بر دین سهل میشود ولکن این سهولت نزد عدم وجود علمای حدیث می
تواند بود وهر جا که عارفی بعلم سنت موجود ست سهولت در اتباع روایت اوست ولهذا گفته اند که
تقلید مذهب خاص از برای هر شخص ضرور نیست کسی را که مبدء فیاض مرتبهٔ تحقیق واجتهاد بخشد وی را
تقلید کند باز تقلید یک شخص معین اگر برین مسئله دلیلی از ادلهٔ شرعیه که عبارت از کتاب وسنت ست
پس پس اگر موجود باشد بدان تفضل باید کرد تقلید از برای بی علم ست ومستفتی را سوال از اهل ذکر
کافی ست فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون واین سوال از حکم خدا ورسول ست نه از
رای مفتی وقضاء قاضی ودرایت داری سید شریف جرجانی رحمه الله تعالی در حاشیهٔ شرح حکمة
العین گفته که اولاد رسول خدا صلی الله علیه وسلم دو گونه ست یکی جسمی وآن سادات کرام اند برایشان
صدقهٔ زکوة حرام ست دیگر روحی اند وآن علمای عظام هستند برایشان تقلید که صدقهٔ عالم
دیگر ست حرام ست وچون تحقیق اصل آمد وتقلید فرع که در وقت عدم حصول مرتبهٔ تحقیق
بدان ضرورت می افتد لهذا مجتهد مخطی راهم یک اجر ست واگر مصیب شود دو اجر بلکه عامی ومقلد را هم

بحسب تحقیقات متاخرین و متقدمین تقلید شخص واحد لازم و واجب نیست اگرچه موجب سهولت عمل چرا
نباشد و برین دعوی اجماع صحابه دلیل و حجت باشد پس قائل بتقلید شخص معین غالطست و قول او بلزوم
و وجوبش خلاف اجماع صحابه است این خلاصهٔ چیزیست که صاحب صیانة الاناس عن وسوسة الخناس ذکر
کرده و مااجمعه للبیان مع قصر الکلام رحمه الله تعالی رحمة واسعة

ما: پردهٔ زنان

۴۹ پردهٔ زنان دوگونه باشد یکی پردهٔ خانه که مخصوص بود بازواج مطهرات و واجب بود بر آنها
لقوله تعالی وقرن في بیوتکن تا قد و قامت و فربهی و لاغری و هیئت اعضا بر مردان ظاهر نه شود و
این پرده در فرقهٔ شرفا و جماعهٔ ذوی الهیئات متعارف و مستحب ست و در گاه ولی نشستن و در رت
و بهل و پالکی و هودج و شغدف و ریل و مانند آن چون از بالا و اطراف و جوانب مستور باشد حکم این
پرده دارد و لهذا اشراف این سواریها را در میان خود رائج دارند دیگر پردهٔ بدن ست و آن فرض
ست در حق جمیع زنان و آن دوگونه ست یکی از محارم همچو پدر و برادر و عم و خال و پسر و نبیره و نواسه
و این همان قدر هست که از پشت و شکم گرفته تا زیر زانو مستور دارند باقی بدن اگر نزد مردم محارم ظاهر شود
مضائقه ندارد و کنیزکان را نسبت سائر مردم همین قسم پرده می باید کرد نوع دیگر پرده از نامحرمان
ست خواه بازاریان باشند یا عم زاده و خال زاده یا برادران شوهر و برادرزادهای ایشان
و آن چنان ست که تمام بدن را از موی سر گرفته تا قدم مستور دارند مگر چشمها و حوالی آن از روی و هر دو
کف دست و هر دو قدم که ظاهر کردن آن ضرورت شدید ست معاف باشد و مردان را باید که زنان
را از فرضیت این پرده بیاگاهانند و این تهدید کردن بر همگنان فرض ست موقوف بر شوهران نیست
این افاده از کلام شاه رفیع الدین دهلویست رحمه الله تعالی بازیادت و ما ابلغه مع وجازة الکلام

ما: [illegible]

۵۰ ابوحیان گفته هر تالیف که خالی باشد از هشت چیز آن نوعی از هذیان ست متعدوم قد
اخترع و متفرق قد جمع و ناقص قد کمل و مجمل قد فصل و مسهب قد هذب و مخلط قد رتب +
و مبهم قد عین و خطا قد بین انتهی محمد بن ابراهیم وزیر صاحب عواصم گفته و یمکن الزیادة فیها انتهی
گویم و منجملهٔ او ست مطول قد لخص و مفصل قد جمل و وجوه دیگر نیز پیدا میتواند شد فتامل

ما: [illegible]

۵۱ مردی مرد دیگر را از عمر وی پرسید و گفت کم تعد من السنین وی گفت من الواحدة
الی الالف و الاکثر گفت لم ارد هذا کم تعد من السن گفت اثنتان و ثلاثون ستة عشر

من اعلى وستة عشر من اسفل گفت این هم نخواهم ولکن بگو کم لك من السنين گفت مالي
منها شيء السنون كلها لله تعالى گفت اي شخص ما سنك گفت عظم گفت این هم نخواستم
ابن كم انت گفت ابن رجل واحد گفت سبحان الله كم اتى عليك من عمرك وي جواب داد
لو اتى علي شيء لقتلني گفت خيبك الله كيف اقول گفت قل كم مضى من عمرك بنده
میگویم صحت محاوره موقوف ست بر کمال مهارت در علوم ادبیه و هر که آنرا نمی شناسد همچو
علمای عجم خصوصا فقهاء و متفلسفهٔ هند انشا و املای او اگر ببینی فهرست سقطات یابی لاسیما
در صلات اسما و افعال و حروف عجائب زلات مشاهده مے افتد و معهذا اگر دعوی
اجتهاد یا تجدید و مثل آن هم بدان منضم گردد تازیانهٔ دیگر بر سمند ناز باشد

۵۲ ابن لولو ذهبی را ابیاتی رشیق ست که در ان قسمت غضا میان خود و حمامه کرده
در بحر النفائس گفته تشطیرش از راقم حروف چنین ست ع

احمامة الوادي بشرقي الغضا — ايه فقد لذ الهديل بمسمعي
والله يعجبك يا حمامة مطرب — ان كنت مسعدة الكئيب فرجعي
انا تقاسمنا الغضا فغصونه — لك لا لغيرك فاطربي و تمتعي
وهي التي قد اصبحت مجموعة — في راحتيك وجمره في اضلعي
بگوش گل چه سخن گفته که خیران ست — بعندلیب چه فرموده که نالان ست

اخلاط اربعه

۵۳ جالینوس را پرسیدند چگوئی در بارهٔ دم گفت عبد مملوك وربما قتل العبد
مولاه گفتند قول تو در صفرا چیست گفت کلب عقور في حديقة گفتند در بلغم
چگوئے گفت ذلك الملك الرئيس كلما اغلقت عليه بابا فتح لنفسه بابا گفتند
سخن در سودا چیست گفت هيهات تلك الارض اذا تحركت تحرك ما عليها انتهى

مقولات عشر

۵۴ مقولات نزد حکما ده قسم ست این ابیات جامع اوست ع

زيد الطويل الازرق ابن مالك — في داره بالامس كان متكي
(جوهر، کم، کیف، اضافت — این، متی، وضع)
بيده سيف لواه فالتوى — فهذه عشر مقولات سوي
(ملك، فعل، انفعال)

و نیز این بیت جامع اوست ع

فتی طویل حسن قام ببغداد بیوم — ملتثم مضطجع تودّ واعنام النوم

گوییم جمع آن در یک شخص میتواند شد مثالش آنکه زید جوهرست و در وی کمیت ست همچو طول و کیفیت ست همچو سواد و اضافت ست که پسر کسی و پدر کسی هست و این ست که در مکان ست و متی ست زیراکه در زمان ست و وضع زیراکه قائم یا قاعد ست و ملک ست بنابر آنکه متعمم ست و فعل ست و میکه میزند و انفعال ست و میکه مضروب میگردد و الله اعلم و علمه اتم

۵۵ ابوالطیب متنبی گفته ست

الخیل و اللیل والبیداء تعرفني — والضرب والطعن والقرطاس والقلم

صلاح صفدی گفته ست

ان کنت تنکر حالی فی الغرام وما — القی وانی فی دعوای منهم

فاللیل والویل والتسهید یشهد لی — والحزن والدمع والاشواق والسقم

عبدالغنی نابلسی گوید عند ما وقفت علی هذه الابیات جعلتها کالمثال ونسجت علی منوالها العجیب ما یتلی علیك من المقال فقلت ارتجالا ست

ان کنت تنکر فی العشاق منزلتي — ولا یرد ك عنی الدمع والسقم

فالثغر والشعر والاصداغ تعرفني — والعطف واللحظ والوجنات والضرم

گوییم مرا نیز چون گذر نظر بر سر وقت این ابیات شد بر بدیهه گفتم و گوهر معنی دیگر برشتهٔ لفظ چنین سفتم

ان کنت تنکر حظي فی الکمال وما — به سموت کراما شاع مجدهم

فالذکر والهدی والآداب تشهد لي — والعلم والنقل والافضال والکرم

القرآن ۱۲ الحدیث ۱۲

۵۶ ابن فارس شکایت زمان بسوی بدیع همدان کرد وی در جواب نوشت استاذ میگوید که زمانه فاسد شد و من میگوییم که کی صالح بود افی الدولة العباسیة وقد رأینا آخرها وسمعنا اولها ام فی الدولة المروانیة وفی اخبارها لاتکسع الشول باغبارها ام فی السنین الحربیة والسیف یغمد فی الطلا والرمح یرکز فی الکلی ومبیت حجر فی الفلا والحرتان وکربلا ام فی البیعة الهاشمیة والعشرة براس من بني فراس ام فی الایام الامویة والنفي الی الحجاز والعیون الی الاعجاز ام فی الامارة العدویة وصاحبها یقول وهل بعد الرکوب الا النزول ام فی

ما نحن فیه

ما نحن فیه

الخلافة التيمية وهو يقول طوبى لمن مات في نأنأة الاسلام أم على عهد الرسالة ويوم الفتح قيل اسكتي يا فلانه فقد ذهبت الامانه أم في الجاهلية ولبيد يقول ؎

ذهب الذين يعاش في اكنافهم   وبقيت في خلف كجلد الاجرب

أم قبل ذلك واخو عاد يقول ؎

بلاد بها كنا ونحن من اهلها   اذ الناس ناس والزمان زمان

ام قبل ذلك ويروى عن آدم عليه السلام

تغيرت البلاد ومن عليها   فوجه الارض مغبر قبيح +

ام قبل ذلك وقد قالت الملائكة اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ما فسد الناس و انما اطرد القياس وما اظلمت الايام وانما امتد الظلام وهل يفسد الشيء الا بعد الصلاح و لا يمسي المرء الا بعد الاصباح انتهى حاصل آنکه زمان در هر زمان همان ست که پیش ازین زمان بود هیچ وقتی در جهان خالی از آفات و عاهات نبوده ست ونخواهد بود وچگونه خواهد بود که نام این جهان عالم کون و فساد ست انچه در ماضی بود امروز موجود ست وانچه در حال ست فردا نیز خواهد بود و هر چه نیک وبد در زمان گذشته بگذشت در زمان حاضر میگذرد و هر چه امروز میگذرد در زمان آینده هم بباید خیور و شرور دست وگریبان یکدیگر اند گاهی این غالب ست وگاهی آن تا آنکه چون نزدیک ساعت شرها بر خیرها چیره گردد دنیا فانی شود پس شکایت وحکایت دهور وعصور در حقیقت ناخوشی از مجاری قضا ومقدور ست خود را نیک باید کرد تا همه نیک نماید بد اندیش نباید بود تا بدیگری تراگیر ومن اتاه الله اسما حسنا ووجها حسنا وخلقا حسنا فهو من صفوة خلق الله تعالى اللهم اجعلني من الصالحين واجعل لي لسان صدق في الآخرين

۵۰ شیخ نور الدین اندلسی چون وارد بلاد مصریه شد با بهاء الدین زهیر فراهم آمد و متطفل طریقهٔ غرامیهٔ او شد واز وی ارشاد بسوی سلوک این طریقه خواست زهیر فرمود نخستین دیوان تلعفرے وحاجرے مطالعه کن ودران تسریح نظر فرما پس بمن رجوع کن وی هر دو دیوان را سواد برگرفت تا آنکه نزدیک باستحضار آنها شد وعود بجانب زهیر کرد ومذاکرهٔ غرامیات نمود زهیر در غضون محاوره این مصراع انشا کرد ع یا بان وادی الاجرع + وگفت اجازه کن

نور الدین اندلسی

نیگر بہم رسان نورالدین اندکی اندیشہ کرد و بخواند ع سُقِیتَ غیث الا دمع + زہیر گفت نیکو گفتی ولکن
اقرب بسوی طریقۂ غرام آنست کہ چنین گوئی ع ہل ملت من شوق معي + نورالدین معترف شد
بآنکہ طریقۃ البہالا تدرك ومنہجہ لایسلك گویم این دلیل بینست بر تفاوت طباع از واق و
تباین خواطر و ممکن نیست کہ یکی بعینہ راہ دیگری پوید و لطف طبیعت دیگری دریابد خواہ کار در نثر افتد
یا در نظم و خواہ حماشات در علم دین بود یا در دنیا ازینجاست کہ فقہ اہل رای دیگرست و فقہ
اہل حدیث دیگر و مبلغ افکار عجم دیگرست و محتد ارادات عرب دیگر نہ این بآن میماند و نہ آن باین
فرود می آید قل ہل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون دانستہ باشی کہ یعلمون
کدام اند علماء قرآن و حدیث اند و لایعلمون کیستند مشتغلان آرا دیگر انچہ اتباع علمست و تقلید جہل

ماخوذ از [illegible]

۵۸ حکیمی دربارۂ یاران خود گفتہ ازاحمہم في اوقاتہم لا في اقواتہم
واکسب من اخلاقہم لا من ارزاقہم واقتبس من بِرّہم لا من بُرّہم وارغبْ
في حُبّہم لا في حَبّہم واجالسہم في مجالسہم ولا اساکنہم في مساکنہم
فکن مقتدیا في ہذا القیاس باشارۃ وازہد فیما عند الناس یحبك الناس

ماخوذ از [illegible]

۵۹ معنی واحد را تاثیر مختلف ست در نفس بہ سبب قبح و حسن ادا گاہی مضمونی
بعبارتی ادا کردہ میشود کہ اشہی تر از دیدار حبیب در غفلت از رقیب باشد و گاہی ہمان مضمون
بعبارتی بیان نمودہ می آید کہ اصعب تر از ہجر و تلخ تر از تجرع صبر بود شاعر گفتہ سہ

تزین الشعر افواہ اذا نطقت بالشعر یوما وقد تزریہ افواہ

مثالی از برای کلام بلیغ ذکر کنیم از وی پی بمقابل آن باید برد ابو اسحق موصلی اعرابی را گفت اشجع ناس کیست
گفت اذا قال اسرع واذا اسرع ابدع واذا تکلم اسمع واذا مدح رفع واذا ہجا وضع اعرابی دیگر
زنی را وصف کرد و گفت ہي السقم لمن یراہا والبرء لمن ناجاہا اصمعی بادیہ نشینی را شنید کہ ذکر
قومی کرد کہ حالت آنہا بد شدہ بود پس گفت کانوا واللہ في عیش رقیق الحواشي فطواہ الدہر بعد
سعۃ ولم نر دارا اغر من الدنیا ولا طالبا اغشم من الموت گفتہ اند الکلام الرائق بالخط الفائق نزہۃ
القلب وفاکہۃ النفس وریحانۃ الروح راہبی را گفتند اندرز کن گفت کل القوت والزم السکوت
وعلل النفس بانہا تموت وذکرہا الوقوف بین یدي الحي الذي لا یموت حکایت کردہ اند

را ابو نظام را از خلیل بن احمد آوردند تا علم بیاموزد وی کم سن بود خلیل بطور امتحان گفت ای پسر کن این نجاج را
که در دست تست وصف کن گفت بمدح یا بذم گفت بمدح گفت تزبل القذی ولا تقبل الاذی
ولا تستر ما وراها گفت ذم کن گفت سریع کسرها بطیء جبرها گفت این نخله را که درین وادی ست
وصف کن گفت بمدح یا ذم گفت بمدح گفت هي حلو مجتناها باسق منتهاها ناضرا علاها
گفت ذم کن گفت هي صعبة المرتقى بعيدة المجتنى محفوفة بالاذى خلیل گفت اني الى التعلم
منك احوج بالجمله این باب بسیار واسع ست و دامن دراز دارد ابو هلال عسکری را درین باب کتابی ست
موسوم بروح الروح دران مدائح و مذام اشیا را در چند صد باب جمع کرده و داد فصاحت و بلاغت داده
در بلگرام نسخه آن بدستخط میر عبد الجلیل مرحوم دیده شد و مغنی ست درین باره قول آن حضرت
صلی الله علیه وسلم از همه اقوال ان من البیان لسحرا وان من الشعر لحکمة و چنانکه تادیه معانی
محسنات مبانی تاثیر مختلف دارد همچنان تادیه مبانی از افواه اصحاب اصوات و غوانی تا افواه
عامه فرقی بین دارد

۶۰ الصمت سلّم الخلاص و بالنطق حبس الهزار في الاقفاص فلا تفتخر بل فائق الكلام و
نشقاشقها ولا تتكثر بفضول الالسن ورواشقها فان لسان الشمع يضحكه وعن قليل
يهلكه ولا يعرف سر الملكوت الا بالسكوت گویم منافعی که من در خاموشی دیده ام من دانم
و دل من داند و آفاتی که در سخن شناخته ام تجربه کار شناسد

بحرف و صوت میسر نگردد آزادی ببین اسیر قفص طوطیان گویا را

اگر در سکوت هیچ نباشد مگر همین بس نا ... از آثام لسان کفایت بود اللسان جرمه صغیر
وجرمه کبیر

۶۱ جمعی از ... خزانه ... نصرانی در فنون شتی بشش لک کتاب رسیده بود
فهرست آن با تراجم مصنفین در یک صد و نود مجلد در مدت چهارده سال گنجید هکذا تواتر الخبر گویم
این همه کتب دولت اسلامیه بود که بعد از زوال سلطنت اسلام بدست نصاری آمد اینجا طول و
عرض علوم ملت محمدیه را قیاس باید کرد که تا کجاست گویند هنوز قدرے معتد به ازان در ملک
فرنسیسه باقی ست

۶۲ در تاریخ گزیده گفته کناسی درجیتی که بعمل خود که ادنی اعمال ناس ست اشتغال داشت شیخ رئیس بو علی سینا با کوکبهٔ وزارت بر و گذر کرد شنید که باین بیت مترنم ست ؎

گرامی داشتم ای نفس از انت	که آسان بگذرد بر دل جهانت

شیخ تبسم کرد و بطریق تعریض گفت مگر کمال عزت و افتخار نفس همین باشد که بذلت کناسی گرفتارش ساخته و عمر نفیس را درین شغل خسیس درباخته کناس گفت در عالم همت نان را از شغل خسیس خوردن به که بار منت رئیس بردن ؎

اگر سگ نفس گیری زبرای جو و کماسی	وگر گیری زبرای مجوس گلکاری
درین دو کار خسیس اینقدر کراهت نیست	درین دو فعل قبیح آن مثابه دشواری
که در سلام فرو ماندگان صدرنشین	بروی سینه نهی دست و سر فرود آری

۶۳ میر طفیل محمد بلگرامی گفته حروف خاصی از ذاتی شنیده ام که [illegible] خاطر بدر نمیرود روزی در دهلی از کوچه میگذشتم مجمعی کثیر از کناسان بتقریب طوی کناسی در مکانی مجتمع بودند بادفروشی ثنا خوان این قوم میکرد یک کلمهٔ او در دل من مؤثر افتاد حاصل کلامش آنکه شما بهترین مردم اید در آخرت زیرا که در میزان قیامت هیچ عملی ثقیل تر از شکست نفس نیست و این صفت در شما بر وجه اتم یافته میشود

۶۴ تقدم چیزی بر چیزی پنج نوع ست یکی بمکان چنانکه تقدم امام بر مقتدی و این را تقدم بالرتبه هم نامند دوم تقدم بالزمان همچو تقدم ابو البشر آدم علیه السلام بر محمد صلی الله علیه وسلم سوم تقدم بالشرف چنانچه تقدم جناب ختمی پناه بر آدم صفی الله چهارم تقدم بالعلة همچو تقدم حرکت دست بر حرکت کلید پنجم تقدم بالطبع و آن بودن شی متقدم بحیثیتی که متاخر محتاج باشد بسوی او و متقدم علت تامهٔ آن متاخر نبود همچو تقدم وضو بر صلوة و تقدم واحد بر اثنین

۶۵ پادشاهی را گفتند سرور چیست گفت عدل و احسان و ترک ظلم و عدوان وزیر را گفتند ما السرور گفت امر نافذ لا یرجع و توقیع جائز لا یقطع منشی را پرسیدند سرور چیست گفت لفظ موجز و بیان معجز کاتب را گفتند سرور کدام ست گفت اختصار کافی و بیان شافی کاتب دیگر را پرسیدند ما السرور گفت اوراق رقاق و حبر براق و قلم مشاق ادیب را گفتند سرور

چیست گفت جلوس در بستان و منادمت اخوان عالم را گفتند سرور کدام است گفت کتب وافره و مدرسه
فاخره و طلبه حاضره قاضی را گفتند سرور کدام است گفت اقامت حجه و ایضاح شبهه حاکم را گفتند
سرور چه باشد گفت اخذ الرشا والحکم علی ما نشاء جندی را گفتند ما السرور گفت سیف منیع و طرف سریع
و قرن صریع اعرابی را پرسیدند سرور چیست گفت زوجه وسیمه و نعمت جسیمه حراث را گفتند سرور چه باشد
گفت رفع غله و سد خله مسافر را گفتند ما السرور گفت قدوم و قفلة علی بغتة و غفلة مضیاف را پرسیدند
سرور چیست گفت کوم تخر و نار تستعر معلم را گفتند سرور چه باشد گفت کثرت صبیان و تراکم رغفان
عاشق را گفتند سرور چیست گفت لقاء حبیب و غفلت رقیب مغنی را گفتند سرور چیست گفت
مجلس یقل بدره و عود یترنم و تره طفیلی را پرسیدند سرور چه باشد گفت الدخول علی کرام التضییق
صدورهم و لا تغلق دورهم زاهد را گفتند سرور چیست گفت الوجل من حلول الاجل
ظالم را پرسیدند سرور چیست گفت تخریب البنیان و سفک الدماء و الطغیان مظلوم را
گفتند سرور چه باشد گفت هلاک ظالم و رد مظالم طبیب را گفتند سرور کدام است گفت طبع
یقبل العلاج و دوا یوافق المزاج کریم را گفتند سرور چیست گفت اعطاء الوفر و اکرام ضیوف
بخیل را پرسیدند سرور چه باشد گفت سد باب و ارخاء حجاب تاجر را گفتند سرور چه
باشد گفت جمع اموال از حرام و حلال خمیر را پرسیدند سرور چیست گفت رغیف از بهر لحم
مزعفر و شراب احمر عامل را گفتند سرور چیست گفت اقبال زمان و رافت سلطان عربی را
گفتند سرور چه باشد گفت منظر شهی و مشرب روی و ملبس وفی و مکب وطی هندی را گفتند
سرور چیست گفت تحسین ظاهر بلباس فاخر و جبر فیول و رکوب فیول هندی دیگر را پرسیدند سرور
چه باشد گفت مدک و معجون و ابتلاع حب افیون ازبکی را گفتند سرور چیست گفت قتل
نفوس و نهب اموال و ملبوس مکی را گفتند سرور چیست گفت مجاورت حرم شریف معظم و قناعت
بر غیف و ماء زمزم مدنی را گفتند سرور چه باشد گفت زیارت نبی محمود و قناعت بطیب موجود امیر را
گفتند سرور کدام است گفت جلوس بر سریر والسلام علیک ایها الامیر گویند فقیه را پرسیدند سرور
چیست گفت نظر در حیل و آراء از برای انفاذ اهوا فلسفی را پرسیدند سرور چیست گفت قبول
معقول و رد منقول محدث را گفتند سرور چیست گفت اتباع رسول خدا و ترک ماسواه

سرور خاطر احباب زائر از رای ست　　من و تفرج باغ محدثان تنها

محدث دیگر را پرسیدند که سرور چیست گفت اسناد عالی و قلب خالی

جنان دنیا

۴۶ گفته اند جنت در دنیا سه موضع ست مرو از خراسان و دمشق از شام و صنعا از یمن و جنت این جنان صنعاست و بعض گفته اند جنان دنیا چهارست یکی صغد سمرقند وهو نهر تحف به قصور و بساتین وقری مشتبکة العمائر مقداره اثنا عشر فرسخا فی مثلها دوم شعب بوان وهو بقعة من نواحی کورة نیسابور مقدارها فرسخان قد الحفتها الاشجار ظلالها وجاست الانهار خلالها ابو العباس مبرد گوید همراه احسن بن رجا بسوی نیشاپور برآمدم و بشعب بوان رسیدم ریگ می بینم که گویا کافورست و ریاضی می نگرم که گویا جامهٔ موشی ست و ازسنگ درش سلاسل فضه ست که بر حصباء در ر میرود فجعلت اطوف فی جنباتها وادور فی عرصاتها واذا فی جدرانها مکتوب

اذا اشرف المکروب من راس تلعة　　علی شعب بوان افاق من الکرب

والهاه روض کالحریر لطافة　　ومطرد یجری من البارد العذب

فبالله یا ریح الشمال تحملی　　الی شعب بوان سلام فتی صب

سوم نهر ابله از اعمال بصره ست چار فرسخ و بر جانب او بساتین ست گویا یک باغ ست چهارم غوطه ست از اعمال دمشق طول او سی میل و عرض او پانزده میل مشتبکة القری والضیاع لا یکاد یقع علی ارضها شعاع لالتفاف اشجارها وکثرة ازهارها و مراد بآنکه صنعا جنت جنان ست قصبهٔ یمن ست و چرا چنین نباشد که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده الایمان یمان والحکمة یمانیة و در فضائل یمن آیات و احادیث آمده که در سلسلة العسجد وغیره ذکر کرده ایم و فخر الاسلام امام عبد الله بن شرف الدین رحمه الله را ارجوزه ایست در وصف یمن و طیب هوا و ماء و کثرت محاسن و ریاض آن منها قوله

دلائل التوحید فیها باهره　　لطائف الصنعة فیها ظاهره

نوافح الایمان منها عاطره　　فهی علی کل البلاد فاخره

گفته اند صنعاء یمن مدینهٔ سام بن نوح ست قصور عالیه و انهار جاریه و ازهار باسمه و ریاض ناسمه دارد و مظهر علم و عمل و معدن هر کمال و فضل ست

ما مثل صنعا فی البلاد واهلها　　فی صحبة و تلطف و تودد

محرر سطور هر چند سیر چمن یمن نکرده اما بعض گلرخان آنجا را دیده و خود سلسلهٔ اسانید مسانید سنن وی منتهی میشود بسوی امام ائمهٔ آنجا یعنی علامهٔ ربانی قاضی محمد بن علی شوکانی و بیت الفقیه بلدهٔ ایست بیمن که احمد بن موسی بن عجیل شیخ الاسلام آنجا بنا کرده و بسوی مضاف گشته و وفات وی رحمه الله در سنه ۶۹۰ بود و زبید قصبهٔ اسفل یمن ست چنانکه صنعا قصبهٔ اعلای اوست عمارت این قصبه در سنه ۲۰۴ در خلافت مامون بن رشید عباسی شده مدورة الشکل عجیبة الوضع کثیرة الخیر والبرکة ست

مکالمهٔ سکندر و ارسطو

۶۷ اسکندر ارسطاطالیس را پرسید ای استاد از خدا چه می باید خواست گفت خیریت دارین گفت زندگی چه قسم باید کرد گفت برضامندی وخوشنودی دلها گفت عمر بکدام شغل باید گذرانید گفت بتحصیل علم گفت دانا ترکیست گفت آنکه آخرت را بدنیا نگزیند گفت بلند همت کیست گفت آنکه از مخالفت روزگار ملول نشود پرسید چه شیرین ست که خورنده را بکشد گفت شهوت پرسید کدام آتش ست که فروزنده را بسوزد گفت حسد پرسید کدام بناست که خراب نشود گفت عدل پرسید چه تلخی ست که آخر شیرین گردد گفت صبر پرسید چه شیرین ست که آخر تلخی گراید گفت شباب گفت کدام پیرهن ست که هرگز کهنه نگردد گفت نام نیک گفت چه بیماریست که طبیبان از علاجش عاجز اند گفت ابلهی پرسید چه چیز بر مردمان نیکوست گفت راستی پرسید راه راست بچه شناخته شود گفت بروشنائی علم گفت دنیا کرا میگویند گفت هرچه در آخرت بکار نیاید پرسید راه روشن سلوک بچه معلوم شود گفت باندک خوردن پرسید جهد بکه باید کرد گفت بانفس خود پرسید رضای خدا چگونه حاصل شود گفت نیکوئی کردن با مادر و پدر پرسید سنجیده کرا میگویند گفت آنکه اندک گوید و بسیار شنود پرسید نیکنامی چگونه حاصل شود گفت بسه چیز بتحصیل علم وخندان روئی وسخاوت گفت روشنائی دل از چیست گفت بیاد کردن موت پرسید تاریکی دل از چیست گفت بخست وحب دینار و درم ست

زر پرستی میکند دل را سیاه　　　آخر این صفرا بسودا میکشد

پرسید در دنیا چگونه میباید بود گفت چون رهگذری کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیلی پرسید بمنزل چگونه باید رسید گفت بسبکباری

توره از کثرت اسباب بر خود تنگ میداری　　　سبکروحان چو بوی گل فرو بستند محملها

۶۸ فرمان مدد معاش که بنام درویشی امضا شود تعزیت نامهٔ اوست وآن مهرها که بر کاغذ زنند

علامات مهر منزل بود ختم الله علی قلوبهم هرچند آن مهر نگین و طغرای رزین از درگاه شاهان ست
اما چون ستمگران را دست تعدی درازست قاصر همت باشد هر که خواهان هست

مرا آن نگین سلیمان به هیچ نستانم — که گاه گاه برو دست اهرمن باشد

یاران پندارند که چیزی بجای خود کرده اند و حق آشنائی درویشان بجا آورده اما آسوده را بعلتی خستن و آزادی را بذلتی بستن و کمال خیر بردن در حقیقت رای صواب شکستن ست

آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید — گو درین نکته بفرما نظری بهتر ازین

واین ظن از انجا میخیزد که زمانه پیدا شد که شرف جمع اعمال مبدل بشرف جمع اموال گشت و عزت قناعت بعزت بضاعت معوض افتادست

جای آنست که خون موج زند در دل لعل — زین تغابن که خزف میشکند بازارش

التماس رفته بود که فقیر را از ورطهٔ این بلا آزاد خواهند داشت عرض فقیر برد به جهت تصنع و رونق بازار مشیخت فهم افتاده باشد

هنر بمیخرد ایام و غیر ازینم نیست — کجا روم بتجارت باین متاع کساد

مفتونان جمال فقر و محنت و مشغوفان محاسن زهد و زحمت از زوال درویشی چنان بترسند که دیگران از زوال توانگری

منعم کنی ز عشق توای مفتی زمان — معذور دارمت که تو آنرا ندیده

این پارهٔ زمین سیاه که بفقدان ارزانی دارند نخست بتمامیت آثار برکت و رحمت وارهاند و فتوحات درونی بر بندد آنگاه رخ بکشاید و بروی درویش بخندد و غلقت الابواب و قالت هیت لك صدیقی عزیز باید که بجلوه نگراید قال معاذ الله انه ربی احسن مثوای توقع از مکارم اخلاق آن ست که فقیری که در زندان محنت فلبث فی السجن بضع سنین گرفتارست بخلاف گذشته از بندیخانهٔ این سپنجی سرا خلاص شود

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد — گاه آنست که پدرود کنی زندان را

تاخیر خلاص ازین است بسبب تمر قاسرست ذلك تقدیر العزیز العلیم

تلاش فخر ندارم بعار سوگندست — ز گل شگفته نگردم بخار سوگندست

چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند | بروشنائی شبهای تارسوگندست
علاج نیست دراحیای خندهٔ صبحم | مرا بگریهٔ شب زنده دارسوگندست
گناه و توبه شکستن باین چنین زودے | زمن نبود بفصل بهار سوگندست

۶۹ اصمعی گفته اعرابیه را از بنی عذره گفتم شما اکثر مردم اید درعشق باری بگوییدکه عشق در شما عبارت از چیست گفت ؎

ما العشق الا قبلة | وغمز کف وعضد
ما الحب الا هکذا | ان نکح الحب فسد

اعرابی را گفتند حال حب امروز چیست که برغیر آن حالت ست که پیش ازین روز بود گفت آرے حب در قلب بود اکنون منتقل بعده شد اگر چیزے اورا بخورانی دوست دارد و ورنه خیر پس منتقل شد بسوی فخذین ومیخواهد هریکی ازان هردو مگر مواقعه پیش ازین مرد زن را دوست میگرفت گرد خانهٔ او میگردید و تا یک سال میگشت که شاید به بیند وچون میدید فرحناک میشد و اگر ظفر بمجلس او دست بهم میداد هردو باهم تشاکی و تباکی میکردند و تناشد اشعار مینمودند و بمواقعت نظر قناعت میفرمودند وامروز مرد اشارت بزن میکند و زن بمرد و یکی دیگری را وعده میدهد بود میکه هردو فراهم می آیند نه حکایت محبت ست و نه شکایت مفارقت و نه انشاد اشعار و نه لطف گفتار و لکن یرفع رجلیها وینتظر الاراقة ویدق فرجها ویطلب الولد ؎

قد فسد العشق وهان الهوی | وصار من یعشق مستعجلا
یرید ان ینکح احبابه | من قبل ان یشهد ویخلا

۷۰ دیدن روی درصیقل بانعکاس ست ازان یا بانطباع اندران جمعی را درین معنی اختلاف ست ودلائل هردو جانب سالم از خدشی نمی نماید وظاهر آنست که بانطباع ست نه بانعکاس چه تجربه شاهدست برویت مستوی درصیقل معکوس و معکوس دران مستوی همچو کتابت که درآیینه واژگون می نماید ونقش خاتم مستوی بنظر مے آید واین خواهان انطباع ست اگرچه کتابت را از ورقی بروق دیگر برد ارند معکوس برخیزد واگر خاتم را بر کاغذی زنند مستوی برآید واگراین ماجرا بانعکاس میبود هرچیز چنانکه هست همچنان مرئی می شد چه آن مرئی بنابر قول بانعکاس مرئی بعینه ست مگر آنکه رائی توهم میکند که وی آنرا مقابل خود چنانکه معتاد

ست می بینید فتامل

۷۱ در ایام نهضت اورنگ زیب عالمگیر پادشاه بسمت دکن لشکرش براه سکری گلی گذر کرد چون راه
تنگ بود بادشاه از برای عبور لشکر متوقف شد درین اثناء مشهور شد که فقیری درین صحراست از هیچکس
چیزی نمی پذیرد و بر قدم توکل مستقیم ست پادشاه مشتاق شده پیش وی رفت دید که مردی بی پروا نشسته
دست پادشاه صرهٔ هزار روپیه پیشکش نمودی قبول نکرد و برگردانید چون بادشاه بدائرهٔ دولت برگشت
نقال که چاکر بارگاه بود بر در سرای حاضر آمد و انعام خود طلب کرد پادشاه گفت کاری نکردهٔ که انعام
میخواهی عرض کرد کار کرده این حسن مجرا نموده ام حضور پرنور از برای زیارت نزد بنده تشریف برده بودند
و صرهٔ هزار روپیه پیش کش نموده بادشاه در دل خجل شد و گفت احمق بودی که هزار روپیه گذاشته
از برای پانصد روپیهٔ معمول خود آمدهٔ وی عرض کرد عمر دراز باد اگر آنوقت پاس زیادت مبالغ میکردم
نقل درویشی برهم میگشت بادشاه آب در دیده گردانید و هزار روپیه باضافه خلعت عنایت
فرمود مولوی محمد فاضل رحمه الله که حاکی این حکایت بودند گفته اند افسوس ست که ما مردم پاس اصل آن قدر
نداریم که این نقال پاس نقل خود کرد گوییم این حکایت حال ماضیه ست خیال آن الحال دورتر از اهل کمال
ست تا بجهال چه رسد

۷۲ عشرهٔ مبشره منجملهٔ اصحاب غزوهٔ احزاب اند و حق تعالی دربارهٔ ایشان ارشاد کرده
منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا و این اخبار ست از آنکه از ایشان
تبدیلی در عزم و نیت و خلوص طویت واقع نشده پس غصب حق علی کرم الله وجهه از ایشان یعنی چه
قتیل شاعر میگفت مرا هیچکس چنان منفعل نکرد که از مرزا مظهر جانجانان قدس سره خجل شدم روزی
عرض کردم که حضرت دربارهٔ هر سه خلیفه چه میفرمایند ایشان جواب دادند همان میگوییم که او تعالی گفته
رضی الله عنهم و رضوا عنه گفتم آری حال ایشان در حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین بود
مگر بعد از وفات تبدیل حال خود کردند فرمودند در قرآن ست و ما بدلوا تبدیلا و من از آن
خدای شما بیزارم که او را خبر چند ساله هم نبود که ایشان بعد از پیغمبر چنین خواهند شد و پیغمبر
را بران آگاه نساخت والله یعلم و انتم لا تعلمون

۷۳ پیش سعدالله خان وزیر صاحبقران شاهجهان پادشاه تقریب عالی فاضلی کردند

که فلانی چنین و چنان ست و بسیار ستودند که در حکمت امروز ثالث باقر و نصیر ست و در علوم عربیت
فائق بر اعشی و جریر و هم سخن از جودت و ذکا راو راندند و عبور و اطلاع و احاطهٔ او نسبت بجمله فنون
بیان کردند سعد الله خان همه می شنید و خاموش بود تا آنکه بعد از ختم تقریب و استماع کیت و ذیت
گفت این همه مسلم دارم باری بگوییدکه آدمیت و انسانیت هم دارد یا نه انتهی فقط این حکایت آن نسبت
که مجرد تحلی بعلم مستلزم تهذیب ظاهر و باطن نیست علما بسیار در هر رو نه گار گذشته اند و آنکه بروی
اطلاق علم و انسان راست نشیند در هر عصر بغایت قلیل بوده اند و امروز اقل قلیلی هم از آن قلیل
بنظر نمی آیند غایت علم درین دوره آخرت مفاخرت و مباهات و دعاوی عریضهٔ طویله از اجتهاد و تجدید
نسبت خود و مباحثه و مکابره و مجادله با اکابر و معاصر ست پس بس

انچه بر جستیم و کم دیدیم و بسیار ست و نیست | نیست جز انسان درین عالم که بسیار و نیست

۴۷ در وصایای خواجه عبد الخالق غجدوانی ست که از صوفیان مقلد دور باش که دزدان راه
دین اند و رهزنان مسلمانان شارح وصایا شاه خوب الله آبادی نه الله ماجد شیخ محمد فاخر زائر گفته
این دزدی و راهزنی بدتر ست از دزدی و راهزنی ظاهر زیرا که آدمی اکثر اوقات از دزدان و راهزنان
ظاهر محفوظ میماند و ازین دزدان و راهزنان ایمنی دشوار ست که در لباس راهنمایان در آمده راه میزنند سه

خدایا تو شبر و با تش مسوز | که ره میزند روستائی بروز

و اگر در کتب سلف تفحص کنی سخن در مذمت این طائفه بسیار یابی خواجه عبد الله انصاری در رسالهٔ
خود نوشته اکنون قومی پیدا شده ست که ایشان را جز رنگی و بنگی نیست خانه و مانی دانه و دامی شمعی
و قندیلی جبه و زنبیلی طوق و چوگانی سرائی و دکانی سفره و سماعی رقص و اجتماعی صومعه و خانقاهی
ایوان و بارگاهی بعض صوف پوشیده و گروهی موی نه ولیده مقصود ایشان شجره و خرقه ست
نه اخلاص و حرقه کبود پوشان سبزه خوار اند زرد رویان سیه کار اند چون زاهدی را بینند
همه طوطیان اند و چون شاهدی را بینند همه لوطیان با این غفلت و غی یحسبون انهم علی شیئ
انتهی حاصله جامی گفته سه

ای که بهر شکمت گردن آز | سوی کاسه چو صراحی ست دراز
چون خم باده همین داری کلم | که کنی پر شکم خود ز حرام

هرچه بر سفره ز خوان تو نهند | هرچه در کام و دهان تو نهند
بخوری خواه کدر خواه صفی | گاو و خر نیست بدین خوش علفی
دانه ریزی بکف آید خرمن | خار کاری بدراند دامن
به که لاغر بود و خر فربه | هست ازین فربهی آن لاغر به
نان خود با تره و دوغ زنی | به که از خوان شه آروغ زنی
دلق و درع همین آراسته | عطر تزویر بران میسائی
باشد اینها همه دعوی بی‌معنی | صوفی وقتم و صاحب معنی
تا فتد ساده دلی در دامت | طعمه چاشت دهد یا شامت
یک کله داده کله ها بخری | غیر تعلیم و ادب بی هنری
چون بدل افتدت از شهر گره | با گروبی روی از شهر بده
که فلان هست ز نیکوکیشان | مخلص و معتقد درویشان
زیر صد بار روی از ناداری | تو نزاد بار شوی سرباری
کند از مفلسی آن بیمایه | رخت خانه گرو همسایه
بهر تو سفره و خوان آراید | شربت و میوه بران افزاید
تو هم از دین و خرد هر دو بری | بنشینی و بشهوت بخوری
تف برین صورت و سیرت که تراست | تف برین عقل و بصیرت که تراست
دزدی و راهزنی بهتر ازین | کفن از مرده کشی بهتر ازین
این نه صوفی گری و درویشی ست | نامسلمانی و کافرکیشی ست

۷۵ در سماع که مختار صوفیه ست هم صوفیه اختلاف نموده اند جمعی نافع نشان داده اند و طائفه مضر ابوحفص حداد گفته اذا رایت المرید یحب السماع فاعلم ان فیه بقیة [illegible] البطالة [illegible] ابوبکر رازی را از سماع پرسید گفت این فتنه انگیز و طرب خیز ست خود [illegible] ارشاد شاه محمد یحیی اله آبادی معروف بشیخ خوب الله احسن الله الیه در شرح وصایا نوشته [illegible] معتقدان سرود شنوند کاتب حروف عفا الله عنه را بارها تکلیف سماع سرود کردی و گفتی [illegible] مشائخ نظام الدین اولیاء

قدس سره سرود شنیده اند هربار جوابی میگفتم آخر این جواب دادم که آن جناب را کمالی دیگر هم بود یا همین سرود
شنیدن گفت معاذ الله این چه حرف ست کمالات ایشان بیرون از احاطهٔ بیان ست گفتم گاهی
تکلیف تحصیل آن کمالات و تحریص احراز آن حالات نکردید بر همین سرود اقتصار دارید
خاموش ماند و دیگر ازان مقوله سخن بر زبان نراند یکی از درویشان که مولع بسماع بود از
شیخ ما قدس سره وجه کراهت سرود پرسید در جواب فرمودند که موجبات خوشی و ناخوشی
جناب نبوت صلی الله علیه وآله وسلم معلوم ست واگر معلوم نباشد کتب معتبرهٔ حدیث وسیر
حاضرست در انها دیده علم بآن حاصل کنید و ملاحظه نمایید که در مجالس سماع وقت نماز میرود
یا آخر میشود و بحد کراهت میرسد قوال اجوره دار ست و سامعان دران فکر اند که از ما وجدی سرزند وحالی بظهور آید
که حضار مجلس ما را بدان جهت از ارباب اذواق و مواجید گمان کنند و اعتقاد دارند و زنان و مردان دران
انجمن حاضر اند یا از در و کنار مے بینند و وقت کسب کاسبان میگذرد این چنین اجتماع و حالت اگر
آن حضرت میدیدند می پسندیدند یا می رنجیدند مبارک ست بآن مشغول باشید واگر دانید که خوش نمیشدند
یا می رنجیدند کدام مسلمانی ست که ارتکاب امر غیر محبوب و غیر مرضی بلکه مکروه طبع آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نموده شود و مثل این حرف ست انچه در کتاب مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه مشهور بترجمهٔ عوارف
واقع شده که انصاف آن ست که درین زمان سماع بر وجهی که عادت اهل روزگار ست
رسمی ست عین وبال و محل انکار بیشتر جمعیتها که درین وقت مشاهده می افتد بنای آن بر
دواعی نفسانی و حظوظ طبعی ست نه بر قاعدهٔ صدق و اخلاص و طلب مزید حال که وضع طریق در اصل
بران اساس بوده ست جماعتی را باعث بر حضور مجلس داعیهٔ تناول طعامی ست که دران مجلس متوقع بود وطائفه
را میل رقص و لهو و لعب و طرب و عیش و عشرت و قومی را رغبت بمشاهدهٔ منکرات و مکروهات و
جمعی را استجلاب اقسام دنیا و بعضی را اظهار وجد و حال بتلبیس و گروهی را گرم داشتن
بازار تشیخ و ترویج متاع تصنع و این جمله محض وبال و عین ضلال و محل انکار اهل دیانات
باشد و هر مجمع که بنای آن بر یکی ازین مقاصد بود طلب مزید حال و صفای باطن و جمعیت خاطر از انجا
متعذر و متعسر ست و احتراز نمودن ازان طریق اولی و انبساط این شکایت نه درین عهد ست بلکه در عهد
رئیس قوم جنید بغدادی رحمه الله که وقت ظهور مشایخ و اجتماع صوفیه بود مبسوط بوده است انتهی گویم

مجالس میلاد نبوی نیز درین زمان جامع این مقاصد ست احدی انکار آن نتواند کردن پس حکمش
حکم مجالس سماع بود بلکه در قبح بالاتر ازان ست بنابر آنکه محض بتصور قدوم نبوی قیام تعظیمی میکنند
وحضور روح مبارک مصطفوی را معتقد میشوند و اول بدعت ست و ثانی قریب بشرک در شرح
وصایا گفته هرگاه حال در زمان صاحب این کتاب یعنی ترجمهٔ عوارف بدین منوال باشد فکیف
بنا فی هذا الزمان نوبت درین روزگار بآن رسیده که مشتغلان سماع و منهمکان اندران از
فهمیدن سخنی که از ترجمهٔ عوارف نقل شده بمراحل دور اند چون بفهم آن نتوانند رسید انصاف
دادن از ایشان از کجا توقع میتوان داشت دا ؤد طائی را پرسیدند چه گوئی در حق بلیکه
آواز خوش در وی اثر میکند گفت آن دل ناتوان و بیمار بود او را معالجه باید کردن انتهی محرر سطور
گوید عفا الله عنه هرچند جواز سماع قول راجح ست لکن هرجا زیکه بسوی اقتراف کبائر وارتکاب آثام
کشد اجتناب ازان فرض بود قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دع ما یریبك الی
ما لا یریبك وقال واستفت قلبك وان افتاك المفتون

در شرح برزخ نوشته وما یروی من الخرقة والعمامة والقلنسوة والمکتوب لیس
فی الاحادیث الصحاح ولا الحسان ولا المراسیل انما هو موضوع فمن یفعل ذلك فلیس
بمثاب لعدم السنة ومن ترك وجهل فلیس بمعاتب وانما الارادة المحبة الصادقة والاقتداء
فی الاعمال الصالحة انتهی

دلقت بچه کار آید و تسبیح و مرقع — خود را ز عملهای نکوهیده بری دار
حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست — درویش صفت باش و کلاه تتری دار

بایزید بسطامی روزی براه میرفت جوانی قدم بر قدم شیخ می نهاد و میگفت قدم بر قدم مردان این چنین
باید نهادن و عرض کرد ای شیخ پاره از پوستین خود بمن ارزانی کن تا برکتش در کار دین رسد او را ایم
شیخ فرمود پوستین چه باشد اگر پوست بایزید بتو پوشانند هیچ سود ندارد تا عمل بایزید نکنی جنید رحمه الله علیه
جامه برسم علما پوشیدی یاران گفتند چه باشد اگر بخاطر ما مرقع پوشی فرمود اگر دانستمی که از خرقه
و مرقع کاری بر آمدی مرقع از آهن و آتش پوشیدمی ولکن بمن هر ساعت ندا میکنند که لیس
الاعتبار بالخرقة انما الاعتبار بالحرقة یعنی سوز درون باید نه جامهٔ برون

۷۷ خلیفهٔ مهدی در بصره داخل شد ایاس بن معاویه قاضی بصره کم سن بود با چهار صد اصحاب طیلسان نزد او آمد مهدی گفت در شما شیخی نبود که تقدیم میکرد و ایاس را پرسید عمر تو چیست گفت خدا بقای امیر المؤمنین دراز کند سن من سن اسامه بن زید است وقتی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم او را امیر جیشی کرد که دران ابو بکر و عمر بودند رضی الله عنهما مهدی گفت تقدم بارک الله فیک یحیی بن اکثم وقتی که مسند قضای بصره آراست بست ساله بود مردم او را صغیر انگاشتند وی گفت من در عمر کلان ترم از عتاب بن اسید وقتی که جناب نبوت او را قاضی کرد بر مکه روز فتح و کلان ترم از معاذ بن جبل دمیکه او را بر یمن قاضی مقرر فرمود و از کعب بن سوار که قاضی عمر بن خطاب بود بر بصره گویم شیخ عبد الحق دهلوی رحمه الله در ترجمهٔ مشکوة نوشته که عمرو بن حزم را آن حضرت صلی الله علیه وسلم در ناحیهٔ از یمن عامل ساخته بود و وی هفده ساله بود و کتابی بوی همراه ساخته که در وی بیان فرائض وسنن وصدقات و دیات وجز آن نوشته انتهی ازینجاست که سعدی گفته بزرگی بعقلست نه بسال و توانگری بدلست نه بمال

۷۸ نظام الدین اولیا رح گفته بزرگی سماع ابیات میکرد و مضامین آن را میان خود و میان پروردگار محمول می نمود چون فوت شد ایزد ذو الجلال از وی پرسید ای بنده آن صفات که تو آنرا بر من حمل میکردی حادث بود و ذات من قدیم ست چرا این چنین کردی عرض کرد ای رب در غلبهٔ حال کردم سلطان المشائخ نزد این حکایت چشم پرآب شد و گفت حال مغلوبان این ست غیر مغلوب را چه ماند

۷۹ از دعای شریح ست اللهم انی اسألك الجنة بلا عمل عملته واعوذ بك من النار بلا ذنب ترکته اعرابیه را دیدند که نزد بیت دعا کرد و گفت اللهم لك اذل وعليك ادل واز دعا بعض صلحا ست اللهم ان كنا عصيناك فقد تركنا من معاصيك ابغضها اليك وهو الاشراك وان كنا قصرنا عن بعض طاعتك فقد تمسكنا باحبها اليك وهو شهادة ان لا اله الا انت وان رسلك جاءت بالحق من عندك فتح موصلی را گفتند مارا دعا کن گفت اللهم هب لنا خطاءك ولا تكشف عنا غطاءك واز دعا ربرا عدا است دعا اعرابی بر ظالم لا ترك الله لك شعرا ولا ظفرا آي عينا ولا يدا واز دعا عرب ست فته الله فتا

وحته حتاو جعل امره شتی و دعا کرد اعرابی بر دیگر گفت اطفأ الله ناره وخلع نعلیه ای جعله اعمی مقعدا و دیگری گفت سقاه الله دم جوفه ای قتل ابنه واخذ دیته فشرب لبنها و دیگرے بد دعا کرد و گفت بعث الله سنة قاشورة تحلقه کما تحلق الشعر النورة

۸۰ این ادم این الاولون والاخرون این نوح شیخ المرسلین این ادریس رفیع رب العالمین این ابراهیم خلیل الرحمن این موسی الکلیم من بین سائر النبیین این عیسے روح الله وکلمته راس الزاهدین وامام السائحین این محمد خاتم النبیین این اصحابه الاخیار این اهل بیته الابرار این الامم الماضیة این الملوك السالفة این القرون الخالیة این الذین نصبت علی مفارقهم التیجان این الذین قهروا الابطال والشجعان این الذین دانت لهم المشارق والمغارب این الذین تمتعوا باللذات والمشارب این الذین تاهوا علی الخلائق کبرا وعتیا این الذین راحوا فی الحال بکرة وعشیا این الذین اغتروا بالاجناد این اصحاب الوزراء والقواد این اصحاب السطوة والاعوان این اصحاب الامرة والسلطان این اصحاب الاعمال والولایات این الذین خفقت علی رؤسهم الالویة والرایات این الذین قادوا الجیوش والعساکر این الذین عمروا القصور والدساکر این الذین اعطوا النصر فی مواطن الحروب والمواقف این الذین امنوا بسطوتهم کل خائف این الذین ملئوا ما بین الخافقین هیبة وعزا هل تحس منهم من احد او تسمع لهم رکزا افناهم الله مفنی الامم واباد هم مبید الرمم واخرجهم من سعة القصور الی ضیق القبور تحت الجنادل والصخور فاصبحوا لا تری الا مساکنهم لم ینفعهم ما جمعوا ولا اغنی عنهم ما کسبوا اسلمهم الاحباء والاولیاء وهجرهم الاخوان والاصفیاء ونسیهم الاقرباء و البعداء ثم نطقوا الانشد واسه

مقیم بالحجون رهین رمس ... واهلی راحلون بکل واد
کأنی لم اکن لهم حبیبا ... ولا کانوا الاحبة فی السواد
فعوجوا بالسلام فان ابیتم ... فاوموا بالسلام علی البعاد

قال لا نعم فیما یزول ولا غنی فیما لا یبقی وهل الدنیا الا کما قال بعض الحکماء. قلد تعلی

وكنيف يملى وفي هذا المعنى قال الشاعر

ولقد سألت الدار عن احوالهم   فتبسمت عجبا ولم تبدي

حتى مررت على الكنيف فقال لي   اموالهم ونوالهم عندي

۸۱ برقصريكه اركانش خراب شده وجوانبش تاريك گشته اين ابيات نوشته يافتند

هذى منازل اقوام عهدتهم   يوفون بالعهد مذ كانوا وبالذمم

تبكي عليهم ديار كان يطربها   ترنم المجد بين الجود والكرم

وفي هذا المعنى قول قائل آخر

بالله ربك كم قصر مررت به   قد كان اعمر باللذات والطرب

نادى غراب المنايا في جوانبه   وصاح من بعده بالويل والخرب

ولبعضهم

قف بالديار فهذه آثارهم   تبكي الاحبة حسرة وتشوقا

كم قد وقفت بها اسائل اهلها   عن حالها مترحما ومشفقا

فاجابني داعي الهوى في رسمها   فارقت من تهوى فعز الملتقى

ووجد مكتوبا على قصر باد اهله

هذى منازل اقوام عهدتهم   في خفض عيش نفيس ماله خطر

صاحت بهم نائبات الدهر فانقلبوا   الى القبور فلا عين ولا اثر

۸۲ اعرابي را گفتند كه ماه رمضان درآمد گفت والله لابد دن شمله بالاسفار اعرابي ديگر در پس امام نماز كرد امام اين آيه خواند الم نهلك الاولين وى در صف اول بود بسوى صف ديگر متأخر شد امام خواند ثم نتبعهم الآخرين وى پيشتر رفت امام خواند كذلك نفعل بالمجرمين تا تمام بدوى اتفاقا مجرم بود نماز گذاشته بگريخت وگفت والله ما المطلوب غيري كسي اورا گفت اى مجرم چيست گفت امام اولين وآخرين را هلاك كرد وخواست كه في الجملة مرا هم هلاك كند والله بعد ازين روزه اورا نه بينم

۸۳ پيش منجمان هر فصل عبارت ست از سير آفتاب در ربعى از فلك چنانچه از اول حمل تا آخر جوزا

قصر خراب (margin)

نوادر (margin)

فصول اربعه (margin)

ربیع بود و از اول سرطان تا آخر سنبله صیف و از اول میزان تا آخر قوس خریف و از اول بدی تا آخر حوت شتا اما پیش اطبا ربیع آن زمان ست که هوا معتدل بود در حرارت و برودت و در اشجار نشوونما و شگوفه ظاهر شود و خریف آن زمان ست که در مقابل ربیع بود و تغیر اشجار و اثمار و سقوط اوراق و ازهار ظاهر گردد و شتا آن زمان ست که سرما غالب شود و صیف آن زمان ست که گرما غالبه کند وگاه فصول اطبا با فصول اہل تنجیم موافق افتد وگاه متقدم و متاخر گردد چنانکه در کفایه منصوص ست

یتمنی المرء فی الصیف الشتا	فاذا جاء الشتا انکره
لا بذا یرضی ولا یرضی بذا	قتل الانسان ما اکفره

ولله در القائل

سرما بگذشت و این دل زار ہمان	گرما بگذشت و این دل زار ہمان
القصه ہزار سرد و گرم عالم	برما بگذشت و این دل زار ہمان

۸۴ حکیمی گفته العالم کرة والارض نقطة والافلاك قسي والحوادث سهام والانسان هدف والله الرامي فاين المفر کلا لا وزر بعض عرفا گفته اند زرع الدنیا زرعا فانیا وزرع الاخرة زرعا باقیا فیا ایها الباذر فی الدنیا والطالب لها اقصر ویا ایها الباذر للاخرة والطالب لها اجل ان القادر سبحانه وتعالی برز واحتجب وابرز فریقا من عباده وفریقا حجب فمن صحب البارزین برزوه ورفعوه ومن صحب المحجوبین حجبوه ووضعوه فاسمع ایها المحجوب عن المحبوب صفة الطالب والمطلوب واعلم انه لیس لمخلوق عن خالقه مندوحة ولا لعبد عن سیده مفر ولا لفقیر عن متصدق غنی الله الغني وانتم الفقراء بصدق المعاملة تنال اقاصی الرجاء وباداء الامانة تلقی مفاتیح الولا قصاری الدنیا موت علی فقر وفاقة وقصوی الجنة حیاة طیبة علی خیر وافاقة فاین ارباب العقول المعقول هذا ام غیر معقول لا بد للارواح ان تفارق الاشباح فطواویس فی دار الافراح او خطاطیف فی ربع الاتراح الی ان تروح النفوس بامر الملك القدوس

ولما انقضی عمر القطیعة بالنوی	وغارت عیون اولعت بالتمائم
وعاد القمیص المستعار لاهله	وحال لسان الوصف بین اللهازم

ما بین ارباب ... [illegible]

تجلى لها المحبوب من حجب الرضا ... ففاضت اليه فيض مشتاق هائم

واعلم انه ليس الخاص من خص نفسه بما اتاه الله من فضله انما الخاص من آثر على نفسه ولو كان بها خصاصة ليس التام من تمت آلته واستصبت قامته وحسنت للمتوسمين سمته انما التام من تمت فضائله وحسنت لله وللعباد اخلاقه وشمائله وكملت بالآداب والفواضل ذاته وتجلت للخلق كمالاته وصفاته ليس الكامل من كملت دنياه وكثر من اعراضها وعروضها غناه وكان مفخره جده وآباه وانما الكامل من كملت آخرته واستوى لله وللناس سره وعلانيته وتوجهت نحو طريق الحق والخير والنجاة وجهته

۵۸ ابو البقاء در کلیات خود گفته الدنيا اسم لما تحت فلك القمر وهي مؤنث افعل التفضيل فكان حقها ان تستعمل باللام كالحسنى والكبرى وقد تستعمل منكرة بان خلعت عنها الوصفية راسا واجريت مجرى ما لم يكن وصفا وانما كان القياس فيها قلب الواو ياء لانها وان كانت صفة الا انها الحقت بسبب الاستقلال بالاسماء والا فقد تقرر في موضعه ان هذا القياس انما هو في الاسماء دون الصفات انتهى وقال المجد في القاموس الدنيا نقيض الآخرة وقد تنون ج دُنًى وقال الجوهري في الصحاح سميت الدنيا لدنوها والجمع دنى مثل الكبرى والكبر والصغرى والصغر واصله دنو فحذفت الواو لاجتماع الساكنين والنسبة اليها دنياوي ويقال دنيوي ودنيي انتهى وفي كتاب لف القماط قولهم هذه دنيا منعبة بالتنوين وهو من مشائن الوهم ومفاتح اللحن لان دنيا وما هو على وزنها مما لا ينصرف في معرفة ولا نكرة ولا يدخله التنوين بوجه قال الخفاجي وقد ذكر اهل اللغة ان العرب قد تنونها فجعله وهما وهم وقد اختلف في الف دنيا هل هي الف التانيث او الالحاق ولنعم ما قيل

ولعمري ان ذا الدنيا لقد ... حيرت باللفظ والمعنى الورى

انتهى گویم مضمون این شعر بدان میماند که عبد الواسع هانسوی در شرح کتاب بوستان سعدی رحمه الله در این شعر گفته

توان در بلاغت بسحبان رسید ... نه در کنه بیچون سبحان رسید

در تحقیق لفظ سبحان عقل حیران است که اسم است یا مصدر تا بکنه بیچون سبحان چه رسد انتهی و چون سر رشته

سخن باین سر حد رسید حرفی چند که بدان خود را و امثال خود را زجر دوا ندرز میتوان کرد میسرایم و آه سردی
و نالهٔ پردردی از دل بیحاصل بیرون میدهیم و میگوییم ایها الاعمی والعین عین بصیر ایها الصحیح و
السعی سعی کسیر ایها الطلیق العتیق والهمة همة اسیر ایها الصدیق والقول قول فقیر ایها
الحسن والفعل فعل ذو قبح مستهجن یا من جاوز الاربعین والصنع صنع صغیر یا ضاحکا
ولم يدر الى اي الدار يصير استدرك ما فاتك فقد هتف التغير ولا ينبئك مثل خبير
فاذا نقر في الناقور فذلك يوم عسير يا مسوفا بالتوبة والحمام نحوك يسير يا مقصوص الاجنحة
وهو يطمع ان يطير لو صفى سمعك سمعت اليوم الشهيق والزفير ولسمعت الزبانية ولهم
من الاسف زئير ولو جلى بصرك لرأيتها كالبحر الزخير تموج لججها باللهب والتسدير وانها فزت
منها فرارا تسبق به الاخير ولهممت بالمطير لو امكنك المطير ولو رأيت الجنة وما هنالك
من الملك الكبير ولو رمقت الحور العين بك تهتف والى روحك تشير ويسري نحوك بقميص
محبوبك البشير لتشممت شمه ولاضحى يعقوبك البصير وركبت اليها السوابق من مطايا الخير
ونزلت عن الحمير ودخلت مصر الجنة امنا ويوسف حالك نضير ولكن غرابك واقع على
جيفة خنزير وقدرها عندك معظم وخطرها خطير وهي في عيون الرجال وما عليها لاحقر
من كل حقير الم تعلم ايها الغافل انك سادر في غلوائك سادل ثوب خيلائك جامح في
جهلاتك جانح الى خزعبيلاتك الام تستمر على غيك وتستمري مرعى بغيك وحتام تتناهى
في زهوك ولا تنتهي عن لهوك تبارز بمعصيتك مالك ناصيتك وتجتري بقبح سيرتك على
عالم سريرتك وتتوارى عن قريبك وانت بمرأى رقيبك وتستخفي من مملوكك وما تخفى
خافية على مليكك اتظن ان ستنفعك حالك اذا آن ارتحالك او ينقذك مالك حين
يوبقك اعمالك او يغني عنك ندمك اذا زلت قدمك او يعطف عليك عشيرك ومعشرك
يوم يضمك نشرك ومحشرك هلا انتهجت محجة اهتدائك وعجلت معالجة سقمك ودائك
وفللت شباة اعتدائك وقدعت نفسك فهي اكبر اعدائك اما الحمام ميعادك فما اعدادك
وبالمشيب انذارك فما اعذارك وفي اللحد مقيلك فما قيلك والى الله مصيرك فمن نصيرك
طالما ايقظك الدهر فتناعست وجذبك الوعظ فتقاعست وتجلت لك العبر فتعاميت

وتخصص لك الحق فما ريت واذكرك الموت فتناسيت وامكنك ان تواسي فما اسيت
توثر فلسا توعيه على ذكر تعيه وتختار قصرا تعليه على بر توليه وترغب عن هاد تستهديه
الى زاد تستهديه وتغلب حب ثوب تشتهيه على ثواب تشتريه يواقيت الصلات اعلق
بقلبك من مواقيت الصلوة ومغالاة الصدقات اثر عندك من موالاة الصدقات وصحاف
الالوان اشهى اليك من صحائف الاديان ودعابة الاقران انس لك من تلاوة القرآن تامر بالعرف
وتنتهك حماه وتحمي عن النكر ولا تتحاماه وتزحزح عن الظلم ثم تغشاه وتخشى الناس والله احق
ان تخشاه اما علمت ان بئس الخليل من اذا خلوت خلالك اما دريت انك بليت بحب من
اذا والاك واخلاك مالك املى لك حتى املاك اهلك والاقربون ممن والاك كل اذا وافيت
[illegible] فات نا فالك كا نه في سفاته ما صافاك اليس لهذا الفاني الخسيس مسعاك اليس بهذا فتنك
[illegible] فلما اشتريتها على [illegible] الخرائك يا امر حصا مجمته ما اغلاك بعت اللؤلؤ بالحصا اف لك وما اعياك
[illegible] فام العز وسجود [illegible] ملاك هيهات هيهات اين هذا من ذاك هل تذكرت فتنفعك
ذكراك هل سمعت الصوت حين ناداك لا الوعظا بكاك ولا ما سمعت اشجاك ارجع الى ربك
ما ذا عناك نسيت يا غافل من لا ينساك اركب فهذا البحر وهذه الافلاك بالله مجراك الخوه و
مرساك انت على الساحل اخذ تك عيناك والقوم قد اقلعوا وعبروا وفات الادراك
ما ذا يفعل الموقن وهذا فعل الشاك هذا البلبل يشير عليك بما يطغيك وانت تسمع ما
يشير انتبه انها فانية والعمر قصير والناقد بصير هذا عتابي لك نصحا وخطابي اياك
واني الذي نذير هدانا الله واياك يا معترفا بالتقصير فهو على كل شئ قدير وبالاجابة جدير

۸۶ در حدیث شریف افتراق امت بر هفتاد و سه گروه آمده و همه را دران ناری نشان داده
جز یک گروه که بر روش نبوی و اصحاب مصطفوی ست راغب در سفینه گفته وکان ذلک من معجزاته
علیه الصلوة والسلام حیث وقع ما اخبر انتهی گویم در تعیین این فرق علما را اختلاف بسیارست هر کی
بانچه علم وی بدان منتهی گشته خبر داده والعلم عند الله تعالی و معهذا هر فرقه خود را ناجی و غیر خود را هالک می بیند
و بران استدلال و استنباط میکند با آنکه تعیین فرقه ناجیه خود در حدیث موجودست و هو القول الفصل
واحسن اقوال درین باب تحقیقی ست که در خبیئة الاکوان فی افتراق الامم علی المذاهب والادیان ذکر کرده ام

واوضح مقال در تعیین فرقهٔ ناجیه آن ست که در حجج الکرامه فی آثار القیامه نوشته ایم وملخص آن یک حرف ست که هرکه ماشی بر سیرت نبویه ومقتدی بآثار صحابه وطریقهٔ سلفیه ست وی ناجی ست باقی همه دعاوی غیر معتضدهٔ بدلیل ست سه

وکل یدعی وصلا بلیلی ولیلی لا تقر لهم بذاکا

شارح مواقف نقلا عن الآمدی گفته ما حاصله ان المسلمین کانوا عند وفاة النبی صلی الله علیه وسلم علی عقیدة واحدة سوی المنافقین ثم نشأ الخلاف وترقی شیئا فشیئا حتی صار المسلمون ثلاثا وسبعین فرقة انتهی قالوا واما الفرقة الناجیة المستثناة فی الحدیث فهم الاشاعرة والسلف من المحدثین واهل السنة والجماعة ومذهبهم خال عن بدع سائر الفرق قال شارح المقاصد المشهور من اهل السنة فی دیار خراسان والعراق والشام واکثر الاقطار هم الاشاعرة اصحاب ابی الحسن الاشعری وفی دیار ما وراء النهر اهل السنة الماتریدیة اصحاب ابی منصور الماتریدی وماترید قریة من قری سمرقند وبین الطائفتین اختلاف فی بعض الاصول کمسئلة التکوین وغیرها ولا ینسب احدهما الی البدعة انتهی کذا فی سفینة الراغب گویم حنفیه در عقائد ماتریدیه اند وشافعیه ومالکیه اشعریه وحنابله در عقائد تابع ظواهر کتاب وسنت اند بدون تقیید بیکی ازین هر دو پس چنانکه در فروع چهار مذهب بهم رسیده همچنان در اصول سه عقیده گردیده لکن اختلاف باهم ایشان در چند مسئله بیش نیست واحدی تبدیع وتضلیل دیگری نمیکند مگر آنکه منشأ اعتراض در بعض عقائد سوء فهم معترض یا عدم اطلاع بر حقائق اقوال قائل باشد چنانکه تجسیم ومانند آن را نسبت میکنند بحنابله واز صوفیهٔ صافیه هرکه در فروع حنفی ست وی در عقائد ماتریدی ست وهرکه شافعی یا مالکی ست وی در عقائد اشعری ست وهرکه حنبلی ست مثل شیخ عبد القادر جیلانی رحمه الله وی در عقائد موافق حنابله ست وهرکه محدث یا ظاهری بحت ست وی در فروع و اصول هر دو پیروی کتاب وسنت میکند ومنسوب بسوی احدی از آحاد امت نیست مثل اصحاب صحاح سته خصوصا وسائر اهل حدیث عموما وایشان را مبالاتی بموافقت ومخالفت احدی از اهل مذاهب وعقائد نیست اگر موافقت کسی در قولی وعملی دست بهم داد فبها ونعمت واگر نداد تعریج بر تقلید وایثار رأی رجال نیست زیرا که مقصود بالذات اطاعت خدا ورسول ست نه خوش داشتن مخلوق در معصیت خالق

وہمین روش ابرح طرق سلامت ونجات ست نزد غور وخوض در مدارک شرع صادق وملت حقہ صافیہ لکن این مشرب درین روزگار بر آزا عنقا وکیمیاست ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربك

فی النہی عن اتخاذ

۸۷ قال تعالى يا ايها الذين أمنوا لا تتخذ وا اليهود والنصارى اولياء بعضهم اولياء بعض ومن يتولهم منكم فانه منهم ان الله لا يهدى القوم الظالمين قال حذيفة ليتق احد كم ان يكون يهوديا او نصرانيا وهو لا يشعر وتلى هذه الآية وعن ابي موسى قال قلت لعمر بن الخطاب ان لي كاتبا نصرانيا فقال مالك وله قاتلك الله الا اتخذت حنيفا يعني مسلما اما سمعت قول الله تعالى وتلى هذه الآية قلت له دينه ولي كتابته فقال لا اكرمهم اذا اهانهم الله ولا اعزهم اذا ذلهم الله ولا ادنيهم اذا ابعدهم الله قلت انه لا يتم امر البصرة الا به فقال مات النصراني والسلام يعني هب انه مات فما تصنع بعده فما تعمله بعد موته فاعمله الآن واستغن عنه بغيره من المسلمين فترى الذين في قلوبهم مرض يسارعون فيهم يعني مرض النفاق والشك في الدين وقوله فيهم اي في مودة اليهود والنصارى وموالاتهم ومناصحتهم يقولون نخشى ان تصيبنا دائرة فعسى الله ان يأتي بالفتح او أمر من عنده فيصبحوا على ما اسروا في انفسهم نادمين وقال تعالى يا ايها الذين أمنوا لا تتولوا قوما غضب الله عليهم قد يئسوا من الآخرة كما يئس الكفار من اصحاب القبور مراد جمیع طوائف کفر اند اگرچہ بظاہر مغضوب علیہم یہود اند وقال تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا اباءكم واخوانكم اولياء ان استحبوا الكفر على الايمان ومن يتولهم منكم فاولئك هم الظالمون قل ان كان اباؤكم وابناؤكم واخوانكم وازواجكم وعشيرتكم واموال اقترفتموها وتجارة تخشون كسادها ومساكن ترضونها احب اليكم من الله ورسوله وجهاد في سبيله فتربصوا حتى يأتي الله بأمره والله لا يهدى القوم الفاسقين در تفسیر فتح البیان گفتہ ایم وفي هذا وعيد شديد وتهديد لهم ويؤكده ابهام الامر وعدم التصريح به لتذهب انفسهم كل مذهب وتتردد بين انواع العقوبات وانما كان تهديدا لكونهم أثروا لذات الدنيا على الآخرة وهذا قل من يتخلص منه وهذه الآية تدل على انه اذا وقع التعارض بين مصلحة واحدة من مصالح الدين وبين مهمات الدنيا وجب ترجيح الدين على الدنيا ليبقى الدين سليما

وقال تعالى يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا الذين اتخذوا دينكم هزوا ولعبا من الذين
اوتوا الكتاب من قبلكم والكفار اولياء واتقوا الله ان كنتم مؤمنين در فتح البيان نوشته ايم
هذا النهي يعم كل من حصل منه ذلك من اهل البدع المنتمين الى الاسلام والبيان بقوله
من لا ينافي دخول غيرهم تحت النهي اذا وجدت فيه العلة المذكورة التي هي الباعثة
على النهي انتهى وقال تعالى وترى كثيرا منهم اي من اليهود يتولون الذين كفروا
اي المشركين ولبيسوا على دينهم لبئس ما قدمت لهم انفسهم ان سخط الله عليهم وفي
العذاب هم خالدون ۞ وقال تعالى لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون
من حاد الله ورسوله اي من عاداهما وشاقهما ولو كانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم
او عشيرتهم اولئك كتب في قلوبهم الايمان وايدهم بروح منه ويدخلهم جنات
تجري من تحتها الانهار خالدين فيها رضي الله عنهم ورضوا عنه اولئك حزب الله
الا ان حزب الله هم المفلحون ۞

۸۸ قال تعالى وقالت اليهود ليست النصارى على شئ وقالت النصارى ليست
اليهود على شئ وهم يتلون الكتاب كذلك قال الذين لا يعلمون مثل قولهم فالله يحكم
بينهم يوم القيمة فيما كانوا فيه يختلفون مراد كفار عرب اند كه ايشان را كتاب نيست ومثل
مقاله يهود ميگويند بنابر عدم قدرت غير تقليد وقال تعالى قل يا اهل الكتاب لستم على
شئ حتى تقيموا التوراة والانجيل وما انزل اليكم من ربكم وليزيدن كثيرا منهم ما
انزل اليك من ربك طغيانا وكفرا فلا تأس على القوم الكافرين واين آيه دليل ست برآنكه
اسلاميان تا اقامت كتاب وسنت وتعديل قسطاس شريعت نكنند چيزي نيند ونزول قرآن وبيان سنت
سبب طغيان وكفر بسياري از مردم ست ومصداق اين اجمال وموقع اين قال درين زمانه گروه مقلدين ست
كه اشتغال سنت واقامت كتاب ملت را ترك داده دست بدامن آرا راين وقرآن زده اند وبانكار
فهم كتاب وسنت طغيان ايشان روز افزون ست اللهم غفرا

۸۹ جامع كمالات محب على رح در جريده مفيده نوشته شيخ حسين مؤمن چون بظاهر
از جادهٔ قويم ومنهج مستقيم شرع نبوي انحراف ورزيده مطعون ارباب شريعت شد فاضل العد على العالمين

برکاتها گردید مشهورست روزی در چارسوی شهر بمجمع شراب واستماع نغمهٔ رباب و حرکات ضرب اصول مشغول بود خلقی انبوه بروی جمع آمده قضارا مخدوم الملک نام مردی که بشیخ الاسلام علم امتیاز می افراشت و بحسب ظاهر باجرای امر معروف ونهی منکر همت میگماشت بدان مجمع دررسید وپرسید این چه حالتست گفت در کتاب آلهی نخوانده انما الحیوة الدنیا لعب ولهو نوبت دیگر شیخ الاسلام در ماه صیام بسر وقت آن رند بی نام ونام سرگشته دید که روزانه طعام میخورد پرسید که بنای اسلام بر چند چیز ست جواب داد که پنج چیز وازان پنج چیز دو چیز از تو با وجود استطاعت وکثرت مال متروک ست یعنی حج وزکوة ودو چیز از من یعنی نماز وروزه ماند یک چیز که آن کلمهٔ شهادت ست آنرا تو هم میگوئی ومن هم پس اعتراض تو بر من روا نباشد شیخ دم بخود شد ونتوانست اورا ملزم ساخت انتهی

۹۰ ابو المواهب عبد الوهاب احمد بن علی بن احمد الشعراوی الانصاری در لواقح الانوار فی طبقات الاخیار گفته ان طریق القوم مشیدة بالکتاب والسنة فانها مبنیة علی سلوك اخلاق الانبیاء والاصفیاء وانها لاتکون مذمومة الا ان خالفت صریح القرآن والسنة او الاجماع لاغیر واما اذا لم تخالف فغایة الکلام انه فهم اوتیه رجل مسلم فمن شاء فلیعمل به ومن شاء ترکه ونظیر الفهم فی ذلك الافعال وما بقی باب للانکار الا سوء الظن بهم وحملهم علی الریاء وذلك لایجوز شرعا قال واعلم ان التصوف عبارة عن علم انقدح فی قلوب الاولیاء حین استنارت بالعمل بالکتاب والسنة فکل من عمل بهما انقدح له من ذلك علوم وآداب واسرار وحقائق تعجز الالسن والجن عنها نظیر ما انقدح لعلماء الشریعة من الاحکام حین عملوا بما علموا من احکامها فالتصوف انما هو زبدة عمل العبد باحکام الشریعة اذا خلی من علل العمل وحظوظ النفوس کما ان علم المعانی والبیان زبدة علم النحو فمن جعل علم التصوف علما مستقلا صدق ومن جعله من عین احکام الشریعة صدق کما ان من جعل علم المعانی والبیان علما مستقلا صدق ومن جعله من جملة علم النحو صدق لکن لایشرف علی ذوق ان علم التصوف تفرع من علم الشریعة الا من تبحر فی علم الشریعة حتی بلغ الغایة ثم ان العبد اذا دخل طریق القوم وتبحر فیها اعطاه الله هناك قوة الاستنباط نظیر الاحکام الظاهرة علی حد سواء فیستنبط فی الطریق

توفي سنة ۹۷۳

واجبات ومندوبات و آدابا ومحرمات ومكروهات وخلاف الاولى نظير ما فعله المجتهدون
وليس ايجاب مجتهد باجتهاده شيئا لم تصرح الشريعة بوجوبه اولى من ايجاب ولي الله تعالى
حكما في الطريق لم تصرح الشريعة بوجوبه كما صرح بذلك اليافعي وغيره وايضاح ذلك
انهم كلهم عدول في الشرع اختارهم الله عز وجل لدينه فمن دقق النظر علم انه لا يخرج
شيء من علوم اهل الله تعالى عن الشريعة وكيف تخرج علومهم عن الشريعة والشريعة
هي وصلتهم الى الله تعالى في كل لحظة ولكن اصل استغراب من لا اله المام باهل الطريق
ان علم التصوف من عين الشريعة كونه لم يتبحر في علم الشريعة ولذلك قال الجنيد رح
علمنا هذا مشيد بالكتاب والسنة ردا على من توهم خروجه عنهما في ذلك الزمان او
غيره وقد اجمع القوم على انه لا يصلح للتصوف في طريق الله عز وجل الا من تبحر في الشريعة
وعلم منطوقها ومفهومها وخاصها وعامها وناسخها ومنسوخها وتبحر في لغة العرب
حتى عرف مجازاتها واستعاراتها وغير ذلك فكل صوفي فقيه ولا عكس وبالجملة فما انكر
احوال الصوفية الا من جهل حالهم قال ويكفينا مدحا للقوم اذعان الامام الشافعي رح
لشيبان الراعي واذعان امام احمد بن حنبل لابي حمزة البغدادي الصوفي واذعان ابي العباس بن شريح
للجنيد البغدادي واذعان ابي عمران للشبلي وكان الامام احمد يحث ولده على الاجتماع بصوفية
زمانه ويقول انهم بلغوا في الاخلاص مقاما لم يبلغه احد وقد اشبع القول في مدح القوم
وطريقتهم الامام القشيري في رسالته والامام عبد الله بن اسعد اليافعي في روض الرياحين
وغيرهما من اهل الطريق وكتبهم كلها طافحة بذلك وقال في آخر الكتاب وانما ذكرت مناقب
اقراني من الاحياء الذين ادركوني بالغوا في ذلك حتى ظهر حالهم للناس بيانا لما اعطاني الله من
الاحتمال وعدم الحقد والحسد على الاخوان فان غالب الناس لا يقدر على النطق بشيء من
مناقب اعدائه ابدا بل ربما لا يرى له قط محاسن حتى يذكرها فقصدت بذلك فتح باب
الاقتداء بي في ذلك للاخوان فسيذكروا مناقب اعدائهم ومن اذاهم ولا يصدهم ذلك
عن اعطائهم حقوقهم فعليكم ايها الاخوان بالاقتداء بي في فعل ذلك اكراما للخلق من
حيث كونهم عبيد الله ومن امة محمد صلى الله عليه وسلم ولم اجد احدا سبقني الى نحو ذلك انتهى

حاصل این عبارت آنست که مرتبهٔ صوفیهٔ کرام در امت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه در استنباط احکام وآداب سلوک مرتبهٔ مجتهدان امت ست در علوم ظاهره وتفریع مسائل وچنانکه قبول اقوال اهل اجتهاد مشروط ست بموافقت کتاب وسنت همچنین قبول احوال صوفیه متقید ست باین هر دو حجت نیره پس چاره نیست از عرض مجتهدات علماء وصوفیه بر قرآن وحدیث انچه ازان موافق این هر دوست درخور پذیرائی ست وهرچه خلاف این هر دوست کالای بد بریش خاوندست وشعراوی بعد ازانکه درین کتاب تراجم صوفیه تا آخر الف هجری نوشته واز کلمات ومقالات صوفیه عیون آنها ذکر نموده ختم کتاب بران نموده که اخفای مناقب مخالفین از علما نوعی از حقد وحسدست وگفته لم اجد احدا سبقني الی ذلك كما تقدم حالانکه درین ملت حقه قدیما وحدیثا جمعی از علماء بر این روش گذشته اند اگرچه بیشتر مدعیان فضل وعلم اضاعت اوقات خود در جرح وقدح دیگران کرده باشند وجمعی دیگر از راه کمال انصاف استفاده از معاصرین نموده وعبائر کتب ایشان را در مواضع احتجاج واستدلال واستنباط وترجیح وجمع نقل فرموده وذلك فضل الله یؤتیه من یشاء چنانکه ازین کتاب هم ظاهرست وبالله التوفیق

۹۰ شیخ علامه سید خیر الدین بغدادی حماه الله تعالی وعافاه الشهیر بنعمان الآلوسی زاده مفتی بغداد محمیه در جلاء العینین فی محاکمة الاحمدین فصلی در باب جرح یکدیگر منعقد کرده وازکتاب سل الحسام الهندی که تالیف سید محمد امین بن عابدین دمشقی محشی درمختارست نقل نموده که ان هذه القاعدة المعروفة بين اهل التفريع والتاصيل من ان الجرح مقدم على التعديل انما هي في غير من اشتهرت عدالته وظهرت ديانته وفي غير من علم ان التكلم فيه ناش عن عداوة او جهالة او غباوة فقد قال الحافظ الباجي الصواب عندنا ان من ثبتت امامته وعدالته وكثر مادحوه ومزكوه وندر جارحه وكانت هناك قرينة دالة على سبب جرحه من تعصب مذهبي او غيره فانا لا نلتفت الى الجرح فيه ونعمل فيه بالعدالة والا فلو فتحنا هذا الباب واخذنا تقديم الجرح على اطلاقه لما سلم لنا احد من الائمة اذ ما من امام الا وقد طعن فيه طاعنون وهلك فيه هالكون وقد عقد الحافظ ابن عبد البر في كتاب العلم بابا في قول العلماء بعضهم في بعض بدء فيه بحديث الزبير رضي الله عنه دب اليكم داء الامم قبلكم الحسد والبغضاء الحديث

نعمان آلوسی

وروى بسنده عن ابن عباس انه قال استمعوا علم العلماء ولا تصدقوا بعضهم على بعض
فوالذي نفسي بيده لهم اشد تغايرا من التيوس في زروبها وعن مالك بن دينار يؤخذ
بقول العلماء والقراء في كل شيء الا قول بعضهم في بعض وكما ينبغي ان يتفقد عند الجرح
حال العقائد واختلافها بالنسبة الى الجارح والمجروح فربما خالف الجارح المجروح في العقيدة فجرحه لذلك
انتهى قال في جلاء العينين وقد اطال في هذا المقام وهو لعمري على راس المخالف امضى من حسام
گوئیم این دار عضال در اجیال علماء و فحول رجال نه امروز حادث شده بلکه این بلا دامن هر که ومه از روز
ازل گرفته الا من عصمه الله تعالی او تعالی چون خواست که آدم ابو البشر را خلیفهٔ زمین گرداند ملائکه گفتند
اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء پس آدم علیه السلام را نکوهیدند و بفساد و خونریزی
جرح نمودند و خود را ستودند و تعدیل کردند و گفتند ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك لكن او
سبحانه که علیم بذات الصدور ست این جرح را از ایشان قبول نفرمود و گفت اني اعلم ما لا تعلمون
و بعد از آن کار بامتحان افتاد آدم علیه السلام در علم چیره بر آمد و ملائکه اعتراف کردند بقصور خود
پس حق تعالی ارشاد کرد قال الم اقل لكم اني اعلم غيب السموات والارض واعلم ما تبدون
وما كنتم تكتمون و درین معرکه میدان ظفر بدست آدم ماند و فرشتگان کارد باستخوان رسید
و ازین قصه ثابت شد که علی الاطلاق جرح مقدم بر تعدیل نیست خصوصا دمیکه جارح مفضول باشد
و مجروح فاضل چنانکه ماجرای آدم و ملائکه ست و ماجرای موسی علیه السلام که قوم بروی بعیب اُدره
جرح کردند و بر مریم علیها السلام و عایشه رضی الله عنها تهمت فسق کردند و بر عدالت این هر دو عفیفه
جرح نمودند و کتب سیر و تواریخ و طبقات شاهد اند بر آنکه جرح بر جمعی که امامت ایشان در علم و فضل و
تقوی و حمایت دین و اشاعت کتاب الله و اذاعت سنت مطهره بادلهٔ ظاهره و قرائن صحیحه ثابت
غالبا از جارحین ایشان از همین وادیست و بنای آن بر عداوت یا جهل یا غباوت یا اختلاف مذهب
یا حقد و حسد ست و آنکه جرح او بغرض حمایت دین باشد چنانکه اهل سنت را در ردّ بر شیعه و خوارج اتفاق
افتاده یا اهل اتباع را در مقابلهٔ ارباب ابتداع صورت می بندد نادر بلکه اندر ست لاسیما درین روزگار
پر شور و شغب خصوصا در کشور هند که جمعی را از مقصران حامل بر جرح کاملان مکملان همین خفض خود در
مراتب علیهٔ دنیا و دین و رفع خصم خود در مناصب رفیعهٔ مقترنهٔ بعین الیقین ست و مخالفت مذهب

وجہل از مدارک عبور و عثور طرف مقابل باعث میشود بر انواع حقد و اصناف حسد و سبب میگردد
از برای آویختن در امور یکہ نہ از شان اہل علم ست و نہ از داب محصلین تا آنکہ بر ضد حدیث صحیح
المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده احدی از علمای اسلام سلیم از طعن و جرح این
طائفہ نا فرجام نمی ماند حتی کہ بعض مردم در اجتہاد و عقیدہ امام ہمام عالیمقام ابو حنیفہ نعمان بن ثابت
رضی اللہ عنہ طعن کردہ اند و بعض در مالک و بعض در شافعی و بعض در امام احمد بن حنبل بگذر از
ایشان فرقۂ در ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی اللہ عنہم زبان جرح کشادہ و فرقۂ دیگر جمیع صحابہ را تکفیر کردہ

وللناس قال بالظنون وقيل   ومن ذا الذي ينجو من الناس سالما

ولہذا ذہبی و عسقلانی گفتہ اند ان قول الاقران بعضهم في بعض غير مقبول لاسيما اذا لاح انه
لعداوة او لمذهب اذ الحسد لا ينجو منه الا من عصمه الله تعالى قال الذهبي وما علمت
ان عصرا سلم اهله من ذلك الا عصر النبيين عليهم الصلوة والسلام انتهى و علامت
جرح نامقبول آن ست کہ ہدایت کند جارح قاصر در جدل با مجروح فاضل و ایراد کند آنچہ درخورد
ایراد ست مثل اعتراض بتصحیف لفظ از خامۂ کاتب یا غلط حرف از طابع کتاب یا قدح نماید در
آنچہ از قدیم مختلف فیہ آمدہ مثل سنوات موالید و وفیات یا اعتراض سازد بر نقل عبارت باوجود
تصحیح آن یا مواخذہ کند بر الفاظ و اوضح امارات درین ماجریات تلوث دہان ست بسخنهای
زشت و حرفهای درشت یا طعن در سلف و لعن بر خلف یا رد کند بر اہل اتباع باقوال رجال و خلل
اندازد در استدلال بکتاب و سنت بایراد آرار فقہا و روایات کتب ایشان و سوء ظن نماید
بسلف در نقل و حکایت مذاہب و مختارات قوم چنانکہ جمعی از مدعیان علم با شیخ الاسلام ابن تیمیہ
رحمہ اللہ و تلامذہ و اتباع او ہمچو حافظ ابن القیم و غیرہ ہمچنین کردہ اند و بعض متہورین در کتاب
امام مالک شبہات برآوردہ و بر نقل بخاری اعتماد نکردہ و امثال این ماجریات بسیار ست
اگر ہمہ نوشتہ شود مؤلف مستقل گردد و از عجائب مقدورات خداوندی جلت عظمتہ آن ست
کہ درین امت مرحومہ ہر کہ با اہل حق بیفتاد انجام کار از اوج عزت و اعتبار و پایۂ عدالت و افتخار
در افتاد شیخ تاج الدین سبکی را کہ دودمانش دشمن خاندان ابن تیمیہ بود در پاداش رد شیخ الاسلام
رحمی بکفر کردند و استحلال شرب خمر و غیرہ را بوی منسوب نمودند تا آنکہ از شام بسوی مصر مغلول و مقید کردہ آوردند

و یک عالم بروی گواهی این معنی داد این قصه را شعرانی در کتاب اجوبهٔ مرضیه آورده اگرچه تصریح بیوندن
این کیفر آن کردار نکرده وگاهی چنان اتفاق می افتد که اگرچه بعض ایذا را از مخالفین وجارحین سو رباهل حق
میرسد اما عاقبت الامر علم فتح وظفر بدست حق گزینان میماند واز شرور حاسدان وغرور جاهلان محفوظ میمانند
چنانکه شیخ عز الدین بن عبد السلام را که بمرتبهٔ اجتهاد رسیده بود مردم زمانهٔ او بنابر یک کلمهٔ که دربارهٔ عقیده
فرموده رمی کردند وسلطان وقت را بروی رحمه الله آشفته ساختند لکن لطف او سبحانه تدارک آن فرموده جناب
او را از شر آن شیاطین نگاهداشت وهمچنین بر امام الحرمین جوینی حسد بردند وایذا رسانیدند و پسر عالیقدر
او را سم نوشانیدند وبکفر امام غزالی فتوی دادند وحبس وضرب امام ابوحنیفه وامام احمد ومقاسات امام شافعی از
برای شدائد از اهل مصر زادعای اجتهاد مطلق معروف ست وهمچنین ماجرای امام مالک ست از اهل آن زمان وکذلک حال
امام بخاری ست که از بخارا اخراجش کردند تا آنکه دلتنگ شده در خرتنگ برحمت حق پیوست ومانند آن قصهٔ سعد
بن ابی وقاص ست که اهل کوفه شکایت وی رضی الله عنه بعمر بن خطاب رضی الله عنه نوشتند که انه لا یحسن ان یصلی
ونحو آن ماجریات مبتدعهٔ هند با خاندان مسند الوقت دهلی ست که یکی بر حضرت شاه ولی الله محدث رح
تهمت خروج می نهد ودیگر انکار معجزهٔ شق القمر را بجناب وی نشان میدهد وآن سوم علامه محمد اسمعیل شهید رح
را وهابی لقب میکند وآن چهارم که بر شکست مسائل محررهٔ محمد اسحق مهاجر رحمه الله می بندد وآن پنجم
جمیع جماعهٔ متبعین را لامذهب نام میگذارد وآن ششم زر پی رد دیگر معاصرین حق گزین خودست
غرضکه حال خلق حال عجیب وقال این عالم قال غریب ست هر نادان را حوصلهٔ رمی دانا ست وهر نافهم را
مقابله با جهل نا آشناست

گر از بسیط جهان عقل منعدم گردد — بخود گمان نبرد هیچ کس که نادانم

الحمد لله تعالی که تبعا للسلف بعض خلف را نیز از اجر این آفات حصه دست بهم داده امیدست که او تعالی از شر وسو
این جماعه زود تر بسکند وشر فرماید ولطفی خاص که در کار دوستان خود کرده باین هیچکاره نیز
ظاهر نماید وانچه کمال خجندی رحمه الله گفته اثرش پدید آرد شعر + +

باآنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ — هم دیر زیست مدعی زود میر ما

چون درین صد سیزدهم که هنگام وحشش قیامت کبری وساعت عظمی ست علمای روزگار وفقهای امصار
ودیار جدل را شیوه گرفته اند وبد را حرفه ومکابره را مناظره فهمیده اند وباهم آمیختن را مفاخرت

نام گذاشته وتسویه وجوه اوراق ببعض رابترهات جاویده طبع کاویدهٔ دلیل فضیلت وحجت قابلیت
انگاشته اند بنا رعلیه انچه از بد وشعور انه برای خود و دیگر اهل سعادت از اخوان تفاوت واخلاف
رشادت مناسب نموده و مینماید قرارت بعض احادیث صحیحه وتلاوت بعض سنن مطهره درین مقام
مزلة الاقدام ست تا بدریافت معانی آن مبانی غوغای اوباشان موجب تشویش چشم وگوش ایشان
نشود وبدانند که هرکس انچه کند وگوید همان در دامن خود فردا بجوید **شعر**

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر … ای نور چشم من بجز از کشته ندروی

در حدیث انس ست مرفوعا ولا تحاسدوا وکونوا عباد الله اخوانا رواه مالك والبخاري وابو داود
والترمذي والنسائي وفرمود اذا قال الرجل لاخيه یا کافر فقد باء بها احدهما فان کان
کما قال والا ردت علیه رواه مالك والبخاري ومسلم وابو داود عن ابن عمر مرفوعا
ودر حدیث ابی ذر ست انه سمع رسول الله صلعم یقول من دعا رجلا بالکفر وقال عدو الله
ولیس کذلك الا حار علیه رواه البخاري ولفظ حدیث ابی سعید این ست قال رسول الله صلعم
ما اکفر رجل رجلا الا باء احدهما بها ان کان کافرا والا کفر بتکفیره رواه ابن حبان في صحیحه
ودر حدیث ثابت بن ضحاک مرفوعا آمده ولعن المؤمن کقتله ومن یرمي مؤمنا بکفر فهو کقتله
الحدیث اخرجه الشیخان وابو داود والنسائي والترمذي وصححه ولفظه لاعن المؤمن کقاتله
ومن قذف مؤمنا بکفر فهو کقاتله ولفظ بزار از حدیث عمران بن حصین چنین ست اذا قال
الرجل لاخیه یا کافر فهو کقتله منذری در ترغیب وترهیب گفته ورواته ثقات وفرمود المستبان
ما قالا فعلی البادي منهما حتی یعتدی المظلوم رواه مسلم وابو داود والترمذي عن ابي هريرة
ودر حدیث ابن مسعود آمده سباب المسلم فسوق وقتاله کفر واین نزد بخاری ومسلم وترمذی
ونسائی وابن ماجه ست مرفوعا ودر روایت ابن عمرو مرفوعا آمده ساب المسلم کالمشرف علی الهلکة
رواه البزار باسناد جید وعیاض بن حمار گفته قلت یا رسول الله الرجل یشتمني وهو دوني
اعلي من باس ان انتصر منه قال المستبان شیطانان یتهاتران ویتکاذبان رواه ابن
حبان في صحیحه ودر حدیث طویل جابر بن سلیم مرفوعا وارد شده قلت اعهد الي قال لا تسبن احدا
قال فما سببت [illegible] حرا ولا عبدا ولا بعیرا ولا شاة رواه ابو داود واللفظ له والترمذي

وقال حديث حسن صحيح وابن حبان في صحيحه والنسائي مختصرا **وعن** ابي هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صللم قال لا ينبغي لصديق ان يكون لعانا رواه مسلم وغيره والحاكم وصححه ولفظه لا يجتمع ان تكونوا لعانين وصديقين ودر حديث عايشه ست قالت مرّ النبي صللم بابي بكر وهو يلعن بعض رقيقه فالتفت اليه فقال لعانين وصديقين كلا ورب الكعبة الحديث رواه البيهقي واين احاديث بعموم خود اگرچه شامل جمله مومنين اندا ما ورود تام محرر سطور درانها بالخصوص لطفي ديگر وارشاد آخر دارد و در حديث ابن مسعود آمده كه قال رسول الله صللم لا يكون المؤمن لعانا رواه الترمذي وقال حديث حسن غريب واز لعن وطعن انسان چه ميتوان گفت كه در احاديث نهي از لعن ناقه وبعير وسب ديك وبرغوث ولعن ريح وقذف محصنات غافلات وسب دهر آمده ولكن اين احاديث درين روزگار پر آزار شريعت منسوخه گرديده عوام را بگذار آنانكه خود را عالم ميگيرند وفاضل مينمايند شيوه ايشان آنست كه مجرد خلاف ديگر را در عقيده ومذهب خود موجب تضليل وتكفير ميدانند وباين رهگذر در تحرير رسائل ومسائل خصم را كه مؤمن مسلم ست وقول او مجرد رأي نيست بلكه از اصلين كريمين مي آرد واز سلف حكايت ميكند وجمعي از امت مرحومه بدان سوشتافته بانواع الفاظ غلاظ وشداد كه هم معني لعن وطعن ست وافادهٔ مفهوم سب وشتم ميكند بيدريغ ياد ميفرمايند واين را كمال مرتبهٔ فضيلت ودانشمندي وغايت درجهٔ بلوغ علم ميدانند فسبحان الله وبحمده **شعر**

يكي زكينه وران در عناد آل نبي ست | چراغ مصطفوي با شرار بولهبي ست

ولنعم ما قيل **ست**

زدام رشتهٔ تن بيدانه فارغبال ميگردم | چراغ بهر كه روشن نيست خوشحال ميگردم
ولله سرّ في علاه وانما | كلام العدى ضرب من الهذيان
ظهور جوهر هر كس بقدر حوصله ست | تنك شراب بيك جرعه مست ميگردد
تنازند چرا پاره گلو سفسطه گويان | آزاد نگردد طرف بيهده پيوند
چين بر جبين زجنبش هر خس نميزنند | دريا دلان چو موج گهر آرميده اند

 شيخ عارف علامه قاضي علي بن محمد شوكاني رحمه الله تعالى را كتابي ست بسيط در سوم

بالدرر الفاخرة الشاملة لسعادة الدنیا والآخرة در ان کتاب فصلی در احوال صوفیه نوشته وآخر ان مشتمل بر
چند بحث فرموده خلاصه کلام شریف او در فارسی نویسیم که تهی از فائده زائده و فارغ از افاضه عائده
نیست میفرماید میان علما خلاف ست درانکه اطلاق اسم صوفی بر کدام یک می باید بعض گفته اند مراد بدان
هر صافی مصافی ست صافی آنکه اکدار ذنوب وعیوب از وی بدر رفته و مصافی آنکه بالغ برتبه محبت
گشته تا آنکه در خورد دوست داشتن گردیده و این حالت شامل جمله انبیا ست خصوصا سید و خاتم ایشان
صلعم و همچنین شامل جمیع اتباع رسل ست لاسیما اتباع آن حضرت صلعم و بعض گفته اند صوفی کسی ست
که بر طریقه اهل صفه از اصحاب نبوت ست رضی الله عنهم واختاره الحاکم فی المستدرک وعدّهم
زیادة علی سبعین وهم الفقراء من الصحابة الذین هاجروا وترکوا اهلهم واموالهم وترکوا
الاشتغال باحوال الدنیا وتجردوا للعبادة ولازموا المسجد وقنعوا بما کتب الله لهم ورضوا من الدنیا
بملازمته صلی الله علیه وسلم و گفته اند صوفی آنست که صاحب کشف و احوال و تطورات و قطع
مسافات بعیده و اقطار متباینه در اسرع وقت و صاحب مراقبه و عدم اشتغال باحوال دنیا و
احاله همه امر بسوی قدر بدون نظر بجانب تسبب و اسباب باشد و هذا هو المراد هٰهنا و گفته اند آنکه دلش صاف
ست و خاطرش صاف از اکدار و سلیم از اهوار لقوله صلعم الا وان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح
الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب و ازهمین جا صوفیه را صاحبدل نامند

صاحبدلان که دل ز ولای تو یافتند　　دل آفریده بهر ثنای تو یافتند
بشنو کلام حضرت آزاد از ضیا　　دل را برای یاد تو ایجاد کرده اند

الا بذکر الله تطمئن القلوب و گفته اند صوفی کسی ست که حدیث قدسی را مصداق ست و مراد
باین حدیث روایت من عادی لی ولیا الی آخره ست و شرح آن در ریاض المرتاض نوشته شده
ولکن این حدیث شامل هر صالح ازین اصناف ست بعض اهل علم گفته اند که گروه صوفیه غایت در
رفعت و نهایت در طاعت ست و احب خلق خدا ست بسوی خدا بعد از انبیا علیهم السلام و اگر بعض
اقوال یا افعال ایشان خلاف ما جاء به الشرع افتد آن خلاف در ظاهر ست نه در نفس الامر زیرا که توصیف
علما موثوقین دال ست بر صدق حال ایشان مثل حلیه ابی نعیم و صفوة الصفوة ابن جوزی و طبقات
شعرانی و طبقات رافعی و جز آن و این خلاف نظیر خلاف موسی و خضر علیهما السلام ست

و عمر بن خطاب چون بر منبر در خطبهٔ جمعه یا ساریة الجبل گفت صحابه گمان دیگر در بارهٔ او کردند تا آنکه خبر آمد که ساریه
در شام آواز او شنید و بامتثال امر او مظفر گردید و ازین باب ثقات ناقلین قضیه ها نقل کرده اند که بحد تواتر
میرسد و بعض ایشان چندان غلبهٔ محبت میشود که عقل او بجائی ماند پس صدور خلاف درین حالت معذوری
بیش نیست و وی بر بقا بر میزان شرع درین ذهول ماخوذ نبود

آمد خبرے ز آمد او ✤ من ابمه خبر نماند مارا ✤

ولا غرو فمن عرف بالجناب وحب التقرب الیه حقیق بان یذهب عقله فانك منظر
فیمن هام بمخلوق قد یفضی به الامر الی الجنون وکم من ذلك فیما تحکیه التواریخ فکیف
بمن شغل قلبه ولبه بالجناب العظیم وصار مستغرقا فی حبه سبحانه فاذا وقع منه شیء
وهو فی هذه الحالة فمعذور و جمعی دیگر از علما اقوال متبشعه وسخنهای تلخ در بارهٔ ایشان گفته اند
و بعض بلاحظهٔ خلاف چیزی از افراد شریعت یا قولی غیر موافق بظاهر علم یا دیدن دعوی غیر مناسبه
مثل انکشاف اشیا یا مکالمهٔ موتی نوبت بکفر این زمره رسانیده با آنکه این چیزها محال نیست نه در عقل
و نه در شرع از سیوطی نقل کرده اند که وی آن حضرت صلی الله علیه وسلم را چند بار در یقظه دیده و بر نماز در حرم با وجود
بودن در مصر امکان داشت و تحقیق آن ست که هر که از اهل کرامات ست وی اکرم خلق ست بر خدا و در خورد
آن ست که بتعظیم و اجلال او پردازند و هر که متشبه ست بایشان و از ایشان نیست بر وی نه زجنایت او
و تقویت تفوه او ست وکم قد وقع فی هذا من العلماء الاعلام والائمة الکرام وهی لعمری
هفوة ای هفوة لان لافعالهم واقوالهم ادلة من الکتاب والسنة و جمعی دیگر از علما توقف
کرده اند از خوض در شان ایشان و از تصویب و تخطیه هر دو بر کران مانده بنابر آنکه کرامات اهل
برصدق دیدند و بعض افعال را خلاف شریعت یافتند وهذا اسلم من الذی قبله وان کان ما تقدم
هو الاولی لدلالة الادلة علیه ودعوة البراهین الیه و تا کی را معرفت حقیقت امر ایشان و سلوک
در طریقهٔ ایشان دست بهم ندهد خوض او در شان ایشان جز چیزے نیست **شعر** ✤ ✤ ✤

عاشق نشدی محنت الفت نکشیدی ✤ کس پیش تو غم نامهٔ هجران چه گشاید

لا تعذل المشتاق فی اشواقه ✤ حتی تکون حشاك فی احشائه

وما احسن ما قیل

ان الغوالي قتلت عشاقها — ياليت من جهل الصبابة ذاقها

وعلى كل حال صوفيه سه نوع اند يكى مبرز دوم ماتا بايشان ولكن در عقل وحال اينها تغير راه يافته سوم اهل عزلت كه در رؤس جبال وجزائر خاليه از مجامع رجال پا شكسته اند

گرا دماغ كه از كوى يار بر خيزد — نشسته ايم كه از ما غبار بر خيزد

مارا هواى گلشن و باغى نمانده ست — اى بوى گل برو كه دماغى نمانده ست

زكام از نكهت گلهاى باغ خلد مى آيد — دماغ عندليبان قفس پرورده اورا

ايشان اند كه دنيا را گذاشته وغرور آنرا ترك داده وحقيقت اين دار فانى را معلوم كرده طلاقش داده اند لا يهمهم المطعم والمشرب ولا يشغلهم الملبوس والمقر طلبوا رضاء الرب ولم يفعلوا ذلك لطلب شئ سواه رغبوا اليه ولم يطلبوا الجنة ولا نعيمها بل طلبوا خالقها فاخلهم الدنيا وجازاهم بالجنة والقرب والمحبة وايشان دو قسم اند يكى طالب و مطلوب دوم قاصد ومجذوب پس طالب وقاصد كسى ست كه ساعى ست در اسباب قرب ومحبت باتباع مراد رب وجوينده صفاء نفس ست بتدرب وعبادت ومشتغل ست بهر طريق موصل الى المطلوب واين قسم در اكثر محلات موجود ست چه در تهامه وعدن وچه در صنعا ويمن وطلبه قاصد اند بسوى ايشان از براى اين مطالب از هر مكان وشيخ همواره نقل اينها ميكند از رتبه بسوى رتبه وتدريب حال ايشان ميفرمايد بر حالت بعد از حالت ومهذب مينمايد نفس را و وصاف ميسازد اكدار را و ميكشايد اقفال را تا آنكه بدان غايت ميرسند وگاهى بسوى نهايت نميرسند واين ها در بلاد شامات وغير آن از جميع بلاد ديده ميشوند وقد اشتغل العالم بتعليم علم الظاهر حتى يبلغ فيه مراده ثم ينتقل الى رباط شيخ من مشائخ الصوفية فيهذب اخلاقه ويصفي جسمه وصفاته عما لا يليق بها كما ذلك معروف في كتب التواريخ واما مطلوب ومجذوب پس كسى ست كه او را توفيق ومنحه ابتداءً از طرف او سبحانه بود بدون تدرب وتصفيه وانما هي نظرة ربانية تبلغه بها غاية الغاية وترفعه الى نهاية النهاية وقد يكون قبل ذلك متلبسا بافعال القبائح ومتساهلا من افعال الطاعة وذلك كثير ولهذا گفته اند كه جذبه از جذبات حق بهتر از عبادت ثقلين ست وحالت مجذوب ارفع واعظم ست از حالت ورتبهٔ طالب زيرا كه وى گاهى باين مقام ميرسد وگاهى با وجود نصب وتعب

وتدرب وطلب نمی‌رسد انتهى حاصله

۹۲ بسیارست که عدم احاطهٔ علم بچیزی موجب تکذیب آنچیز میشود کما قال سبحانه بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه ایرادات مقصرین بر محصلین در هر زمانه غالباً از همین وادی ست سرعان ناس چون در کتاب علمی از اعلام علم حکمی یا مسئله‌ای می‌بینند و آنرا خلاف معلوم مقصور خود می‌یابند میدانند که قصور از طرف غیرست و نمی‌شناسند که تقصیر از طرف ماست در درر فاخره گفته بعض علما اعتراض کردند بر مردی در حدیثی که اثبات آن کرده یا در مسئله که آنرا گفته که این را وجود نیست وی گفت انت علمت جمیع العلم گفت نه گفت دو ثلث آن گفت نه گفت نصف آن گفت قد یکون گفت اجعل هذا من النصف الآخر بعده نوشته على ان الله تعالى قد يختص بعض العلماء بعلم زيادة على غيره فيجعل علم احدهم اكثر من علم الآخر ويجعل لاحدهم فهماً لا يكون للآخر ويختص احدهم بملكة في التعبير لا يقدر لها الآخر وبعضهم بصناعة في المباحث يعجز عنها غيره وبعضهم بحافظة ليست لمن سواه وبعضهم بذهن سيال يستخرج به غوامض الفوائد وفرائد الفرائد وبعضهم له اليد الطولى في التحبير والحظ الاوفى في التقرير وبعضهم يختص بادراك بعض الفنون وبعضهم يكون له مشاركة فيها ويجلي في اخذها وبعضهم يفوق في جميعها وبعضهم يختص بعلم الباطن وآخر بعلم الظاهر واعظم علم في الخلق علم الانبياء عليهم السلام خصوصاً ما اوتيه محمد صلى الله عليه وسلم من العلم الظاهر والباطن وكل علم في جانب علم علام الغيوب كلا علم ولذا قال الخضر لموسى ما علمي وعلمك بجنب علم الله سبحانه الا كما ياخذ هذا الطائر في منقاره من هذا البحر والمراد منه التصوير والا فلا يعلم كنهه ولا يقدر على وصفه بما يستحقه ولا يعلم به الا هو رب زدني علماً بحولك وطولك وكذا علم الملائكة لا علم عندهم الا ما الهمهم به الرب سبحانه لا يقدرون على فهم سوى ما اطلعهم عليه ولذا لما وقع منهم ما وقع في قصة آدم كان الجواب عليهم بما كان وقالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا والحال انهم هم فكفى بمن ادعى انه يمكنه اثبات حكم او يعلم غير ما جاء عن الله عز وجل ورسوله صلى الله عليه وسلم هذا رادع انتهى حاصله

۹۳ سید علامه ابو احمد حسن بن علی الحسینی البخاری القنوجی رحمه الله تعالى که والد ماجد

محرر سطور بود در سفینهٔ خود و تا اصل اصیل در باب اتباع شریعت حقه نوشته و افادهٔ لبس نفیس فرموده
وآن این ست **الاصل الاول** كل قول او فعل او عقيدة وضع في الشرع لتعظيم
الرب الجليل فالاصل فيه ان لا يصرف في تعظيم غيره تبارك وتعالى فان ثبت عموم شيء
من ذلك اي ثبت صرفه لتعظيم غيره تعالى ايضا فذلك خارج عن الاصل جرى مجرى
الشواذ فلا يقاس عليه ولا يثبت ذلك العموم الا بدليل شرعي اما قطعي كتسمية النبي
صلى الله عليه وسلم بالرؤف الرحيم مع انهما من الاسماء الحسنى حيث ورد حريص عليكم
بالمؤمنين رؤف رحيم وكتسمية سيدنا جبريل وسيدنا موسى عليهما السلام بالكريم
في قوله تعالى انه لقول رسول كريم وقوله تعالى وجاءهم رسول كريم ان أدوا الي عباد الله فلا
يقاس عليه تسمية اولئك الكبار عليهم السلام بالرحمن والقادر والقدوس والباري
وامثالها او بدليل ظني يفيد غالب الظن بالتشبيه باليقين كالخبر المشهور كتسمية النبي صلى الله
عليه وسلم بالسيد الوارد في قوله صلعم انا سيد ولد آدم او بالخبر المرفوع الصحيح من الاخبار
الآحاد كالجلوس على الركب فانه وان كان من جملة اوضاع الصلوة الا انه ثبت عمومه
بما ورد في حديث جبريل انه اسند ركبتيه الى ركبتيه **الاصل الثاني**
كل ما حدث بعد النبي صلعم اما في العادات من تعيين الاوقات او الاعداد والاركان
او الهيئات او الشروط وسائر القيود ولم يثبت اشتهاره ولو تعاملا في القرون الثلثة
المشهود لها بالخير ليس بمراد ولم يدل على مشروعيته قياس صحيح جلي ما نور من المجتهدين
الذين ثبت اجتهادهم باتفاق اهل الحق واما في المعاملات كذلك فالاصل فيه انه
ضلالة يسعى في ابطاله واخماله لا في ترويجه وتنويهه فان كان شيء من ذلك مما يضطر اليه
الرجل اضطرارا شرعيا اما في امر دينه لكونه مقدمة الواجب المطلق او في معاشه لكونه
مقدمة الحوائج البشرية الضرورية فهو جار مجرى الشواذ فحكم ارتكاب هذا المحدث في
كونه قبيح الاصل وان كان جائزا في حال الاضطرار المذكور حكم اكل لحم الخنزير وشرب
البول حيث يجوز ذلك في حالة الاضطرار وذا لا يضر بالحرمة الاصلية انتهى هكذا
وجدت بخطه الشريف قدس الله سره اللطيف

۹۴ شیخ علامۂ عبدالعزیز دهلوی رحمہ اللہ را رسالہ ایست درانچہ متعلق باله ونبوت ومعادست در آخر آن گفتہ انی فرغت من تصنیفها فی نصف دقیقة وهی الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد وآله وصحبه اجمعین **مقالة** فیما یتعلق بالاله لولم یکن لم یکن موجودا فقادرا عالما مطلقا للآثار مریدا للتخصیص فمختارا فالعالم حادث حی سمیع بصیر متکلم حقیقة للتواتر صادق لیس بظالم للنقص سرمدی واحد مطلقا للوجوب مقدس عن الجوهریة والعرض وتوابعهما وصفاته عینه وهو مرئی للتواتر والامکان **فصل** لاحکم للعقل فی کون الفعل سببا للجزاء والمنصف یدرک استناد افعاله الیه تعالی وعدم ادراک البعض للقصور او التعصب **مقالة** فی النبی مصالح الشخص وهو [illegible] الوثوق مقارن دعواه بمعجزة غیر تعارض وتصدیقه بعده ضروری ومحمد صلی الله علیه وآله وسلم خاتمهم للمعجزات ثم الخلیفة لا نشترط فیه العصمة لانه لیس بمقنن وهو ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی بالنص والاجماع والافضلیة کذلک بهما واثبات الغائب حق ثم الخارق قد یظهر علی ید ولی وهی معجزة للنبی والعامل من الانس افضل من الملک للکلفة **مقالة** فی المعاد یمکن وجود عالم آخر لعموم القدرة والبعث وسائر الاشیاء الواردة حق للتواتر والامکان **خاتمة** قبول التوبة معقول والعفو بدونها جائز والمؤمن لا یخلد فی النار والامر والنهی تابع للمامور به وما المنهی عنه انتهی ۵

۹۵ سیدی والدی قدس سره العزیز در بیاض خود نوشته اند که هارون رشید روزی از گورستان میگذشت بهلول وعلیان مجنونان را دید که باهم نشسته سخن میکنند خواست که با ایشان مطایبه کند بعز سود تا هر دو را آوردند گفت من امروز دیوانه را می کشم جلاد را طلب کنید فی الحال حاضر شد علیان را بنشاند که گردن زند گفت ای هارون چه کار میکنی گفت امروز دیوانه را میکشم گفت سبحان الله ما درین شهر دو دیوانه بودیم تو سوم ما شدی تو که ما را بکشی ترا که بکشد هارون تبسم کرد واز بهلول پرسید که دوسترین مردم نزد تو کیست گفت آنکس که شکم مرا سیر کند گفت اگر من شکم ترا سیر کنم مرا دوست داری گفت دوستی پیشیه نمی باشد **لطیفه** یکی از علمای مصر حکایت کرد که مرا عزیز مصر بر سم رسالت نزد هرقل عظیم روم فرستاد چون ببارگاه او در آمدم دیوانه را دیدم که متصل پایه سریر قیصر نشسته ام

وحکایات شیرین وافعال موزون ازوی صادر میشود من باو متوجه شدم دیدم که هر قل بامری مشغول بود و با جمعی سخن میگفت پس زبان خود را بیرون آورد دم وحرکت داد دم او بآواز بلند گفت سبحان الله کرا بسته اند وکرا گذاشته **لطیفه** دیوانهٔ دیگر را دیدند میدوید گفتند من این الی این گفت من الدنیا الی الآخرة گفتند راهی بغایت دور و دراز ست گفت بعید لمن سکن الی دار الغرور ولم یتهیأ لیوم النشور **لطیفه** بهلول بغدادی وقتی در بصره بود او را گفتند دیوانهای بصره را بشمار گفت آنها خود از شمار بیرون اند ما اگر گویید عاقلان را بشمارم که معدودی چند بیش نیستند ازینجاست که دانشمندی گفته لولا الحمقاء لخربت الدنیا ؎

دل با علو همت خود از جهان گذشت — بر پشت این براق زنه آسمان گذشت

با من نسیم صبح حدیثی صحیح گفت — بیمار شد کسیکه برین گلستان گذشت

لطیفه دیوانه را در بصره دیدند که خرما با دانه میخورد گفتند چرا چنین میکنی گفت خرما فروش چنین بمن وزن کرده ست **لطیفه** روزی محمود بدار الشفا آمده بود دید که دیوانه را زنجیر کرده اند و او بافراط میخندد گفت ای دیوانه این چه خنده است گفت بر تو میخندم که بپندار پادشاهی عجب مغروری واز هنجار صواب دوری گفت هیچ آرزو داری گفت آری دنبهٔ خام خواهم که بخورم محمود بفرمود تا پارهٔ ترب آوردند و بدست او دادند میخورد و سر میجنبانید محمود گفت این سر جنبانیدن چراست گفت بآن جهت که تا تو پادشاه شدهٔ از دنبه ها چربی رفته ست محمود بگریست و گفت سخن راست از دیوانه باید شنیدن

ولنعم ما قیل ؎

عشق بازی کار بازی نیست ای دل هوشیار — پخته مغزان بلا کش پا درین غوغا نهند

لطیفه پسر خورد سال جوحی از خانه بر آمد کسی ازو پرسید که پدرت کجاست گفت در خانه ست دروغ بر خدامی بندد پرسید نه چگونه گفت آیینه بدست گرفته دران صورت خود می بیند و میگوید الحمد لله الذي احسن خَلقي و خُلقي

۹۷ حضرت والد مبرور اعزل الله الاجور در بیاض خود نکات چند بر زبان خامهٔ ارجمند سپرده اند این احرف یسیر وازانجاست میفرمایند طعام چنان خورد که همه نور شود نه آنکه ظلمت گردد و جامه چنان پوشد که همه زیور شود نه آنکه فخر و رعونت آرد **نکته** قدر سه چیز را سه طائفه دانند

مکتوبات معصومیه

قدر جوانی پیران و قدر صحت بیماران و قدر نعمت محتاجان محتاج باید که از فاقه و تنگدستی ننالد و شکیبائی
پیش گیرد تا همچنانکه از لذت دنیا بی بهره است از نعمت آخرت نیز محروم نماند **نکته** عاشق را در وی ست مادرزاد
و نسبتی ست از مادر و پدر آزاد **نکته** شخصی از عزیزی سوال کرد که ادمی را در دنیا چه بهتر ست گفت
دولت مادرزاد گفت اگر نباشد گفت دل دانا و تن توانا گفت اگر این هم نباشد گفت مرگ مفاجات
نقل ست روزی جوانی بیامد و در پای عبد الله هفتاد و زار زار بگریست پرسید گناه چیست گفت
زنا کرده ام گفت ترسیدم که مگر غیبت کرده باشی **نقل ست** وقتی اعرابی دست در زنجیر کعبه زده
بدین عبارت مناجات کرد خدا وندا تو جز من بسی یابی که ایشان را عذاب کنی اما من بجز تو کسی
نیابم که بر من رحمت کند **نقل ست** شیخ را پرسیدند که بترین مردم کیست گفت آنکه گناه با مید عفو کند
و توبه نکند با مید زندگانی **نقل ست** وقتی درویشی درمی چند از خانه وزن کرده برای سودا
ببازار برد وزن کمتر ازان بر آمد درویش در گریه افتاد پرسیدند سبب چیست گفت حدیثهای خانه
امروز در بازار درست نیامد فردا حکایت دین چگونه راست خواهد آمد **نقل ست**
کودکی با پدر گفت مرا دوست میداری گفت دارم گفت خدا را دوست میداری گفت دارم
گفت چند دل داری گفت یکدل گفت یکدل دو را دوست نمی تواند شد پدر از استماع این
سخن روبجدا آورد

یا دوست گزین کمال یا جان … یک خانه دو میهمان نگنجد

نقل ست عزیزی از بزرگی پرسید هیچ کیفیت خالق معلوم میشود گفت می شود که
معلوم نمی شود

یک لحظه دلم ز علم محروم نشد … کم بود ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز … معلومم شد که هیچ معلوم نشد

نقل ست شخصی بر دوزخ گذر کرد در انجا آتش بنظرش نیامد از نگهبانش پرسید که بی آتش
دوزخ چرا باشد گفت دوزخ همین ست لکن هر کسی که آید آتش همراه خود می آرد **نقل ست**
بزرگی گفته دنیا را بازی دادم گفتند چگونه گفت نان اینجا خوردم و کار آنجا کردم **نقل ست**
یحیی معاذ گفت در سالی بحج رفتم در اثنای طواف دختر جمیله را دیدم برقع از رو برگرفته طواف میکرد

گفتم ای دختر شرم نداری گفت از مردان شرم دارم گفتم مگر من مرد نیم گفت لا والله هر کرا در مشاهدهٔ معشوق سوای او بنظر است آید وی مرد نیست بلکه زن بهتر از وست **نقل ست** درویشی منبها دیده و فاقها کشیده بشهری رسید و در دکان طباخی بریانی آویخته دید آتش اشتها تنور معدهٔ او را گرم کرد بر پارهٔ کاغذ نوشت نریدان نأکل منها و تطمئن قلوبنا و بطباخ داد طباخ درجواب او نوشت لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون درویش مدهوش افتاد چون بهوش آمد گفتند شیخا ترا چه رسید گفت هیهات نعمت فانی دنیا بی بضاعت نمیدهند نعم باقی عقبی بغیر حسنات چگونه خواهند داد **نقل ست** از بعض اهل توحید را پرسیدند دلیل بر صانع واحد چیست گفت ذل لبیب و فقر ادیب و سقم طبیب بزرگی گوید رباعی

از ساحت دل غبار غفلت رفتن	وز خیر تو جبه بخدا آوردن
مغرور سخن مشو که توحید خدا	واحد دیدن بود نه واحد گفتن

جناب مرتضی گفته رضی الله عنه انی لا رجوا ان لا یضر مع التوحید عمل کما لا ینفع مع الشرک عمل گویم تاویل این کلام آن ست که ان عمل الشر لا یهدم التوحید و عمل الخیر لا یبطل الشرک و مؤید اوست حدیث عایشه رضی الله عنها قالت قلت یا رسول الله ابن جدعان کان فی الجاهلیة یصل الرحم و یطعم المسکین فهل ذلك نافعه قال صلی الله علیه و اله وسلم لا ینفعه انه لم یقل یوما رب اغفر لی خطیئتی یوم الدین رواه مسلم یعنی معتقد روز جزا نبود بس این عمل خیر مبطل کفر او نباشد و نیز حدیث دلیل ست بر نفع استغفار و اگر چه یک روز بجا آورده باشد و بعض اهل معرفت گفته اند التوحید هو ان تصیر فارغا عن کل شیء سوی الواحد الفرد

دلا رامی کرد این دل در وبند	دگر چشم از همه عالم فرو بند
غالب بیدم از همه خواهم که زین سپس	کنجی گزینم و بپرستم خدای را

جنید گفته قدس سره العزیز اشرف کلمة فی التوحید ما قال الصدیق رضی الله عنه سبحان من لم یجعل للخلقه سبیلا الی معرفته الا العجز

۹۷ شاه نعیم الله بهرایچی قدس سره معمولات مظهریه نوشته اند حضرت شاه ولی الله رحمه الله از کبار عصر بوده اند طریقه ایشان را بجهت کمال متابعت سنت سنیه بسیار میستودند و مکاتیب

شاه نعیم الله

بالقاب عالی مینوشتند و حاجی محمد فاخر آله آبادی که محدث بوده اند میگفتند که ایشان در اتباع سنت شانی عظیم دارند و خدمی مستقیم و کلام این هردو عالیمقام شاهد عدل است بیشک حضرت ایشان را درمقام اتباع سنت و استقامت بر جادهٔ شریعت و طریقت حظی وافر بوده ست و نصیبی کامل وحضرت ایشان در مکتوبی میفرمایند هر مریضی که طالب صحت کامله یعنی نسبت محمدیه باشد باید که اتباع سنت نبوی را بهتر از جمیع ریاضات و مجاهدات شناسد وانوار و برکاتی که بران مترتب گردد افضل از همه فیوضات داند و همه اذواق و مواجید متعارفه را در جنب جمعیت باطن و دوام حضور اعتبار نمی نهد **قال** این خانقاه محض بی آب و دانه ست واز رسوم و عادات متصوفین بیگانه زیراکه بنای این طریق بر اتباع سنت سنیه و اجتناب از بدعت نامرضیه ست این طور شیخی مقبول و منظور خلائق نیست **قال** آنجا بی اذن کسی شفاعت نتوان کرد تا مرتضی نبود شفاعت او نکند مرتضی وقتی شود که بمقتضای شریعت عامل باشد و بموجب بشریت اگر زلتی از وی واقع شود بشفاعت تدارک آن ممکن بود **قال** اکثر پیران این وقت از خود خبر ندارند و ایمان را از کفر جدا نمیتوانند کرد از حق جل شانه چه خبر خواهند داشت و مرید را کدام راه حق خواهند نمود پیران ست که مرید خود را بحق سبحانه راهنمائی نماید این معنی در تعلیم طریقت بیشتر ملحوظ ست هیچ بی ادب بخدا نرسد **قال** ابو یوسف را بعد از رسیدن بمرتبهٔ اجتهاد تقلید ابی حنیفه رضی الله عنه خطاست و صواب در متابعت رأی خود ست رأی ابی حنیفه قول مشهور ست از امام ابو یوسف نازعت ابا حنیفة فی مسئلة خلق القرآن ستة اشهر **قال** رعایت جمع مذاہب در جمیع احکام صلوٰة و وضو آن قدر مرعی میداشتند که هیچ ادبی از آداب در وقتی از اوقات اصلا فروگذاشت نمی شد میفرمودند هر چه در مذهبی سنت ست یا ادب در دیگر مذهب بعینه همان فرض ست یا واجب پس سالک را رعایت این همه ضرور ست **قال** سنت برابر سینه می بستند و میفرمودند که بسیاری از ثقات فقها و محدثین در اثبات رفع سبابه رسائل نوشته اند و حضرت مجدد نیز گاهی در بعض نوافل بنیت اتباع سنت رفع سبابه میکرده اند **قال** در جمیع احوال عمل سنت را باید گزید و از بدعت مهما امکن احتراز باید نمود اهل الله صوفیه یعنی جمعیت هر حدیثی صحیح که از نظر گذرد مهما امکن بکوشش و الا هر قدر که توانی بان عمل نمائی اگرچه در تمام عمر یکبار باشد از نور آن محروم نمانی **قال** و برسمیات عرفی از عرس و غیره مقید نباید شد که در ارتکاب آن شناعت بسیاریست

در مولد پیغمبر صلی الله علیه وسلم

نوددر پیش اتباع کتاب وسنت آثار واحوال عرفیہ را قدر ومقداری نہ ازینجاست کہ حضرت مجدد میفرمودند درمیان طرق صوفیہ اختیار کردن طریقۂ عالیۂ نقشبندیہ اولی ترست چہ این بزرگواران التزام متابعت سنت نمودہ اند واجتناب از بدعت فرمودہ لہٰذا اگر دولت متابعت دارند وازاحوال درویشی ہیچ ندارند خورسند اند واگر باوجود احوال در متابعت فتور دارند آن احوال نمی پسندند وازینجاست کہ سماع ورقص تجویز نکردہ اند واحوالی کہ بران مترتب می شود اعتبار نمودہ قال انچہ قدر ایشان یعنی شاہ ولی اللہ محدث دہلوی ما مردم میدانیم شما چہ دانید احوال مردم ہند برما مخفی نیست کہ خود مولد ومنشاء فقیرست وبلاد عرب نیز دیدہ ایم وسیر نمودہ واحوال مردم ولایت از ثقات آنجا شنیدہ ایم وتحقیق کردہ عزیزیکہ برجادۂ شریعت وطریقت واتباع کتاب وسنت ہمچنین استوار ومستقیم باشد ودر ارشاد طالبان شانی عظیم ونفسی قوی دارد درین جزو زمان مثل ایشان در بلاد مذکور یافتہ نمی شود مگر در گذشتگان بلکہ درہر جزو زمان وجود اینچنین عزیزان کمتر بودہ ست چہ جای این زمان کہ پر از فتنہ وفسادست قال این طریقہ یعنی نقشبندیہ را منطبق بر کتاب وسنت یافتم کہ ثبوت آن قطعی ست وہرچہ منطبق بہ قطعی ست نیز قطعی ست پس این طریقہ قطعی ست وازینجاست کہ میفرمودند نسبت ما اصیل ومشابہ قرن اولی ست کہ اصلا تصرف دران راہ نیافتہ اگر قطرہ ایست ہم ازان چشمہ واگر جرعہ ایست ہم ازان خمخانہ وازینجاست کہ حضرت مجدد فرمودہ طریقۂ ما تا انقراض قیامت خواہد بود اما بشرط آنکہ دروے چیزے مخلوط نشود والحمد للہ کہ تا این زمان این طریقۂ عالیہ چنانکہ باید محفوظ از جمیع طرق بدعت ست انتہی گوئیم درین عبارت اشارت ست بحدیث لایزال طائفة من امتي الی قولہ حتی یأتي امر اللہ وفي روایة حتی تقوم الساعة مولانا روم فرماید رحمة اللہ علیہ

تو نقش نقشبندان را چہ دانی — تو شکل پیکر وجان را چہ دانی
گیاہ سبز داند قدر باران — تو خشکی قدر باران را چہ دانی
ہنوز از کفر وایمانت خبر نیست — حقائقہای ایمان را چہ دانی

مولوی جامے گفتہ

قدر گل ومل بادہ پرستان دانند — نی خود منشان وتنگدستان دانند
از نقش توان بسوی بی نقش شدن — این نقش غریب نقشبندان دانند

۱۰۹ شیخ عارف کامل عبداللہ معروف بشاہ غلام علی خلیفۂ حضرت مرزا مظہر جان جان قدس
اللہ سرہما در کتاب حالات و مقامات شیخ ممدوح خود بذکر مشائخ ایشان زیر ترجمۂ سید نور محمد بدایونی
نوشته اند که بکمال ورع و تقوی و اتباع سنت امتیاز داشتند و در متابعت آداب و عادات
مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بغایت اهتمام میفرمودند کتاب سیر و اخلاق نبوی همواره پیش خود داشته
موافق آن بعمل مے آوردند یکبار خلاف سنت پای راست در بیت الخلا نهادند تا سه روز در احوال باطن
قبض رو نمود بازہ تضرع بسیار ببسط مبدل گشت و زیر ترجمۂ حاجی محمد افضل رحمہ اللہ نوشته اند تا ده
سال از حضرت شیخ عبدالاحد فرزند شیخ محمد سعید سجاده نشین حضرت مجدد تحصیل علم معقول و منقول
و اسناد علم حدیث نموده اند و از شیخ سالم بصری مکی نیز سند علم حدیث دارند و حضرت شاه ولی اللہ رح
دهلوی علم حدیث از ایشان سند دارند و در ترجمۂ شیخ محمد عابد خلیفۂ اعظم شیخ عبدالاحد نوشته که بعد از
درس حدیث و فقه متوجه قبله مراقب می نشستند و در حال میرزا مظهر رحمہ اللہ تعالی نگاشته که میفرمودند
اللہ تعالی طبیعت مرا در غایت اعتدال آفریده ست در طینت من رغبت اتباع سنت نبوی صلعم ودیعت
نهاده خورد سال بودم که همراه والد خود بزیارت پیر ایشان شاه عبدالرحمن رفتم از ایشان تاثیرات
و کرامات ظاهر میشد اما در نماز مساهله می نمودند ازین جهت دل من از ایشان نفرتی داشت که تارک
سنت مصطفی صلعم قابل اقتدا نیست میفرمودند یکبار بجهت دیدن شیخ کلیم اللہ چشتی که از مشائخ وقت
بودند رفتم درس حدیث میفرمودند در حدیثی بر آمد که وقت شب عفریتی از جن بر رسول خدا صلعم حمله آورده
میخواستند که بگیرند بملاحظۂ دعای حضرت سلیمان علیه السلام بر وی تصرفی نفرمودند در دل ما آمد که شیخ
تاویل حدیث چه خواهند فرمود ایشان فرمودند که ازین حدیث معلوم میشود که شیخ را باید که تصرف بر مرید
بیگانه بی اذن پیر او ننماید میفرمودند تا چار سال بخدمت حضرت سید نور محمد بدایونی استفاده کردم
وصیت بملازمت عقیدهٔ اهل سنت و جماعت و عمل باتباع سنت و اجتناب از بدعت مینمودند میفرمودند
حضرت سید در واقعه فرمودند کمالات الهی بے نهایت ست عمر متناهی خود در طلب صرف باید نمود
و استفاده از قبور دستور نیست پیش بزرگے از احیا رفته تحصیل مقامات قرب باید نمود بکرات
درین باب امر شریف ایشان صادر شد پس فقیر حسب الامر بخدمت بزرگان وقت رجوع نمود میفرمودند
اگرچه از آن حضرت یعنی حاجی محمد افضل هم در ظاهر استفاده کرده نشد لکن در ضمن سبق علم حدیث فیوض از باطن

تعریف ایشان فوق میشد و در عوض نسبت قوت بهم میرسید ایشان را در ذکر حدیث از نسبت
رسول خدا صلعم استغراقی دست میداد و انوار و برکات بسیار ظاهر میشد گو رز یعنی پیغمبر خدا
صلعم را عامل میشد ایشان تخریج او میشد و از روی صحبت بیرزن فقیر از حضرت شاه ولی الله محدث میفرمودند
درینوقت مثل حضرت میرزا جانجان در هیچ اقلیم و شهر نیست هر که را آرزوی سلوک مقامات باشد
بخدمت ایشان رود و در مکتوب چنین مینوشتند که خدای عز و جل آن تیم طریقهٔ احمدیه را عی سنن نبویه را
دیر گاه داشته مسلمین را متمتع و مستفید گرداند حاجی محمد فاخر که از کبار علمای حدیث بودند می گفتند
ایشان در متابعت جناب مصطفی صلعم شانی عظیم دارند انتهی ذکر حدیث و تفسیر صفا و طمانینت دیگر
می افزود و در ان مذکورات لمعات تهای تجلی ذاتی پرتو می انداخت انشاد شعر ذوق تمامی می بخشید که هر چه
ازین باب مذکور میشد همه از سر ذوق و حال بود میفرمودند اوقات و اعمال خود موافق سنت حبیب خدا
با روایت فقه درست ساخته ایم هر که خلاف شرع از ما عملی بیند بران متنبه سازد میفرمودند عمل
بعزیمت نمودن و تقوی گزیدن درینوقت سخت متعذر است که معاملات تباه شده و عمل موافق شرع
گویا موقوف گردیده اگر از محدثات امور و بدعت اجتناب کرده شود بسیار غنیمت است میفرمودند
دل سلیم از توجه بغیر پیدا باید نمود واقعات و منامات چندان اعتبار را نشاید درین باب اشتباه
بسیار واقع میشود گاهی نور اتباع سنت گاهی نور ذکر گاهی نسبت مرشد گاهی کثرت درود گاهی
خدمت سادات گاهی درس حدیث گاهی تصدیق و اخلاص بصورت رسول خدا صلعم در واقعات
نمودار میشود الی قوله اینهمه شعبده ها دل را سرور می بخشد و در حقیقت هیچ نیست میفرمودند مقصود
با خدا بودن و اتباع سنت نمودن است و آن در هر مقام حاصل است قال حضرت ایشان حنفی مذهب
بودند لکن از بسکه در اتباع رسول الثقلین منهمک بودند عمل بر حدیث صحیح اگرچه خلاف مذهب باشد میکردند
و این را خروج از مذهب نمیدانستند حضرت مجدد میفرمایند در بعض اعمال نافله تقلید شافعی مینمایم
سیوطی و شرنبلالی و شاه ولی الله محدث و دیگر علما خاص درین مسئله رسائل دارند و در بحر الرائق
و فتح القدیر و غیر هما نیز در کتاب القضا این مسئله مرقوم است انتهی گویم ائمهٔ هر مذهب از مذاهب اربعه
و کبار علمای ایشان را همین طریقه ترجیح عمل بحدیث بر روایت فقه بود و هر که ایشان را حنفی یا شافعی
و جز آن میگفت و بسوی مذهبی از مذاهب مذکوره و جز آن مضاف مینمود این اضافت از طرف

ضعیف بودن از جانب مضاف و سکوت بران بمقتضای وقت بود ورنه قول وفعل ایشان تقلیدات
آراء رجال را از بیخ بر میکند وازینجاست که طبقات نویسان محدثین کبار را همچو بخاری وامثال او ومانند
ابن مبارک وغیرهما را در زمرهٔ شافعیه وحنفیه نوشته اند باآنکه نکسی شافعی ست ونه حنفی ومتاخران را
درینجا مغالطه رو داد وایشان را مقلد مذهب دانسته زلازل وقلاقل بر سر منکران تقلید برپا کردند سبحان الله
سخن شناس نهٔ دلبرا خطا اینجاست ❊ قال سیفر مودند علم حدیث جامع تفسیر وفقه ودقائق
سلوک ست از برکات این علم نور ایمان می افزاید وتوفیق عمل نیک واخلاق حسن پیدا میشود عجب ست
که حدیث صحیح غیر منسوخ که محدثین بیان آن نموده اند واحوال رواتِ آن معلوم ست و بچند واسطه بسید
نبی معصوم که خطا را بران راه نیست بعمل نمی آرند وروایت فقه که ناقلان آن قضات ومفتیان اند
واحوال ضبط وعدل آنها معلوم نیست وبزیاده از ده واسطه میرسد بمجتهد که خطا وصواب از شان او ست
معمول گردیده ست انتهی گویم روایات فقه را خود اسنادی صحیح تا ائمهٔ فقه واجتهاد نیست الا ما شاء الله تعالی
بلکه همه تفریع در تفریع وایجاد بر ایجاد واجتهاد در اجتهاد ست، واگر اسناد شان بصحت تا آن امام هم برسد
غایت ما فی الباب آن ست که قول آحاد امت ست این قول را در برابر قول رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم چه پایه ست که آنرا گذشته واین را گرفته شود مخطی مخطی ست ومعصوم معصوم
۹۹ درحالات ومقامات نوشته نکاح سنت انبیا ست علیهم السلام اما درینوقت که حلال مفقود ست
وجهل شیوع یافته اکثر اولاد از حلیهٔ علم وادب معری می باشند وبه سبب رواج بدعت در عقد نکاح خللها می آید
عزوبت وتجرید درحق سالکان راه اولی ست باندکی از رزق ساختن وبعبادت مولی پرداختن ودر
شهر شهرت نداشتن وهیچ ارث ووارث نگذاشتن دولتی ست بس بزرگ وشریف در حدیث مرفوع ست
ان اغبط اولیائی عندی لمؤمن خفیف الحاذ ذو حظ من الصلوة احسن عبادة
ربه واطاعه فی السر وکان فی الناس لا یشار الیه بالاصابع وکان رزقه کفافا فصبر علی
ذلک ثم نقد بیده فقال عجلت منیته قلت بواکیه قل تراثه رواه احمد والترمذی
وابن ماجة انتهی گویم ونیست منافات میان این حدیث وحدیث من رغب عن سنتی فلیس منی
زیراکه اعراض از سنت چیزی دیگر ست وترک نکاح بنابر آفات مذکوره با عدم انکار سنیت آن چیزی دیگر
اول تعلق دارد باغر زمان وثانی مشعر ست از حالت صدر اول والله اعلم بالصواب

در عرض احوال بر کتاب و سنت

۱۰۰ میفرمودند طریق ورع و تقوی پیش گیر و متابعت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بجان بپذیر احوال خود بر کتاب و سنت عرض نما اگر موافق ست شایان قبول انکار و اگر مخالف ست مردود پندار بالتزام عقیدهٔ اهل سنت و جماعت حدیث و فقه آموز و در صحبت علما ثواب اخروی اندوز و در عمل بر حدیث مواظبت کن اگر میتوانی و الا گاهی بعمل آر تا از نور آن محروم نمانی عمل باتباع حبیب خدا صلی الله علیه وسلم یا بمحض رضای مولی اختیار کن و دل از اغراض هر دو جهان بیزار کن علت چیست که آنرا در معرض بیع آری استطاعت از کیست که آنرا بخود منسوب پنداری انتهی حافظ شیراز فیصلهٔ این قضیه خوب کرده حیث قال ع

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن　　که خواجه خود روش بنده پروری داند

قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون و این حالت مخالف کریمهٔ یدعون ربهم خوفا وطمعا و نظائر آن نیست زیرا که مراتب عبادت متفاوت ست اول حکایت حال خاصگان ست و ثانی داستان عموم مؤمنان میفرمودند حضرت خواجه نقشبند قدس سره فرموده اند که مجاور بودن حق سبحانه از مجاورت قبر اولیست انتهی و برسوم متعارفه از عرس و چراغان مقید مباش ظهور خرق عادات شرط علو کمالات نیست اصحاب کرام رضی الله عنهم با وجود علو درجات که هیچ ولی بآن نتواند رسید مصدر کثرت خوارق عادات و نسبتهای شوق و ذوق و جذبه و استغراق نبودند حاصل دوام ذکر و توجه الی الله و اتباع سنت کثرت انوار و برکات ست عوام ظاهربین را نظر بر ظهور خرق عادات بود و خواص معنی آگاه را مراد تصفیهٔ قلب و نسبت مع الله باشد از ممارست اشغال این طریقه توفیق اتباع سنت حاصل میشود و از متابعت شریعت انوار این طریقه می افزاید ٭ ٭

در شور عشق

۱۰۱ میفرمودند شور عشق و محبت خمیر مایهٔ طینت من ست و خاطر را از آغاز صبا میل تمام بمظاهر جمیله ثابت پنجساله بودم که آوازهٔ عاشقی من بر زبانها افتاد و در مردم مشهور گشت که این پسر مزاج عاشقانه دارد هر که چشم و روی خود بر زمین خاکساری عشق نسوده باشد لذت شوق سجده که ساجد موافق حدیث بر قدم خدا مینماید چه داند بعضی تجلیات الهی دلربائی چشم و بعض گیرائی کمند طره مینماید تجلیات را ذوق و تاثیر جلوهٔ عارض و خال جدا جدا بوجدان محبت رسا دریافت میشود خواجه حافظ شیرازی و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ اوحد کرمانی آنچه در اشعار اصطلاحات مقرر نموده اند

اشارہ تجلیات کردہ اند درست ست سر جا دلبری حسن بہ بیتابی عشق پرداختہ جذبہ جمال شاہد حقیقی ست
کہ پر توبران انداختہ ست

جلوہ مفت ست اگر دیدۂ بینائی ہست — این جہان آئینہ آئینہ سیمائی ہست
مہر و مہ ارض و سما آئینہ شکل اندہمہ — میتوان یافت کہ در پردہ خودآرائی ہست

عشق مجازی از برای گرمی دلہای افسردہ آتش آلہی ست بشرطیکہ فیما بین ملاقات نشود تا آب وصال حرارت دل راسرد نماید ازینجا گفتہ اند ہرکرا عشق شور انگیز نیست ہر طریقہ بروی حرام ست اگرچہ در راہ ورع و تقوی نور وصفا ست اما در طریق محبت از سوز وگداز ذوقہا ست در حدیث شریف آمدہ مغیث نام شخصی بر بریرہ نام کنیز حضرت عایشہ صدیقہ عاشق بود ہر گاہ بریرہ در بازار بر آمدی دنبالش گرفتی اشک از دیدہ ریختی و آہ برآہ شکستی ریش او از آب اشک ترگشتی رحمۃ للعالمین صلعم را بروی رحم آمد سفارش پیش بریرہ فرمود وگفت کہ با او نکاح کند وی گفت یا رسول اللہ اگر وحی درین امر نزول یافتہ مرا قبول ست الا من مختارم واز دیدن او بیزارم پس بسی بر نیامد کہ مغیث بدرد عشق درگذشت آن حضرت فرمود من عشق وکتم وعف ثم مات مات شہیدا رواہ الدارمی گویم قصہ بریرہ و مغیث بی شبہ در حدیث شریف آمدہ وافادہ محبت مجازی ہمراہ تفاوت میکند اما آخر حدیث من عشق الخ در دارمی یافتہ نشد و در تحقیق سخن ہست چنانکہ در موضع دیگر تحقیق کردہ ایم کہ ضعیف بلکہ موضوع ست وحکایات تاثیرات محبت بسیار ست دو سہ از ان در مقامات شریف نیز مذکور شدہ واز انجملہ حکایت عشق طاؤس ست بر زن جمیلہ وجان دادن در محبت او وقصہ فراق فاختہ از جفت خودش وسوختن او در آتش در غم عشیر خود میفرمودند در موسم بہار گلی از قفس بلبلی آویختند بلبل رو بر برگ گل گذاشتہ نالہای موزون آغاز کرد زمانی دراز فریادہا مینمود ناگہان خاموش گردید دیدند مردہ بود

عجب از مردہ نباشد بہ رخیمۂ دوست — عجب از زندہ کہ چون جان بدر آورد سلیم

گویم بسی سبکروان راہ محبت اند کہ در مذکورات محبت جان دادہ اند و دست از کونین افشاندہ درین باب کتابی نوشتہ ایم موسوم بنشوۃ السکران من صہبا تذکار الغزلان دران کتاب حقائق ودقائق این فن مبسط حسن مرقوم گشتہ وذکر عشاق ومعاشیق از انسان ودیگر حیوانات وجمادات ونباتات ثبت گردیدہ من دلخستہ نیز شعلہ افروز کانون محبتم واز ازل الآزال با درد والفت در رونی ہمدوش آمدہ

اگر پای من در سلسلهٔ شرع بود نتوانستم توان کرد و اگر حیا در دین ما نوح حال نبود نالهای کوه شکن میتوان برآورد

محبت ست که دارد نگاه ... آرام
وگرنه کیست که آسودگی نمیخواهد

والنعم ما قیل

خزان گل چقدر داغ کرد بلبل را
همیشه مرثیه خوان شهید مرحومست

بغبت ناظر حزین بانشاد اشعار رنگین و ابیات نگین و جد دل غمگین بمبانی فصاحت آیین و معانی بلاغت آگین از هر که باشد و از هر کجا که بود از همین وادی بی پایان ست و آشفتگی درون بمضامین موزون و الفاظ که بسوی ذوق و شوق رهنمون ست از همین جهان ست

زبان دان محبت بوده ام دیگر نمیدانم
همین دانم که گوش از دوست پیغامی شنید اینجا

حزین از پای ره پیما بسی سرگشتگی دیدم
سر شوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

اللهم ارزقنا حبك وحب من يحبه ويحبك وحب عمل ترضاه

۱۰۲ میفرمودند الله تعالی هیچ آرزو بتفضلات خود در دل فقیر نگذاشت که بحصول نپیوست باسلام حقیقی مشرف ساخت از علم حظ وافر بخشید و بر عمل نیک استقامت کرامت فرمود و از لوازم طریقه آنچه می باید از کشف و تصرف و کرامت عنایت نمود صلحا را بجهت کسب فیوض نزد بنده فرستاد و بمقامات طریقه رسانیده بهدایت راه خود مقرر گردانید از دنیا و اهل آن برکنار داشت و در دل غیر خود را جا نگذاشت آرزو نمانده مگر شهادت ظاهری که در قرب الهی درجهٔ علیا دارد و عجب ست از کسی که مرگ را دوست ندارد مرگ ست که موجب لقای الهی ست مرگ ست که سبب زیارت رسالت پناهی ست مرگ ست که بدیدار اولیا میرساند مرگ ست که بدیدار عزیزان مسرور میگرداند فقیر مشتاق زیارت ارواح طیبه کبار دین ست سخت آرزو دارد که بدیدار مصطفی و خلیل خدا مشرف گردد و بزیارت امیر المؤمنین صدیق اکبر و امام حسن مجتبی و سید الطائفه جنید بغدادی و حضرت خواجهٔ نقشبند و حضرت مجدد رضی الله عنهم فیض یاب شود دل فقیر بخدمت این اکابر محبت خاص دارد انتهی گویم درین آرزو من بی آرزو نیز شریک حضرت ایشانم و علاوه آن آرزومند دیدار بزرگان سنت مطهره مثل امام احمد و بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داود و نسائی و ابن ماجه و ائمهٔ اربعه و شیخ الاسلام ابن تیمیه و حافظ ابن القیم و سید علامه محمد بن اسمعیل امیر و علامه ربانی قاضی محمد بن علی شوکانی و امثال ایشان از ائمهٔ سلف و خلف بوده ام اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا وَاَلْحِقْنَا بِالرَّفِيْقِ الْاَعْلٰى

شکر نعمتهای خداوندی بکدام زبان ادا توان کرد که پیش از استحقاق بیش از حوصله ارزانی داشت
وانچه نه درخور دگذر در خیال بود نقد وقت ساخت اتصال نسب بسید المرسلین یک نعمت بزرگست
و عطاء علم سنت و توفیق اعتقاد آن یک نعمت دیگر و تیسیر اسباب اشاعت قرآن و حدیث یک نعمت آخر
و تبیین حدیده دولت در دست قدرت یک نعمت و حصول اخلاف سعدا ریک نعمت و صون از
اجلاف اعدا ریک نعمت و تادیهٔ مناسک حج و عمره و شد رحال بسوی مسجد مدینهٔ منوره بزیارت
رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم یک نعمت و عافیت تن و جمعیت باطن یک نعمت و قبول اهل اتباع
و رد اهل ابتداع یک نعمت و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها اکنون آرزوی که در دل پیرم همت
جوان دارد مردن ست در یکی از دو حرم محترم قرین شهادت عظمی با ذکر کلمهٔ توحید و تکرار آن بزبان و جنان
و رسیدن بصحبت نیکمردان و محشور شدن زیر لوا سید شفیع الانس والجان

با خزان آرزو حشر بهارم کرده اند — از شکست رنگ چون صبح آشکارم کرده اند
میروم از خود نمیدانم کجا خواهم رسید — محمل دردم بدوش ناله بارم کرده اند
بی بهاری نیست سیر تیره روزیهای من — انتخاب از داغ چندین لاله زارم کرده اند
من نمیدانم خیالم یا غبار حیرتم — چون سراب از دور چیزی اعتبارم کرده اند
با کدامین ذره سنجم آبروی اعتبار — آنقدر هیچم که از خود شرمسارم کرده اند
عالم غفلت نگردد پردهٔ تسخیر من — جوهرم در دیدهٔ بینا شکارم کرده اند

۱۰۳ در حالات و مقامات ست که مولوی ثناء الله سنبهلی از اعاظم خلفای حضرت ایشان اند

علم ظاهر تحصیل نموده علم حدیث و قرآن از خدمت شاه ولی الله محدث سند نموده‌اند میگفتند از
شغل درس حدیث و تفسیر نور و صفا بسیار حاصل میشود و نسبت احمدیه قوت و ترقی میگیرد انتهی
شاه عبدالغنی مجددی مهاجر مرحوم در رسالهٔ حالات شاه غلام علی رحمه الله که از اعاظم خلفای حضرت
میرزا مظهر اند مینویسند که اکثر عمل حضرت ایشان بر حدیث شریف بود از فرزندان شاه ولی الله
محدث دهلوی سند حدیث دارند و نیز از مرشد خود و در مرض موت ترمذی شریف بر سینهٔ مبارک
بود اگر در حدیث کدام فعل حضرت معلوم می آمد بران عمل مینمودند و از قرآن شریف ذوق نهایت
بود میفرمودند سه کتاب نظیر ندارد قرآن شریف صحیح بخاری مثنوی مولوی روم قدس سره انتهی

قال مولانا فضل الله تیهروی رحمه الله عالم نامدار بودند ودر هر فن استعداد عجیب داشتند پنجاه کتاب
حدیث سند داشتند ودر علمای هندوستان فی الجمله مدح حضرت شاه عبدالعزیز دهلوی مینمودند انتهی
محرر سطور عفا الله عنه شاه عبدالغنی مرحوم را اول در ایام طلب علم در دهلی بخانقاه حضرت شاه غلام علی
رحمه الله تلمیذ [illegible] و بعد ازان در سفر حجاز میمنت طراز در مدینه منوره ملاقات نمود برادر بزرگوار
ایشان سند علم حدیث ازایشان است در تقاوت وطهارت وعبادت وقناعت ایشان
شکی نیست جز آنکه در مسئله سفر زیارت از برای قبور با شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله بد بودند ظاهر آن
است که خطای اجتهادی است عفا الله عنا وعنهم در نشر درس حدیث واقامت طریقه احمدیه بر
ایشان غلبه داشت وکیف که خاندان حضرت مجدد رحمه الله در سرزمین هند مخصوص است باتباع سنت
وترک بدعت واین طریقه در اولاد امجاد واتباع ومریدان حضرت ایشان قدس سره جاری است
تا آنکه در خلاف سنت سخن پیران را نیز حجت نمی گیرند حضرت میرزا صاحب جانجان قدس سره در مکتوبی
که در بیان رفع سبابه نوشته اند تحریر فرمایند که او سبحانه اتباع کتاب وسنت بر عباد فرض گردانیده
وحضرت مجدد الف ثانی که نائب کامل آن حضرت اند بنای طریقه خود را بر اتباع کتاب وسنت گذاشته اند
الی قوله در نفی رفع یک حدیث بثبوت نرسیده وترک رفع از جناب مجدد بنابر اجتهاد واقع شده
سنت محفوظ از نسخ بر اجتهاد مجتهد مقدم است وبعد از ثبوت سنیت رفع ترک آن باین حجت که حضرت
مجدد ترک فرموده اند معقول نیست حضرت مجدد بر ترک سنت تحذیر کثیر فرموده اند ومذهب حنفی
داشتند وامام ابوحنیفه رضی الله عنه گفته اذا ثبت الحدیث فهو مذهبی ودر مکتوبی دیگر نوشته اند
ظاهر است که بر افراد امت اتباع پیغمبر واجب است اتباع هیچکی ازین ائمه واجب نیست واهل سنت
مختارند مذهب هر که از مجتهدین خواهند اختیار نمایند وهر که میگوید عمل بحدیث از مذهب امام برمی آرد
اگر برهانی برین دعوی دارد بیارد **قال** واگر با وجود اطلاع بر حدیث ثابت عمل نکند این قول امام
را اترکوا قولی بخبر الرسول خلاف کرده باشد ودر جای دیگر گفته کشف در امور طریقه معتبر است در
احکام شریعت حجت نیست

۱۰۴ نواب مرحوم محمد مصطفی خان دهلوی که محرر سطور در ایام ورود دهلی بزمان طلب علم در
دولتکده ایشان مانده بود میگویند در کتاب ترغیب السالک الی احسن المسالک نوشته اند من عجیب

پاکیزه جائی ست هر کرا شنوی قدسی نفس و هر کرا بینی پاک روان چون شنیده گوئی از کلک من کم خیزد و نادیدگان را نام در میان نیاوردم ورنه بو که بدائع نگرندگان ملکوت سموات درین ملک آن اندازه بروجه ارض باشند که نوادر ذکر شان تذکرة الاولیا را سرمایهٔ ارزانی دارد تا باین فرخ سرزمین رسیدم دیدم که بهارستان ولایت هنوز شاداب ست و چمن زار کرامت را شقائق و ریاحین بهمان تازگی

هنوز آن ابر رحمت درفشان ست | می و میخانه با مهر و نشان ست

و در جای دیگر ازین کتاب گفته از شوکانی که قاضی القضاة صنعا بود شاید که خبری داشته باشی میگوئی که بعد از سلف بوفور احاطه و اطلاع او در فن حدیث کسی برخاسته در فروع تقلید ائمه نمی کرد و عمل باجتهاد خویش داشت و این معنی نه خاص اوست که همه اهل حدیث آنجا بدین شیوه خرامش دارند بالجمله اگر ارض یمن مسکن چندین ارباب خیر و صلاح و مجمع چنین اصحاب نجات و فلاح آمد شگفت چیست که خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات در خصوص او فرموده الایمان یمان والحکمة یمانیة انتهی گویم اهل تجربه گفته اند الیمن ینبت الاولیاء کما ینبت الربیع البقل و اگر خواهی که صدق این سخن دریابی بیا و کتاب بدر طالع را ملاحظه کن و دریاب که حالت علما و اولیا در یمن و اقطار آن چیست و در علم دین و حکمت و یقین بکدام مبلغ فضل و کمال بالغ بوده اند و در اتباع سنت مطهره و کتاب عزیز بر کدام اوج و عروج رسیده در فضائل و مناقب شوکانی کتابها پرداخته اند و بذکر اساتذه و تلامذهٔ او که همه عامل بسنت و تارک تقلید اند چه قسم در ساخته من ناچیز یکی از ادانی ریزه ربایان خوان الوان نعمت ایمان یمانی و از قاضی خوشه چینان بستان علوم و فیوض علامه شوکانیم و بدو واسطه بلکه بیک واسطه سلسلهٔ سند حدیث خود را بآن عالم ربانی رسانیده در وقت رحلت شریف وی که در سنه دوازده صد و پنجاه یا پنجاه و پنج علی اختلاف الروایة اتفاق افتاده بحساب اول دو ساله و بحساب ثانی هفت ساله بودم این همه برکات و انوار شیوع سنت و ترویج احکام فقه حدیث که در مجامیع و محررات مؤلفات من ناچیز می بینی پرتوے از ان آفتاب عالمتاب ست و حرفی از ان نسخهٔ جامعهٔ کمالات مستطاب

یافت تعلیم نه علامهٔ شوکان نواب | انچه استاد ازل گفت همان میگویم
می پسندم سخن قاضی شوکان نواب | که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید
برگزین شیوهٔ سنجیدهٔ شوکان نواب | بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

نوش کن بادهٔ زمینخانهٔ شوکان نواب | بهتر از فکر می و جام چه خواهد بودن
نواب تا طریقهٔ شوکان شناختم | بر منتهای همت خود کامران شدم
تا برد از باغ شوکان تحفهٔ نواب را | بلبلی برگ گل خوشرنگ در منقار داشت

امام نووی کتاب تهذیب الاسماء واللغات را بر ذکر یمن میمون ختم کرده و باین رهگذر یمن ختام حاصل ساخته
ونوشته الیمن الاقلیم المعروف ویقال فی النسبة الیه رجل یمنی ویمانٍ من غیر یاء لان الالف
بدل منها فلا یجتمعان وحکی سیبویه یمانی بالیاء المشددة وقوم یمانون ویمانیة ویمانیون علی
حکایة سیبویه ذکر هذا کله الجوهري وغیره وممن حکاه عن سیبویه ایضا صاحب مطالع الانوار
وذکر ابو محمد بن السید في کتابه الاقتضاب في شرح ادب الکاتب ان المبرد وغیره ایضا
حکوا ان التشدید فی الیمانی لغة وانشد الجوهري لامیة بن الخلف ه + +

یمانیا یظل یسد کورا | وینفخ دائما لهب الشواظ

قلت والیمن یشتمل علی تهامة وعلی نجد الیمن والمراد بقولهم میقات حجاج الیمن یلملم
اي میقات اهل تهامة لان میقات اهل نجد الیمن میقاتهم قرن وقد ذکرت هذا فی
الروضة ولکن نبهت علیه هنا لما لا هذا الکتاب والله اعلم انتهی وسراج الدین ابو حفص
عمر بن الوردی در خریدة العجائب وفریدة الغرائب نوشته ارض الیمن وهي تقابل ارض البربر و
ارض الزنج وبینهما عرض البحر والیمن علی ساحل بحر القلزم من الغرب وکان بین هذا البحر
وارض الیمن جبل یحول بینهما وبین الماء وکان بین الیمن والبحر مسافة بعیدة فقطع بعض
الملوك ذلك الجبل بالمعاول لیدخل منه خلیجا فیهلك بعض اعدائه واطلق البحر فی
ارض الیمن فاستولی علی ممالك عظیمة ومدن کثیرة واهلك امما عظیمة لا تحصی وصار
بحرا هائلا ومن مدنها المشهورة هجر گویم این همان هجر شوکان است که علامهٔ شوکانی ازانجا
قال ومن مدنها المشهورة زبید وهي مدینة کبیرة عامرة علی نهر صغیر وهي مجتمع
التجار من اهل الحجاز والحبشة وارض العراق ومصر ولها جبایات کثیرة علی الصادر
والوارد وصنعا وهي مدینة متصلة العمارات کثیرة الخیرات معتدلة الهواء والحر والبرد
ولیس فی بلاد الیمن اقدم منها عهدا ولا اوسع قطرا ولا اکثر خلقا وبها قصر غمدان المشهور

وهو على نهر صغير يأتي اليها من جبال هناك وشمالي صنعا جبل يقال له جبل المدخير علوه ستون ميلا وبه مياه جارية واشجار وثمار ومزارع كثيرة وبها من الورس والزعفران كثير جدا قال وتهامة وهي قطعة من اليمن بين الحجاز واليمن وهي جبال مشبكة حدها من الغرب بحر القلزم ومن الشرق جبال متصلة وكذلك من الجنوب الشمالي وبارض تهامة قبائل العرب وارض حضرموت هي شرقي اليمن وهي بلاد اصحاب الرس وكانت لهم مدينة اسمها رس سميت باسم نهرها ومن مدن ارض حضرموت سبا التي ذكرها الله تعالى في القران وكانت مدينة عظيمة وكان بها طوائف من اهل اليمن قال وارض نجد وهي ارض عظيمة واسعة كثيرة الخير وهي بين الحجاز واليمن وبها مياه جارية واشجار وثمار في غاية الرخص انتهى در اخبار الدول گفته اليمن بلاد واسعة وقطر متسع من عمان الى نجران تسمى الخضراء لكثرة اشجارها وزروعها تزرع في السنة اربع مرات ويحصد كل زرع في ستين يوما وتحمل اشجارهم في السنة مرتين واهلها ارق الناس نفوسا واعرفهم للحق سماهم الله تعالى الناس حيث قال ثم افيضوا من حيث افاض الناس انتهى گویم هم اہل یمن را ناس نام کرد وهم ناس را امر فرمود باتباع ایشان در افاضه واین منقبتی بلندست که احدی از سکان سائر بلاد درین فضیلت شریک یمن وعلماء یمن نیست والله اعلم

۱۰۵ حکایت بخشایش الٰہی گم شده را در مناہی چراغ توفیق فرا راه داشت تا بحلقه اہل تحقیق درآمد بیمن قدم محدثان وصدق نفس ایشان ذمائم اخلاق او بمحامد مبدل گشت دست از ہوا وہوس کوتاه کرد واز پیروی ای این وآن باز ماند زبان طاعنان ومقلدان در حق وی ہمچنان دراز که بر روش چنان وچنین ست وتحقیق وتحریرش بی آئین ست

بعذر وتوبه توان رستن از عذاب خدای ... ولیک می نتوان از زبان مردم رست

طاقت جور زبانها نیاورد شکایت پیش استاد طریقت برد وگفت از زبان مردم برنجم جوابش داد که شکر این نعمت چگونه گزاری که بهتر از آنی که پندارندت

چند گوئی که بد اندیش وحسود ... عیب جویان من مسکین اند

گه بخون ریختنم برخیزند ... گه بدخواستنم بنشینند

نیک باشی و بدت گوید خلق   به که بد باشی و نیکت گویند

این حکایت در اصل از سعدی ست بمقتضای حالت حال تصرفی در مقال رفت —

مقناطیس و قطب شمالی

۱۰۶ مقناطیس دو خاصیت دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار قبله نما بر عشق مقناطیس ست چه مقناطیس را بر بازوی راست مرغ آهنی قبله نما میزنند اثری از مقناطیس درو میماند بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ خواهی نخواهی بطرف قطب شمالی سے ایستد بنا بر عشقی که با او دارد پس ضرور شد که منقار مرغ جانب قبله ایستد وزدن مقناطیس بر بازوی راست در قبله نمای اهل مشرق ست در قبله نمای جوانب دیگر جای دیگر میزنند که سمت قبله راست آید درینجا نیرنگی قدرت الٰهی را تماشا کردنی ست که جُدیٔ یعنی ستارهٔ قطب علوی ست و مقناطیس سفلی آن جرم نورانی ست و این جسم ظلمانی و درمیان فاصله از زمین تا آسمان هشتم با وصف این همه بعد صوری خدا داند باهم کدام قرب معنوی ست که مقتضی کشش محبت گردیده و معاملت مقناطیس با آهن و کاهربا با کاه همین حکم دارد ازینجاست که اگر شخصی بر بدصورتی و سیاه جردهٔ عاشق شود جای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی درمیان هردو پیدا میکند که منشا عشق میشود و عقل در ادراک آن عاجز ست مقناطیس در قاموس بغین معجمه ست و مشهور بقاف شده

ولد الزنا و حکم او

۱۰۷ حدیث ولد الزنا لا یدخل الجنة صحت ندارد و منقح آنست که او تعالی عمل هیچ مؤمن صالح متقی را تلف نمی سازد پس او را بفعل ابوین گرفتن بیجاست علی الخصوص اولاد را زیرا که از اولاد ولید بن مغیره که در نص قرآن مجید او را زنیم بمعنی حرام زاده فرموده اند مثل خالد بن ولید صحابی بزرگ جلیل القدر ملقب بسیف الله پیدا شده اند و امامت جمع کثیر روبروی جناب نبوت صلعم و بعد از ایشان درحالت امارت عساکر میکردند و نیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه زیاد را که ولد الزنا میدانستند و ابن زنیه می نوشتند امیر بصره و دیگر بلاد کردند و در انحالت همیشه امامت نماز میکرد اما کسیکه باین عیب مشهور باشد و در نظر مردم محقر و قلوب از او متنفر بود و این هردو معنی منافی امامت ست بدلیل دیگر که هر که را قوم مکروه دارد امامت آنها نباید کرد نه مجرد ولد الزنا بودن او پس امامت این قسم شخص مکروه ست بکراهت تنزیهی و کراهت امام ولد الزنا که در فقه مرقوم ست محمول بر همین شخص ست

ولد الزنا ست حاسد ستم آنکه طالع من　　　ولد الزنا کش آمده ست تارهٔ یمانی

وهر چند زنا با محصنه بمراتب اقبح ست بنسبت زنا با بکر اما هر دو از جنس محض حقوق الله ست نه از جنس حقوق العباد وانچه مظنون عوام ست که زنا با محصنه از جنس حق زوج ست نه است حفاظ از وی نیز یکی از شرائط صحت توبه ست وتمسک درین باب بقصهٔ حضرت داود علیه السلام با زن اوریا مبنیا بند پس از ابطل باطلات ست واین تمسک بغایت ضعیف و وجه بطلان این ظن آنکه اگر زنا با زوجهٔ کسی از جنس حق شوهر وی باشد می بایست که باذن او جائز میگردید وبعفو او حق ساقط میشد وبدون دعوای او ثابت نمی گردید وبغیر طلب او شهادت شهود مسموع نمی شد واین همه باطل ست باجماع پس این ظن نیز باطل باشد وبیان ضعف تمسک آن ست که قصهٔ مذکوره یکی از روایات ضعیفه ست ولهذا حضرت امیر کرم الله وجهه نهی شدید از روایت آن فرموده ووعید اکید اعنی جلد ثلثه جلد المفترین بر مروجین آن قصه نموده پس تمسک بمثل این افسانه در برابر دلائل قطعیه واهی محض باشد واگر صحت روایت مذکوره تسلیم کنیم تاهم دران دلالت بر مقصود متمسک نیست چه از حضرت وی علیه السلام معاذ الله هرگز زنا صادر نشده بلکه همین قدر ست که میلانی بسوی زوجهٔ اوریا در قلب مبارک ایشان حادث شده وبعد از مقتول شدن اوریا زن او را در حبالهٔ نکاح خود آورده وپر ظاهر ست که نکاح با زوجهٔ شخصی بعد از وفات او هرگز از جنس اتلاف حقوق او نیست وهرگز متوفی را بر زوج ثانی شرعا وعرفا وعقلا دعوی نیست پس استعفا از وی یعنی چه آری انچه این راویان ذکر میکنند که آنجناب بعضی از تدابیر از برای مقتول شدن او فرمودند پس این معنی البته از جنس حق او باشد وجه حضرت ایشان در مقدمهٔ استعفا که روایت میکنند آنرا محمل بر استعفای همین حق باید کرد نه بر نکاح ایشان وانچه روایت میکنند که انچه در سورهٔ ص مذکور ست که دو خصم نزدیک حضرت ایشان حاضر شدند ویکی بر دیگری دعوی نمود وحضرت ایشان حکم عدالت فرمودند باز متنبه شدند که این مقدمه از قبیل آزمایش ست وسجده بجا آوردند مقصود از ان همین قصه ست پس هیچ واجب نیست که آیات مذکوره را برین قصهٔ ضعیف الروایة حمل باید کرد بلکه ممکن ست که بدخواهان آنجناب بطریق فریب از برای ایذا رسانی آنجناب حاضر شده باشند وچون روبروی آن جناب حاضر شدند بسبب رعب نبوت وخلافت هیچ مضرتی بایشان نتوانستند

وچون از مقصود خود خائب وخاسر گردیدند خود را در رنگ خصمین اظهار نموده منازعت خود را بیان
کردند وما به المنازعة را بطریق مکر وزور بر بافتند وحضرت ایشان بر مکر وزور مفسدان مذکور متنبه
شده بطریق حلم وعفو در گذشتند وانچه مقتضای کلام بر بافتهٔ ایشان بود بر صورت آن حکم شرع
فرمودند وخودش سجدهٔ شکر بر آوردند وبر حفظ الهی که بمحض فضل عمیم خود ایشان را دران خلوت
از مضرت رسانی وشر آن مفسدان محفوظ داشته آگاه گردیدند پس اینجا ثابت شد که در آیات
مذکوره اشاره بهمین قصهٔ ضعیف الروایة ست بلکه اولی همین تاویل ست زیرا که نسبت کذب بسوی
مفسدان انسب ترست از نسبت آن بسوی ملائکه در مجالس الابرار گفته واما ما یوجد فی بعض
الکتب التی تذکر فیها قصص الانبیاء علیهم السلام مما لا یلیق بحالهم فیجب تنزیههم عنها
کقصة داؤد النبی علیه السلام بامرأة اوریا فهذا وامثاله افک مبتدع ولذلک قال
علی کرم الله وجهه من حدث بحدیث داؤد جلدته مائة وستین جلدة وهذا حد
الفریة علی الانبیاء فالحاصل ان الانبیاء فی زمان نبوتهم معصومون عن الکبائر مطلقا
وعن الصغائر عمدا لکن یجوز صدور الصغائر عنهم سهوا علی سبیل النسیان او علی سبیل
الخطأ فی التاویل وتسمی تلک زلة وهی الصغیرة التی تصدر عنهم من غیر قصد الیها انتهی ۱۲

۱۰۸ هر چند بعثت آن حضرت صلی الله علیه وسلم از برای ارشاد وهدایت جمله اقطار وبلدان و
جزائر وجبال ست لکن بعثت اولی بسوی انس وجن عرب است وبواسطهٔ عرب بدیگران رسید همچو فرس وروم
وبواسطهٔ ایشان بسند وهند وهلم جرا الی الجزائر والجبال پس در تنزیل قرآن اولا اختیار زبان ولغت
واسلوب کلام عرب واعجاز آنها از معارضه‌اش ناگزیر آمد تا عرب دقائق این کلام ومعانی
واحکام آنرا بسکان عراق وعجم وخراسان رسانند وآنها بسند وهند وترکستان فرستند
وهکذا واگر رعایت هر قوم نموده نزول قرآن بلغت هر قوم میفرمودند اختلاف عظیم در دین رو میداد
وباب تحریف وزیادت ونقصان مفتوح میشد واول کسی که قرآن بروی نازل میشد یعنی جناب
رسالت صلعم هرگز معانی ولغات اقوام دیگر بلکه مخارج حروف ولهجهٔ هر فرقه نمی دانستند پس تبلیغ
کلام مجهول اللفظ والمعنی چه قسم صورت می بست مثلا اگر شخصی عربی نژاد را کتاب پدماوت تعلیم کنند
وگویند که این را بفلان کس برسان هرگز ازوی ممکن نشود واگر سالها مشق کند مخارج ولهجهٔ لغت این کتاب

ندریابد و نتوان گفت چنانکه تعلیم امی نسبت بآنحضرت صلعم از قبیل خرق عوائد واقع شد همچنان تعلیم
مخارج و لهجه و الفاظ هر لغت بآن حضرت بطریق خرق عادات میتواند شد زیراکه آنحضرت را صلعم
اتفاق ملاقات با اقوام دیگر مدت العمر نه شد و این معنی در علم الهی متحقق بود پس آموختن هر لغت
و تعلیم هر زبان بطریق خرق عادت رایگان می افتاد لهذا حکمت الهیه همین وضع را گزید که بوقوع
آمد و اما آنکه اثبات نبوت آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر غائبین زمانا و مکانا غیر واقفین بر
اعجاز قرآن چه قسم میتواند شد پس امام رازی و دیگر علمای کلام نوشته اند که اثبات آن درین وقت
که کمال بعد از عهد رسالت شده اعجاز قرآن نیست بلکه دو طریق دیگرست یکی تواتر که در هر قرن
لکوک مردم بلکه کرورها ناقل معجزات آن حضرت اند صلعم همچو اعجاز قرآن و شق قمر و تسلیم حجر و مدر و
اطاعت اشجار و زیادت در طعام و شراب و بسخن آمدن آهو و شتر و گرگ و سوسمار و جز آن که
مجموعش در کتب حدیث و سیر بسه هزار عدد علاوه اعجاز قرآن میرسد پس این را نزد هر قوم ثابت
کرده شود و افاده متواترات از برای علم بدیهی از قبیل امور متفق علیهاست و باین طریق وجود
آن حضرت صلعم بلکه احکام شرعیه متواتره نزد اینها بطریق بداهت ثابت خواهد شد و نزد انصاف
طریق ثبوت علم در امور ماضیه نیز همین ست وجود نوشیروان و حاتم طی و سکندر و خلافت
بنی عباس و وجود مکه معظمه و آمدن سلطان محمود غزنوی در هند نزد هندیان آخر کدام طریق ثابت
شده ست جز این طور طور دیگر نیست دوم آنکه الحال حاجت باثبات نبوت باقی نمانده چه آنحضرت
صلعم پیدا شدند و لکوک مردم بفیض صحبت شریف متوجه بخدا و مشغول بعبادت و اطاعت مولی
گردیدند و از معاصی و آثام مجتنب شده تقوی و طهارت و اخلاق محموده و آداب مستحسنه پیش
گرفتند و اشتغال بعبادت و طاعت و اجتناب از ظلم و معصیت و تحلی بحسن اخلاق و ادای
حقوق ذوی الاستحقاق نزد هر قوم مستحسن و پسندیده ست و این را هدایت و رشد میدانند
پس چون آن حضرت صلعم دعوی هدایت خلق کرد و آن هدایت واقع شد حاجت نماند باثبات
نبوت چه معنی نبوت و رسالت همین ست ولیس وراء العیان بیان و لا قریة بعد عبادان و این
هر دو طریق نزد سکنه جزائر و جبال چیچو و نیپال و امثال اینها از دیگر اقوام و اجیال جهان متحقق ست
و اگر بالفرض کسی از اینها ازین هر دو طریق محروم مانده ست پس حکم او حکم اهل فترت خواهد بود

علی اختلاف المذاهب چنانکه در کتب اصول همچو مسلم و عضدی و مانند آن مبسوط و مرقوم ست
و لکن انچه معلوم ست آن ست که هیچ قطرے از اقطار ربع مسکون نیست که بمرور دهور و اعوام
و تمادی شهور و ایام خبر بعثت نبی خیر الانام و وجود اسلام و ظهور احکام آن آنجا نرسیده و حجت
بالغهٔ الٰهی بر جمیع بنی آدم تمام نگردیده پس احدی در قبول آن معذور نیست والله اعلم و علمه اتم

۱۰۹ اخبار و آثار بسیار بتواتر قاضی ست بانکه در مملکت هند اوتارهای کثیر گذشته اند که هنود بعض
اینها را خالق و بعض را مقتدای خود میدانند و درین سرزمین رایان ذوی الاقتدار با شوکت قوت
بسیار بوده اند از بدو آفرینش کدام پیغمبر بر ایشان مبعوث شده و کدام کتاب از برای هدایت اینان
بلغت هند یا زبان دیگر نازل گردیده ست یا نه پس جواب ازین معنی آن ست که مفاد کریمهٔ قرآنی
وان من امة الا خلا فیها نذیر آن ست که در هر امتی یکی ترساننده گذشته که از ارتکاب قبائح
و اتلاف حقوق بترساند اعم از انکه آن نذیر از انبیاء باشد یا از علماء یا از وعاظ یا اولیاء و عرفاء
و چون از احوال امم مختلفه مثل روم و حبش و ترکستان و خطا و چین تفتیش کرده میشود هرگز نشان
پیغمبرے نمیدهند که در انها گذشته باشد بلکه مفهوم نبی را هم نمی شناسند بلکه بیشتر انچه در طبائع اینها
مستحکم و مستقر ست اعتقاد عظمت و بزرگی عباد و زهاد و تارکان دنیا و خلوت نشینان ست و
معاملهٔ حق با هر فرقه مختلف ست باختلاف استعدادات آنها و اختلاف علوم مخزونهٔ آنها در دیار
عرب از یمن تا شام و مصر هدایت الٰهی بیک رنگ ظهور نمود و انبیاء و رسل را مبعوث فرمود و بر دست
آنها معجزات آفرید و کتابها نازل ساخت زیراکه مردم این بلاد آمدن علم غیب را اگرچه بواسطهٔ
بعض بشر ببعض بشر باشد بسبب بعد مکان یا بعد زمان بهمین طریق میدانستند که قاصدی بیاید
و پیغام زبانی رساند یا خطی همراه خود بیارد آری نشان راستی آن قاصد از وی طلب میداشتند
چنانچه در امراء و ملوک و سلاطین حالا هم همین مروج ست که فرمانی یا شقهٔ بدست معتمد و معتبر خود
میفرستند و از برای تصدیق او بعضی چیزهای مخصوص از پالکی و نالکی و فیل و هودج همراه او میدهند
پس مردم بلاد و دیار عرب را همین طریق هدایت مقرر شد و هنود را چون این طریق معتمد علیه نیست
بلکه ظهور حضرت حق را در بعض چیزها و تکلم بزبان حق یا صدور افعالیکه مخصوص بمرتبهٔ الوهیت ست
از خوارق عادات و حکمرانی در مخلوقات نیابت حق میدانند لهذا با ایشان بهمین وضع معامله شد

و بیدها نویسانیدند و تا مدت دراز قیام هدایت ایشان بهمین اسلوب ماند چنانکه از کتاب جوگ باشست
و رامائن و بهاگوت معلوم میشود تا آنکه بیاس نام شخصی پیدا شد و باغوای شیطان تمام مذهب آنهارا
برباد داد و شرک و بت پرستی رایج گردانید از همه هنود توحید بید ترک داده مشرک شدند و صورت
پرستی پیش نهادند آری اختلاف شرایع باختلاف اقوام مثل کایت و کهتری و مهاجن از قدیم در انها
بود و این معنی هم در شرایع قدیمه ما اصلی دارد چه هر سبط از اسباط بنی اسرائیل مخصوص باحکامی
چند بودند بلکه در شریعت ما نیز بنی هاشم بمصرفیت خمس و حرمت زکوة و حرمت تنفیل مخصوص اند
و تمام قریش باستحقاق خلافت ممتاز و مشرکین عرب را جزیه نیست لا یقبل منهم الا الاسلام او السیف
بالجمله اوتار هنود ظاهر آنست که مظاهر حق گذشته باشند خواه از افراد بشر بودند یا از شیر و ماهی
و غیره مثل عصای حضرت موسی و ناقه حضرت صالح علیهما السلام لکن عوام این فرقه بسبب قصور
فهم در میان ظاهر و مظهر فرق نکرده همه را معبود ساختند و در ضلالت و گمراهی افتادند و بهمین ست
حال فرقهای بسیار از مسلمین مثل تعزیه سازان و مجاوران قبور و جلالیان و مداریان والله اعلم
بحقیقة الحال این فائده و فائده ماقبل مستفاد ست از تحریر شاه عبد العزیز دهلوی رح و شاه غلام علی
قدس سره در حالات و مقامات میرزا مظهر رحمه الله تعالی نوشته اند که روزی شخصی در حضور ایشان
گفت در خوابی دیده ام که صحرائی ست پر از آتش و کشن درون آتش ست و رام چندر در کناره
آن آتش شخصی در تعبیر آن خواب گفت که کشن و رام چندر از کبرای کفار اند در آتش دوزخ معذب اند
فقیر گفتم اینخواب را تعبیری دیگر ست بر شخصی معین از گذشتگان بی آنکه کفر او از شرع ثابت شود
حکم بکفر جائز نیست از احوال این هردو کتاب و سنت ساکت ست و بمقتضای آیهٔ شریفه وان من
امة الا خلا فیها نذیر ظاهر ست که درین جماعه نیز بشیری و نذیری گذشته باشد درینصورت محتمل ست
که اینها نبی یا ولی باشند رامچندر که در ابتدای خلقت جن پیدا شد درانوقت عمرها دراز و قوتها بسیار
بود اهل زمانه را بنسبت سلوکی تربیت میکرد و کشن آخرین بزرگان اینهاست و درانوقت نسبت
بسابق عمر کوتاه و قوتها ضعیف گردید پس اهل زمانه خود را بنسبت جذبی هدایت میکرد کثرت غنا و سماع
که از وی منقول ست دلیل ست بر ذوق و شوق نسبت جذبیه پس حرارتهای نسبت عشق و محبت
بصورت صحرای آتش نمودار شد کشن که مستغرق کیفیتهای محبت بود درون آتش ظاهر گردید

ورا محمد رکہ راہ سلوک داشت ور کتار آن پدید ارشد واللہ اعلم

۱۱۰ مرزا مظہر جانجان قدس سرہ در مکتوبی نوشتہ اند پرسیدہ بودید کہ کفار ہند مثل مشرکان عرب دین بی اصل دارند یا آنرا اصلی ہست و منسوخ شدہ و در حق پیشینیان اینہا چہ اعتقاد باید کرد مختصرے از روی تحقیق انصاف مرقوم میگردد بدانند انچہ از کتب قدیمہ اہل ہند معلوم میشود این ست کہ رحمت الہیہ در وقت آغاز پیدایش نوع انسانی از برای اصلاح معاد و معاش کتابے مسمی بید کہ چہار دفتر دارد مشتمل بر احکام امر و نہی و اخبار ماضی و مستقبل بتوسط ملکی برہما نام کہ آلہ و جارحۂ ایجاد عالم ست فرستادہ و مجتہدان اینہا ازان کتاب شش مذہب استخراج نمودہ بنای اصول عقائد بران گذاشتہ این فن را دہرم شاستر نامیدہ اند یعنی فن ایمانیات کہ علم کلام باشد و افراد نوع انسانے را چہار فرقہ مقرر نمودہ چہار مسلک ازان کتاب برآوردہ از برای ہر فرقہ مسلکی قرار دادہ بنای فروع اعمال را بران نہادہ اند و این فن را کرم شاستر خواندہ اند یعنی فن عملیات کہ علم فقہ باشد و نسخ احکام را منکرند و بحکم عقل مناسب طبائع اہل ہر مدت و زمان تجویز تغیر اعمال ضرورست و عمر طولانی عالم را چہار حصہ ساختہ ہر یکی را جگ نام کردہ از برای اہل ہر جگ طور عملی ازان ہر چہار دفتر اخذ نمودہ اند و انچہ متاخرین اینہا تصرفات کردہ انداز اعتبار ساقط ست و جمیع فرق ایشان در توحید باریتعالی اتفاق دارند و عالم را مخلوق میدانند و اقرار بفنای عالم و جزای اعمال نیک و بد و حشر و حساب دارند و در علوم عقلی و نقلی و ریاضات و مجاہدات و تحقیق معارف و مکاشفات اینہا ید طولی ست و عقلای اینہا فرصت عمر آدمی را چہار حصہ قرار دادہ حصۂ اول در تحصیل علوم و دوم در تحصیل معاش و اولاد و سوم در تصحیح اعمال و ترویض نفس و چہارم در مشق انقطاع و تجرد کہ غایت کمال انسانی ست و نجات کبری کہ آنرا مہانکت خوانند بران موقوف ست صرف مینمایند و قواعد و ضوابط دین اینہا نظم و نسق تمام دارد پس معلوم شد کہ دین بودہ ست و منسوخ شدہ و از ادیان منسوخہ غیر از دین یہود و نصاری نسخ دینی دیگر در شرع مذکور نیست حال آنکہ نسخ بسیار در معرض محو و اثبات آمدہ و بحکم آیۂ کریمہ وان من امۃ الا خلا فیہا نذیر و نص و لکل امۃ رسول و آیات دیگر در ممالک ہندوستان نیز بعثت انبیا و رسل واقع شدہ ست و احوال آنہا در کتب اینہا مضبوط ست و از آثار آنہا ظاہر میگردد کہ مرتبۂ کمال و تکمیل داشتہ اند

ایمان یعنی منظور یعنی مثل آیہ و ماکان معذبین حتی نبعث رسولا واین در سورۂ بنی اسرائیل ست چنانکہ اول در سورۂ فاطر و دوم در سورۂ یونس بود و در سورۂ قصص فرمودہ و ماکان ربک مہلک القری حتی یبعث فی امہا رسولا یتلو علیہم آیاتنا و در سورۂ زخرف گفتہ و کذلک ما ارسلنا من قبلک فی قریۃ من نذیر الا قال مترفوہا و در سورۂ شعرا ست و ما اہلکنا من قریۃ الا لہا منذرون ذکری و ما کنا ظالمین و این آیات بعموم خود شامل ہر قریہ ست خواہ در عرب باشد یا خارج خواہ ام القری بود یا غیر

[illegible]

و رحمت عامه رعایت مصالح عباد را درین مملکت وسیع نیز فرو نگذاشته و پیش از بعثت خاتم الرسل صلعم در هر قومے پیغمبرے مبعوث شده واطاعت وانقیاد همان پیغمبران قوم واجب بوده نه اتباع پیغمبر قوم دیگر و بعد از ظهور پیغمبر ما که خاتم المرسلین و مبعوث بکافهٔ انام ست و دین او ناسخ ادیان شرقاً و غرباً احدی را تا انقراض زمان مجال عدم انقیاد وی نمانده پس از آغاز بعثت تا امروز که هزار و صد و هشتاد سال ست هر که باوی نگرویده کافرست نه پیشینیان و چون شرع بحکم کریمهٔ منهم من قصصنا علیك ومنهم من لم نقصص علیك از بیان احوال اکثر انبیا ساکت ست در شان انبیاے هند سکوت اولی ست نه ما را جزم بکفر و هلاک اتباع آنها لازم ست و نه یقین بنجات آنها بر ما واجب و مادهٔ حسن ظن متحقق ست بشرط آنکه تعصب در میان نباشد و در حق اهل فارس بلکه اهل هر مملکت که پیش از ظهور خاتم الرسل گذشته اند و لسان شرع از احوال آنها ساکت ست و احکام و آثار آنها مناسب و موافق مسلک اعتدال ست همین عقیده اولی ست و کافر گفتن کسی بے دلیل قطعی آسان نباید دانست و حقیقت بت پرستی اینها آن ست که بعض ملائکه که بامر الٰهی در عالم کون و فساد تصرف دارند یا بعض ارواح کاملان که بعد از ترک تعلق اجساد آنها را درین نشأ تصرف باقی ست یا بعض افراد احیا که بزعم اینها مثل حضرت خضر زندهٔ جاوید اند صور آنها ساخته متوجه بآن میشوند و بسبب این توجه بعد از مدتے بصاحب آن صورت مناسبت بهم میرسانند و بنا بر آن مناسبت حوائج معاشی و معادی خود را روا میسازند و این عمل مشابهتی دارد بذکر رابطه که معمول صوفیهٔ اسلامیه ست که صورت پیر را تصور میکنند و فیضها بر میدارند این قدر فرق ست که در ظاهر صورت شیخ نمی تراشند و این معنی مناسبتی بعقیدهٔ کفار عرب ندارد که آنها بتان را متصرف و مؤثر بالذات میگفتند نه آلهٔ تصرف الٰهی و اینها را خدای زمین میدانستند و خدای تعالی را خدای آسمان و این شرک ست و سجدهٔ اینها سجدهٔ تحیت ست نه سجدهٔ عبودیت که در آئین اینها بمادر و پدر و پیر و استاد بجای سلام همین سجده [illegible] معمول ست که آنرا ڈنڈوت میگویند و عقاید تناسخ مستلزم کفر نیست والسلام انتهی فقیر میگویم [illegible] افاده کرد که تصور شیخ که در متصوفهٔ جهله اسلامیه رائج ست نوعی از انواع بت پرستی ست و همین ست حق [illegible] صواب صرف زیرا که شرع محمدی بمحو و محق تصاویر وارد شده اعم از انکه این تصویر ظاهر بود یا باطن [illegible] پرستی و تصویر باطنی

بدتر ست از صورت پرستی ظاهری وگمان استفاضه از صور پیران وسوسهٔ شیطانی بیش نیست خیال
انسان خلاق صورست چه عجب که بجای پیر متصور صورت ابلیسی در نظر آید و بیننده آن را صورت
شیخ خود تصور کند زیرا که جز جناب نبوت صلعم این مرتبه کسی را حاصل نیست که شیطان بصورت وی
متمثل نمیتواند شد خصوصا در عملی که نه موافق امر نبوت بود ظن غالب همین ست که شیطانی راهزن
شده ست وسجده گو از برای تحیت باشد درین شریعت حقه منسوخ شده وهمچنین مسئلهٔ تناسخ گو علی الاطلاق
مستلزم کفر نبود اما شک نیست که غالب صور آن مخالف دین اسلام ست وکل ما لیس علیه امر
رسول الله صلعم فهو مردود علی قائله مضروب به فی وجه فاعله باقی مضمون مکتوب
شریف قرین غایت احتیاط ونهایت انصاف ست والله اعلم۔

۱۱۱ عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یکون فی اخر الزمان دجالون کذابون یأتونکم من الاحادیث بما لم تسمعوا انتم ولا اباؤکم فایاکم وایاهم لا یضلونکم ولا یفتنونکم رواه مسلم دجال مشتق ست از دجل بمعنی تلبیس در مرقات گفته ای یتحدثون بالاحادیث الکاذبة ویبتدعون احکاما باطلة واعتقادات فاسدة انتهی
این حدیث یکی از اعلام نبوت ست زیرا که دران اخبارست از حال آخر زمان ومصداقش درین زمان
حاضر طائفهٔ نیچریه ست زعیم این قوم که موسوم بسید احمد خان کشمیری دهلوی باشد در تفسیر خود در ظاهر
حال شکوک واوهام مخالفان اسلام را جواب داده وطرفداری اهل این ملت حقه نموده اما در باطن
طرفه خدع ومکر را تمشیت بخشیده که اعتراض وایراد اعدا را قوت وفراوانی میدهد و پاسخها را از ان در
غایت رکاکت وزبونی وناتوانی ادا میسازد وباین حیل راه بسیاری از عوام درین قرب هنگام زده
وآله غربت اسلام وتهوین ملت صادقه وجارحه ضعف دین واهانت شریعت حقه گردیده واتباع نافرجام
وی او را به [illegible] نیچریه گزیده دولت ایمان خود بدست کفر بواح فروخته وخروج همچو دجاجله خاص
باین [illegible] پیش ازین نیز ازین جنس دجاجله درین کهن خاکدان فتنه آباد بسیار گذشته اند وتا
قیام قیامت بیایند وگذرند در زمان طلب علم که اتفاق ماند وبود در بلدهٔ دهلی بود این مرد که را
دیدیم خدمت صدر امینی دولت برطانیه داشت وخود را مسلمان میگرفت ازین قسم کفریات که
امروز مصدر آن شده ظاهر نمیکرد بعد از زمان فتنهٔ هند که عبارت از هنگامهٔ انحراف عساکر برطانیهٔ هند

از برطانیه ست در ۱۸۵۹ء چون غول در رنگ دیگر نمودار شد و مردم را دعوت بسوی طریقهٔ الحادیهٔ خود نمودن آغاز کرد بندگان شکم و گرفتاران دام دینار و درم انتهاز فرصت نموده با تعیق او هم آواز شدند و چون سگ زرد برادر شغال در شب دیجور جهل و ضلالت همراه او فریاد الحاد بر آوردند تا آنکه جمعی ازین نسناسان در اطراف هند بهم رسیده و تا بلاد دوردست دویده کشش و کوشش در رونق این ظلمت مینمایند و باین حیله گرم بازاری کفر و کافری خود میخواهند اول کسیکه از اسلامیان هند این مسلمان را دجال لقب کرد و در رسائل خود باین خطاب بر صواب تفوه نمود نامه نگار ست پس جماعهٔ از اهل علم کمر بشکست او بستند و در قراطیس اخبار و رسائل بسیار ناموس ملت مستحدثهٔ او بر باد فنا دادند و تار و پود عقائد و احکام مبتدعهٔ او را بدست مناظرهٔ حقه و مجادلهٔ حسنی دریده پاره پاره ساختند معهذا هنوز کوچک ابدالان آن خارج در اقطار هند عامل اند و آن تمشیت کاروبار اضلال خود غیر غافل اما حمایت ربانی و سطوت ایمان یمانی نزدیک ست که کار خود فرماید و این تیره درونان دهرپرست را از میان برداشته ساحت ارض را پاک فرماید وما ذلک علی الله بعزیز گویند نیچر در لغت فرنگ بمعنی جبلت و طبیعت ست مراد آن ست کانچه مقتضای طبیعت نوع انسان و فحوای جبلت بنی آدم ست برهمان صرافت باید بود و این همه شرائع ماقبل و مابعد که در عالم موجود ست چون طبعزاد گروهی از مردم ست هرچند منسوب بسوی خدا باشد تقلید آن نباید بود که هر کسی رائی دارد و هر فرد را هوائی بود بلکه آزادانه بر طبیعت ساذج چون دهریه می باید زیست والله اعلم و لهذا تمام قرآن را از ظواهر معانی و واضحات مبانی بر آورده چون قرامطهٔ باطنیه پیرایهٔ مدلولات دیگر پوشانیده اند و همه انچه در کتاب خدا حرام ست مثل ربا وجز آن آنرا حلال ساخته و بانکار دعا و ملائکه و جن و قصهٔ فیل و ابابیل و مانند آن پرداخته و نعوذ بالله من غضب الله و این خیال از ابطل باطلات ست زیرا که ولادت هر مولود بنص محمد محمود صلعم بر فطرت اسلام باشد اهمال و ... ی و عبث را در خلقت انسان دخل نیست و اسلام جز بایمان تمام نشود فاین هذا من ذلک افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون و در حدیث جابر بن سمره آمده که گفت شنیدم رسول خدا را صلعم میفرمودان بین یدی الساعة کذابین فاحذروهم رواه مسلم و این حدیث مثل حدیث متقدم شامل هر کذاب و دجال ست که پیش از ساعت بر آید و در دین اسلام شکوک و اوهام بر آرد و اگر نیک بشگافی دریابی که وجود این کذابین پیش از قیامت تمهید خروج دجال اکبر ست اگر اینها نیز آینده اعور این و انصار مسیح اعور کدام کس باشند

و مؤید این معنی ست حدیث حذیفہ مرفوعا قلت ثم ماذا قال ثم ینشأ دعاة الضلال فان کان لله فی
الارض خلیفة جلد ظهرك واخذ مالك فاطعه والا فمت وانت عاض علی جذل شجرة
قلت ثم ماذا قال ثم یخرج الدجال بعد ذلك الحدیث رواه ابو داؤد و این نص ست بر آنکہ پیش از
دجال دعاة ضلال ناشی شوند پستر آن ملعون بر آید و دروی اشارت ست بخلوی زمان از خلیفۂ حق و
اختیار عزلت درہمچو وقت و شک نیست کہ اگر زمان حاضر عین این زمان مشار الیہ نباشد لکن ما نا نظیر
آن زمان ست حذو النعل بالنعل و کتب سنن شاہد ست کہ صحابہ رضی اللہ عنہم بر کذابین اطلاق مسیح دجال
کردہ اند چنانکہ ابن عمر گفتہ ما اشك ان المسیح الدجال ابن صیاد رواہ ابو داؤد والبیهقي
في شعب الایمان و بالجملہ اگر آن فتنہ انگیز اسلام عرب ابن صیاد بود این خانہ بر انداز ایمان عجم خود صیاد
ست و اگر آن دجال آخر زمان اعور جاحظ العین خواہد بود این کذاب را ہر دو چشم بصیرت کور گشتہ
و اگر آن خارج را عین ہمچو عنبۂ طافیہ باشد این کوچک ابدال او را سلعہ یعنی چاغر بزرگ در گلو بر آمدہ
و موضح این معنی ست حدیث حذیفہ نزد مسلم مرفوعا یکون بعدي ائمة لا یهتدون بهدیي ولا
یستنون بسنتي و سیقوم فیهم رجال قلوبهم قلوب الشیاطین في جثمان انس
و مصداق این رجال درین زمان افراخ ہمین دجال اند و در حدیث دیگر از وی رضی اللہ عنہ
از آن حضرت صلعم آمدہ نعم دعاة علی ابواب جهنم من اجابهم الیها قذفوه فیها قلت یا رسول
الله صفهم لنا قال هم من جلدتنا ویتكلمون بالسنتنا متفق علیه و این وصف نیز بر وجہ کمال
درین اجیال موجود ست و حذیفہ گفتہ والله ما ادري انسي اصحابي ام تناسوا والله ما ترك
رسول الله صلی الله علیه وسلم من قائد فتنة الی ان تنقضي الدنیا یبلغ من معه ثلثمائة
فصاعدا الا قد سماه لنا باسمه واسم ابیه واسم قبیلته رواه ابو داؤد و ہم در حدیث حذیفہ ست
نزد ابو داؤد مرفوعا قلت بعد هذا الخیر شر قال فتنة عمیاء صماء علیها دعاة علی ابواب النار
الحدیث و مؤید او ست حدیث ابی ہریرہ ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ستكون فتنة
صماء بكماء عمیاء من اشرف لها استشرفت له واشراف اللسان اي اطلاقه واطالته فیها
كوقوع السیف رواه ابو داؤد و این حدیث صفت کاشفۂ ناصران این کذاب ست و در حدیث
ثوبان مرفوعا وارد شدہ وانه سیكون في امتي كذابون ثلثون كلهم یزعم انه نبي الله وانا

خاتم النبیین لا نبي بعدي الحدیث رواه ابو داؤد والترمذي واصل این حدیث بروایت ابو هریره رضی الله عنه در صحیحین متفق علیه ست بلفظ لا تقوم الساعة الی قوله وحتی یبعث دجالون کذابون قریب من ثلثین کلهم یزعم انه رسول الله الحدیث علمای حدیث و تاریخ بحسب استقرار و تتبع اکثری را از ین کذابین ثلثین نشان داده اند و هر کرا از صدر اول تا زمان تعیین متصف باین وصف یافته اند نام او بر زبان خامه سپرده چنانکه در حجج الکرامه واذاعه واشاعه تسمیهٔ آنها مرقوم ست و هیچ شک نیست درآنکه این خارج درین دور آخر فردی از افراد آن جماعهٔ مشار الیها در حدیث شریف ست حذو النعل بالنعل وظاهر آن ست که عدد سی تحدید نیست بلکه مراد بدان کثرت وجود این پیغمبران دروغ زن ست چنانکه لفظ قریب من ثلثین مشیر ست بسوی آن یا مراد تحدید ست با قید زعم نبوت و این مستلزم آن نیست که کذابان دیگر بدون این زعم بوجود نیایند ولهذا در احادیث متقدمه ذکر دجاجلهٔ کذابین مطلقاً آمده و قید این زعم ذکر نیافته پس هر که مثل این پیغمبر نیچریه زاعم نبوت باشد وی داخل ست درین حدیث و هر که این زعم نکرده یا باظهار رسش نپرداخته وی داخل ست در احادیث متقدمه و این اخبار یکی از معجزات حضرت خاتم النبیین ست که انچه از خیر و شر تا آخر دنیا شدنی ست اعلام آن از پیشتر باهل اسلام فرمود وغربای این ملت حقه را در آخر حدیث متقدم ثوبان بشارت ظهور گروهی بر حق بگوش حق نیوش رسانید و فرمود ولا تزال طائفة من امتي علی الحق ظاهرین لا یضرهم من خالفهم حتی یأتي امر الله رواه ابو داؤد والترمذي و در حدیث جابر آمده قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تزال طائفة من امتي یقاتلون علی الحق ظاهرین الی یوم القیامة رواه مسلم مراد بقیامت قرب ساعت وظهور اشراط او ست و شک نیست که این نوید فرحت جاوید شامل کسانی ست که درین زمان همت بر ابطال باطل این دجال صدر سیزدهم هجرت بربسته اند وبسیف زبان وسنان بیان برد واخماد کفر و خذلانش پرداخته اند وتا بقای بقیهٔ ازین طائفه در هندوستان بلکه تمام جهان خواهند پرداخت وبالله التوفیق

۱۱۲ عن ابي هریرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی [illegible] وسلم هلك کسری فلا یکون کسری بعده وقیصر لیهلکن ثم لا یکون قیصر بعده ولتقسمن کنوزهما في سبیل الله وسمي الحرب خدعة متفق علیه درین حدیث اختیار صیغهٔ ماضی یعنی هلک بجای سیهلک بنابر

تحقق وقوع ست چنانکه همچنین واقع شد که در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه کنز آل کسری که در سفید کوشک نام حصنی محفوظ بود بر دست عصابهٔ از مسلمین مفتوح شد و تا قیصر اول از جهان رفت قیصر دیگر بر روی ظهور ننهاد و ظاهر آنست که مراد بقیصر کسری ست که عظیم روم باشد چه این لقب در عرف خاص ست بملوک آن مرز بوم و دیگران که در ان سرزمین بوده اند خواه از روسا باشند یا از سلاطین اختیار این لقب آنها را مصداق این خبر نمیگرداند و محتمل که مراد عموم ارض باشد و علی ای حال انچه مخبر صادق از هلاک کسرے اخبار فرموده ست ممکن نیست که خلاف آن بظهور تواند آمد والله اعلم ولکن ظهور اشراط ساعت کبری و قرب امارات قیامت عظمی موذن ست بآنکه هر چند این بساط مطوی گردد اما تا مهدی موعود نمیرسد عموم جور و ظلم عالم مبدل بعدل و سلامت نمی شود و کیف که انچه از فتن و ملاحم مقترنهٔ ساعت در سنن نشان داده اند غالبش سایه بر سر جهان انداخته و آفات و محن دنیا و دین در هر ویرانه و آباد جانشین گشته و آنچه مرفوعا در حدیث ابی قتاده نزد ابن ماجه آمده ست که الآیات بعد المائتین نمودار شده و ظاهر آن ست که مراد باین دو صد بعد از الف باشد و گفته اند که بعد از دولت اسلام یا بعد از وفات نبی علیه التحیة والسلام ست، مؤید اوست حدیث عبد الله بن حواله مرفوعا ثم وضع یده علی راسی ثم قال یا ابن حواله اذا رأیت الخلافة قد نزلت الارض المقدسة فقد دنت الزلازل والبلابل والامور العظام والساعة یومئذ اقرب من الناس من یدی هذه الی راسك در حاشیهٔ مشکوة گفته این را ابو داود روایت کرده ست و اسنادش حسن ست و رواه الحاکم فی صحیحه و در معنی حدیث گفته اند کانه اراد ما وقع فی آخر الزمان من فتح بیت المقدس گویم این یک احتمال ست و احتمال دیگر آن ست که مراد بنزول خلافت در ارض مقدسه تسلط اسلام باشد بران سرزمین در آخر زمان قریب قیامت چنانکه امروز خلیفهٔ ارض مقدسه سلطان قسطنطنیه ست و تا این سلطنت دران مرز بوم قائم ست همیشه زلازل و بلابل حرب و ضرب با روس و روم بوده آمده خصوصا قلاقلی که درین نزدیکی واقع شده شک نیست که یکی از امور عظام ست که دران اتلاف انفس و اموال و ثمرات بی حساب رو داده و وقوع آن موذن ست باقربیت ساعت و خود درین نزدیکی ساعت کدام تامل ست که گفته اند ما اقرب ما هو آت، و ما ابعد ما فات امروز از هجرت خیر البشر صلعم سیزده صد سال گذشته و صد چهار دهم پرتو افگنده و عجائب و غرائب

مفاسد و غرائب آفات بر روی کار آمده وشیع مطاع و اعجاب هر ذی رأی برای خود و غربت اسلام
بر وجه اتم ظاهر شده و عموم اوضاع فرقهٔ ضاله در نظرها جلوهٔ استحسان اعم نموده وقت آن ست که آسمان
بتر قد و زمین بشگافد و مهدی آخر زمان بیاید و عیسی نزول فرماید و دجال برآید و هرج بسیار رود هم
چنانکه بعضی ازین امارات واقع ست و باقی در نمود و الله اعلم

۱۱۳ چنانکه خروج نیچریه را امروز بست و چهار سال تقریباً میشود بنابر آنکه بعد از ۱۲۴۳ هجری زعیم
ایشان سر برآورده همچنان قدری پیش ازین فرقهٔ بابیه در ایران دیار در ۱۲۶۴ هجری نابغ شده
ملا علی محمد نام مردی بود که دعوی مهدویت کرد و خود را باب الله لقب داد بسیار عامه سر برخط
فرمانش نهادند و ملا حسین شیرویه خلیفهٔ او گردید و قرة العین نام زنی جمیله نائب او گشت این زن
در عربیت دستگاه داشت عبارتی چند برهم بافید و آنرا جواب کلام الله نشان داد و دعوت
بسوی طریقهٔ باب که متستر باسم تصوف بود آغاز نهاد تا آنکه عالمی از عام و خاص شیفتهٔ سخن و فریفتهٔ
روی و دهن او گشته گمراه شد اول کسیکه برین گروه شقاوت پژوه حمله آور گشت علما بار فروش اند
بعد کشت و خون بسیار علی محمد باب بگریخت و در خانقاه شیخ طبرسی پناه گرفت و گرد خانقاه خندقی
کنده و سامان آذوقه گرد آورده میدان جنگ آراست میرزا آقا و میرزا عبد الله حکام مازندران
خبر یافته بر سر وی ریختند آقا کشته شد و عبد الله بگریخت بدریافت این ماجرا مهدی قلی میرزا برآمد
و هنگامهٔ کارزار گرم ساخت اما کاری از پیش نبرد و هزیمت خورد تا رسوم فوج ایران دیار آمد و حملها
آورد شکست بر شکست افتاد ملا حسین شیرویه که معروف بسید علی اعظم بود شبخون زده ایرانیان
بسیار را طعمهٔ تیغ آبدار گردانید و خودش نیز خسته گشته و زخم خورده بمرد وقت وفات گفت مردن
من جز انتقال از جسم نیست بعد از چهارده روز باز زنده شوم نعش مرا زیر زمین نه سپرید در دیواری
بند کنید و امام علی محمد باب را خدام جانباز مانید نزدیک ست که سلطنت بر شما مسلم شود و هر یکی
از شما امیری از امرا گردد بعد از کشته شدن ملا حسین ایرانیان تا دیرگاه محاصرهٔ بابیان داشتند
تا آنکه باب بدست آمد و قلعه مفتوح گشت و باب را در ابواب شهر بر خر نشانده و رسوا ساخته باسوء
احوال کشتند بعد از وفات او جماعهٔ معتقده اش در ۱۲۶۶ هنگامهٔ کارزار دیگر در شهر زنجان گرم
کرد زعیم این گروه شخصی محمد علی نام بود پانزده هزار سوار همراه داشت وی این بلده را تاراج کرد

والوف عمارات شیعه را با خاک برابر ساخت سید علی خان اولا و محمد خان ثانیا از دارالامارة بسرکوبی
او گماشته شدند و محاصرهٔ زنجان تا شش ماه کشید اما کامیابی دست بهم نداد و در محاصرهٔ ثانی که تا مدت
چار ماه بود محمد علی مقتول گردید و اکثر پیروان او طعمهٔ تیغ خون آشام ایرانیان شدند باز در سنه ۱۲۶۷ قوم
بابیه سر بفساد برداشت و بر تبریز هجوم آورد زعیم این قوم درین وقت سید یحیی بن سید جعفر دارابی
بود مهر علیخان دیوان بیگی بکمال پردلی با ایشان معرکه آراست و کامیاب شد درهمین نزدیکی
شیخ علی نام یکی از بابیان امیر سلیمان را هم مذهب خود ساخته بران آماده کرد که ناصرالدین شاه
ایران را قتل کند وی با ده دوازده نفر از بابیه هنگام سواری بر شاه حمله آورد و زخمی بشاه
رسانید اما جان بسلامت برد و همراهیان او گرفتار شدند و بشاهی آنها شیخ علی و سلیمان را
با جمله اتباع گردن زدند این ست انچه از ماجرای این قوم در تاریخ گلزار شاهی و کشکول محمد علی شیرازی
مذکورست و شرح این اجمال از ناسخ التواریخ میتوان دریافت و بعد از قتل باب الله و اخراج
بابیان در ایران دیار و انجام این کارزار مرزا احسن خلیفهٔ باب الله که او را باب الله خطاب صبح
ازل داده بود و مرزا حسین که خطابش بهاءالحق ست گریخته بقسطنطنیه جا گرم کردند و مردم بسیار
را در زمرهٔ معتقدان خود در آوردند وکیل ایران چون این ماجرا بگوش حضرت سلطان عبدالعزیز
خان مرحوم رسانید وقصه باز گفت سلطان صبح ازل را در جزیرهٔ قبرس و بهاءالحق را در شهر عکه
فرستاد که آنجا بسر برند و جای دیگر نروند هنوز این هر دو کس آنجا موجود هستند و مسموع میشود
که مریدان اینها روز افزون میگردند و در سنه ۱۲۹۳ هجری یکی از مریدان بهاءالحق بهند آمده بود علاء
الدین احمد خان رئیس لوهارو را معتقد خود کرد و در کشف طریقهٔ بابیه رسالهٔ مختصری تالیف
نمود و ذکر الاسرار فی معارج الاسفار لمن یرید ان یتعارج الی الله المقتدر الجبار
نامش گذاشت و نام خود دران نامه جمال الدین هروی الاصل قسطنطینی المسکن نشان
داد و برسالهٔ بهائیه ملقب نمود زیرا که وی مرید بهاءالحق ست این رساله را سواد برگرفتم و
و در مطالعه کشیدم مضامینش مشعر از مسئلهٔ وحدت وجود و مانند آن ست سید علامه خیرالدین
نعمان آلوسی زاده مفتی حنفیهٔ بغداد در کتاب جلاء العینین فی محاکمة الاحمدین که درین نزدیکی
تالیف ساخته و تردد مهر پسطور نسخهٔ ازان اتحافا ارسال داشته حماه الله تعالی و عافاه مینویسد

وكذا الفرقة المعروفة بالبابية وهم اتباع محمد حسين واخيه اللذين ادعيا انهما الباب واشتهر عنهم انهم يبيحون المحرمات ويسقطون التكاليف الشرعية وانهم يدعون الوحي ويظهرون الكتب السماوية وقد تستروا بدعوى الصوفية حتى تبعهم خلق كثيرون من المتبعة وغيرهم حتى اليهود والنصارى على ما قيل وهجموا على الشاه وارادوا قتله فسلم ثم اوقع بهم وافنى منهم طوائف كثيرة ونفى رئيسهم من بغداد والآن يوجد منهم افراد متعددة في كثير من البلاد فنسأل الله تعالى ان يحفظنا مما يخزينا يوم التناد ويجعلنا من المتبعين لهدي سيد العباد صلعم انتهى و بالجمله مقصود از ذكر اين ماجرا و فتح اين باب درين كتاب اثبات خروج و وجود دجالين كذابين پيش از ساعت بر روی زمين ست تا معلوم شود كه هيچ طبقه از طبقات و هيچ قرن از قرون هجرت سيد البشر صلعم از حدوث اين قسم ماجريات خالی نيست و نخواهد بود ولكن حفظ الٰهی درباره بندگان مخلص خود كار بعنايت ميفرمايد و ايشان را از مكائد كفر و خذلان اين طوائف نگاه ميدارد ان عبادي ليس لك عليهم سلطان و نظير بابيه در سرزمين هند ميان دو آب امروز فرقه نيچريه ست و اين جماعت تا حال قانع بر دعوت زبانی و اصطيادِ دنيانی ست ايشان را هنوز آن قدرت و موقع دست بهم داده ست كه با ساز و سلاح بجنگ اهل صلاح برخيزند و چندان جمعيت بهم رسيده كه ميدان حرب و ضرب بيارايند اقمأهم الله تعالى و صاننا و جميع المسلمين عن شرورهم

١١٤ وعن ابن مسعود قال ان الشيطان ليتمثل في صورة الرجل فيأتي القوم فيحدثهم بالحديث من الكذب فيتفرقون فيقول الرجل منهم سمعت رجلا اعرف وجهه ولا ادري ما اسمه يحدث رواه مسلم ظاهر سياق حديث آنست كه مراد شيطان جن باشد و اين دليل ست برآنكه شيطان را قدرت ست بر دروغ بستن بر آنحضرت صلعم اگر مراد بحديث درين حديث حديث نبوی باشد اگرچه متمثل بصورت وی صلعم نميتواند شد و ميان اين هر دو فرق ست چه كذب فعل اختياری ست متعلق هر اراده ميتواند شد بخلاف تمثل بصورت كه آن تحقق بحقيقت وی صلعم و تصرف دران ست و در اول نقصی بجناب رسالت لازم نمی آيد بخلاف ثانی كه آن مستلزم نقص ست و اولی آن ست كه مراد احاديث مردم و سخنهای بنی آدم باشد و محتمل كه مراد شيطان انس بود كه در صورت مردی صالح ثقه بيايد و سخن دروغ بگويد در لمعات گفته هكذا يخطر ببالي في شرح الحديث

تمثل شيطان بصورت انسان

ولا ادري ما قال الشراح فيه انتهى گويم هردو احتمال درست ست وهردو واقع اگرچه اول قليل الوقوع ست وثاني كثير الوقوع ودر حديث عياض بن حمار مرفوعا آمده اني خلقت عبادي حنفاء كلهم وانهم اتتهم الشياطين فاجتالتهم عن دينهم وحرمت عليهم ما احللت لهم وامرتهم ان يشركوا بي ما لم انزل به سلطانا الحديث رواه مسلم مراد باين شياطين ابالسه جن وانس هردو ميتوانند شد لقوله تعالى من الجنة والناس وهر كه ازوي اين كار آيد وي داخل ست زير اين حديث هچو بابيه ونيچريه ونحو ايشان از اهل بدع وتقليد

ويؤخذ الحق من كل أحد

۱۱۵ در حديث ابو هريره ست مرفوعا الكلمة الحكمة ضالة الحكيم وفي رواية كلمة الحكمة ضالة المؤمن فحيث وجدها فهو احق بها رواه الترمذي مراد بحكمت درينجا سخن نافع ست از هر كه باشد ولهذا آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم تمثل فرمود بشعر لبيد وآنرا ستود واشعار اميه بن الصلت را گوش كرد واين دليل ست برآنكه گاهي كلمه حسنه وموعظه حسنه از آحاد مردم وحكما رام صادر ميشود پس آنرا اخذ كردن بنابر منفعتي وحكمتي كه دران سخن ست مضايقه ندارد چه نظر ... قول باشد نه بر قائل ولهذا گفته اند انظر الى ما قال ولا تنظر الى من قال + والرجال نعرف بالحق لا الحق بالرجال ؎

مرا از صحبت جاهل چه باك ميباشد | كه در دهان نجس حرف پاك ميباشد

افلاطون تلميذ خود ارسطو را وصيتها كرده ست ميگويد خداي را بشناس وحق اونگاهدار هميشه همت خود بر تعلم وتعليم مقصور گردان اهل علم را بكثرت علم امتحان مكن بلكه از شر وفساد مجتنب باش واز حق تعالى چيزي خواه كه زوال را نشايد ... دنيا شد يعني باقيات صالحات ... طلب كن وهمواره بيدار باش كه شرور را اسباب بسيار ست انچه نبايد كرد بآرزو مخواه وبدانكه انتقام آلهي از بنده بطريق تاديب وتهذيب ست نه بر طريق غضب بتمناي حياتي بايسته قانع مباش تا مماتي شايسته بدان منضم نباشد وحيات را شايسته مشمر مگر آنكه وسيله اكتساب سير باشد بخواب وآسايش ميل مكن الا بعد از محاسبه سه چيز يكي آنكه تامل كني كه دران روز هيچ خطا از تو واقع شده يا نه دوم آنكه درين روز چيزي خوب اكتساب كرده يا نه سيوم آنكه هيچ عمل را بتقصير فوت كرده يا نه ياد كن كه پيش از حيات چه بودي وبعدش چه خواهي شد هيچكس را ايذا مكن كه امور عالم در معرض تغير وزوال ست بدبخت آنكس بود كه از تذكر آخرت غافل بود واز گناه باز نايستد

سرمایهٔ خود را از چیزیکه از ذات تو خارج باشد ساز در ایصال خیر بمستحقان منتظر سوال ایشان مباش
حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذات دنیا شاد شود یا از مصیبتی از مصیبات جزع کند همیشه یاد مرگ کن و از
مردگان عبرت گیر خساست مردم از فضول کلام بود و از اخبار چیزیکه از و نپرسند کسیکه شر بر کسی خواهم
نفس او قبول شر کرده باشد بارها اندیشه کن انگاه بگو و چون گوی بعمل آر دوست همه کس باش زود
بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد حاجت محتاج بفردا مفگن چه دانی که فردا چه حادث شود گرفتاران را
معاونت کن مگر آنکه بخوی بد گرفتار باشد تا سخن هر دو خصم فهم نکنی حکم میان ایشان مکن تنها بقول حکیم مباش
بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت قولی درین جهان ماند و حکمت عملی دران جهان برسد و آنجا ماند اگر
در نیکی رنجی بری رنج نماند نیکی ماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند آن روز را یاد کن که ترا آواز
دهند و از آلهٔ استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نتوانی یاد کرد یقین دان که متوجه بجای شده
که آنجا نه دوست شناسی و نه دشمن پس اینجا کسی را بنقصان موسوم مدار جائی خواهی شد که آنجا خداوندگار
و بنده یکسان باشند پس اینجا تکبر مکن توشه مهیا کن چه دانی که اجل کی خواهد شد در یاب که از عطایای الٰهی
هیچ چیز بهتر از حکمت نیست حکیم کسی ست که فکر و قول و عمل او متوافق باشند نیکی را مکافات کن و بدی
را در گذار در هیچ امر از امور آن عالم ملالت منما و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز جایز مدار
هیچ سیئه را در اکتساب وسیله مساز ترک اولی بجهت سروری زائل مکن که از سرور دائم اعراض
کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکمت بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده
امتناع مکن و در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی بفهم و بصیرت اشتغال
کن بتونگری معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری را بخود راه مده با دوست معامله چنان
کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن چنان معامله کن که اگر بحاکم عرض دهد ظفر ترا باشد با هیچکس مغاضبت
مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ متواضع را حقیر مشمر در انچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت
مکن ببطالت شادمان مباش و بربخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن همیشه
ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش این ست انچه در اخلاق ناصری و جلالی و غیرهما نقل
کرده اند و غالب این وصایا موافق سنت مطهره بیضا ست و تمام حکمت و عین دانش ست
هر که بموجب آن کار بند گردد امید ست که سعادت دارین نقد وقت او شود و بالجمله سخن هر تنخوکه

خلاف شرع مطهر و ناموس اکبر نبود گوش کردن مضایقه ندارد که در حقیقت آن قول و فعل عمل کردن ست بملت حقه و هرچه خلاف آن با منهاج محمدی ظاهر شود اگرچه یکسر موی بود در خورد کالای بدبریش خاوند دادن ست

حجاز و مدینه و یثرب و غیره

۱۱۶ ارض حجاز مقابل ارض حبشه ست و میان هردو عرض بحر ست و از مدن مشهوره آن مکهٔ مشرفه ست زادها الله شرفا وتعظیما در اخبار الدول گفته حجاز ارض متسعة ما بين اليمن و الشام وقاعدتها مكة المشرفة شرفها الله تعالى انتهى ابن الجوزی رح در کتاب البهجه قصهٔ بنای بیت الحرام نوشته و گفته هو حرم مكة وكعبة الاسلام وقبلة المؤمنين والحج اليه احد اركان الدين و در بنای او سه قول ست یکی آنکه واضع او حق تعالی ست بنای کسی نیست باز در زمان وضع دو سخن ست یکی آنکه پیش از خلق آدم ست علیه السلام دوم آنکه پیش از آفرینش زمین ست بدو هزار سال قول دوم آنکه ملائکه بنا کرده اند قول سوم آنکه چون آدم هبوط کرد او را وحی شد که خانهٔ بساز پس آدم آنرا از پنج کوه بنا ساخت لبنان و طور سینا و طور و جودی و حرا و نسبت بنای آن بسوی ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام بجهت آن ست که این هر دو اول کسی اند که بعد از طوفان این خانه را بر قواعد ازلیهٔ اولیه بنا ساختند مسجد الحرام چهار صد و چهل و هشت اسطوانه و سی و شش باب دارد کعبه در وسط او واقع ست و نور شمس نزد طلوع اول بر در کعبه می افتد حجر اسود در گوشهٔ همین باب کعبه ست و در فضل مکهٔ مکرمه حدیثها آمده قال ابو الفدا قال الشهرستاني وعمرو بن لحي هو اول من جعل الاصنام على الكعبة وعبدها فاطاعته العرب و عبدوها معه واستمرت العرب على عبادة الاصنام حتى جاء الاسلام وان ذلك كان في ايام سابور قبل الاسلام بنحو اربعمائة سنة انتهى در شفاء الغرام گفته کعبه ده بار بنا شده و بنای قریش قبل بعثت نبوی بود عمر آنحضرت صلعم دران هنگام بست و پنج سال بود و بعده عبد الله بن زبیر بنا نموده و آخر بنای آن از حجاج ست وهو الموجود في وقتنا هذا وهي اوائل سنة ثمان بعد الالف وانما كان هدم جانب الميزاب فقط فعمره واما الجوانب الثلاثة فانها باقية على بناء ابن الزبير رضي الله عنه كذا في اخبار الدول **يثرب** نام مدینهٔ رسول خداست صلی الله علیه و آله وسلم و دار هجرت شریف نبوی ست و همانجا مرقد مطهر منور معطر

جناب رسالت مآب ست وآن حضرت این مدینه را طیبه نام کرده وهي مدينة في غاية الحسن في مستوی من الارض وعليها سور قد يم حولها نخل كثير وتمرها في غاية الطيب والحلاوة ولها حدائق وحصون در اخبار الدول وآثار الاول نوشته المدينة المنورة هي في ارض سبخة بيضاء كالفضة من خصائصها ان من دخلها لم يزل يشم رائحة الطيب والعطر انتهى گويم

بطيب رسول الله طاب نسيمها فما المسك والكافور والمندل الرطب

ودر فضائل مدینهٔ منوره حدیثها آمده وکتب سنت مطهره بران مشتمل بوده واگر هیچ نص نباشد مگر آنکه این موضع جای هجرت وموطن خاتم نبوت ومرقد جناب رسالت ست ازبرای جمع هر شرف ومزیت کفایت میکند بس

دار الحبيب احق ان تهواها ونحن من طرب الى ذكراها

قرمانی گوید اول من بناها وسكنها وغرس بها النخيل العماليق وقيل اول من سكنها وسمى بها يثرب بن قابنة بن مهلائيل من ولد سام بن نوح عليه السلام وكانت اقامته صلعم بالمدينة الشريفة بعد الهجرة عشرة سنين اجماعا **بيت المقدس** صاحب روض المغرس در فضائل بیت المقدس گفته اول کسیکه آنرا بنا کرده اسرائیل علیه السلام ست بامر او تعالی پس سام بن نوح آنرا بنا ساخته واول کسیکه سور احداث کرد ودر انجا ساکن شد افریدون ملک فارس ست ووی مؤمن بود بدعوت هود علیه السلام وذکر این بلده در کتاب وسنت هردو آمده ووی قبلهٔ انبیا ست علیهم السلام وارض محشر بعده داود علیه السلام بنفس نفیس خود ببنا رآن پرداخت چون نزد وفات وی ناتمام بود سلیمان علیه السلام را وصیت فرمود باتمام آن ودر مختصر فی اخبار البشر گفته بنای او پنج نوبت اتفاق افتاد عمارت خامسهٔ او از ولید بن عبد الملک ست وهي الآن على ذلک وصخرهٔ شریفه را نجاک انباشتند وبران کنیسه ومذبح ساختند وملمسی ازبرای ایادی متبرکه وعیون مدرکه نگذاشتند تا آنکه سلطان بکشف نقاب ورفع حجاب آن پرداخت وطول این مسجد هفت صد وهشتاد وچهار ذراع وعرض چهار صد وپنجاه وپنج ذراع ست وحجرهٔ صخره سی وسه ذراع در بست وهفت ذراع انتهی در خریده گفته بيت المقدس يسمى ايليا وهي مدينة حسنة ولها سوران عظيمان وهي على جبل يصعد اليها من كل جانب وفي طرفها الغربي باب المحراب وعليه قبة داود

عليه السلام وفي طرفها الشرقي باب الرحمة ويحج اليها الروس من سائر الاقطار وليس في الدنيا كلها مسجد على قدره الا جامع قرطبة من بلاد الاندلس وفي وسطه قبة عظيمة تسمى قبة الصخرة انتهى کتاب الانس الجليل فی تاريخ القدس والخليل جامع احوال اوست وبالجملہ این ہر سہ بلده اکرم بلاد ارض ست نزد خدا ورسول ولہٰذا در حدیث شریف آمده لاتشد الرحال الا الی ثلثة مساجد مسجد الحرام ومسجدي هذا ومسجد الاقصى رواه الترمذي عن ابي سعيد الخدري وقال هذا حديث حسن صحيح ودرین باب حدیثہاست وہمہ مفید عدم پالان بستن برشترہاست ازبرای سفر عبادت مگر بسوی این ہرسہ مسجد ومناسب آن ست کہ نزد سفر بسوی مسجد بوی نیت زیارت قبر مصطفوی نیز بکنند تا از مزالق اقدام واختلاف افہام اہل علم برآید وثانی تابع اول باشد وبالله التوفيق ‌ۀ

خصائص بلدان

۱۱۷ درعلوم تاریخ بحث خصائص بلدان ذکر کرده اند ابوحفص عمر بن الوردی فصلی درین باب نگاشته وگفته منجملۂ آنہا یکی بلدۂ **شام** ست اوتعالی آنرا دارالسلام بر تابید ودوام ساختہ واز خصائص اوست کہ مواطن انبیاء ست علیہم السلام ومعدن زہاد وعش عباد ست وبتفاح آنجا در حسن وطیب رائحہ مثل زنند وبزجاج آنجا ہر شئ رقیق را تشبیہ دہند وگویند ارق من زجاج الشام

شام

گویم درمنقبت شام احادیث خیر الانام نیز وارد شده ابن عمر گوید آنحضرت فرمود صلی الله علیہ وسلم اللهم بارك لنا في شامنا الحديث رواه البخاري واین دعا دوبار کرد درلمعات گفتہ شام ویمن را خاص کرد بدعا بنابرآنکہ مولد اوست وآن از یمن ست ومدینہ مسکن ومدفن اوست وآن از شام ست ودرمرقات گفتہ ظاہر در وجہ تخصیص آن ست کہ طعام اہل مدینہ مجلوب ست از یمن وشام انتہی زید بن ثابت مرفوعا روایت کرده طوبى للشام قلنا لاي ذلك يارسول الله قال لان ملائكة الرحمن باسطة اجنحتها عليها رواه احمد والترمذي وفرمود ستخرج نار من نحو حضرموت اومن حضرموت تحشر الناس قلنا يارسول الله فما تامرنا قال عليكم بالشام رواه الترمذي عن عبدالله بن عمر ودرحدیث ابن عمرو بن العاص ست کہ گفت سمعت رسول الله صلى الله عليه واله وسلم يقول انها ستكون هجرة بعد هجرة فخيار الناس الى مهاجر ابراهيم وفي رواية فخيار اهل الارض الزمهم مهاجر ابراهيم ويبقى في الارض شرار اهلها تلفظهم ارضوهم تقذرهم نفس الله تحشرهم النار مع القردة والخنازير تبيت معهم اذا باتوا وتقيل معهم

اذا قالوا رواه ابوداود مراد بمهاجر ابراهیم علیه السلام درین حدیث شام ست در لمعات گفته
وذلك حين يكثر الفتن في البلاد ويستولي الكفرة ويقل فيها القائمون بامر الله في دار الاسلام
ويبقى البلاد الشامية محروسة يسوسها العساكر الاسلامية ظاهرين على الحق حتى يقاتلون
الدجال فمن اراد المحافظة على دينه هاجر اليها انتهى و ابن حواله گفته آن حضرت فرمود صلعم
سيصير الامر ان تكونوا جنودا مجندة بالشام وجند باليمن وجند بالعراق فقال ابن حوالة
خِرْ لي يا رسول الله ان ادركت ذلك فقال عليك بالشام فانها خيرة الله من ارضه يجتبي
اليها خيرته من عباده فاما ان ابيتم فعليكم بيمنكم واسقوا من غُدُرِكم فان الله عز
وجل توكل لي بالشام واهله رواه احمد وابوداود و شریح بن عبید گفته ذُكر اهل الشام
عند علي كرم الله وجهه وقيل العنهم يا امير المؤمنين قال لا اني سمعت رسول الله صلعم
يقول الابدال بالشام وهم اربعون رجلا كلما مات رجل ابدل الله مكانه رجلا يسقى
بهم الغيث وينتصر بهم على الاعداء ويصرف عن اهل الشام بهم العذاب وعن رجل من
الصحابة ان رسول الله صلعم قال ستفتح الشام فاذا خيرتم المنازل فيها فعليكم بمدينة
يقال لها دمشق فانها معقل المسلمين من الملاحم وفسطاطها منها ارض يقال لها
الغوطة رواهما احمد و در روایت عمر ست رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم رايت
عمودا من نور خرج من تحت راسي ساطعا حتى استقر بالشام وعن ابي هريرة يرفعه
الخلافة بالمدينة والملك بالشام رواهما البيهقي في دلائل النبوة احمد قرمانی در اخبار الدول
گفته الشام بلاد واسعة وهي من الفرات الى العريش طولا وعرضا من جبل طي نحو القبلة
الى بحر الروم وما يسامت ذلك من البلاد كذا ذكره ابن الملقن في الاشارات وهي الارض
المقدسة التي جعلها الله مهبط الوحي للانبياء ومنزل الاولياء واهلها احسن الناس
خلقا وخلقا وفي كتاب العقد ان الشام خمس شامات فالشام الاولى غزة فلسطين والرملة
والشام الثانية الاردن وطبرية والغور والشام الثالثة الغوطة ودمشق وسواحلها
والشام الرابعة حمص وحماة وكفرطاب وقنسرين وحلب والشام الخامسة انطاكية والعواصم
والمصيصة وطرسوس انتهى ودر خريده گفته ارض الشام هي اقليم عظيم كثير الخيرات جسيم البركات

ذو بساتين وجنات وغياض وروضات وفرج ومتنزهات وفواكه مختلفة رخيصة وبها اللحوم كثيرة الا انها كثيرة الامطار والثلوج انتهى وازانجمله **دمشق** ست وغوطه او يكي از چهار نزه دنياست دوم نهر ابله ست وسوم شعب بوان وچهارم صغد سمرقند در حديث ابو الدردار آمده ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال فسطاط المسلمين يوم الملحمة بالغوطة الى جانب مدينة يقال لها دمشق من خير مدائن الشام رواه ابو داود وعن عبد الرحمن بن سليمان قال سيأتي ملك من ملوك العجم فيظهر على المدائن كلها الا دمشق رواه ابو داؤد وچون دمشق از سرزمين شام ست منقبت شام منقبت دمشق باشد در اخبار الدول گفته هي مدينة يقال لها جلق وهي جنة الارض لما فيها من الاماكن النزهة انتهى ودر خريده گفته هي من اجل بلاد الشام مكانا واحسنها بنيانا واعدلها هواء واغزرها ماء وهي دار مملكة الشام ولها الغوطة التي لم يكن على وجه الارض مثلها بها انهار جارية مخترقة وعيون سارحة متدفقة واشجار باسقة وثمار يانعة وفواكه مختلفة وقصور شاهقة ولها ضياع كالمدن وبدمشق الجامع المعروف ببني امية الذي لم يكن على وجه الارض مثله بناه الوليد بن عبد الملك وانفق عليه اموالا عظيمة قيل ان جملة ما انفق عليه اربعمائة صندوق من ذهب كل صندوق اربعة عشر الف دينار انتهى وازانجمله **يمن** ست وازخصائص اوست سيوف وبرود وقرود وزرافه كه دران شبه ناقه وثور ونمر باشد وعقيق كه دنيا ازان پر شده ودر حديث شريف آمده آتاكم اهل اليمن هم ارق افئدة والين قلوبا الايمان يمان والحكمة يمانية والفخر والخيلاء في اصحاب الابل والسكينة والوقار في اهل الغنم متفق عليه من حديث ابي هريرة ودر باره حجاز آمده از جابر مرفوعا غلظ القلوب والجفاء في المشرق والايمان في اهل الحجاز رواه مسلم ويمن از حجاز ست پس منقبت او منقبت وي باشد ودر حديث ابن عمر ست ويرفعه اللهم بارك لنا في يمننا رواه البخاري وزيد بن ثابت گفته ان النبي صلى الله عليه وسلم نظر قبل اليمن فقال اللهم اقبل بقلوبهم وبارك لنا في صاعنا ومدنا رواه الترمذي وگذشت ذكر يمن در حديث ابن حواله بلفظ وجند باليمن وذكر يمن تلميحا در قرآن كريم نيز وارد شده چنانكه در سلسلة العسجد قلمي گشته وازانجمله **مصر** ست وازخصائص اوست كثرت ذهب ودنانير تا آنكه در

ن ل
الابنية كغشلة
موشى بالجوهر
اصبهان
الدينا معها
شعبان بن
فروغ الابلة
قاموس

مثل سائر آمده من دخل مصر ولم يستغن فلا اغناه الله وقيمت يک حمل از کتان آنجا بصد هزار دينار ميرسد وآنرا دق مصر خوانند وهو من الکتان المحض لا غير ولا يوجد مثلها في الدنيا وثعابين مصر را در اهلاک بني آدم شان عجيب ست ونيل ومقياس آنجا شهرت دارد گويند هيچ نهري در دنيا اکبر از نيل نيست ونه امري محکم تر از مقياس او در خريده گفته هي غربي جبل طالوت وهو اقليم العجائب ومعدن الغرائب واهله کانوا اهل ملك عظيم وعز قديم وکان به من العلماء عدة کثيرة وهم متفننون في سائر العلوم مع ذکاء مفرط في جبلتهم انتهى سيوطي در حسن المحاضره فضائل بسياري از براي مصر ذکر کرده ومقريزي در خطط خصائص کثيره مر او را بيان نموده قرماني گويد مصر مدينة مشهورة نواحيها اربعون مرحلة في مثلها سميت باسم بانيها مصر بن مصرايم بن حام بن نوح عليه السلام وهي اطيب الارض ترابا وابعدها خرابا ولا يزال فيها برکة ما دام على وجه الارض انسان انتهى گويم واز برکات مصر درين زمان کثرت طبع کتب علوم دينيه وحکميه وغيرهما وشيوع آن در بلاد دور دست ست که مثل آن در بلدان ديگر از عرب وعجم معلوم نيست واز عجائب عمائر مصر اهرام اند که بناي آن پيش از طوفان نوح عليه السلام نشان ميدهند قال الشاعر **شعر**

انظر الى الهرمين واسمع منهما	ما يرويان عن الزمان الغابر
لو ينطقان لخبرانا بالذي	فعل الزمان باول وبآخر

وقال آخر

خليلي ما تحت السماء بنية	تناسب في اتقانها هرمي مصر
بناء يخاف الدهر منه وکلما	على ظاهر الدنيا يخاف من الدهر

وقال آخر

اين الذي الهرمان من بنيانه	ما قومه ما يومه ما المصرع
تتخلف الآثار عن اصحابها	حينا ويدرکها الفناء وتصرع

واز انجمله **بغداد** ست احمد بن طاهر گفته هي جنة الارض وواسطة الدنيا وقبة الاسلام ومدينة السلام وغرة البلاد ودار الخلفاء ومعدن الظرائف واللطائف وبها ارباب النهايات في العلوم والدرايات والحکم والصناعات هواؤها الطف من کل هواء وماؤها

اعذب من كل ماء ونسيمها ارق من كل نسيم لم يزل مواطن الاكاسرة في سالف الزمان الذين اظهروا المعدلة في الرعايا ووطنوا الاقاليم والبلدان ومنازل الخلفاء الاعلام في دولة الاسلام انتهى درخريده گفته ومن عجائبها انها على كونها حضرة الخلفاء ومقرها لا يموت فيها خليفة قال عمارة بن عقيل فيها شعرا

قضى ربها ان لا يموت خليفة ‌‌ ‌‌ بها وبما قد شاء في خلقه يقضي

ودر اخبار الدول نوشته بغداد مدينة عظيمة هي تذكر وتؤنث وهي ام الدنيا وسيدة البلاد وقيل بغداد في البلاد كالاستاذ في العباد بناها المنصور ابو جعفر العباسي في سنة ست واربعين ومائة وليس في الدنيا مدينة مدورة غيرها وكانت من اعظم المدن بحيث انه كان بها ثلاثون الف مسجد وعشرة الاف حمام وقس على هذا اعظمها انتهى واين شهر را علماء اسلام تاريخها بزرگ نوشته اند لكن درين تاريخ بنابر زوال دولت اسلام آن عمارت وانسجام در وي باقي نمانده بلكه مصداق كان لم تغن بالامس گرديده ولله الامر من قبل ومن بعد ودر بعض اخبار ذكر يي از بغداد بنام ديگر وارد شده وبغداد معدود وسمت از ارض عراق عرب درخريده گفته هي ارض طيبة ممتدة ذات اقاليم واسعة وقرى وطولها من تكريت الى عبادان وعرضها من القادسية الى حلوان طبري در تاريخ خود گفته اقل صفة بغداد انه كان فيها ستون الف حمام انتهى واز انجمله **قزوين** ست قرماني در اخبار الدول گفته مدينة كبيرة ذات بساتين عامرة كثيرة طيبة واسعة الرقعة نزهة النواحي والاقطار وهي مدينتان احداهما في وسط الاخرى فالمدينة الصغرى تسمى شهرستان لها سور وابواب والكبرى محيطة بالمدينة العظمى من جميع الجوانب اول من بناها سابور ذو الاكتاف وقد ورد في فضائلها احاديث كثيرة انتهى گويم در سنن ابن ماجه از انس بن مالك مرفوعا روايت كرده ستفتح عليكم الافاق وستفتح عليكم مدينة يقال لها قزوين من رابط فيها اربعين يوما او اربعين ليلة كان له في الجنة عمود من ذهب عليه زبرجدة خضراء عليها قبة من ياقوتة حمراء لها سبعون الف مصراع من ذهب على كل مصراع زوجة من الحور العين انتهى علامه شوكاني در فوائد مجموعه گفته في اسناده داؤد بن المحبر وهو وضاع وفي اسناده ضعيف ومتروك اخر ايضا وقد اورده ابن الجوزي في الموضوعات فاصاب انتهى

و در انجاح الحاجة گفته ولعل هذا الحديث هو الذي يقال ان في سنن ابن ماجة حديثا موضوعا انتهى وجز این
حدیث احادیث دیگر در فضائل وی معلوم نیست وهذا کما تری وآز آنجمله **اندلس** ست در اخبار الدول
گفته جزیرة کبیرة بالمغرب فیها بلاد عامرة وغامرة طولها شهر ودورها اکثر من ثلاثة
اشهر لیس فیها ما یتصل بالبر الا مسیرة یومین والحاجز بین بلاد افرنجه وبینها جبل واحد
وبها البحر الاسود الزفتي الذي يقال له بحر الظلمات محيط بغربي الاندلس وشماليه وفي آخر
الاندلس مجمع البحرين الذي ذكره الله في القرآن انتهى گویم ازین بلده مجتهدان بسیار برخاسته اند
منجمله آنها یکی ابن عبد البر مالکی ست رحمه الله در خبر بده گفته وسمیت بالاندلس لانها جزیرة مثلثة
الشکل راسها في اقصى المغرب في نهاية المعمور انتهى واز مدن اندلس ست اشبیلیه وقرطبه وآن
قاعده بلاد اندلس ست ودار الخلافه اسلامیه وهي مدينة عظيمة واهلها اعيان البلاد وسراة
الناس في حسن المآكل والملابس والمراكب وعلو الهمة وبها اعلام العلماء وسادات الفضلاء
واجلاد الغزاة وامجاد الحروب وبها الجامع الذي ليس في معمور الارض مثله طوله مائة
ذراع في عرض ثمانين ذراعا وفيه من السواري الكبار الف سارية واحكم عمله ونقشه
في سبع سنين وكان جملة ما صرف على المنبر اجرة لا غير عشرة آلاف مثقال وخمسين مثقالا
ابو حفص عمر بن الوردی در بیان صنائع ومحاسن وبقاع این مسجد اطالت بسیار کرده واشبونه وغرناطه
مالقه وشاطبه همه از مدن اندلس ست وکتاب نفح الطیب عن غصن الاندلس الرطیب تاریخ این ممالک حسنه ست
ودرین نزدیکی بمصر قاهره طبع شده وآز آنجمله **بلخ** ست واین مدینه عظیمه از امهات بلاد خراسان ست
منوچهر بن ایرج بن افریدون آنرا بنا ساخته در انجا آتش خانه بود از اعظم بیوت اصنام وبرمک جد برامکه
در خدمت او بود وحکومت این همه بلاد میکرد تا آنکه خراسان در ایام حضرت عثمان بن عفان مفتوح شد
وسدانت آنجا منتهی گشت بسوی برمک ابی خالد پسرش وی رغبت در اسلام کرد ونزد عثمان رضی الله عنه آمد
وضامن شهر شد ابراهیم بن ادهم منسوب باوست واز ملوک بلخ بود وشقیق بلخی هم از انجاست والیها
ینسب جیحون وآز آنجمله **بصره** ست وآن دو موضع اند یکی مدینه مشهوره که مسلمانان آنرا در عهد صحابه
بنا ساختند وهي مدينة عمرية ومساجد اینجا یک لک وهفده هزار در شمار آمده ودر وی خلقی
بیشمار بود که جز خدا دیگری احصای عدد آن نمی تواند کرد وشمار مساکین آنجا یک لک وشصت هزار آمده

وبها النخيل متصلة نيف وخمسون فرسخا كانما غرست في يوم واحد واحصيت انهارها
فكانت مائة الف وعشرين الفا و ديگر شهريست در غرب قريب سوس و آن ويران شده در خريده گفته
وهي مدينة حسنة رحبة كان يقال الدنيا بصرة ولامثالث يا بغداد و از انجمله **كوفه**
ست قرماني نوشته مدينهٔ مشهوره ست علي بن ابي طالب آنرا مصر ساخته بعداز بصره بدو سال وهي كبيرة
حسنة على جانب الفرات بها المسجد الذي رفع منه ادريس عليه السلام الى السماء ما اتاه مهموم
الا فرج الله عنه وينسب اليها ابو حنيفة النعمان بن ثابت رضي الله عنه انتهى و در خريدة العجائب
گفته لها بناء حسن وحصن حصين ولها نخيل كثير وثمره طيب جدا وهي كهيئة بناء البصرة
وعلى ستة اميال منها انتهى گويند هارون رشيد وزير خود جعفر بن يحيى را در آخر شب گفته و هردو در
كوفه بودند قم بنا يا جعفر نتنسم هواء الكوفة قبل ان تكدره العامة بانفاسها ومن اصدق
ما قيل الكوفي لا يوفي انتهى گويم نظير آن در بلاد هند شهر لكهنو ست مناسبت عجيبه دارد با كوفه يك جهت توافق عدد حروف
نام ست ديگر حنفيت مردم اين شهرست ديگر عدم وفا ديگر كثرت تشيع در عامه ديگر تعصب در تقليد مذهب
ديگر بطر حق ديگر تشخص و غرور علم ديگر ايثار عقل بر نقل الى غير ذلك و از انجمله **تلمسان** ست
بلدهٔ قديمه ست در غرب گويند اين همان قريه ست كه او تعالى ذكر آن در قصهٔ خضر عليه السلام كرده و از انجمله
تونس ست در اخبار الدول گفته مدينة حصينة بارض المغرب كبيرة على ساحل البحر اصح
بلادها هواء واطيبها ماء واكثرها خيرا وبها الفواكه التي لا نظير لها و از انجمله **حران**
ست موطن شيخ الاسلام ابن تيميه حراني رضي الله عنه و آن شش موضع ست يكي مشهور بجزيره در ديار
مضر دوم قريهٔ در حلب سوم قريه از قراي غوطهٔ دمشق شيخ مذكور از همين جاست چهارم قريهٔ از بحرين
پنجم قريه صغري از بحرين ششم نام رمله در باديه و از انجمله **خراسان** ست و اين بلاد مشهوره ست
از ما وراء النهر در اخبار الدول گفته من احسن ارض الله واعمرها واكثرها خيرا واهلها احسن
الناس صورة واكملهم عقلا واكثرهم رغبة في الدين والعلم وبها التعلب الطيار انتهى
و از انجمله **بيروت** ست شهريست بر ساحل بحر بساتين ونهر دارد ميان او و دمشق سه مرحلت
ست و قصب السكر از انجا بدمشق مي آيد قبر اوزاعي رحمه الله در انجاست و از انجمله **بخارا** ست قرماني
گويد مدينة عظيمة مشهورة بما وراء النهر قديمة طيبة وليس في بلاد الاسلام احسن منها

وهي مجمع الفقهاء ومعدن الفضلاء ومنشأ العلماء وهي قبة الايمان وكرسي ملوك
بني ساسان ودورها سبعة وثلاثون ميلا في مثلها ويحيط بجميعها سور واحد وداخل
هذا السور سور آخر محيط على ارض المدينة ولها قلعة حصينة ونهر الصغد يشق ربضها
انتهى گویم بخارا را اگر هیچ فضیلت نبودجز آنکه محمد بن اسمعیل بخاری صاحب صحیح رضی الله عنه ازانجاست
کفایت بود محرر سطور نیز منسوب ست بسوی آن وعشیرهٔ او هنوز شهرت دارد بسادات بخاری امیدوارم
که این اضافت صوری موجب نسبت معنوی گردد

مرا از زلف او موی بسندست　　　فضولی میکنم بوی بسندست

در خریدة العجائب نوشته مدينة عظيمة ومملكة قديمة ذات قصور عالية وجنان متوالية
وقرى متصلة العمائر واهلها متمولون وذوو ثروة انتهى وازانجمله **جدہ** ست در اخبار
الدول گفته بليدة على مرحلتين من مكة وهي مرسى مكة يقال ان بها قبرا منا حواء انتهى
گویم نشان قبر بسیار دراز هنوز درانجا گذاشته اند لکن در صحت این خبر سخن ست اینقدر رست که چون آدم
از جنت بدنیا افتاد با حوا درین مقام برخورد کما فی بعض الروايات والله اعلم وازانجمله **سرانديب**
و آن جزیره ایست در بحر هرکند باقصی بلاد صین قرمانی گفته هي ثمانون فرسخا في مثلها لها ثلاثة
ملوك كل واحد عاص على الآخر وبها معدن الذهب والفضة ومغاص اللؤلؤ وبها الجبل
الذي اهبط عليه آدم عليه السلام وبها اثر قدمه مغموسة في الحجر ويرى كل ليلة على هذا
الجبل مثل البرق من غير سحاب وغيم ولا بد له كل يوم من مطر يغسل موضع قدم آدم
عليه السلام واكثر اهلها مجوس وبها مسلمون ايضا ودوابها في غاية الحسن وبها كبائر
لها عشرة قرون انتهى ودر خریده گفته فيها الجبل الذي اهبط عليه آدم عليه السلام ويسمى
جبل الراهون وعليه اثر قدم آدم وعلى القدم نور لماع يخطف البصر واسفل هذا الجبل
توجد سائر الاحجار المثمنة النفيسة وبهذا البحر مغاص اللؤلؤ الفاخر ويجلب منها الدر والياقوت
والسنباذج والالماس والبلور وجميع انواع العطر وتسافر المراكب فيها الشهر والشهرين غياض
ورياض ويقال ان بهذه الجزيرة مساكن وقبابا بيضاء تلوح للناس من بعد فاذا قربوا منها
تباعدت حتى ييأسوا منها انتهى گویم این جزیره از سرزمین هندست مهبوط آدم اول درین ارض هند

اتفاق افتاده **وسند** ناحیه ایست میان هند و کرمان و در صحرای آنجا خانهٔ اثر در چار فرسخ ساخته بودند که
بران ثلج نمی افتاد و ازین خانه رصد کواکب میکردند و هو بیت یعظمه المجوس و الهنود و از انجمله **شیراز**
ست موطن شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره و حافظ شمس الدین صاحب دیوان مشهور ملقب بلسان
الغیب رحمه الله در اخبار الدول گفته مدینة حصینة صحیحة الهواء عذبة الماء کثیرة الخیرات
وافرة الغلات و هي احسن بلاد فارس بناها شیراز بن طهمورث و احکم بناها سلطان
الدولة بن بویة زعموا ان من اقام بشیراز سنة یطیب عیشه من غیر سبب یعرفه
ومن عجائبها شجرة تفاح نصفها في غایة الحلاوة ونصفها حامض انتهی گویم بلکه از عجائب
این بلده وجود اکابر مذکورست که مثل آنها در عالم ببلده دیگر نشان نمید هند و هر یکی متفرد ست در باب
فصاحت و بلاغت و حلاوت و طلاوت سخن خود که جامع منافع دارین و نصائح نشأتین ست و الله
اعلم و از انجمله **صالحیه** ست بلده ایست قرب دمشق بسفح جبل قاسیون منابر و حمامات و بساتین
و متنزهات بسیار دارد و هي اسلامیة نزل بها الشیخ ابو عمر الجماعیلي المقدسي و عمر بها
المدرسة و سکن بها و اصحابه و کانوا قوما صالحین سمیت بهم توفی رحمه الله تعالی سنة سبع
وستمائة و مما انشد في مدحها بعض الفضلاء

الصالحیة جنة والصالحون بها اقاموا فعلی الدیار و اهلها مني التحیة و السلام

وبها قبر الشیخ العارف محي الدین محمد بن علي العربي الطائي الاندلسي رح و از انجمله **عراق**
ست قرمانی گفته ناحیة مشهورة وهي من الموصل الی عبادان طولا و من القادسیة الی
حلوان عرضا ارضها اعدل ارض الله و اصحها تربة و اهلها اصحاب الابدان الصحیحة و
الاعضاء السلیمة و العقول الوافرة انتهی و از انجمله **قسطنطینیة العظمی**
ست در اخبار الدول گفته هي دار الملك الیوم بناها قسطنطین بن سوریوس صاحب رومیة
والبحر محیط بها من جوانبها الثلاث والجانب الغربي بر وله سور منیع في غایة الحصانة و بقربها
قبر ابي ایوب الانصاري صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم انتهی در خریده گفته هي مثلثة
الشکل وطول هذه المدینة تسعة امیال و علیها سور حصین ارتفاعه احد و عشرون
ذراعا و فیه باب الذهب و بها القصر وهي من [illegible] البناء و فیها قبر قسطنطین بانیها و علی

قبره صورة فرس من نحاس و علی الفرس شخص علی صورة قسطنطین وهو راکب انتهی گوییم در کفار رسم قدیم ست که صورا عیان روزگار را از نحاس و جز آن بقدر قامت او نحوت ساخته براسپ و جز آن از برای یادگار باقی میگذارند چنانکه امروز در کلکته اسپی و تصویری از برای لارڈ میو صاحب وغیره بنا ساخته قائم کرده اند و این همه در اسلام درخور محو و ابطال ست و امروز این مملکت زیر حکومت سلطان عبد الحمید خان سلمه الله تعالی ست محرر سطور را بنشان مجیدی و فرمان عظمت نشان نواخت و سید خیر الدین پاشا نسخه اقوم المسالک ارسال داشت چنانچه در ابجد العلوم مرقوم ست و آن از مؤلفات نامه نگار نسخ متعدده در مطبع جوائب آنجا مطبوع دلها گشت و از انجمله **واسط** ست قرمانی گفته مدینهٔ کلان ست میان کوفه و بصره کثیرة الخیرات وافرة الغلات حجاج آنرا در ۸۴ھ بنا ساخته در خریده گفته هي بين البصرة والكوفة وهي مدينتان على جانب دجلة وبينهما قنطرة كبيرة مصنوعة على جسر من سفن يعبر عليها من جانب الى جانب فالغربية تسمى كسكرا والشرقية تسمى واسط العراق وهما في الحسن والعمارة سواء وهما اعمر بلاد العراق وعليهما معول ولاة بغداد انتهى گوییم آبا کرام میر غلام علی آزاد بلگرامی و سید مرتضی صاحب تاج العروس شرح قاموس از انجا اند و سادات واسطیهٔ بلگرام غالبا منسوب اند بسوی آن قلم آنجا درمیان کاتبان و ناسخان شهرت تمام دارد ع

امروز مدح گستر ما کیست جز قلم ○ مائیم واسطی و قلم نیز واسطی ست

و از انجمله **هرات** ست و آن شهری بزرگ ست از مدن خراسان بساتین کثیره و میاه غزیره دارد سکندر آنرا بنا کرده قرمانی گوید ولم تزل هرات من احسن بلاد الله وانزهها حتى خربها التتار ودخلت في خبر كان انتهى و امروز این بلده زیر قلمرو کابل شامل ست و نیز هرات شهریست از بلاد فارس قرب اصطخر با غها و خوبیهای بسیار دارد و گفته اند ان نساءهم يغتلمن اذا هبت الغبيراء كما يغتلم السنانير في شباط بهاء الدین عاملی را ارجوزه ایست بغایت بدیع و بلیغ در وصف هرات صاحب خریده گوید هراة مدينة عظيمة يقول فيها

هراة ارض خصبها واسع ○ ونبتها التفاح والنرجس

ما احد منها الى غيرها ○ يخرج الا بعد ما يفلس

ومن خصائصها الكشمش وهو نوع من الزبيب الذي لا يوجد ببلد غيرها مثله والطائفي

نوع فاخر منه وهو الذی یقال فیه ؎

وطائفی من الزبیب به — تنقل الشرب حین تنتقل

کانه فی الاناء اوعیة — من البحار ماؤها عسل

و از شهرها **یونان** ست و آن اقلیمیست بارض روم و آنجا مدن و قری ست و این سرزمین منشاء حکما یونانیین بوده و آن بحربران مستولی گشته و از عجائب آنجا آن ست که هرکه چیزی را دران زمین یاد گیرد هرگز آنرا فراموش نشود سقراط حکیم استاذ افلاطون و ارسطاطالیس و بطلیموس و بلینا بن صاحب طلسمات و جالینوس منسوب اند بسوی آن غزالی رحمه الله در مشکوة گفته حکما سه قسم اند دهریون و طبیعیون و الٰهیون دهریان کفرهٔ مجوس اند که انکار صانع عالم کنند و آتشها را پرستند و اکثر ملوک عجم و فراعنهٔ مصر از ایشان بودند و اعتقاد رجعت بسوی عالم داشتند لهذا کنوز را ذخیره کردند و منابر و اهرامات بنا ساختند و طبیعیان کفرهٔ زنادقه اند اگرچه بصانع عالم معترف اند لکن منکر حشر و نشر و بقدم عالم رفته اند و هم القائلون ارحام تدفع و ارض تبلع و الٰهیان دوگونه اند یکی متقدمین که در قرن ادریسی بودند و طائفهٔ از ایشان در صحبت شریف وی رسیده ببرکت نبوت ناجی شدند دوم متاخرین همچو سقراط و افلاطون و ارسطو که مرتب منطق و مهذب علوم فلسفه ست و اما فلاسفهٔ اسلامیین همچو ابن سینا و فارابی و ابن خیام پس ما و ام احد کفیا مهم فی احیاء مذاهبهم و استبقوا من رذائل کفرهم و بدعتهم انتهی گویم کریمه ومن یتولهم منکم فانه منهم مبنی ست از انجام ایشان و از انجمله **بلاد هند** ست در خریدة العجائب نوشته ناهیک بها دیار یاتی من بحرها الدر ومن جبلها الیاقوت ومن شجرها العود ومن ورقها العطر والکافور وانشد الثعالبی فی غلام هندی ؎

هذا غزال الهند فی الغزلان — کمثل عود الهند فی العیدان

وجه بدیع الحسن فی الغلمان — مصور من حدق الحسان

کانه فی ناظر الانسان — انسان عین الحسن فی الزمان

ومن خصائصها الفیل والکرکدن والببر والببغاء والطاؤس والعاج والساج والتوتیا والقرنفل والسنبل والنارجیل وجوز الطیب والسیوف والحراب والذهب والعطر وهی اکثر خصائص من کل البلدان علی الاطلاق و قرمانی در عجائب هند چیزهای بسیار ذکر کرده و از مدن آن چند بلده را نام برده از انجمله

در ذکر **دهلي** نوشته مدينة كبيرة ببلاد الهند سورها من آجر وهي في مستوى الارض
وغالب اهلها مسلمون وسلطانها مسلم والسوقة كفرة وبها بساتين قليلة وليس بها
عنب وتمطر بالصيف وبجامعها مأذنة لم يعمل في الدنيا مثلها وهي من حجر احمر وليست مربعة
بل كثيرة الاضلاع عظيمة الارتفاع تقارب منارة الاسكندرية انتهى گويم اين بلده دار الحكومت
سلاطين تيموريه و ملوك غوريه و غزنيه مانده و منشأ جمعي كثير از علماء و حكما و صوفيه و فقها بوده واگر
در اهل علم ظاهر و باطن آنجا هيچكس نمي بود مگر امثال شاه باقي بالله شيخ مجدد الف ثاني و شاه ولي الله
محدث دهلوي و اقران و اخلاف ايشان از براي جمع فضائل كفايت ميكرد تا باحزاب متحزبه و جموع مجتمعه ازين
جنس اهل كمال چه رسد لكن درين تاريخ بنا بر زوال دولت اسلام و انقراض علماء اعلام و كثرت فتن و آفات
تاواى سوقه و عوام ست پس ليس الا ما شاء الله تعالى امير خسرو مدح دهلي در نظم نگاشته و شيخ عبد العزيز
دهلوي را ابياتي چند در تازي در وصف اوست اولها
يا من تسائل عن دهلي و رفعتها الخ درياي جمن زير قلعه سنگين او روان ست و مثل عمارات حصين
او و ديگر قباب قبور ملوك و حمامات و اسره كه در انجا بود در اقاليم ديگر نشان نميدهند آثار الصناديد تاريخ
متاخر اين بلده است كه سيد احمد خان امام فرقه نيچريه نگاشته و بالجمله پاره از خصائص بلاد در كتاب
حجج الكرامة في آثار القيامة نوشته ايم بدان رجوع بايد كرد مقصود درين محل ذكر بعض بلاد مشهوره موجوده
از هند و جز آن ست بطور تفنن نه بطريق استقرار و تتبع و منجمله اصحاب صحاح سته كه ائمه علم حديث شريف اند
محمد بن اسمعيل صاحب صحيح بخاري ست و ذكر بخارا گذشت و مسلم بن حجاج نيسابوري ست قرماني گفته
مدينه از مدن خراسان ست صاحب فضائل حسنه كثيرة الخيرات جامع انواع مبرات و كانت مجمع
العلماء و معدن الفضلاء انتهى و در خريده گفته هي سرة خراسان و غرتها و هر شهر كه دو نام دارد
شرف و عظمت او بسيار بود مثل مكه كه آنرا بكه گويند و مدينه كه آنرا طيبه خوانند و مصر كه آنرا فسطاط نامند
و حلب كه آنرا شهباء گويند و بغداد كه آنرا مدينة السلام خوانند و بيت المقدس كه آنرا ايليا نامند و دمشق
كه آنرا شام خوانند و ري كه آنرا محمديه گويند و نيسابور كه آنرا ابرشهر نامند انتهى و قنوج كه آنرا شاه آباد
نويسند و مأمون ميگفت كه عين شام دمشق ست و عين روم قسطنطنيه ست و عين عراق بغداد و عين
خراسان نيسابور و عين ماوراء النهر سمرقند احمد بن طاهر گفته **شعر**

لیس فی الارض مثل نیسابور بلد طیّب و رب غفور +

فیروزه آنجا معروف ست و شعرا مثل میز نند بصبح آنجا و شام هرات و ابو داود صاحب سنن سجستانی ست در اخبار الدول گفته ناحیة کبیرة واسعة عمرها سجستان بن فارس ارضها کلها سبخة رملة والریاح فیها لا تسکن ابدا حتی بنوا علیها ارحیتهم و کل طحنهم من تلک الرحی وهی بلاد حارة شدیدة الریح تنقل الرمل من مکان الی مکان ولا یری فیه بیت الا و فیه منفذ و اهلها من خیار الناس واصح معاملة وهم یسارعون الی اغاثة الملهوف ومواساة الضعیف والامر بالمعروف والنهی عن المنکر وامتنعوا علی بنی امیة ان یلعنوا علیا رضی الله عنه علی منابرهم ومن عادتهم ان لا تخرج المرأة من منزلها ابدا فان ارادت زیارة اهلها خرجت فی اللیل انتهی گویم و کفایت دارد از برای شرف او وجود مثل ابو داود سلیمان بن اشعث رحمه الله تعالی و صاحب خریده گفته بقالها ؟ ؟ اشل ولصها بطل وقال شبیب بن شیبة صغارها عبها سیوف وکبارها حتوف انتهی و اما ابو عیسی محمد بن عیسی صاحب سنن پس از ترمذ ست سمعانی گوید هی قریة قدیمة علی طرف نهر بلخ من جهة شاطئ الشرقی یقال لها مدینة الرجال انتهی گویم مراد باین نهر جیحون ست چنانکه در ذکر بلخ گذشته ابن خلکان گفته سألت من رآها هل هی فی ناحیة خوارزم ام فی ناحیة ما وراء النهر فقال بل هی فی حساب ما وراء النهر من ذلک الجانب انتهی گویم مراد بلفظ ما وراء النهر نهر بلخ ست و در نسبت ترمذ ترمذی گویند نزد بعض بفتح تا و میم و نزد بعض بضم هر دو و نزد دیگران بکسر هر دو و متداول بر لسان اهل آن بلده بفتح تا و کسر میم ست و هر یکی از برای دعوی خود معنی بیان میکند والله اعلم و هر چه باشد وجود چنین حافظ حدیث شرف کافی و وافی ست از برای آن بلده و اهل آن و نسائی صاحب سنن از نسا ست و آن بلده ایست در خراسان در نسبت وی نسوی گویند و همزه ابو او قلب کنند قرمانی گفته نسأ مدینة ببلاد خراسان بقرب سرخس بناها فیروز بن یزدجرد احد الاکاسرة وهی مدینة طیبة کثیرة الانهار والاشجار انتهی و ابن ماجه صاحب سنن از قزوین ست و ذکر قزوین گذشته ابن خلکان گفته قزوین من اشهر مدن عراق العجم خرج منها جماعة من الاعیان انتهی گویم

ابن ماجه عین این اعیان ست واین فضیلت ومنقبت از برای قزوین کفایت بکند وامام اہل سنت احمد بن حنبل از بغدادست وذکر بغداد گذشته وامام مالک صاحب موطا امام دار الہجرة مدینهٔ منوره ست وذکرش نیز سابق شده وامام اعظم ابو حنیفه رحمه الله والا کابلی ست وثانیا کوفی حال کوفه گذشته واما کابل پس قرمانی گفته مدینة مشهورة بارض الهند بها نخیل واهلها مسلمون وکفار انتهی وشیخ عبد الواحد والد شیخ احمد سهرندی مجدد الف ثانی کابلی بود ودرین ولا از سه سال فرقهٔ ضاله را با حکومت کابل جنگ ست وامام محمد بن ادریس شافعی مطلبی از بلدهٔ مکهٔ معظمه ومدینهٔ منوره ست وحال این هر دو بلد مسطور شده اگرچه نشو ونما در غزه یا عسقلان یا یمن علی اختلاف الاقوال یافته وغزه شهری ست میان شام ومصر بر اطراف رمال معاویه بن ابی سفیان آنرا در ایام سیدنا فاروق رضی الله عنه فتح کرده قرمانی گفته وبها ولد الامام الشافعي رحمه الله وبها قبر هاشم بن عبد مناف جد النبي صلى الله عليه وسلم وتسمى غزة هاشم انتهی وعسقلان نام دو موضع ست یکی مدینهٔ حسنه بر ساحل بحر شام از اعمال فلسطین آنرا عروس شام خوانند بنا بر حسن وجمال وآنرا دو سور ست وبساتین وثمار دارد قرمانی گفته وبها مشهد راس الحسين عليه السلام وهي مدينة قديمة بناها المسلمون في ايام عمر بن الخطاب رضي الله عنه دوم قریه از قرای بلخ ست انتهی وحافظ ابن حجر عسقلانی صاحب فتح الباری از موضع اول ست وعیسی بن احمد بن وردان ابو یحیی از ثانی ست وشیخ الاسلام ابن تیمیه حرانی ست وذکر حران گذشته وتلمیذش حافظ ابن القیم جوزی دمشقی ست وترجمهٔ دمشق سابق شده ووجود این اکابر وائمهٔ حدیث درین بلدان سرمایهٔ هزار فخر ومباهات ست از برای اہل آن بلاد بلکه از برای تمام اہل جهان زیرا که علم شریف سنت مطهره منتهی میشود بایشان واگر ایشان نمی بودند سنت مطهره ضائع میشد واین فضیلتی ست مر عجم را که احدی از عرب دران مشارک این قوم نیست در اخبار الدول ذکر مدن ربع مسکون بر ترتیب احرف هجا کرده ودر خریده بیان آن بر قسمت جوانب نموده وفصل بلدان واقطار را بر ذکر ارض یاجوج ماجوج ختم نموده وگفته لیس وراء یاجوج وماجوج الا المحیط والله تعالی اعلم وما یعلم جنود ربك الا هو وما هي الا ذكرى للبشر ويخلق ما لا تعلمون وعلى الله قصد السبيل ۞

١١٨ **البيت** من الشعر مازاد على طريقة واحدة يقع على الصغير والكبير وقد يقال للمبني من المدر معروف **والخباء** بيت صغير من صوف اوشعر فاذا كان اكبر من الخباء فهو بيت ثم مظلة اذا كبرت عن البيت وهي تسمى بيتا ايضا اذا كان ضخما مروقا وقال ابن الكلبي بيوت العرب ستة **قبة** من ادم و**مظلة** من شعر و**خباء** من صوف و**بجاد** من وبر و**خيمة** من شجر و**قنة** من حجر و**سوط** من شعر وهو اصغرها وقال البغدادي الخباء بيت يعمل من وبر اوصوف اوشعر ويكون على عمودين اوثلاثة والبيت يكون على ستة اعمدة الى تسعة وفي التوشيح انهم اطلقوا الخباء على البيت كيف كان كما نقله الفاسي والجمع ابيات كسيف واسياف وهو قليل وبيوت بالضم كما هو الاشهر وبالكسر وقرئ بهما في المتواتر وجمع الجمع على ماذكره الجوهري اباييت وهو جمع تكسير حكاه الجوهري عن سيبويه وهو مثل اقوال واقاويل وبيوتات جمع سلامة لجمع التكسير السابق وحكى ابو علي عن الفراء ابياوات وهذا نادر وتصغيره بييت وبييت الاخير بكسر اوله ولا تقل بويت ونسبه الجوهري للعامة وكذلك القول في تصغير شيخ وعير وشيء واشباهها **الدار** المحل يجمع البناء والعرصة انثى قال ابن جني من دار يدور لكثرة حركات الناس فيها وفي التهذيب وكل موضع حل به قوم فهو دارهم والدنيا دار الفناء والآخرة دار البقاء ودار القرار وفي النهاية وفي حديث زيارة قبور المؤمنين سلام عليكم دار قوم مؤمنين سمي موضع القبور دارا تشبيها بدار الاحياء لاجتماع الموتى فيها وفي حديث الشفاعة فاستاذن على ربي في داره اي في حظيرة قدسه وقيل في جنته **والدارة** مثلها قد جاء في حديث ابي هريرة رضي الله عنه ؎

يا ليلة من طولها وعنائها ۞ على انها من دارة الكفر نجت

وقال ابن الزبعري وفي الصحاح قال امية بن ابي الصلت يمدح عبد الله بن جدعان ؎

له داع بمكة مشمعل ۞ وآخر فوق دارته ينادي

وقيل الدارة اخص من الدار وقد تذكر اي بالتاويل كما في قوله تعالى ولنعم دار المتقين فانه على معنى المثوى والموضع كما قال عز وجل نعم الثواب وحسنت مرتفقا فانث على المعنى

كما في الصحاح قال محمد الفاسي ومن تقن العربية وعلمان فاعل نعم في مثله الجنس لا
يعد هذا دليلا كما لم يستدلوا به في نعم المرأة وشبهه والجمع في القلة **ادؤر** بابدال
الواو همزة تخفيفا **وادور** على الاصل قال الجوهري الهمزة في ادؤر مبدلة
من واو مضمومة قال ولك ان لا تهمز كلاهما على وزن افعل كفلس وافلس **وآدر** على
القلب اغفله الجوهري ونقله ابن سيدة عن الفارسي عن ابي الحسن وفي الكثير **ديار**
مثل جبل واجبل وجبال كما في الصحاح وزاد في المحكم في جموع الدار **ديارة** وفيه وفي
التهذيب **ديران** كقاع وقيعان وباب وبيبان وفي التهذيب **دوران** بالضم
كثمر وثمران وفي المحكم **دورات** قال حكاها سيبويه في باب جمع الجمع في جمع السلامة
وذكر ابن سيدة **ديارات** قال الفاسي وكأنه جمع الجمع وقد استعمله الامام الشافعي رح
وانكروه عليه وانتصر له الامام البيهقي في الانتصار واثبته سماعا وقياسا وهو ظاهر
وفي التهذيب **ادوار وادورة** كابواب وابوبة وبقي على المجد من جموعه مما في
المحكم والتهذيب **دور** بالضم ونظره الجوهري باسد واسد وفي التهذيب ويقال
دير وديرة وديار ودارة ودارات ودوار قال
السيد مرتضى لم يستدرك شيخنا الادور السابق ولو وجد سبيلا الى ما نقلناه عن الازهري
لاقام القيامة على المصنف وهدم الديار على راسه **والدار** البلد حكى سيبويه هذه
الدار نعمت البلد فانث البلد على معنى الدار وفي الكتاب العزيز والذين تبؤا الدار والايمان
المراد بالدار مدينة النبي صلى الله عليه واله وسلم لانها محل اهل الايمان **والدار** موضع

قال ابن مقبل

عاد الاذلة في دار وكان بها	هرت الشقاشق ظلامون للجزر

ومن المجاز الدار **القبيلة** كالدارة ويقال مرت بنا دار فلان وبه فسر الحديث مابقيت
دار الا بنى فيها مسجدا اي ما بقيت قبيلة وفي حديث آخر الا انبئكم بخير دور الانصار
دور بني النجار ثم دور بني الاشهل وفي كل دور الانصار خير والدور هي المنازل المسكونة
والمحال واراد به ههنا القبائل اجتمعت كل قبيلة في محلة فسميت المحلة دارا وسمي ساكنوها

بها مجازا على حذف المضاف اي اهل الدور **والدارة** بهاء كل ارض واسعة بين
جبال قال ابو حنيفة وهي تعد من بطون الارض المنبتة وقال الاصمعي هي الجوبة الواسعة
تحفها الجبال وقال صاحب اللسان وجدت هنا في بعض الاصول حاشية بخط سيدنا
الشيخ الامام المفيد بهاء الدين محمد بن محيي الدين ابراهيم بن النحاس النحوي فسح الله في اجله
قال كراع الدارة هي البهرة الا ان البهرة لا تكون الا سهلة والدارة تكون غليظة وسهلة قال
وهذا قول ابي فقعس وقال غيره الدارة كل جوبة تنفتح في الرمل كذا في تاج العروس من جواهر
القاموس مع تغير ما **ودارات العرب** جمع دارة وهي ارض سهلة تحيط بها جبال
كما في الاساس ودارات العرب كلها سهول بيض تنبت النصيّ والصليان وما طاب ريحه
من النبات وهي تنيف على مائة وعشر على اختلاف في بعضها قد ذكرناها مع الشرح في كتابنا
لف القماط فلا نعيد ها ههنا **الحارة** كل محلة دنت منازلهم فهم اهل حارة وقال
الزمخشري هي مستدار من فضاء قال وبالطائف حارات منها حارة بني عوف **والحويرة**
تصغير الحارة حارة بدمشق منها ابراهيم بن مسعود الحويري المحدث سمع ببغداد شرف
النساء بنت الابنوسي وغيرها وعنه وحدث تاج العروس وفي المصباح الحارة المحلة تتصل
منازلها والجمع حارات انتهى **القرية** ويكسر المصر الجامع والنسبة قريئ وقروي ج قرى و
اقرى لزمها والقاري ساكنها والقريتين مثنى واكثر ما يتلفظ به بالياء مكة والطائف و **ة**
قرب النباج بين مكة والبصرة و **ة** بحمص و **ع** باليمامة وقرية النمل مجمع ترابها و قرية الانصار
المدينة والقارية الحاضرة الجامعة كالقاراة قاموس وفي المصباح القرية هي الضيعة وقال
في كفاية المتحفظ القرية كل مكان اتصلت به الابنية واتخذ قرارا وتقع على المدن وغيرها
والجمع قرى على غير قياس قال بعضهم لان ما كان على فعلة من المعتل فبابه ان يجمع على
فعال بالكسر مثل ظبية وظباء وركوة وركاء والنسبة اليها قروي بفتح الراء على غير قياس انتهى
وقال الحافظ ابن القيم رحمه الله تعالى القرية اسم للسكان في مسكن مجتمع ثم لكثرة استعمالهم
هذه اللفظة ودورانها في كلامهم اطلقوها على السكان تارة وعلى المسكن تارة بحسب
سياق الكلام وسباقه **والمحلة** المنزل ق وفي المصباح المحلة بالفتح المكان ينزله القوم

والحِلّة بالكسر القوم النازلون بها تطلق الحلة على البيوت مجاز تسمية للمحل باسم الحال وهي مائة بيت فما فوقها والجمع حلال بالكسر وحلل ايضاً مثل سدرة وسدر انتهى **والموضع** كمجلس ويفتح ضاده وهذه عن الفراء كما في العباب والذي يقتضيه نص الصحاح ان الموضع بالفتح لغة في الموضع بالكسر في معنى اسم المكان وقال سمعها الفراء وفي اللسان الموضع معروفة واحد ها مواضع واسم المكان الموضع والموضع بالفتح الاخير نادر لانه ليس في الكلام مفعل مما فاؤه واو اسماً لا مصدراً الا هذا فاما موهب ومورق فللعلمية واما ادخلوا موحد موحد ففتحوه اذ كان اسماً موضوعاً ليس بمصدر ولا مكان وانما هو معدول عن واحد هذا كله قول سيبويه فتامل تاج العروس **والصُّقْع** بالضم الناحية نقله الجوهري يقال فلان من اهل هذا الصقع اي من اهل هذه الناحية والغين المعجمة لغة فيه عن ابن جني والجمع اصقاع تاج العروس **والرَّبْعُ** الدار بعينها حيث كانت كما في الصحاح وانشد الصاني رح

لزهير بن ابي سلمى ؎

فلما عرفت الدار قلت لربعها ... الا انعم صباحاً ايها الربع واسلم

قال الجوهري والجمع **رباع** بالكسر **وربوع** بالضم **واربع** كافلس **وارباع** كزند وازناد شاهد الربوع قول الشماخ ؎

تصيبهم وتخطئني المنايا ... واخلف في ربوع عن ربوع

وشاهد الاربع قول ذى الرمة ؎

الاربع الدهم اللواتي كأنها ... بقية وحي في بطون الصحائف

والربع المحلة يقال ما اوسع ربع بني فلان نقله الجوهري والربع المنزل والوطن متى كان وباي مكان كان كل ذلك مشتق من ربع بالمكان يربع ربعاً اذا اطمأن والجمع كالجمع ومنه الحديث وهل ترك لنا عقيل من ربع ويروى من رباع اراد به المنزل ودار الاقامة وفي حديث عايشة رضي الله عنها انها ارادت بيع رباعها اي منازلها والربع جماعة الناس وقال شمر الربوع اهل المنازل وبه فسر قول الشماخ المتقدم واخلف في ربوع عن ربوع اي في قوم بعد قوم وقال الاصمعي يريد في ربع من اهلي اي في سكنهم وقال ابو مالك الربع مثل السكن وهما اهل البيت انشد ؎

فان يك ربع من رجالي اصابهم — من الله والحتم المطل شعوب

وقال شمر الربع يكون المنزل ويكون اهل المنزل وقال ابن بري والربع ايضاً العدد الكثير والربع الموضع يرتبعون فيه الربيع خاصة كالمربع كمقعد وهو منزل القوم في الربيع خاصة تقول هذه مرابعنا ومصايفنا اي مرتبع وتصيف كما في الصحاح تاج العروس **والقصبة** القصر او جوفه يقال كنت في قصبة البلد والقصر والحصن اي في جوفه والقصبة من البلد المدينة اولا تسكن قصب الامصار معظم المدن وقصبة السواد مدينتها والقصب جوف الحصن يبنى فيه بناء هو اوسطه وقصبة البلاد مدينتها والقصبة القرية وقصبة القرية وسطها كذا في لسان العرب تاج العروس **والكُورة** بالضم المدينة والصقع ج كور قاله الجوهري وفي المحكم الكورة من البلاد المخلاف وهي القرية من قرى اليمن قال ابن دريد لا احسبه عربياً **والبلد** والبلدة كل موضع او قطعة من الارض متحيزة عامرة او غامرة خالية او مسكونة والبلد محركة ماخوذ من قوله تعالى لا اقسم بهذا البلد والبلدة بفتح فسكون ماخوذ من قوله تعالى رب هذه البلدة الذي حرمها كلاهما علم على مكة شرفها الله تعالى تفخيماً لها كالنجم للثريا والعود للمندل وقال التوربشتي في شرح المصابيح بانها هي البلدة الجامعة للخير المستحقة ان تسمى بهذا الاسم دون غيرها لتفوقها على سائر مسمياتها تفوق الكعبة في تسميتها بالبيت على سائر مسمياته حتى كانها هي المحل المستحق للاقامة دون غيرها من قولهم بلد بالمكان اذا قام به والبلد والبلدة التراب الذي نقله الخفاجي عن غير واحد في العناية اثناء الاعراف ان البلد الارض مطلقاً واستعماله بمعنى القرية عرف طارئ انتهى وفي النهاية وفي الحديث اعوذ بك من ساكني البلد قال البلد من الارض ما كان ماوى الحيوان وان لم يكن فيه بناء واراد بساكنيه الجن والجمع بلاد وبلدان والبلد القبر نفسه قال عدي بن زيد

من اناس كنت نفعهم — اصبحوا قد خمدوا تحت البلد

ويقال البلد المقبرة والجمع كالجمع والبلد الدار يمانية قال سيبويه هذه الدار نعمت البلد فانث حيث كان الدار كما قال الشاعر انشده سيبويه

هل تعرف الدار يعفيها المور — والدجن يوماً والسحاب المهمور

لكل ريح فيه ذيل مسفور، كذا في التاج **والمدينة** المصر الجامع ووزنها فعيلة لانها
من مدن وقيل مفعلة بفتح الميم لانها من دان والجمع مدن ومدائن بالهمز على القول
باصالة الميم ووزنها فعائل وبغير همز على القول بزيادة الميم ووزنها مفاعل لان للياء
اصلا في الحركة فترد اليه ونظيرها في الاختلاف معايش كذا في المصباح **والمصر** المدينة
معروفة والمصر كل كورة يقسم فيها الفيئ والصدقات قاله ابن فارس وهذه يجوز فيها
التذكير فتصرف والتانيث فتمنع والجمع امصار مصباح **والاقليم** معروف قيل ماخوذ
من قلامة الظفر لانه قطعة من الارض قال الازهري واحسبه عربيا وقال ابن الجواليقي
ليس بعربي محض والاقاليم عند اهل الحساب سبعة كل اقليم يمتد من المغرب الى نهاية
المشرق طولا ويكون تحت مدار تتشابه احوال البقاع التي فيه واما في العرف فالاقليم ما
يختص باسم ويتميز به عن غيره فمصر اقليم والشام اقليم واليمن اقليم وقولهم في الصوم
على رأي العبرة باتحاد الاقاليم محمول على العرفي مصباح

مدت قبل از خلق خلق

١١٩ ابوزيد بلخي را كتابي ست در بدو خلق صاحب خريده ازان فصلي در كتاب خود تلخيص نموده
ودر بيان مدت قبل از خلق خلق از عكرمه وغيره آثار آورده چون مرفوع نيست قيام حجت بدان معلوم
واحسن اقوال درين باب قول ابي الحسن علي بن ابي طالب رضي الله عنه ست كه فرمود هذا شيئ غامض
صعب موكل الى علم الله تعالى اذ ليس يدري ما الذي كان قبل هذا الخلق امثل هذا
الخلق ام على خلاف هم انتهى در خريده گفته والاخبار واردة باشياء عجيبة والقدرة صالحة
لاضعاف اضعاف ذلك انتهى مراد باين اخبار روايات مورخين واهل سير ست نه احاديث
سيد المرسلين بعده گفته وزعم بعض الناس انه عد قبل ادم هذا الذي ننتسب اليه
الف ادم ومائتا ادم والله اعلم وكله جائز لكونه تحت الامكان وداخل في حد الايجاد
فاما الذي لا يسع القول به ولا يلزم الا اعتقاده انفراد الله عز وجل عن خلقه سابقا
من غير شريك ولا جوهر قديم وابداعه الاشياء لا من شيئ سبحانه لا اله الا هو
انتهى پس تر سخن در مدت دنيا واختلاف مردم دران كرده وما بساط اين بحث در لقطة العجلان
وحجج الكرامة طي كرده ايم حاصلش آنكه تا اين مدت بمرفوع صحيح ثابت نشود در خود اعتقاد نيست

ولا مرفوع فی الباب بعده نوشته که هر شی مخلوق از خلق پیش از آدم بوده و آدم علیه السلام بعد از ایجاد خلق
موجود شد زیرا که خلق او در آخر ایام آفرینش مخلوق بوده انتهی و این مطابق احادیث صحیحه ست بلکه
در حدیث ذکر خلق آدم در آخر ساعت از ایام دنیا روز جمعه ما بین عصر و مغرب آمده بیشتر کلام در عدد
عوالم کرده و اقوال بسیار نقل نموده احسن آنها قول کعب ست لا یحصی عدد العالمین الا الله تعالی
قال تعالی وما یعلم جنود ربك الا هو سپس بذکر تواریخ از لدن آدم تا یومه ذلک پرداخته
و این در حجج الکرامة بر وجه تحقیق مرقوم ست بعده انچه در اشراط ساعت و فتن و کوائن در آخر زمان
تا حشر و نشر وارد شده ست بر سبیل اختصار بحذف اسانید و تخریج ذکر نموده و کتاب اذاعة لاشراط
الساعة مغنی ست از ان و مربوط ست با دله صحیحه و کذلک کتاب حجج الکرامه و قرمانی در کتاب اخبار
الدول و آثار الاول بعد از انکه بدایت تحریر کلام از بدایت مخلوقات و اولیت منشأت نموده
و بذکر انبیا علیهم السلام و ملوک اسلام و دیگر اکابر اعلام پرداخته اندکی از اخبار امم ماضیه و بعض
اقالیم و عجائب دنیا و غرائب این سپنجی سرا سرائیده در خاتمهٔ باب پنجاه و چهارم سخنی بغایت لطیف
عبرت انگیز و حرفے نهایت نفیس شکیب آمیز نوشته که هر دم در نظر داشتنی و بخاطر یاد گرفتنی ست
و آن این ست که گفته فکل من ذکرناه من الملوك والاکابر اباد هم الزمان الغابر الی ان
لم یبق منهم دیار ولا نافخ نار فابید کلهم وابیر فالحکم لله العلی الکبیر فسبحانه من اله قادر
و ملیك مقتدر قاهر ابدع نظام العالم بسابغ حوله وقوته وقدرته واودع فیه دقائق
الحکم ببالغ حکمته یؤتي ملکه من یشاء ممن لم یکن شیئا مذکورا ولم یعرف له احد ابا نبیها
وجدا مشهورا فکائن من ملك ملك اقطار العالم ودانت له کافة الامم وبنوا مشیدا واملوا
بعیدا وحسبوا ان لا یبید هذه ابدا حتی اصابهم ریب المنون وحیل بینهم وبین ما یشتهون
فاصبحوا امثل طیف خیال سار کان لم یلبثوا الا ساعة من نهار بادوا جمیعا وانقرضوا شر ربعا
فنسیت اخبارهم ودرست آثارهم فلم یبق لهم حدیث یروی الا تاریخ یتلی **شعر**

سلطنة الدهر هکذا دول فعز سلطان من یداولها

لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون بیده ملکوت کل شيء والیه یرجعون انتهی گویم این
عبارت افاده کرد بآنکه اول و آخر همه اشیا خداست و انچه جز اوست در شبکهٔ فنا و هلاک افتاده گویا

که خود هیچ ازان موجود نیست تا باقی ماندن چه رسد درین دار فانی خیال هستی خود بستن جنون ست
و رنجیدن بر منافرات و فوت مرادات زبون حق تعالی فرموده کل من علیها فان وارشاد کرده
کل شيء هالك الا وجهه و گفت کل نفس ذائقة الموت و در خریده نوشته فدلت هذه الآيات
على هلاك كل شيء دونه وقال عز وجل و نفخ في الصور فصعق من في السموات ومن في الارض
الا من شاء الله دل على ان الصعقة لا تعم جميع الخلائق فالتمسنا التوفيق بين الآيات بعد ان امكن
ان تكون آية الاستثناء مفسرة لتلك الآي فقلنا الاستثناء عند نفخة الصعق وعموم الفناء
بين النفختين كما جاء في الخبر لئلا يظن ظان ان القرآن متناقض وعن ابن عباس في قوله كل شيء
هالك الا وجهه قال كل شيء وجب عليه الفنا الا الجنة والنار والعرش والكرسي والحور العين
والاعمال الصالحة وقيل موسى عليه السلام لانه صعق مرة وقيل جبريل وميكائيل واسرافيل
وقيل ملك الموت وقيل حملة العرش وقيل الشهداء حول العرش سيوفهم باعناقهم فالوا فيامر الله تعالى ملك
الموت فيقبض ارواحهم ثم يقول له مت فيموت فلا يبقى في الملك حي الا الله فعند ذلك يقول لمن الملك اليوم فلا
يجيبه احد فيقول الله الواحد القهار هكذا روي في الاخبار والله اعلم انتهى واما حشر ونشر پس در قرآن کریم ست كما
بدأنا اول خلق نعيده و فرمود يوم تبدل الارض غير الارض والسموات و برزوا لله الواحد القهار
و قیامت را اسما بسیار ست در خریده آنرا ذکر کرده و گفته هو يوم تعددت اساميه لكثرة
معانيه و غالب این اسامی یاد از هول و دهشت آن روز میدهد بعده نوشته فكيف يا ابن آدم
المغرور اذا نفخ في الصور وبعثر ما في القبور وحصل ما في الصدور وكورت الشمس
وكسف القمر وانتثرت النجوم وعطلت البحار وحشرت الوحوش وزوجت النفوس وسيرت
الجبال وعظمت الاهوال وحشروا حفاة ووقفوا عراة ومدت لهم الارض وجمعوا فيها
للعرض من الهول حيارى ومن الشدة سكارى قد اظلهم الكرب واجهدهم العطش واشتد
بهم الحر وعم الخوف وطال العنا وكثر البكا وفنيت الدموع ولازموا الخضوع وعمهم القلق
وغمهم العرق وطاشت العقول وشمل الذهول وتبلبلت الصدور وعظمت الامور
وتحيرت الالباب وتقطعت الاسباب ورأوا العذاب وركبهم الذل وخضعت رقاب
الكل وزلزلت الاقدام وتبلدت الافهام وطال القيام وانقطع الكلام والشمس تضيء ولا قمر

بيسري ولا كوكب دري ولا فلك يجري ولا ارض تقل ولا سماء تظل ولا ليل ولا نهار ولا بحار
ولا قفار يا لله من يوم تفاقم امره وتعاظم ضره وعظم خطره يوم تشخص فيه الابصار
بين يدي الملك الجبار يوم لا ينفع الظالمين معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء الدار قد
خشعت لهوله الاصوات وقل فيه الالتفات وبرزت الخفيات وظهرت الخطيات و
احاطت البليات وسيق العباد ومعهم الاشهاد وتقلصت الشفاه وتقطعت الاكباد
وشاب الصغير وسكر الكبير ووضعت الموازين ونشرت الدواوين وتقطعت الجوارح
وارتعدت الجوانح واتضحت الفضائح وازلفت الجنان وسعرت النيران ويؤمر بعد
الخطب الجسيم والهول العظيم اما الى دار النعيم والرضوان واما الى دار الجحيم والنيران انتهى
كلامه وما احسنه في البيان واوقعه في الجنان نصحا للاخوان اللهم انا نعوذ بك من
النار ونسئلك الفردوس بعميم فضلك وجودك يا رحيم يا رحمن ٭

ذکر دریاها و انهار و آبار و عیون

۱۲۰ بحر محیط دریای شوره را گویند که ماده سائر بحار متصله و منقطعه ست در خریده گفته
هو بحر لا يعرف له ساحل ولا يعلم غوره الا الله عز وجل والبحار التي على وجه الارض خلجان
منه وفي هذا البحر عرش ابليس لعنه الله وفيه مدائن تطوف على وجه الماء وفيها اهلها
من الجن في مقابلة الربع الخراب من الارض وفيه حصون وقصور على وجه الماء طافية
ثم تغيب وتظهر فيه الصور العجيبة والاشكال الغريبة ثم تغيب في الماء وفي هذا البحر ينبت
شجر المرجان كسائر الاشجار في الارض وفيه من الجزائر المسكونة والخالية ما لا يعلمه الا الله
تعالى انتهى ابو ریحان خوارزمی گفته بحر قلزم ازین محیط بر آمده بر سور قسطنطینیه میگذرد و در بحر
شام می افتد و از وی اعظم خلجان که خلیج فارسی ست منشعب شده در هر اقلیم و مکان بنام آن
اقلیم مسمی میشود پس نخستین بحر صین ست پستر بحر تبت پستر بحر هند پستر بحر سند پستر بحر فارس پستر
بحر یمن بر جنوب آن و اینجا منتهی میشود بباب مندب و مسافت او از مبدء محیط در جانب شرق با نصد
و پنجهزار فرسخ ست و از خلیج صین بحر فارس آمده و آن برابله و مکران و کرمان گذشته منتهی بایله میشود
آنجا که عبادان ست و از آنجا بجانب جنوب نخسته ببلاد بحرین و یمامه میگذرد و بعمان و ارض و شجر و یمن گذشته
ببحر هندی می پیوندد و طول این دریا چهل و چهار صد فرسخ باشد و خلیج قلزم را مبدء همان باب مندب ست

واز طرف شمال بسوی مغرب اندکی گذشته بغربی یمن میرسد و از تهامه و حجاز گذر کرده تا مدین و ایله
و فاران میرسد و منتهی میگردد بمدینهٔ قلزم و بجانب جنوب منعطف گردیده در بلاد صعید بسوی جزیرهٔ
سواکن و زیلع و حبشه ریخته در بحر هند می افتد و مسافت یکهزار و چهار صد میل دارد و خلیج غربی که بحر
غرب و شام و روم ست مبدء آن از اقلیم چهارم باشد و در مشرق بجانب بلاد بربر میگذرد و در
شمال غرب اقصی نزدیک واسط گذشته بارض افریقیه تا وادی نمل بسوی ارض برقه و لوقیا و مراقیا
تا اسکندریه بجانب شمال ارض تیه بسوی فلسطین تا ساحل بلاد شام میرود و طول این بحر یکهزار و شش صد
و شصت میل ست و ازین بحر شمالی خلجان دیگر بر آمده همچو خلیج بنادقه و نیطس و مانند آن و بحر محیط که
در جانب غربی ست نامش بحر مظلم ست و احدی نمی تواند که دران در آید ولا یعلم ما خلفه الا
الله تعالی ولا وقف منه بشر علی تحقیق خبر و در ساحل این بحر عنبر اشهب و حجر بهت یافته
میشود در خریده گفته وهو حجر من حمله اقبل الخلق علیه بالمحبة والتعظیم و قضیت حوائجه
وسمع کلامه وانعقدت عنه السنة الاضداد انتهی و درین بحر جزائر عامره و خراب چندانست
که جز خدا کسی آنرا نمی داند و مردم ازان بهفده جزیره رسیده اند ازانجمله خالدات ست و آن دو جزیره
ست ساختهٔ ذو المنار حمیری از تبابعه وهو ذو القرنین لا المذکور فی القرآن العظیم و بحر صین
را بحر صف و بحر هرکند و بحر صنجی هم گویند از جانب مشرق بمحیط می پیوند و بر و جه ارض بحری اکبر ازو
وی جز محیط نیست وهو کثیر الموج عظیم الاضطراب. بعید القعر فیه الجزر و المد کما فی بحر
فارس و این بحر جزیره ها دارد و اما بحر هند پس در خریده گفته هو اعظم البحار و اوسعها و اکثرها
خیرا و مالا ولا علم لاحد بکیفیة اتصاله بالبحر المحیط لعظمته وسعته وخروجه عن تحصیل
الافکار ولیس هو کالبحر الغربي فان اتصاله بالمحیط ظاهر انتهی و ازین بحر هند خلیجها بر آمده
ازانجمله بحر فارس بیشتر بحر قلزم ست اول از طرف شمال و ثانی از طرف جنوب آمده ست و درین بحر جزائر کثیره
بوده زیاده بر بست هزار و فیها من الامم ما لا یعلمه الا الله تعالی و عجائب هذا البحر کثیرة
جدا ذکر صاحب الخریدة طرفا منها و بحر فارس را بحر اخضر هم نامند و گذشت که آن شعبهٔ
از بحر هند ست در خریده گفته هو بحر مبارك کثیر الخیر دائم السلامة وطيء الظهر قلیل
الهیجان بالنسبة الی غیره و این بحر را جزائر ست ازانجمله یکی جزیرهٔ حکما ست اسکندر آنجا گذر کرده

وقومی را دیده که لباس ایشان برگ درختان و خانهای ایشان کهوف کوهستان ست از ایشان در حکمت
مسئلها پرسید جواب نیکو دادند وخطاب خوب نمودند وی گفت حوائج خود را از ما بخواهید که قضا
کنم گفتند نسألك الخلد فی الدنیا گفت این حالت خود نفس مرا حاصل نیست و هرکه یک نفس بر انفاس
خود زیاده نمی توانست کرد وی شما را بخلد چه قسم میتواند رسانید گفتند نسألك الصحة فی ابداننا
مابقینا گفت برین هم قدرت ندارم گفتند فعرفنا بقیة اعمارنا گفت لا اعرف ذلك لروحی
فکیف بکم گفتند فاعتد انطلب ذلك ممن یقدر علی ذلك واعظم من ذلك وهو
ربنا و ربك ورب العالمین پس مردم نظر کردند بسوی کثرت جنود اسکندر و عظمت موکب او
و میان ایشان پیری بود صعلوک وی سر نه برداشت و هیچ چیز ندید سکندر گفت تو چرا نمی بینی
انچه مردم می بینند گفت پادشاهی که پیش از تو او را دیدم وی مرا خوش نیامد که ترا بنگرم و ملک ترا
بینم سکندر پرسید که آن چه بود گفت نزد ما یکی ملک بود و دیگر صعلوک هر دو در یک روز بمردند
من از هر دو چندی غائب بودم چون آمدم وجهد کردم که ملک را از ان مسکین باز شناسم نشناختم
اسکندر این قوم را گذاشته از انجا برگردید و عجائب این بحر بسیارست ودر خریده مذکور و بحر قلزم
شعبه ایست از بحر هند در جنوب آن بلاد بربر و حبشه ست و بر ساحل شرقیش بلاد عرب و بر ساحل
غربیش بلاد مین و قلزم نام شهریست که بر کنار این دریاست وهو البحر الذي غرق فيه فرعون
وهو بحر مظلم وحش لا خير فيه باطنا ولا ظاهرا و درین بحر جزائر مسکونه و خرابه بسیارست چندی را
ازان در خریده ذکر کرده و عجائب بحر را بیان نموده از انجمله جزیرهٔ جساسه ست که دابه ست مخبر
دجال ودر حدیث تمیم داری قصهٔ آن مذکور شده و بحر زنج همان بحر هندست بعینه در جانب جنوب
زیر سهیل و متصل ست ببحر محیط موج او چون جبال شوامخ باشد و زبد ندارد و در وی جزائر ذات
اشجار و غیاض بسیارست اما غیر ثمر دار و این بحر عجائب هم دارد و بحر مغرب بحر شام و بحر
قسطنطنیه ست از محیط بر آمده از مشرق بسوی شمال اندلس میرود و تا بلاد جنوب همچو سبته
و طرابلس و اسکندریه و سواحل شام تا انطاکیه ممتد میگردد و بحر خزر بحر اتراک ست در جهت
شمال شرقی او جرجان و طبرستان و شمالی او بلاد خزر و غربی او لان و جبال قبق و جنوبی او
جبل و دیلم ست وهو بحر واسع لا اتصال له بشيء من البحار وهو صعب خطر المسالك

سریع الهلاك شدید الاضطراب والامواج لاجزر فیه ولا مد ولیس فیه شیء من اللآلی والجواهر گویند و درین بحر دو هزار و پانصد فرسخ وطول او هشت صد فرسخ وعرض او ششصد فرسخ ست و مدور الشکل مائل بطول واقع شده و درین بحر عجایب بسیارست و اما انهار پس از مشاهیر آنها نهر جیحون ست اصطخری گفته این نهر از حدود بدخشان می برآید وانهار بسیار از حدود جبل منضم ست باو وبر مدن بسیار میگذرد تا آنکه بخوارزم میرسد دیگر دجله ست نهر بغداد که از بیخ کوه نزد حصن ذوالقرنین برآمده ونزد امتداد بر دیار بکر و آمد و میافارقین وحصن کیفا وجزیرهٔ ابن عمرو وموصل و واسط وبصره گذشته در بحر فارس میریزد در خریده گفته ماء دجلة اعذب المیاه واکثرها نفعا دیگر نهر فرات ست نهریست عظیم عذب طیب ذو هیبت از ارمینیا برآمده تا ملطیه و رقه و غانه ممتد میشود و بعض آن در دجله و بعض در بحر فارس میریزد و فرات را فضائل ست از انجمله آنکه در روایتی آمده که چهار نهر از انهار جنت آمده سیحون وجیحون ونیل وفرات جناب مرتضوی گفته ای اهل کوفه درین شهر شما دو میزاب از جنت میریزد و در زمن عمر فاروق فرات نزد مد انار بزرگ بیرون انداخت که دانهای او بقدر یک کر ذره وزن آمد مسلمانان گمان کردند که مگر این انار از جنت فروریخته ست دیگر نهر مهران ست در سند از مشرق بمغرب میرود و در بحر فارس می افتد مخرج او کوه ست و کم و بیش میشود و تمساح جز درین نهر و نیل یافته نمی شود دیگر نهر یمن ست صاحب تحفة الغرائب گفته بارض الیمن نهر من طلوع الشمس یجری من المشرق الی المغرب ومن غروب الشمس یجری من المغرب الی المشرق ونحو آن در خرید و اخبار الدول وجز آن ست دیگر نهر سجستان ست وآن را هندمند نامند هزار نهر در ان میریزد و زیادت او ظاهر نمی گردد و هزار نهر از وی منشعب میشود و نقصان نمی پذیرد بلکه در هر دو حال یکسان میباشد غرضکه عجب ظرف عالی و همت بلند ونهمت ارجمند دارد دیگر نهر عامود ست وآنرا در هندنشان میدهند بروی درختی باسق ست از آهن یا از نحاس وزیر آن ستونی ست از جنس آن که ده ذرع بلندست نزد وی مردی باشد که کتاب میخواند وآن نهر را میگوید یا عظیم البرکة وسیل الجنة انت الذی خرجت من عین الجنة فطوبی لمن صعد هذه الشجرة والقی نفسه علی هذا العامود پس مردم که گرد او باشند خود را بران عامود میفگنند وشعب شده

که بران عمود بشکل شیوست تیز تر از تیغ پاره پاره شده در آب می افتند وکسان آن مردم از برای
آنها دعای مصیبه بسوی جنت میکنند این چنین ست در خریده ولکن امروز آن نهر و این ماجرا معلوم
نیست خدا داند که در کدام تاریخ و سال در کدام شهر بوده باشد آری از انهار مشهورهٔ هند امروز
نهر گنگ و جمن ست و نهر نربدا که از مشرق بمغرب میخرامد و هنود آنرا تعظیم میکنند بجهت این غرابت
و چه انکنند که در سینهٔ آدم عجائب پرستی بیش ازین قوم موجود نیست دیگر نهر نیل ست که
اطول تری از ان در دنیا معلوم نیست دو ماهه راه در اسلام و دو ماهه در کفر و دو ماهه در صحرا
و چهار ماهه در خراب دارد و مخرج او جبل قمر ست خلف خط استوا و این را یکی از انهار جنت شمرده اند
هرمس اول که عبقام نام دارد شیاطین او را ربوده بر کوه قمر انداختند وی خروج نیل را از بحر اسود
و دخول او را از زیر جبل قمر ملاحظه کرد و بر سفح آن کوه قصری بنا ساخت و هشتاد و پنجاه تمثال از
نحاس بران تعبیه نمود آب نیل از حلوق این تماثیل میریزد و از مصر قاهره گذشته در بحر اسکندریه
می افتد در خریده گفته لیس فی الدنیا نهر یصب من الجنوب الی الشمال و یمد فی شدة
الحر حتی ینقص له الانهار کلها و یزید بترتیب و ینقص بترتیب غیر النیل قال و لیس
فی الدنیا نهر یشبهه الا نهر الملتان و هو نهر السند انتهی بعده قصهٔ مردی جائذ نام از ولد عیص
بن اسحق علیه السلام ذکر نموده که وی شصت سال بر ساحل نیل با مید دریافت نهایت او رفته تا
آنکه معلوم کرد که از بهشت میریزد و الله اعلم صاحب خریده ذکر بسیاری از بحار و انهار کرده
و بحر و نهر هر شهر را نشان داده و عجائب آنرا بیان ساخته و بذکر آبار و غرائب آن پرداخته
مثل بیر بابل و بیر ابی کود که نزد طرابلس ست هر که آب آن میخورد احمق میگردد یقال للاحمق شرب
من بیر ابی کود و بیر بدر میان مکه و مدینه زاده شرفهما که در وقعهٔ آنجا جماعه را از کفار در قلیبش
انداختند و بیر برهوت در قرب حضرموت که در وی ارواح کفار و منافقین می ماند در
خریده گفته و هی بیر حادیة فی فلاة مقفرة و واد مظلم و بیر بضاعه که در مدینهٔ مشرفه است
رسول خدا صلعم از ان وضو فرمود و آب دهن انداخت وی شور بود شیرین گردید بیمار چون
از آب او غسل میکند صحت می یابد و بیر زمزم و آن در مکهٔ معظمه میان مسجد الحرام ست آبش طعام
طعم و شفاء سقم ست در حدیث شریف آمده یرحم الله ام اسمعیل لو ترکت زمزم لکانت

عینا جاریه و فرمود صلی الله علیه وسلم ماء زمزم لما شرب له گویند از اعلی تا اسفل چهل ذراع ست و زیر آن چشمها
ست که بسوی رکن اسعد و ابوقبیس و صفا و جز آن میرود و تبیر عظائم که آنرا معظمه نیز خوانند در قاهره
ست گویند از آثار موسی علیه السلام ست طاس فقیری در چاه زمزم افتاده بود نیافت ناگاه در زمن
بیر وضو میکرد آن طاس بر آمد و حجاج شهادت دادند که همان ست والله اعلم و اما جبال پس
اعظم آنها در دنیا جبل قاف ست که همچو احاطه بیاض عین بسوادش محیط عالم ست در خریده گفته
وما وراء جبل قاف فهو من حکم الآخرة لا من حکم الدنیا دیگر جبل سراندیپ ست در اعلای
چین در بحر هند و این همان کوه ست که آدم را بران انداختند و بروی اثر قدم اوست غائص در صخر
طولش هفتاد شبر باشد و بران هر روز باران می بارد و قدم آدم را میشوید گویند آدم ازین کوه
تا ساحل بحر یک قدم رفت و آن راه دو روزه ست دیگر جبل جودی ست قریب جزیره
ابن عمر از جانب شرقی کشتی نوح علیه السلام همبرین کوه مستوی شد و نوح آنجا مسجدی بنا ساخته
ست که هنوز باقی ست دیگر جبل حرا ست که رسول خدا صلعم در انجا خلوت کرده و جبریل
علیه السلام وحی آورده و این بر سه میل ست از مکه معظمه چنانکه ابوقبیس مطل ست بران
و ثبیر قریب منی ست کبشی که در فدیه اسمعیل علیه السلام آمد بر همین کوه فرود آمده بود و جبل ثور در
قریب مکه ست آنحضرت صلعم و ابوبکر صدیق در غار همین کوه نزد هجرت بسر برده اند و جبل رقیم که
اصحاب کهف در وی بودند در روم ست و ذکرش در قرآن کریم آمده و رقیم نام قریه
ایست که این کوه در انجا واقع شده و جبل طور سینا میان شام و مدین ست قریب ایله
حق تعالی با موسی علیه السلام همانجا کلام فرموده و ذکرش در کتاب عزیز آمده در تحفة الغرائب گفته
بارض الهند جبل علیه صورة اسدین والماء یجری من افواههما انتهی و در قزوین
کوهی ست که آنرا جبل تلاسیم نامند قزوینی گفته حدثنی من صعد هذا الجبل فقال علیه
صور کل حیوان من الحیوانات علی اختلاف اجناسها وصور الآدمیین علی انواع شکلها
علی حد لا یحصی وقد مسخوا حجارة وفیها الراعي متکئ علی عصاه والماشیة حوله کلها حجارة
والمرأة تحلب بقرة وقد تحجرا والرجل یجامع امرأته وقد تحجر والمرأة ترضع ولدها
وهلم جرا هکذا انتهی گویم عجائب دنیا و غرائب این دار فنا بیش ازان ست که مهندس فکر

ع قال من استشفی منه [illegible] ضعیف لکن [illegible] من [illegible] لما [illegible] شفا [illegible]

و خیال تصویر و تحصیلش میتواند کرد و همه دلیل ست بر کمال صنعت صانع حکیم علیم و عجز بشر از دریافت مراتب حکمت رب رحیم هر که کتب سیر و تواریخ عالم را که درخور و اعتماد ست و ثقات علمای اسلام آنرا بچشم دیده یا بروایت صحیحه آنرا شنیده نوشته اند گلگشت کرده ست و سیر ریاحین و طیور و استشمام روائح این بساتین نموده شک نمیکند که بدائع ازمنهٔ خالیه عظیم المقدار والقدر و کبیر الصنائع اند نسبت بعجائبی که درین روزگار موجود ست یا بوجود می آید و ناآشنایان فنون و علوم تواریخ بدیدن و شنیدن آن استعجاب و استغراب بهم میرسانند فسبحان القادر الحی الذي لا یموت ولا یعزب عن علمه وقدرته مثقال ذرة من شيء في الملك والملکوت واگر از خواص احجار و معرفت منافع آن داستان سرائیده شود مؤلف مستقل گردد و بالجمله صنائع و حکم و اصناف کوائن و اقسام عوالم رب العالمین را حدی و نهایتی و بدایتی و غایتی نیست و علم نوع انسان چون قطره از بحر و ذره از صحرا و پرتو از مهر در برابر علم او سبحانه بیش نباشد **شعر**

العلم للرحمن جل جلاله ۔۔۔ وسواه في جهلاته یتغمغم

ما للتراب وللعلوم وانما ۔۔۔ یسعی لیعلم انه لا یعلم

فالحمد لله الذي صلحت قدرته الشاملة الکاملة العامة لکل شيء وصلاته وسلامه علی سیدنا محمد افضل کل مائت وحي وعلی آله وصحبه ومن تبعهم من کل قبیلة وحي

۱۲۱ میر عظمت الله بیخبر بلگرامی رحمه الله تعالی را رساله مختصرے ست موسوم بغبار خاطر در عنوانش این بیت انشا کرده

میپرسی تا چه نوشت ست کلک قاصر ما ۔۔۔ خط غبار من ست این غبار خاطر ما

و بعد اما بعد نوشته که درویشی حال تباهی کمالات دستگاهی اثنای راهی باین حسرت مایه درخورد و بکلمهٔ چند مخاطب خود گردانید و آن این ست که میگفت نوع انسان را نظر بر اعتقادات مختلف ایشان چندین صفتها ست که هر یک بر دین و آئین خود مستقل ست و قول دیگری را هرگز معتبر نمیدانند بلکه آنقدر باهم مباحثه و مجادله دارند که اگر از مقدمات دنیوی شائبه نباشد کشتن یک دیگر را ثواب میدانند پس آنکس که معتقدش هیچیکی ازین ادیان بغیر ثبوت حقیت او نبود چه کند مثلاً اگر کفر را برگزیند اسلام از وچه کم دارد آنجا دیر ست اینجا کعبه ست و اگر آنجا استدراج

بغبار خاطر ازو نظام

و خرق عادت ست اینجا معجزه و کرامت ست و علی هذا القیاس همه مذاهب باهم همچنین اند که هیچکی از دیگری نقصان ندارد و سوای این دلیل حقیت خود را هم نشان میدهند چه کعبه و دیر را دیده که درانها چه چیز ست

دل بدیر و کعبه نادانسته بستم بیخبر — حیف بر این سنگها بیجا شکستم شیشه

خرق عادت و معجزه را شنیدی که اختیاری نیست بلکه کرامت از هر انسان در وقتی ظاهر شده و میشود دیگر بعض مردم را نسبت با مردم ناس استثنائیست که آنها مظهر کمالات انسانی بیشتر اند اما اعتقاد آنکه در حقیقت رسیده بخدا باشند و علم و قدرت الهی در احاطه کشف مختلف ایشان در آمده باشد خالی از خیال نیست

هرچه در دل بگذرد غیر از خیالی بیش نیست — نکته رنگین ست اینهم گر بخاطر بگذرد

هر خدا رسیده را دیدی و شنیدی که عجزے بحال خود میداشت اختراع من و تست که آنها را این چنین و آن چنان پنداشتیم و آنها هم بعلت نفسانی نسبت بما خود را ممتاز دانستند و رنه چه کمال دارند و چه حاصل کردند

اشک بر روی که پنهان چو هزار شد چه شد — ناله سر دادی که آنهم حل مشکل شد چه شد

خون شدم ز اندیشهٔ انجام کار خویشتن — کاین همه دنیا و دین هر هست حاصل شد چه شد

دامن پاکت بخون هیچ صید آلوده نیست — عالمی گر بر سر کوی تو بسمل شد چه شد

غرضکه عمر عزیز خود را خواه بغم خواه بعیش بسر بردند همیشه در تلون زمانه گرفتار ماندند و مدام بخورش و پوشش محتاج بودند از همه چیز میتوان گذشت اما از لقمهٔ نان نمی توان گذشت در عدم محتاج بوجود نبودی اما در وجود محتاج بقوت شدی

ذکر جانان بر نمی آید ز فکر نان ما — جان ما اول سلامت بعد از ان جانان ما

الحاصل بهر صاحب کمالی که وارسی در راه حضرت حق سبحانه و تعالی ناقص ست و بهر صاحب دلی که برخوری در طریق طلب الهی قاصر

دوربینان بارگاه الست — غیر ازین پی نبرده اند که هست

همین عرفان ست که معراج همه عارفان امم مختلفه ست اگر ترا شک باشد خالصا در راه خدا بشتاب

و بتماشای معاملات و مشاهدات مغریب

هر قدم مژگان گیرائی ست خار این طریق | مردمی باید کزین میدان سلامت بگذرد

ان زمان ببین که چه می بینی ودریاب که چه می یابی هر گاه کمال توغیر از علم ستیش صورت نبست
بهر آن اقوال وافعال همچو توئی را کی تواند شد مگر مصلحة در بعض امور وآن هم موقوف بر تجویز وتمیز
غرضی از تو واز اوست وآن خود اشکال تمام دارد چه هر کسی گرفتار طرف خود ست واگر بالفرض
از طرف خود بر آید بطرف دیگر خواهد رفت نمی شود که شش جهت یکسان باشد این شنیدے
بشنو که آن همه اظهار کمالات تو فرض کردم که راست ست در همین نوع انسانی خواهد بود
انواع دیگر را چه خبر که کیستی وچیستی مگر از برای تو که دستی داری علی همسازند آن هم مخصوص تو
خواهد بود موش از گربه ومیش از گرگ ترس دارند وقس علی ذلک واگر عدالت کنی این مدح تو قدحی
هم ست بز بیچاره چه گناه کرد که خونش حلال میدانی زندگانی تو موقوف بر خونخواری نیست ظالم اندکے
تامل کن ؎

خواهی که عیبهای تو روشن شود ترا | یکدم منافقانه نشین در کمین خویش

فرض کردم که وقتی موقوف بر خونخواری شد زندگانی تو از زیست بز عند الله چه چیز ست تو خودمی
اندیشی که من چیزها دارم که حیوان ندارد حیوان هم بسیار چیزها دارد که تو نداری حیوان در کدام
چیز محتاج تست بطوریکه موجود میشود وعمر بسر میبرد ومیمیرد تو هم همین طور داری واگر بر علم وفطرت
دانی او را چه خبر باشد که او هم علم وفطرتے دارد که ترا چه اثر هر کس خود همچو خودی را می پسندد ؎

تو خود را میشناسی می شوی ست | ندانی کاین چنین یک عالمی هست

اگر ترا باین صفت موصوف سازند دیگری هم همین صفت دارد آنکس کیست وکه خواهد بود
رقیبه هیچ پنداری ومذهبی نباشد چنان معلوم میشود که این واگذشتگی محال ست با وجود
این کلمات گوینده هم بظاهر مشربی میدارد چکنند مصلحت همین ست وآدمی بیچاره در وضع خود
مجبور ست هر گاه موجود شد جز اطوار مادر وپدر نمی بیند وهم ایشان نیز نمی گذارند که مخالف
خود راه برد تا آنجا که دلش قائم بر چیزی باشد وهر رنگ آنها اگر دید آنوقت او خود نمی تواند که از
رای خود درگذرد ؎

آن یار که در حجاب گردید — عالم همه بی حساب گردید
هر طفل که زاده شد ز مادر — بر دین پدر خراب گردید

کاش دین پدر هم در خود اختلافی نمی داشت نمی بینی از جملهٔ ادیان یک دین که اسلام ست چندین مذهب دارد که در هر مذهب چندین مجتهدین اند که با هم مخالف اند و مشکل آنکه بر گفتهٔ یکی راه باید رفت و دیگر ها را هم هادی باید پنداشت اما اگر بهدایت این دیگر ها راه بر ود نمیگذارند بو العجب کیفیتی ست حنفی مذهب اگر میل بمذهب شافعی کند واجب التعزیر ست حیرانم که اگر مذهب حنفی بر حق و بهمه وجه کامل شد احتیاج مذهب شافعی و احمد حنبل و مالک چه ماند و اگر مذهب شافعی کامل ست احتیاج آن هر سه دیگر چیست و همچنین چندین تفاسیر کلام الله چه در کار ست مفسران حل مشکل نکرده اند بلکه حل را مشکل ساخته اند باعث تصانیف اینها خالی از دو علت نیست یا ارادهٔ اظهار کمال خود کرده اند یا معانی کلام الله را بخلاف دیگری موافق رای و مشرب خود بیان کرده باشند پس اصل معنی را گو یا پوشیده اند اگر خلاف در معانی و مسائل ایشان نمی بود جنگ و فساد در عالم نمی شد و مشکل تر آن ست که اول خود را چیزی مثلاً شیعه یا سنی قرار میدهند بعد ازان حرف میزنند پر ظاهر ست که شیعه مطابق اعتقاد خود خواهد گفت و سنی موافق آئین خود بو العجب اعتقاد آنها که خلفای ثلثه را سزاوار لعن دانند و طرفه تر آئین کسانیکه رنجش خاطر فاطمه را منظور دارند ازینجاست که قید مشرب باعث خرابی اصل ایمان ست خوشا حال دردمندان حضرت الٰهی که این همه مایهٔ فساد را گذاشته در یاد خدا مشغول اند هر چند بجائی نرسند اما ازین بلا میرهند حاصل آنکه این همه کلام کجا بضبط آید مجملاً همین ست که حق بطرف هیچ مشرب و مذهب جلوه گر نیست و دلیل برین سخن اختلاف یک دیگر اینهاست ؎

در میان بحث ملایان میفگن خویش را — بیخبر بگذار تا جنگند چندین خر بهم

پس هیچ مقدمه و هیچ دعوی بی وجود منصفی باثبات نمی تواند رسید و منصف بنظر محال می آید چه هر گاه فرض کنی میل بمذهبی دارد و هر گاه مائل بطرفی شد انصاف نماند ؎

گر دو هزار دعوی باطل نشانده ایم — اشکی که ما ز مشرب انصاف ریختیم

ناچار اعتقاد این سراسیمه حال براجماع ایشان آمد یعنی هر چیز که متفق المذهب باشد در حقیقت او

شکی نباید آورد مثلا وجود حضرت باری تعالی را گویکی سنگ را قرار بدهد و دیگری چوب را همه اهل مذهب متفق اند حق باید دانست و پرستش او علی الاطلاق گویکی مخصوص بارکان نماند راست باید پنداشت گرسنه را خورانیدن و برهنه را پوشانیدن و برکسی غضب نکردن وقس علی هذا بر هر چیزی که همه مخالفان موافق باشند حق باید دانست اینقدر غبار خاطر افشانده ایم اما سے ہر سیم دلت بر بطلان مذاهب نرود و تخت ساده لوحی میدانیم چنانکه از جادهٔ آئین خود برنمی آئی بحر فی از دین خود میتوانی گذشت بازیچهٔ رندان مشو انچه میگویم بگوش هوش بشنو بر شریعت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم چنانچه قائمی قائم باش و انچه مآل خلص این کلام ست در سنن شریف او مشاهده کن اگر نیابی با من بجنگ مقبول آن ست که بر جادهٔ دین خود مستقل باشد و مردود آنکه میل بدین دیگرے نماید ؎

مدتی شد که در خیال خودیم	پر فشاندیم و زیر بال خودیم
گفتگو بیش نیست دنیا و دین	صاحب حال قیل و قال خودیم
منت خضر تلخی مرگ ست	زندهٔ مشرب زلال خودیم

تمام شد رسالهٔ غبار خاطر خادم قوم و ملائم لوم عفا الله عنه ما جناه و استعمله فیما یحبه و یرضاه میگویم که زبدهٔ این بیان ترک تقلید جملهٔ مذاهب اسلام و ایثار اتباع حدیث و قرآن ست پس لب لبس واین مدعا شک نیست که مبرهن ست با دلهٔ صحیحهٔ مقبولهٔ موافق و مخالف زیرا که اهل مذاهب اربعهٔ اسلامیه بلکه جمیع فرق این امت امیه کتاب و سنت را اصول مشرب مدون و اسطقس مذهب مقنن خود نشان میدهند و هر یکی از ایشان انچه ازین هر دو اصل اصیل بمقدار علم و معرفت خود بعد از استفراغ جد وجهد فهمیده و دریافته آنرا حق قرار داده اند بعده تباین آرا و تفاوت افهام موجب وقوع هائلهٔ عظیمه اختلاف در احکام ملیه شده و تا اینجا مضایقه در کار نیست بلا این ست که هر فرقه از فرق اسلام مذهب خاص و مشرب ممتاز خود را برحق و غیر خود را بر باطل مے پندارد و بدان در کتب دین و آئین خود تفوه میکند و آین رخنه از طرف مقلدین و متمذهبین در بنا ر دار الامان ملت حقه خزیده نه از جانب مجتهدین که مانع اند از تقلید خود و تقلید دیگران و آیشان اجتهاد کرده اند هنگام ضرورت تردد عدم وقوف بر ادلهٔ شارع و پیروان ایشان تقلید میکنند تفریعات خیالیه را

و باوجود اطلاع بر براهین قرآنیه و حدیثیه پای از جادهٔ راه سلوک خود بر نمی دارند پس این همه ملالت و ملامت راجع ست بسوی ایشان نه بسوی پیشینیان که قائم اند بر پیروی صرافت شریعت و محوضت سنن و لهذا راه اتباع کتاب وسنت از همه خار وخس صاف آمد و از جملهٔ انجاس و خاشاک قیود و رسوم و ادران تقلیدات شوم مبرا افتاد پس مقبول کسی ست که سالک مسالک اتباع حقیقی ست و با هیچ مذهب کاری ندارد و مطمح نظر او در همه اصدار و ایراد کتاب عزیز وسنت مطهره ست خواه با مذهبی موافق باشد یا مخالف مذهب موافق صواب ست و مذهب مخالف خطا و مردود کسی ست که در دین چیزی احداث کرده ست که بران امر شارع نیست خواه آن چیز تقلید مذهب باشد یا امر دیگر و معذالک حق را منحصر در مذهب خود می پندارد و طریقهٔ دیگرے را باطل میشمارد قطاع این طریقت راه جمعی جم از مدعیان اسلام زده اند و عموم این آفت سبب گمراهی عالمی از شاهراه سنت بیضا گردیده و ازینجاست که اختلاف اقوال و تباین آرا در اسلام تا آنجا سر کشیده ست که هیچ قول و عقیده و عمل در مذهبی نباشد که خلاف آن در مشرب دیگر موجود نبود و بجای خود مبرهن نگردیده پس اندیشهٔ ترجیح مذهبی بر مذهبی و طریقهٔ بر طریقهٔ چیزی نیست ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربك سعادتی بهتر ازان در تصور نمی گنجد که ظاهر و باطن خود را مطابق کلام الٰهی و سنت رسالت پناهی سازد

۱۲۲ سید حسین اصفهانی متخلص بمخالص مخاطب بامتیاز خان خلف مرزا باقر وزیر گورنر بعد تحصیل حاج بیت الله بعد ورود هندوستان در دکن خلد مکان را ملازمت کرد و در سلک ملازمان سلطانی منتظم گردید و بدیوانی صوبهٔ عظیم آباد پٹنه امتیاز یافت و ثروت عظمی بهم رسانید در عهد شاه عالم عازم دیار ایران شد در بلدهٔ بهکر با علامهٔ مرحوم میر عبد الجلیل بلگرامی برخورد و مصحبتها داشت اموال لکوک از نقود و جواهر و اقمشه همراه خود میبرد خدایار خان مرزبان سند چشم طمع بر اموال او دوخت علامهٔ مرحوم برین معنی اطلاع یافته هر چند مبالغه کرد که پیشتر نباید رفت و از همین جا عطف عنان باید نمود گوش نکرد و سر بر کف بجولانگاه قاتل روان شد چون بسیوستان رسید خدایار خان کسان خود را فرستاد تا شبی کار او تمام کردند و این حادثه در ۱۱۲۲ واقع شد علامهٔ مرحوم آه آه امتیاز خان تاریخ یافته صاحب دیوان ست تلاشها هم دارد در سرو آزاد

تاریخ امتیاز خان

قدری از اشعار او بزبان خامه ودیعت نهاده این ابیات ازوست

پادشاه

شه که این کوکبه و این کر و فر میخواهد — تاج و تیغ و علم و زین و کمر میخواهد

لشکر و کشور و اقبال و ظفر میخواهد — این همه از پی آنست که زر میخواهد

وزیر

آن وزیری که بسی عاقل و دانا باشد — کار او با همه کس برفق و مدارا باشد

مخلص شاه و هواخواه رعایا باشد — این همه از پی آنست که زر میخواهد

عاقل

مرد عاقل که سوی معرکه چون تیر رود — گاه مردی و شجاعت ز پی تیر رود

بیحابا همه تن بر دم شمشیر رود — این همه از پی آنست که زر میخواهد

صوفی

صوفی صاف که در صومعه مسکن دارد — در بغل مصحف و زنار بگردن دارد

صلح کل با همه از شیخ و برهمن دارد — این همه از پی آنست که زر میخواهد

تاجر

تاجری کو بفشارد بجگر دندان را — از خسیسی بهر سینه بمالد نان را

وقت سودا بفروشد گهر ایمان را — اینهمه از پی آنست که زر میخواهد

فاضل

فاضلی کو همه در فکر فروع ست و اصول — گاه اندیشهٔ معقول کند گه منقول

مردمان را همه خواند بخدا و رسول — این همه از پی آنست که زر میخواهد

کیمیاگر

کیمیاگر که همین رنج برد در عالم — سازد از شیشهٔ دل در نفسی کوزه و دم

خویشتن را بگدازد ز تف آتش غم — این همه از پی آنست که زر میخواهد

طبیب

آن طبیبی که تراکیب و معاجین سازد — بعبارات حکیمانه سخن پردازد

هر دم صبح بقاروره نظر اندازد — این همه از پی آنست که زر میخواهد

خوشنویس

خوشنویسی که شب و روز کند مشق جنون — گردنش دال و سرش صاد و تنش گردد نون

دیده اش صاد و لبش باد و دلش باشد خون — این همه از پی آنست که زر میخواهد

نازنین

نازنینی که بود نادرهٔ حسن و جمال — گه کند ناز و تغافل ز ره غنج و دلال

گه کند خون دل عشاق بامید وصال — اینهمه از پی آنست که زر میخواهد

شاعر

شاعری کو همه دم مدح و ثنا میگوید — روز و شب نیک و بد شاه و گدا میگوید

گاه اگر مدح کند گاه هجا میگوید — این همه از پی آنست که زر میخواهد

خالص این خفت وخواری وغم و درد و محن | در غریبی کشد و یاد نیارد ز وطن
هر زمان تازه کند طرح دگرگونه سخن | این همه از پی آن ست که زر میخواهد

گویم خالص درین ابیات سخن خالص از شوب کدر گفته ولکن برذکر دوازده نوع اقتصار کرده اگر سائر اصناف بنی آدم را یگان یگان برهمین منوال میشمرد لطفی دیگر بدل اصحاب دل میرسید وحکمتهای اخر برحقیقت شناسان روشن میگردید وآیین آرزوی این بی آرزو بدان میماند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درقصهٔ خضر و موسی علیه السلام ارشاد فرمود که اگر موسی صبر میکرد واز خضر کارهای دیگر سرزد یعنی برتطورات حکم آلهی درین کارگاه فانی زیاده ترآگاهی دست بهم میداد و هیچ شک نمیتوان کرد که مقصود بنی آدم از تحصیل جمله کمالات واکتساب جمیع حالات بدست آوردن همین مال ومنال دنیوی ست وآنکه مطلوب او خالص باشد از آمیزش وسازش این کدورات وکمال را ترجیح باشد نزد او برمال وآخرت را بردنیا ایثار کند ومصلحت دینی را تقدیم نهد برمصلحت دنیوی بسی عزیز و کمیاب ست عنقا را نام شنیده ایم اما بچشم ندیده و کیمیا را ذکر گوش کرده ایم اما نقدی ازان درکف نرسیده و لله در القائل سه

عجبت من شیخی ومن زهده | وذکره النار واهوالها
یکره ان یشرب فی فضة | ویسرق الفضة ان نالها

آلهی دلی ارزانی دار که جز تو دیگری را نخواهد و جانی کرامت فرما که غیر ترا نجوید وجوهر ایمانی لطف کن که در برابرش زخارف این سپنجی سرا خذفی بیش ننماید وذوق احسانی بخش که دروازهٔ توحید وتفرید بر روی خاطر عافیت جو کشاید واتباع سنتی روزی ساز که هیچ غبار بدعت را بصحن سرای پر فضایش گذری نبود و توفیقی همراه کن که از علم بمعلوم رساند واز بند آب وگل رهانیده براوج معرفت اصحاب دل برآرد و یادی از خویشتن افاضه فرما که جز بذکر تو لب باز نگردد و فکری از آخرت در کار کن که هنگام رحیل زبان بکلمهٔ طیبهٔ شهادت آشنا باشد سه

امید هست دم مرگ از لب نواب | برآید اشهد ان لا اله الا الله

در ینولا اشهب تیزگام عمر مرحلهٔ عشرهٔ پنجم را از حیات در طی نمودن ست وهجوم منافرات و مکاره وآفات دنیا در آزمودن ودر عرض مدت این چهل ونه سال که درین خاکدان گذشته حالتی از احوال وطوری

از اطوار نیست که بچشم عبرت ملاحظه نیفتاده و بر ماجریات زمانه و زمانیان آگاهی دست بهم نداده

بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم + آخر متمنیات این مسافر عالم آخرت آنست که جلوهٔ شاید این

هستی موهوم عائق دریافت ترقیات آن جهان فردوس نشان نگردد و بودگیهای این خانهٔ رنگین

از لذات و ملائمات عالم باقی محروم نسازد بلکه دنیا مزرعهٔ آخرت گردد و رفاقت رفیق اعلی سبب

جمعیت ظاهر و باطن شود و در برابر آنکه قدم درین مرحلهٔ فناگریان گذاشتیم و تا درین سرای نیستی

غریبانه ماندیم با دل بریان ساختیم دمیکه امر ناگزیر پیش آید و رخت سفر ازین جهان گذران بسوی

عالم جاودان بر بندیم خندان رو و کشاده پیشانی با طمانینت نفس رهگرای عرصهٔ محشر شویم و ندای

یا ایتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية گوش کنیم و جز نشاط لقا و آسودگی

در جوار رحمت خدا خار حسرتی از فراق زن و فرزند و بار کاهشی از طرف واگذاشت مال و متاع

فناپیوند خلشی در دل و اندوهی در خاطر خطور نکند و ما ذلك على الله بعزيز

آلهی نالهٔ گرمی دل دیوانهٔ ما را … کرامت کن نهالی آتشینی دانهٔ ما را

مده در دست زنگار هوس آئینهٔ دل را … ز حسن خویش کن آباد حیرت خانهٔ ما را

درین محفل مکن از دست مردم آبرو ریزی … تو گردش ده برنگ آسمان پیمانهٔ ما را

کریمان را نظر بر زشتی مهمان نمی باشد … مبر از باغ بیرون سبزهٔ بیگانهٔ ما را

قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم من مات وهو يعلم انه لا اله الا الله دخل الجنة

رواه مسلم عن عثمان رضي الله عنه پس اعتماد ما برین وعدهٔ نبویست نه بر اعمال سیاه

و چشم در راه و گوش بر آواز لا تقنطوا من رحمة الله ست نه برین حال تباه **شعر**

لك الحمد كم من كربة قد كشفتها … بنور من اللطف الخفي فتجلت

لك الحمد فاكشف كربة الحشر ان رحت … بنور من الغفران والرحمة التي

قد تم كتاب حظيرة القدس وذخيرة الانس على يد كاتبه علي حسين غفر الله له ولوالديه واحسن اليهما واليه

خاتمهٔ حظیرة القدس از مولوی حافظ حکیم سید اعظم حسین صاحب سندیلوی حماه الله تعالی القوی مع قطعهٔ تاریخ تالیف

خدای صورت آرای معنی پیرای را سپاسگزارم که این دلنشین پیکر بخاطر فریب طرزی طراز بست
که پیکرآرای را نقشی در برابر مانی بکرسی نشست بهاران را جگر از رشک خون کرده اند و شفق را دل
از پنجهٔ حسرت در هم افشرده تارنگی بهم آمیخته اند و نقشی بر ورق انگیخته بان و بان گفتگوی روان تر
از سلسبیل آوردن را جزا اندیشهٔ تر زبان سیراب دم نشاید و حرفی آبروی گل پرداختن و
سطری بتاب سنبل آراستن غیر از خامهٔ جادو رقم نیاید خرد ورشناخته باشد و خرد خود بی تحقیق
برداشته که رضوان را بهیچ باغ آراستن دستی نداده اند و صورت گران چین بدین صورتکده
بستن پرگاری نکشاده ع این کار دولت ست کنون تا کرا رسد + همه آورده کار آگاهی
دانش دستگاهی ست که هم از وی داد آئین گرفت و دانش روشهای گزین هنر را گرمی هنگامه
و رونق بازار داد کارکرد و بینش را سر و برگ خرد و خرد را بپیوند دین بنای کار استوار آورنگ
نشینی را پایه از کیوان فراتر نهاد و تاجداری را کلهگوشه از آسمان بالاتر شکست بزرگی نژاد
تواضع نهاد سعادت کوش روشن هوش نازش پناه نوازش [illegible] معلی خطاب گرامی القاب
جناب فیضماب والاجاه امیر الملک نواب سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام اقباله و
عم فیضه و زاد نواله طرفه بیاضی حظیرة القدس نام و تازه سوادی ذخیرة الانس لقب پرداخت
همانا پرده از روی هشت جنت برانداخت شگرف تحقیقات و تازه لطائف از هر شیوه
در میان نهاد و سخن را در هر مقام طرزی دلکش و رنگی دیگر داد جائی از مطالب سنت بآئینی
حرف میراند که گلچینان آثار و اخبار را میوهای رسیده بر بساط و گلهای شگفته در دامن از بالای
شاخسار می افشاند و گاهی از عقلیات نقلی بدان تدقیق بر می دارد که پنداری فلاطونی بتعلیم
ارسطو پایه تلمذ گزینان تقریری بر زبان می آرد جائیکه حکایات موعظت آیات داستان در
داستان می آراید گلستانی همی پردازد و اندر ان از هر طرف بابی می کشاید اندرین نزدیکی
که از برای طبعش اشارت رفت کارپردازان فرمان پذیر بسر دویدند و ببالا بردن این کار

منتهی بر خود گشت بعد ازین پس بایام دارا شکوهی و معدلت پژوهی بانوی درة التاج سربلندی و قرة العین ارجمندی شهریار روشن ضمیر فرمانروای ارسطو وزیر حجله آرای عصمت پرده نشین عفت حاتم نوال سنجر جلال بلقیس سهیم مریم ندیم همایون نام عالیمقام نواب شاهجهان بیگم حکمران بهوپال اهل بیت جناب مؤلف جوان دولت جوان سال ادامها الله بالعز والاقبال که نقش دانائی بر نگین دارائی برانگیخته اوست و دین و دولت بتوفیق ازل آور د بهم آمیخته او بتصحیح آیینه نمای صورت تنقیح روشنگر تحقیق عقده کشای تدقیق مولوی عبد الحق کابلی سلمه الله تعالی و بتنقیح سر حلقهٔ انجمن آرایان سنجیده مقالی مولوی سید ذو الفقار احمد نقوی بهوپالی طابت ایامها الایام واللیالی تازه آب و رنگی بر روی کار آمد و کتابت خوشنویس جادو رقم حافظ علی حسین لکهنوی سلمه الله القوی تشریف رعنائی در برش کرد و ادارت خان رفیع الشان مودت پیشه مروت اندیشه محمد عبد المجید خان سلمه الله المنان مراین ناظورهٔ هر هفت گرفته را از پس پردهٔ انطباع جلوه گر ساخت بعد ازین ترانه سنجان خوش آهنگ راز خمه بر تار و نغمه در ساز باد و در گزارش تقریظ و نگارش تاریخ عطارد همراز و زهره هم آواز +

تاریخ تالیف کتاب مستطاب خطیرة القدس

ستم ظریفی گردون نگر که در کف ناز — بذوق هزل نهد وایه و ستاند باز

کنند هرزه خروشی گمان ازین غافل — که مینر نیم بمستی سخن ز عالم راز

بنغمه ساز بستان که آبگینه و جام — بهم زنند و سماع آورند بر آواز

همین که محتسب وقت در کمین دارم — ندیم میکده با خود گرفته ام غماز

توان رسید بجائی اگر درین وادی — بقطع راه ندانی نشیب را ز فراز

دلم بخون خود از جوش اشک میلرزد — چو عاشقی که بغماز گفته باشد راز

ز وضع ناز و ادا ساده دل تهی جویم — که نازد در ره الفت کشد ز اهل نیاز

خراب شیوهٔ خود مطربی بما باید — که مست نغمه نداند عراق را ز حجاز

بهار به برخ گلهای باغ میخندد — به نیم غنچه تبسم ز شاهد طناز +

بجان صوفیه آتش ز نغمه میگیرد — مگر شراره برون میجهد ز پردهٔ ساز

همه گرفته پی خضر لیک همراهان + قدم شمرده گذارند و میکنم تک و تاز

کدام خضر طریقت همان که بر اثرش بشاهراه حقیقت روند اهل مجاز

امیر ملک بهادر که خون دشمن اوست هدر بفتوی ملت چنانکه امر جواز

بروی ماه تمام و بجوی باغ و بهار بقهر شعله گداز و بمهر ذره نواز

گه از نهادن افسر بسر نجوم افروز گهی ز برزدن چتر آسمان افراز

اگر بصعوهٔ بی بال و پر دهد فرمان تذرو را برهاند ز پنجهٔ شهباز

کشد بدعوت اسلام برهمن از دیر برد بشیوهٔ تالیف گبر را بنماز

بصدر خاص ز خلق عمیم بنشاند قلندران نمد پوش را بصد اعزاز

بعزم طوف حریمش مدام در راهند عراقیان بره حال و حجازیان بجهاز

همش لقا فلک خضر طریق محمل کش همش بمرحله اهل سلوک رخت انداز

چنان نشیمن او سر بر آسمان انداخت که شمسه ها ز کواکب نمی شود ممتاز

چکیدهٔ قلمش خلق ارمغان آرند برند نیشکر از مصر و باده از شیراز

درین کتاب که نامش حظیرة القدس است نمود صورت تالیف جلوهٔ اعجاز

نگاشت فصل و بهاری به لاله زار آورد نهاد باب و دری کرد از گلستان باز

ببین تصرف ذهنش که میکند اکسیر طلای معدنی خود چو آورد بگداز

زبان فرس و ادای مطالب عربی همان بزمزمه آمیزش عراق و حجاز

هوس نگاه که بی پرده شاهدان عرب بر آمده بلباس سمنبران طراز

بخود ببال که بگشاده بیحجاب آغوش بآرزوی تو زیبا عروس حجلهٔ ناز

ز روی لفظ و معانی بحکمت آموزیست صحیفه ایست بتفصیل و سر بسر ایجاز

سلوک جادهٔ تعلیم حکمت عملی کشیده ام پی سالش بطرز تازه طراز

۱۲۹۷ ھ

ادا شناس و خرد پرورا نگه دانم که دائیم بسخن سحر سنج و افسون ساز

نبود بر سر بامش رسیدنم روزی گشادمی پر و بالی اگر سپے پرواز

ازان مقام نیاوردمی نوا انگیخت بزمزمه گر همه فرسودمی بریشم ساز

بیمن مدح تو باشد خود اینکه چون خواهم	قصیده و غزل آراستن بزود انداز
گزارم آینه پیش نظر ز زانوی فکر	چو طوطیان شکر خا شوم سخن پرداز
پی دعای تو کان مطلبم ز انشا دست	شکسته بستهٔ خود آورم بعرض نیاز
پی بدایت شی تا نهایتی ست ضرور	زمان عیش ترا باد دهر زمان آغاز

مکتوب با تقریظ از جناب نواب انور الدوله سعید الملک محمد سعد الدین خان بهادر صولت جنگ حماه الله تعالی

وساده آرای بزم محبت وولا رونق بخش محفل عز وعلا نواب صاحب مشفق ومهربان قدر افزای ورافتادگان سلمه الله تعالی نسیم سلام از مهب خاطر در اهتزاز ست غنچهٔ افسردهٔ نوک خامه طراوت گل نوشگفته گیرد وشوره زار صفحه نامه لطافت شمستان پذیرد امابعد مطرب طبع از غنون نواز مافی الضمیر ست الحمد لله والمنة که مرآت مزاج اخلاص امتزاج بمصقله خیریت جلا آشنای یاعتدال ایست رونق آیینه خانهٔ حال میمنت اشتمال بجلوهٔ پریوشان امانی وآمال مطلوب دل خیر سگال جوهر یکه در قلوب بنی آدم ودیعت نهادهٔ ودر بزم همسری سکان ملا اعلی بدان واسطه جا داده اند محبت ست المنة لله که شبستان دلم بنور این شمع منور ست وفروغ این آفتاب در حریم سینه ام ضیا گستر محبت قلبی در جوش آمد وزبانم بدین نغمه در خروش

محبت جادهٔ دارد نهان در خلوت دلها ٭ چو تار سبحه گم گردید این ره زیر منزلها

بی اختیار بتحریر ذریعهٔ الوداد میپردازم وشمهٔ از مکنونات باطن اخلاص مواطن رقم میسازم که از هنگام دمیدن صبح شباب روزانه ذره سان باکتساب نور مهر جهانتاب سخن پرداختم وشبانه بشوق مطالعه کتب این فن از پنبه دماغ شمع روشن ساختم آخر سیر دواوین اهل زمان از سواد حروف سرمه کش دیدهٔ تحقیق گردید وشغف نظارهٔ منشآت ایرانیان چراغ خانهٔ اکتساب روشن گردانید تا آنکه بفیض تا ایفات آن یکه تازان میدان فصاحت وبلاغت سواد کشودم ودر سفید وسیاه فرق نمودم خواستم که از گلهای نودمیدهٔ گلزار خاطر دسته بسته پیشکش در بار در بار قدر دانی گردانم وباین وسیله غلغلهٔ سخن طرازی خود باکناف عالم رسانم لیکن چون اخلاص کیش این سمت صیقلی آیینهٔ لهو ولعب یافت خود رجوع بطرف آنان باعث سبکی خویش تصور نموده روی توجه برتافت

زیراکه آنها خود در دام هوا و هوس گرفتارند و از جوهرشناسی و قدردانی بیزار ازین رو دوحهٔ تمنای
نکته وران چون شجرهٔ باغی بی برگ و ثمرست و نامهٔ آرزوی معنی شناسان بسان شعر تقطیع صدپاره
در نظر اکنون که اوصاف کریمانهٔ آن شیرازه بند اوراق فضل و کمال و جوهرشناس آتش نفسان معجز مقال در
گوش پیچیده و نیز صفت علم و دانش آن مروج احکام مشائین و محیی نام اشراقین از مولانا و مخدومنا حاجی
سید علی رضا صاحب زیور شنیدن گردیده طرح ترسیل بعضی از یاوه چاوی خود می اندازد تا نظر لطافت
اثر صورت پذیر قبولیت سازد یارب این سحر محبت رنگ اثر ریزد و حجاب مغایرت از روی هم برخیزد فقط توسن اقبال رام
و همای دولت بکام باد ❊ ❊

جان باختگان معرکهٔ تسلیم و فنا گوهر هستی بر رونمائی شاهد حقیقی آورده بادراک حقیقتش حیران اند و سرفروشان
مقتل فقر و فنا نقد وجود گرامی نثار لقای محبوب مطلق ساخته بدریافت ماهیتش سرگردانند ❊

هرچند که او انیس جان زارست مرهم نه زخم جگر افگارست
خوش این حسرت نظارهٔ او شد که رخش در پردهٔ لاتدرکه الابصارست

نعت سرور کائنات نخلبندان چمنستان سخن طرازی که بجراثت و جابت معانی بوقلمون پرداخته اند در مدحت
سرائی خواجه صدر نشین بزم دنی فتدلی همچو اطفال نوآموز ابجد خوان دبستان عجز و انکسار اند و رسامان مرقع
نکته پردازی که طرح طراحی تصاویر مضامین گوناگون انداخته اند در ثناگری سلطان قاب قوسین او ادنی
بسان دیدهٔ تصویر الف صیقل آئینهٔ حیرت سیار اند لمولفه

پیغمبر ماست شه ملک وجود از باعث او کون و مکان شد موجود
ما را ز شفاعتش ندارد محروم خالق لقبش رحمت عالم فرمود

صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین اما بعد موج ریگ روان بیدای پریشانی و گردباد آوارهٔ گرد صحرای
سرگردانی خس گرداب نشین محیط ناکامی حباب سر برآوردهٔ قلزم گمنامی غواص بحر هیچ و قلق محمد سعدالدین
متخلص بشفق میگوید که بعضی متصوفان حقیقت ناشناس و قلندران مغلوب الوسواس تصوف را که ابتدایش
از اصحاب صفه ست از شریعت غرا جدا میدانند و آندرین معنی این گروه از معنی پیغمبر خلاف سنت نبوی
علیه السلام سخنها میرانند و بعضی شطحیاتیکه از زبان صوفیان صافی نهاد و اولیای بامراد که بمقام فنافی الله
و بقا بالله مصداق این رباعی رباعی

تا در سر تو خیال هستی باقیست
میدان بیقین که بت پرستی باقیست

گفتی بت پندار شکستم رستم
آن بت که بپندار شکستی باقیست

رسیده اند مثل سبحانی ما اعظم شانی حضرت بایزید بسطامی قدس سره سروده و لیس فی جبتی سوی الله حضرت جنید بغدادی علیه الرحمه فرموده در حالت سکر و مستی سرزده ست بدان تمسک نموده مرشد را معبود میدانند ونمیدانند که اگر آهن در کورهٔ حداد سرخ شده همه اجزایش کیفیت آتش پیدا کند اگر بزبان حال انا النار گوید بجا دارد زیرا که دران حالت همه اش آذر گردیده حکم نار پیدا کرده و مرشد که وجودش از خودی خالی و از تجلی حق پرست واسطهٔ وصول فیوض آلهی ست بمثابه که نزول امطار بر سقف سبب ریزش آب از ناودان ست و تافتن خورشید بر آیینه باعث افتادن انوار بر طرف مقابل آن نه بر اسناودان را مطر میتوان گفت و نه آیینه را آفتاب پس مرشد را معبود دانستن عین خطاست و این وادی ضلالت ابلیس راه نما سعدی علیه الرحمه میفرماید

خلاف پیمبر کسی ره گزید
که هرگز بمنزل نخواهد رسید

بلکه پیروان و کوچک ابدالان شان دران طرح اقسام ایجاد انگیخته و رنگ انواع اختراع ریخته شاهراه شریعت را پر از خار و خسک شرک نموده اند و سرچشمهٔ شیرین سنت را بگل بدعت آلوده اند بنابران تشنه کامان زلال معرفت و سالکان مسلک طریقت بدریافت ترهات این گروه ضلالت پژوه رسام صورت حیرانی ونقطهٔ پرگار پریشانی بودند مشاهدهٔ این حال خسران مآل نواب هلال رکاب برجیس شیم قمر خدم عطارد رقم زاول بهرام آن که دولت بر وجود با جودش نازمینمایند و سخاوت از فیض کف نوالش سر بر فلک الافلاک میساید جاروب کشانیکه رفت وروب عتبه معدن رتبه اش مینمایند تودهٔ زر جواهر بر دامنها میربایند قوتش زور در بازوی تهمتن شکن و صولتش لرزه در تن روئین تن افگن غبار سم توسنش سرمه کوری فروش دیدهٔ دشمنان نکبت شعار و آب شمشیرش شوئیدهٔ غبار هستی از جسم اعدای غدار قهرش مرگ ناگهانی و مهرش عیش جاودانی مرحمتش مرهم مجروحان نکبت و بلا و مکرمتش مومیائی شکسته دلان رنج و عنا خیاط قضا و قدر چنان خلعت عدل بر قامتش دوخته که نوشیروان در ستودان از آتش رشک سوخته از تیغ نگاه شاهدان دلفریب اگر جراحتی در دل عشاق میرسد شحنهٔ عدالتش از سرمه میل در چشم میکشد کمند ذهن رسایش مانند نظر بر فرازستان کنگره کاخ کیوان رسیده و آوازهٔ علو شانش چون هوا بحباب در گنبد اخضر پیچیده بصفای شاهراه شریعت چنان پرداخته که در جنبش جلای

آیینہ روساختہ وچمنستان سنت نبوی علیہ السلام را چنان آراستہ کہ از فردوس برین رونما خواستہ غلغلۂ بانگ صلوٰۃ از مساجد درجوش ست وکنشتہا از نالۂ ناقوس از ہیبت در خروش عقدہ ہائیکہ در علم از علمای سلف نکشادہ میکشاید ومشکلاتیکہ در فقہ وحدیث از متقدمین ومتاخرین حل نگردیدہ بشرح وبسط بیان میفرماید چراغان تصانیفش کہ از ان شبستان جہان روشن ست بر دعوے صادق من پرتو شہادت افگن نظم

رشحۂ کلکش یم زخار فیض	دست جودش ابر دربار فیض
پیش او ضیغم سپر انداختہ	از نہیبش رنگ بر رو باختہ
رفعت شانش نگارد گر قلم	کحل چشم عرشیان گردد رقم
مہر او گلگونۂ روی امل	قہر او چشمک زن برق اجل
نوک کلکش غیرت مژگان حور	معنی روشن فروغ شمع طور
نظم او رخشان تر از سلک گہر	نثر او زیبا تر از باغ نظر
نقش کلکش شوخی چشم پری	خود طرف گردد بسحر سامرے

نگین بر نام نامیش مینازد وحلقۂ خاتمش سر تا ثریا می افرازد شوہر خجستہ اختر عصمت قباب عفت انتساب بلقیس شعار نوشابہ پرستار انجم خدم کیوان علم نواب شاہجہان بیگم صاحبہ زینت بخش وسادۂ اقبال والیۂ ریاست بہوپال حصل اللہ آمالہا وزاد اجلالہا تا شرف انعقاد با بیگمصاحبہ ممدوحہ حاصل نمودہ رونق ریاست بہوپال آنچنان افزودہ کہ ہر معمورہ اش رشک نگارستان چین ست بلکہ روکش فردوس برین در آبادی رعایا وبرایا آنقدر کاربندست کہ نظم ونسقش دانایان انگلستان را پسند آمد رخنہ اندازی یاجوج جان شریعت غرا دلش بسوخت واز نہان گردیدن آفتاب سنت محمدیہ علیہ السلام در تہ غمام بدعت چہرہ اش از غضب برافروخت خواست کہ رونق ہنگامۂ انجماعت ضلالت بشکنند وگرمی بازار گمراہان سابق الذکر برہم زند غواصان قلزم معرفت وسالکان مسالک طریقت را مژدہ باد کہ شاہد زیبا نگار ارشاد از حجلۂ خفا جلوۂ ظہور مینماید وعروس شک بہار ہدایت از گوشۂ نہانی بند نقاب پیدائی میکشاید نکہت ریاحین مطراد نخلہ سائی ست والوان گلہای متنوعہ در جانفزائی لعل نفیس بہا از معدن بدخشان برمی آید وگوہر پر ضیا از صدف جلوہ بروز مینماید معانی ترگویم کہ رسالہ

نعمه و عجالهٔ ساطعه در علم تصوف مطابق بسنت از زیر سنگ طبع بر می آید و آواره گردان ضلالت را
راه راست مینماید طرفه آئینه ایست که دران صور سخن عکس افگند و تازه لوحی ست که طلسم مبتدعان را برهم زند
معنیش در ظلمات الفاظ متردّدان صحاری طلب را آب بقا و سواد الفاظش از نور معنی در دیدهٔ کور سوادان
سرمه سا از هر سطر کمندی بذروهٔ کاخ معرفت انداخته که هر طالب طریق ذوق و شوق علم و وصول در
بزم حصول افراشته هر حرفش رقیه رسیدن منزل مقصود و از هر نقطه اش در الفاظ نکات وحدت
در کثرت مشهود دوائر حروفش پرکار کشای دائرهٔ سیر ملکوت ست و کششهای الفاظش کشش افزای
مشاهدهٔ محفل جبروت هر صفحه اش از نقوش مسطر ازبینی ست که سفیهان قصر صورت را بسقف عالم معنی رسانیده
و هر ورقش از جوش صفا بحریست که شناوران را بساحل مقام جمع الجمع فائز گرداند نزهت مضامینش ارباب
شوق را نتیجه ایست از قضیه حصول مطلب و سنجیدگی عبارتش اصحاب ذوق را عضاده ایست از اصطرلاب
وصول مطالب از زمان تا حال کتابی تصنیف نگردیده که متصف باین صفات باشد و مرآت هر ورقش
عکس پذیر سنت سرور کائنات بود مؤلفش باتحاد سنت سر تصوف بر فلک الافلاک فراخته گوئیا این نسخهٔ متبرکه
را مجمع البحرین ساخته طالبان صادق اگر از مداد سواد بر صفحهٔ بیاض چشم رقم سازند بجاست و اگر از
سیاهی سویدا بر ورق دل تحریر نمایند زیبا از آنجا که داغ هم بزم لالهٔ کوهسارست و خار پهلو نشین گل
نوبهار آرزو دارم که این خزف پاره بنابر دفع گزند عین الکمال هم سلک آن در منثور گردد و قفل گردد
برای حفاظت همنشین گل نور شود شفق را چه یارا که در ثنایش حرف زند بجز آنکه مهر سکوت بر لب ثبت نماید

محمد قیم بشکند هر کرا سیر مقام لاهوت هوس ست مطالعهٔ این نسخهٔ متبرکه بس ست

تاریخ کتاب حظیرة القدس از منشی عبدالعزیز عزیز تلمیذ افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان شهیر

آسمان منظر و کیوان همم ماه خدم / فرقدان رفعت و انجم حشم و مهر رکاب

مقتدای علما پیشرو اهل یقین / رونق منبر و هم زیب فزای محراب

صوفی صاف دل و عارف ذات مطلق / عالم با عمل و فاضل بی‌مثل و جواب

سالک راه رضا شارع شرع تسلیم / صاحب صدق و صفا معتقد شرع و کتاب

میر صدیق حسن خان بهادر که بود + / مثل ذاتش بجهان صورت عنقا نایاب

کرد تصنیف کتابی که ز لطف سیرش / دل مهتاب کند رقص برنگ سیماب

صفحۂ ہر ورقش مصطبۂ بادہ راز | لفظہا ساغر و پیمانہ معانی می ناب
آگہان راہمہ سرمایۂ وصل مطلوب | گمرہان راہمہ شمعی بسر راہ صواب
فکر تاریخ چو کردم بدل خویش عزیز | ہاتفی گفت بگو: چشمۂ فیض نواب

۱۲۹۷ھ

ایضاً

کتابی رقم کرد نواب ما | صفا بیز ہمچون دل روشنش
پی سال چون فکر کردم عزیز | ز خالص تصوف برآمد سنش

۱۲۹۷ھ

فقرۂ مادۂ تاریخ تالیف از مولوی ابوالحامد محمد یوسف علی صاحب لکھنوی گوپاموی حماہ اللہ القوی

حظیرۂ قدسیا

۱۲۹۷ھ

تاریخ تالیف کتاب حظیرۃ القدس از کاتب الحروف حافظ علی حسین لکھنوی سلمہ اللہ تعالی وابقاہ

ای امیر الملک والا مرتبت | حضرت نواب والا جاہ ما
آفتاب سنت ختم رسل | ماہ رفعت نیر عز و علا
حامی دین مرجع اہل کمال | ناصر اسلام و تاج اذکیا
نخبۂ اہل کرم عالی ہمم | معدن لطف و عطا بحر سخا
در علوم معرفت طرز سلوک | نیک انشا کردۂ بہر ھدا

از سر دل گفت فوز دل حزین
بہر سالش سر توحید خدا

۱۲۹۷ھ

اصلاح ما وقع من الغلط في طبع حظيرة القدس مع ترك غلط وقع من جهة المأخذ

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲	۱۳	خردمی	خرد می
۳	۲	پُژوَرَد	پُژ دَرَد
۱۱	۶	بإ	با
۱۳	۱۱	اقل جزر	اقل
۱۶	۲۲	نمایت	نهایت
۲۳	۹	بیزدارد	بپردازد
۲۶	۴	واذا	اذا
〃	۱۱	بریشان	پریشان
۳۸	۹	میکتاید	میکشاید
۴۳	۱۶	ومی	دلی
۴۹	〃	بزجز	بزجر
۵۱	۴	سایه پرور	سایه پرور
۵۳	۱۵	خشده روی	خنده روئی
۵۸	۹	نبود	نه بود
۶۱	۱۴	والوہیت	الوہیت
۶۲	۱	شهوره	شهود
۶۳	۹	میادی	مبادی
۶۴	۷	لایبقی	لاتبقی
۶۵	۲	توصیح	توضیح
〃	۲۱	اورا	او
۶۹	۴	آثارتی	آثارتی
۷۵	۲	احذار	اعذار
۷۸	۶	آوزند	آورند
۷۹	۳	۲۰۰	۲۰۱
〃	۱۷	خارجیا	خارجیا
۸۲	۳	حمیده	حمید
۸۳	۲	یراث	میراث
۹۱	۱۱	لتعد	تعد
۹۵	۱۴	والمهدی	والمهدی
۹۶	۳	زاهب	مذاهب
〃	۴	حاقات	حافات
۹۸	۵	سیقني	سبقني
〃	۲۱	بدالت	بدلالت
۱۰۰	۲۰	محروم	مجرد
۱۰۶	۱	تاویل و	تاویل
۱۰۹	۱۳	اجنیدی وی	اختیاری وکسبی
۱۱۴	۱۶	مستقله	غیر مستقله
۱۲۱	۹	کمال	کمال
۱۲۵	۱۶	بجناب	بجناب قدس
۱۴۶	۱۲	خوافی	خوانے

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۴۹	۱۹	این جهان	آن جهان
〃	〃	آنجهان	این جهان
۱۵۹	۲۰	باینار	بایتار
۱۶۰	۲۳	جائی	جاے
۱۶۴	۳	دروست	دردست
۱۶۸	۴	خونست	خوف ست
〃	۶	دارد	وارد
۱۶۹	۱۱	میگردر	میگردد
۱۷۶	۶	لیس	لبس
۱۸۱	۹	وُرد	دُرد
۱۸۳	۱۱	نا	نیک
۱۸۸	۱۷	ولپس	پس
۱۹۰	۱۷	بس	پس
۱۹۰	۱۷	عذلتکا	عزلتکا
۱۹۷	۱۲	الغمِّ	الغمُّ
۲۰	۲۱	دون	درن
۲۱۰	۹	پس	بس
۲۱۰	۹	ویزه	دیره
۲۱۱	۱۳	ز	در
۲۲	۴	مقان	مقارن
۲۲	۷	ابن	اینِ
۲۲۵	۱۷	ما	یا

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۲۶	۱۳	میپل	میل
〃	۱۹	مبذر	مبدر
۲۳۰	۲۰	نمود	نمور
۲۳۹	۲۱	اشیای	اشیار
۲۴۲	〃	معدوم	معلوم
۲۴۳	۱۵	وائی	دائی
۲۴۴	۱۱	ہجوم	ہجوم
۲۴۷	۱۴	وتقسیم کلمه	+ برحاشیه
۲۵۰	۱	مطیر	مطر
〃	۲۰	تشیح	تشبیح
۲۵۱	۷	ووالعموم	والعموم
〃	۱۰	این	+
〃	۱۱	این	+
۲۵۲	۲	یعنی محل	+
۲۵۸	۲۱	ہرد	ہردو
۲۶۲	۱۲	نالی	تالی
۲۶۸	۱۷	انقتل	نقتل
۲۷۲	۱۸	آین	آن
〃	۱۹	متعلں	متعلق
۲۷۷	۲	مغالط	مغالطه
۲۷۹	۱	شمال	شمال داخل
〃	۷	کهف الیمین	یمین الکهف

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۸۰	۸	الرب الاکبر	الدب الاکبر	۳۳۵	۱۱	گرمیگند	گرمی کند
؍؍	؍؍	الرب الاصغر	الدب الاصغر	۳۴۷	۳	الاسان	الانسان
۲۸۶	۱۸	رااثر	اثر	۳۵۵	۲	الشطان	النسطان
۲۹۲	۱۲	جمل	وجعل	۳۵۷	۶	ابن	این
۲۹۴	۱۱	طربفة	طربفه	۳۶۲	۱۶	صرہ	ضرہ
؍؍	۱۵	طربفه	طربقة	۳۶۷	؍؍	ای تام	ای طبع
۳۰۱	۱۶	بیفگانند	نیفگنند	۳۶۸	۱۴	میگویایند	میگویانند
۳۰۳	۱۷	صغت	صنعت	۳۷۹	۵	پاتان	پاستان
؍؍	۲۳	فرا	فردا	۳۸۰	۶	رنیس	زمینش
۳۰۵	۲	کلابادی	کلابازی	۳۸۱	۴	گشتگان	کشتگان
۳۰۶	؍؍	ثبتت	ثبلت	۳۸۳	۱۰	سرتابک.	سرپاتک
؍؍	۲۰	گردیدوه	گردیده	؍؍	۱۶	سرتابک	سرپاتک
۳۰۷	۱	وار	واز	۳۸۴	۱	فصل تراجم	کتاب تراجم
؍؍	۲۰	اوقشر	وقشر	؍؍	۷	قطورات	تطورات
۳۰۸	۱۸	سعاطے	بتعاطے	۳۸۷	۲۲	تضآن	تصآن
۳۰۹	۱۲	واند	واماند	۳۹۳	۲۱	ومجری	مجری
۳۱۱	۱۷	فرفت	فرقت	۳۹۸	۲۰	یگر	دیگر
۳۱۳	۱۰	میگردند	میگروند	۴۰۲	۸	فعارضنه	فعارضته
؍؍	؍؍	خایند	نمایند	؍؍	؍؍	نبلثة	تبلته
۳۱۶	۷	بیفرایند	بیفزایند	۴۰۳	۲۱	خمسه	خمسهٔ متحیره
؍؍	۱۶	رسد	رسد	۴۰۴	۵	ثقل	ثقل
۳۲۱	۲۱	خلاف او	خلاف اورا	۴۰۵	۱۹	وقت	دقت